۲۹۷/۹ ج
ب

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳٤۹۸۱

رده‌بندی دیویی: ۱۲۸۰ م ۴۵۲ ب
۲۹۷/۹۵۳٤

سرشناسه: برغانی، محمدصالح بن محمد، - ۱۲۷۱؟ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: مخزن البکاء

کاتب: محمدرضا ابن میرزا عبدالله تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۲۸۰ ق

صفحه شمار: اج. ابدون ۲ ستون ☐ مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۲×۳۵ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐

توضیحات: ناسعلوم تاریخ ثبت:

یادداشتها:
عنوان دیگر: مخزن البکاء فی مصیبة سید الشهداء.

موضوع(ها): ۱. واقعه کربلا، ۶۱ ق.
۲. حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. محمدرضا ابن عبدالله، کاتب. ب.
عنوان.

فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستنگاری: ۸۲/۳

هذا
کتاب مخزن البکاء من تألیفات
مولانا آخوند ملا محمد صالح البرغانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین اما بعد چنین گوید بنده خاطی و ملتمس محتاج بمغفرت پروردگار [illegible]
که چون بعد از فرایض اعظم اعمال مندوبه و اشرف قربات شرعیه گریستن و گریانیدن و محزون شدن و محزون ساختن بر مصیبت [illegible]
العبا ابی عبد الله الحسین است لهذا این قلیل البضاعه و کثیر الاضاعه بعد از فراغ از غنیمة المتاهل مسلک الرشید [illegible]
معدن البکاء و چون بلغت عرب بود و عوام عجم را از آن بهره نبود لهذا اجمال آن را با قلیلی از تفصیلها و ملحقات بلغت فارسی ترجمه نمودم و نام [illegible]
ینابیع البکاء و بعد ملاحظه نمودم که مقصود گریستن و گریانیدن است و تحصیل آن غالبا موقوف بر ذکر احادیثی که مستند شاد [illegible]
بر بکاء و ذاکرین از ابرار بکاء لهذا شروع نمودم بتالیف نمودن کتابی که مشتمل بوده باشد بر بسیاری از اخبار موجبه بکاء در تعزیه سید الشهداء و چون
در امثال این مقام کفایت میکند هر خبر و اثری که منقول است و گویند ما ادام حکمی از احکام شرعیه بر آن مترتب نگردد لهذا در مقام [illegible]
مستند بودن با مدارک بلکه اقتصار نمودم بر همین خبر و اکتفا نمودم بصحیح بودن آن در کتب معتبره و در اغلب مواضع کتب [illegible]
از آن نقل نموده ام و چون این کتاب بجهت ذاکرین خیر است منها و بجهت ذاکرین جوهر است این کتاب را مسمی کردانیدم بمخزن البکاء فی مصیبة
سید الشهداء و آن مشتمل است بر مقدمه و خطبه در مجالس و خاتمه اما مقدمه ضروره که هفت خطبه است الاول بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی
جعل محبته فی قلوب اولیائه حتی خلعوا اثواب البقاء و قرعوا ابواب اللقاء یعنی حمد از برای خدا آنچنانی است که قرار داده است محبت خود را
در دلهای دوستان خود تا آنکه خلع نمودند بدن [illegible] از دلها الفای [illegible] و کوبیدند در لقای [illegible] رحمت [illegible]
[illegible]
شده [illegible] و شمشیرها [illegible] و الصلوة والسلام علی محمد و آله خصوصا علی [illegible] المظلوم الطرید والمهموم الشهید [illegible]
و صلوة و سلام بر محمد و آل او خصوصا بر فرزند مظلوم [illegible] و مهموم شهید شده او که مجروح است [illegible]
[illegible]
المنده و علیه [illegible] الی السلوفات و نوحه شده است او [illegible] و سیده است مصیبت [illegible]
علیه جیوب المخدرات المعشورة علیه شعور النائحات [illegible] مصیبت [illegible] سده است [illegible]
نهای نوحه کننده [illegible]
دیزان و دختران [illegible] و ملاحظه کننده [illegible]
جلد [illegible] و نظر کننده است [illegible] که مادرش فاطمه [illegible] و ملاحظه کننده است [illegible]
و برادرش حسن مجتبی مقتول و الا [illegible] الی عبد الله کشته شد [illegible] الی عبد الله الحسین [illegible]
المرملة بالدماء والافواه الیابسة من الظماء [illegible]
و الهفاه علی الاعضاء المقطعات و النسوة الماسورات و الایدی المغلولات و الاعناق المکبلات [illegible]
قطعه قطعه شده [illegible] و دستها [illegible] و گردنهای [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible] الظالمین [illegible]
[illegible]
[illegible] و اضطراب [illegible] بالارض [illegible] و باجبال [illegible]

الخطبة الثانیة

[illegible]
[illegible] مانند [illegible] سید [illegible] افتاده شده است بر روی زمین [illegible]
[illegible]
رسول خدا اگر ببیند سر مبارک حسین [illegible]
[illegible] رسول خدا اگر ببیند [illegible]
[illegible] رسول خدا اگر ملاحظه نماید [illegible] حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الخطبة الثانیة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الواحد علی الشهید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الخطبة الثالثة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی [illegible]
[illegible]

والنصر يغلب زمت في الوفور البه مثل المنزع بخدا قسم كه فراموش نميكنم زينب را بان و قار و تمكيني كه داشت بس عت كبوى برادر خود
ميديد و ميگفت اي اخي اعظم ما الاصبر من البكوفراقك يا ابن امي فاسمع يعني اي برادر جان من چه باعث شده است از اكثر البغي
اعظم بلاها بيكر و من وارد شده است مفارقت تو است بشنو چه ميگويم اي فرزند من اخي ما لك من بيانك معرض و الكل منك بمنظر و مسمع
اي برادر جان من چه باعث شده است كه التفات نميكني بدخترهاي خود و حال آنكه همه ايشان در مقابل تو اند و كلام تو را ميشنوند اخي هل
لك رجعة نحيي بها روا حنا هيهات ما من مرجع اي برادر جان من آيا بجهت تو رجوعي هست كه زنده بشود بجهت مراجعت تو روح ما نه اين سفر سفري
نيست كه بجهت شخص رجوعي بوده باشد اخي لو قبل العد لفديناك منا انفس لم تجزع اي برادر جان من اگر دشمنان قبول ميكردند از ما فدا و قربانی
هر آينه ما بالتمام قربانی تو ميشديم بدون آنكه جزع نمائيم

الخطبة السادسة

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعلنا من امة
اشرف الناس في الحسب و النسب و اعلاهم في الحلم و الادب و اعظمهم في المصيبة و التعب و اجلهم في العناء و النصب محمد اشرف المقربين و نجبة
المرسلين يعني حمد مر خدا و نديرا سزد كه گردانيد ما را از امة اشرف ناس در حسب و نسب و اعلاي ايشان در حلم و ادب و اعظم ايشان در مصيبت
و تعب و بزرگتر ايشان در رنج كشيدن و متحمل اذيت دشمن شدن كه آنجناب احمد است كه اشرف مقربين و نجبه مرسلين است و الصلوة و السلام
عليه و آله المظلومين خصوصا على سبطه الممنوع من الماء المعين الشهيد الطعين و صلوة و سلام بر پيغمبر خدا و آل مظلومين او باد خصوصا
بر سبط او كه ممنوع شد از آب گوارا و شهيد شد از ضرب نيزه مذبوح القفا مقطع الاعضا مسلوب الرداء محزون الحشا شديد العناء
عظيم البلاء قليل الرعاء قتيل الظماء منزوع الحذاء المطروح على الرمضاء الذي بكت عليه ملائكة الارض و السماء في كل صباح و مساء
سيدنا الحسين المظلوم ابي عبد الله كه ذبح كرده شد از قفا و قطع شد اعضا او كنده شد رداء او و سوخته شد جگرهاي او و شديد
شد رنج و تعب او و بزرگ شد بلاي او و قليل بود رعايت كننده او و كشته شد با لب تشنه و كنده شد نعلين او و انداخته شد بر صحراي گرم
بر روی ريگهاي گرم و آنجناب كسيست كه گريستند بر او ملائكه زمين و آسمان در هر صبح و شام و آنجناب سيد ما ابي عبد الله الحسين عليه السلام است
وا اسفاه مما جرى على البنين و البنات و هم ما بين من نحش وجهها بيدها و من نزع قرطها من اذنيها و بين من تستجير فلا تجار و تستغيث
فلا تغاث و تستنصر فلا تنصر و تستعين فلا تعان و لعنة الله على ظالميهم اجمعين من اول الدهر الى يوم الدين اي تاسف بسيار از مصائب
كه وارد آمد بر پسران و دختران مظلوم و حالت ايشان اين بود كه بعضي بدو دست روي خود را ميخراشيدند و بعضي را گوشواره از گوشها
او ميكندند و بعضي طلب ميمودند پناه دهنده را كسي پناه نميداد و استغاثه مينمود كسي بفرياد او نميرسيد و اعانت ميطلبيد كسي اعانت او نمي
كرد و لعنت خدا باد بر ظلم كنندگان ايشان بالتمام از اول روزگار تا روز قيامت **اما بعد** فبنفسي مجروح الجوارح ايتام من النبي
خلو ظهره من ظهيرها يعني جانم فداي آن اعضاي مجروح كه ما بوس بود از بوسيدن پيغمبر روي او و پشتيبان بود از پشتيبان و بنفسي
محزون الفؤاد مغفر على ظماء من فوق حر صخورها جانم فداي كسي باد كه دلگير گرديدن او از بريده اند در حاليكه روي او بر خاك چسبيده
شده است با تشنگي او و بر روي سنگهاي گرم انداخته اند بسوي الى ماء الفرات و دونه حدود شفار الحدق بتشفيرها ارز و منده
فرات و حال آنكه در ميان او و آب فرات شمشير و نيزها ايستاده فاصله هستند فقضى ظاميا لو الماء يلمع ظاميا و عود ز مقتولا دون غديرها
يعني بالب تشنه شربت شهادت را چشيد و حال آنكه آب بالاي هم موج ميزد و با او عداوت و مكر كردند بدو زخم بكان آب ندادند او را
يقتل خير الخلائق اما و الداو اكرم خلق الله و ابن نذيرها يا كشته ميشود بهترين خلق خدا ان جميع ما در و پدر و كشته ميشود كرامي
ترين خلق الله و پسر پيغمبر نذير و يمنع من ماء الفرات و يغتدي في خوش الفلا و بانه من نهرها و منع كرده ميشود از آب فرات در حال آنكه
وحشيان صحرا سيراب اند از آن آب نهرها على راس السنان بر اسه سنا الاشلا يهين مدبرها يعني دوره ميديد هندسي مبارك او را سنان
ابن انس و بالاي نيزه جو اشل نشده است و روشن کننده است مبارك و يوتى بزين العابدين مكبلا اسيرا الا روحي لفدا الاسير هابابا
حضرت امام زين العابدين را اسير نمود با غل و زنجير بها و بند و حي من فداي ان اسير باد بمشي بزيد را فلا في حريره و يمشي حسين عار يا
في حرورها و زاه بر و دبر يد ملعون با كمال تكبر در لباسهاي حرير و شام ميكند حسين مظلوم در حاليكه با بدن عريان در روي ريگهاي
گرم افتاده است و ذا ربني صخر هند اليه بنشدا نما بيها و سكب حمورها و خانه ليب هند معمور است از او ازها غنا و خوردن شراب
و ذا ر على و البتول و احمد و شبرها مولى الورى و شبيرها معالمها يبكى على علماها و زارها يبكى لفقد مزورها و خانها احمد و على و
فاطمه و حسن و حسين امكانها عبات نها ميكر بندبر علمها ميكرد ا بجا عبات ميكردند و زايران گريه ميكنند بنبودن مزورها

الخطبة السابعة

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي امرنا بالتسليم و الصلوة على اشرف الكائنات و نهانا عن التفرد بهما عليه
من غير ضم الآل اليه و حيث كنا مامورين فنحن المنقادون قائلين الصلوة و السلام عليك و آلك خصوصا على من صنف لغايته
لتكون و صار لغايتك في البين خلة اختصه بخطاب حسين مني و انا من حسين صلوة و سلام بر تو و آل تو خصوصا بر كسيكه مكيدي لغادهن

اورا مانند شكر و مكيدى او لغادهن براين با ين سبب تخصيص دادى او را بخطاب بنكه حسين از منست و من از حسينم السلام على الصدر
ابن الحسين العليل المكروب الحزين زين العابدين و على علي بن الحسين الذبيح الطعين و على علي بن الحسين الذبيح بالنشاب الملقى
على يدي الباب سلام بر علي بن الحسين عليل مكروب محزون زين العابدين و سلام بر علي بن الحسين كه ذبح شد بسبب تير و انداخته
شده دو دست پدر شد از ذرع و دو دست پدر بزرگوارش السلام على العباس و القاسم و سائر المجاهدين و على الابدان
الضعيفة في عبادة الله و الدماء السائلة في سبيل الله و الدموع السائلة من خشية الله سلام بر عباس و قاسم و سائر جهاد كنندگان
و سلام بر بدنهائيكه ضعيف شده اند در عبادات خدا و خونهائيكه جاري شده است در راه خدا و اشكهائيكه از خوف خدا ريخته شده
السلام على زينب النقية و سكينة المسبية و على فاطمة و رقية و على البنات الهاشمية و السادات العلوية سلام بر زينب تقيه باد و بر
سكينه اسير شده و بر فاطمه و رقيه و سائر دختران بني هاشم و سادات علويه السلام على الابدان السليبة و الاجسام التريبة و الخدود
المعفرة و الجسام المخضبة و الاعضا المقطعة سلام بر بدنهاي عريان و جسمهاي خاك چسبيده و خدهاي بخاك مالييده شده و جسدهاي بخون خضاب
شده و اعضاي پاره پاره شده السلام على جميع من سفك دمه و جر الله في ارض ماريه و على جميع من بكى او حزن في هذه الرزية سلام بر جميع
اشخاصيكه گريسته است يا محزون شده است در اين مصيبت ما من مصيبة ادمعت عيون الانام و احرقت قلوب الخاص و العام و لعنة
الله على الطغاة الفجرة من اول الدهر الى قيام القيمة از مصيبتي كه گريانيد چشمهاي مردم را و سوزانيد دلهاي خاص و عام را و لعنت خدا
بر سركشان فاجر از اول روزگار تا روز قيامت **اما بعد** افلعيني كيف تلتذ الكرى و جفونهم لم تكتحل برقادي اي باد بر چشم
كه چگونه لذت ميبرد از خواب و حال آنكه چشمهاي حسين و اقارب و اصحابش استراحت نكردند بخواب و لقلبي يا لو لا شراير و قلوبهم
بلظى الهجير صوادي اف باد بر دل من چگونه از بي لالو امي استامينمايد حال آنكه دلهاي ايشان از شدت حرارت آفتاب ديدها بتشنگي بود اف
لجسمي كيف يهناه الوطي و جسومهم ما وطئت بمهاد اف باد از براي جسم من چگونه گوارا است خوابيدن از براي او و حال آنكه جسمهاي
ايشان كام برنداشته اند بسوي رخت خواب بابي و امي الهاشميات لئن قد هشمت بالغيد و الاصفاد يديد و ما در بم فداي دختران و زنان
بني هاشم باد كه اعضاي ايشان مجروح شده بود بسبب غل و زنجير ايدي على المطايا حسرا شعثا بغير وطاء على الاعواد و ايشان از اسير
نموده بر هنه بر پس قطب شترها سوار نموده با غبار آلوده ميكردانند نوقوا الى راس الحسين و تشتكي ما نالها من معشر الوغادي مرثيه
ميخوانند بجهت سر امام حسين و شكايت ميكنند بجهت با ايشان رسيده است از گروه قوم و انظر الى الاولاد في ذل السبا و السب للاباء و الاجداد
بر خيزا بمظلوم و نظر نما باولاد خو كه در مذلت اسير گرفتار اند و نظر بدشمنان كن كه چگونه دشنام ميدهند آبا و اجداد را افمل نظرم
بأواحد الطغى با ما اشتكيه من لظى الابعاد يا ميشوي كه نظري بمن نمائي تفرسية من ما اينكه فرو دشنام با ن نظر آتشي كه در دوري تو براو
است ردل من

الخطبة الثامنة

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعلنا من امة النور المبين و الكتاب المستبين محمد صاحب
الشريعة الغراء و الحجة البيضاء صلوات الله و سلامه عليه و على آله حمد مر خدا و نديرا سزد كه گردانيد ما را از امة نور آشكار او كتاب
هويدا كه آنجناب محمد است كه صاحب شريعت غراست و صاحب حجة روشن است صلوة خدا و سلام او بر آنجناب باد و بر آل او خصوصا
على شبله صاحب المحن الهائلات و الدموع الهاطلات و العبرات الساهرات و الشفاه الذابلات و الاكباد الظاميات و النحور الداميات
و الدماء الجاريات و الابدان البائنات و الاجسام العاريات الذي زواره السهام النافذات و عواده سيوف القاطعات و طبيبه
الرماح النافذات و دوائه الدماء السائلات و اكفانه غبير السافيات و ندابه البنات الحاسرات و شباعه الارامل البادرات و هو
سليل خير البريات و اشرف الموجودات الذي صضمنه المجلول الغاديات و حيث المصيبة التي لم يسمع مثلها في القرون الخاليات و الايام
السالفات سيدنا الامين و امامنا المبين حسين بن امير المؤمنين و لعنة الله على مقاتليهم و ظالميهم ابد الابدين يعني خصوصا بر سبط
آنجناب كه صاحب غمهاي هولناك است و صاحب اشكهاي ريزانست و چشمهاي بر دار و كشيده است و صاحب لبهاي افسرده شده از تشنگي
است و جگرهاي تشنه است و صاحب گلوهاي خون آلوده است و خونها جاري است و بدنها الاغر و جسمهاي عاري آنجنابيكه زوار او تيرهاي نفوذ
كننده است عيادت كننده و شمشيرها برنده است طبيب او نيزه او فرو رونده است دواي او خونها جاريست و كفنهاي او خاك سم
اسبانست كه براو تاختند و نوحه كننده او دختران برهنه است و تشييع كننده او زنهاي بيوه اشكار اهستند و او است سليل بهترين برايا
و اشرف موجودات آنكه خورد كرد استخوانهاي او را اسبان سر كشان و صاحب مصيبتي كه شنيده نشده است مثل آن در از منه سابقه و ايام
گذشته و آنجناب سيد امين و امام مبين حسين بن امير المؤمنين است و لعنت خدا بر قاتلان و ظلم كنندگان ايشان باد در همه زمانها
اما بعد يا هادي الاظعان دفعا بالاولى كانوا من العليا بدور سماها يعني اي بار باكه در شتي ميكني بسبب غلطاني براين اسيران و
ايشان را ميدواني ملاذ امنا باي اسير اكرهم از بزرگان و بد سپهر جلا لتند و ما علمت من بحث ركابها يا دليل الا اولى الورى بشقائها

فی الرکب اولاد الرسول و فاطمة الزهراء البتول المطهرة بنها یعنی مگر نمیداند که این است که بر شتر سوار کرده شتر را بر سنگ میراند چه شتابی
باشتاب ایشان اولاد رسول خدا و فاطمه زهرا است که ایشان میباشند جهیز الفواطم للحد و لولا الفواطم لکلی ینادی الغوث من ضرامها الخوبراین
شتران دختران فاطمه زهرا سوار نمودند که از مصیبت طپانچه بر روی خود میزنند و از کسی از دشمنان خود فریادرس میجویند فی الرکب زین
العابدین مجللا ذو مقلة عبری تسح بها ذنب علیل ذو غلیل زاده علی البدین که یعنی در این قافله زین العابدین که او را در
غل و زنجیر کشیده اند و اشک چشمهای او جاری است و از بیماری ... و دستهای او را بزنجیر ناخوشی ... ذکر کرده است

فصل اول در ذکر بعضی از آیات و بیان جمله از قصص حکایات است و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سعد بن عبد الله روایت کرده
است که گفت من در روزی مبتلا شدم بیکی از ناخوشیها و پلیدها پس من گفت هلاکت باد بر تو و اصحاب تو شما گروه رافضیان طعن میکنید
بر مهاجرین و انصار و انکار مینمائید ... پیغمبر ... ابوبکر فوق صحابه است بسبب سبقت اسلام او
مگر نمیدانید که رسول خدا او را بغار برد بجهت اینکه میترسید از اینکه ضرری باو رسد چنانکه از برای نفس خود میترسید زیرا که
میدانست که او خلیفه خواهد بود در امت خواست که او را محافظت نماید که مبادا اختلالی در امر دین شود و علی را در فراش خود خوابانید
چونکه میدانست که اگر علی کشته شود اختلال در امر دین حاصل نمیشود زیرا که از اصحاب هر کسی هست که بجای او بنشیند پس باین سبب باکی
نداشت از کشته شدن علی سعد بن عبد الله میگوید که جوابها چند گفتم لکن ساکت شد خصم بو با زبان ناصبی گفت شما رافضیها
میگوئید که ابوبکر و عمر منافق بودند و استدلال میجوئید باراده نمودن ایشان در شب عقبه قتل پیغمبر را پس خبر ده مرا که اسلام ابوبکر
و عمر از روی طوع و رغبت بود یا از روی اکراه و اجبار بود من جواب او را نگفتم زیرا که در نفس خود فکر کردم که اگر جواب گویم که اسلام ایشان
از روی طوع و رغبت بود پس میخواهد گفت که بنا بر این ایمان ایشان از روی نفاق نخواهد بود و اگر گویم که از روی اکراه و اجبار بود
خواهد گفت که در آن زمان برای اسلام قوتی نبود تا اینکه اسلام ایشان از روی اجبار بوده باشد پس راجعت نمودم و نزدیک بود
که جگرم قطع شود پس طوماری برداشتم و قریب بچهل مسئله مشکله که جواب آنرا نمیدانستم نوشتم که بخدمت امام حسن عسکری برسم
در آن وقت احمد بن اسحق که از خواص آنحضرت بود در قم بود چون او را طلب نمودم دیدم که از قم بیرون رفته است پس از عقب او رفتم
و بخدمتش رسیدم و حکایت را بجهت او نقل کردم گفت با من بیا تا بسر من رای رویم و این مسائل را از امام حسن عسکری سؤال نمائیم پس
باتفاق او بسر من رای رفتیم و در خانه مولای خود رسیدیم و اذن داخل شدن طلبیدیم بما اذن داد پس داخل خانه آنحضرت شدیم و با احمد
اسحق انبانی بود که پیچیده بود آنرا بعبای طبری و در آن انبان یکصد و شصت همیان بود از طلا و نقره و بر سر هر یک مهر صاحبان همیان
بود چون داخل شدیم و چشم ما بروی مبارک ابی محمد حسن بن علی افتاد که مثل ماه شب چهارده میدرخشید دیدم که طفلی
بر ران آنجناب نشسته است که مانند مشتری میدرخشید و دو گیسو داشت و در پیش روی او اناری از طلا هست که تجلی شده
او بجواهر گرانبها که یکی از رؤسای بصره بجهت آنجناب بعنوان هدیه فرستاده است و در دست آنحضرت قلمی است که چیزی بر کاغذ
مینوشت و هر وقت که میخواهد بنویسد آن طفل دست آنحضرت را میگیرد پس آنحضرت آن انار را میانداخت و آن طفل میرود و آن انار را
برمیدارد و برمیگرداند و در این اثنا مینوشت پس احمد اسحق عبا را گشود و انبان را پیش روی آنحضرت گذاشت پس آنحضرت نظر بآن
طفل کرد و فرمود بشکن مهرهای شیعه و دوستان خود را آن طفل گفت ای مولای من آیا جایز است که دراز نمایم دست پاک خود را
بهدیهای نجسه و مالهای پلید پس امام حسن فرمود که ای پسر اسحق آنچه در انبان است بیرون آور تا تمیز دهد در میان حلال
و حرام آن پس احمد بن اسحق یک همیان بیرون آورد آن طفل گفت این همیان مال فلان بن فلان است در فلان محله قم ساکن است و شصت
و دو دینار در آن است که چهل و پنج دینار از قیمت ملکی است که ... فروخته است و چهارده دینار از قیمت
هفت جامه ابیث که فروخته است و سه دینار از اجاره دکانهای او است حضرت امام حسن فرمود راست گفتی ای پسر فرزند
من بفهمان باو حرام آنرا آن طفل فرمود در این ... یک دینار ... سکه ری تاریخ آن فلان است و نصف نقش آن ...
و یک پاره مقراض شده ناقص هست که وزن آن یک دانگ و نیم است مال حرام آن کیسه اینقدر است ... این کیسه در فلان سال
در فلان ماه ... ریسمان نزد نساجی که همسایه او بود داشت ... ریسمان را دزد برد نساج خبر داد
بصاحب ریسمان که ریسمان ترا دزد برده است ... غرامت گرفت بوزن ... که از آن ... بود
هم بود بعد امر نمود که ... از آن ریسمان بافتند و این دینارها از ثمن آن جامه است بعد سر آن کیسه را باز کردند پس یافتند چنانچه
بعد یک کیسه دیگر حاضر کرد آن طفل گفت این کیسه مال فلان بن فلان است که ساکن است در محله فلان قم و پنجاه دینار در میان آن است و
نمیباید نبست از برای ما که دست خود را بسوی آن دراز کنیم پس حضرت امام حسن فرمود چرا گفت از جهت اینکه این دینارها از ...

در میان او

در میان او و زارعین او شراکت بود و او حصه خود را گرفت بکیل کامل و حصه زارعین را بکیل ناقص داد پس مولای ما
امام حسن فرمود راست گفتی ای فرزند بعد فرمود ای پسر اسحق بردار این کیسهها را و وصیت نما بصاحبانش برسانند که ما را
حاجتی نیست بآنها بعد فرمود جامه آن پیر زن را بیاور احمد بن اسحق گفت آن در میان خرجین بود فراموش کردم که بیاورم پس
احمد رفت که بیاورد از این مولای ما امام حسن عسکری متوجه من گردید فرمود یا سعد چه چیز ترا باینجا آورده است عرض کردم اشتیاق تو
نمود مرا احمد بن اسحق بملاقات نمودن مولای خود آنحضرت فرمود که چه شد مسئلهها که اراده نمودی که سؤال نمائی از آنها عرض کردم که بر
خود باقی است ای مولای من فرمود سؤال نما از نور چشم من و اشاره بآن طفل نمود از هر چه میخواهی پس بجانب آن طفل عرض کردم ای آقای و مولای
فرزند آقای من خبر بما رسیده است که رسول خدا قرار داده است طلاق زنان خود را بامیر المؤمنین حتی اینکه امیر المؤمنین
در روز جمل بسوی عایشه فرستاد که تو داخل نمودی در اسلام و اهل اسلام چیزها از رواجی که حاصل شد از تو و بسبب جهالت اولاد خود را
مورد هلاکت گردانیدی اگر دست از نزاع برداشتی والا ترا طلاق میگویم پس خبر ده ما را ای مولای من که چه چیز است معنی طلاق که مفوض
داشته است رسول خدا حکم آنرا بامیر المؤمنین آنجناب فرمود خداوند بکه مقدس تعالی شأن بزرگ شمرده است شأن زنان پیغمبر را
پس مخصوص داده است ایشان را بشرف امهات پس رسول خدا فرمودند که یا ابا الحسن بدرستیکه این شرف باقی است و ایشان مادامی که
اطاعت نمایند خدا را پس هر یک از ایشان که معصیت نمایند خدا را بعد از من باینکه خروج نمایند بر تو پس طلاق ده او را و بیرون نما
او را از شرف مادر مؤمنین بودن پس بعضی از مسائل فقه پرسیدم و جواب شنیدم بعد گفتم خبر ده مرا ای پسر رسول الله از قول خدا عز و جل
از برای پیغمبر خود موسی فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی یعنی بکن دو نعل خود را بدرستیکه تو در وادی مقدسی سپس
میباید درستیکه فقهای فریقین گمان میکنند که آن نعلین از پوست میته بوده است فرمود کسیکه این قول را میگوید پس بتحقیق که افترا بسته
بر موسی و جاهل شمرده است او را در نبوت او زیرا که از دو خصلت بیرون نیست یا صلوة موسی در آن جایز بوده است یا جایز نبوده
اگر صلوة موسی در آن نعلین جایز بوده است پس جایز خواهد بود از برای او که بپوشد آنرا در آن بقعه هر چند آن بقعه مقدس
و مطهر باشد و اگر نماز موسی در آن جایز نبوده است پس این شخص چنین قرار داده است که موسی حلال و حرام را نمیدانسته و نمیدانست
که در چه چیز نماز جایز است و در چه چیز جایز نیست و این کفر است پس عرض کردم خبر ده مرا ای مولای من از تأویل آن پس فرمود بدرستیکه
موسی در وادی مقدس بود پس عرض کرد که ای پروردگار من محبت خود را خالص گردانیده ام از برای تو و شسته ام قلب خود را از محبت
کسیکه سوای تو است و بود حضرت موسی شدید المحبت نسبت باهل خود پس حقتعالی فرمود فاخلع نعلیک یعنی نزع نما از قلب خود
محبت اهل خود را اگر محبت تو خالص از برای من است و قلب خود را شسته از محبت غیر من سعد بن عبد الله میگوید بعد من گفتم خبر ده مرا
از تأویل کهیعص فرمود که این حروف از خبرهای غیب است که مطلع ساخت حقتعالی بنده خود زکریا را بر آن بعد حکایت نمود آنرا از برای محمد
و این قصه چنین بود که حضرت زکریا از خدا طلب نمود که تعلیم نماید باو اسمای پنج تن آل عبا را پس جبرئیل فرود آمد و اسمای ایشان را تعلیم
نمود بآنحضرت چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن ذکر میکرد غم و اندوه او برطرف میشد و چون نام حضرت امام حسین را
ذکر میکرد گریه براو مستولی شد و دلش بطپش میآمد و نفسش میگرفت پس روزی مناجات کرد و گفت الهی ما بالی اذا ذکرت محمدا و
علیا و فاطمة و الحسن تسلیت باسمائهم من همومی و اذا ذکرت الحسین تدمع عینی و تثور زفرتی یعنی خداوندا چه چیز است که
ذکر میکنم نام محمد و علی و فاطمه و حسن را غمهای من برطرف میشود و چون نام حسین را بر زبان جاری میسازم
اشک از چشم من جاری میگردد و هیجان میاید ناله و صدای من پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آنحضرت را بجهت حضرت زکریا
بیان فرمود باین رموز که حرف پس کاف اشاره است باسم کربلا و ها هلاکت عترت او و یا یزید که ظالم حسین است و عین عطش آنجناب
و صاد صبر آنحضرت چون زکریا این قصه را شنید سه روز از مسجد خود حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری شده
بود و مرثیه او که در مصیبت آنحضرت میخواند الهی أتفجع خیر خلقک بولده یعنی خداوندا آیا بدرد میآوری قلب بهترین خلق خود را بمصیبت
فرزندش الهی أتنزل بلوی هذه الرزیة بفنائه یعنی خداوندا آیا بلاهای چنین مصیبتی را برو فرود خواهی آورد الهی أتلبس علیا و فاطمة
ثیاب هذه المصیبة یعنی خداوندا آیا میپوشانی لباسهای این مصیبت را بعلی و فاطمه الهی أتحل کربة هذه المصیبة بساحتهما یعنی خداوندا
آیا فرود میآوری اندوه و کربت این مصیبت را بساحت ایشان بعد حضرت زکریا عرض کرد خداوندا مرا فرزندی کرامت فرما که در
پیری دیده من باو روشن شود و چون کرامت فرمودی مرا فریفته محبت او گردان و بعد دل مرا بدرد آور در مصیبت او چنانچه قلب
حبیب خود محمد را بدرد خواهی آورد بمصیبت فرزند خود پس حقتعالی یحیی را بآنجناب عطا فرمود و دل او را در مصیبت یحیی بدرد آورد
و حمل یحیی شش ماه بود که مادر بود و حمل حضرت امام حسین نیز شش ماه بود سعد میگوید بعد عرض کردم خبر ده مرا ای مولای من که

بسبب عدم نمیتوانند اختیار نمایند امام را از برای خود فرمود آن امام مصلح باشد یا مفسد عرض کردم باید مصلح باشد فرمود
آیا جایز است که اختیار ایشان بر مفسد اتفاق افتد بجهت آنکه احدی نمیداند که چه خطور میکند در قلب غیر از صلاح یا فساد گفتم
بلی فرمود اینست علت میخواهم مؤید سازم آنرا ببرهانی که عقل تو قبول نماید گفتم بلی فرمود خبر ده مرا از پیغمبرانی که خدا برگزیده است ایشانرا
و فرو فرستاده است بر ایشان کتب خود را و مؤید ساخته است ایشانرا بوحی و عصمت زیرا که ایشانند علمهای امتها و ایشانند که هدایت
در هدایت و اختیار ایشان بیشتر است که از جمله آن پیغمبران است موسی و عیسی آیا جایز است با وفور عقل ایشان و کمال علم ایشان
اینکه واقع شود اختیار ایشان بر منافق و ایشان گمان کنند که او مؤمن است گفتم نه فرمود پس اینست موسی کلیم الله با وفور عقل و کمال
علم و نزول وحی بر او اختیار نمود از اعیان قوم خود و وجوه لشکر خود از برای میقات پروردگار خود هفتاد مرد را که شک نداشت در ایمان
ایشان پس واقع شد اختیار او بر منافقین فرموده است خدای عز و جل و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا الی قوله لن نؤمن
لک حتی نری الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم یعنی اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد را از برای میقات ما تا قول خداوند که
ایشان گفتند که ایمان نمیاوریم تا علانیه خدا را ببینیم پس گرفت ایشانرا صاعقه بسبب ظلم ایشان پس چون دیدیم که اختیار موسی
که از جمله انبیاست که حق تعالی او را برگزیده است از برای پیغمبری واقع شد بر افسد و نه اصلح و حال اینکه موسی گمان میکرد که ایشان
او اصلح میباشند نه افسد دانستیم که نیست اختیار امامت مگر از برای کسیکه بداند آنچه را که در سینها پنهانست و مکنونست در
ضمیرها و برگردد بسوی او پنهانها و دانستیم که نیست ضبطی از برای اختیار نمودن مهاجرین و انصار بعد اینکه واقع شد اختیار بهترین
انبیا بر منافقان و اهل فساد در وقتیکه اراده نمودند اهل صلاح را بعد فرمود مولای ما ای سعد از دشمن تو که ادعا کرد که پیغمبر برگزید
این امت را با خود برد بغار از جهة اینکه بر او ترسید چنانکه بر خود میترسید زیرا که او را دانسته بود بعد از فوت آنحضرت او است خلیفه
بر امت و از جهة اینکه از حکم محقق شدن نیست که غیر او را با خود ببرد پس آنسا بردن محافظت او بود و علی را در مقام خواب خود گذاشت
از جهة اینکه میدانست که اگر علی کشته شود نمیباشد خللی که حاصل میشود از قتل او مثل خللی که حاصل میشود از قتل ابوبکر
زیرا که از برای علی هست کسیکه قایم مقام او باشد در امور چرا نقض نکردی بر او باینکه بگوئی آیا نیست شما که میگوئید پیغمبر فرمود
که خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و گردانیده است آنرا بر عمرهای این چهار نفر ابوبکر و عمر و عثمان و علی در ایشان بنا بر مذهب
شما خلفای رسول خدا هستند خصم تو چاره نخواهد جست مگر اینکه بگوید بلی پس بگو از برای او در وقتیکه امر چنین باشد پس
بعد از زمان خلافت ابوبکر این سه نفر نیز خلفاء الله خواهند بود پس چرا یک خلیفه را که ابوبکر باشد بغار برد و این سه نفر را
با خود بغار نبرد پس بنا بر این پیغمبر اهانت نموده است در حق این سه نفر و ترک نموده است شفقت بر ایشانرا بعد از اینکه واجب
بوده است بر او که بعمل آورد نسبت بجمیع ایشان که بکند همه آنها بر ترتیب خلافت ایشان آنکار بر آنکه نسبت با بوبکر کرد و اما آن سؤال
که خصم تو کرد که آیا ابوبکر و عمر اسلام آوردند از روی طوع و رغبت یا از روی کراهت چرا نگفتی که ایشان اسلام آوردند از روی
طمع و بیان آن اینست که ابوبکر و عمر مخالطه مینمودند با یهود و یهودان با ایشان خبر میدادند بخروج محمد و استیلاء یافتن بر عرب
از توریه و کتب متقدمه و میگفتند برای ایشان که استیلای او بر عرب مثل استیلای بخت النصر است بر بنی اسرائیل مگر
اینکه او ادعای پیغمبری مینماید و پیغمبر نیست و چون امر رسول خدا ظاهر شد شهادت دادند با او بر شهادت باینکه لا اله الا الله
محمد رسول الله از روی طمع که بیابند از جهة رسول خدا در وقتیکه منتظم شد امر او حکومت شهری پس چون مأیوس شدند از رئیس
نمودن رسول خدا ایشانرا و اتفاق نمودند با رفقهای خود در شب عقبه و نقاب بر رخ خود انداختند مانند رفقهای خود و رم
دادند شتر رسول خدا را تا اینکه بیندازند آنحضرترا و هلاک کنند او را پس خداوند محافظت نمود پیغمبر خود را از کید ایشان و قدرت
بهم نرسانیدند که کاری نمایند و حال آن دو نفر مثل حال طلحه و زبیر است در وقتیکه نزد علی آمدند با او بیعت کردند از روی طمع
که بجهة هر یک حکومت ولایتی خواهد بود و چون مأیوس شدند از حکومت بیعت او را شکستند و خروج نمودند بر او تا اینکه رجوع
نمود امر هر یک از ایشان بسوی چیزیکه بر میگردد بآن امر کسیکه میشکند عهود و مواثیق را بعد برخاست مولای ما حسن
علیه السلام بنماز خود و حضرت قائم نیز برخاست با او پس مراجعت نمودم و طلب نمودم احمد بن اسحق را دیدم که ظاهر شد در مقابل من و
میگریست گفتم چرا دیر کردی و چرا گریه میکنی گفت مفقود شده است جامه که سؤال نمود مولای من که آنرا احضار نمایم گفتم باکی بر تو نیست
برو و خبر ده او را پس داخل شد بر آنحضرت رفت بعد از اینکه خبر داد و برگشت تبسم مینمود و صلوات میفرستاد بر محمد و اهل بیت او پس گفتم چه خبر
داری گفت یافتم آنرا که زیر پای مولای ما بود که نماز میکرد بر روی آن سعد میگوید پس حمد نمودیم خدا را بر این
مطلب و گردیدیم ما تا چند روز آمد و شد میکردیم بمنزل مولای خود و آن طفل را نمی‌دیدیم در پیش روی او و چون روز وداع شد من

واحمد و کهلان

واحمد و کهلان که از بلد ما بود بخدمت آنحضرت رسیدیم احمد بن اسحق ایستاد در پیش روی آنحضرت و عرض کرد یا ابن رسول الله نزدیک
شده است مفارقت و شدید شده است محنت ما سؤال میکنم از خدا که صلوات فرستد بر محمد مصطفی جد تو و علی مرتضی پدر تو و
بر سیده زنان مادر تو و بر دو سید جوانان اهل بهشت عم تو و پدر تو و بر ائمه طاهرین که بعد از ایشان بودند و پدران تو و اینکه
صلوات فرستد بر تو و بر ولد تو و امیدواریم که تو را بلند کند و دشمن تو را هلاک کند و نگرداند خدا این لقای تو را آخر عهد ما
از لقای تو چون این کلمه را گفت گریست مولای ما علیه السلام تا اینکه جاری شد اشک از چشمهای مبارکش بعد فرمود ای پسر اسحق تکلف
خود را بدعا مکن که تو در این سفر بجوار رحمت خدا خواهی رفت پس احمد مدهوش شد و بر زمین افتاد چون بحال آمد گفت سؤال میکنم از تو
بحق خدا و بحرمت جدت که مشرف سازی مرا بپارچه که آنرا کفن نمایم پس آنحضرت دست خود را در زیر بساط کرد و سیزده درهم بر آورد و فرمود
اینرا بگیر و انفاق منما بر نفس خود از غیر این دراهم و کفنی که سؤال کردی بتو خواهد رسید و خدا ضایع نمیکند اجر کسیرا که نیکوئی
نماید از جهت عمل سعد گفت چون برگشتیم و روانه شدیم چون سه فرسخی حلوان رسیدیم احمد بن اسحق تب کرد و علت صعبی بر او وارد
شد که از حیوة خود مأیوس شد چون بحلوان رسیدیم در بعضی از سراها منزل کردیم طلب نمود احمد بن اسحق مردی از بلد خود را که در آنجا
ساکن بود بعد گفت از نزد من متفرق شوید در امشب مرا تنها گذارید پس ما برگشتیم بمحل خواب خود سعد گوید که چون نزدیک صبح شد بفکری
فرو رفتیم پس چشم خود را باز کردم دیدم کافور را که خادم ابی محمد علیه السلام بود میگفت نیکو گرداند خدا بجز عزای شما را و ختم نماید بمحبوب مصیبت
شما را بتحقیق که فارغ شدیم از غسل و تکفین رفیق شما پس برخیزید از برای دفن او که منزلت او نزد سید شما گرامی تر بود بعد از نظر ما غایب شد
پس ما جمع شدیم در بالای سر او با گریه و ناله تا اینکه فارغ شدیم از امر او رحمه الله و ابن شهرآشوب از حضرت امام زین العابدین روایت
کرده است که فرمود چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزلی فرود نمی آمد و بار نمیکرد مگر آنکه حضرت یحیی را یاد میکرد و روزی
فرمود که از جمله خواریهای دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بجهة هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد
و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من خروج
خون من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد و شیخ کلینی در کافی از ابان بن عثمان از ابی بصیر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
روایت کرده است که فرمودند که در خواب دید پس خواست ابرهیم علیه السلام بر کوه مشعر الحرام پس امر نمود خداوند عالم او را که ذبح نماید فرزند خود را
در آن وقت حضرت ابرهیم انس که داشت بود بفرزند خود بسبب حسن شمایل او و حسن طبیعت و اخلاق او چون صبح نمود از مشعر الحرام بسوی منی روانه
شد چون بمنی رسید بمادر آن فرزند گفت تو برو بزیارت خانه کعبه و این طفل را با خود نگاه دار چون مادر این طفل بزیارت خانه
کعبه رفت حضرت ابرهیم فرمود یا بنی هات الحمار و السکین حتی اقرب القربان یعنی ای فرزند بیاور حمار و کارد را تا اینکه قربانی ببرم
تا هم ابان بن عثمان میگوید من بابی بصیر گفتم حمار و کارد را میخواست چه کند گفت میخواست بکارد ذبح نماید او را و بعد نعش او را حمل نماید
بحمار پس تجهیز نماید او را و دفن نماید پس آن طفل حمار و کارد را آورد و عرض کرد یا ابت این القربان یعنی ای پدر کجاست قربانی حضرت ابرهیم
فرمود پروردگار تو اعلم است که کجاست قربانی یا بنی انت و الله هو یعنی ای فرزند من بخدا سوگند که توئی قربانی بدرستیکه حق تعالی امر نموده
است که تو را ذبح نمایم پس نظر نما که چه میبینی عرض کرد یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی ای پدر بکن آنچه مأمور
میشوی و دانسته خواهی یافت مرا انشاء الله از صبر کنندگان پس چون حضرت ابرهیم عزم بر ذبح کردن نمود آن طفل عرض کرد یا ابت
خمر وجهی و شد وثاقی یعنی ای پدر روی مرا بپوشان و دست و پای مرا ببند حضرت ابرهیم فرمود یا بنی الوثاق مع الذبح و الله لا اجمعهما
الیوم یعنی ای فرزند من دست و پای تو را ببندم و هم تو را ذبح کنم بخدا سوگند که این دو را جمع نمیکنم بر تو امروز حضرت امام محمد باقر فرمود
پس حضرت ابرهیم جل حمار را بر روی زمین پهن کرد بعد از آن طفل را بر پهلو خوابانید بر روی آن جل و کارد را برداشت و بر حلق آن طفل
گذاشت پس پیری آمد و گفت بحضرت ابرهیم از این پسر چه میخواهی فرمود میخواهم او را ذبح نمایم آن پیر گفت سبحان الله طفلی که معصیت
ننموده است خدا را بقدر یک چشم بر هم زدن او را ذبح میکنی فرمود بلی خدا مرا امر فرموده است بذبح او پیر گفت بلکه خدا نهی کرده است
از ذبح او و شیطان تو را امر نموده است در عالم خواب بذبح او حضرت ابرهیم فرمود وای بر تو آن سخنی را که شنیدم اسم همان سخن بود
که مرا باین مرتبه رسانیده است که می بینی نه قسم بخدا که دیگر با تو سخن نمیگویم پس عزم نمود بر ذبح کردن باز آن پیر گفت ای ابرهیم تو امام
و پیشوا میباشی که مردم بتو پیروی مینمایند اگر تو فرزند خود را ذبح نمائی مردم اولادهای خود را خواهند ذبح نمود پس باید تو خود را
نگاه دار از این کار پس حضرت ابرهیم با او حرف نزد و سخن نگفت ابو بصیر گفت شنیدم از امام محمد باقر که فرمود که بپهلو خوابانید
آن طفل را نزد جمره وسطی بعد کارد را برداشت و بر حلق او گذاشت پس سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و کارد را بقوت کشید
کارد را برگردانید پس ابرهیم بکارد ملاحظه نمود دید که کارد برگشته باز آنحضرت تیزی کارد را بر حلق آن طفل گذاشت پس چند مرتبه

ابرهیم نیز کارد را بحلق آن طفل میگذاشت و جبرئیل برمیگردانید و پشت کارد را بحلق آن طفل میگذاشت پس ندائی از جانب مسجد خیف بلند شد یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا یعنی ای ابرهیم بتحقیق که تصدیق نمودی خواب را پس جبرئیل آن طفل را از زیر دست ابرهیم کشید و کبشی از قله کوه ثبیر آورد و بجای او انداخت در زیر دست ابرهیم که ذبح نماید و ابلیس آن پیر خبیث چون از حضرت ابرهیم مایوس شد رفت بنزد مادر آن طفل وقتی که او رسید که نظر او بر خانه کعبه افتاده بود و کعبه در وسط وادی بود پس آن پیر با او گفت مرد پیری دیدم که صفتش چنین و چنان بود و او کیست در جواب گفت که آن مرد پیر شوهر من است گفت کیست آن طفلی که با او بود باین صفت و این صفت در جواب گفت که او فرزند من است پیر گفت من دیدم که آن مرد پیر آن طفل را بر پهلو خوابانیده بود و کارد را برداشته بود که ذبح نماید آن طفل را آن زن گفت نه چنین است ندیده او را باین صفت که میگوئی ابرهیم از همه مردمان مهربانتر است چگونه دیده که ذبح میکند فرزند خود را مرد پیر گفت قسم به پروردگار آسمان و زمین و قسم به پروردگار این خانه که دیدم آن طفل را بر پهلو خوابانیده بود و کارد را برداشته بود که ذبح نماید او را آن زن گفت چرا پیر گفت گمان کرده است که پروردگار او را امر کرده است بذبح آن طفل ساره گفت پس سزاوار است از برای او که اطاعت نماید پروردگار خود را چون ساره از اعمال حج فارغ شد ترسید که مبادا در فرزندم چیزی نازل شده باشد حضرت امام محمد باقر فرمود گویا من نظر میکنم بسوی ساره که بسرعت میرفت در میان وادی بطرف منی و دست بر سر خود گذاشته بود و میگفت یا رب لا تؤاخذنی بما عملت بام اسمعیل یعنی ای پروردگار من مؤاخذه منما از من بسبب آنچه کرده ام بمادر اسمعیل چون ساره بمنی رسید و مطلع شد بر قضیه برخواست بنزد فرزندش رفت تا نگاه کند باو که ناگاه نظرش بر حلق آن طفل افتاد که کشیدن کارد در حلقش خراشهای چند دران احداث کرده بود پس بفزع درآمد و بیمار شد و بسبب همان مرض از دار دنیا رحلت نمود و در کتاب عیون الاخبار الرضا از فضل بن شاذان روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود چون حقتعالی حضرت ابرهیم را امر فرمود که ذبح نماید بمکان فرزندش اسمعیل گوسفندی که فرستاده بود براو و حضرت ابرهیم تمنا نمود که کاشکی فرزند خود اسمعیل را ذبح میکردم و مامور نمیشدم بذبح گوسفند تا اینکه دل من بکیفیت غم پدری فرزند من بدرد میامد و مستحق میشدم بسبب آن ارفع درجات اهل مصائب را چون این آرزو کرد حق جناب قدس الهی باو وحی کرد که ای ابرهیم کیست محبوبترین خلق بسوی تو حضرت ابرهیم عرض کرد که خلق ننموده که محبوبتر باشد نزد من از حبیب تو محمد پس حقتعالی باو وحی کرد که آیا او نزد تو محبوبتر است یا جان تو ابرهیم گفت بلکه او را از جان خود بیشتر دوست میدارم حقتعالی فرمود آیا فرزند او محبوبتر است نزد تو یا فرزند تو ابرهیم گفت بلکه فرزند او را بیشتر دوست میدارم از فرزند خود پس خدا وحی نمود بسوی او که آیا کشته شدن فرزند او از روی ظلم بر دست دشمنانش بیشتر دل ترا بدرد میاورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من گفت پروردگارا بلکه کشته شدن او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد میاورد پس حقتعالی فرمود ای ابرهیم طایفه که گمان میکنند که از امت محمد اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس حضرت ابرهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد و شروع نمود بگریستن پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که ای ابرهیم فدا کردم جزع ترا بر فرزندت اسمعیل اگر ذبح میکردی او را بجزع تو بر کشته شدن حسین و شهید شدن او و واجب کردم برای تو رفیعترین درجات اهل مصائب را و اینست قول خدای عز و جل و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبحی عظیم مولف گوید که اخبار مختلف است که آیا ذبیح اسمعیل است یا اسحق و اول اظهر است و حضرت رسول پیغمبر فرمود انا ابن الذبیحین اشاره است باسمعیل و عبدالله و کیفیت اسمعیل را دانستی اما کیفیت عبدالله این است که در بحار مرویست که چون عبدالمطلب … بجناب … آمد بر عدی بن نوفل تا اینکه … از روزها با یکدیگر حرفشان شد خصومت … ایشان واضح شد عدی بن نوفل گفت بعبدالمطلب … ما بتو عطا کردیم و مغرور … نیستی که ما بتو زاده ایم و از برای تو ولد … پس … تنها بودی عبدالمطلب … تو هم سخن میتوانی گفت پس عبدالمطلب غضبناک شد و فرمود آیا بر من سرزنش میکنی مرا بقلت ولد عهد کردم بخدا و میثاق لازم است بر من که اگر حقتعالی ده اولاد ذکور بمن کرامت فرماید یکی از ایشان را ذبح نمایم از برای اکرام و اجلال حق خدا … عبدالله و چنان … بعد شروع نمود بتزویج کردن تا اینکه شش زن بحباله نکاح خود درآورد و حقتعالی ده اولاد باو کرامت فرمود و اسم اولاد آنجناب حارث است و ابولهب و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و حجل و زبیر و ابوطالب و عبدالله چون اولاد ذکور عبدالمطلب بده رسیدند عهد و نذر خود را بخاطر آورد پس فرزندان خود را نزد خود جمع نمود و طعام برای ایشان مهیا کرد بعد فرمود ای فرزندان من شما میدانید که همه شما نزد من محبوب بودید … ولکن حق خدا بر من واجب است از حق شما و با خدای خود نذر کرده بودم که اگر ده فرزند ذکور بمن کرامت کند یکی از آنها ذبح کنم

واکنون این عطا فرموده است بخیر آنچه نذر کرده بودم و عهدی که نذر بر من باقی مانده است و شما را جمع نمودم تا در این باب با شما مشورت کنم چه میگوئید پس همه ساکت شدند و بیکدیگر نظر میکردند تا آنکه عبدالله که پدر رسول خدا بود از همه خوردسالتر بود گفت ای پدر تو حکم کننده بر ما و ما فرزندان توایم و در فرمان توایم و حق خدا بر تو واجب است از حق ما و امر او لازم تر است از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو و راضیم بامر خدا و امر تو و صبر مینمائیم بر حکم خدا و حکم تو و پناه میبریم بخدا از مخالفت تو و در آن وقت از سن شریف عبدالله یازده سال گذشته بود چون عبدالمطلب این کلام را از عبدالله شنید بسیار گریست تا اینکه ریش مبارکش تر شد و او را دعا کرد و گریه بسیار … اولاد خود و گفت ای فرزندان من شما چه میگوئید گفتند شنیدیم و اطاعت نمودیم اگر همه را بکشی راضی هستیم پس ایشان را دعا کرد بعد فرمود ای فرزندان من بروید نزد مادرهای خود و ایشان را خبر دهید از آنچه بشما گفتم و بگوئید که شما را بشویند و سرمه بدیدههای شما بکشند و معطر نمایند شما را و جامههای فاخر خود را بپوشید و وداع کنید با مادرهای خود وداع کسیکه برنمیگردد تا ابد چون ایشان این خبر را بمادرهای خود رسانیدند چشمهای اشک از دیدهها جاری شد و عبدالمطلب تمام آن شب مهموم و مغموم بود و بخواب نرفت … تا اینکه صبح طالع شد پس لحاف خود را بپوشید و ردای آدم را بر دوش افکند و نعلین شیث را در پا کرد و انگشتر نوح را در انگشت کرد و خنجر برنده در دست گرفت برای ذبح فرزند خود و یک یک فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد و طلبید و همه بانواع زینتها خود را آراسته بودند بخدمت آنجناب شتافتند غیر از عبدالله عبدالمطلب سؤال نمود از ایشان که عبدالله چرا نیامد گفتند ما اطلاعی نداریم پس آنجناب بخانه فاطمه که مادر عبدالله بود درآمد و دست عبدالله را گرفت که بیرون آورد مادرش فاطمه را او چسبید و پدر او را میکشید و مادر ممانعت مینمود و شوق عبدالله بسمت پدر بود و میگفت یا اماه اترکینی امضی مع ابی لیفعل بی ما یرید ای مادر واگذار مرا تا با پدر بروم که آنچه خواهد با من بکند پس فاطمه دست از او برداشت و گریبان خود را درید … فریاد برآورد و گفت ای ابوالحارث این کار کاریست که کسی پیش از تو نکرده است و چگونه راضی میشوی که فرزند خود را بدست خود بکشی و اگر البته این کار را خواهی کرد دست از عبدالله بردار زیرا که از همه خوردسالتر است و بر کودکی او رحم کن … که در پیشانی مبارکش هست نگاه کن چون دید که عبدالمطلب باین سخنان دست از او برنمیدارد پس برخواست … فرزند خود را بسینه خود چسبانید و گفت … و حکیم در کار تو چاره ندارم ای فرزند من … پیش از آنکه ترا ذبح کنند و از دیده من پنهان شوی در خاک پنهان کرده بودم … چون عبدالمطلب … رنگش متغیر شد و … تا بیهوش شد پس عبدالله گفت ای مادر بگذار مرا تا با پدر خود بروم اگر خدا مرا اختیار نماید برای قربانی راضی شو … و اگر دیگری را اختیار نماید بزودی خواهم آمد پس مادر دست او را برداشت و آنجناب با سایر برادران در مقابل پدر بسوی خانه کعبه روانه شدند پس صداها از هر جانب بلند شد و مردم جمع شدند که ببینند عبدالمطلب با فرزندان خود چه خواهد کرد … گفتند که شاید ذبح نماید … پس عبدالمطلب عزم نمود بر قرعه انداختن و صوت خود را بلند نمود و گفت ای پروردگار این خانه حرام و مشاعر عظام و زمزم و مقام و رب ملائکه کرام و رب جمله انام … اینجا جاری کرده است … قلم تقدیر بر خلق کرده خلق را بقدرت خود و امر نمودی ایشان را بعبادت خود خداوندا آنچه تو خواهی کسی مانع آن نمیتواند شد و ضعیفان را بجز تو پناهی نیست و فقیر را بجز تو مهربانی نیست پروردگارا تو میدانی که من نذر کرده بودم که اگر ده اولاد ذکور بمن کرامت فرمائی یکی از ایشان را قربانی کنم و اینک فرزندان خود را بدرگاه تو آورده ام که هر یک را که خواهی اختیار نمائی پروردگارا اگر مصلحت دانی در بزرگان قرار ده که صبر ایشان بیشتر است و در کودکان قرار مده که ایشان تاب تحمل ندارند ای پروردگار کعبه و پرده و رکن و سنگها … پس نام هر یک را بر تیری نوشت و … با فرزندان داخل خانه کعبه کردند پس مادران صدا بگریه و نوحه بلند کردند و گریبانهای خود را دریدند و هر یک بر فرزند خود میگریست و همه مردم نیز بسبب گریه ایشان میگریستند و عبدالمطلب … و میگفت پروردگارا امر خود را بزودی ظاهر گردان و مردم گردنهای خود را کشیده بودند و اشک از دیدهها روان کرده بودند و منتظر بودند که بنام کدام یک قرعه بیرون خواهد آمد ناگاه دیدند که صاحب قرعه از خانه کعبه بیرون آمد و ردای عبدالله را در گردن افکنده او را میکشد و رنگ مبارکش زرد شده و اعضایش میلرزد پس صاحب قرعه گفت ای عبدالمطلب قرعه بنام این برآمد اگر خواهی ذبح نما و اگر خواهی ببخش چون عبدالمطلب کلام صاحب قرعه را شنید مدهوش بر روی خاک درافتاد و سایر برادران … از کعبه برآمدند و ابوطالب از همه بیشتر … که برادر و مادر با عبدالله یکی بود … پیشانی آنجناب را میبوسید و میگفت ای برادر کاشکی من … است و … خلق زیادتی داده است …

کفر و بت پرستی پاک خواهد کرد و کهانت کاهنانرا باطل خواهد کرد باید چون عبد المطلب بهوش آمد شنید صدای که میگوید ای زنان قریش را
از همراه جنه نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سر خود میریخت و بر سینه میزد چون اینحالت را دید نتوانست خود را نگهدارد گریه و فطنه و گریست
عبد الله را گرفت که او را بجوار باید آنگاه ابو قریش و پسران عبد مناف دور او جمع شدند پس بانگ صیحه عظیمی بر ایشان زد که وای بر شما ابو قریش
من از من مهربانتر نیستید باید حکم پروردگار خود را بجا آورم و ابو طالب بدامان عبد الله چسبیده بود و گریه میکرد و میگفت
ای پدر برادرم را بگذار و مرا بجای او ذبح کن که من راضیم که قربان پروردگار باشم عبد المطلب گفت من مخالفت پروردگار خود نمیکنم و
هر که قرعه بنام او بیرون آمده است او را قربانی میکنم پس اکابر قریش و عشیره او او را التماس کردند که بار دیگر قرعه بیندازد شاید قرعه بنام
غیر او باید پس بار دیگر قرعه انداختند باز باسم عبد الله بر آمد پس عبد المطلب گفت الحال حکم لازم گردید برب کعبه قسم پس عبد الله را به
قربانگاه آورد و مردم در عقبش صفها کشیدند پس پاهای عبد الله را بریسمان بست چون مادر عبد الله اینحالت را دید طپانچه بر روی
خود زد و موی خود را پریشان نمود و جامه‌های خود را درید بعد عبد المطلب با کمال حزن عبد الله را بر پهلو خوابانید چون مادر عبد الله دید
که کار باینجا رسیده و لا محاله عبد الله را خواهد ذبح نمود اعضای او بلرزه در آمد و نعره کشید تمام دوستان خود دویدند آنوقت ملائکه صدا
بتسبیح بلند کردند و بالهای خود را پهن کردند و [illegible] و استغاثه [illegible] پس [illegible] فرمود ملائکه من به
چنین عالم را نابهم و بنده خود را در معرض امتحان در آورده ام که صبر او بر عالمیان ظاهر گردد پس در اینحال ده نفر از خویشان فاطمه که خالوی
عبد الله بودند از بنی مخزوم و عزیزان با سرهای برهنه با شمشیرهای برهنه رسیدند و داخل شدند در میانه عبد المطلب و عبد الله و عبد المطلب گفت
چه مطلب دارید گفتند نمیگذاریم که پسر همشیره ما را ذبح نمائی مگر آنکه همه ما را بقتل رسانی و این زنان [illegible] پس عبد المطلب
سر خود را بطرف آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا مرا منع میکنند که حکم ترا بعمل آورم و [illegible] پس حکم نما در میان من و ایشان
بحق و تو بهترین حکم کنندگانی پس بروایتی چون عاتکه دختر عبد المطلب [illegible] نظرش آمد که قرعه بیندازد در شتران و عبد الله
انقدر زیاد کنند تا اینکه خدا راضی شود و قرار بر این شد پس بروایت بحار عبد المطلب [illegible] عبد الله را بوسید عبد الله گفت [illegible]
شیئاً [illegible] گران است بر من ای پدر که معصیت خدا نمائی از برای خاطر من [illegible] بعد امر کرد عبد المطلب که
همه شترانرا جمع کنند و [illegible] بنزد بنی عم خود که [illegible] طاقت شترها و ندیر اهل مکه هر چه شتر داشتند حاضر نمودند عبد المطلب
فاطمه آمد [illegible] چشمها [illegible] شده است [illegible] نقل کرد فاطمه گفت امید وارم از پروردگار خود که فدای او
قبول نماید و مسامحه نماید [illegible] فرزند من و فاطمه صاحب مال بسیار بود و [illegible] و مخزومی [illegible]
داشت و شتران داشت [illegible] سفر میکردند و شتران دیگر [illegible] شام سفر میکردند پس فاطمه گفت مال من و مال مادرم و ابا
و اگر پروردگار من فدا شتر را بشتر [illegible] خواهم داد پس عبد المطلب دعا کرد و [illegible] امید وارم که در مال من [illegible]
که رب من راضی شود و [illegible] نماید [illegible] چون شب شد عبد المطلب بر در خانه کعبه آمد [illegible] طواف خانه
کعبه طواف کرد و از خدا سؤال نمود که دفع نماید [illegible] و چون صبح شد عبد المطلب امر نمود [illegible] شتر را حاضر نمایند و عبد الله را جامه
فاخر پوشانید و او را خوشبو کرد [illegible] تمام [illegible] خانه کعبه حاضر نمود [illegible] داشت پس مادر عبد الله گفت
ای عبد المطلب بینداز [illegible] تا اینکه قلب من آرام گیرد عبد المطلب گفت قصد نموده ام که از خدا سؤال نمایم که فدای مرا
قبول کند در فرزند من و اگر مال من [illegible] تمام [illegible] و مردم [illegible] کسری و قیصر و پادشاهان [illegible] از ایشان
[illegible] تا اینکه خدای من راضی شود و مرا امید وارم که قبول نماید [illegible] فرستاد [illegible] اسمعیل [illegible]
کعبه و مردم در اطراف او جمع شدند پس عبد المطلب با ایشان گفت [illegible] حاضران [illegible] کنید و حایل [illegible]
ذبح ولد من [illegible] ده شتر حاضر کرد [illegible] پرده کعبه و گفت اللهم امرک نافذ یعنی خداوندا امر تو نافذ است [illegible]
بصاحب قرعه که قرعه بیندازد قرعه باسم عبد الله در آمد عبد المطلب گفت از برای پروردگار من است حکم پس ده شتر اضافه کرد [illegible]
قرعه باز باسم عبد الله بر آمد پس بزرگان قریش گفتند ای عبد المطلب [illegible] که پروردگار تو بر تو غضبناک
عبد المطلب گفت اگر امر چنین باشد که شما گمان کرده اید پس گناه کار او لا است [illegible] خدا [illegible] کثرت گناهان و
من از درگاه تو محجوب گردیده است پس توبه [illegible] کرم نما بر من بفضل و احسان خود پس ده شتر دیگر اضافه نمود و نظر
افکند بسوی آسمان و گفت اللهم انت تعلم سری و نجوی و انت المنزل الاعلی اصرف عنا البلاء کما صرفته عن ابراهیم الذی وفی یعنی خداوندا
تو عالمی [illegible] و پنهان و علو [illegible] بلا را از ما بگردان [illegible] ابراهیم [illegible]
قرعه کرد قرعه بیندازد پس باز باسم عبد الله بر آمد پس عبد المطلب گفت [illegible] بعد گفت شاید بعد از [illegible]

باشد بعد اضافه نمود بر شتران ده شتر دیگر و گفت یا رب هذا البیت و العباد ان بنی اقرب الاولاد و حبه فی السمع و الفؤاد و امه
صارخة شادیة فوقه من شفرة الحداد فانه کالبدر فی البلاد یعنی ای پروردگار خانه کعبه و جمیع عباد این فرزند نزد من محبوبتر است
از سایر اولاد و مادرش نوحه میکند از فراق او پس نگاه دار او را از تیزی حربه و تیزی کارد او مثل ماه شب چهارده است در بلاد پس امر نمود صاحب
قرعه را که قرعه بر او زد باز قرعه باسم عبد الله بر آمد پس عبد المطلب گفت ای فرزند من چگونه بدل نمایم از برای تو فدا را و در تو حکم میشد بدیر
[illegible] که بخواهد بعد اضافه نمود [illegible] ده شتر دیگر را و امر نمود بصاحب قرعه که قرعه افکند باز قرعه باسم عبد الله بر آمد پس مادر عبد الله
گفت به عبد المطلب التماس آن دارم که این دفعه را واگذاری بمن که از خدا سؤال نمایم در امر فرزندم شاید رحم نماید بر او و بر ضعیفی و بر نابینائی
خال من بر رحم فرماید پس فاطمه برخواست و اضافه نمود بر پنجاه شتر ده شتر دیگر را و گفت یا رب قد فتنی و لدا و قد حسدنی علیه اکثر الناس
و عاندنی یعنی ای پروردگار من فرزندی بمن دادی فرزندی فرمودی و اکثر مردم بر من حسد بردند و معانده نمودند و قد رجوت ان یکون لی سندا
و عضدا و ان یوسدنی فی لحدی و یکون ذکری بعدی فلا تضیعن امرک یعنی و امید داشتم که این فرزند محل اعتماد من و قوت بازوی من
باشد و مرا در لحد بخواباند و بعد از من منشأ ذکر من گردد پس امر تو معارضه نموده است با من و انت تعلم یا رب انی احبه و لا ادری الی و اکرمه
لدی و انی یا رب قد بنیت بهذا الفداء فاقبلها و لا تشمت بی الاعداء و تو میدانی ای پروردگار من که این فرزند محبوبترین اولاد من است نزد من
و گرامی ترین ایشانست نزد من ای پروردگار من این شترها را فدای او قرار دادم پس قبول نما و شماتت اعدا را بر من وارد منما و پس امر نمود صاحب
قرعه را که قرعه افکند چون قرعه افکندند باز باسم عبد الله بر آمد پس عبد المطلب گفت از برای هر چیزی دلیلی و نهایتی هست و از برای
این امر نهایتی هست [illegible] ده شتر دیگر بر شصت شتر افزود و گفت اللهم منک المنع و منک العطا
و امرک نافذ کما تشاء و قد تعرضت علیک بجهلی و قبح عملی فلا تؤاخذنی و لا تخیب املی یعنی خداوندا از تو است منع و عطا و امر تو نافذ است بنحوی
که بخواهی و مرا مؤاخذه منما بمعصیت و نا امید مکردان دعوای مرا پس امر نمود که قرعه بیفکنند چون قرعه زدند باز قرعه باسم عبد الله بر آمد
پس در آنوقت مردم بخروش آمدند و صدای گریه و زاری مردم بلند شد پس عبد المطلب گفت نیست بعد از منع مگر عطا و نیست بعد از سختی
مگر آسانی و توئی عالم السر و الخفیات بعد اضافه نمود هفتاد شتر ده شتر دیگر را و امر نمود صاحب قرعه را که قرعه بزنند باز قرعه باسم عبد الله
بر آمد پس عبد المطلب گفت بخدا قسم است اگر [illegible] [illegible] دفعه اول عبد المطلب [illegible] و کارد را بر داشتند و خواستند مردم که منع نمایند او را
معارضه نماید با من در امر فرزند من [illegible] خود را باین کارد میزنم و خود را ذبح میکنم مرا واگذارید تا اینکه بعمل آورم امر پروردگار خود را و خال
آنکه من فرزندم هر روز و عبد او هستیم میکند بما چیزی که خواسته باشد و حکم میکند در ما چیزی که اراده نماید پس مردم دست از او برداشتند
بعد اضافه نمود بهشتاد شتر ده شتر دیگر و گفت یا رب الیک المرجع و انت تری و تسمع یعنی ای پروردگار من مرجع همه بسوی تو است و تو
میبینی و میشنوی بعد امر نمود بصاحب قرعه که قرعه افکند پس باز قرعه باسم عبد الله بر آمد پس عبد المطلب مدهوش شد بر زمین افتاد
چون از غش افاقه شد گفت و اغوثاه الیک یا ربی یعنی ای پروردگار من فریادرس من توئی و کشید عبد الله را بسوی خود تا اینکه ذبح
نماید او را که خروش از مردم بر آمد و صدای گریه و ناله در میان مردان و زنان بلند شد در آنوقت عبد الله برو روی پدر رفت نا بر او زد با آب
اما دنیلی ما بک کرد امره و بلغ علیه هلم الی فاذبحنی فانی قد جعلت من تعرضک الی ربک فی حق فانی صابر علی قضائه و حکمه یعنی
ای پدر را با حیا نمیکنی از خدا چرا اینقدر رد میکنی امر او را و اصرار میکنی بر او بیا و مرا ذبح نما که من خجالت کشیدم از متعرض شدن تو در حق
من بسوی پروردگار خود بدرستیکه من صابرم بر قضا و حکم او و اگر تو ای پدر بسبب رقت قلب خود قدرت نداری بر ذبح من پس ای پدر
دستهای و پاهای مرا بر بند و غطی و جهی لئلا تری عینک حین یعنی بروی مرا بپوشان تا اینکه چشم تو نه بیند چشم مرا و اقبض ثیابک عن دمی
لئلا تتلطخ بالدم فتکون اذا لبستها تذکرک الحزن علی یا ابت و جمع نما جامه‌ها خود را تا اینکه مخلوط نشود بخون من تا اینکه هر وقت
که آن جامه‌ها را بپوشی من بخاطر تو آیم و تو محزون شوی ای پدر و او وصیتک یا ابتاه بامی خیرا و وصیت میکنم ترا ای پدر که با مادر من نیکی نمائی
زیرا که من میدانم که بعد از من هلاک خواهد شد بسبب مصیبت من پس او را تسکین ده و اشک چشم او را فرو نشان و من میدانم که بعد از من لذت
نخواهد برد از عیشی و وصیت میکنم ترا که نیکی نمائی بنفس خود فان خفت ذلک فغمض عینیک فانک تجدنی صابرا یعنی پس اگر میترسی از ذبح نمودن
من پس بپوشان و چشم خود را که مرا صابر خواهی یافت پس عبد المطلب گفت یعز علی یا ولدی کلامک هذا یعنی گران است بر من ای فرزند من این
سخنهای تو بعد اینقدر گریست که ریش مبارکش از اشک چشمش تر شد بعد فرمود بقوم چه میگوئید چگونه متعرض پروردگار خود شوم
در قضای او و من میترسم که از من انتقام کشد بعد برخواست بسوی کعبه هفت شوط طواف کرد و مناجات نمود و خود را بخاک مالید و گفت
یا رب امض امرک فانی راغب فی رضاک ای پروردگار من امضا بدار امر خود را که من راغبم برضای تو پس ده شتر دیگر اضافه نمود تا صد شتر
شد و گفت کسی که بشما بگوید در او نزدیک است که باز شود از برای او پس گفت رب انی تضرعی و توسلی و کبری یعنی ای پروردگار من رحم

تا تضرع و توسل را و بری را بعد از آن رو بصاحب قرعه کرد قرعه افکند چون قرعه برآورد این دفعه قرعه باسم شترها برآمد که مردم رنجیدند و عبد الله
از زه بود سبب عبد المطلب کشیدند پس متوجه گردید مادر عبد الله در خانه کعبه با فقرا او بدامن پسر خود او می پیچید و میافتاد و فرزند خود را
گرفت و بوسید و بر سینه چسبانید و گفت حمد مر خدا را که مبتلا نشد اخیر ذبح تو و تمام شد اهل عناد و دشمنان را بر من و اور دیناوردند و رب
حال ها فقرا از درون خانه کعبه ندا کرد که خدا قبول نمود فدای شما را او نزدیک شده است خروج مصطفی پس قریش گفتند که اوار باد بوای ابی
الحارث که فقها بنفشان عیب از برای تو و فرزند تو نداسیکنند پس مردم قصد نمودند که شترها را ذبح نمایند عبد المطلب فرمود آرام باشید این را
نیست که قرعه سه مرتبه با اسم عبد الله برآمده است یکمرتبه که باسم شتر برآمده است دست از او بر ندارم فاکدا بید را که معاودت نمایم به
پروردگار خود بلکه دفعه دیگر تمام مردم گفتند بکن آنچه را که میخواهی پس عبد المطلب و بخانه کعبه ورود و گفت خداوندا ای شنونده دعاها
و فراوان کننده نعمتها و معدن جود و کرم اگر تویی مولای من قبیب کذا اشتر بر من و فرزند مرا بمن بخشیده پس ظاهر نما برهان او را در مرتبه دوم
بعد از آن رو بصاحب قرعه را با فکندن قرعه امر نمود قرعه نیز قرعه باسم شترها برآمد پس فاطمه فرزند خود را برداشت بخانه خود برد و مردم از اطراف
جهان به هیئت او میآمدند بعد از آن رو به عبد المطلب که شترها را نحر نمودند و فرمود که وحوش و طیور را نیز منع ننمایند و از آن تا
حال طریقه بر این جاریست که دیه هر مردی صد شتر باشد

فصل دوم

در قصه ابوذر و کرسی آسمان و زمین بحق او رضی
انتظلوم از ابن ابی الحدید مرویست که سبب بیرون کردن عثمان ابوذر را بجانب شام آن بود که چون عثمان دست زد بر بیت المال مسلمانان و بخشید
بمروان و غیر او از منافقان آنچه خواست ابوذر در میان مردم و در راهها از برای کفر و عناد او با واز بلند این آیه را میخواند الذین یکنزون
الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و مکرر این خبرها بعثمان میرسید و تغافل میکرد و بکار خود مشغول بود
و چون زمانی گذشت عثمان یکی از آزاد کردهای خود را نزد او فرستاد و گفت ترک کن این سخنان را که از تو بمن میرسد ابوذر گفت با عثمان نهی
میکند از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسیکه ترک کند امر خدا را بخدا سوگند که اگر راضی کنم خدا را بغضب عثمان نزد من محبوبتر است و
بهتر است از اینکه خدا را بخشم آوردم برای خوشنودی عثمان پس این سخن عثمان را بخشم آورد بغضب در آمد و در برای مصلحت متعرض او نشد تا آنکه عثمان
روزی در مجلس خود گفت که آیا جایز است امام را که از بیت المال چیزی بقرض بردارد و چون بهم رساند باز در بیت المال گذارد کعب الاحبار
گفت که باکی نیست ابوذر گفت ای پسر یهودیه آیا تو دین ما را تعلیم ما مینمایی پس عثمان گفت بسیار شد آزار تو نسبت بمن و اصحاب
من حکم کرد که او را بشام بردند و در شام چون اطوار ناپسندیده معویه را مشاهده نمود بر او نیز انکار میکرد و او را مذمت میفرمود روزی
معاویه سیصد مثقال شرعی طلا برای او فرستاد ابوذر برسول او گفت که اگر از عطای منست که امسال بمن نرسانیده اید قبول میکنم
و اگر صله و احسانست مرا احتیاجی بآن نیست و آن زر را پس فرستاد و چون معاویه قبه خضرا را در دمشق بنا کرد ابوذر باو گفت که ای معاویه
اگر این را از مال خدا ساخته خیانت کرده و اگر از مال خود ساخته اسراف کرده و پیوسته ابوذر در شام میگفت که بخدا سوگند که عملی چند
حادث شده است که من آنها را نمیدانم که نه موافق کتاب خدا و نه سنت رسول خداست بخدا سوگند که می بینم که حقها را فرو می نشانند و باطلها را
زنده میکنند و راستگو را بدروغ نسبت میدهند و غیر صالحان را بر صالحان میدهند پس حبیب بن مسلمه فهری بمعاویه گفت
که ابوذر شام را بر تو فاسد میگرداند چاره بکن و از جلام بن جندل روایت کرده است که من عامل معاویه بودم در قنسرین در ایام خلافت عثمان
روزی نزد معاویه آمدم از برای مهمی ناگاه شنیدم که کسی در در خانه او فریاد میکرد که قطار شتران آمد که بر شما آتش جهنم را بار دارند
خداوندا لعنت کن آنها را که امر میکنند مردم را بنیکیها و خود ترک آنها مینمایند خداوندا لعنت کن آنها را که نهی میکنند مردم را از بدیها و خود
مرتکب آنها میشوند ناگاه دیدم که روی معاویه از این سخن متغیر شد و گفت آیا میشناسی این فریاد کننده را گفتم نه گفت جندب بن جناده است
هر روز بدر قصر ما میآید و آنچه شنیدی ندا میکند پس گفت او را بقصر در آورید ناگاه دیدم که ابوذر را آوردند و در پیش او بازداشتند
معاویه گفت ای دشمن خدا و رسول هر روز نزد ما میآیی و این سخنان میگویی اگر من میکشتم کسی را از اصحاب محمد بی رخصت عثمان هر آینه
ترا میکشتم ولیکن در باب تو از او رخصت خواهم طلبید جلام گفت من میخواستم که ابوذر را ببینم زیرا که او از قبیله ما بود چون نظر
کردم مردی گندم گون نازک بلند بالایی دیدم که موهای ریش تنک بود از پیری پشتش منحنی شده بود ابوذر در جواب معاویه گفت که دشمن خدا
و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول بودید و برای مصلحت اسلام را ظاهر کردید و در باطن کافر بودید و مکرر رسول خدا تو را
لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی و شنیدم از آنحضرت که میفرمود که چون والی این امت شود مرد کشاده چشم فراخ گلویی
که بسیار خورد و هرگز سیر نشود باید که این امت از شر او در حذر باشند معاویه گفت که آن مرد من نیستم ابوذر گفت بلکه تویی و حضرت
مرا خبر داد که تویی روزی تو با آنحضرت گذشتی شنیدم که میفرمود خداوندا لعنت کن او را و او را سیر مگردان مگر بخاک و شنیدم که می
فرمود که مقعد معاویه در آتش است پس آن ملعون خندید و امر کرد که او را حبس نمایند و شیخ مفید از بعضی از اهل شام روایت کرده است

که چون عثمان ابوذر را بشام فرستاد هر روز در میان مردم می ایستاد و ایشان را امر میکرد بطاعت خدا و حذر میفرمود از معصیت خدا و از برای
ایشان روایت میکرد آنچه شنیده بود از حضرت رسول در فضایل اهل بیت و ترغیب مینمود مردم را بر چنگ زدن بدامان اهل بیت پس
معاویه این کیفیت را بعثمان نوشت و نوشت که اگر ترا احتیاجی بمردم شام است ابوذر را طلب کن که در اندک وقتی همه را فاسد
میگرداند بر من و تو والسلام پس عثمان باو نوشت اما بعد همین که نامه مرا میخوانی باید تا ابوذر را بسوی من فرستی والسلام پس معاویه
ابوذر را طلبید و نامه عثمان را براو خواند و گفت بروی بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس بر خواست و بیرون آمد و شتر خود را
حاضر بست و سوار شد اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند ای ابوذر خدا تو را رحمت کند اراده کجا داری گفت مرا بسوی شما فرستادند
از روی غضب بر من و اکنون مرا میطلبند از پیش شما بسوی خود برای آزار من و چنین گمان دارم که امر من و ایشان پیوسته چنین خواهد
بود تا آنکه براحت افتند نیکوکاری تا مردم براحت افتند از شر بدکاری و روانه شد چون مردم شنیدند که او بیرون میرود مشایعت
او نمودند و پیوسته با او رفتند تا بدیر مران رسیدند ابوذر در آنجا فرود آمد و مردم نیز فرود آمدند و پیش ایستاد و با ایشان نماز
کرد و بعد از نماز ایشان را موعظه فرمود پس مردم همه او را ندا کردند که خدا سلامت دارد تو را و رحمت کند ترا ای ابوذر ای مصاحب رسول خدا
آیا نمیخواهی که ترا بر گردانیم بشهر خود و ترا حمایت کنیم از شر دشمنان تو ابوذر گفت بر گردید خدا رحمت کند شما را بدرستیکه من
صبر کننده ترم از شما بر بلاها و زنهار که پراکنده مشوید و اختلاف در میان خود مکنید و روانه شد تا آنکه داخل مدینه شد و مجلسی ره
از ارباب سیره علمه نقل کرده است که ابوذر در زمان عمر بولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان و چون قبایح اعمال عثمان
بسمع او رسید خصوصاً قصه اهانت و ضرب عمار زبان بطعن و مذمت بر عثمان بگشاد و آشکارا او را طعن میزد و قبایح اعمال او را بیان
میفرمود و چون از معاویه اعمال شنیعه مشاهده میکرد او را توبیخ و سرزنش مینمود و مردم را بولایت خلیفه بحق حضرت امیر المؤمنین ترغیب
مینمود و مناقب آنحضرت را بر اهل شام میشمرد و بسیاری از ایشان را بر تشیع مایل گردانید و مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل عامل
اکنون هستند برکت ابوذر است معاویه حقیقت این حال را بعثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این
ولایت را از تو منحرف میگرداند عثمان در جواب نوشت که چون نامه من بتو رسد البته باید ابوذر را بر مرکب درشت رو نشانی و دلیل عنیفی را
با او بفرستی که او را شب و روز براند تا خواب براو غالب شود و ذکر من و تو از خاطر او فراموش کند و چون نامه بمعاویه رسید ابوذر را
طلب نمود و او را بر کوهان شتری درشت رو برهنه نشانید و مرد عنیفی را با او همراه کرد و ابوذر مردی دراز بالا و لاغر بود و در آن وقت
پیری اثر تمامی در او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته و ضعیف و نحیف شده دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر جهاز نداشت
تا آنکه ران های مبارکش از سختی و ناخوشی که از شتر میرفت ران های ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و رنجور داخل مدینه شد چون
او را نزد عثمان آوردند و اعمال خود را نکوهش کرد گفت هیچ چشم بینا مباد تو را ای جندب ابوذر گفت پدرم مرا جندب نام
کرد و رسول خدا مرا عبد الله نام نهاده عثمان گفت تو دعوی مسلمانی میکنی و از زبان ما میگویی که خدا بخیل است و توانگر ایم
آخر من که این سخن گفته ام ابوذر گفت که این کلام بر زبان من نرفته است لیکن گواهی میدهم که از حضرت رسول شنیدم که فرمود چون پسران
ابی العاص سی نفر شوند مال خدا را بغنیمت و وسیله دولت اقبال خویش کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمتکاران خود گردانند و
دین خدا را خیانت کنند پس از آن خدا بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهاند و علی بن ابراهیم ذکر کرده است
چون ابوذر بمدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصا داده بنزد عثمان آمد و در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف و دیگر
بود نزد آن ملعون جمع بود و منافقان اصحاب او بر گرد او نشسته نظر بر آن مال داشتند که بر ایشان قسمت نماید ابوذر بعثمان گفت که این
چه مال است گفت صد هزار درهم است که از بعضی از نواحی برای من آورده اند و انتظار میبرم که مثل آن بیاورند و بآن ضم نمایم و آنچه
خواهم بکنم و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار گفت صد هزار درهم ابوذر گفت بیاد داری
که من و تو در وقت خفتن بنزد حضرت رسول رفتیم دلگیر و محزون بود و با ما سخن نگفت و چون بامداد بخدمت آنحضرت رفتیم او را خندان
و خوشحال یافتیم گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دوش چنین مغموم بودی و امروز چنین شادمانی فرمود که
چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده بودم ترسیدم که مرگ مرا در رسد و آن نزد من مانده باشد
و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت یافته خوشحال شدم پس عثمان بسوی کعب الاحبار نظر کرد و گفت که ای کعب
چه حرج باشد امامی را اگر از بعضی از بیت المال را بمسلمانان دهد و بعضی دیگر را حفظ نماید که تا بمرور ایام هر که مصلحت داند صرف
نماید کعب گفت اگر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد بر او چیزی نیست پس ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت ای
یهودی زاده تو را چه کار است که در احکام مسلمانان نظر نمایی گفته خدا راستتر است از گفته تو خداوند عالم میفرماید که الذین

که مرا سیر کنند از علف و سیراب کنند از آب و مرا زیاده از طاقت من بار نکنند پس باین سبب میخواهم که خواب هم از او ببرم شیخ مفید روایت کرده است که عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد بسوی ربذه و مدتی ابوذر در ربذه ماند پس برگشت بسوی مدینه و بنزد عثمان آمد و مردم دو صف در برابر او ایستاده بودند و گفت با عثمان مرا از زمین خود بیرون کردی و بزمینی فرستادی که در آنجا زراعتی و حیوانی ندارم مگر چند گوسفند قلیلی و خادمی ندارم مگر کنیز آزاد کرده و سایه ندارم مگر سایه درختان پس بنزد خادمی و گوسفندی چند که با آنها تعیش نمایم پس عثمان روانه کرد و نابا ابوذر را از برای تمام حجت بجانب بکر رفت و آنحضرت را اعاده کرد چون آنملعون جواب نگفت حبیب مسلم گفت ای ابوذر من هزار درهم بتو میدهم و خادمی و پانصد گوسفند ابوذر گفت اینها را بکسی ده که از من محتاج تر باشد من از تو چیزی نمیخواهم و حقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از او میطلبم در اینوقت حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد و عثمان با آنحضرت خطاب کرد که این بیخرد را از من دور بکن حضرت فرمود که بیخرد کیست گفت ابوذر حضرت فرمود که او بیخرد نیست من شنیدم از رسول خدا که در حق او میگفت که آسمان سایه نیفکنده است و زمین بر نداشته است سخن گوی راستگوتر از ابوذر باشد او را بمنزله مؤمن آل فرعون قرار ده که اگر دروغ گوید ضرر دروغش بر خودش عاید میشود و اگر راست گوید بعضی از آن چیزها که شما را وعده میدهد بشما خواهد رسید و علی بن ابرهیم و شیخ کلینی روایت کرده اند که ابوذر را پسری بود ذر نام و در ربذه وفات یافت ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبرش ایستاد پس دست بر سر قبرش نهاد و گفت ای ذر خدا ترا رحم کند بدرستیکه خوش خلق و نیکو کردار بودی به پدر و مادر چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته و مرا بغیر حقتعالی حاجتی نیست و از دیگری امید نفع ندارم که از رفتن او دلگیر باشم و اگر نه احوال بعد از مرگ میبود اندوه داشتم که بجای تو باشم مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو والله که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم کاشکی میدانستم که با تو چه گفتند و تو در جواب ایشان چه گفتی خداوندا حقی چند از برای خود بر او واجب کرده بنده بودی و حقی چند برای من بر او فرض کرده بنده بودی الهی من حقوق خود را باو بخشیدم تو نیز حقوق خود را باو ببخش و از او عفو فرما که تو سزاوارتری بجود و کرم از من و ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال خود را بآنها میگذرانید آفتی در میان آنها بهم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافت و همین ابوذر ماند بود و دختری که نزد وی میبود دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ بدست نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدرم گفت که ای فرزند بیا تا باین صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی بدست آوریم و بخوریم چون بصحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد پدرم ریگی جمع نمود و سر خود را بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که میگردد و بحال احتضار افتاده گریستم و گفتم ای پدر من با تو چکنم در این بیابان با تنهائی و غربت گفت ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستیکه حبیب رسول خدا مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده ای دختر چون بعالم بقا رحلت نمایم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو که ابوذر که از صحابه رسول خدا است وفات یافته دختر گفت که در اینحال جمعی از اهل ربذه بعیادت پدرم آمدند و گفتند ای ابوذر چه آزرده داری و از چه شکایت داری گفت از گناهان خود گفتند چه چیز خواهش داری گفت رحمت پروردگار خود را میخواهم گفتند آیا طبیبی میخواهی که از برای تو بیاوریم گفت الطبیب امرضنی طبیب خداوند عالمیان است و درد و دوا از او ست دختر گفت چون نظر وی بر ملک الموت افتاد گفت مرحبا بدوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج باو دارم رستگار مباد کسیکه از دیدار تو نادم و پشیمان گردد خداوندا مرا زود بجوار رحمت خود برسان بحق تو سوگند که میدانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام دختر گفت چون بعالم قدس ارتحال نمود عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله نشستم جمعی پیدا شدند بایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ابوذر مصاحب حضرت رسول الله وفات یافته ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود مرویست که مالک گفت من او را در حله کفن کردم که با خود داشتم و قیمتش چهار هزار درهم بود احمد اعثم کوفی نقل کرده است که جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند احنف قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبدالله بن مسلمة التمیمی و هلال بن مالک المزنی و جریر بن عبدالله البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمة بن قیس النخعی و مالک اشتر بودند و شیخ کشی از علقمة بن اسود نخعی روایت کرده است که گفت من با مالک اشتر و جماعتی متوجه حج گردیدیم چون بربذه رسیدیم زنی را دیدیم بر سر راه نشسته و میگوید که ای بندگان خدای مسلمانان اینک ابوذر مصاحب رسول خدا در این غربت وفات یافته است و من کسی ندارم که مرا یاری کند بر دفن او پس ما بیکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرده است که تجهیز نمائیم چنین بزرگواری را و از مصیبت او بسیار محزون شدیم و گفتیم انا لله و انا الیه راجعون و با آن زن رفتیم و متوجه تجهیز ابوذر شدیم و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یک میخواستیم که از مال خود بکنیم تا آنکه قرار دادیم که همه مساوی از مال خود بدهیم و هر یاری بیکدیگر کردیم بر غسل او و چون فارغ شدیم مالک اشتر پیش ایستاد و بر او نماز گذاردیم و چون

او را دفن کردیم مالک اشتر بر سر قبر او ایستاد و گفت خداوندا اینست ابوذر از صحابه رسول تو ترا عبادت کرد در میان عبادت کنندگان و جهاد کرد از برای رضای تو با مشرکان و هیچ امری از امور دین ترا تغییر و تبدیل نکرد و لیکن بدعتی چند در دین تو دید و انکار کرد آنها را بزبان و دل خود باین سبب جفا کردند بر او و او را از دیار خود راندند و از حقوق خود محروم گردانیدند و او را حقیر شمردند پس مرد تنها و غریب خداوندا درهم شکن شوکت آنکسیرا که او را از حق خود محروم گردانیدند او از محل هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کرد و ما همه دست برداشتیم و گفتیم آمین پس آن گوسفند بریانی را حاضر کرد و گفت ابوذر قسم داده است شما را که از اینمکان حرکت نکنید تا آنکه از این طعام چاشت کنید پس چاشت کردیم و بار کردیم و از علی بن ابرهیم و کلینی مرویست که دختر ابوذر گفت که من هر شب در سر قبر او میبودم و عبادتکاه او میکردم و روزه که او میداشت بجای میآوردم شبی نزد قبر او خوابیده بودم او را بخواب دیدم که قرآن در نماز شب میخواند چنانچه در حال حیوة خود میخواند باو گفتم ای پدر خداوند با تو چکرد گفت ای دختر بر پروردگار کریمی قدم آوردم از من خوشنود شد و من از وی راضی شدم و مهمانم نمود و مرا گرامی داشت و عطاها بخشید اما ای دختر عمل بکن و مغرور مشو [illegible] محکی است که بجای دختر ابوذر زن ابوذر را نقل کرده اند مؤلف گوید که تا تجهیز ابوذر مسلمانان بهم رسید که او را غسل دادند و کفن نمودند و نماز کردند و دفن نمودند اما [illegible] تجهیز زینب خاتون و سکینه و سایر زنان اهل بیت بهم رسید که بدن پاره پاره امام حسین که بروایت مجلسی چهار هزار زخم نیزه و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر داشت تجهیز نموده دفن نمایند با وجود اینکه تلاوت مینمودند این آیه را قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و در عوض دوستی آنجماعه کهنه را که در زیر لباس خود پوشیده بود بر او ربودند و بجهة انگشتری انگشت مبارکش را بریدند و بجهة بند زیر جامه دست مبارکش را قطع نمودند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الا لعنة الله علی الظالمین و ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در چنین روزیکه حسین بن علی شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شده است راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتیم مگر آنکه از زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شده بود و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدا منادیرا که ندا میکرد بشعری چند که مضمونش اینست آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جدش را در روز حساب معاذالله نخواهند یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را و کشتند بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را و سه روز آفتاب تیره و گرفته بیرون میآمد و ستارها در روز پیدا بودند چون تا اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتدای ظهور این غرائب تا در روز شهادت جگر گوشه سید ابرار بوده است و از زهری روایت شده است که چون حسین بن علی شهید شد هر سنگ ریزه که از بیت المقدس بر میداشتند از زیر آن خون رنگین میجوشید و از امام محمد باقر مرویست که گریستند بر حسین بن علی آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا اینکه آبهای دیده خود را همه فرو ریختند و ابن قولویه روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین روزی نشسته بود حضرت امام حسین آمد و دست مبارک بر سر او گذاشت و فرمود ای فرزند حقتعالی جماعتی را تعبیر کرده است در قرآن که بر هلاک ایشان زمین و آسمان گریست بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست و از حضرت صادق روایت کرده است که از برای قتل حسین آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و بروایتی فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست راوی پرسید که گریه آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد و ایضا روایت کرده است که زن صالحه از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند تا یکسال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و ایضا روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر مردم بارید و ایضا از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است که از روزیکه آسمان برپا شده است بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین علیهما السلام راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را در هوا باز میداشتند [illegible] خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود و ایضا از حضرت صادق روایت کرده که قاتل امام حسین ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها و زمین بر حسین و بر یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریه آن بود و ابن شهرآشوب روایت کرده است از [illegible] و ذکر که چون حسین بن علی را شهید کردند آسمان خون بارید و در مبتدا ماهها و ظرفهای ما از خون پر شد و ایضا از عزرة بن عبدالله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید چون بجامهای سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود و چون شترانرا بردند که آب بدهند آبها خون شده بود و چون خبر رسید همان روزی بود که حضرت امام حسین را شهید شده بود و از حضرت صادق روایت کرده است که آسمان بر حسین چهل روز خون گریست و از ام سلیم روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خیمه ها و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این حمره در افق ظاهر

میشود بعد از قتل آنحضرت مهر بهید و از تاریخ نبوی از اسود بن قیس مرویست که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد
و سرخی از جانب مغرب بالا شد و هر دو میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند تا شش ماه چنین ماندند و از منتبل مرویست که چون آن
حضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستارها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است و از ام
حبان مرویست که او روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی که بر میداشتند از زیرش خون میجوشید و شیخ طوسی
از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که روز قتل حسین آسمان خون تازه بر زمین بارید مؤلف گوید که در دیار قزوین در قریه زره آباد
درخت چناریست که هر سال در شب عاشورا خون تازه از او جاری میشود و اینمعنی درست و حقیر خود ملاحظه نمودم و مذکور است که در زمان در
ارسنوات در روز عاشورا جاری میشود و در سفر مکه معظمه بحماه رسیدیم و رفتیم در میان باغات بمسجدی که مسمی بود بمسجد الحسین در شبستان
آن مسجد در دیوار سنگی مجوف منصوب بود که در میان آن سنگ خون بمجری دیدم از خادم آن مسجد پرسیدم گفت هر سال در شب عاشورا از
این سنگ خون جاری میشود تا مدت هفت سال یا هشت سال است که من خادم این مسجدم چنین دیدم و اشخاصیکه سابق برمن خادم بودند چنین گفتند
و مکرر صدای قرآن از آن مکان میشنوم چون از مسجد بیرون آمدم از بعضی از اهل حماه پرسیدم گفتند این قصه معروفست و در کتاب مقتل
یکی از علمای اثنا عشری از ابن عباس منقولست که گفت روزی در مدینه نماز صبح را در عقب پیغمبر صلعم بجا آوردیم در مسجد آنجناب که حالا
هست چون آنحضرت از تعقیب فارغ شد روی مبارک خود را بطرف ما کرد و ایستاد و پشت بمحراب داد و مانند شب چهارده میدرخشید
پس موعظه فرمود باحادیث چند که گویا آب سردی بر جگر تشنه میریزد و ما را مشتاق ببهشت مینمود و از جهنم میترسانید و ما بسیار
مسرور و خوشحال بودیم ناگاه آنحضرت سر را بالا کرد و صورتش شگفته گردید پس نظر نمودیم بدر مسجد دیدیم که حسنین میایند و دست راست
امام حسن بدست چپ امام حسین و میفرمایند که من مثلنا و قد جعل الله جدنا افضل اهل السموات و الارضین و ابانا خیر اهل
المشرق و المغرب و امنا اهل الجنة سیدة نساء العالمین و جدتنا ام المؤمنین و نحن سیدا شباب اهل الجنة اجمعین یعنی کیست
مثل ما و حال آنکه حق تعالی گردانیده است جد ما را بهترین اهل آسمانها و زمینها و پدر ما را بهترین اهل مشرق و مغرب و مادر ما را از اهل
بهشت ابن عباس گوید زیاد شد سرور و خوشحالی ما و هر یک از ما بشارت و تهنیت دادیم اند بکر اگر در پهلوی او بود بدو سنی الحمد و فرزاد
از دشمنان ایشان پس مرتبه دیگر نظر نمودیم برسول خدا ناگاه دیدیم که اشکهای دیدهای آنحضرت بر رخساره مبارکش جاری است
گفتیم سبحان الله این وقت فرح و سرور است اینگریه از کجاست خواستیم که عرض کنیم که در این حال پیغمبر صلعم فرمود که خدا صبر دهد مرا از اینچه بشما
میرسد اید و فرزندان من بعد از من پس آنحضرت التفات فرمود بسوی ما و فرمود که خدا صبر دهد هر که از شما که باقی بماند و به بیند آنچه را که
با ایشان واقع میشود پس گریه و ناله آنحضرت زیاد شد و میفرمود که خدا صبر دهد انشیعیان مرا و شیعیان پدر و مادر ایشان اگر بعد
از من میایند از آنچه این دو نوردیده ام ملاقات میکنند پس ما اراده نمودیم که از آنحضرت سوال نمائیم که ناگاه آنحضرت حسین را بر کنار
خود نشاند و امام حسن را بر ران راست نشانید و امام حسین را بر ران چپ و فرمود بابی انتما و امی انتما یعنی پدرم فدای پدر
شما و مادرم فدای مادر شما باد پس دهان مبارک خود را بر دهان مبارک امام حسن گذارد و مدت طولانی میبوسید و میبوسید
و اشکهای او بر روی شریفش میریخت پس گلوی امام حسین را بوسید و مدتی دهان خود را بر گلوی او گذارده بود و گریه میکرد و
اشکهایش بر روی منورش جاری بود و ما از گریه آن حضرت بگریه در آمدیم و سبب را نمیدانستیم پس حضرت امام حسین گریه کنان نزد
مادر خود رفت و میگریست و ناله مینمود و چون خاتون قیامت فرزند خود را گریان دید از جا جست و اشکهای دیدهای آنحضرت را با آستین
پاک کرد و فرمود فداک امک ما یبکیک یعنی مادرت بفدای تو باد چرا گریه میکنی پس گریه آنحضرت بیشتر شد و حضرت فاطمه از گریه او
بگریه در آمد و فرمود ای نور چشم من و ای میوه دل من و ای جان من و ای روح روان من چرا گریه میکنی خدا چشمهای ترا نگریاند مرا خبر
ده از سبب گریه خود حضرت امام حسین جواب نداد خاتون قیامت فرمود بحق من بر تو و بحق جد بزرگوار و پدر عالیمقدارت ای
نور دیده بگو که چرا گریه میکنی آنحضرت گفت یا اماه جدی مل منی لکثرة ترددی الیه یعنی ای مادر رنجان جد بزرگوارم از من ملول شده
است از بسیار آنکه من نزد او آمد شد میکنم حضرت فاطمه فرمود فداک نفسی لما ذا یعنی جان من فدای تو باد برای چه از تو ملول شده
آنحضرت گفت ای مادر بدان که من با برادرم حسن رفتیم بخدمت جد بزرگوار خود و اصحاب او در گرد او بودند پس برادرم حسن را طلبید
و بر ران راست خود نشانید بعد مرا طلبید و بر ران چپ خود نشانید با اینهم رضا نشد تا اینکه دهان او را بوسید و دهان مرا نبوسید
و گلوی مرا بوسید و اگر جدم مرا دشمن نمیداشت مثل برادرم دهان مرا میبوسید ای مادر در دهان من آیا چیزی هست که جدم
از آن کراهت داشته حضرت فاطمه فرمود بخدا قسم که در دهان تو چیز ناخوشی نیست و در دل جد تو بقدر ذره ملالی از تو نیست
آنحضرت گفت بلکه باشد و گر نه این اعراض چیست خاتون قیامت آنحضرت را بکلمات تسلی میداد که ای نور دیده مکرر شنیده ام که جدت

فصل دوم

میفرمود حسین منی و انا من حسین الا و من آذی شعرة من حسین فقد آذانی یعنی حسین از من است و من از حسینم آگاه باشید که هر که رنج
برساند یک موی از حسین مرا پس بتحقیق که اذیت رسانیده است مرا و مکرر دیده ام که ترا بدوش خود سوار کرده میفرمود الا و من احب
حسینا فقد احبنی یعنی آگاه باشید که کسیکه دوست دارد حسین را پس بتحقیق که مرا دوست داشته است ای فرزند دلبندم بخدا
که تو روزی در گهواره گریه میکردی و آنحضرت بر در حجره من گذشت و شنید صدای گریه ترا پس داخل حجره من شد فرمود یا فاطمة سکتیه
فان بکائه یؤذینی یعنی ای فاطمه ساکن کن حسین را بدرستیکه گریه او مرا اذیت میرساند و دل مرا بدرد می آورد و روزی آنحضرت دید
که تو گریه میکنی فرمود یا فاطمة سکتیه لان الملائکة تتاذی من بکائه یعنی ای فاطمه حسین را ساکن نما بدرستیکه ملائکه از گریه او اذیت میکشند
از گریه او و وقتی تو بیمار شدی از جبرئیل درخواست نمود تعویذی بجهة تو بیاورد ای نور دیده آیا بخاطر نداری روزی که تو و برادرت با یکدیگر
در خدمت آنحضرت کشتی گرفتید و آنحضرت فرمود ایها یا حسن یعنی ای حسن حسین را بر زمین بزن من گفتم ای پدر بزرگوار چگونه جرات میدهی بزرگتر
را بر کوچک فرمود این خبر من جبرئیل است میگوید ایها یا حسین پس چگونه ای فرزند از تو ملول شده است لکن بیا بخدمت جدت برویم پس حضرت
فاطمه دست امام حسین را گرفت و هر دو میگریستند و چادر عصمت بسر کرد و از جامه او بر پای او کشیده میشد و متوجه مسجد گردید
ابن عباس میگوید که چون حضرت فاطمه را دیدیم هر یک از ما بجائی از نواحی مسجد خود را پنهان کردیم مگر امیرالمؤمنین چون پیغمبر صلعم حضرت فاطمه
و امام حسین را دید از سر او دل پر درد برکشید و اشک از دیدها حضرت فاطمه دوان جوی با آستین مبارک خود پاک مینمود پس گفت السلام
علیک یا ابتاه آنحضرت فرمود و علیک السلام یا فاطمة و رحمة الله و برکاته حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر فاطمه حسینم را شکسته خاطر فرمودی
آیا نفرمودی که حسین ریحانه من است که از بوی خوش او لذت میبرم آیا نفرمودی که الحسین زین السموات و الارضین یعنی حسین زینت آسمانها
و زمینها است آیا نفرموده که اشم رایحة الجنة من الحسین یعنی بوی بهشت را از حسین میشنوم پیغمبر صلعم فرمود بلی گفت ای پدر حضرت فاطمه
عرض کرد پس چرا نبوسیدی او را مانند بوسیدن برادرش و الحال او از اینجهة گریه میکند هر چه او را ساکت میکنم ساکت نمیشود و هر چند
او را تسلی میدهم تسلی نمییابد و هر کاری میکنم از گریه خاموش نمیگردد حضرت فرمود یا بنتاه هذا سر اخاف علیک اذا سمعته ینکد عیشک
و ینکسر قلبک یعنی این خبر سریست که میترسم بر تو اگر بشنوی آن را عیش تو منکدر میگردد و قلب تو میشکند فاطمه عرض کرد بحق تو
ای پدر بزرگوار که آن را از من مخفی مدار پس رسول خدا گریست و فرمود انا لله و انا الیه راجعون این خبر جبرئیل از جانب رب جلیل مرا خبر
داده است که ان الحسن یموت مسموما تسمه زوجته لعنها الله جعدة بنت الاشعث ابن قیس الکوفی یعنی بدرستیکه حسن از دنیا میرود از زهر
داده شده و زهر شهید میشود و زوجه او که نام او جعده است که دختر اشعث کوفی است پس من موضع زهر را بوسیدم آه والحسین یموت
مذبوحا بسیف الشمر بن ذی الجوشن الضبابی الکوفی لعنه الله فشممته بعد تقبیلی موضع نحره یعنی و حسین از دنیا میرود در گلو بریده شده
بشمشیر شمر بن ذی الجوشن ضبابی کوفی پس من گلوی او را بوییدم و بوسیدم پس فاطمه گریست گریستن شدیدی که از پرده جگر ناله و فریاد بر آورد
و ما بگریه در آمدیم و فاطمه طپانچه بر روی خود زدند و خاک مسجد را بر سر نمود و زنان مهاجر و انصار و جملگی بر دور او جمع شدند و صداهای
خود را بگریه و ناله بلند نمودند چنان شورش در مسجد بر پا شد که مسجد با هر که در او بود بلرزه در آمد و ما چنان خیال نمودیم که صدا گریه ما
[illegible] پس حضرت فاطمه بخدمت پیغمبر صلعم عرض نمود بای ارض یقتل هذا فی المدینة ام غیرها یعنی در کدام زمین این عمل واقع خواهد شد آیا
در مدینه یا در جای دیگر قال فی ارض تسمی کربلا یعنی در زمینی واقع خواهد شد که نام آن زمین کربلاست حضرت فاطمه عرض نمود بیان فرمائید
که سبب قتل او چه خواهد بود پس حضرت پیغمبر صلعم گریست و فرمود یا فاطمه مصیبت او عظیم تر است از هر مصیبتی بدان که اهل کوفه نامهای بسیار باو
مینویسند که بیا نزد ما که تو جانشین رسول خدا و فرزند اوئی چون نزد ایشان رود او را تکذیب نمایند در حالتیکه او غریب و تشنه و تنها
او را بقتل رسانند و مکرر ایشان را ندا کند هل من ناصر ینصرنا هل من مجیر یجیرنا آیا یاری کننده هست که ما را یاری نماید آیا پناه دهنده
هست که ما را پناه دهد پس احدی او را جواب ندهد فیذبح کما یذبح الشاة یعنی پس او را ذبح نمایند مانند ذبح گوسفندان و فرزندان و فرزند
برادرش حسن و اعوان او را بقتل رسانند ثم یحملون رؤسهم علی العوالی یعنی بعد از آن سرهای ایشان را جدا نمایند و بر نیزهای بلند
نصب نمایند و زنان و دختران و خواهران او را سر برهنه و پا برهنه بدار ظالم بگردانند پس حضرت فاطمه صیحه زد و فریادی بر کشید که واحسینا
وا غریباه وا ولداه وا مصیبتاه وا ثاراه یعنی ای حسین من ای غریب من ای فرزند من ای خوشحالی دل من پس هر که در مسجد بود بگریه در آمدند پس فاطمه عرض
کرد ای پدر جان تا آنوقت اجهزه و اکفنه و ادفنه یعنی آیا من زنده خواهم بود تا او را تجهیز و تکفین و دفن نمایم حضرت فرمود ای نعمه در وقتی خواهد
شد که نه من باشم و نه تو و نه پدرش علی و نه برادرش حسن حضرت فاطمه عرض کرد یا ابتاه فی ای شهر یقتل یعنی ای پدر جان در کدام
ماه کشته میشود فرمود در ماهی که آن را محرم مینامند در روز عاشورا حضرت فاطمه عرض کرد که من یغسله و من یکفنه و من یدفنه و من یصلی
علیه یعنی حسینم را که غسل میدهد و او را که کفن مینماید و که او را دفن مینماید و که بر او نماز میکند حضرت فرمود ای فاطمه بشنو حسین که

علی التراب ملقی تصهره الشمس و هو فی العراء رأسه فی القناة یعلی بعو جسدا و او را بر روی خاک برهنه میاندازند و آفتاب بر بدن او میتابد
و سر مبارکش را بر نیزه خواهند نمود پس حضرت فاطمه نعره کشید و فریاد واولداه و احسرتاه برآورد و حضرت امام حسین چون مادر را
با این حال بدید و این کلمات را از جد بزرگوار شنید صیحه زد و بگریه درآمد و عرض کرد یا جداه نذر عظیم و حظی جسیم یعنی ای جد بزرگوار مصیبت
من عظیم است و نصیب در بلاها بزرگ است پس پیغمبر و امیرالمؤمنین و امام حسن و حاضران نیز همه بگریه درآمدند و از شیون فاطمه و گریه
زنان و مردان در مجلس محشری برپا شد که مقارن این حال حضرت جبرئیل نازل شد و بر پیغمبر سلام کرد و عرض نمود یا محمد خداوند ترا سلام می
رساند میفرماید که فاطمه را ساکت کن قسم بخدا که همه ملائکه آسمانها را بگریه درآورد و بگو بفاطمه غم مخور که شیعیان طاهر مطهر
ینفقون اموالهم علی عزاء الحسین و یتعبون ابدانهم و یبذلون ارواحهم علی زیارته و یتخذون المجالس لنشر الاحزان و لیبکون الدموع
و یبلون الجوع لیبلهم من ذلک جوع یعنی بعد ازین کسانی که خلق میشوند و شیعیان حلال زاده و نجیب و پاک و پاکیزه که
خرج نمایند مالهای خود را در عزای حسین و بتعب اندازند بدنهای خود را و بذل نمایند ارواح خود را در زیارت آنحضرت و مجلسها برپا
نمایند از برای ماتم عزای او و گریستن بر او و شبها در مصیبت او بیداری کشند و پیوسته در این عمل مشغول باشند و یتنا کحون
و یتزاوجون المطهرات و یتوبون بکل طاهر هوا الیها مجاور له او مال الرجوع الی مشهده یعنی و تزویج نمایند زنان پاک و پاکیزه را که دوست
دارند حسین را و ایشان یا مجاور قبر او باشند یا قلب ایشان مایل باشد بمشهد او تا اینکه حضرت صاحب الزمان ظاهر شود و انتقام او و
هر مظلومی را از اعدا و اوصیا بکشد الا بشر الزائرین له و من زاره بعد مماته له بکل خطوة حجة مقبولة یعنی ای محمد بشارت ده زائر
او را و کسیکه زیارت کند او را بعد از شهادت او از برای او است در مقابل هر قدمی ثواب یک حج مقبول آگاه باشید کسیکه انفاق
نماید درهمی در عزای او و در زیارت او ملائکه تا روز قیامت بجهت او تسبیح میکنند و بازای هر درهمی هفتاد حسنه باو میدهند و حقتعالی
قصری در بهشت برای او بنا میکند و آگاه باشید که هر که یاد نماید مصائب او را و بگرید اشکهای او را ملائکه در شیشه ضبط نمایند
و چون روز قیامت شود آن شیشه را بیرون آورند و گویند ای دوست خدا بگیر این اشکهای چشم تو است که از روی یاری بر حضرت امام
حسین گریستی پس اگر آتش جهنم رو بتو آید قدری از آن را بر آتش بریز تا اینکه پانصد سال آتش از تو دور شود پس پیغمبر مسرور شد و روی
مبارکش شکفته گردید و این اخبار جبرئیل را آنحضرت بفاطمه فرمود او نیز خوشحال شد و سجده شکر نمود پس حضرت امام حسین متوجه
جد بزرگوار خود گردید و عرض نمود یا جداه جناب تو چه چیز با ایشان شفقت میفرمائی فرمود ای فرزند حقتعالی شفاعت را بمن داده است
من در روز قیامت گناهکاران ایشان را شفاعت مینمایم پس نظر بجناب امیرالمؤمنین کرد و عرض نمود ای پدر عالی تبار تو چه چیز با ایشان
میدهی فرمود حقتعالی مرا ساقی حوض کوثر نموده است من در روز عطش اکبر آب نمیدهم مگر ایشان را بعد متوجه برادر خود گردید و عرض
نمود ای برادر جان حسن تو چه چیز با ایشان لطف میفرمائی امام حسن فرمود بحق تو قسم ای برادر که من داخل بهشت نمیشوم مگر با
ایشان پس متوجه مادر گردید و گفت یا مادر تو چه چیز با ایشان عطا میفرمائی حضرت فاطمه فرمود بعزت پروردگار قسم و بحق پدرم و
شوهرم که بدر بهشت میایستم موی پریشان و اشک ریزان و طلب مینمایم از پروردگارم مگر ایشان را و از متابعت ایشان داخل بهشت
میشوم پس حضرت امام حسین فرمود بحق جد بزرگوارم و پدر عالی نژادم که طلب مینمایم از پروردگارم مگر آنکه قصرهای ایشان را در بهشت
برابر قصر من گرداند **فصل [illegible]** در ذکر مرور انبیا و اوصیا علیهم السلام بصحرای کربلا و ذکر جمله از قصص و اخبار شیخ طریحی در کتاب
منتخب روایت کرده است که چون حضرت آدم بزمین فرود آمد طلب حوا بود و در زمین میگردید تا آنکه بصحرای کربلا عبور کرد و چون داخل
آن صحرا گردید امواج حزن و غم و اندوه رو باو آورد چون بمقتل حضرت امام حسین رسید پایش بر سنگی برآمد و خون از قدمش جاری
گردید پس سر خود را بسوی آسمان بلند نمود و عرض کرد پروردگارا در جمیع زمینها گردیدم و اندوه و الم که در این زمین بمن رسید در هیچ
زمینی ندیدم مگر گناه دیگری از من صادر گردید که عقاب نمودی مرا بآن گناه پس حقتعالی وحی کرد که ای آدم از تو گناه صادر نشده
است و لکن کشته میشود در این زمین ولد تو حسین از روی ظلم و ستم پس خواستم که خون تو در این زمین جاری شود چنانچه خون او در این زمین
ریخته خواهد شد آدم عرض کرد پروردگارا آیا حسین پیغمبر است حقتعالی وحی کرد که پیغمبر نیست و لکن فرزندزاده پیغمبر من محمد است آدم
عرض کرد کیست کشنده او حقتعالی فرمود که کشنده او یزید است که اهل آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند پس آدم بجبرئیل گفت چکار بکنم
جبرئیل گفت لعنت کن بر یزید پس حضرت آدم چهار مرتبه او را لعنت کرد و چند گامی رفت تا بکوه عرفات رسید و حضرت حوا را در آنجا یافت
و در کتاب عوالم العلوم از کتاب خرایج از انس بن مالک روایت کرده است که رسول خدا فرمود چون حقتعالی خواست که هلاک گرداند قوم
نوح را وحی کرد باو که کشتی بسازد از الواح درخت ساج را چون کشتی تمام شد ندانست که چه عمل نماید پس جبرئیل فرود آمد و نمود بآنجناب
هیئت کشتی را و با جبرئیل بود تابوتی که در آن تابوت صد هزار مسمار بود پس کوبید کشتی را با آن مسمارها تا اینکه پنج عدد از مسمارها

فصل ششم

باقی ماند پس حضرت نوح دست خود را زد و یکی از مسمارها را برداشت ناگاه دید که آن مسمار روشن و نورانی شد مانند ستاره
درخشنده که در افق آسمان است پس نوح متحیر گردید ناگاه حقتعالی آن مسمار را بلسان فصیحی گویا کرد دید که بر او اسم شریف پیغمبر ما محمد بن عبدالله
پس جبرئیل فرود آمد و حضرت نوح از او سؤال نمود که چیست این مسمار که مانند آن ندیدهام مثل آن را جبرئیل گفت این مسمار باسم سید انبیا
محمد بن عبدالله است بکوب آن را بر مقدم جانب راست کشتی پس حضرت نوح مسمار دوم را برداشت که آن نیز روشن و نورانی شد سؤال
نمود از جبرئیل که چیست این مسمار گفت که این مسمار برادر و ابن عم پیغمبر سید اوصیا علی بن ابیطالب است بکوب آن را بر مقدم جانب چپ
کشتی پس حضرت نوح مسمار سیم را برداشت که آن نیز روشن و نورانی شد جبرئیل گفت که این مسمار فاطمه است بکوب آن را بطرف مسمار والد
پس حضرت نوح مسمار چهارم را برداشت آن نیز روشن و نورانی شد جبرئیل گفت که این مسمار حضرت امام حسن است بکوب آن را بطرف مسمار
پدرش پس حضرت نوح مسمار پنجم را برداشت آن نیز روشن و نورانی گردید و از آن مسمار رطوبتی ظاهر شد جبرئیل گفت که این مسمار حضرت
امام حسین است بکوب آن را بجانب مسمار والدش پس حضرت نوح فرمود که ای جبرئیل چیست این رطوبت که ظاهر شد فقال هذا الدم یعنی جبرئیل
گفت که این رطوبت خون است فذکر قصة الحسین و ما تعمل الامة به پس ذکر نمود قصه و غصه کربلا را و ظلمهائیکه امت دوستا
بان برگزیده خدا میکنند پس لعنت خدا باد بر قاتل و ظالم و خاذلان آن بزرگوار و در کتاب منتخب مسطور است که چون حضرت نوح بکشتی
نشست و طواف نمود جمیع دنیا را چون بجناب محاذی صحرای کربلا رسید دریا بتلاطم برآمد و نزدیک شد کشتی را مضطرب کرد بحدیکه مشرف بغرق
شد و حضرت نوح را ترس و بیم و الم عظیم عارض شد و رو بدرگاه حقتعالی نمود و عرض کرد پروردگارا طواف نمودم جمیع دنیا را و از هیچ جا
بمن فزعی نرسید مثل آنچه در این زمین بمن وارد آمد پس جبرئیل نازل شد عرض کرد یا نوح فی هذا الموضع یقتل الحسین سبط محمد خاتم
النبیین و ابن خاتم الاوصیا یعنی ای نوح کشته میشود در این زمین حسین فرزندزاده خاتم انبیا و فرزند خاتم اوصیا نوح سؤال کرد
از جبرئیل که کیست قاتل و کشنده آنجناب جبرئیل عرض نمود که قاتل آنحضرت ملعون است در آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه
پس حضرت نوح چهار مرتبه لعنت کرد بر قاتل آنحضرت تا اینکه کشتی از غرق شدن نجات یافت و روان گردید و بر کوه جودی قرار گرفت
و حضرت ابراهیم وقتی سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب آنحضرت بسر درآمد و از اسب در افتاد و سر مبارکش بر سنگی آمد و خون
از آن جاری شد پس شروع در استغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و تادیب شدم پس جبرئیل
نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است و لیکن این موضعی است که فرزندزاده خاتم انبیا و فرزند علی مرتضی در آن کشته
خواهد شد و خدا خواست که خون تو در بلیه با او موافقت نماید و خون تو بر این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل که خواهد بود قاتل
او جبرئیل گفت ملعون اهل سموات و ارضین و قلم جاری شد بر لوح بلعن آن پلید بدون اذن پروردگار پس وحی نمود پروردگار بقلم که بسبب
لعن مستحق گردیدی ثنای مرا پس ابراهیم دست برداشت و بر یزید پلید لعن بسیار کرد و اسب آنحضرت بلسان فصیح آمین گفت ابراهیم بآن حیوان خطاب
کرد که بر تو چه معلوم شد که آمین گفتی بر لعن آن پلید گفت برای آنکه من مباهات و فخر میکردم بسواری تو بر من چون بسر درآمدم و تو
افتادی از پشت من خجالت من زیاد شد و سبب آن یزید لعنه الله بود و حضرت اسمعیل گوسفندان او را میچرانیدند در کنار فرات پس
شبانان خبر دادند که گوسفندان چند روز است که آب نمیآشامند از این شط پس حضرت اسمعیل سبب این حالت را از پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل
نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب این حالت را از گوسفندان سؤال کن ایشان سبب این حالت را بجهت تو بیان خواهند نمود پس حضرت اسمعیل خطاب
نمود بآن گوسفندان که سبب چیست که آب نمیآشامید از این آب گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسیده که فرزند تو حسین فرزند
زاده محمد مصطفی در این زمین بالب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت از این آب نمیآشامیم حضرت اسمعیل از ایشان
پرسید که قاتل آنجناب که خواهد بود گفتند قاتل او و آنجناب را ملعون اهل سموات و ارضین و جمیع خلائق است پس حضرت اسمعیل
گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را و روایت شده است که حضرت موسی علیه السلام با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند
بند نعلین حضرت موسی گسیخته شد و خار در قدم رفت و بر دو پای مبارکش و خون از آن جاری شد پس عرض کرد خداوندا چه چیز از من صادر
شده که سبب این حالت گردید حقتعالی باو وحی کرد که در این زمین کشته میشود حسین و در این موضع خون او ریخته میشود و خواستم که خون
تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست در جواب او گفته شد که حسین فرزندزاده محمد مصطفی و فرزند علی
مرتضی است حضرت موسی سؤال نمود که کشنده او کیست در جواب او گفته شد که کشنده آنجناب ملعون ماهیان دریاها و وحشیان صحراها
و مرغان هوا است پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و لعن و نفرین کرد بر یزید پلید و یوشع بن نون آمین گفت و روایت شده است که
حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید و چون محاذی آن
صحرا شد باد آن بساط را سه مرتبه دور داد و ترسیدند که از بساط فرو ریزند پس باد ساکن شد و بساط بر زمین فرود آمد سلیمان خطاب

ونمود بنا دکه چرا ساکن شدی نا د در جواب کفت که درین زمین کشته خواهد شد حسین سلیمان کفت حسین کیست نا د حسین سبط محمد
مختار و فرزند علی کرار است سلیمان کفت کیست کشنده او نا د کفت ملعون اهل سموات و ارض یزید پس سلیمان دست بدعا برداشت
ولعنت و نفرین نمود بر یزید پلید و آدمیان و جنیان آمین کفتند پس باد وزید و آن بساط را از ان صحرا بیرون برد و روایت شده است که
حضرت عیسی با حواریین در صحرا سیاحت مینمودند چون بصحرای کربلا رسیدند ناکاه شیری بر سر راه ایشان آمد حضرت عیسی نزد
انشیر آمد فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما کرفته و نمیکذاری که ما عبور نمائیم انشیر بامر خداوند بسخن آمد و بزبان فصیح کفت نمیکذارم از این
صحرا بیرون روید تا اینکه لعنت کنید بر یزید کشنده حضرت امام حسین علیه السلام پس عیسی فرمود حسین کیست شیر کفت حسین سبط نبی امی
تهامی است و فرزند علی ولی است عیسی فرمود کشنده او کیست شیر کفت لعین وحوش و کرکان و درندکان بالتمام خصوصا در ایام
عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت و نفرین کرد و حواریون آمین کفتند و شیر از ایشان دور شد و ایشان از ان
زمین بیرون رفتند و شیخ مفید از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که حضرت رسول شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدتی
طویل مراجعت فرمود ژولیده و غبار آلوده و دست مبارک خود بر هم کرفته بود من عرض کردم یا رسول الله این چه حالتست که ترا ژولیده
وغبار آلوده مشاهده میکنم فرمود که درین وقت مرا بردند بموضعی از عراق که آنرا کربلا مینامند و در آنجا محل کشتن فرزندم حسین و
جمعی از فرزندان و اهل بیت مرا بمن نمودند و خونهای ایشانرا برداشتم و در دست من است پس دست خود را کشود و فرمود که
بکیر این را و محافظت نما چون کرفتم شبیه خاک سرخ بود پس او را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و او را محافظت مینمودم تا آنکه حضرت امام
حسین از مکه متوجه عراق کردید هر شب و هر روز ان شیشه را بیرون می آوردم و می بوئیدم و نظر میکردم و در مصیبت او میکریستم چون روز دهم
محرم شد در اول روز بان شیشه نظر کردم بحال خود بود و چون در آخر روز نظر کردم دیدم که مبدل بخون تازه کردیده بود پس در خانه خود فریاد
نمودم و کریستم ولکن از خوف شماتت دشمنان اظهار ننمودم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود و در کتاب خرایج مسطور
که چون حضرت امام حسین اراده نمود مسافرت بسوی عراق ام سلمه رضی الله عنها کفت مرو بسوی عراق که من شنیدم از رسول خدا که
میفرمود کشته میشود فرزندم حسین در زمین عراق و در نزد من است خاکی که بمن داده است در شیشه است حضرت امام حسین فرمود بخدا سوکند
که من کشته میشوم در عراق و اکر بعراق نروم مرا میکشند اکر میخواهی بنمایم بتو محل کشته شدن خود و اصحاب خود را پس بدست مبارک خود
مسح نمود روی ام سلمه را و کشوده شد ببرکت دست مبارک آنجناب چشم ام سلمه تا اینکه دید مصرع آنحضرت و مصرع اصحاب آنحضرت را
پس آنجناب از دست مبارک خود قدری از خاک برداشت و بام سلمه داد که در میان شیشه دیکر بریزد پس فرمود در وقتیکه خون از آن
شیشه جاری شد بدان که مرا کشته اند ام سلمه فرمود چون روز عاشورا شد نظر نمودم بعد از ظهر آن روز بان دو شیشه دیدم خون از آنها
جاری است پس صیحه برآوردم و در آن روز هیچ سنک کلوخی را بر نداشتند مکر آنکه در زیر آن خون تازه میدیدند و شیخ مفید از حضرت
صادق روایت کرده است که روزی ام سلمه در وقت صبح کریان از خواب بیدار شد از او پرسیدند که سبب کریه تو چیست کفت می باید
فرزندم حسین امشب شهید شده باشد زیرا که از زمانیکه حضرت رسول از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم
در این شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمکین کفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم فرمود که تمام امشب را
حسین و اصحاب حسین را میکندم و ایشانرا دفن میکردم و در کتاب مناقب از ابن عباس روایت کرده است که دیدم حضرت رسول را در خواب
دیدم ژولیده مو غبار آلوده و شیشه در دست آنحضرت بود که در آن خون بود کفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود خون حسین است که
جمع کرده ام امروز از او چون خبر رسید آنحضرت در همان روز شهید شده بود و در کتاب امالی شیخ طوسی مسطور است از ابن عباس که کفت وقتی
در منزل خود خوابیده بودم ناکاه صدای شیون بلندی از خانه ام سلمه شنیدم پس با اهل منزل برو بخانه ام سلمه رفتم و دویدند بخانه ام سلمه زنان
و زنان اهل مدینه چون بنزد ام سلمه رسیدم کفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد و استغاثه تو چیست جواب مرا نکفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم
و کفت یا بنات عبد المطلب اسعدنني وابکين معي فقد قتل والله سيدكن وسيد شباب اهل الجنة یعنی ای دختران عبد المطلب مرا یاری
کنید و با من موافقت نمائید در کریه بخدا سوکند که کشته شد بزرک شما و سید جوانان بهشت قد قتل والله سبط رسول الله وریحانة
الحسین یعنی بخدا سوکند که کشته شد سبط رسول خدا و ریحان بوستان وی حضرت امام حسین ابن عباس میکوید که من کفتم از کجا دانستی
ای ام المؤمنین کفت در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده و غمکین و از سبب این حالت سؤال کردم فرمود فرزندم
حسین و اهل بیت او امروز کشته شدند و در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوش بخانه رفتم تا
ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای من آورده بود و حضرت بمن داده بود و فرموده بود که هر وقت که این تربت خون
شود بدان که فرزندم حسین شهید شده است و من آن تربت را در شیشه کرده بودم چون الان بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت

خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه از ان خون کرفت و بر روی خود مالید و آن روز را روز ماتم و نوحه بر حسین قرار داد پس
خبر رسید که در همان روز آنحضرت شهید شده بود و عمرو بن ثابت میکوید که بخدمت حضرت امام محمد باقر رسیدم در منزل او و [illegible]
نقل کردم خبری فرمود که آن حدیث حق است و در کتاب عوالم مسطور است که سلمی مدنیه کفت که رسول خدا بام سلمه شیشه داد که در آن
ریکی بود از صحرای کربلا و فرموده بود که اکر این ریک خون تازه شود دانی که حسین کشته میشود سلمی میکوید که ناکاه شنیدم صدای
شیون را از حجره ام سلمه بلند شده و اول کسی بودم که بخانه او رسیدم پس کفتم چه چیز باعث این شیون شده یا ام المؤمنین کفت امروز
دیدم رسول خدا را که خاک بر سر مبارک خود ریخته است عرض کردم چه چیز سبب این وضع شده است فرمود که مردم جستند بر روی فرزند
من و او را کشتند و من او را در این ساعت کشته ملاحظه نمودم پس لرزه بر اندام من کرفت از خواب جستم و بسوی شیشه رفتم دیدم که خون از آن
شیشه میجوشد سلمی کفت پس دیدم که آن شیشه را ام سلمه در پیش روی خود کذاشته بود و شیخ صدوق در امالی از ابن عباس روایت
کرده است که من با حضرت امیر المؤمنین بودم در وقتیکه متوجه جنک صفین بود چون بزمین نینوا فرود آمد که در کنار فرات است حضرت
باواز بلند فرمود ای پسر عباس آیا میشناسی اینجا را عرض کردم نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که اکر اینجا را میشناختی
من میشناسم هرآینه از اینمکان نخواهی کذشت تا کریه نکنی چنانچه من کریه میکنم پس حضرت بسیار کریست تا آنکه محاسن مبارکش
تر شد و آب دیده اش بر سینه مبارکش جاری شد و ما نیز کریستیم پس حضرت فرمود آه آه مرا چکار است با آل ابی سفیان و آل حرب لشکر
شیطان و اولیای کفر پس فرمود صبر کن ای ابو عبد الله که رسید بپدرت مثل آنچه بتو خواهد رسید از ایشان پس طلبید وضو ساخت و
نماز کرد بقدریکه خدا خواسته بود و بعد از نماز باز همان سخنان فرمود پس ساعتی آنحضرت را خواب برد و چون از خواب بیدار شد
فرمود که ای پسر عباس عرض کردم که اینجا حاضرم فرمود میخواهی ترا خبر دهم بانچه در این ساعت در خواب دیدم عرض کردم [illegible] دیده
در استراحت بودی آنچه دیده خیر است ای امیر المؤمنین فرمود که دیدم مردانی چند از آسمان فرود آمدند با علمهای سفید و شمشیرها
سفید نورانی حمایل کرده بودند و در دور این زمین خطی کشیدند بعد دیدم که شاخهای این درختان خرما بر زمین آوردند و خون
تازه در این صحرا موج میزند و حسین فرزند کرامی خود را دیدم که در میان خون غرق شده است استغاثه و طلب فریاد رسی میکند
کسی بفریاد او نمیرسد و آن مردان سفید که از آسمان فرود آمده بودند او را ندا میکردند و میکفتند که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته
میشوید بدست بدترین مردم و اینک بهشت مشتاق است بسوی تو ای ابو عبد الله مشتاق است بسوی تو پس آن مردان مرا تعزیت نمودند و کفتند ای ابو
الحسن بشارت باد ترا که حق تعالی دیده ترا روشن خواهد کرد باو در روز قیامت پس بیدار شدم و سوکند یاد میکنم بانخدائیکه جان علی
در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا صادق مصدق حضرت ابو القاسم رسول خدا که من خواهم دید این زمین را در وقتیکه بیرون روم بقتال
اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلا است که حسین در آن مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه
و این زمین در آسمانها معروف است که زمین کرب و بلا مینامند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر
عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهو را بخدا که هرکز دروغ نکفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این
صحرا پشکل چند خواهم دید که رنک آنها زرد شده باشد مثل رنک زعفران ابن عباس کفت که طلب کردم و آن پشکلها را جمع نمودم و ندا
کردم که یا امیر المؤمنین یافتم آنها را بوضعی که فرمودید حضرت فرمود که راست کفتند خدا و رسول او پس حضرت برخاست و بسرعت آمد
بسوی آنها و برداشت و بوئید و فرمود که همانست که مرا خبر داده اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم
بوئیده است در وقتیکه با حواریان از اینجا میکذشتند و حواریین در خدمت او بودند و دید که آهوانی را که در اینجا جمع شده بودند و میکریستند
پس حضرت عیسی نشست و حواریین با او نشستند پس حضرت کریست و حواریین نیز بسبب کریه آنحضرت کریستند و سبب کریه آنحضرت را
نمیدانستند پس کفتند یا روح الله و کلمة الله سبب کریه تو چیست حضرت عیسی فرمود آیا میدانید که این چه زمین است کفتند نه حضرت
فرمود که این زمینی است که کشته میشود در این زمین فرزند پیغمبر احمد و فرزند طاهره بتول که شبیه است بمادر من و در اینجا
مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند شهید است و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین
میباشد و این آهوان با من سخن میکویند و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق طینت آن فرزند مبارک و میکویند که ما
در این زمین ایمنیم از شر جانوران و درندکان پس حضرت عیسی دست زد و این پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که خوشبوئی این پشکلها
برای خوشبوئی کیاهی است که در این زمین میروید پس فرمود خداوندا این پشکلها را نکاه دار تا پدر حسین آنها را ببوید و باعث تسلی او کردد
پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که این پشکلها بدعای آنحضرت تا حال مانده است و بسبب طول مدت رنک آنها زرد شده است و این زمین
کرب و بلا است پس بصدای بلند کفت کای پروردکار عیسی بن مریم برکت مده بر قاتلان او و بر آن جماعتی که یاری بر قتل او خواهند کرد و

برا شجاعیکه خوار نمایند او را پس آنجناب بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم و آنحضرت از زیبائی که بهر روی داشت در آن زمان طولی مدهوش
گردید و چون بهوش باز آمد فرمود برای از آن پشکلها را در کنار ردای خود بست و امر کرد مرا نیز که قدری از آنها را در کنار ردای خود ببندم
پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که از این پشکلها خون تازه میجوشد و سیلان میکند بدان که ابی عبدالله الحسین کشته شده است
در این زمین و مدفون گردیده است ابن عباس گفت این پشکلها را در آستین خود بسته بودم و پیوسته آنها را محافظت میکردم و زیاده از
بعضی واجبات در حفظ آن میکوشیدم و از طرف آستین خود آنها را نمیگشودم پس وقتی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم
که خون تازه از آن پشکلها سیلان میکند و آستین من پر از خون شده است پس نشستم و در حالتیکه میگریستم و گفتم بخدا سوگند که حسین
شهید شد و بخدا سوگند که هرگز علی مرا خبر کذب نداده است و خبر نداده است مرا بوقوع چیزی مگر آنکه همان بخوبیکه خبر داده است
واقع شده است زیرا که رسول خدا خبر میداد او را با موریکه خبر نمیداد بآن غیر او را تا با مور پس بفزع و خروش برآمدم و از خانه بیرون آمدم
و این در وقت صبح بود پس بخدا سوگند دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوانند دید پس آفتاب طلوع کرد مانند آفتاب گرفته
شده و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون تازه بر آنها ریخته اند پس نشستم با دیده گریان و گفتم که بخدا سوگند که حسین کشته شد
و شنیدم از ناحیه خانه صدائی که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول که لا غرو باد تا ست و نازل شد روح الامین
بگریه و ناله پس بصدای بلندی گریست و من نیز گریستم و دانستم که حضرت امام حسین در آن ساعت کشته شده است و آن روز دهم شهر محرم
بود و چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود پس اینخبر را نقل کردم با شخاصیکه با آنحضرت بودند گفتند
بخدا سوگند که ما نیز شنیدیم اینچه تو شنیدی در میان معرکه کارزار و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است و شیخ صدوق
در امالی از هرثمة بن ابی مسلم روایت کرده است که ما در خدمت امیرالمؤمنین بغزوه صفین رفته بودیم چون مراجعت کردیم حضرت بکربلا
فرود آمدند و نماز صبح را در آنجا بعمل آوردند پس بعضی از خاک آن زمین را بو کردند آنجناب بو کردند آنرا و فرمود که خوشحال تو ای تربت که البته
از تو گروهی محشور خواهند شد که بیحساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت و آن زن از شیعیان آنحضرت بود و گفت آیا تا
که حدیث بگویم ترا از ولی تو ابی الحسن چون بکربلا فرود آمد نماز کرد پس بعضی از تربت آن زمین را بو کرد پس فرمود خوشحال تو ای تربت
که البته محشور میشوند از تو گروهی که بیحساب داخل بهشت میشوند آن زن گفت که حضرت امیرالمؤمنین نگفته است مگر حق و ثواب هرثمه گفت چون
حضرت امام حسین بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد علیه اللعنه برای مقاتله آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را
دیدم آن قصه بخاطرم آمد پس بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام حسین رسیدم و سلام کردم و آنچه از پدر آنحضرت شنیده بودم
در این منزل بخدمتش عرض کردم پس حضرت فرمود که معنا انتم ام علینا یعنی تو با ما خواهی بود یا بر ما گفتم نه با تو ام و نه بر تو کودکی چند گذاشته ام
در عقب خود بر ایشان میترسم از ابن زیاد حضرت فرمود پس برو بجائی که کشتنگاه ما را نبینی و صدای ما را نشنوی بحق آنخدائیکه جان
حسین بدست او است که هر که صدای استغاثه ما را بشنود و یاری ما نکند حقتعالی او را برو در جهنم اندازد و حمیری در کتاب قرب الاسناد از
حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین با دو نفر از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید و چون داخل آن صحرا شد فرمود
عیناه بالبکاء یعنی گریان شد و آب از دیده مبارکش فرو ریخت پس فرمود هذا مناخ رکابهم و هذا ملقی رحالهم یعنی اینجا خوابیدنگاه شترهای
ایشانست و فرود آوردن بارهای شترهاست و اینجا محل ملاقات ایشانست با دشمنان خود و ههنا تهراق دماؤهم و اینجا محل ریختن
خونهای ایشانست خوشا بحال خاک بهشت که برای تو باد که ریخته میشود بر تو خونهای دوستان خدا و شیخ طریحی در کتاب منتخب از حضرت امام جعفر
صادق روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین بقتلگاه شهیدان کربلا رسید فرمود این گروه مردمان بدانید که قبض شده است
در این زمین روح دویست پیغمبر و دویست فرزند زاده پیغمبر که همه آنها شهید بوده اند و اتباع ایشان نیز کشته شدند با ایشان پس آنحضرت همچنانکه
بر بغله خود سوار بود و پاهای مبارکش از رکاب خارج بود دو طوافی بود و در آن بقعه مبارکه و میفرمود هنا والله مناخ رکاب و مصارع
شهداء یعنی بخدا سوگند که این موضع خوابیدنگاه شترها و فرود آوردن بارهاست و این موضع محل ریختن خون شهداء است که سبقت
نگرفته اند ایشان را در فضل احدی از پیشینیان ایشان و احدی از بندگان ایشان ثم نزل و جعل یبکی علیه السلام پس آنحضرت از بغله فرود آمد
و شروع نمود بگریستن و از واقدی مرویست چون امیرالمؤمنین در غزوه صفین بکربلا رسید ایستاد و براب زار خود ندا کرد که صبر
نما یا ابا عبدالله پس عرض کرد که کربلا یا ابا عبدالله پس آنحضرت نقد گریست که زمین تر شد از آب دیده مبارکش بعد فرمود بخدمت رسول خدا رسیدم
و آنحضرت میگریست پس عرض کردم چه چیز ترا بگریه در آورده است فرمود که جبرئیل نزد من بود و خبر داد مرا که ولد من حسین کشته میشود در
کنار شط فرات بموضعی که آنرا کربلا مینامند بعد جبرئیل قبضه از تربت آن زمین برداشت و بویانید مرا پس نتوانستم چشم خود را محافظت
نمودن تا اینکه اشک از آن جاری شد و در کتاب منتخب از عبدالله بن قیس مرویست که گفت من با امیرالمؤمنین بودم در غزوه صفین

فصل بیستم

که ابو ایوب اعور سلمی با پانصد سوار فرستد و نگذاشت که اصحاب آنحضرت بر سر آب روند پس مسلمانان شکایت نمودند از تشنگی پس حضرت جمعی از
سواران فرستاد که ایشان را دور کنند نتوانستند و مراجعت نمودند پس سینه آنحضرت تنگ شد پس حضرت امام حسین عرض کرد که ای
پدر بزرگوار مرا رخصت فرما که بروم حضرت فرمود برو ای فرزند پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید و مقاتله نمود و ایشان را منهزم
ساخته خیمه خود را در کنار آب زد و سوارانی که همراه او بودند بر کنار آب فرود آوردند و خود بخدمت پدر بزرگوار خود آمد خبر فتح را بآنجناب
نقل کرد پس امیرالمؤمنین شروع بگریه نمود پس بعضی عرض کردند یا امیرالمؤمنین چه چیز ترا بگریه در آورده است و حال آنکه این اول فتحی است
که ببرکت حضرت امام حسین حاصل شد حضرت امیرالمؤمنین فرمود بخاطر آوردم که زود باشد او را با لب تشنه در صحرای کربلا شهید کنند
و اسبش رم کند و حمحمه نماید و بگوید الظلیمة الظلیمة از ظلم امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید کنند و در منتخب از ابن عباس مرویست که ما در جنگ
صفین حاضر بودیم که خواست امیرالمؤمنین فرزند خود محمد بن الحنفیه را و فرمود که ای فرزند من حمله نما بر عسکر معاویه پس محمد حمله نمود بر میمنه
عسکر معاویه و ایشان را از پیش برداشت پس مراجعت نمود بخدمت پدر خود و حال آنکه مجروح شده بود و عرض کرد یا اباه العطش العطش پس حضرت
جرعه از آب باو داد تا نوشید و باقی را در میان زره و پوست او ریخت راوی میگوید بخدا سوگند که دیدم بستهای خون از زره او بیرون می آمد پس
ساعتی او را مهلت داد و فرمود ای فرزند من حمله کن بر میسره لشکر معاویه پس محمد حمله کرد بر میسره لشکر معاویه و ایشان را از پیش برداشت و مراجعت
نمود و باو رسیده بود جراحات چندی و میگفت الماء الماء یا اباه پس حضرت جرعه آبی باو آشامانید و باقی آب را در میان زره و جلد او ریخت بعد
فرمود ای فرزند من حمله کن بر قلب لشکر پس محمد حمله کرد بر قلب لشکر معاویه و ایشان را از پیش برداشت و جمله از سواران لشکر معاویه را بقتل آورد
بعد مراجعت نمود بخدمت پدر خود آمد و گریه میکرد و جراحات گران کرده بودند او را پس حضرت برخاست بنزد او رفت و میان دو چشم او را بوسید
و فرمود فدای تو باد پدر تو که مرا مسرور نمودی ای فرزند از این جهادی که در پیش روی من کردی بیان کن که گریه تو از راه فرح و شادی است
یا از راه جزع است محمد گفت چگونه گریه نکنم که سه دفعه مرا در معرض مرگ بر آوردی و پروردگار مرا سالم داشت و بمن رسید جراحتی که میبینی
و هر وقت که مراجعت نمودم بخدمت تو تا مرا ساعتی از حرب مهلت دهی مهلت ندادی و اینها دو برادر من حسن و حسین را ساعتی از حرب امر نمودی
پس حضرت برخاست و بنزد او رفت و سر او را بوسید و فرمود ای فرزند تو پسر منی و ایشان دو فرزند رسول خدا میباشند آیا نگاه ندارم
ایشان را از قتل محمد عرض نمود بلی ای پدر خدا مرا فدای تو و ایشان بگرداند و از هر بدی و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در جنگ
صفین از لشکر معاویه زبرقان بن بدر که شجاعت او در زمان حضرت مقدس نبوی او را عامل صدقات فرموده بود و در ایام عمر الخطاب
برای جهاد روی بجانب شام نهاده بود و در آنجا متوطن شده بود آهنگ میدان کرده و مبارز طلبید حضرت امام حسین از والد ماجد خود
رخصت طلبید که در برابر او آید آنحضرت ملتمس قرة العین خود را مبذول داشته برادران مشفق و کریان شدند امیرالمؤمنین ایشان را
تسلی داد و حضرت امام حسین پیش زبرقان رسید زبرقان پرسید تو کیستی تو در حد فرزند بتول نام و نسب خود را بیان نمود زبرقان عرض کرد
یا ابن رسول الله کو امعا و احشای من از زخم و سنان تو پر کرده گستاخ وار بجانب تو نظر نکنم من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که
حضرت رسالت لب بر دندان مبارک تو بوسه زده امام حسین فرمود که چون حال این بدین منهج میباشد پس چرا معاویه را بر ما اختیار کرده
زبرقان گفت از امیرالمؤمنین مسئلت فرمای تا جرایم مرا بذیل رحمت و احسان و عفو و امتنان شسته شوید حضرت امام حسین
این معنی را قبول فرمود زبرقان بشرف تقبیل رکاب حضرت آنجناب استسعاد یافته معروض داشت که اول کسیکه بمغفرت تو مغرور شد و
از مرحمت جیم و مهبور کشته منم مأمول و مسئول آنکه سپاس مرا بلطف و عنایت مفوض گرداند آنحضرت از زلات زبرقان گذشت و
در کتاب منتخب از ام سلمه مرویست که روزی رسول خدا در خانه من تشریف داشتند و بر فراش برفقا خوابیده بودند و پای حبیب الله خفته
بودند که ناگاه حضرت امام حسین آمدند و در آن وقت سن شریف آنحضرت سه سال چند ماه بالا بود چون حضرت رسول او را دید فرمود
مرحبا بنور چشم من مرحبا بمیوه دل من پس حضرت امام حسین آمد تا اینکه سوار شد بر سینه مبارک جد بزرگوار خود و طول کشید
نشستن او بر سینه آن بزرگوار پس من ترسیدم که آنحضرت بتعب افتد از نشستن آن بزرگوار بر سینه او و خواستم که او را فرود آورم حضرت رسول
فرمود واگذار او را تا وقتی که خود بخواهد فرود آید و بدان هر کسیکه اذیت نماید یک تار موی او را پس اذیت نموده است مرا ام سلمه گفت
پس من از خانه بیرون رفتم چون مراجعت نمودم دیدم که رسول خدا میگرید پس تعجب کردم از این حالت و عرض کردم چه چیز ترا بگریه در آورده است
خداوند دیده تو را گریان نگرداند و چیزی در دست مبارک آنحضرت بود که نظر مینمود در آن و گریه میکرد پس در دست ملاحظه کردم دیدم تربتی
در دست مبارک آنحضرت است پس عرض نمودم چه چیز است این تربت فرمود که در اینجا جبرئیل از نزد من آمد و گفت این تربتی است از زمین
کربلا و این طینت فرزند تو حسین و تربت او است که در آن مدفون میگردد پس واریده آن را در شیشه چون دیدی که مبدل گردید بخون
تازه پس بدان که فرزند من کشته شده است ام سلمه گفت من گرفتم آنرا و آن تربت را گرفتم که بوی مشک اذفر از آن ساطع بود

امام حسین مسافرت نمودند بجانب صحرای کربلا پس من بدل شدم در هر روز بر سر شیشه رفته ملاحظه نمودم که ناگاه دیدم که تربت
آن شیشه مبدل گردیده است بخون دانستم که آنحضرت را شهید کرده اند پس شروع بگریه و نوحه نمودم در تمام آنروز تا اینکه شب
داخل شد و ملتفت نشدم بطعامی و خوابی تا آنکه پاره از شب گذشت چون خوابیدم در خواب دیدم که رسول خدا آمد و بر سر و روی ش
خاک بسیار بیخته پس من شروع نمودم با آستین خود آنخاک را پاک نمودن و گفتم جان من فدای جان تو بابا این چه حال است بر نفس خود
ای رسول خدا و از کجا اینخاک بر سر و ریش تو نشسته است آنحضرت فرمود که در اینساعت فارغ شدم از دفن فرزند خود حسین ام سلمه گفت
پس از خواب بیدار شدم پریشان و مالک نبودم بر نفس خود پس صیحه واحسیناه و ولداه و وامهجة قلباه بر آوردم تا اینکه صوت من بلند شد
پس زنان مدینه از هاشمیات و غیر هاشمیات بجانب خانه من دویدند و سؤال نمودند از کیفیت واقعه پس من قصه را بجهة ایشان بیان
کردم پس بلند گردید بصحرا ایشان و برپا شد نوحه آنها و چنان شورشی شد که گویا روز وفات رسول خدا بود و از زنان بشتاب بجانب
قبر رسول خدا روان شدند بعضی گریبان خود را دریده بودند و بعضی سر خود را برهنه کرده بودند و صیحه بر آوردند که یا رسول الله کشته
شد حسین قسم بخداوند اینجا اینکه نشنیدیم بخدائی مکر او که محسوس شد که گویا قبر آنحضرت بموج آمده با صاحب آن حتی اینکه زمین حرکت
کرد از زلزلها پس ترسیدم که مبادا ما را فرو برد پس مراجعت نمودم در میان گریبان دریده و سر برهنه و چشمهای گریان و ابن بابویه
از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود و فرمود که کسی نباید بنزد من ام سلمه گفت
که حضرت امام حسین ع آمد و کودک بود و من نتوانستم که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت حضرت رسول ص و من از پی او رفتم دیدم
که حضرت رسول ص حضرت امام حسین ع را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول گریه میکند و چیزی در دست دارد و میگرداند
پس حضرت رسول فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر آورده است که این فرزند من کشته خواهد شد و این تربتی است که در آن کشته خواهد شد
و این تربت را نزد خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدان که حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت یا رسول الله از خدا سؤال کن که اینرا
از او برطرف کند حضرت فرمود که سؤال کردم حقتعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بآن درجه نمی
رسد و بدرستیکه او را شیعه چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد
بود پس خوشحال کسیکه از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت

فصل چهارم

در ذکر منقبت لعیا و صلصائیل و دردائیل و فطرس و غیر آن از اخبار در کتاب منتخب ابن عباس روایت کرده است که حقتعالی اراده نمود که حسین ع
را کرامت فرماید بحضرت فاطمه ع و تولد آنحضرت در دوازدهم شهر رجب بود و چون هنگام وضع حمل آنمعصومه شد وحی فرستاد
بسوی لعیا که او حوری است از حوریان بهشت و اهل بهشت هر وقت که بخواهند نظر نمایند بچیز نیکوئی نظر میکنند بلعیا و از برای
او است هفتاد هزار کنیز و هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار مقصوره و هفتاد هزار غرفه که مکللند بانواع جواهر و مرجان و قصر
لعیا اعلی است از هر قصری که در بهشت است و در وقتی که لعیا در قصر خود مشرف شود بر بهشت همه اهل بهشت جمیع آنچه در بهشت
می بینند روشن میشود از روشنی خد و جبین او وحی پروردگار در حین وضع حمل فاطمه بسوی لعیا این بود که فرود آی بدنیا و
مونس فاطمه دختر حبیب من باش و وحی نمود پروردگار برضوان خازن جنان که بیارا بهشت را و زینت ده او را بجهة کرامت مولودی
که متولد میشود در دنیا و وحی فرمود بسوی ملائکه که بایستند و صفهای خود را بیارایند بتسبیح و تقدیس و ثنا بر خدای عز و جل
و وحی نمود بسوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که فرود آیند بسوی زمین با قندیلی از ملائکه که عبارت از هزار هزار ملک است
پس لعیا فرود آمد از آسمان و بخدمت حضرت فاطمه ع مشرف گردید عرض نمود مرحبا ای دختر محمد چگونه است حال تو فرمود که بخیر است
و آنحضرت از لعیا شرم میکرد و نمیدانست که چه فرشی از برای او بگستراند و در همین فکر بود که ناگاه حوری از حوریان بهشت فرود آمد
با فرشی از فرشهای بهشت و پهن نمود آنرا در منزل آنحضرت و لعیا در بالای آن فرش نشست و در وقت صبح وضع حمل آنحضرت شد پس لعیا
قابله آنحضرت گردید و ناف فرزند مبارک او را برید و خشک نمود او را بمندیلی از مندیلهای بهشت و چشمهای او را بوسید و آب دهان در
دهان مبارک او انداخت و گفت مبارک گرداند پروردگار تولد تو را و مبارک گرداند بر والدین تو و ملائکه تهنیت گفتند بجبرئیل
و جبرئیل تهنیت گفت بحضرت رسالت ص و تا مدت هفت روز و هفت شب و روز هفتم جبرئیل عرض نمود بحضرت آنحضرت که یا محمد
فرزند خود را بیاور تا به بینم او را پس آنحضرت داخل خانه فاطمه شد و حضرت امام حسین ع را پیچیده بودند بقطعه از ابریشم زرد بجناب او
گرفته نزد جبرئیل آورد پس جبرئیل گشود آنجناب را و در میان دو دیده او را بوسید و آب دهان خود را در دهان آنجناب ریخت و گفت
خدا مبارک گرداند تولد تو را و مبارک گرداند بر والدین تو ای کشته صحرای کربلا پس نظر نمود بحضرت امام حسین ع و گریست حضرت
نیز بگریه در آمد و ملائکه نیز بگریه در آمدند و جبرئیل عرض کرد که سلام برسان بدختر خود و بگو که اسم این مولود را حسین بگذارد

که خداوند جل اسمه نامیده است او را باین اسم و وجه نامیدن آنجناب بحسین این بود که در آن زمان روی مبارک او از همه اشخاص بهتر
بود پس حضرت رسول ص فرمود ای جبرئیل مرا مبارکباد میگوئی و گریه میکنی جبرئیل گفت بلی یا محمد خدا تو را اجر کرامت کند در این مولود
حضرت فرمود ای حبیب من ای جبرئیل که خواهد قتل او کرد او را جبرئیل گفت بدترین امت تو که امید شفاعت از تو دارند خدا نرساند شفاعت
تو را بایشان حضرت فرمود که زیانکار و ناامید باشند امتی که بکشند فرزند دختر پیغمبر خود را جبرئیل گفت ناامید و خاسر باشند پس ناامید
و خاسر باشند از رحمت خدا و فرو روند در عذاب خدا پس آنحضرت داخل خانه فاطمه علیها السلام گردید و از قبل پروردگار بآن معصومه
سلام رسانیدند و فرمود ای دختر من اسم این مولود را حسین بگذار که خداوند او را حسین نامیده است پس حضرت فاطمه گفت که از مولای
من است سلام و بسوی او عود مینماید سلام و سلام باد بر جبرئیل پس تهنیت گفت حضرت رسول حضرت فاطمه را و شروع نمود بگریه کردن
حضرت فاطمه گفت ای پدر تهنیت میگوئی مرا و گریه میکنی آنحضرت فرمود بلی ای دختر من خدا تو را اجر کرامت نماید در این مولود پس حضرت
فاطمه شهقه زد و شروع نمود بگریه و لعیا و کنیزان او نیز گریان شدند پس عرض کرد که میکشد فرزند مرا و نور چشم مرا و میوه دل مرا
فرمود بدترین از امت من که امید شفاعت از من دارند نرساند خدا ایشان را بآن فاطمه فرمود خائب و خاسر باد تنی که بکشد پسر دختر پیغمبر
خود را پس لعیا گفت خائب باد از رحمت خدا و فرو رود در عذاب خدا پس حضرت فاطمه گفت ای پدر سلام مرا بجبرئیل برسان بگو در چه موضع
او را میکشند عرض نمود در موضعیکه آنرا کربلا گویند پس در وقتیکه ندا کند حسین احدی از ایشان اجابت ننماید او را لعنت خدا و ملائکه و
همه مردمان بر کسی باد که یاری او نکند و خداوند از صلب او نه امام بیرون خواهد آورد بعد اسم هر یک را بیان فرمود تا آخر ایشان و گفت
او است آنکسیکه بیرون میاید در آخر الزمان با عیسی بن مریم پس اینها هستند چراغهای رحمت و پیشوایان اسلام و دوستان ایشان داخل
بهشت میشوند و دشمن ایشان داخل نار میشوند پس جبرئیل با سایر ملائکه و لعیا عروج نمودند باسمان چون باسمان چهارم رسیدند ملکی صلصائیل نام
با ایشان ملاقات نمود و او ملکی بود که هفتاد هزار پر داشت که پهن مینمود آنها را از مشرق تا مغرب و او ایستاده است و نگران است بطانه
عرش و او وقتی در نفس خود گذرانید که آیا خدا میداند آنچه را که در زیر این دریا هست و چیزهائی که سیر مینماید در ظلمت شب و روشنی
روز پس خداوند مطلع شد بآنچه او در نفس خود گذرانید و فرمود بایست در مکان خود رکوع و سجود مکن این عقاب تو باشد بسبب
آنچه در نفس خود فکر نمودی پس صلصائیل رو نمود بجبرئیل و گفت ای حبیب آیا قیامت برپا شده است برای اهل زمین گفت نه ولکن ما
هبوط نمودیم بزمین بجهة اینکه تهنیت بگوئیم محمد را بفرزندش حسین صلصائیل گفت ای حبیب جبرئیل هبوط نما بزمین و عرض کن به
پیغمبر که شفاعت کند نزد پروردگار خود که راضی شود از من که او است صاحب شفاعت چون جبرئیل پیغام صلصائیل را بخدمت
آنحضرت رسانید پس آنحضرت برخواست و فرمود که حضرت امام حسین ع بیاورید چون آنجناب را آوردند او را بر دو دست گرفت و بسوی
آسمان بلند کرد و عرض نمود که پروردگارا بحق این مولود من بر تو که راضی شوی از صلصائیل که ناگاه منادی از قبل عرش ندا در داد
که یا محمد راضی شدم و قدر تو کبیر و عظیم است ابن عباس گفت قسم بکسیکه فرستاد محمد را بحق از جهة پیغمبری که صلصائیل فخر میکند بر ملائکه
که من آزاد کرده حسینم و لعیا فخر میکند بر حور العین که من قابله حسینم و در کتاب عیون از مفضل از حضرت صادق ع روایت کرده
که بود ملکی از ملائکه که مسمی بود بصلصائیل حقتعالی او را امری نمود پس دیر کرد و اهمال در امتثال امر پس خشم نمود و بالهای او را
کوفت و دو بال او را کوبید و او را بجزیره از جزایر بحر انداخت و در آن جزیره بود تا اینکه حضرت امام حسین ع متولد شد پس ملائکه از پروردگار
اذن گرفتند در تهنیت پیغمبر و امیر المؤمنین و فاطمه ع چون مأذون شدند پس فوج فوج از عرش فرود آمدند از آسمان تا اینکه رسیدند
بصلصائیل که افتاده بود در جزیره چون نظر ایشان با و افتاد ایستادند پس صلصائیل بایشان گفت که ای ملائکه پروردگار من اراده کجا
دارید و بچه سبب فرود آمده اید ملائکه گفتند ای صلصائیل مولودی شده است در این شب که گرامی ترین مولودی است در دنیا بعد از جد و پدر
و مادر و برادر او حسن که اسم این مولود حسین است و ما از پروردگار اذن گرفتیم بتهنیت حبیب او محمد بفرزندش پس اذن داد بما پس صلصائیل
گفت ای ملائکه خدا از شما سؤال میکنم بحق خدا که رب من و شما است و بحق حبیب او محمد و بحق این مولود که مرا بردارید تا بخدمت حبیب
خدا تا سؤال نمایم از آنجناب که از پروردگار سؤال نماید بحق این مولود که ببخشد گناه مرا و عطا فرماید بال مرا و برگرداند مرا بمقام خود با ملائکه
مقربین پس ملائکه صلصائیل را برداشته بخدمت رسول خدا آوردند و تهنیت گفتند او را بفرزندش حسین و قصه صلصائیل را عرض
نمودند و سؤال نمودند که از خدا مسئلت نماید و قسم دهد خدا را بحق حسین که ببخشد گناه صلصائیل را و عطا فرماید بال او را و
برگرداند او را بمقام او با ملائکه مقربین پس حضرت رسول برخواست و داخل خانه فاطمه شد و فرمود بحضرت فاطمه که بیاور فرزند من حسین
را و بمن بده پس حضرت فاطمه حضرت امام حسین را که پیچیده شده است در قنداقی بخدمت آنجناب آورد و حضرت امام حسین را با جد
خود رسول خدا ملاحظه مینمود پس آنجناب آنحضرت را بر ملائکه ... و بدست خود گرفت پس ملائکه تکبیر گفتند و حمد و ثنا

الهی را بجا آورد پس آنجناب آنحضرت را بسمت قبله نگاه داشت و دعا بسیار کرد و گفت خداوندا از تو سؤال میکنم بحق این فرزند که
کم بنام بزرگی گناه صلصائیل را و عطا فرمائی باو پر و بال او را و برگردانی او را بسوی مقام خود با ملائکه مقربین پس حق تعالی قبول نمود
از پیغمبر خود و امر نمود که گناه صلصائیل را و عطا فرمود پر و بال او را و برگردانید او را بمقام خودش با ملائکه مقربین مؤلف گوید
احتمال دارد که این صلصائیل ملکی دیگر باشد غیر آنکه در حدیث سابق گذشت و در کتاب اکمال الدین از مجاهد از ابن عباس روایت
شده است که رسول خدا فرمود که حق تعالی را ملکی است که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال داشت که در میان هر دو بال او فاصله
میان زمین و آسمان بود روزی در نفس خود گذرانید که آیا فوق پروردگار ما جل جلاله چیزی باشد پس مطلع شد خداوند عالم بر آنچه
در نفس خود گذرانیده بود پس مضاعف گردانید پر و بال او را که سی و دو هزار بال بوده باشد بعد وحی کرد باو که طیران نما پس آن ملک پانصد
سال طیران نمود و نرسید سر او بقائمه از قوائم عرش چون خداوند جل جلاله دانست که آن ملک برنج و تعب افتاده است و عاجز گردیده
است وحی کرد باو که ای ملک برگرد بمکان خود که من عظیم و فوق هر عظیمی هستم و نیست بالای من چیزی و موصوف نمیشوم بمکان پس
بالهای او را گرفت و اخراج نمود از صفوف ملائکه چون شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم
که آتش جهنم را فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بهار الجنة را
خوشبو گردان برای کرامت مولودی که برای محمد متولد شده است در دار دنیا و وحی کرد بسوی حور العین که زینت کنید و زیارت نمائید یکدیگر را
بعید برای کرامت مولودی که برای محمد متولد شده است در دار دنیا و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بر کشید بتسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر
برای کرامت مولودیکه در دار دنیا برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبرم محمد با هزار قبیل از ملائکه که هر
قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق و زین و لجام کرده سوار شوید و بر آنها باشد قبهای از در و یاقوت و با خود ببرید ملائکه
روحانیین را که طبقهای از نور در دست داشته باشند و بروید نزد محمد و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او و خبر ده او را ای
یا جبرئیل که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت بگو او را و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو بر بدترین چهارپایان سوار شده
پس وای بر قاتل او و وای بر کسیکه بکشد او را بسوی قتال و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ جرمی بزرگتر نیست
مگر آنکه جرم قاتل حسین از او بیشتر است و قاتل حسین در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند شد
و آتش جهنم مشتاقتر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت چون جبرئیل نازل میشد از آسمان بسوی زمین گذر نمود بدردائیل
پس دردائیل باو گفت ای جبرئیل این چه واقعه است که امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده است بر اهل دنیا جبرئیل گفت
ولکن در دار دنیا فرزندی از برای محمد متولد شده است و حق تعالی مرا فرستاده است بسوی او که تهنیت نمایم او را بمولود او دردائیل گفت
ای جبرئیل بحق آن کسیکه ترا و مرا خلق کرده است که چون بخدمت آنحضرت برسی سلام مرا باو برسان و باو بگو بحق این
مولود بر تو که از تو سؤال میکنم که از پروردگار خود سؤال نمائی که از من راضی شود و بالهای مرا بمن باز گرداند و مرا در مقام خود در صفوف
ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد و بر حق تعالی آنحضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول فرمود آیا امت من او را خواهند کشت گفت
بلی یا محمد حضرت فرمود که اینها امت من نیستند من بیزارم از ایشان پس جبرئیل گفت من بیزارم از ایشان یا محمد پس حضرت رسول نزد
فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود کاشکی او را نمی زائیدم کشنده حسین در آتش است پیغمبر فرمود
من شهادت میدهم که او در آتش است ای فاطمه ولکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد و ائمه هدایت کننده بعد از او از او بهم رسند پس حضرت
رسول فرمود که امامان بعد از من علی است که هادی است و بعد از او حسن است که مهتدی است و بعد از او حسین است که ناصر است و بعد از او
علی بن الحسین است که منصور است و بعد از او محمد بن علی است که شافع است و بعد از او جعفر بن محمد است که نفاع است و بعد از او موسی
بن جعفر است که امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد
از او حسن بن علی علام است و بعد از او آنکسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه ساکن شد پس جبرئیل
پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید و قصه او را بیان نمود پس حضرت رسول حضرت امام حسین را بر
دست گرفت و آنحضرت در جامه پشمینه پیچیده بود و بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا بحق این مولود بر تو بلکه بحق
تو بر این مولود و بر جدش محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدر و منزلتی هست پس راضی شو از دردائیل و برگردان
بالهای او را و مقام او را در صفوف ملائکه پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و آن ملک را آمرزید و آن ملک شناخته نمیشود
در بهشت مگر اینکه گفته شود این آزاد کرده حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول الله است و شیخ صدوق در کتاب امالی
از شعیب میثمی از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی امر فرمود بجبرئیل که نازل شود

با هزار ملک از برای اینکه تهنیت بگوید حضرت رسول را از جانب خدا و از جانب جبرئیل چون نازل شد گذشت بجزیره از جزیرهای دریا و
در آن جزیره ملکی را دید که نام او فطرس بود و او از حاملان عرش الهی بود خداوند عالم او را امری کرده بود و او در امر تعلل کرده بود
پس حق تعالی بر او غضب کرد و بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت و او در آن جزیره هفتصد سال بود که عبادت حق تعالی مینموده
بود و بروایت ابی جعفر طوسی در مصباح الانوار حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت و او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حق تعالی
بال او را شکست و او را معلق آویخت بمژهای چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی از آنجا نمی گذشت مگر اینکه میسوخت از دودیکه بیرون میشد
از او بیرون می آمد و چون فطرس دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند بجبرئیل گفت اراده بکجا داری جبرئیل گفت حق تعالی بمحمد نعمتی عطا
کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم پس فطرس گفت یا جبرئیل مرا با خود ببر شاید محمد برای
من دعا کند پس جبرئیل او را با خود برداشت چون بخدمت حضرت رسول رسید تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را
بخدمت آنحضرت عرض کرد حضرت فرمود بجبرئیل که بفطرس بگو که خود را باین مولود بمالد و بمکان خود برگردد پس فطرس خود را بحضرت امام
حسین مالید و بالا رفت و عرض نمود یا رسول الله آگاه باش که زود است بکشند امت تو این فرزند ترا و او را بر من مکافاتی هست هر که او را زیارت
کند یا سلام کند زیارت و سلام او را من بآنحضرت میرسانم و صلوات بفرستد بر او مگر اینکه صلوات او را بآنحضرت میرسانم و برو
چون با آسمان رفت میگفت کیست مثل من که آزاد کرده حسینم و مادر و جد او و در کتاب بصائر الدرجات مسنداً از زهری روایت
کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که حق تعالی اظهار کرد ولایت امیرالمؤمنین را بر ملائکه و همه ایشان قبول کردند و فطرس ابا
نمود پس حق تعالی بال او را شکست چون حضرت امام حسین متولد شد خداوند عالم جبرئیل را با هفتاد هزار ملک فرستاد که تهنیت و مبارکباد
رسول خدا بولادت آنحضرت بگویند پس عبور جبرئیل بفطرس افتاد فطرس گفت ای جبرئیل بکجا میروی گفت خداوند عالم مرا فرستاده است که مبارکباد
بگویم محمد را بمولودی که متولد شده است در این شب فطرس گفت مرا با خود ببر و سؤال نما از محمد که دعا نماید بجهت من جبرئیل گفت سوار شو
بر بالای بال من پس فطرس سوار شد بالای بال او و چون جبرئیل بخدمت حضرت رسول رسید تهنیت و مبارکباد گفت بعد عرض کرد یا رسول
الله میان من و فطرس برادری است و سؤال نمود از من که بخدمت شما عرض نمایم که از خداوند عالم بخواهی که بال او را رد کند پس حضرت رسالت
بفطرس فرمود آیا قبول میکنی ولایت امیرالمؤمنین را عرض کرد بلی پس رسول خدا اظهار فرمودند بر او ولایت امیرالمؤمنین را و او قبول نمود
پس رسول خدا فرمود برو نزد گهواره حسین و خود را باین بمال و روی خود را بخاک مال نزد آن پس فطرس بجانب گهواره روانه شد و رسول
خدا دعا میکرد بجهت او حضرت رسول فرمود پس من نگاه میکردم بسوی پر فطرس که میرویید و خون از آن جاری میشد و این پر بلند میشد
تا ملحق شد بپر دیگر او و عروج نمود با جبرئیل بسوی آسمان و رسید بمکان خود و بود این فطرس از ملائکه آسمان سیم یا دوم که سرکرده
هفتاد هزار ملک بود ببرکت امام حسین خداوند عالم از تقصیر او گذشت و بمکان خود عود نمود چون حضرت امام حسین را شهید
کردند فطرس بر آن واقعه مطلع شد عرض کرد الهی خبر بودی که مرا اجازت [illegible] تا با رفیقان خود دفع دشمنان حضرت امام حسین کار
زار نموده خطاب رسید که اکنون وقوع یافت الان با هفتاد هزار فرشته که تابع تو اند بروید بر سر قبر وی ملازم شوید و صبح
و شام بروی گریه کنید و ثواب [illegible] خود را بآن جماعتیکه در مصیبت وی گریانند ببخشید پس فطرس با ایشان خود بر زمین کربلا
فرود آمدند و آنچه او را امر فرموده اند تا روز قیامت مشغول خواهند بود و در کامل الزیارة از عبدالرحمن غنوی از سلیمان روایت
روایت کرده است که فرمود که نماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول نیامد و مصیبت فرزندش حسین و خبر داد آنحضرت را بثوابی
که حق تعالی بشهادت او کرامت کرده است و هر یک برای آنحضرت از تربتی آوردند که امام مظلوم در آن تربت بخون روشن شهید خواهد
شد و هر یک که می آمد نزد حضرت پیغمبر میگفت که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و هر که او را بکشد و اینها را مطلب خود مرثیه
عبدالرحمن میگوید بخدا سوگند که بود این ملعون بتعجیل نمود در قتل آنحضرت و بعد از آنحضرت ممتع از دنیا نبرد و حق تعالی بناگاه او را گرفت
شب مست خوابید و صبح او را مرده یافتند و مانند قیر سیاه شده بود و هیچکس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آنحضرت با آنها
لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره یا پیسی و این صفات در میان اولاد ایشان بمیراث ماند و در روایت العلوم
روایت کرده است که ملکی از ملائکه فردوس اعلا مشتاق لقای رسالتمآب گردید پس اذن طلبید از حق تعالی که فرود آید بسوی زمین بجهت
زیارت آنحضرت و آن ملک از زمانیکه خداوند عالم او را آفریده بود هرگز بزمین نازل نشده بود و چون مأذون شد و اراده نزول نمود وحی کرد
خدا بسوی او که ای ملک خبر ده رسول خدا را که مردی از امت او که او را یزید مینامند شهید میکند فرزند طاهر دختر طاهره او که شبیه
متولد بهم خبر عزا است ملک گفت من نازل شدم بر زمین شاد بودم بروئیت پیغمبر تو محمد پس چگونه خبر دهم او را باین خبر فضیع او راندوهی
جامسکم از انفعال گناه را بعضی ادم بفعل فرزندان پس کاشکی نازل نمیشدم بسوی زمین پس ندائی از بالای سر ملک آمد که ای محمد نو اما

نمودیم بعمل و رئیس آن ملک بخدمت رسول خدا آمد و بالهای خود را در پیش روی آنحضرت گشود و عرض کرد یا رسول الله بدان که من از دیر
گوشم از بوده که خود که نازل شوم بسوی تو مبین محمد شوق رویت تو و زیارت تو ای کاشکی خدا بالهای مرا میشکست این خبر را بتو
نمی آوردم و لکن لابد است از نفاذ امر پروردگار من بدان یا محمد مردی از امت تو که اسم او یزید است حق تعالی لعن او را زیاد گرداند در دنیا
و عذاب او را در آخرت شهید خواهد کرد فرزند تو که ظاهر پسر طاهره است و قاتل او بعد از کشتن آنجناب تمتع نخواهد برد در دنیا
مگر اندکی و خدا او را خواهد گرفت بسوء عمل او و مخلد خواهد بود در آتش پس حضرت رسول گریه بسیار کرد و گوید شد بدی کرد و فرمود
ای ملک آیا رستگار میشوند امتی که بقتل آورند فرزند مرا و فرزند دختر مرا ملک گفت نه یا محمد بلکه خداوند عالم مبتلا میگرداند
ایشان را باختلاف قلوب ایشان و زبانهای ایشان در دنیا و از برای ایشانست در آخرت عذاب دردناک و در مقتضب ابن شرحبیل ابن ابی عون
روایت کرده است که او گفت وقتی که حضرت امام حسین متولد شد نازل شد ملکی از ملائکه فردوس اعلی بسوی دریای بزرگ و ندا
نمود در اقطار آسمانها و زمینها که ای عباد الله بپوشید جامهای حزن را و اظهار نمایید تفجع و مصیبت و نالهای دردناک را
بدرستیکه فرزند محمد مقتول و مظلوم و مقهور است پس آن ملک بخدمت رسول خدا آمد و عرض کرد که ای حبیب خدا کشته میشود
در این زمین گروهی از اهل بیت تو میکشند ایشان را گروهی از امت تو که ظالم و فاسدند و تجاوز کننده اند از حدود الهی بقتل این فرزند
فرزند تو حسین پسر دختر تو را که طاهره است میکشند او را در زمین کربلا و این تربت او است پس قبضه از خاک کربلا بحضرت داد
و گفت یا محمد محافظت نما این خاک را تا زمانی که ببینی او را که متغیر و سرخ شده است مانند خون پس بدان که فرزند تو
حسین شهید شده است پس آن ملک برداشت بعضی از تربت امام حسین را بر بالهای خود و صعود نمود بسوی آسمان و نماند در آسمان
ملکی مگر اینکه بوئید آن تربت مبارک را و تبرک جست بآن و اوی گفت چون حضرت رسول آن تربت را گرفت بوئید و گریست و گفت
بکشد خدا کشنده تو را ای حسین و داخل آتش جهنم گرداند خدا و ندا مبارک نگرداند در قاتل او و بچشاند باو حرارت آتش جهنم را و بدترین
… و ابن بابویه از زوجه خود ام سلمه رضی الله عنها و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکیکه بسوی حضرت رسول آمد و خبر
قتل امام حسین را آورد ملکی بود که موکلست بدریاها بدرستیکه ملکی از ملائکه فردوس اعلا نازل شد بدریاها و بال خود را گشود
و گفت ای اهل دریاها بپوشید جامهای ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشه رسول خدا را ذبح کرده اند پس تربت آنحضرت را ببال خود برداشت و بآسمانها
پرواز کرد پس هر ملکی که او را ملاقات کرد آن تربت را می بوئید و اثر آن در ایشان ماند و لعنت میکردند بر قاتلان آنحضرت و اتباع و یاوران
ایشان و در امالی طوسی از انس روایت کرده است که ملک موکل باران اذن طلبید از خداوند عالم که بزیارت حضرت رسول بیاید چون وارد
آمد حضرت بام سلمه فرمود که در پیش در باش و مگذار احدی را که داخل خانه شود در این وقت حضرت امام حسین آمد و ام سلمه خواست که مانع
شود امام حسین جست و داخل خانه شد و بر دوش رسول خدا سوار شد و نشست پس آن ملک موکل باران عرض کرد یا رسول الله آیا دوست میداری او را
حضرت فرمود ملک گفت امت تو او را شهید خواهند کرد و اگر میخواهی بنمایم بتو مکانی را که در آن شهید خواهد شد پس آن ملک دست دراز کرد
و خاک سرخی برای آنحضرت آورد ام سلمه آن خاک را گرفت و در کنار مقنعه خود بست و شیخ طوسی در کتاب امالی از ابی بصیر روایت کرده
که حضرت صادق فرمود روزی حضرت امام حسین در خدمت حضرت رسول بود که ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد آیا این فرزند را
دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت آگاه باش که زود باشد که امت تو او را شهید کنند پس آنجناب بسبب این خبر بسیار محزون و اندوه
ناک گردید پس جبرئیل گفت یا محمد میخواهی بنمایم بتو آن تربتی را که در آن کشته خواهد شد فرمود بلی پس جبرئیل بال خود را در میان مجلس حضرت
فرو برد و زمین کربلا را گرفت و نزدیک آورد و بآن مقدار که دو انگشت نزدیک شد پس حضرت جمع نمود دو انگشت سبابه خود را و از بال خود
قدری از تربت حضرت امام حسین را برداشت و بحضرت رسول داد بعد … زودتر از یک چشم بر هم زدن پس حضرت رسول
فرمود خوشا از برای تو ای خاک و خوشا بحال کسی که در تو کشته میشود و در امالی طوسی نیز از سالم بن ابی الجعد از ابن مالک روایت
کرده است که … عظمای ملائکه طلبید از خداوند عالم که بزیارت حضرت رسول بیاید پس از جانب حق تعالی ماذون شد فرود
آمد و بخدمت آنحضرت مشرف شد که ناگاه حضرت امام حسین داخل شد حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید پس آن ملک گفت
آیا او را دوست میداری حضرت فرمود بلی او را بسیار دوست میدارم و فرزند گرامی من است ملک گفت بدرستیکه امت تو او را شهید
خواهند کرد حضرت فرمود امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی پس آن ملک تربت سرخ خوشبوئی با آنحضرت نمود و گفت این تربت
… علامت … فرزند تو کشته شده است سالم ابن ابی جعد گفت که شنیده ام که آن ملک میکائیل بود و در مقتضب
از بعضی از اصحاب اخبار روایت کرده است که گفت دیدم رسول خدا را که میمکید لعاب دهان حضرت امام حسین را چنانچه شخص
شکر را میمکد و میفرمود حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد و دشمن دارد کسی را که حسین را دشمن

فصل چهارم

دارد حسین سبطی است از اسباط انبیاء خدا لعنت کند کشنده او را پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند عالم کشت بسبب قتل یحیی بن زکریا
هفتاد هزار منافقین را و زود است که بکشد بسبب فرزند دختر تو حسین دو هفتاد هزار از ستمکاران در امالی طوسی از زینب بنت جحش
منقول است که حضرت رسول روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت در خانه من بخواب رفت و حضرت امام حسین آمد و من او را مشغول میکردم
که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس غافل شدم از او که ناگاه داخل خانه شد من نیز داخل شدم دیدم که امام حسین بر روی شکم آنحضرت نشسته
و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم حضرت فرمود بگذار فرزند مرا تا اینکه از بول کردن فارغ شود چون فارغ شد وضو ساخت
پیغمبر خدا و برخواست بنماز مشغول شد چون بسجده رفت حضرت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او پائین آمد بعد سر
از سجده برداشت چون برخواست حضرت امام حسین برگشت بنزد او پس حضرت او را برداشت تا اینکه از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک
خود را پهن کرده و فرمود بمن بنما ای جبرئیل عرض کردم یا رسول الله امروز کاری کردی که هرگز ندیده بودم که چنین کاری بکنی فرمود جبرئیل
بنزد من آمد و مرا تعزیت نمود در فرزندم حسین و خبر داد مرا که امت من او را شهید میکنند و خاک سرخی برای من آورد و در کتاب منتخب از ام
سلمه روایت کرده است که روزی رسول خدا داخل خانه من گردید و از عقب آنحضرت امام حسن و امام حسین آمدند و نشستند
در جانب آنحضرت پس آنجناب حضرت امام حسن را بر ران راست خود و امام حسین را بر ران چپ خود نشانید و گاهی امام حسن را می
بوسید و گاهی امام حسین را که ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله بدرستیکه تو بسیار دوست داری حسن و حسین را آنحضرت
فرمود چگونه دوست نداشته باشم ایشان را و حال آنکه دو ریحانه منند در دنیا و نور دو چشم منند جبرئیل گفت یا نبی الله خداوند عالم
حکم فرموده است درباره ایشان که حسن بزهر شهید شود و حسین را ذبح نمایند و از برای هر پیغمبری دعای مستجابی هست اگر بخواهی
قرار ده دعای خود را از برای دو فرزند خود حسن و حسین و از خدا طلب نما که سالم بدارد ایشان را از زهر و قتل و اگر بخواهی بگردان مصیبت
ایشان را ذخیره در شفاعت نمودن تو از برای عاصیان امت خود در روز قیامت حضرت فرمود ای برادر من جبرئیل من راضیم بحکم پروردگار
خود نمیخواهم مگر چیزی را که او میخواهد و دوست دارم که دعای من ذخیره باشد بجهت عاصیان امت من و حق تعالی حکم بکند در دو فرزندم هر چه را
که حکمش قضا نماید بر آنها و در کامل الزیاره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت امام حسین را از
برای حضرت رسول آورد آنجناب دست حضرت امیر المؤمنین را گرفت و بخلوت برد و زمانی طویل در آن گذشت که با یکدیگر سخن میگفتند
پس گریه بر ایشان غالب شد و گریستند و پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل از نزد رب جلیل بر ایشان نازل شد و گفت از برای ایشان
که پروردگار شما سلام میرساند و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید در این مصیبت پس ایشان بامر پروردگار خود صبر نمودند
و ابن قولویه از ابن عباس روایت کرده است ملکی که از برای رسول خدا خبر شهادت حضرت امام حسین را آورد جبرئیل بود و بالهای را
گشوده بود و بصدای بلند میگریست و تربت آنحضرت را با خود آورده بود و بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول فرمود
که آیا رستگار خواهند شد امتی که فرزند دلبند من فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای
ایشان با یکدیگر موافق نباشد و در کفایة الاثر از ابن عباس روایت کرده است که بخدمت حضرت رسالتمآب رسیدم دیدم که حضرت
امام حسن را بر دوش مبارک خود گرفته است و حضرت امام حسین را بر ران خود میبوسید ایشان را و میگوید خداوندا دوست دار
کسی را که دوست دارد ایشان را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد ایشان را بعد فرمود ای پسر عباس گویا میبینم حسین را که ریش او از خون
خضاب شده باشد و هر چه میخواند مردم کسی جواب نمیدهد و هر چند طلب نصرت میکند کسی یاری او نمیکند گفتم که خواهد مرتکب شد
این عمل را یا رسول خدا فرمود بدترین امت من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و در کتاب بصائر الاخبار از ابن عباس روایت کرده است
که چون شدید شد مرض حضرت رسول در مرضیکه فوت شدند در آن مرض چسبانید حضرت امام حسین را بسینه مبارک خود بنحویکه
عرق آنحضرت جاری میشد بر آنجناب و آنحضرت در حالت نزع بود و میگفت مرا با یزید چکار است خدا مبارک نگرداند در او خداوندا لعنت
کن یزید را بعد زمانی طویل مدهوش گردید پس بهوش آمد شروع نمود ببوسیدن حضرت امام حسین و اشک از چشمهای مبارکش فرو
میریخت و میفرمود آگاه باش بدرستیکه از برای من و قاتل تو مقامیست نزد پروردگار عالم و ابن قولویه از حضرت صادق روایت
کرده است که روزی حضرت رسول خدا در خانه حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانیده بود که ناگاه گریان شد
و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت فرمود ای فاطمه دختر محمد بدرستیکه خداوند علی اعلی در اینجا خود بمن وحی کرد و الطاف
بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری گفتم بلی نور دیده من است و گل بوستان من است و میوه دل من است
پس گفت یا محمد … مولود تست حسین بر او … رحمت و برکات و صلوات خود را و خوشنودی خود را شامل حال او میگردانم
و لعنت و غضب و عذاب و نکال من بر کسی که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه نماید …

وابد کان در کوثر با او هرون و او و سید جوانان بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او افضل و نیکوتر است از او پس سلام مرا باو برسان و بگو
ده او ذاکر او است علامت راه هدایت و هادی و سنّت من و شاهد من بر خلق من و خزانه علم من و حجت من بر اهل آسمانها و اهل زمینها
و بر جنیان و آدمیان و در امالی صدوق از ابن عباس روایت کرده است که روزی رسول خدا نشسته بود که ناگاه حضرت امام حسن وارد شد
چون نظر آنجناب بر او افتاد گریان شد و فرمود الیّ الیّ یا بنیّ بسوی من بسوی من بیا ای فرزند و پیوسته آنحضرت او را نزدیک خود طلبید تا اینکه بران
جانب راست خود نشانید و بعد از زمانی حضرت امام حسین وارد شد چون نظر آنحضرت بر آنجناب افتاد گریان گردید و فرمود
الیّ الیّ یا بنیّ نزدیک من بیا نزدیک من بیا ای فرزند من و پیوسته او را نزدیک طلبید تا او را بر ران چپ خود نشانید و بعد از زمانی
حضرت فاطمه آمد چون نظر آنحضرت بر او افتاد گریست و فرمود الیّ یا بنتاه بسوی من بسوی من بیا ای دختر من و آنجناب را در پیش روی
خود نشانید و چون زمانی گذشت حضرت امیرالمؤمنین وارد شد چون نظر مبارک آنحضرت بر آنجناب افتاد گریان گردید و فرمود
الیّ الیّ یا اخی نزدیک من نزدیک من بیا ای برادر من و پیوسته او را نزدیک طلبید تا اینکه آنجناب را به پهلوی راست خود نشانید پس صحابه
عرض کردند یا رسول الله ندیدی هیچیک از ایشان را مگر اینکه گریستی آیا نبود در میان ایشان کسیکه شاد شوی بدیدن او حضرت
رسول الله فرمود بخداوندیکه مرا به پیغمبری فرستاده است و برگزیده است مرا از جمیع بریه که من و این چهار نفر گرامی ترین خلقیم
نزد خداوند تعالی و نیست بر روی زمین خلقی که محبوب تر باشد نزد من از ایشان اما علی بن ابیطالب علیه السلام پس او است برادر من و عدیل
و هم شکل من و صاحب امر خدا بعد از من و علمدار من است در دنیا و آخرت و صاحب حوض من و شفاعت من است و او است
مولای هر مسلم و امام هر مؤمن و راهنمای هر متقی و او است وصی و جانشین من بر اهل و مال و امت من در حیوة من و بعد از ممات من
دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من است و بسبب ولایت او امت من مرحوم شدند و بعداوت او کرم بدند اشخاصیکه مخالفت
او ورزیدند ملعونند و سبب گریه من در دیدن آنجناب این بود که بخاطر آوردم غدر و مکر امت را باو بعد از من و خلافت را از وی غصب
کنند و حال آنکه خداوند تعالی خلافت بعد از مرا بجهة او قرار داده است و پیوسته مظلوم خواهد بود تا اینکه ضربتی بر فرق او زده شود
که ریش او از خون سرش خضاب شود در افضل ماهها ماه رمضان آنجنابیکه قرآن در آن نازل شد که هدایت کننده است مردمانرا
و شاهد بینات از هدایت و جدا کننده است در میان حق و باطل و اما دختر من فاطمه پس او سیده زنان عالمیانست از اولین و آخرین
و او پاره تن من است و نور چشم من است و میوه دل من است و او روح آنجنابیست که در میان جنب من است و او است حوراء انسیه
هر وقت در محراب خود بعبادت بایستد نور پروردگار خود جل جلاله روشنی دهد نور او ملائکه آسمانرا چنانچه روشنی میدهد
نور ستارگان اهل زمین را و میفرماید خداوند عز و جل از برای ملائکه خود که نظر نمایید بسوی کنیز من فاطمه که سید کنیزان است چگونه
ایستاده است نزد من و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من میلرزد و رو آورده است از قلب خود بعبادت من شاهد باشید که شیعیان او را
ایمن کردانیدم از آتش و من چون او را دیدم متذکر شدم آنظلمهائیرا که بعد از من بر او خواهند نمود گویا می بینم او را که مذلت و
خواری داخل خانه او شده است و حرمت او دریده شده باشد و حق او را غصب نموده باشند و او را از میراث منع نمایند و پهلوی او را بشکنند
و فرزند او را سقط نمایند و او ندا کند وا محمداه پس او را کسی جواب ندهد و طلب فریاد رسی نماید کسی بفریاد او نرسد و پیوسته بعد
از من محزون و مکروب و گریان باشد و بیاد آورد بخاطر مبارک منقطع شدن وحی را از خانه خود و مرتبه دیگر بخاطر مبارک آورد مفارقت
مرا و وحشت نماید در وقتیکه تاریکی شب او را فرا گیرد بجهة فقدان استماع او صوت قرآن مرا در وقتیکه بنماز تهجد مشغول میشدم تلاوت
مینمودم آنرا پس میبیند نفس خود را ذلیل بعد از آنکه عزیز بود در ایام پدرش پس در آنوقت حقتعالی انیس او قرار میدهد ملائکه را پس
ندا مینمایند او را بآن چیزیکه ندا میکردند بآن مریم دختر عمران را و میگویند یا فاطمه بدرستیکه حقتعالی برگزیده است ترا و پاک کردانیده
است ترا و برگزیده است ترا بر زنان عالمیان یا فاطمه قنوت و خشوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان
پس ابتدا مینماید باو وجع و دردی که برای او وارد آورده بودند پس مریض میشود و حقتعالی مبعوث میکند بسوی او مریم دختر عمران را که پرستاری
او نماید و مونس او باشد در علت او در آنوقت میگوید ای پروردگار من دلتنگ شده ام از زندگانی دنیا و ملول شده ام از اهل
دنیا پس مرا ملحق کردان به پدرم پس خداوند عز و جل او را ملحق گرداند بمن و اول کسی باشد که بمن ملحق شود از اهل بیت من و چون بنزد من
آید در حالتیکه محزون و مکروب و مغصوب و مقتوله باشد من در آنوقت خواهم گفت بار خدایا لعنت کن بر کسیکه ظلم کرد او را و معذب
گردان کسیرا که غصب نمود حق او را و ذلیل گردان کسیرا که ذلیل کرد او را و مخلد بدار در آتش خود کسیرا که ضربت زد بر پهلوی او تا اینکه
سقط نمود طفل خود را پس در آنوقت ملائکه خواهند گفت آمین و اما حسن پس او است پسر من و ولد من و پاره من است و نور چشم من
و روشنی دل من است و میوه دل من است و او سید شباب اهل بهشت و او حجت خدا بر امت امر او امر من است و قول او قول

من است کسیکه

فصل چهارم

من است کسیکه متابعت نماید او را او از من است و کسیکه نافرمانی کند او را از من نیست و من چون نظر کردم بسوی او متذکر شدم
چیزهائی را که بر او وارد میآید از مذلت و خواری بعد از من و پیوسته ذلیل خواهد بود تا اینکه بزهر شهید شود از روی ظلم و عدوان و
در آنوقت آسمانهای هفتگانه با ملائکه بگریه در آیند بسبب موت او و همه اشیاء بر او بگریند حتی مرغ هوا در وسط هوا و ماهیان در قعر
آب کسیکه گریه کند بر او کور نشود چشم او در روزیکه چشمها کور شوند و کسیکه محزون شود بر او محزون نگردد دل او در روزیکه دلها
محزون میشوند و کسیکه زیارت نماید او را در بقیعه او ثابت بماند قدم او بر صراط در روزیکه قدمها بلغزند در آن و اما حسین پس او از من است
و او است فرزند من و ولد من و بهترین خلق بعد از برادرش و او است امام مسلمانان و مولای مؤمنان و خلیفه پروردگار عالمیان و فریاد رس
استغاثه کنندگان و پناه پناه برندگان و حجت خدا است بر همه خلقان و او است سید شباب اهل جنت و باب نجات امت امر او امر من است
و اطاعت او اطاعت من است کسیکه متابعت نماید او را از من است و کسیکه مخالفت کند او را از من نیست و چون من او را نظر کردم بخاطر آوردم
آن ظلمهائیکه بعد از من بر او خواهند کرد گویا می بینم او را که پناه آورده است بحرم من و قبر من پس او را امان ندهند و من در خواب او را
بسینه خود چسبانیده امر نمایم او را که هجرت نماید از مدینه هجرت من و بشارت دهم او را بشهادت پس حرکت نماید از مدینه من و رو آورد
بزمینی که مقتل و مصرع او است و آن زمین کربلا است و زمین قتل و فنا است تا آنکه مینماید او را گروهی از مسلمانان و ایشانند از بزرگان
شهدای امت من در روز قیامت گویا من نظر میکنم بسوی او و حال آنکه تیر انداخته شده باشد بسوی او پس نگون کردد از اسب خود پس او را ذبح نمایند
چنانچه گوسفند را ذبح مینمایند در حالتیکه مظلوم باشد پس گریست آنحضرت و گریستند اشخاصیکه [illegible] و صداهای ایشان
بزاری بلند شد پس آنحضرت برخاست و میفرمود خداوندا بسوی تو شکایت میکنم از آنچه بر اهل بیت من بعد
از من وارد میشود پس داخل منزل خود گردید و ایضا ابن بابویه از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که روزی من و فاطمه و حسن و حسین
در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما و گریست من گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای
آنچه نسبت بشما خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه بر روی
فاطمه خواهند زد و طعنه که بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون اهل بیت این سخنان را شنیدند
پس من گفتم یا رسول الله نیاوردند ما را پروردگار مگر از برای بلا حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا بسوی من عهد کرده است
که دوست ندارد ترا مگر مؤمن و دشمن ندارد ترا مگر منافق و ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول
بمعراج تشریف برد خداوند باو وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت گفت که تسلیم میکنم
پروردگارا امر ترا و مرا چاره نیست مگر بتو پس آن سه چیز کدام است حقتعالی فرمود که اول آنها اینست که خود و عیال و اهل
خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت خود را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت عرض کرد که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم
و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را و اما دویم آنستکه صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و آنکه جان خود را در راه
رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار و اذیت از اهل نفاق و بر المها و
جراحتها که در جنگ بتو میرسد حضرت عرض کرد پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حقتعالی
فرمود و اما سیم پس آنها است که با اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن اما برادر تو علی بن ابیطالب پس خواهد یافت از امت
تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محرومی خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت عرض کرد پروردگارا قبول کردم
و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر میطلبم و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود
از او حقیکه تو از برای او قرار خواهی داد و بر شکم او خواهند زد در وقتیکه او حامله باشد و بحرم و سرای او و منزل او بی رخصت داخل خواهند
شد و مذلت و خواری او را فرو خواهد گرفت و کسی منع نخواهد کرد دشمنان امت تو را از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب فرزندی که در شکم
او باشد بیندازد و از شدت آن ضربت و جراحت شهید کردد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم
و از تو توفیق صبر طلب مینمایم پس حقتعالی فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر بهم خواهد رسید و یکی از ایشانرا بمکر و غدر شهید خواهند کرد
و اموال او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد تا بمیرد و همه اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت عرض کرد
که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر میطلبم پس حقتعالی فرمود و اما پسر دیگر او پس امت تو او را
بجهاد خواهند طلبید و او را با پسران و یاران و اطفال شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت
او را ضایع خواهند کرد و جسم او را بغارت خواهند برد و در حال استغاثه بهیچ خواهند جست و من برای او و اهل بیت او و یاران او و شیعیان او
مقدر کرده ام و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین بلکه اهل آسمانها و زمینها برا و کریه خواهند کرد از روی جزع برا و کریه خواهند

کو دیوار و ملائکه چند که منبرها و بنا بیندو یاری او زادو بنا بیند پس زینت او نبیند و از دو رم که تو را با بیان بپرس یاری کنم و شیراو المحال
در ذو بر عرش است و برخواهد که زمین را از عذاب و عبا او را در دلهای مردم خواهم افکند و انقدر از منافقان و کافران خواهد
کشت که مردم گویند چرا انقدر مردم را بقتل میرساند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا
نظر کن چون نظر کردم دیدم که از همه کس خوشروتر و از جمیع مردان خوشبوتر بود و از تمام بدنش نور ساطع بود پس او را نزدیک خود طلبید
و امد نزد آنحضرت با لباسهای نور و سیمای مهر و سعادت از جبین او ظاهر بود و نزدیک امد میان دو دیده آنحضرت را بوسید پس
حضرت ملائکه بسیاری دید که نزد او ایستاده بودند که بغیر از خدا عدد ملائکه را کسی نمیداند پس حضرت رسول گفت که
پروردگارا این مرد از برای که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا کرده اینجا عب بسیاری از اکبر بود و را و بند و حال ملائکه را وعده نصرت
کرده و من منتظر یاری تو هستم و اینجا عجب حال ایشان را بیان کن ... یاران من و اهل بیت منند و مرا خبر داد بستمهائی که بعد از من
با ایشان خواهد رسید و اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در حق ایشان بر اهل آنکه بر ایشان ستم کنند و حال انکه انقیاد کردم امر تو را
و قبول کردم و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق و رضا و یاوری بر صبر را پس خطاب رسید بمن که اما برادرت پس جزای او نزد من انست که جنت
الماوی را باو عطا کنم بصبر بکر بر این ستم ... میکند و حجت او را بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو واگذارم
که دوستان شما را از آن اب دهد و منع کند از دشمنان شما و جهنم را براو سرد و سلامت گردانم و داخل جهنم شود و بیرون اورد از آن هر کرا
در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما هر دو را در یک درجه بهشت قرار دهم و اما دو پسر مقتول مظلوم شهید
پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت انقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب
بلاهائیکه بایشان رسد و زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تو اند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان من اند بر من
لازم است که زیارت کننده خود را گرامی دارم و هر چه سوال میکنند ایشان را عطا میکنم و ایشان را در قیامت جزائی بدهم که از روی حال ایشان
کنند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد و اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود بازمیدارم و او را ندا میکنم که حکم تو را اکرام میکنم
است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا بر فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان با نچه خواهی بدرستیکه من اجازه میکنم حکم تو را
در حق ایشان پس بعرصه محشر را ایند و حکم نماید که ستمکاران او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکاران بر اهل بیت خبا د
یعنی عمر فریاد بر اورد که ... حسرت بر انچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت دوستان خدا و ارزو کنند که بدنیا برگردند تا ارکنا
و ابکر خود را بیندازد ... و گوید کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و گوید که ای وای بر من کاش ابوبکر را با خود نکرده بودم ...
گوید که کاش میان من و تو دوری مشرق و مغرب بود پس بد همنشین بودی از برای من پس حق تعالی ندا کند ایشان را که امروز
این تمنای شما نفعی نمی بخشد ... شما را و همه در عذاب شریکید پس ستمکار گوید که امروز تو حکم میکنی میان بندگان خود در انچه بیش
اختلاف میکردند اندیگران حکم میکنند پس ندا رسد با بوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است انهائی که منع میکردند
مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیرالمومنین ولی خدا و راه خدا را کج مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی را که در بی
برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیرالمومنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او و عمر الخطاب علیه اللعنة و الغنا و بعد از او در
که بادر او و قنفذ ... درد بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس ان ملعون را حاضر کنند و تازیانه های اتش بر ایشان زنند که اگر یکی از ان
تازیانه ها بر دریاها واقع شود هر اینه همه بجوش ایند از مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا بگذارند هر اینه همه خاکستر شوند و ایشان را
باین تازیانه ها بزنند پس حضرت امیرالمومنین ع نزد عرش خدا بدو زانو در اید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصا تا معا بر علیه
والعذاب یعنی ابوبکر و عمر و معاویه را در چاهی در اندازند ... در جای همه جهنم و سر انچاه را بپوشند که کسی ایشان را نبیند و ایشان کسی را نبینند
پس انجماعتی که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده بودند گویند ای پروردگار ما بنما انکسی را که ما را گمراه کردند از جن و انس یعنی
ابوبکر و عمر را ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا اینکه ایشان از ما پستتر باشند و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد پس حق تعالی فرماید که
فایده نمیدهد شما را این تمنا چون ستم بر خود کرده اید همه در عذاب شریکید پس در انوقت ندای واویلا و واثبوراه برآورند
و ایند نزد حوض کوثر و سوال کنند از حضرت امیرالمومنین و حافظان ملائکه همراه انحضرت باشند و گویند عفو کن از ما و ما را اب بده
و از عذاب خلاص کن پس حضرت با ایشان گوید که برگردید تشنه لب بسوی اتش جهنم که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم و ضریع یعنی
نخواهد بود شما را شفاعت شافعین و ابن قولویه از ابو عبدالله جدلی روایت کرده است که گفت رفتم روزی بخدمت حضرت امیرالمومنین ع
و حضرت امام حسین ع در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و فرمود این کشته خواهد شد و کسی
یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیرالمومنین بخدا سوگند که زندگانی از زندگانی ... خواهد بود حضرت فرمود که این بسبب کرامت الله واسع

میشود وایضا

فصل چهارم

میشود و ایضا از هانی ابن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمومنین فرمود که حسین کشته خواهد شد و من میشناسم ان تربت را که در ان
تربت کشته خواهد شد و نزدیک بنهر فرات است و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمومنین ع بحضرت امام حسین ع
گفت که ای ابوعبدالله سالها است که مردم بر تو اند و هنا کنند امام حسین ع عرض کرد فدای تو شوم حال من چگونه خواهد بود حضرت فرمود
که میدانم انچه ایشان میدانند و تو بعیان پیش از انکه مصیبت بتو رسد بحق انخداوندیکه جان من بدست قدرت او است که بنی امیه خون
تو را خواهند ریخت و نخواهند توانست که تو را از دین برگردانند و نباید پروردگار تو را از خاطر تو محو نمایند که حضرت امام حسین ع
عرض کرد که همین بس است مرا و اقرار کردم بانچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفته پدر خود را و در کتاب
کامل الزیارات از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین ع فرمود پدر و مادرم فدای حسین باد که کشته خواهد شد در ظهر
کوفه و گویا نظر میکنم بسوی انواع وحشیان که گردنهای خود را کشیده اند بر قبر انجناب میگریند براو و مرثیه میخوانند برای او از اول
شب تا صبح پس چون چنین شود زنهار جفا کنید بر انحضرت یعنی بزیارت قبر انجناب بروید و شیخ مفید از براء بن عازب روایت
کرده است که روزی حضرت امیرالمومنین ع با او گفت که پسرم حسین ع کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد پس چون حضرت
امام حسین ع شهید شد براء میگفت که راست گفت علی بن ابیطالب ع حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد
فایده نداشت و در تفسیر فرات بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که وقتی حضرت فاطمه ع حضرت امام حسین ع را در برداشت
که حضرت رسول ص انجناب را گرفت و فرمود لعنت کند خدا کشنده تو را و لعنت خدا برهنه کننده تو را و هلاک کند خدا انها را که معاونت
کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و انها که یاری کنند کشندگان تو را و چون حضرت فاطمه ع این کلمات را شنید عرض کرد یا ابت ای
شیء تقول یعنی ای پدر اینها چه سخن است که میفرمائی فرمود که یاد اوردم ذکر انچه میرسد باو بعد از من و بعد از تو یعنی این خبر بخاطر اوردم انچه
باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از ازار و ظلم و مکر و ستم کشیدن و او در ان زمان در میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستارهها
اسمان باشند و با شوق روند بسوی قتل و گویا در نظر من است لشکرگاه ایشان و خیمهگاه و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر
کجا است این موضعی که وصف میفرمائی حضرت فرمود در موضعی که انرا کربلا گویند که محل کرب و بلا است بر ما و بر امت و بیرون ایند بر او بدترین
امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل اسمانها و زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و مخلد باشند در اتش فاطمه گفت
یا ابت فیقتل حضرت فاطمه گفت ای پدر حسین کشته میشود قال نعم یا بنتاه حضرت فرمود بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچ
کس پیش از او باینحو کشته نشده باشد و بگریند بر او اسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان و ماهیان دریاها و کوهها و اگر خداوند
عالم اذن میداد بایشان هر اینه نفسی بر روی زمین نمیماند و گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند امد که در زمین کسی داناتر از ایشان
نباشد بحق خدا و محکمتر نباشد بحق ما و کسی بغیر از ایشان ملتفت او نگردد و ایشانند چراغهای در تاریکیهای جور و ایشانند شفاعت
کنندگان و ایشانند که وارد میشوند بر حوض من فردا میشناسم ایشان را بسیمای ایشان و اهل هر دینی طلب میکنند پیشوایان خود را و
ایشان طلب نمیکنند ما را و غیر ما را طلب نمیکنند با ایشان زمین بر پا است و ببرکت ایشان باران میبارد چون حضرت فاطمه این کلمات
شنید گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و شروع نمود بگریستن و حضرت فرمود یا بنتاه ان افضل اهل الجنان هم الشهداء فی الدنیا
ایدختر بهترین اهل بهشت اشخاصی میباشند که در دار دنیا شهید شده اند و بذل نموده جانها و مالهای خود را بجهت تحصیل بهشت
مقاتله مینمایند در راه خدا پس میکشند کفار را و کشته میشوند و خداوند وعده داده است بهشت را از برای ایشان و وعده او
حق است و ثواب خدا بهتر است از دنیا و مافیها و شهید شدن بهتر است از مردن بر فراش و برکسیکه شهادت نوشته شده است بقتلگاه خود میرود
و بر کسیکه قتل مقدر نشده است زود است که بمیرد ای فاطمه دختر محمد ایا دوست نداری که فرزند حسین را بخیر امر نمائی در حق اینطفل
اطاعت تو شود ایا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش خدا باشد ایا راضی نیستی مردم بپا ایستند و پدر تو از او سوال نماید شفاعت را
ایا راضی نیستی تو که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزیکه همه خلق تشنه باشند و دوستان خود را اب دهد دشمنان خود را براند
از حوض کوثر ایا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده بهشت و اتش باشد امر نماید باتش او را اطاعت نماید بیرون بیاورد از اتش کسی را که خواسته
باشد و واگذارد در اتش کسی را که خواسته باشد ایا راضی نیستی که نظر کنی بسوی ملائکه که در اطراف اسمان باشند و همه بسوی تو نظر کنند نظر نمایند
که بچه چیز امر میکنی و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد خدا حاضر شده باشد و او با ایشان خصمی نماید نزد پروردگار پس میبینی که خدا چه خواهد
کرد بقاتل ولد تو و کشنده شوهر تو در وقتیکه حجت او بر همه خلایق تمام شود و اتش جهنم مامور شود که اطاعت نماید او را ایا راضی نیستی
که ملائکه گریه کنند برای فرزند تو و تاسف خورند براو و هر چیزی ایا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد و بوده باشد مثل
کسیکه حج و عمره بجا اورده باشد و بکشم برهمه دنیا رحمت خدا خالی نباشد اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته ملائکه

حافظان اعمال برای او دعا کنند تا وقتی که زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر
تسلیم کردم امر خدا را و راضی شدم و توکل نمودم بر خدا پس حضرت رسول دست مبارک خود را بر دل او مالید و مسح نمود چشم او را و فرمود من و شوهر
تو و تو و پسر تو در مکانی خواهیم بود که چشم تو روشن و دل تو شاد گردد **فصل پنجم** سید بن طاوس در کتاب ملهوف از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین ع فرمودند که هر مومنی که اشک از دیده اش جاری شود از برای شهادت حضرت امام حسین ع
تا اینکه بر خدش روان گردد حقتعالی غرفه های چند در بهشت باو کرامت فرماید که همیشه در آنها ساکن گردد و هر مومنی که اشک از دیده هایش جاری شود
و بر خدش روان گردد بسبب اذیتی که از دشمنان ما بما رسیده است در دار دنیا حقتعالی بمنزل صدق در جنت باو کرامت فرماید و هر مومنی
بسبب ما اذیتی باو رسد حقتعالی بر گرداند از روی او تلخی آنرا و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب آتش و ایضا در آن کتاب از حضرت صادق ع
روایت کرده است که آنحضرت فرمود مَن ذُکِرنا عنده ففاضت عیناه ولو مثل جناح الذباب غفر له ذنوبه ولو کانت مثل زبد البحر
یعنی هر کسیکه ما مذکور شویم نزد او پس اشک از دیده او جاری شود هر چند بقدر بال مگسی باشد خداوند تعالی گناهان او را بیامرزد
هر چند مثل کف دریاها باشد و ایضا در آن کتاب روایت کرده است از آل رسول علیهم السلام که فرمودند کسیکه بگرید یا بگریاند در مصیبت ما
صد نفر را پس از برای او است بهشت و کسیکه بگرید و بگریاند پنجاه نفر را از برای او است بهشت و کسیکه بگرید و بگریاند ده نفر را از برای او
بهشت و کسیکه بگرید و بگریاند یکنفر را از برای او است بهشت و کسیکه خود را شبیه بگریه کننده بدارد از برای او است بهشت و در امالی
صدوق از حسن بن علی بن فضال روایت کرده است که حضرت امام رضا ع فرمودند کسیکه بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید از برای ظلمهائیکه بما
کرده اند میباشد با ما در درجه ما در روز قیامت و کسیکه متذکر شود مصیبت ما را پس بگرید و بگریاند نگرید چشم او در روزیکه دیده ها گریان باشند
و کسیکه بنشیند در مجلسی که احیا میشود در آن مجلس امر ما نمیرد دل او در روزیکه دلها بمیرند و ایضا در آن کتاب عروه از ابی بصیر از حضرت
صادق ع از آباء خود از حضرت امام حسین ع که فرمودند انا قتیل العبرة لا یذکرنی مومن الا استعبر یعنی منم کشته گریه مذکور نمی سازد مرا مومنی مگر
گریان میگردد و در کامل الزیاره از ابن خارجه روایت کرده است که ما در خدمت امام جعفر صادق ع بودیم و حضرت امام حسین را یاد کردیم پس جعفر صادق
گریان شد و ما نیز گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین ع فرمود منم کشته گریه مذکور نمیسازد مرا مومنی مگر اینکه گریان میگردد و در
آن کتاب روایت کرده است از حضرت صادق ع که فرمودند که روزی حضرت امیرالمومنین نظر نمود بسوی حضرت امام حسین پس فرمود یا عبرة کل مومن
یعنی ای سبب گریه هر مومنی حضرت امام حسین ع عرض کرد انا یا ابتاه یعنی منم سبب گریه هر مومنی ای پدر جان آنحضرت فرمود نعم یا بنی
یعنی بلی ای فرزند من و در آن کتاب از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع فرمود منم کشته گریه که بکرب و اندوه کشته شدم
و سزاوار است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد و ایضا در کتاب کامل الزیاره از ابی عماره منشد
روایت کرده است که گفت مذکور نمیشد حضرت امام حسین ع نزد حضرت امام جعفر صادق ع در هیچ روزی از روزها که در آن روز آنحضرت
را متبسم ببینند و پیوسته آنحضرت میفرمود حسین ع عبرة کل مومن یعنی حضرت امام حسین ع سبب گریه هر مومنی است و در کتاب
خصال از امیرالمومنین ع روایت کرده شده است که حقتعالی مطلع شد بر زمین پس اختیار نمود ما را و اختیار نمود از برای ما شیعیان که یاری
میکنند ما را و شاد میشوند بسبب شادی ما و محزون میشوند بسبب حزن ما و صرف مینمایند مالها و جانهای خود را در راه ما ایشان از ما
میباشند و مرجع و بازگشت ایشان بسوی ما میباشد و فرمود که هر چشمی گریانست در روز قیامت و هر چشمی بیدار و هراسانند
در روز قیامت مگر چشم کسیکه مخصوص گردانیده باشد خدا او را بکرامت خود و گریسته باشد برای آنچه هتک حرمت شده است از حسین
و آل محمد علیهم السلام و شیخ مفید در کتاب مجالس از مسند روایت کرده است که حضرت امام حسین ع فرمود نیست بنده که
قطره اشکی از چشم او جاری شود بسبب ما یا چشم او گریان گردد مگر اینکه خدا بسبب آن مخلد گرداند او را در بهشت و گفته است احمد بن یحیی اودی
که حضرت امام حسین ع را در خواب دیدم و عرض نمودم که خبر داد مرا مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش از شما که فرمودید که نیست بنده تا آخر
حدیث مذکور را نقل کردم حضرت فرمود بلی من گفتم اما احمد گفت حال سند میان من و تو ساقط شد که بلا واسطه از شما شنیدم و شیخ طوسی
در امالی از ابان بن تغلب روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند نفس کشیدن شخص مهموم از برای ظلمی که بر ما وارد شده است
ثواب تسبیح دارد و هم و غم او از برای ما عبادت است و مخفی نمودن سر ما جهاد است در راه خدا بعد حضرت فرمودند واجب است که نوشته شود
این حدیث بطلا و ایضا در آن کتاب از محمد بن ابی عماره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند کسیکه چشم او گریان گردد بسبب
خونیکه از ما ریخته شده است یا حقی که از ما غصب شده است یا بسبب عرضیکه از ما یا یکی از شیعیان ما که دریده شده است ساکن گرداند حقتعالی
او را در بهشت زمانها و در کامل الزیاره از فضیل بن فضاله روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمودند کسیکه ما مذکور شویم نزد او پس اشک
از دو چشم او جاری شود حرام میگرداند خدا روی او را بر آتش و ایضا در آن کتاب از حضرت صادق ع روایت کرده است که فرمودند از برای هر گریه

ثوابست مگر گریستن در مصیبت ما مولف گوید شاید مقصود این باشد که پنهان نمودن همه مصیبتها و صبر نمودن بر آن موجب ثواب بیشتر است
مگر گریستن بر ایشان که اظهار آن بهتر است یا اینکه از برای هر سر از حیثیت اینکه سر است ثوابیست بیشتر از علانیه مگر گریه بر ایشان که ثواب پنهان بودن
آن کمتر است از ظاهر نمودن آن یا مساوی است و شاید وجه افضلیت علانیه این باشد که گریه ... دیگران نیز باو تاسی نمایند و محزون
میشوند بدین او بر ایشان و در کتاب کامل الزیاره از ابی هارون مکفوف روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمودند کسیکه مذکور شود حضرت
امام حسین ع نزد او و اشک از چشم او جاری شود بمقدار بال مگسی ثواب او با خدا خواهد بود و راضی نخواهد شد از برای او مگر بهشت را و ایضا در آن
کتاب از ابی حمزه روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمودند گریه و جزع از برای عبد مکروهست سوای گریه بر حسین بن علی ع بدرستیکه شخص بآن
ماجور است و شیخ طوسی در کتاب امالی از محمد بن مسلم روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمودند بدرستیکه حسین بن علی ع نزد پروردگار خود
میباشد و نظر مینماید بسوی لشکرگاه خود و بسوی شهدائیکه با او شهید شدند و نظر میکند بزوار خود و آنجناب اعرف است بایشان و اسامی ایشان
و اسامی پدران ایشان و بدرجات و منزلت ایشان نزد خداوند عز و جل از هر یک از شما باولاد خود و آنحضرت می بیند کسیرا که گریه میکند پس استغفار میکند
بجهت او و سوال میکند از پدر خود که استغفار نماید از برای او و میگوید که اگر بداند زائر من آنچه را که خدا بجهت او مهیا کرده است هر آینه فرح و شادی
او بیشتر خواهد بود از جزع او و بدرستیکه زائر آنحضرت بر میگردد در حالتیکه هیچ گناهی بر او نیست و در کتاب منتخب از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت کرده است که چون ماه محرم داخل میشد ... حزن آنجناب عظیم میشد ... روز مصیبت جدش حضرت امام حسین ع بود
از هر جانب و مکانی بخدمت آنحضرت می آمدند و تعزیت میگفتند او را بمصیبت حضرت امام حسین ع و نوحه میکردند با آنحضرت در مصیبت آن
بزرگوار و چون از گریه فارغ میشدند آنحضرت بایشان میفرمود که ایها الناس بدانید که حضرت امام حسین ع زنده است نزد پروردگار خود روزی
میخورد از هر جا که میخواهد و پیوسته نظر میکند بلشکرگاه خود و باشخاصی که شهید شدند با او و بموضع و نظر میکند بسوی زوار خود
و گریه کنندگان بر خود و نظر میکند باشخاصی که تعزیه او را برپا میکنند او اعرف است بایشان و باسماء ایشان و اسماء آباء ایشان و بدرجات
ایشان و منازل ایشان در بهشت و بدرستیکه آنحضرت نظر میکند بکسیکه گریه میکند بر او و استغفار مینماید بجهت او و سوال میکند از جد
و پدر و مادر و برادر خود که استغفار نمایند از برای گریه کنندگان بر مصیبت او و از برای اشخاصی که عزای او را برپا میدارند و میفرماید
اگر بدانند زائرین و گریه کنندگان بر من چه قدر اجر است بجهت ایشان نزد خدای تعالی هر آینه شادی ایشان بیشتر خواهد بود از جزع او و بدرستیکه زائرین
و گریه کنندگان بر من بر میگردند بسوی اهل خود در حالتیکه مسرور باشند و بر نمیخیزند از مجلس خود مگر اینکه هیچ گناهی بر او نمیماند و میگردد مثل
روزیکه از مادر متولد شده است و در کامل الزیاره از عبدالله بن بکیر روایت کرده است که خدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض
کردم که اگر قبر حضرت امام حسین ع را نبش نمایند آیا چیزی در قبر او خواهند یافت حضرت فرمود ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است سوال تو بدرستیکه
حسین بن علی ع با پدر و مادر و برادر خود در منزل رسول خدا میباشند و با او روزی میخورند بدرستیکه آنجناب در یمین عرش متعلق
بان عرش و میگوید ای پروردگار من وفا کن بآنچه وعده فرمودی بمن و بدرستیکه آنجناب نظر میکند بزوار خود و او اعرف است بایشان و باسماء
ایشان و اسماء پدران ایشان و آنچه در رحل خود دارند از هر یک از شما باولاد خود بدرستیکه آنحضرت نظر میکند بسوی کسیکه گریه میکند
بر او و سوال میکند از پدر خود که استغفار نماید بجهت او و میفرماید اگر بدانی ای گریه کننده آنچه خدا مهیا کرده است بجهت تو هر آینه شاد خواهی شد
بیشتر از آنچه محزون شده بدرستیکه آنجناب استغفار میکند از برای گریه کننده از هر گناه و خطائی و ایضا ابن قولویه در کتاب کامل الزیاره
از مسمع بن عبدالملک کردین بصری روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع بمن فرمود ای مسمع تو اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین ع
میروی عرض کردم نه من مردی مشهورم نزد اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان ما بسیارند از اهل قبایل
از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا نزد ولد سلیمان که والی العصر بوده است بگویند و از ایشان آزاری بمن برسد حضرت فرمود
افما تذکر ما صنع به یعنی آیا بخاطر نمیآوری آنچه بآنحضرت کردند عرض کردم بلی فرمود افتجزع یعنی آیا جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم
ای والله که جزع مینمایم و گریه میکنم برای مصیبت آنحضرت تا آنکه اهل من اثر آن را در من می بینند و باز میدارم خود را از خوردن
طعام تا آنکه از روی من آثار آن ظاهر میشود حضرت فرمود رحم الله دمعتک یعنی خدا رحم کند اشک چشم ترا آگاه باش بدرستیکه تو
شمرده میشوی از اشخاصیکه جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند از برای شادی ما و محزون میشوند برای حزن ما و خائف میگردند
در وقتیکه ما خائفیم و ایمن میشوند در وقتیکه ما ایمن شویم آگاه باش بدرستیکه تو زود است که ببینی در وقت مردن خود حضور پدران مرا نزد خود و وصیت نمودن ایشان
ملک الموت را برعایت حال تو و بشارت دادن ایشان تو را بچیزیکه دیده تو بآن روشن گردد پس ملک الموت مهربانتر باشد بر تو از مادر
مهربان نسبت بفرزند خود پس آنحضرت گریان گردید و من نیز گریستم تا اینکه فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داد ما را بر خلق خود
برحمت و مخصوص گردانید ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و آسمان گریه میکنند از روزیکه امیرالمومنین شهید شده

ابهای بر چشم ما و آنچه بر ما آمد که میگریند از برای ما زیاده از گریهٔ ایشانست و از روی آنکه ما را کشتند اگر گریهٔ ملائکه ساکن نکرده است و نیست جای
که گریه کند از جهت ترحم بر ما و آنچه بما رسیده است از دشمنان مگر آنکه رحمت میکند خداوند عالم او را پیش از آنکه اشک از چشمهایش بیرون
اید و چون اشک بر روی او جاری شود پس اگر قطرهٔ از اشک چشم او بریزد در جهنم هر آینه حرارت آن را فرو نشاند بنحوی که هیچ حرارتی در آن باقی
نماند و کسیکه دلش برای ما بدرد آید هر آینه شاد خواهد شد در روزیکه ما را ببیند از سرور خود و پیوسته اثر شادی در دل او خواهد
بود تا در حوض کوثر بر ما وارد گردد و چون دوستان ما بر حوض کوثر میایند شاد میکند حوض کوثر ایشان را با انواع لذایذ طعامها از ایشان
که نخواهد از انجا برگردد ای سمع کسیکه بیاشامد از آن یکشربه بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و مشقتی نمیبیند و آن آب در سردی مانند
کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و در طعم زنجبیل است و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر است و از آب دیده صاف تر است و از عنبر
پاکیزه تر است و از تسنیم بیرون میاید و جاری میگردد در نهرهای بهشت است بر روی یاقوت و بر حوض کوثر قدحها است بعدد
از ستارگان اسمان و بوی خوش آن تا از هزار سال راه بمشام میرسد و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است و هر بوی خوش بهشت
شارب خود میرساند تا آنکه شارب آن میگوید کاشکی مرا در همین مکان میگذاشتند و بدل آن را طلب نمیکنم و تحویل از این مکان را نمی
خواهم آگاه باش ای پسر کرین که تو از جملهٔ اشخاصی خواهی بود که سیراب شوی از آن آب و نیست هیچ چشمی که بگرید از برای ما مگر آنکه شاد
گردد بنظر نمودن بکوثر و دوستان ما از آن آب میاشامند و هر کس بقدر محبتی که با ما دارد لذت از آن میابد و بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین
بر کنار کوثر است و عصائی از عوسج بر دست گرفته است و میزند بان عصا دشمنان ما را پس مردی از انها خواهد گفت من شهادت بتوحید و رسالت
رسول الله میدهم پس حضرت میفرماید برو بسوی امام خود فلانی و از او سوال نما که شفاعت کند از برای تو امیر گوید آن امامی که میفرمائی
از من بیزاری جسته است پس آنحضرت میفرماید برگرد بعقب خود پس بگو بانکسی که دوست میداشتی او را و مقدم میداشتی او را بر خلق و از او
سوال نما که شفاعت کند تو را از برای اینکه بوده است او نزد تو بهترین خلق و سزاوار است که در نزد شفاعت بهترین خلق در وقتیکه شفاعت
کند پس آنمرد گوید از تشنگی هلاک میشوم حضرت میفرماید خدا تشنگی تو را زیاد گرداند سمع عرض کرد فدای تو شوم چنین مردی چگونه
میتواند که نزدیک حوض کوثر بیاید و حال اینکه غیر او قادر نمیباشند بنزدیک شدن حضرت فرمود بسبب اینست که از هر پرهیزکاری نموده
از امور قبیحه و چون نام ما مذکور میشد بنزد او نا سزا نمیداشت نفس خود را از ناسزا گفتن بر ما و جرأتهائیکه دیگران در حق ما میکردند و نمی
کرد و اینها از برای این بوده است که ما را دوست میداشته است و با آنکه اعتقاد بر امامت ما داشته است و لکن ان بجهت شدت اجتهاد
او در عبادت خود و دین خود بوده است و بجهت این بوده است که نفس خود را با نسبت داشته است از ذکر مردم و اما دلش او منافق بوده است
و دینش بغض عداوت ما بوده است بسبب تابع شدن او اهل نصب و دوست داشتن او خلفاء کذبه را و مقدم داشتن او ابوبکر و عمر را
بر همه کس و ابن قولویه در کتاب کامل الزیارة از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود ای زراره بدرستیکه اسمان گریست بر حسین
چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و افتاب گریست چهل صباح بکسوف و سرخی و بدرستیکه کوهها از هم جدا شدند و پاشیدند
و دریاها بجوش و خروش امدند و بدرستیکه ملائکه چهل صباح گریستند بر حسین ع و زنی از زنهای ما خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه
نکشید و بر موی خود شانه نزد تا آنکه سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنة را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای مصیبت آنحضرت و بود
جدم علی بن الحسین ع چون پدر خود را یاد میکرد ما نقد میگریست که ریش مبارکش از اشک تر میشد و هر کس که آنحضرت را بر آنحالت
مشاهده مینمود از گریه او میگریست بجهت ترحم نمودن بر آنجناب و بدرستیکه ملائکه که نزد قبر آنحضرت میباشند گریه میکنند پس گریه میکنند
بسبب گریه ایشان هر کسیکه در هوا و در اسمان است از ملائکه و چون روح آنحضرت صلوات الله علیه از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم نعره
زد که نزدیک بود که زمین از هم شکافته شود و چون جان عبید الله بن زیاد و یزید بن معاویه علیهما اللعنة از بدن ایشان بیرون رفت جهنم
بخروش امد و شهیقه براورد که اگر خدا امر نمیکرد خازنان جهنم را بجلوان هر اینه میسوزانید هر کس را که در روی زمین بود و اگر ماذون میشد
هر اینه زمین و هر چه بر روی زمین بود ولکن مامور است بامر خداوند خود و خازنان آن را زنجیرها از بنده و جهنم غضب میکرد بر سر کشید گوئی
خازنان خود تا آنکه جبرئیل امد و از بال خود زجر نمود تا اینکه ساکن شد و بدرستیکه جهنم گریه میکند بر آنحضرت و ندبه و ناله میکند بر آنجناب
و بدرستیکه جهنم میخروشید بر قاتل آنحضرت و اگر نبود کسی که بر روی زمین است از حجتهای خدا هر اینه زمین را با چیزی که در آن است سرنگون میکرد
و بسیار میشد زلزله مگر نزدیک شد ساعت که ظهور قائم ع است تا هنگام قیامت و نیست چشمی و نه اشک چشمی محبوب تر نزد خدا از دیده
که بگرید و اشکی که فرو ریزد بر آنحضرت و نیست کسیکه بگرید بر آنحضرت مگر اینکه وصل و یاری نموده است جناب فاطمه زهرا ع مصیبت و وصل
نموده است با رسول خدا و حق ما را ادا نموده است و نیست بنده که محشور شود در قیامت مگر اینکه دو چشم او گریان است مگر اشخاصی که
گریه کرده باشند بر جد من امام حسین ع پس بدرستیکه او محشور میشود با دیده خندان و بشارت داده میشود او و سرور شادی از روی او ظاهر میگردد

وخلائق را بمقام حسنا میرسند و ایشان هم صحبتند با آنحضرت در زیر عرش و در سایهٔ عرش میباشند و بیم ندارند از حساب و گفته میشود برای
ایشان که داخل بهشت شوید و ایشان ابا میکنند و اختیار مینمایند مجلس و صحبت آنحضرت را بر بهشت و بدرستیکه حور العین در علیین
بهشت میفرستند بسوی ایشان که ما مشتاق شمائیم و ایشان سر بالا نمیکنند که جواب ایشان را بگویند بسبب سروری که میبینند در مجالس خود
با آنحضرت از سرور و کرامت بدرستیکه اعدا و دشمنان ایشان بعضی را گرفته انداز ناصیه او و میکشند بسوی آتش و بعضی از آنها میگویند
که نیست از برای ما شفاعت کننده و نه صدیق حمیمی و ایشان میبینند منزلت این گروه را و قدرت ندارند که نزدیک شوند بسوی ایشان
و میرسند با ایشان او بدرستیکه ملائکه پیغام میاورند با ایشان از جانب زنان ایشان و حوریهٔ زنان ایشان و برای ایشان وصف میکنند
نعمتهایی را که حق تعالی برای ایشان در بهشت مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند میائیم نزد شما ان شاء الله تعالی و چون بر میگردند بسوی زنان ایشان
و مقالات ایشان را بجهت زنان ایشان نقل مینمایند و خبر میدهند ایشان را بان کرامتی که خدا کرامت کرده بسبب آنکه آنحضرت کرامت فرموده است بقرب و نزدیکی
که با آنحضرت دارند پس شوق آنها بملاقات ایشان زیاده میگردد پس گویند که آنحضرت میگویند حمد و سپاس خداوند را که کفایت نمود ما را
از فزع اکبر و هولهای روز قیامت و نجات داد ما را از آنچه میترسیدیم پس اسبان و شتران بهشتی را با محملها برای ایشان میاورند و ایشان سوار
میشوند و مشغول حمد و ثنای خدا میگردند و صلوات میفرستند بر محمد و آل او تا داخل منازل خود گردند و در کامل الزیارة از ابی بصیر روایت کرده
است که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد چون نظر حضرت بر روی فرزند او افتاد
در او بود بر کشید و بوسید و فرمود حقر الله من حقرکم یعنی خدا حقیر کند کسیرا که شما را حقیر کرد و خدا انتقام کشد از کسیکه شما را تنها گذاشت
و خوار کرد و خدا لعنت کند کسیرا که شما را کشت و خدا یاور و حافظ و ناصر شما است و چه بسیار طول انجامید گریه زنان و گریه پیغمبران و صدیقان
و شهیدان و ملائکه اسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابو بصیر هر وقتی که نظر میکنم بسوی اولاد حضرت امام حسین ع مرا حالتی روی
میدهد که نمیتوانم ضبط نمود خود را بسبب آنچه کردند به پدران ایشان و خود ایشان ای ابو بصیر بدرستیکه حضرت فاطمه ع بر حسین میگرید
و نعره میزند پس جهنم بخروش میاید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا بیرون اید از جهنم شرارهٔ آتش
تا دود آن کشیده شود و خود پس بسوزاند اهل زمین را و تا آنحضرت در گریه است ایشان محافظت میکنند جهنم را و زجر مینمایند او را و محکم میکنند
در های جهنم را بسبب ترسیدن بر اهل زمین و ساکن نمیگردد جهنم از خروش تا اینکه ساکن گردد صدای حضرت فاطمه ع و بدرستیکه دریاها نزدیک است
که از هم جدا شوند پس داخل شود بعضی از آنها بر بعضی و نیست قطرهٔ از آن دریاها مگر آنکه ملکی موکل است بر آن چون ملائکه صدای گریه حضرت
فاطمه را بشنوند خاموش میکنند جوش و خروش آنها را بابالهای خود و حبس میکنند بعضی را بر بعضی از خوف اینکه مبادا غرق کند اهل دنیا
و ملائکه پیوسته بر شانند و گریه میکنند از برای گریه فاطمه ع و تضرع و استغاثه میکنند بدرگاه خداوند و اهل عرش و اطراف آن در فریاد
تضرع مینمایند و بلند میشود اصوات ملائکه بتقدیس پروردگار از ترس اینکه مبادا عذاب بر اهل زمین نازل گردد و اگر صدای یکی از ایشان
برسد بسوی زمین هر آینه مدهوش گردند اهل زمین و کوهها بحرکت اید و زمین بلرزد با اهل خود گفتم فدای تو شوم این امری
عظیمست حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس گفت ای ابو بصیر اما تحب ان تکون فیمن یسعد فاطمة یعنی ایا نمیخواهی که از آنها
باشی که یاری میکنند حضرت فاطمه را چون این کلام از آنحضرت شنیدم من بگریه در آمدم و از بسیاری گریه نتوانستم سخن گفت پس حضرت بمصلای
خود رفت و بدعا مشغول شد من با نحالت از خدمت آنحضرت بیرون امدم و نتوانستم طعامی بخورم و مرا خواب نبرد چون صبح نمودم و نشد
روزه کردم و در حالتیکه خائف و ترسان بودم تا اینکه بخدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که آنحضرت ساکن گردیده است من هم ساکن شدم و حمد
خدا را بجا اوردم که عقوبتی بر من نازل نگردید و در کتاب کامل الزیارة از عبد الملک بن مقرون روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع
فرمودند که چون بزیارت حضرت امام حسین ع روید خاموش باشید و سخن نگوئید مگر سخن خیر و بدرستیکه ملائکه شب و روز از حافظان می
ایند بنزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند و ملائکه حایر از شدت گریه جواب ایشان را نمیگویند پس انتظار
میکشند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این دو وقت ملائکه حایر با ایشان سخن میگویند و سوال میکنند از ایشان از بعضی از امور
اسمان و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و سست نمیشوند از گریه و دعا و مشغول نمیباشند ایشان را هیچ چیز مگر شما در وقتیکه سخن
بگوئید گفتم فدای تو شوم از چه چیز سوال میکنند از ایشان و کدام یک سوال مینمایند از دیگری ملائکه حفظه یا ملائکه حایر فرمود
ملائکه حایر سوال مینمایند از حفظه زیرا که ملائکه حایر از امکان حرکت نمیکنند و حفظه از اسمان بزیر میایند و بالا میروند گفتم که از
چه چیز سوال مینمایند از ایشان حضرت فرمود ملائکه حفظه چون بالا میروند و میایند با اسمعیل که موکل هوا الی است میبایند
که بسا باشد پیغمبر را در نزد او ببینند و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه صلوات الله علیهم را که بعالم بقا
رحلت کرده اند و یاحضرات از ایشان سوال میکنند از امور چند و از اشخاصی که از شما حاضر شده باشند و حایر و میفرمایند که

ودن طهر زهرا اگر طلب نهر زبان حال است وحمزة والعباس ذا الدين والتقى وجعفرها الطيار في الحجبات ومثبتم بد حمزه و عباس را که صاحب دین و تقوی
میباشند و مثبتم بد جعفر را که طیران مینماید در حجابها اولئك مشؤمون هندا وحربها سمية من نوكى ومن قذرات واما دشمنان شوم بد آل
ایشان هند جگرخوار است و حرب است و سمیه که مادر زیاد است و جده عبد الله بن زیاد که سپاه بد بوی بود و از جمله زناکاران مشهوره بود
که صاحب علم بوده و معاویه ادعا نمود که ابوسفیان او را زنا کرده و زیاد از او متولد شد که پدر عبید الله است لهذا دعبل فرمود که اینها از نوکی
و قذرات میباشند یعنی از جماعت احمقان و پست فطرتان و خبیثان میباشند هم منعوا الآباء من اخذ حقهم وهم تركوا الأبناء رهن شتات
و اینها جماعتی اند که منع نمودند پدران اهل بیت رسالت را از اینکه حق خود را متصرف شوند و اینها جماعتی اند که واگذاشتند تا اینکه بودند ابنای ایشان را
در در هم و کوه و تفرقه ناشده فرش شدند هر یک از آن ابنا جدا به جایی سأبكيهم ما حج لله راكب وما ناح قمري على الشجرات خواهم گریست بر اهل
بیت رسالت مادامیکه از برای خدا سواره حج کند و مادامیکه قمری بر درختان نوحه نماید فيا عين بكيهم وجودي بعبرة فقد آن للتسكاب والهملات
ای چشم گریه کن بر ایشان و سخاوت نما به ریختن اشک چشم که رسیده است وقت ریختن اشک بنات زياد في القصور مصونة وآل
رسول الله منهتكات دختران زیاد در قصرها محفوظ میباشند و آل رسول الله پرده عزت ایشان دریده باشد و هتک حرمت ایشان شده باشد
وآل زياد في الحصون منيعة وآل رسول الله في الفلوات و آل زیاد ملعون در حصارها در کمال عزت و اعتبار نشسته اند و آل رسول خدا در
بیابانهای خراب علف خوار روزانه ديار رسول الله أصبحن بلقعا وآل زياد تسكن الحجرات خانه رسول خدا صبح نمود مثال آنکه خراب
و پریشان و آل زیاد در حجره ها معمور و آباد نشسته اند وآل رسول الله تحف جسومهم وآل زياد غلظ القصرات بدنهای آل رسول الله
لاغر و ضعیف شده و گردنهای آل زیاد غلیظ و کلفت است وآل رسول الله تدمى نحورهم وآل زياد ربة الحجلات از حلقومهای آل رسول
الله خون جاریست و اولاد زیاد صاحبان خیمه و سراپرده ها هستند وآل رسول الله تسبى حريمهم وآل زياد آمنوا السربات حرم آل
رسول الله را اسیر میبرند و آل زیاد را اسیر نمیکنند إذا وتروا مدوا إلى واتريهم أكفا عن الأوتار منقبضات در وقتیکه آل رسول الله را
بکشند و خون ایشان را بریزند دستها را دراز میکنند بطلب خون خود ولکن پیوسته بکشندگان دستهای ایشان نمیرسد [illegible] ایشان بقاتلین خود
سأبكيهم ما ذر في الأرض شارق ونادى منادي الخير للصلوات میگریم بر ایشان مادامیکه روشن کننده حرکت نماید در روی زمین و مادامیکه
منادی بانگ نماز گوید وما طلعت شمس وحان غروبها وبالليل أبكيهم وبالغدوات و خواهم گریست بر ایشان مادامیکه از برای آفتاب
طلوع و غروب باشد و خواهم گریست بر ایشان در شبها و در صبحها و در کتاب عیون روایت کرده است که دعبل خزاعی در شهر
مرو بخدمت حضرت امام رضا رسید و عرض کرد یابن رسول الله قصیده در شان شما گفته ام و بر خود قرار داده ام که بر احدی نخوانم قبل از
جناب شما حضرت فرمود بخوان پس شروع نمود بخواندن این اشعار مدارس آيات خلت من تلاوة ومنزل وحي مقفر العرصات خانه های اهل
بیت رسالت که محل تعلیم دادن آیات الله بود و حال کسی در آنها تلاوت نمیکند و عرصه ها که محل نزول وحی الهی بود خالی و خراب شده
و تا باینجا رسید چون رسید باین شعر أرى فيئهم في غيرهم متقسما وأيديهم من فيئهم صفرات می بینم مالهای ایشان را اغیار ایشان
قسمت نموده اند و دستهای ایشان خالیست از مالهای خود حضرت امام رضا گریست و فرمود صدقت یا خزاعی یعنی راست گفتی ای خزاعی و چون
رسید بقول خود إذا وتروا مدوا إلى واتريهم أكفا عن الأوتار منقبضات و معنی آن گذشت چون این شعر را دعبل خواند حضرت امام رضا دو دست
خود را بهم زد و فرمود أجل والله منقبضات یعنی بلی بخدا سوگند دستها بسته شده است و چون رسید بقول خود لقد خفت في الدنيا
وأيام سعيها وإني لأرجو الأمن بعد وفاتي تحقیق که ترسیدم در دنیا همیشه از دشمنان اهل بیت خائف و ترسان میباشم و بدرستیکه من امیدوارم که ایمن
بوده باشم بعد از اینکه از دنیا بروم حضرت چون این شعر را شنید فرمود آمنك الله يوم الفزع الأكبر یعنی ایمن گرداند ترا خدا در روز فزع اکبر چون
دعبل رسید بقول خود وقبر ببغداد لنفس زكية تضمنها الرحمن في الغرفات و قبری که از آل رسول الله در بغداد است و آن قبر از نفس پاکیزه است
که ضامن شده است پروردگار غرفه های بهشت را از برای او حضرت امام رضا فرمود أفلا ألحق لك بهذا الموضع بيتين بهما تمام قصيدتك
یعنی آیا ملحق نکنم از برای تو در اینموضع دو بیت که تمام قصیده تو بآن دو بیت بوده باشد دعبل عرض کرد بلی یابن رسول الله پس حضرت فرمود
وقبر بطوس يا لها من مصيبة توقد في الأحشاء بالحرقات و قبر دیگر از آل رسول الله در طوس خراسان خواهد بود وای بسیار بزرگ مصیبت او
که ناله های سوزان برمیافروزد در احشا و دلهای دوستان إلى الحشر حتى يبعث الله قائما يفرج عنا الهم والكربات و میباشد آن حضرت ناله های
سوزان در قلوب دوستان میباشد تا اینکه قائم آل محمد مبعوث شود و این هموم و کربات را از ما برطرف نماید پس دعبل عرض کرد یابن رسول الله
این قبر که فرمودید در طوس میباشد قبر کیست فقال الرضا قبری و فرمود حضرت امام رضا که این قبر منست و منقضی نمیشود روزها و شبها
تا اینکه بگردد شهر طوس محل زیارت شیعیان و زوار من آگاه باش کسیکه زیارت نماید مرا در غربت من که شهر طوس میباشد با من در درجه
من در روز قیامت و هم گناهان او آمرزیده میشود بعد حضرت برخواست و بدعبل فرمود که از مکان خود حرکت مکن و داخل خانه گردید

فصل پنجم

چون ساعتی گذشت خادم آنحضرت بیرون آمد و صد اشرفی رضوی بدعبل داد و گفت مولایم فرمود که بتو بگویم این اشرفیها را قرار بده در نفقه خود
دعبل گفت من بجهة مال نیامده ام و این قصیده را بسبب طمع دنیوی نگفته ام و کیسه پول را رد نمود و تمنا نمود که یک جامه از جامه های خود را
حضرت باو عطا نماید که برکت جوید بآن و مشرف شود بآن چون خادم عرض دعبل را رسانید حضرت یک جبه خز با کیسه پول فرستاد برای او و بخادم
فرمود بدعبل بگو که پول را بگیر و رد منما بدرستیکه تو زود است که محتاج خواهی شد بآن پس دعبل مال و جبه را گرفت و از مرو با قافله بیرون
آمد چون بمیان قوهان رسیدند دزدان بر قافله ریختند و همه اهل قافله را گرفتند و بازوهای ایشان را بستند و بازوی دعبل را نیز بستند
و شروع نمودند بتقسیم نمودن اموال قافله در میان خود پس مردی از آن قوم مثل آورد بقول دعبل أرى فيئهم في غيرهم متقسما وأيديهم من فيئهم
صفرات و معنی آنرا دانستی چون دعبل این شعر را شنید گفت با آن شخص که این شعر از کیست گفت از مردیست از قبیله خزاعه که نام او دعبل
ابن علی است دعبل گفت منم دعبل که این قصیده را گفته ام که از جمله آن قصیده است این بیت پس آن مرد برخاست و نزد رئیس دزدان رفت و آن
رئیس مشغول نماز بود و بر سر تلی نشسته بود و شیعه بود و حکایت را باو گفت پس آن رئیس آمد نزد دعبل و گفت تو دعبلی گفت بلی گفت
بخوان قصیده را دعبل شروع نمود بخواندن قصیده پس آن رئیس مالهای او را با جمیع اهل قافله باز گردانید بجهت احترام دعبل و همه را رها نمود
از برای کرامت دعبل و چون دعبل بشهر قم رسید اهل قم از او سؤال نمودند که قصیده خود را بجهة ایشان بخواند دعبل گفت که جمع شوید در مسجد
جامع چون جمع شدند دعبل بر منبر بالا رفت و قصیده خود را خواند پس مردم جایزه و صله بسیار بجهة او و خلعتها باو دادند چون اهل قم دانستند
که حضرت امام رضا جبه باو کرامت فرموده است از دعبل خواهش نمودند که بفروشد آن جبه را بایشان بمبلغ هزار اشرفی دعبل راضی نشد
پس ایشان تمنا نمودند که لا اقل قطعه از آن جبه را بما بفروش بهزار اشرفی باز راضی نشد و از قم بیرون رفت چون از رستاق بلد گذشت جماعتی
از جوانان عرب باو رسیدند و جبه را از او گرفتند پس دعبل مراجعت نمود بقم و از ایشان سؤال نمود که جبه را باو برگردانند جوانها امتناع
نمودند و سخن مشایخ خود را نشنیدند و عصیان مشایخ ورزیدند در امر جبه و گفتند بدعبل دیگر بجبه نخواهی رسید هزار اشرفی پول آنرا
بگیر دعبل راضی نشد چون مأیوس شد از رد جبه تمنا کرد که لا اقل قطعه از آن جبه را بمن بدهید جوانان بآن راضی شدند بعضی از آن جبه را باو دادند
و هزار اشرفی بقیمت باقی از آن جبه بدعبل دادند چون دعبل بخانه خود مراجعت نمود [illegible] که دزدان همه چیز در منزل او را برده اند پس
دینار اشرفیهای رضوی را فروخت بشیعیان [illegible] پس صد هزار درهم از آن اشرفیها بهمرساند [illegible] حضرت امام رضا
را [illegible] محتاج بآن خواهی شد و دعبل را جاریه بود که [illegible] و چشمهای آن جاریه درد آمد
و شدت نمود دعبل اطبا را حاضر نمود چون ملاحظه نمودند گفتند چشم راست او را چاره نیست ضایع شده است و اما چشم چپ او را معالجه
میکنیم و سعی مینمائیم و امید داریم که خوب شود پس دعبل [illegible] قطعه از جبه حضرت
امام رضا با او است پس آن قطعه را برداشت و مالید بدیدهای جاریه [illegible] چون صبح شد دیدند که دیدهای جاریه
صحیح و سالم شده است و از مال [illegible] حضرت ابی الحسن امام رضا و در کتاب منتخب از علی بن دعبل خزاعی نقل
کرده است که گفت چون پدرم دعبل [illegible] و زبان او بسته شد و [illegible] سیاه شد [illegible]
از مذهب او بعد از سه روز پدرم را در خواب دیدم که جامه های سفید پوشیده و کلاه سفید بر سر دارد پس گفتم ای پدر خدا با تو چه
رفتار نمود گفت ای فرزند آنچه دیدی از سیاهی روی من [illegible] زبان من [illegible] بود که در دار دنیا [illegible]
بودم تا اینکه ملاقات نمودم رسول خدا را که جامه های سفید پوشیده بود و کلاه سفید [illegible] آنحضرت بمن فرمود تو دعبلی گفتم بلی یا رسول الله
فرمود بخوان آنچه گفته در حق اولاد من پس خواندم این شعر خود را لا أضحك الله سن الدهر إن ضحكت وآل أحمد مظلومون قد قهروا
نخنداند خداوند دندان روزگار را اگر اراده نماید خندیدن را و حال آنکه آل احمد مظلوم و مقهور میباشند مشردون نفوا
عن عقر دارهم كأنهم قد جنوا ما ليس يغتفر و اینها را از اصل خانه های ایشان بیرون کرده اند و در بیابانها متفرق نموده اند گویا جنایتی
از ایشان سر زده است که هرگز آمرزیده نمیشود چون این بیت را خواندم فرمود احسنت یعنی خوب گفتی پس آنحضرت شفاعت نمود مرا و جامه های
خود را بمن عطا فرمود و همین جامه ها است که در بر منست و ایضا در کتاب منتخب مسطور است از ثقات از ابی محمد کوفی که دعبل خزاعی گفت
چون مرا اجازت حضرت امام رضا [illegible] قصیده خود [illegible] و در آنجا شبی از شبها قصیده خود را بزبان
میدادم و جمله از شب گذشته بود ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران تو ام [illegible] داخل شد که بدن من از
دیدن او بلرزه در آمد و [illegible] نزدیک من نشست و گفت [illegible] برادر تو ام از جن و در شب [illegible]
[illegible] شده ام و من آمده ام و میخواهم [illegible] قصیده [illegible]
[illegible] علی [illegible] خلق الله [illegible]

علی بن ابی طالب ع پس شبی با گروهی از مشرزان جن بیرون رفتیم پس بکوهی رسیدیم که متوجه زیارت قبر حضرت امام حسین ع بودند و تاریکی شب
ایشان را فرا کرفته بود و چون خواستیم که آسیبی بایشان رسانیم دیدیم ملائکه چند که از آسمان فرود آمدند از ایشان و نکذاشتند که آسیبی
با ایشان رسانیم و دیدیم ملائکه چند که از زمین که محافظت مینمایند ایشان را از شر جانوران پس کویا من خواب بودم بیدار شدم یا غافل
بودم آگاه شدم و دانستم که این بسبب عنایت و مهربانی است از قبل خدا نسبت باشخاصی که بزیارت آن بزرگوار میروند پس توبه کردم و با ایشان متوجه
زیارت آنحضرت شدم و دعائی که ایشان خواندند من نیز خواندم و دو رکعت نمازیکه ایشان کردند من نیز بعمل آوردم و با ایشان صلح نمودم
در همان سال و ... زیارت کردم و در آن ایام مردی ... که در اطراف و جوانب بودند پس کفتم کیست این شخص کفتند این پسر رسول خدا
امام جعفر صادق ع است پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا کفت و فرمود مرحبا بتو ای اهل عراق یا بخاطر داری آنشب را
که در نزدیک کوه کربلا متعرض ... ما شدی و آنچه دیدی ... بدرستیکه خدا قبول نمود توبه تو را و کناهان
تو را آمرزید کفتم حمد میکنم خدا را ... که منت کذاشت بر من بشناسانیدن شما و منور کردانید دل مرا بنور هدایت شما و کردانید مرا از جمله ... دوستان
و ولایت شما پس ... یا ابن رسول الله که بیان حدیث کردم با اهل و قوم خود پس حضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش علی
الحسین ع از پدرش علی بن ابی طالب علیهم السلام که فرمود رسول خدا یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیاء پیغمبران
تا تو داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اینکه اقرار نمایند بولایت تو و اعتقاد نمایند بامامت تو یا علی
... که مبعوث کرداند ... داخل بهشت ... مکر آنکه کرفته باشد از تو ... پس ... کفت بکیر حدیث را
... اکر هرکز نخواهی شنید مثل این حدیث را از مثل من ... و در منتخب روایت کرده است که چون
حضرت پیغمبر خبر داد دختر خود فاطمه ع را از قتل فرزندش حسین ع و آن محنتها که در کربلا وارد میشود حضرت فاطمه کریست کریستن شدیدی
و عرض کرد ای پدر شهادت او در چه زمان خواهد بود آنحضرت فرمود در زمانیکه خالی باشد از من و تو و علی و حسن پس شدید شد کریه حضرت
فاطمه ع و عرض کرد یا ابت فمن یبکی علیه و من یلتزم باقامة العزاء له یعنی ای پدر پس که کریه میکند بر او و که عزای او برپا میدارد حضرت
فرمود ای فاطمه بدرستیکه زنان امت من کریه میکنند بر زنان اهل بیت من و مردان امت کریه میکنند بر مردان اهل بیت من و تجدید مینمایند
عزای او را قومی بعد از قومی در هر سال چون روز قیامت شود تو شفاعت میکنی زنان را و من مردان را و هرکس از ایشان که کریسته باشد بر مصیبت حسین
دست او را میکیریم و داخل بهشت میکنیم یا فاطمه هر چشمی کریان است در روز قیامت مکر چشمیکه کریسته باشد بر مصیبت حسین ع بدرستیکه
او خندان است و بشارت داده شده است بنعیم بهشت و ایضا در منتخب مرویست که حضرت فاطمه ع ندبه نمود بجهة فرزند خود حسین ع پیش
از آنکه حامله شود با جناب پیغمبر که تشنه است دور است از وطن و تشنه کام مکروبست و مدفون است بلا غسل و کفن بعد عرض کرد بجد
پدر بزرگوار خود یا رسول الله که کریه میکند بر ولد حسین بعد از من پس جبرئیل نازل شد از جانب رب جلیل و کفت حق تعالی میفرماید بجهة او شیعیان خلق
میفرماید که نوحه میکنند بر او قومی بعد قومی چون حضرت فاطمه کلام جبرئیل را شنید بعضی از غم او تسکین یافت و در کتاب ناصر الابرار از
کتاب نصوص از کمیت روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد باقر ع مشرف شدم و عرض نمودم که من درباره شما چند بیتی
از شعر کفته ام حضرت فرمود بخوان پس من عرض نمودم اضحکنی الدهر و ابکانی والدهر ذو صرف و الوان یعنی روزکار مرا خندان نمود در برهه
از زمان و کریان نمود در جمله از زمان و روزکار محل انقلاب و تغیر است لتسعة بالطف قد غودروا صرعی و اجمعوا کفن اکفان یعنی دهر
مرا کریانید از برای نه نفر بزرکوار که بر ایشان در صحرای کربلا مکر نمودند و شهید کردند پس آنحضرت کریست و حضرت امام جعفر صادق ع
نیز کریست و آواز کریه دختر آنحضرت در پشت خیمه شنیدم که میکریست چون باین شعر رسیدم وستة لا یتجارى بهم بنو عقیل خیر فتیان
یعنی روزکار مرا کریان نمود بجهة شهید شدن شش نفر از فرزندان عقیل که از شجاعت ایشان کسی جرأت نمیکرد که در مقابل ایشان بود و نیز
سوار آن بودند ثم علی الخیر مولاهم ذکرهم هیج احزانی یعنی بعد روزکار مرا کریان نمود بجهة مولا و آقای ایشان که بخیر و خیرات و امور خیر
زاده شده بود یعنی حضرت امام حسین ع یا مسلم بن عقیل همین که ... مصائب ایشان را یا مصائب هیجان می آورد احزان مرا
پس حضرت امام محمد باقر ع کریست و فرمود ما من رجل ذکرنا او ذکرنا عنده فیخرج من عینیه ماء ولو مثل جناح البعوضة الا بنی الله
تعالی له بیتا فی الجنة و جعل ذلک الدمع حجابا بینه و بین النار یعنی نیست هیچ کسیکه یاد نماید ما را یا در نزد او یاد کنند ما را پس بیرون
آید از دو چشم او اشکی هر چند مثل پر پشه باشد بنا میکند در حقیقت برای او خانه در بهشت و قرار میدهد آن اشک را حجابی در میان او
و آتش جهنم حضرت فرمود خداوندا بیامرز کناه کذشته و آینده کمیت را و چون باین شعر رسیدم متی یقوم الحق فیکم متی یقوم مهدیکم الثانی
یعنی در چه زمان برپا می ایستد حق در شما و در چه زمان برپا می ایستد مهدی ثانی شما چون این کلمات از من صادر شد ... فی الفور آنحضرت
فرمود ان شاء الله ... بعد فرمود که ما امام نهم از اولاد حسین ع است من عرض نمودم در چه زمان ... ظاهر خواهد شد فرمود مثل او مثل

قیامت است که ... ظاهر خواهد شد ... و در کتاب کامل الزیارة از ابی هرون مکفوف روایت کرده است که کفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم
پس آنحضرت بمن فرمود شعری بخوان در مصیبت حضرت امام حسین ع پس شروع نمودم بخواندن فرمودند نه بلکه بهمان روش که ... در نزد خود
میخوانید و در نزد قبر آنحضرت مرثیه میخوانید بجهة او پس خواندم امرر علی جدث الحسین فقل لاعظمه الزکیة پس حضرت کریست پس من ساکت
شدم فرمود بخوان تا آخر خواندم فرمود زیاده بخوان پس خواندم یا مریم قومی واندبی مولاک و علی الحسین فاسعدی ببکاک یعنی ای مریم برخیز
و ندبه و نوحه نما بر مولای خود و یاری نما حضرت امام حسین را بکریه خود پس حضرت کریست و خروش ناله و کریه زنان بلند شد چون ساکت
شدند فرمود ای ابا هرون کسیکه بخواند در مصیبت حسین شعری و ده نفر را بکریاند بعد یکیک را ناقص کرد تا رسید بواحد پس فرمود کسی
که بخواند در مصیبت حسین و بکریاند یکنفر را از برای او است بهشت بعد فرمود کسیکه یاد کند آنحضرت را و بکرید از برای او است بهشت
و در امالی صدوق از ابی عماره منشد روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود یا ابا عماره شعری بخوان در مصیبت حسین بن علی ع پس من
خواندم و آنحضرت کریست پس باز خواندم و کریست بخدا سوکند که پیوسته من میخواندم و آنحضرت میکریست تا اینکه صدای کریه از خانه آنحضرت
بلند شد پس فرمود یا ابا عماره کسی شعری بخواند در مصیبت حسین بن علی ع و پنجاه نفر را بکریاند از برای او است بهشت و کسیکه در مصیبت حسین
شعری بخواند و سی نفر را بکریاند از برای او است بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری بخواند و بیست نفر را بکریاند از برای او است بهشت
و کسیکه در مصیبت حسین شعری بخواند و ده نفر را بکریاند از برای او است بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری بخواند و یکنفر را بکریاند
بکریاند از برای او است بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری بخواند پس خود بکرید از برای او است بهشت و کسیکه در مصیبت حسین شعری بخواند
و خود را شبیه بکریه کننده بدارد از برای او است بهشت و شیخ کشی در رجال خود از زید شحام روایت کرده است که ما با جماعتی از اهل کوفه در
خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودیم که جعفر بن عفان وارد شد پس حضرت او را نزدیک خود طلبید و نشانید بعد فرمود یا جعفر کفت
لبیک جعلنی الله فداک خدا مرا فدای تو کند فرمود که شنیده ام که شعر میکوئی در مصیبت حضرت امام حسین ع و نیکو میکوئی کفتم بلی خدا مرا
فدای تو کرداند فرمود که بخوان چون خواندم آنحضرت کریان شد و قطرات اشک بر روی مبارکش جاری شد و اشخاصیکه در آن مجلس بودند کریان
شدند بعد آنحضرت فرمود یا جعفر بخدا سوکند که ملائکه مقربین در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه
ما کریستیم کریستند و حق تعالی در این ساعت بهشت را تمام بر تو واجب کردانید و کناهان تو را آمرزید پس فرمود یا جعفر میخواهی زیاده بکویم
عرض کردم بلی ای سید من فرمود نیست احدی که در مصیبت حسین شعری بکوید پس بکرید و بکریاند غیر را با آن شعر مکر آنکه خدا واجب میکرداند
برای او بهشت را و کناهان او را میآمرزد و بعضی از ثقات از سید علی الحسینی روایت کرده است که کفت من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا
بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین را میخواند باین روایت رسید که حضرت باقر ع فرمود که هر کس از دیدهای
او در مصیبت حسین بقدر پر پشه اشک بیرون آید خدا کناهان او را بیامرزد اکر چه مانند کف دریا باشد و در آن مجلس مردی جاهلی که
مدعی علم بود حاضر بود کفت این حدیث صحیح نیست و عقل آنرا اعتقاد نمیکند و بسیار شد بحث ما و او و لکن او از ... برنکشت و ...
... شب در خواب دید که قیامت برپا شده است و مردم همه را در یک صحرا جمع کرده اند و نامه اعمال را نصب نموده اند
و حساب را برپا نموده اند و کتب را پهن نموده اند آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را زینت داده اند و از نوعی تشنکی بر او غالب شد
و هر چه طلب آب نمود نیافت و چون بجانب راست و چپ نکاه کرد ناکاه حوضی دید بسیار طویل و عریض بنظر او آمد کفت ... حکم
این است حوض کوثر و در آن حوض بود آبی سردتر از برف و از هر شیرینی شیرین تر و بر کنار حوض دو مرد و یکزن دیدم که نور ایشان درخشان
... و جامه های سیاه پوشیده بودند و میکریستند و محزون بودند پس پرسیدم که اینها کیستند کسی در جواب من کفت اینست محمد
مصطفی ع و اینست امام علی مرتضی و اینست طاهره فاطمه زهرا پس کفتم چرا لباس سیاه پوشیده اند و کریان اند و محزون میباشند
کفت مکر امروز روز عاشورا و روز قتل حسین نیست حزن ایشان باین سبب است پس نزدیک شدم نزد حضرت فاطمه ع رفتم و عرض
کردم ای دختر رسول خدا من تشنه ام پس آنحضرت از روی غضب بسوی من نظر کرد و فرمود تو یکه انکار میکنی فضیلت کریستن بر مصیبت
فرزند من و سرور قلب من و نور چشم من حسین که او را از روی ظلم و عدوان شهید کردند خدا لعنت کند کشندکان او را و کسی را که ظلم
نمود بر او و منع نمود او را از آشامیدن آب پس من از دهشت از خواب بیدار شدم و بسیار استغفار کردم و پشیمان شدم از کرده خود
و رفتم نزد اشخاصیکه در یوم سابق با ایشان بودم و خواب خود را بجهة ایشان نقل کردم و توبه نمودم بسوی خدای عز و جل که از تقصیر من
درکذرد و شیخ طوسی از معاویة بن وهب روایت کرده است که کفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع نشسته بودم که ناکاه
مرد پیری منحنی شده بود بمجلس آنحضرت در آمد و کفت السلام علیک و رحمة الله حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله ای شیخ نزدیک من
بیا پس آمد نزدیک آنحضرت و دست آنحضرت را بوسید و کریست حضرت فرمود چه چیز تو را بکریه در آورده است ای شیخ پیر آن مرد عرض کرد

یابن رسول الله من چه سالست که آرزومندم که شما خروج کنید و میگویم که در این سال خواهد شد و در این ماه خواهد شد و در این روز خواهد شد و نمی بینیم آثار آنرا شما بمن ملامت میکنی که گویا من میکنم پس حضرت گریان شد بعد فرمود ای شیخ که اجل تو نزدیک شده تا ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت رسول خدا خواهی بود آن پیر گفت یابن رسول الله بعد از آنکه اینکلام از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد پس حضرت فرمود ای شیخ رسول خدا فرمود در میان شما دو چیز میگذارم که اگر متمسک بآن دو چیز شوید هرگز گمراه نمیشوید کتاب خدا و عترت من و اهل بیت من و تو با ما خواهی بود در روز قیامت پس فرمود که ای شیخ گمان ندارم که از اهل کوفه باشی عرض کرد نه حضرت فرمود پس مردم کجائی عرض کرد از حوالی کوفه میباشم فدای تو شوم حضرت فرمود چگونه است رفتن تو بزیارت حسین پیر عرض کرد میروم و بسیار میروم حضرت فرمود یا شیخ این خونیست که خداوند عالم طلب انتقام آن خواهد کرد و فرمود مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین ع و بتحقیق که آنحضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که نصیحت کردند از برای خدا و صبر کردند در راه خدا پس خداوند عالم جزا دهد ایشانرا بهترین جزاهای صبر کنندگان و چون قیامت برپا شود حضرت رسول خدا بیاید و حضرت امام حسین ع با او باشد و دست حضرت رسول بر سر حضرت امام حسین ع و خون از آن ریزد پس میفرماید یارب سل امتی فیم قتلوا ابنی یعنی ای پروردگار من سوال کن از امت که بچه سبب فرزند مرا کشتند و فرمود آنحضرت که هر جزع و بکائی مکروه هست مگر جزع کردن و گریستن بر حسین

فصل ششم در ثواب زیارت آنحضرت و فضل کربلا و غیر آن در کتاب منتخب از جابر جعفی روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود یا جابر چه قدر مسافت است در میان منزل شما و قبر حضرت امام حسین ع عرض کردم یک روز و بعضی از روز دیگر فرمود آیا زیارت میکنی او را عرض کردم بلی فرمود آیا ترا بشارت نکنم آیا ترا بشارت ندهم بثواب زیارت حسین گفتم بلی فدای تو شوم فرمود بدرستیکه مردی از شما هر گاه مهیا میشود از برای رفتن بزیارت آنجناب اهل آسمان یکدیگر را بشارت میدهند که فلان شخص مهیای سفر زیارت شده است و چون از در خانه خود بیرون میرود موکل میگرداند خدا شش هزار ملائکه که صلوات میفرستند بر او تا اینکه برگردد بعد فرمود آنحضرت و ثواب هر قدمی که بر میدارد مثل ثواب کسیست که در خون خود غلطیده باشد در راه خدا و چون خواهی که سلام کنی بر قبر مبارک دست خود را بگذار بر قبر و بگو السلام علیک یا حجة الله فی ارضه بعد برخیز بنماز خود بدرستیکه خدا صلوات میفرستد بر تو با ملائکه تا اینکه از نماز فارغ شوید و از برای تو میباشد بهر رکعتی که بعمل میاوری مثل ثواب کسیکه هزار حج و هزار عمره و عتق هزار رقبه و مثل ثواب کسیکه هزار مرتبه در راه خدا با پیغمبر مرسلی جهاد کرده باشد و چون برخیزی از نزد قبر منادی ندا میکند که اگر بشنوی ندای او را هر آینه مادام العمر از آنجا حرکت نمیکنی و میگوید طوبی از برای تو یا ولی الله بتحقیق که نائل شدی بدرجه سالم گردیدی و غنیمت یافتی گناهان گذشته تو آمرزیده شد پس از سر گیر حال عمل خود را پس اگر در آن روز یا در آن شب یا در آن سال بمیری قبض روح او را احدی نمیکند غیر از خدا و چون از زیارت قبر برخواست ملائکه نزد او حاضر شوند و تسبیح میکنند و صلوات میفرستند بر او تا اینکه وارد منزل خود شود پس ملائکه عرض میکنند پروردگارا اینبنده تو بزیارت قبر ولی تو آمد و مراجعت نمود بمنزل خود پس بکجا رویم ما پس ندا از آسمانها میرسد که ای ملائکه من بایستید بر در خانه بنده من تسبیح کنید مرا و تقدیس بگوئید مرا و تهلیل بگوئید مرا و بنویسید آنرا در نامه حسنات این بنده تا روز وفات او و چون این بنده را وفات در رسید حاضر میشوند ملائکه در غسل او و کفن او و نماز او و بعد میگویند پروردگارا موکل کردی ما را که بر در خانه بنده تو باشیم حال وفات یافت پس بکجا رویم پس ندا بایشان میرسد که ای ملائکه من بایستید بر قبر بنده من تسبیح و تقدیس و تهلیل بگوئید مرا و بنویسید ثواب آنرا در نامه حسنات او تا روز قیامت و در کتاب کامل الزیاره از عبدالله بن محمد روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بود رسول خدا ص در وقتیکه حسین ع بر آنحضرت وارد میشد حضرت را بطرف خود میکشید بعد میفرمود یا امیرالمؤمنین نگاه دار او را بعد خود را بر روی او میانداخت و میبوسید و میگریست پس حضرت امام حسین عرض کرد یا ابة لم تبکی یعنی ای پدر چرا گریه میکنی حضرت میفرمود ای فرزند من میبوسم محل شمشیرها که بر تو میزنند و گریه میکنم حضرت امام حسین ع عرض کرد یا ابة و اقتل یعنی ای پدر مرا میکشند قال ای والله فرمود بلی بخدا سوگند ترا میکشند پدرت و برادرت حضرت عرض کرد قبرهای ما متفرق است فرمود بلی ای فرزند حضرت عرض کرد پس که ما را زیارت میکند از امت تو فرمود که زیارت نمیکنند مرا و پدر تو را و برادر تو را و تو را مگر صدیقون از امت من و در کتاب بحار از عروة بن زبیر روایت کرده است که شنیدم از ابوذر در وقتی که او را عثمان از مدینه خارج نموده بود بسوی ربذه پس مردم باو گفتند ای ابوذر مسرور باش که این عمل کم است و تو را در راه خدا قلیل است پس ابوذر گفت چه بسیار آسانست این ولکن چگونه خواهید بود شما در وقتیکه کشته شود حسین بن علی کشته شدنی یا فرمود ذبح شود ذبح شدنی و بخدا سوگند که نمیباشد بعد از قتل خلیفه یعنی علی بن ابیطالب قتیلی اعظم از آن بدرستیکه خداوند عالم شمشیر انتقام خود را خواهد کشید بر این امت و در غلاف نخواهد کرد ابدا و بهم میرساند انتقام کشنده از فرزندان او تا اینکه از مردم انتقام کشد و بدرستیکه شما اگر بدانید که بسبب شهادت آنحضرت چه قدر مصیبت داخل میشود بر اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشهها و دشتها و اهل آسمانها

هر آینه آنقدر گریه کنید که روح از بدنهای شما مفارقت کند و نیست آسمانی که چون روح مقدس آنحضرت را بالا برند و بآن آسمان رسد مگر اینکه هفتاد هزار ملک بفزع می آیند در آن آسمان و برپا میایستند و میلرزد مفاصل ایشان تا روز قیامت و نیست ابری که مرور نماید و رعد و برق زند مگر اینکه لعنت میکند بر قاتل آنحضرت و نیست روزی مگر اینکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول عرض میکنند و بایکدیگر ملاقات مینمایند و ایضا در بحار از ابان بن تغلب روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمودند که چهار هزار ملک نازل شدند و اراده نمودند که یاری نمایند حضرت امام حسین ع را در قتال پس اذن نیافتند در قتال پس رجوع نمودند در طلب اذن چون فرود آمدند آنحضرت را شهید کرده بودند پس ایشان نزد قبر آنحضرت ژولیده مو و غبار آلوده میباشند و میگریند بر او تا روز قیامت و رئیس ایشان ملکی است که او را منصور مینامند و در بحار از ثمالی روایت کرده است که او بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کرد که آیا همه شما قائم بحق نیستید حضرت فرمود بلی عرض کرد پس چرا قائم را قائم میگویند فرمود که چون جدم حسین ع شهید شد ملائکه گریستند و بخروش آمدند و عرض کردند الهی و سیدنا آیا غافل میشوی از کسیکه شهید کرد برگزیده ترا و پسر برگزیده تو را و بهترین خلق تو را پس حق تعالی وحی نمود بایشان که قرار بگیرید ملائکه من پس بعزت و جلال خود سوگند که البته انتقام خواهم کشید از ایشان هر چند بعد از زمانی باشد پس حق تعالی پرده را برداشت از امامان فرزندان حسین ع چون ملائکه نظر نمودند بایشان بنور مقدس مسرور شدند و ملائکه ملاحظه نمودند که یکی از انوار ایستاده است و نماز میخواند پس حق تعالی فرمود باین شخص که قائم است انتقام خواهم کشید از ایشان و ایضا در بحار از کرام روایت کرده است که گفت من سوگند یاد کردم در میان خود و نفس خود که نخورم در روزها خوردنی ابدا تا اینکه قائم آل محمد ظهور کند حضرت فرمود پس روزه بدار یا کرام مگر دو روز عید و سه روز ایام تشریق و ایامیکه مریض یا مسافر باشی بدرستیکه حسین چون شهید شد آسمانها و زمینها و آنچه در آنها است و ملائکه بخروش آمدند و گفتند ای پروردگار ما اذن بده ما را در هلاک نمودن خلق تا اینکه برانداریم ایشانرا از روی زمین بسبب آنچه حلال شمرده اند از هتک حرمت تو و شهید کردند برگزیده تو را پس خداوند عالم وحی نمود بایشان که ای ملائکه من و ای آسمان و زمین من ساکن شوید پس حجابی از حجابها را برداشت که دیدند آن جناب محمد و دوازده وصی او بودند بعد دست حضرت قائم ع را گرفته بایشان گفت و فرمود ای ملائکه من و ای آسمان و زمین من باین شخص نصرت میجویم از برای حسین سه دفعه اینکلام را فرمود و ایضا در بحار از ابی بصیر روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود موکل کرده است حق تعالی بقبر حسین بن علی ع هفتاد هزار ملک را که صلوات میفرستند بر آنجناب هر روز ژولیده و غبار آلود میباشند از روزیکه شهید شده است تا وقتیکه خدا خواهد و قصد نموده است یعنی قیام قائم ع را و ایضا در بحار از ثمالی روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود که حق تعالی موکل کرده است بقبر حسین ع چهار هزار ملک که ژولیده موی و غبار آلود میباشند و میگریند از برای آنحضرت از طلوع صبح تا زوال شمس و چون زوال شمس شود چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند و آنچهار هزار اول بالا میروند و پیوسته آنچهار هزار ملک گریه میکنند تا طلوع صبح و ایضا در بحار از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت باقر ع فرمود که چهار هزار ملک ژولیده مو و غبار آلود میگریند بر حسین تا روز قیامت پس احدی بزیارت آنحضرت نمی آید مگر اینکه استقبال مینمایند او را و مریض نمیشود احدی از آنها مگر اینکه عیادت مینمایند او را و نمیمیرد احدی از ایشان مگر اینکه در جنازه او حاضر میشوند و ایضا در بحار از صفوان جمال روایت کرده است که سوال کردم از حضرت امام جعفر صادق ع در راه مدینه و ما اراده مکه داشتیم و عرض کردم یابن رسول الله چرا ملول و محزون و منکسری فرمود که اگر بشنوی آنچه را من میشنوم هر آینه ترا باز میدارد از سوال نمودن از من عرض کردم مگر شما چه میشنوید فرمود ابتهال ملائکه را بسوی خدای عزوجل بر قتله امیرالمؤمنین ع و قتله حسین ع و نوحه نمودن جنیان و گریستن ملائکه که در اطراف قبر او هستند و شدت جزع ایشان را پس کیست که با وجود این بر او گوارا باشد خوردن یا آشامیدن یا خوابیدن و ایضا در بحار از اسحق بن عمار روایت کرده است که من بخدمت امام جعفر صادق ع عرض کردم که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین ع بودم در آنجا نماز میکردم و در آنجا نزدیک پنجاه هزار کس دیدم با روهای نیکو و بوهای خوش و در تمام شب نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم و چون سر از سجده برداشتم کسی از ایشانرا ندیدم حضرت فرمود چون حسین بن علی علیهما السلام در کربلا مشغول بقتال بود پنجاه هزار ملک بر او گذشتند تا رفتند چون بآسمان رسیدند حقتعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و او مشغول بقتال بود پس یاری ننمودید او را پس برگردید بسوی زمین و ساکن شوید در نزد قبر او ژولیده و غبار آلود تا قیامت و در کتاب کامل الزیاره از بکر بن محمد روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمودند که موکل نموده است حقتعالی بقبر حسین بن علی ع هفتاد هزار ملک ژولیده و غبار آلود میباشند تا روز قیامت نماز میگذارند در نزد قبر آنحضرت هر یک نماز واحد از ایشان معادل است با هزار نماز آدمی و ثواب نماز ایشان از برای زوار آنحضرت است و در کامل الزیاره از عبدالرحمن بن حجاج روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود بدرستیکه در نزد شما یا فرمود در قرب شما فضیلتی هست که باحدی مثل آن عطا نشده است و گمان ندارم که بشناسید آنرا حق شناختن و محافظت نمائید آنرا و قیام نمائید بحق آن و بدرستیکه از برای آن فضیلت اهل مخصوصی هست که نام برده شده است از برای آن و عطا کرده شده اند بآن بدون

حولی نورانی که از ایشان باشد مگر اینکه خداوند عالم اینرا قرار داده است زیرا ایشان و سعادتی است که خدا بر کربلا است ایشان از باب
سعادت و رحمت و مهربانی است که مقدم داشته شده است بجهت ایشان عرض کردم فدای تو شوم چیست اجر وصف فرمودی و نام از این دری
فرمودی از زیارت جدم حسین ع است بدرستیکه آنحضرت غریب است در زمین غربت میگرید بر او کسیکه زیارت کند او را و محزون میشود
شود از برای او کسیکه بزیارت او نرود و میسوزد از برای او کسیکه ندیده است او را و رحم میکند بر او کسیکه نظر کند بسوی قبر پسرش که در واقع
در زیر پاهای آنحضرت در زمین بی آب و علف نیست و نسبتی در قرب او و نه خویشی پس او را از حق منع کردند و دور او را کوفتند اشقیاء که
مرتد بودند تا اینکه او را کشتند و ضایع کردند او را و بدن او را در بیابان از برای سباع گذاشتند و منع نمودند او را از آب فرات که
سگان از آن میآشامند و ضایع کردند حق رسول خدا را و وصیت آنحضرترا نسبت باو و با اهل بیت او پس آنحضرت شام نمود در حالتیکه او را
دفن نموده اند و انداخته اند آنجنابرا در میان جوانان شیعیان خود در میان خاکها و تنهائی آنجناب دور بود از جد بزرگوارش و بهشت
می اندازد کسی را که نزدیک بجناب برود در منزلی که نبرده نداشته مگر کسیکه امتحان نموده است خدا قلب او را از برای ایمان و شناسانده
است حق ما را باو پس گفتم فدای تو شوم من بزیارت آنحضرت میرفتم تا اینکه دیدم که خلیفه جور ضبط میکند اموال کسیرا که بزیارت ورود
و من بر مشهور میباشم نزد ایشان پس ترک نمودم زیارت آنحضرترا از روی تقیه و من میدانم قدر و فضیلت زیارت آنحضرترا پس فرمود یا مسمع
چه قدر است فضیلت کسیکه بزیارت آنجناب رود و اینست که خداوند عالم مباهات میکند با و ملائکه آسمانرا اما اجر بکه از برای او است
در نزد ما پس رحمت فرستادن ما است بر او و در هر صبح و شامی و بتحقیق که خبر داد مرا پدرم که خالی نیست آنمکان شریف از روزیکه آنجناب
شهید شده است از صلوات فرستنده از ملائکه یا از جن یا از آدمی یا از وحوش و نیست چیزی مگر اینکه غبطه میبرد بزیارت آنجناب و
میمالد بخود او را باو و امید وار است بنظر نمودن باو و ثواب را بسبب نظر کردن آن زایر بقبر آنحضرت بعد فرمود بمن خبر رسیده است که قومی از نواحی
کوفه و گروهی از غیر آن نواحی و زنان چند بزیارت آنحضرت و نوحه مینمایند بر او و این بزیارت در نصف شعبان عمل میاورند و آن روزرا
بعضی بقرائت مشغول اند و بعضی بقصه گفتن و بعضی بندبه کردن و بعضی بمرثیه گفتن پس عرض کردم بلی فدای تو شوم من ملاحظه نمودم بعضی
از آنچه را که فرمودی پس حضرت فرمود حمد مر خداوندیرا که قرار داد در میان مردمان کسی را که صحیح نماید در نزد ما و مدح نماید ما را و مرثیه بگوید
از برای ما و گرداند دشمن ما را کسیکه طعن بزند بر او چه از خویشان ما باشد یا غیر و تقبیح نماید ایشانرا و تقبیح شمرند آنچه را که ایشان
میکنند و در کامل الزیاره مسندا از جابر از امام محمد باقر روایت کرده است که امیر المؤمنین ع فرمود و فرمود رسول خدا بنزد ما امّ ایمن
از برای ما شیره خرما و کوزه بعنوان هدیه آورده بود و ما آنها از برای آنحضرت آوردیم و آنجناب تناول فرمود بعد برخواست بزاویه
خانه رفت و چند رکعت نماز کرد و چون بسجده آخر رسید بسیار گریه کرد پس احدی از ما سؤال ننمود بسبب آن بسبب جلالت و عظمت آنحضرت
پس حضرت امام حسین ع برخواست و در دامن حضرت رسول قرار گرفت و عرض کرد یا ابه پدر دیدم ما امکه ما را چیزی مسرور نکشتیم
چنانچه از آمدن تو مسرور گشتیم بعد که دیدم تو ما را غمگین ساختی چه چیز تو را بگریه آورد فرمود جبرئیل خبر داد که شما را
میکشند و قبور شما متفرق است حضرت امام حسین عرض کرد پس چیست اجر کسیکه زیارت نماید قبور ما را با تفرقی که دارند فرمود ای فرزند
آنگروه زوار طوایف چندی میباشند از امت من که زیارت میکنند شما را و میدانند ... بسبب زیارت برکت را و سزاوار است بر من
که در روز قیامت بنزد ایشان روم و خلاص نمایم ایشانرا از هولهای روز قیامت و از گناهان ایشان و ساکن نماید خدا ایشانرا در بهشت
و در کتاب منتخب از سلیمان اعمش روایت کرده است که من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم که بنزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب
جمعه بنزد او رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین ع گفت آن بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازگشت آن بسوی آتش است
پس با نهایت غیظ و خشم از پیش او برخواستم و با خود قرار دادم که سحر میروم بنزد او و بعضی از فضایل آنحضرترا برای او ذکر میکنم اگر در اینمعانی
اصرار نمود او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در کوبیدم و اسم او را صدا زدم زوجه او جواب گفت که او در اول شب
بزیارت امام حسین ع رفت سلیمان گفت من نیز بقصد زیارت آنحضرت از عقب او روانه شدم و چون بقبر منور آنحضرت رسیدم دیدم که آنمرد
بر در سجده است و دعا میکند و میگرید و از حق تعالی طلب آمرزش مینماید و بعد از زمان طولی سر از سجده برداشت پس او را گفتم ای شیخ تو دیروز
میگفتی که زیارت حسین بدعت است و امروز خود بزیارت آمده گفت ای سلیمان مرا ملامت مکن که من پیش اعتقاد بامامت اهل بیت نداشتم
تا اینکه دیشب خوابی هولناک دیدم که مرا بترسانید گفتم چه خواب دیدی ای شیخ گفت در خواب دیدم مرد جلیل القدری که میانه بالا
بود نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه که قدرت بر وصف او ندارم از بزرگی جلال و جمال و بهاء و کمال او و گروهی بر دور او بودند و در پیش
روی او سواری بود که بر سر او تاجی بود که چهار رکن داشت و در هر رکنی جواهری نصب کرده بودند که مسافت سه روزه راه روشن میکرد
من از بعضی غلامان او پرسیدم که این بزرگوار کیست گفتند محمد مصطفی است گفتم این بزرگوار دیگر کیست گفتند علی مرتضی وصی رسول خداست

بعد نظر میکردم که ناگاه نظر من بناقه از نور افتاد که بر آن ناقه هودجی از نور نصب بود که در آن هودج دو زن نشسته بودند و آن ناقه پرواز
کرد در میان زمین و آسمان پرسیدم که این ناقه از کیست گفت از فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوانی پیدا گردید پرسیدم که این جوان کیست
گفت حسن ابن علی است پرسیدم که ایشان بهیئت اجتماع بکجا میروند گفت بزیارة المقتول ظلما الشهید بکربلاء الحسین بن علی المرتضی
گفت میروند بزیارت حسین بن علی که بظلم و ستم از اشقیاء شهید نمودند در صحرای کربلا پس من نزدیک هودج حضرت فاطمه رفتم دیدم که رقعه ها
نوشته از آسمان بهودج آنحضرت فرو میریزد پرسیدم که این رقعه ها چیست گفت اینها برائتی است که نوشته شده است در آنها امان از آتش از برای
زوار حضرت امام حسین ع در شب جمعه من التماس کردم که یکی از این برائتها را بمن بده گفت تو میگوئی که زیارت حضرت امام حسین ع بدعت است
تا از این سخن توبه نکنی و اعتقاد ننمائی بفضیلت شرف آنحضرت و بزیارت او نمیروی بر تو چیزی نخواهد رسید پس ترسان و هراسان از خواب
بیدار شدم و در همان ساعت قصد زیارت آنحضرت کردم و آمدم بزیارت و من توبه نمودم از گفته خود ای سلیمان بخدا سوگند که مفارقت نکنم
از قبر حسین تا اینکه روح من از جسد من مفارقت نماید و در کتاب کامل الزیاره از ابی حمزه ثمالی روایت کرده است که در آخر زمان بنی مروان
بزیارت حضرت امام حسین ع رفتم در پنهانی از اهل شام چون بکربلا رسیدم در گوشه پنهان شدم تا اینکه نصف شب گذشت پس روانه شدم بنزد
قبر آنحضرت چون نزدیک شدم مردی بسوی من آمد و گفت برگرد ماجور و ثواب تو نمیتوانی برسی پس با ترس و بیم برگشتم تا اینکه صبح نزدیک شد
باز روانه شدم بسوی قبر تا نزدیک آن رسیدم دیدم همان مرد بنزد من آمد بمن گفت ای مرد تو نمیتوانی برسی گفتم عافاک الله چرا نمیتوانم بقبر و من از کوفه
آمده ام بزیارت آنحضرت حایل مشو در میان من و او و من میترسم که صبح شود و اهل شام مرا در اینجا ببینند مرا بقتل آورند پس گفت قلیلا صبر نما
بدرستیکه موسی بن عمران از خدا سؤال نمود که او را اذن دهد بزیارت آنحضرت خدا او را اذن داد پس فرود آمد از آسمان با هفتاد هزار ملک
پس ایشان در نزد قبر مطهر میباشند از اول شب انتظار میکشند که صبح طالع شود بعد بالا میروند باسمان گفتم تو کیستی عافاک الله گفت من
از جمله ملائکه میباشم که مامور شده ام بحراست قبر حضرت امام حسین ع و استغفار نمودن از برای زوار او پس مراجعت نمودم و نزدیک بود که
بسبب شنیدن این کلمات عقلم پرواز نماید چون صبح طالع شد رفتم بنزدیک قبر منور و احدی مانع نشد پس سلام کردم بر آنجناب و نفرین کردم
بر قتله او و نماز صبح را بعمل آوردم و از ترس اهل شام بزودی مراجعت نمودم و در کتاب کامل الزیاره از یونس روایت کرده است که حضرت امام
رضا ع فرمود کسیکه زیارت کند حسین را پس بتحقیق که حج کرده است و عمره بعمل آورده است راوی میگوید گفتم ساقط میشود از او حجة الاسلام
فرمود نه این زیارت حج و عمره است تا اینکه استطاعت بهمرساند حج نماید بسوی بیت الله الحرام یا نمیدانستی که هر روزی هفتاد هزار ملک
تا وقت شب در دور خانه طواف میکنند بعد بالا میروند و هفتاد هزار دیگر نازل میشوند و طواف مینمایند بدور خانه تا صبح و بدرستیکه حضرت
گرامی تر است نزد خدا از خانه مکه و بدرستیکه حسین ع گرامی تر است نزد خدا از خانه مکه و بدرستیکه در وقت هر نمازی نازل میشوند
بر حسین ع هفتاد هزار ملک پریشان مو و غبار آلوده که نوبت نمیرسد بهفتاد هزار اولی تا روز قیامت و ایضا در کتاب کامل الزیاره
از عنبسه روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود کسیکه بزیارت قبر امام حسین ع نرود تا اینکه بمیرد میباشد ناقص الدین و ناقص الایمان
و اگر داخل بهشت شود از پست ترین مؤمنین خواهد بود و ایضا در کامل الزیاره از حضرت صادق ع روایت کرده است کسیکه ترک نماید زیارت
حضرت امام حسین ع را تا بمیرد و گمان کند که از شیعه ما است پس بدرستیکه او از شیعه ما نیست و اگر داخل بهشت شود بجهة او منزل میباشد
و مهمان اهل بهشت خواهد بود و در کامل الزیاره از منصور بن حازم روایت کرده است که گفت شنیدم که میفرمود کسیکه یکسال از عمر او
بگذرد و بزیارت حضرت امام حسین ع نرود حق تعالی ناقص میگرداند از عمر او یکسال را و اگر بگویم که بعضی از شماها میمیرد قبل از اجل خود بسی سال
هر آینه صادق خواهم بود زیرا که شما ترک مینمائید زیارت آنحضرترا پس وا نگذارید زیارت آنحضرترا که حق تعالی بسبب زیارت آنحضرت طول
میگرداند عمرهای شما را و زیاد میگرداند روزیهای شما را و اگر ترک نمائید زیارت آنحضرترا ناقص میگرداند خدا از عمرها و روزیهای
شما پس مفاخرت نمائید در زیارت آنحضرت و مگذارید زیارت آنحضرترا بدرستیکه حسین ع شاهد است نزد خدا از برای شما زیارت بمردن شما او را
در نزد خدا و رسول خدا و امیر المؤمنین ع و در کتاب منتخب از محمد بن اسمعیل از موسی بن قاسم حضرمی روایت کرده است که حضرت امام
جعفر صادق ع از مدینه بکوفه تشریف آوردند در اول خلافت ابی جعفر منصور عباسی و فرمود یا موسی برو بجاده بزرگ کوفه و قدری
در آنجا مکث کن پس مردی از ناحیه قادسیه بنزد تو خواهد آمد چون بنزدیک تو رسید بگو از برای او که در اینجا مردی از فرزندان رسول خدا
تو را میطلبد آن شخص بنزد آنحضرت خواهد آمد و با تو خواهد آمد موسی گفت من رفتم و بر سر جاده ایستادم و آفتاب گرم بود
و نظر میکردم در آن بیابان دیدم که چیزی از دور نمودار گردید که مثل شتری بود چون تامل نمودم دیدم که مردی است بر شتری سوار است و میآید
چون بنزدیک من رسید باو گفتم ای مرد بدرستیکه در کوفه مردی از اولاد رسول خدا تو را میطلبد و وصف ترا بالتمام بجهة من نقل نموده
پس بسیار تعجب نمود و مسرور شد ما بنگاه و گفت مرا ببر نزد آنجناب ... پس آمدم تا اینکه خوابانید شتر خود را ... حضرت امام جعفر صادق

چون داخل منزل شد سلام کرد بر آنحضرت و بوسید دستها و پای آنحضرت را پس حضرت فرمود از کجائی گفت از اهل بلاد نهرین حضرت فرمود تو در فلان مکان میباشی و اسم تو فلان است گفت بلی فرمود از برای چه مطلب آمده گفت از برای زیارت امام حسین ع حضرت فرمود آمده از برای محض زیارت بدون اینکه حاجت دیگر داشته باشی گفت بلی آمده ام تا دو رکعت نماز بکنم در نزد قبر آنحضرت و زیارت نمایم او را و سلام کنم بر او و برگردم بسوی اهل بیت خود حضرت فرمود چه چیز میابید از زیارت آنحضرت گفت بدرستیکه ما مشاهده مینمائیم از زیارت آنحضرت برکت و شفا و عافیت را در نفسهای خود و اموال خود و اولاد خود و معیشتهای خود و مالهای خود و قضاء حوائج خود حضرت صادق ع فرمود میخواهی که زیاده بکنم از برای تو از فضیلت زیارت آنحضرت ای برادر همی گفت بلی قسم بخدا ای پسر رسول الله حضرت فرمود بدان بدرستیکه زیارت حضرت امام حسین ع معادل است با حج مبرور مقبول پاکیزه با رسول خدا پس آنمرد تعجب نمود از اینکلام پس حضرت صادق ع فرمود تعجب نمودی ای برادر همی معادل است زیارت آنحضرت با دو حج مبرور مقبول پاکیزه با رسول خدا پس بر تعجب آنمرد افزود پس پیوسته آنحضرت زیاد میکرد از فضیلت زیارت آنجناب تا اینکه فرمود معادل است زیارت حضرت امام حسین ع با سی حج مبرور مقبول پاکیزه با رسول خدا این امر همی گفت در وقتیکه این فضیلت را شنیده باشد زیارت حضرت امام حسین ع پس بخدا سوگند که مفارقت نمیکنم قبر آنحضرت را تا بمیرم و لوی گفت پیوسته آمد در نزد قبر آنحضرت بود و پناه با شهر برده بود تا اینکه اجل او رسید و بجوار رحمت الهی واصل گردید و در کامل الزیاره از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع در دامن حضرت رسول خدا نشسته بود حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار دوست داری این طفل را حضرت فرمود وای بر تو چگونه دوست نداشته باشم او را و خوش نیاید مرا و حال اینکه او میوه دل من است و نور دیده من است و بدانکه امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او زیارت کند حقتعالی برای او ثواب یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت یک حج از حجهای تو حضرت فرمود بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد گفت دو حج از حجهای تو حضرت فرمود بلی بلکه چهار حج و پیوسته عایشه تعجب میکرد و حضرت می افزود تا فرمود نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد و در کامل الزیاره از محمد بن مسلم روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که اگر بدانند که چه قدر فضیلت دارد زیارت حضرت امام حسین ع هر آینه میمیرند از شوق و قطعه قطعه میشود نفسهای ایشان از روی حسرت عرض کردم چه قدر فضیلت دارد فرمود کسیکه برود بزیارت آنحضرت از جهت شوقی که با آنحضرت دارد می نویسد حقتعالی از برای او هزار حج مقبول و هزار عمره مبروره و اجر هزار شهید از شهدای بدر و اجر هزار روزه دار و ثواب هزار تصدق مقبوله و ثواب هزار بنده که از برای محض رضای خدا آزاد کرده باشد و پیوسته در آن سال محفوظ است از هر آفتی که پست‌ترین آنها شیطان است و موکل میسازد خدا با و ملکی کریم را که حفظ مینماید او را از پیش رو و از عقب سر او و از جانب راست او و از جانب چپ او و از بالای سر او و از زیر قدم او و اگر در آن سال بمیرد ملائکه رحمت حاضر میشوند و حاضر میشوند در غسل او و در تکفین او و استغفار مینمایند از برای او و تشییع مینمایند جنازه او را تا قبر او با استغفار نمودن از برای او و قبر او بقدر مد نظر گشوده میشود و ایمن میگرداند او را خدا از فشار قبر و از منکر و نکیر که بترسانند او را و گشوده میشود از برای او دری بسوی بهشت و نامه عمل او را بدست راست او دهند و در روز قیامت نوری باو عطا فرمایند که روشن میشود ما بین مشرق و مغرب را و منادی ندا کند که این از زوار حسین بن علی است که زیارت نموده است او را از روی شوق بسوی او پس نماند احدی در صحرای قیامت مگر اینکه تمنی میکند کاش او نیز از زوار حسین بن علی بودی و در کامل الزیاره از قداح روایت کرده است که عرض نمود خدمت امام جعفر صادق ع چه چیز است از برای کسیکه زیارت نماید حضرت امام حسین ع را در حالتیکه عارف باشد بحق او بدون تکبر و بدون استنکاف حضرت فرمود که نوشته میشود از برای او هزار حج مقبول و هزار عمره مبروره و اگر شقی باشد نوشته میشود سعید و پیوسته فرو میرود در رحمت خدا عز و جل و در کتاب کامل الزیاره از حذیفة بن منصور روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود چند حج کرده عرض کردم نوزده حج فرمود آگاه باش اگر تمام نمائی بیست و یک حج را هر آینه خواهی بود مثل کسیکه زیارت کند حضرت حسین ع و شهاب میگوید که حضرت صادق ع بمن فرمود یا شهاب چند حج کرده عرض کردم نوزده حج فرمود تمام نما عدد آنرا به بیست و یک حج که نوشته میشود از برای تو بیک زیارت امام حسین ع و در کامل الزیاره از حضرت امام رضا ع روایت کرده است کسیکه زیارت کند حسین ع را در حالتیکه عارف بوده باشد بحق او میباشد از حدیث کنندگان خدا در فوق عرش او پس این آیه را تلاوت فرمود إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ بدرستیکه متقیان در جنات هستند که نهرها در آن جاریست در منزل صدق است مکان ایشان در نزد مالک مقتدر میباشند و در کامل الزیاره از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که فرمود چون روز قیامت شود منادی ندا کند کجایند زوار حسین پس گروهی از مردم برخیزند که عدد ایشانرا نمیداند مگر خدا پس میفرماید با ایشان چه چیز قصد نمودید در زیارت آنحضرت پس میگویند زیارت نمودیم از برای محبت رسول الله و دوستی علی و فاطمه و از برای رحم بر او بسبب ظلمهائیکه بر او وارد آوردند پس گفته میشود از برای ایشان که این است محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس ملحق شوید بایشان و شما با ایشان خواهید بود در درجه ایشان

ملحق شوید بلواء رسول خدا پس بروند بسوی لواء او و آن لوا در دست علی ع میباشد تا اینکه همه ایشان داخل بهشت میشوند پس میباشند در پیش روی لوا و در یمین و یسار آن و عقب آن و در کامل الزیاره از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که فرمود کسیکه زیارت نماید قبر پدرم را در بغداد میباشد مثل کسیکه زیارت نموده است رسول خدا را بعد فرمود کسیکه زیارت کند حضرت امام حسین ع را در کنار فرات میباشد مثل کسیکه زیارت کرده باشد خدا را در عرش او بالای کرسی او و در روایت دیگر روایت کرده است که بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم فدای تو شوم بدرستیکه پدرت میفرمود که در هر حجی که در راه حج صرف شود ثواب هزار درهم دارد پس چه ثواب است که بزیارت پدرت حضرت امام حسین ع رود فرمود ای ابن سنان حساب شود از برای او بهر درهمی هزار هزار تا اینکه شمرد ده هزار درهم را و بلند میشود از برای او درجات مثل آن و رضای خدا بهتر است از برای او و دعای محمد ص و دعای امیر المؤمنین ع و فاطمه و ائمه علیهم السلام بهتر است از برای او و در هدایة الائمه که تالیف شیخ حر عاملی است از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که زیارت حضرت امام حسین ع میگشایند ... بر بنده پس مخلف میشود برا و انفاق بکند انفاق کرده است قرار داده میشود از برای او بهر درهمی که انفاق نموده است ده هزار درهم و در روایت دیگر آمده که قرار میدهد حقتعالی از برای او بهر درهمی که انفاق نموده است ده هزار درهم در کتاب محفوظ و در کامل الزیاره از ... روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمودند کسیکه فقیر باشد و نتواند بحج رود پس برود بنزد قبر ابی عبدالله و زیارت عرفه را دریابد کرامت بحج بیت از حج اسلام آگاه باش که من نمیگویم که این مجزی است از حج اسلام مگر بجهت فقیر و اما غنی در وقتیکه حجة الاسلام را بعمل آورده باشد پس بخواهد که حج یا عمره مستحب بعمل آورد و منع نماید او را شغلی از امور دنیا یا عایق دیگری پس برود بزیارت حسین ع در روز عرفه مجزی است او را از ادای حج و عمره و مضاعف میگرداند حقتعالی از برای او بچندین برابر عرض کردم معادل چند حج و چند عمره است فرمود شمرده نمیشود عرض کردم مثل صد حج خواهد بود فرمود کیست که بشمارد عرض کردم معادل است با هزار حج فرمود بیشتر بعد فرمود وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا یعنی اگر بشمارید نعمتهای خدا را نمیتوانید شمرد آنرا بدرستیکه خدا واسع است و در روایت دیگر ... از یونس بن ظبیان روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود کسیکه زیارت نماید قبر حسین ع را در روز عرفه مینویسد حقتعالی از برای او هزار حج با حضرت قائم ع و هزار هزار عمره با رسول خدا و آزاد نمودن هزار هزار بنده و دادن هزار هزار اسب تا سوار شوند جهاد کنندگان در راه خدا و میفرماید خداوند عالم بنده صدیق من ایمان آورده است بوعده من و ملائکه میگویند فلان شخص صدیقی را پاکیزه گردانیده است خدا و خداوند عالم از فوق عرش خود او را در زمین که نامیده میشود کروبی یعنی مقرب بزرگ خلق و در کتاب کامل الزیاره از ابن ابی یعفور روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود از برای مردی از شیعیان خود آیا زیارت میکنی قبر ابی عبدالله الحسین بن علی را گفت بلی بدرستیکه من زیارت میکنم آنحضرت را در هر سه سال یکمرتبه پس رنگ حضرت زرد گردید و فرمود آگاه باش بخدا قسم ... اگر زیارت کنی آنحضرت را هر آینه افضل خواهد بود از آن عملیکه در آن مشغولی ابن ابی یعفور گفت فدای تو شوم آیا این قدر فضیلت دارد فرمود بلی بخدا سوگند اگر من خبر دهم شما را بفضل زیارت آنحضرت و بفضل قبر آنجناب هر آینه ترک مینمائید حج را بالتمام و احدی از شما حج نخواهد کرد وای بر تو آیا نمیدانی که خداوند عالم کربلا را حرم امن و مبارک خود گردانید پیش از آنکه مکه را حرم گرداند ابن ابی یعفور میگوید عرض کردم حقتعالی واجب کرده است بر مردم حج بیت الله را و ذکر نفرموده است زیارت قبر حسین ع را حضرت فرمود هر چند چنین باشد خداوند عالم چنین قرار داده است آیا نشنیده قول امیر المؤمنین ع را که فرمود باطن قدم احق است بمسح نمودن از ظاهر قدم ولکن حقتعالی واجب کرده است مسح ظاهر قدم را بر بندگان آیا ندانسته که محل وقوف که عرفات باشد اگر در حرم باشد افضل خواهد بود از برای خاطر حرم ولکن خداوند عالم قرار داده است وقوف را در غیر حرم و در کتاب کامل الزیاره از ابان بن تغلب روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که یا ابان چه قدر از زمان میباشد که بزیارت قبر حسین ع نرفته عرض کردم یا ابن رسول الله بخدا سوگند که مدتها گذشته که بزیارت نرفته ام حضرت فرمود سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ تو از رؤسای شیعه هستی و ترک میکنی زیارت امام حسین ع را مینویسد حقتعالی بجهت هر یک قدمی که برمیدارد حسنه و محو مینماید بهر قدمی سیئه و میآمرزد از برای او هر گناهی که کرده است و خواهد کرد ای ابان چون حسین ع شهید شد نازل گردیدند بر قبر آنحضرت هفتاد هزار ملک که ژولیده مو و غبار آلوده میباشند و میگریند بر او و نوحه مینمایند بر او تا روز قیامت و در صفوة الجمال روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود چون مردی از منزل خود برآید بقصد زیارت حضرت امام حسین ع مشایعت مینمایند او را هفتصد ملک از بالای سر او و از زیر پای او و از جانب راست او و از جانب چپ او و از پیش روی او و از عقب سر او تا اینکه برسانند او را بمأمن او و چون زیارت کند امام حسین ع را منادی ندا کند که آمرزیده شدی از سر گیر عمل را بعد از آن مشایعت مینمایند ملائکه با او تا او را بمنزل خود برسانند و چون بمنزل خود قرار گرفت ملائکه میگویند ترا بخدا میسپاریم پس پیوسته ... میکنند او را تا روز ممات و زیارت میکنند در هر روز قبر حضرت امام حسین ع را و ثواب آن از برای آن زایر خواهد بود و از محمد بن داود بن عقبه مروی است که مرا همسایه بود که مسمی بود بعلی بن محمد و او بمن نقل کرد که من پیوسته در هر ماهی زیارت میکردم حضرت امام حسین ع را

چون سن من بالا رفت و ضعیف گردید جسم من مدتی بزیارت نرفتم بعد پیاده بیرون رفتم بقصد زیارت آنحضرت و در مدت چند روز بکربلا رسیدم و نزد قبر مبارک رفتم پس سلام کردم و دو رکعت نماز زیارت بجا آوردم و خوابیدم و در عالم رؤیا دیدم که آنحضرت از قبر مبارک بیرون آمد و فرمود یا علی پیوسته بمن نیکویی میکردی چرا مرا جفا کردی یعنی مدتی بزیارت من نیامدی گفتم ای سید من جسم من ضعیف شده است و پیر شده ام و از راه رفتن عاجز شده ام و در دلم افتاد که آخر سن من است پس مدتی چند روز است که در راه بودم تا اینکه بخدمت تو رسیدم و حدیثی از تو روایت شده است میخواهم از لفظ مبارک تو بشنوم فرمود بگو پس عرض کردم روایت شده است از تو که فرمودی کسیکه زیارت بکند مرا در حیات خود من زیارت میکنم او را بعد از وفات او حضرت فرمود بلی من این حدیث را گفته ام و اگر بیابم او را در آتش بیرون میآورم او را و در کتاب کامل الزیاره از عبدالله بن سنان روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود قبر حسین بن علی ع بیست ذراع در بیست ذراع روضه ایست از ریاض بهشت که آن موضع است محل عروج باسمان و نیست ملک مقربی و نه نبی مرسلی مگر اینکه سؤال مینماید از خدا که زیارت کند آنحضرت را پس فوجی فرود میآیند و فوجی بالا میروند و عمر بن یزید روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند بدرستیکه زمین کعبه گفت کیست مثل من و حال آنکه بنا شده است بر روی من خانه خدا که مردم از هر راه دوری بزیارت من میآیند و قرار داده شده حرم خدا و محل امن او پس وحی نمود حق تعالی بسوی او که باز دار و قرار گیر که نیست فضیلت تو در جنب فضل زمین کربلا مگر بمنزله سوزنی که فرو برده شود در دریا و بردارد از آب دریا یعنی فضیلت تو بفضیلت زمین کربلا بمنزله آن آبیست که سوزن از آب دریا برداشته است و فضیلت کربلا بمنزله دریا است و اگر نبود خاک کربلا ترا فضیلت نمیدادم و اگر نبود آنکسیکه مدفون است در زمین کربلا ترا خلق نمیکردم و نه آن خانه را که بسبب آن فخر مینمودی پس قرار گیر و حال آنکه فرو رونده باش و خود را متواضع کننده و ذلیل و خوار بدار و اینکه بر خود نبالی و تکبر ننمائی از برای زمین کربلا و اگر چنین نکنی فرو میبرم ترا در زمین و داخل میکنم ترا در آتش جهنم و ثابت روایت کرده است که خداوند عالم خلق نمود زمین کربلا را پیش از آنکه خلق نماید کعبه را به بیست و چهار هزار سال و مقدس گردانید زمین کربلا را و مبارک گردانید او را و پیوسته مقدس و مبارک بود قبل از خلق نمودن خدا خلق را و همیشه مقدس و مبارک خواهد بود تا اینکه بگرداند خداوند عالم آن زمین را بهترین زمینی که در بهشت است و بهترین منزل و مسکنی که ساکن میگرداند خدا دوستان خود را در بهشت و ابو الجارود روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که خدا کربلا را حرم امن و مبارک گردانید پیش از آنکه خلق کند زمین کعبه را و بگرداند آنرا حرم بمدت بیست و چهار هزار سال و چون خدا زمین را بلرزاند و روان گرداند زمین کربلا بهمین وضع بالا برده میشود با نور و صفا و قرار داده میشود در بهترین روضه از ریاض بهشت و بهترین مسکنی در بهشت که ساکن نمیشوند در آن مگر پیغمبران و رسولان یا فرمود اولوالعزم از پیغمبران و مؤمنین و روشنی میدهد در میان باغهای بهشت چنانکه ستاره درخشنده روشنی میدهد در میان ستارگان از برای اهل زمین که فرو میبرد نور آن زمین دیدهای اهل بهشت را بالتمام و آن زمین ندا میکند که منم زمین خدا ... مقدس و طیبه مبارکه که در بر دارم سید الشهداء و سید جوانان بهشت را و روایت شده است از ابی جعفر ع که غاضریه بقعه ایست که تکلم نمود در آن حق تعالی با موسی بن عمران ع و مناجات نمود با نوح در آن زمین و آن زمین گرامی ترین زمینهای خداست و اگر چنین نبود هر آینه انبیا و اولیا خود را در آن ودیعت نمیگذاشت پس زیارت کنید قبور ما را بغاضریه و حضرت صادق ع فرمود که غاضریه از تربت بیت المقدس است و محمد بن ابی از حضرت صادق از پدران خود علیهم السلام روایت کرده است که رسول خدا فرمود که مدفون میگردد فرزند من در زمینی که آنرا کربلا مینامند و آن زمین بقعه ایست که بوده است در آن قبه اسلام و نجات داده است در آن مؤمنین را که ایمان آورده اند با نوح در طوفان و از یحیی روایت که حضرت صادق ع فرمود زیارت کنید کربلا را و قطع نکنید زیارت را که بهترین فرزندان پیغمبران در آنجا است و ملائکه زیارت نمودند کربلا را در مدت هزار سال پیش از آنکه ساکن شود در آن جدم حسین ع و نیست شبی که بگذرد مگر اینکه جبرئیل و میکائیل زیارت مینمایند او را پس جد و جهد نما ای یحیی که مفقود نشوی از این موطن و صفوان جمال روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود بدرستیکه خداوند عالم تفضیل داده است بعضی از زمینها و آبها را بر بعضی پس بعضی از زمینها تفاخر نمودند و بعضی ستم کردند پس نیست آب و زمینی که معاقب شده اند مگر اینکه ترک نموده اند تواضع از برای خدا را حتی اینکه مسلط گردانید بر کعبه مشرکین را و فرستاد بسوی آب زمزم آب شوری را تا اینکه فاسد نمود طعم آنرا و بدرستیکه کربلا و آب فرات اول زمین و اول آبیست که خدا آنرا مقدس گردانید و مبارک گردانید پس فرمود خداوند عالم با آن زمین که تکلم نما با آنچه که خدا تفضیل داده است ترا پس آن زمین گفت در زمانیکه زمینها و آبها تفاخر نمودند بعضی بر بعضی منم زمین خدا که مقدس و مبارکم و شفا در تربت من و آب من است و نیست فخری بلکه منم خاضع و ذلیل در نزد کسیکه این شرافت را بمن داده است فخری نیست بر کسیکه پست تر از من است بلکه شکر است از برای خدا پس خداوند عالم گرامی داشت آن زمین را و زیاد نمود فضیلت آنرا بحسین ع و اصحاب او بسبب تواضع و شکری که کرد از برای خدا حضرت صادق ع فرمود کسیکه تواضع کند از برای خدا بلند میکند او را خداوند عالم و کسیکه تکبر کند خفیف و پست مینماید او را و اصبغ بن نباته روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین ضربت زد بر حضرت امیرالمؤمنین ع

مردم جمعیت نمودند بر در خانه و مقصود هریک کشتن ابن ملجم بود پس حضرت امام حسین ع از خانه بیرون آمد فرمود ای گروه مردم امیرالمؤمنین ع بمن وصیت نموده است اگر وفات نمود و اگر وفات ننمود خود ولی امر خود است برگردید خدا رحمت کند شما را پس مردم مراجعت نمودند و حضرت داخل خانه شد پس مرتبه دیگر بیرون آمد چون نظرش بر من افتاد فرمود ای اصبغ آیا نشنیدی پیغامی که از امیرالمؤمنین آوردم عرض کردم بلی و لکن آنجناب را در حالتی دیدم که دوست دارم مکرر او را نظر نمایم و از او حدیثی بشنوم از برای من اذن طلب از آنجناب رحمت نماید خدا تورا پس حضرت امام حسین ع داخل خانه شد و بزودی بیرون تشریف آوردند و فرمود داخل شو پس من داخل خانه شدم که ناگاه نظرم بر امیرالمؤمنین ع افتاد که بر سر خود پیچیده است عمامه زردی و زردی روی مبارکش بیشتر است از زردی عمامه و آنحضرت از شدت ضربت ابن ملجم و زهری که آن ضربت سرایت نموده است یا لا میکرد یک ران خود را و میگذارد در ران دیگر پس فرمود بمن ای اصبغ آیا نشنیدی پیغام مرا که حسین آورد عرض کردم بلی یا امیرالمؤمنین و لکن تو را در حالتی دیدم که دوست داشتم که نظر نمایم بسوی تو و از تو حدیثی بشنوم پس فرمود بنشین که گمان ندارم بعد از امروز از من حدیثی بشنوی ای اصبغ عیادت نمودم رسول خدا را چنانچه تو بعیادت من آمدی پس فرمود بمن بیرون برو ای ابالحسن و ندا کن مردم که جمع شوند در مسجد بعد بالای منبر برو و بایست یک پله پائین تر از مقامی که من میایستم و بگو بمردم آگاه باشید کسیکه عاق باشد از روی پدر و مادر خود پس لعنت کند خدا او را آگاه باشید کسیکه بگریزد از مولاهای خود پس لعنت بکند خدا او را آگاه باشید کسیکه ظلم نماید با جیری در اجر او پس لعنت کند خدا او را پس بیرون رفتم و آنچه فرموده بود بعمل آوردم پس مردی از آخر مسجد برخاست و گفت یا ابالحسن تکلم نمودی به سه کلمه و مختصر کردی پس از برای ما شرح نما من جواب او را نگفتم تا اینکه بخدمت رسول خدا رفتم و آنچه آن مرد گفته بود بخدمتش عرض کردم اصبغ گفت بعد امیرالمؤمنین دست مبارک بمن نمود و فرمود بگشا دست خود را پس من گشودم دست خود را و آنحضرت یک انگشت از انگشتهای مرا گرفت بعد فرمود ای اصبغ رسول خدا نیز یک انگشت از انگشتهای مرا گرفت چنانچه من یک انگشت از انگشتهای تو را گرفتم پس حضرت رسول بمن فرمود یا ابالحسن آگاه باش که من و تو پدر و مادر این امتیم کسیکه عاق ما باشد پس لعنت کند خدا او را بگو آمین گفتم آمین آگاه باش که من و تو دو مولای این امتیم پس کسیکه بگریزد از ما پس لعنت کند خدا او را بگو آمین گفتم آمین بعد آنحضرت بیهوش شد چون بهوش آمد فرمود آیا هنوز نشسته ای اصبغ گفتم بلی فرمود آیا میخواهی که حدیث دیگری بجهت تو نقل نمایم گفتم بلی یا امیرالمؤمنین خدا زیاد گرداند از برای تو خیرها را فرمود ملاقات نمودم رسول خدا را در بعضی از کوچهای مدینه و من مغموم بودم پس آنحضرت اثر غم در روی من مشاهده فرمود پس فرمود یا ابالحسن ترا مغموم میبینم آیا خبر دهم ترا بحدیثی که بعد از آن مغموم نشوی عرض کردم بلی فرمود چون روز قیامت شود نصب نماید خدا منبری که بلندتر باشد از منبرهای پیغمبران و شهیدان بعد امر نماید خداوند عالم بمن که بالا روم در بالای آن منبر بعد امر میکند ترا که بالا روی و قرار بگیری در یک پله پستتر از مقام من بعد امر میفرماید بملکی که بایستد پستتر از تو یک پله بعد امر میکند ملکی را که بایستد پستتر از آن ملک اول یک پله چون قرار گرفتیم بر منبر نماند احدی از اولین و آخرین مگر اینکه میبینند ما را پس ملکی که یک پله پستتر از تو قرار دارد ندا میکند که ای گروه مردمان کسیکه مرا شناسد شناسد و کسیکه مرا نشناسد منم رضوان خازن جنان آگاه باشید بدرستیکه خداوند عالم بفضل و جلال خود امر نموده است مرا که کلیدهای بهشت را بدهم بمحمد و محمد مرا امر نموده است که بدهم بعلی شاهد باشید از برای من بر این مطلب بعد آن ملک دیگر برخیزد و ندا نماید بنحوی که همه اهل محشر بشنوند که ای گروه مردمان کسیکه مرا شناسد شناسد و کسیکه مرا نشناسد منم مالک خازن جهنم آگاه باشید که الله تعالی امر کرده است که بدهم کلیدهای جهنم را بمحمد و محمد مرا امر کرده است که بدهم بعلی پس شاهد باشید از برای من بر این مطلب پس میگیری تو کلیدهای بهشت و جهنم را و میگیری مرا و اهل بیت تو میگیرند تو را و شیعیان تو میگیرند اهل بیت تو را پس دو دست خود را بر هم زدم و گفتم بسوی بهشت یا رسول الله فرمود بلی قسم بپروردگار کعبه اصبغ گفت بعد از این دو حدیث از امیرالمؤمنین حدیث دیگری نشنیدم و از کتاب طرائف از علی بن ابیطالب ع روایت کرده است که امر کرد مرا رسول خدا که بیرون روم و ندا کنم در میان مردم که آگاه باشید کسیکه ظلم کند اجیر را در اجر او پس بر او باد لعنت خدا آگاه باشید کسیکه دوست دارد غیر مولاهای خود را پس بر او باد لعنت خدا آگاه باشید کسیکه سب نماید پدر و مادر خود را پس بر او باد لعنت خدا حضرت فرمود پس من بیرون رفتم و ندا کردم در میان مردم بنحوی که امر نموده بود مرا پیغمبر خدا پس عمر بن الخطاب گفت یا علی تفسیر هست از برای آنچه ندا کردی گفتم خدا و رسول او داناترند پس عمر برخاست با جماعتی از اصحاب پیغمبر و بخدمت آنحضرت آمدند پس عمر گفت یا رسول الله آیا از برای آنچه ندا کرد علی تفسیری میباشد حضرت رسول فرمود بلی من او را امر کردم که ندا کند که آگاه باشید کسیکه ظلم کند اجیر را در اجر او پس بر او باد لعنت خدا و خدا میفرماید قل لا اسئلکم علیه من اجر الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که سؤال نمیکنم از شما در برابر رسالت خود اجری مگر دوستی کردن با خویشان من که اهل بیت منند پس کسیکه ظلم نماید بما پس بر او باد لعنت خدا و امر کردم او را که ندا کند کسیکه دوست دارد غیر آقاهای خود را پس بر او باد لعنت خدا و خدا میفرماید النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی پیغمبر اولی است بمؤمنین از نفسهای ایشان و کسیکه من مولای اویم پس علی مولای او است

پس کسیکه دوست دارد غیر علی را پس برا و باد لعنت خدا و امر نمودم او را که نداکند کسیکه سب نماید پدر و مادر خود را پس برا و باد لعنت
خدا و من شهادت میدهم و شاهد میگیرم شما را که من و علی پدر و مادر مؤمنین میباشیم پس کسیکه سب نماید یکی از ماها را پس برا و باد
لعنت خدا چون از مجلس آنحضرت بیرون رفتند عمر گفت ای اصحاب محمد تاکید ننمود پیغمبر از برای علی در روز غدیر و نه در غیر غدیر خم
که شدیدتر بوده باشد از تاکید او در امروز و در کتاب طرایف روایت شده است که رسول خدا فرمود یا علی آیا چه خواهی کرد اگر قوم خود را
امیر تو قرار دهند بعد از من و مقدم جویند بر تو و تفرقه شوند بسوی طاغی خود را که بخوانند تو را بسوی بیعت بعد تو را بپیچند بجامه تو و بکشند
تو را چنانچه شتر سرکش را میکشند در حالتیکه تو را مذمت نمایند و تو محزون و مغموم باشی و بعد از آن نازل شود بتو ابتلائات راوی
میگوید چون حضرت فاطمه این کلمات را از رسول خدا شنید فریاد برآورد و گریست و رسول خدا نیز بسبب گریه او گریان شد فرمود ای
دختر من گریه مکن و اذیت مرسان ملائکه را که در اینجا نشسته اند این جبرئیل که میگرید بسبب گریه تو و این میکائیل و صاحب سر خدا
اسرافیل ای دختر من گریه مکن بحقیقتیکه آسمانها و زمین گریستند بسبب گریه تو پس حضرت امیر المؤمنین فرمود یا رسول الله منقاد قوم خواهم شد
و صبر مینمایم بر مصیبتیکه بمن برسد بدون اینکه بیعت نمایم با ایشان مادامیکه اعوانی نیابم مقاتله نمینمایم با قوم پس رسول خدا فرمود خداوندا
شاهد باش پس فرمود یا علی چه میکنی با قرآن و عزایم و فرایض حضرت عرض کرد یا رسول الله جمع مینمایم آنها را بعد از تو و عرض میدارم بر ایشان پس اگر قبول
نمودند و الا شاهد میگیرم خدا را و تو را بر ایشان بعد حضرت رسول گفت خداوندا شاهد باش **فصل هفتم** در جمله از مناقب و فضایل آنحضرت
است در کتاب منتخب روایت شده است وقتی رسول خدا با علی مرتضی صلوات الله علیه بقصد جهاد از مدینه بیرون تشریف بردند حسنین
با عنفوان طفولیت و صغارت در نزد حضرت فاطمه ماندند پس روزی حضرت امام حسین از خانه بیرون تشریف برد و در کوچهای مدینه میگردید
و در سن سه سال بود پس گذارش افتاد بباغستانیکه در حوالی مدینه هست و تفرج مینمود که ناگاه مرد صالح ابن رقعه یهودی در آنجا
افتاد و آنحضرت را گرفت و در خانه خود برد و پنهان نمود تا اینکه روز بوقت عصر رسید و از آنحضرت خبری بمادرش فاطمه نرسید پس قلب حضرت
فاطمه محزون و مغموم گردید و هفتاد مرتبه از خانه بیرون رفت تا در مسجد رسول الله که آدمی بیابد و بطلب آنحضرت فرستد کسی را نیافت
رو کرد بفرزند خود حضرت امام حسن و فرمود ای میوه دل من و نور چشم من برخیز و طلب نما برادر خود را اگر قلب من ملتهب شد از فراق او پس حضرت
امام حسن برخواست و از مدینه بیرون رفت و در میان نخلستانها میگشت و تجسس مینمود از احوال برادرش و میفرمود یا حسین بن علی ای نور چشم
نبی کجائی تو یا اخی و پیوسته ندا میکرد که ناگاه آهوئی پیدا شد پس حضرت امام فرمود بآهو [illegible] احوال برادرش را پس حضرت
فرمود ای آهو آیا دیدی برادرم حسین را پس حق تعالی آهو را بسخن در آورد ببرکت رسول خدا و گفت یا ابا الحسن ای نور چشم مصطفی و سرور قلب
مرتضی و خوشحالی دل زهرا بدانکه برادرت را صالح یهودی گرفته است و در خانه خود پنهان نموده است پس آنحضرت روانه گردید تا بخانه صالح
یهودی رسید و صالح را صدا زد تا از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای صالح بیرون بیاور از خانه خود حسین را و تسلیم نما بمن و اگر نکنی بمادرم
میگویم که در اوقات سحر نفرین نماید و از خدای خود سوال نماید تا اینکه یهودی در روی زمین نماند بعد بپدرم میگویم که بزند شمشیر
خود را بشما ها تا ملحق کند شما را بخانه هلاکت و بجدم میگویم که سوال نماید از خداوند عالم که همه یهود را [illegible] پس صالح یهودی
متحیر شد از کلام آنحضرت و عرض کرد ای طفل مادر تو کیست فرمود مادر من زهرا است دختر محمد مصطفی است قلاده صفوه است و در صدف
عصمت است و روشنائی جمال علم و حکمت است و مرکز دایره مناقب و مفاخر است و نور بیت را انوار محامد و مآثر جمیله است طینت و جوهرش
از سیبی از سیبهای بهشت و نوشته است حق تعالی در صحیفه او آزادی گناهکاران امت را و او سیده مادرهای سادات نجبا و سیده نساء و بتول عذرا فاطمه
زهرا یهودی عرض کرد مادر تو را شناختم پدرت کیست فرمود پدر من اسد الله الغالب علی بن ابیطالب است که زننده است بدو شمشیر و
کشنده است بدو نیزه و نماز کننده است با پیغمبر بدو قبله و فداکننده است جان خود را از برای سید الثقلین و پدر حسنین است صالح عرض کرد
ای طفل پدر تو را شناختم جد تو کیست حضرت فرمود جد من در یتیم است از صدف جلیل و میوه ایستاده در درخت ابراهیم خلیل ستاره ایست درخشنده
و نوریست روشن کننده از چراغ تجلیل که معلق است در عرش جلیل سید کونین و رسول ثقلین و نظام دارین و فخر عالمین و مقتدای حرمین
و امام مشرقین و مغربین و جد سبطین که یکی از آن دو سبط منم و دیگری برادرم حسین چون آنحضرت از شماره مناقب خود فارغ گردید پرده کفر
از روی قلب صالح برداشته شد اشک از دیده ها او جاری گردید و پیوسته نظر میکرد بآنحضرت مثل شخص متحیر و تعجب مینمود از نیکوئی کلام
آنجناب و جودت فهم او با این صغر سن پس عرض کرد ای میوه دل مصطفی و نور چشم مرتضی و سرور سینه زهرا یا ابا الحسن خبر ده مرا قبل از اینکه برادرت
را بتو دهم از احکام دین اسلام تا اینکه منقاد تو گردم و اطاعت نمایم بسوی اسلام پس آنجناب احکام اسلام را باو بیان فرمود و احکام حلال و
حرام را تعلیم نمود و او مسلمان گردید آنگاه امام پسر امام و حضرت امام حسین را بآنجناب تسلیم نمود بعد طبقی از طلا و نقره بر سر ایشان نثار نمود
بفقراء و مساکین پس حضرت امام حسن دست امام حسین را گرفت هر دو بخدمت مادر خود آمدند چون نظر حضرت فاطمه با ایشان افتاد

قلب او مطمئن گردید و مسرور گردید چون روز دوم شد صالح آمد با هفتاد مرد از طایفه و اقارب خود که همه مسلمان شده بودند ببرکت امام زمان
بدر خانه حضرت فاطمه و شروع نمود باواز بلند ثنا کردن بر سادات امناء و پیوسته رو و ریش خود را بر عتبه خانه میمالید و میگفت
ای دختر محمد مصطفی بدکاری کردم و ظلم نمودم بر نفس خود و اذیت کردم فرزند تو را و من نادم و پشیمانم از گناه من درگذر پس حضرت فاطمه
پیغام فرستاد بنزد او که ای صالح من از حق و نصیب خود گذشتم و تو را عفو نمودم از آن بدی که بمن نمودی و لکن حسنین فرزندان من و فرزندان
علی مرتضی میباشند پس عذر بخواه از آنجناب بسبب بدی که رسانیدی بفرزندان او پس صالح انتظار کشید تا جناب علی بن ابیطالب
از سفر مراجعت فرمودند صالح بخدمت آنحضرت مشرف گردید و حال خود را عرض و اعتراف نمود بجرمی که جاری شده بود بر او و گریست در پیش روی
آنحضرت و عذر خواست از بدی که نسبت باو کرده بود حضرت امیر المؤمنین فرمود من عفو نمودم تو را از گناه تو در گذشتم لکن ایشان دو فرزند
مسند و در بخانه رسول خدا برو بخدمت آنحضرت و عذر بخواه از بدی که کردی بفرزندان من پس صالح بخدمت حضرت رسول خدا مشرف شد
محزون و گریان و عرض نمود ای سید المرسلین تو را خداوند عالم رحمة للعالمین فرستاده است من بد و خطا کرده ام و فرزند تو حسین را دزدیدم
و بخانه بردم و پنهان داشتم او را از برادر و مادرش و بدی نموده ام نسبت با ایشان در این عمل و من از کفر مفارقت نموده و داخل در اسلام شده
حضرت رسالتمآب فرمودند من از تو راضی شدم و از گناه تو در گذشتم لکن واجب است بر تو که عذر بجوئی از خدا و استغفار نمائی او را از آن بدی که
کردی نسبت بنور چشم پیغمبر و خوشحالی دل فاطمه تا اینکه حق تعالی عفو نماید تو را پس پیوسته صالح استغفار مینمود و بعد در کار خود را و متوسل
میشد بسوی او و تضرع و زاری مینمود در اوقات سحر و اوقات نمازها تا اینکه جبرئیل نازل گردید بر پیغمبر خدا و گفت یا محمد خداوند عالم گذشت
از گناه صالح در وقتیکه مسلمان شد بدست امام پسر امام برادر امام علیهم افضل الصلوة و السلام و شیخ مفید در کتاب امالی از حضرت امام
رضا روایت کرده است که عید پیش آمد حسنین بخدمت مادر خود فاطمه زهراء علیهم السلام عرض کردند یا اماه اطفال مدینه زینت کرده اند
مگر ما چرا زینت نمیکنی ما را بچیزی از جامهای نیکو که ما چگونه عریانیم حضرت فاطمه فرمود ای دو نور دو چشم من جامهای شما نزد خیاط است چون
بدوزد بیاورد شما را زینت خواهم کرد در روز عید مقصود آنحضرت تسلی خواطر ایشان بود چون عید شد تا دیگر عرض کردند که یا اماه
امشب شب عید است پس حضرت فاطمه گریان شد بسبب ترحم بر ایشان و فرمود ای دو نور دو چشم من خوشحال باشید که چون خیاط جامهای
شما را آورد شما را زینت خواهم نمود انشاء الله تعالی چون پاره از شب گذشت کسی در را کوبید حضرت فاطمه فرمود کیست کوبنده در گفت
ندا در داد که ای دختر رسول خدا منم خیاط که آورده ام جامهای حسن و حسین را پس حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی در نهایت
خوشبوئی مندیل بسته با خود آورده و رفت چون آنحضرت بخانه در آمد مندیل را گشود دید که در میان آن مندیل است دو پیراهن و دو دراعه
و دو زیر جامه و دو عمامه و دو موزه پس بسیار مسرور گردید چون حسنین از خواب بیدار شدند جامها را بر ایشان پوشانید و زینت کرد
ایشان را بنیکوترین زینتی در آن حال حضرت رسول خدا در مکانی ایشان را ملاقات فرمود و ایشان را در میان دو بازوی خود در بر کشید و بوسید و
با ایشان تهنیت عید گفت و برداشت ایشان را و سوار کرد بر دو دوش مبارک خود و ایشان را نزد مادر ایشان حضرت فاطمه آورد و فرمود
ای فاطمه دیدی خیاطی را که جامها را بتو داد آیا میشناسی او را عرض نمود نه قسم بخدا نمیشناسم او را و جامه در نزد خیاط نداشتم خدا و رسول
او اعلم میباشند حضرت رسول فرمود ای فاطمه آن شخص خیاط نبود بلکه رضوان خازن بهشت بود و این جامها از حلهای بهشت است خبر داد
مرا جبرئیل از جانب خداوند عالم و در کتاب منتخب و غیره از بعضی از ثقات مرویست که حسنین روزی عید بود رفتند بحجره جد خود رسول الله
و گفتند یا جداه امروز روز عید است و اطفال عرب زینت نموده اند خود را بالوان لباسها و جامهای نو پوشیده اند و از برای ما جامه جدیدی
نیست و ما بهمین سبب بخدمت تو آمده ایم پس پیغمبر خدا در حالت ایشان تامل فرمودند و گریستند در خانه جامه نبود که لایق ایشان باشد
نخواست که منع نماید ایشان را که مبادا خواطر ایشان بشکند پس رو نمود بدرگاه قاضی الحاجات و عرض کرد الهی مسرور گردان قلب ایشان و قلب
مادر ایشان را که ناگاه جبرئیل نازل شد و با او بود دو حله سفید از حلهای بهشت پس پیغمبر خدا مسرور گردید و فرمود با ایشان که ای دو سید
جوانان اهل بهشت بگیرید جامهائی که خیاط قدرت [illegible] بقدر قامت شما چون حسنین آن جامها را سفید دیدند عرض کردند یا جداه
اطفال عرب جامهای الوان پوشیده اند و این جامها سفید است پس آنجناب سر بزیر افکنده ساعتی متفکر شد در امر ایشان که جبرئیل عرض کرد یا محمد
شاد و خوشحال باش که خداوند عالم ایشان را شاد خواهد کرد بهر رنگی که خواسته باشند امر نما یا محمد که طشت و ابریقی حاضر سازند چون حاضر نمودند
جبرئیل عرض کرد یا رسول الله من آب میریزم بر آن جامها و تو دست بمال بر آنها بهر رنگی که بخواهند تا آن رنگ شود پس رسول خدا حله امام
حسن را در طشت گذاشت و جبرئیل ابریق آب ریخت پس حضرت رو کرد بامام حسن و فرمود ای نور دیده من حله خود را بچه رنگ میخواهی
عرض کرد من رنگ سبز میخواهم پس حضرت دست مبارک خود را در میان آب بر آن حله مالید که بقدرت حق تعالی مبدل گردید برنگ سبز بسیار خوبی مانند
زبرجد سبز بسیار خوبی پس آن حله را برآورد و بحضرت امام حسن داد و آنجناب او را پوشید بعد حله امام حسین را در طشت گذاشت و جبرئیل

این بیت پس حضرت متوجه امام حسین گردید و عمر آنجناب را وقت پنج سال رسیده بود و فرمود ای نور دیده ها من تو حلق خود را حرکت
میخواهی عرض کرد ای جد بزرگوار من حلق خود را برنگ سرخ میخواهم پس حضرت شب آنرا خود را در میان ابریق از حلق ما انداخت پس آن حله مانند
یاقوت سرخ شد و حضرت امام حسین ع از آن پوشید و رسول خدا مسرور شد پس حسین با خوشحالی و وجه متوجه خدمت مادر گردید و چهره
چون اینحال را مشاهده نمود شروع نمود بگریستن حضرت رسول ص فرمود ای برادر من در مثل امروز شاکرم و فرزندان من خوشحال شدند تو گریه
میکنی و محزون میشوی تو را بخدا سوگند میدهم که خبر دهی مرا که سبب گریه تو چیست جبرئیل عرض کرد یا رسول خدا گریه من بسبب اختیار
کردن حسین است این دو رنگ را زیرا که حسن را بزهر جفا شهید خواهند کرد و زهر خواهد شد حسین را مانند گوسفند ذبح خواهند
نمود و تن و جسد او از شدت زهر و بدن آنجناب از خون او رنگ خواهد شد پس حضرت شروع نمود بگریستن و زیاد گردید بان سبب حزن آنجناب
و در منتخب از هشام بن عروه از ام سلمه مرویست که گفت دیدم رسول خدا را که میپوشانید بفرزندان خود حسین جامه که بود که از جامه های
اهل دنیا و او داخل میکرد بعضی از بند جامها آنجامه را بر بعضی من گفتم یا رسول الله چیست این جامه فرمود این جامه هدیه ایست که پروردگار من
من هدیه داده است از برای حسین و پود آن از پرهای پر بال جبرئیل است و من این جامه را باو میپوشانم و زینت میدهم آنجناب را باین جامه بدرستیکه
کرامت روز زینت است و من او را دوست دارم و در کتاب منتخب مرویست که حضرت فاطمه در وقتی ناخوش گردید که گریان بخدمت رسول خدا
آمدند حضرت رسول فرمود چه چیز تو را بگریه در آورده است عرض کرد که حضرت امام حسین نمیدانم بکجا رفته است که نمییابم او را هر جا
بجویم و اشک از دیده ها مبارکش فرو ریخت و روانه گردید در جستن آن بزرگوار که ناگاه مرد یهودی بخدمت آنحضرت رسید و عرض کرد
یا محمد چرا گریه میکنی حضرت فرمود فرزندم ناپیدا است یهودی عرض کرد محزون مباش من او را در فلان نخلستان دیدم که خوابیده بود پس آنجناب با نظر
روانه شد چون بنزدیک آن نخل رسید دید افعی را که در دهان خود شاخ سبزی گرفته است که بان باد میزند حضرت امام حسین ع را چون آن افعی پیغمبر
خدا را دید بلسان فصیح گفت السلام علیک ای پیغمبر و رفیق امت شهادت میدهم از برای تو بتحقیق که تو بعد از آن گفت ندیدم اهل بیتی را که برکت
ایشان بیشتر باشد از اهل بیت تو زیرا که مدت سیصد سال بود که ولادت کرده شده بود پس من عالم را گشتم در طلب و نیافتم و الان پیری کرده فرزند
تو یافتم او را در دهان گذاشته است که ... او را یاد بیرم ... گفت یا رسول الله مرا سیل برد و داخل دریا نمود بعد ...
موجهای دریا بجزیره واقع شدم و نیافتم در آنجزیره آبی و نه گیاهی تا اینکه خشنم ... را زایید و مرا برداشت و در آنموضع ...
پس حضرت فرمود که از آن جزیره تا اینمکان هزار فرسخ است پس آن مرد یهود اسلام را اختیار نمود و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
و در منتخب از سلمان فارسی روایت کرده است که در عید فطر انگور و باغ خوشه از انگور به حضرت پیغمبر خدا بعنوان هدیه آوردند پس آنحضرت بمن فرمود
یا سلمان برو و فرزندان من حسن و حسین را بیاور تا اینکه با من از این انگور بخورند سلمان میگوید که من رفتم بخانه حضرت فاطمه ع و نیافتم ایشان
را پس بخانه همشیره ایشان ام کلثوم رفتم و نیافتم پس برگشتم بخدمت آنحضرت و کیفیت را عرض کردم پس آنحضرت مضطرب گردید و از جا حرکت
و ایستاد و میگفت وا ولداه و قرة عیناه کیست که نشان دهد ایشان را از برای او دست بهشت پس جبرئیل از آسمان فرود آمد و عرض کرد یا محمد
علی ما هذا الانزعاج یعنی چیست سبب این اضطراب و بیتابی فرمود اضطراب من برای دو فرزندم حسن و حسین است بدرستیکه من میترسم برایشان
از کید یهود جبرئیل عرض کرد یا محمد بلکه بترس برایشان از کید منافقین بدرستیکه کید و مکر ایشان اشد است از کید یهود و بدان یا محمد
که دو فرزندت حسن و حسین خوابیده اند در باغ ابی الدحداح پس در همانوقت حضرت روانه شد بسوی آن باغ و من در خدمت آنحضرت بودم تا این
که داخل آن باغ شدیم دیدیم که آن دو بزرگوار خوابیده اند یکی از ایشان دست دیگری بر دور خود کرده است و ماری دیدم که در دهانش دو
طاقه ریحانی گرفته است و بان ریحان باد میزند روهای ایشان را چون نظر ایشان بر پیغمبر خدا افتاد طاقه ریحان را از دهان انداخت و گفت
السلام علیک یا رسول الله من مار نیستم ولکن ملکی هستم از ملائکه کروبیین که یک چشم بهم زدن غافل شدم پس پروردگار من بر
من غضب کرد و مرا بصورت مار مسخ نمود چنانچه میبینی و مرا از آسمان دور کرد و بر زمین انداخت و من سالهای بسیار است که میخواهم شخص کریمی را بیابم
و از او سؤال نمایم که شفاعت کند از برای من نزد پروردگار من شاید خدا مرا رحم کند و برگرداند مرا بحالت اول خود بدرستیکه او بر هر چیزی
قادر است سلمان میگوید پس آنوقت پیغمبر خدا بزانو افتاد و شروع نمود ببوسیدن ایشان تا اینکه آن دو بزرگوار بیدار شدند پس ...
و بود و پیغمبر خدا بزانو افتاد و شروع نمود ببوسیدن ایشان تا اینکه آن دو بزرگوار بیدار شدند و نشستند حضرت رسول با ایشان فرمود
نگاه کنید ای دو فرزند من این مار است که بوده است از ملائکه کروبیین که یک چشم بهم زدن از ذکر خدا غافل شده است خداوند عالم او را
باین صورت مسخ کرده است و من طالب شفاعت میکنم بسوی خدا از شما پس شفاعت کنید از برای او پس حسنین از جا جستند و وضو خوب
گرفتند و دو رکعت نماز کردند و گفتند بار خدایا بحق جد ما محمد مصطفی و بحق پدر ما علی مرتضی و مادر ما فاطمه زهرا که این
مار را بصورت اولی او برگردان سلمان میگوید دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل با گروهی از ملائکه از آسمان فرود آمد

و بشارت داد آن ملک را بعفو خدا و بر برگشتن او بصورت اولی خود بعد آن ملک با جبرئیل و ملائکه که با او بودند عروج نمودند باسمان و ایشان
بتسبیح مینمودند خدا را بعد جبرئیل فرود آمد و تبسم نمود و گفت یا رسول الله بدرستیکه این ملک فخر مینماید بر ملائکه هفت آسمان و میگوید از برای
ایشان که کیست مثل من که منم که دو سید و دو سبط پیغمبر که حسن و حسین بوده باشند بجهة من شفاعت نمودند و در بعضی از کتب
مسطور است که وقتی رسول خدا در منزل دختر خود فاطمه زهرا نشسته بودند و حضرت امام حسن ع را بر زانو راست و حضرت امام حسین ع را
بر زانو چپ نشانیده بودند که ناگاه جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و در دست او بود خوشه از انگور بهشت و عرض کرد یا محمد علی اعلی ترا
سلام میرساند و مخصوص میگرداند ترا بتحیت و اکرام و امر میفرماید ترا که قسمت نمائی این خوشه انگور را در میان دو فرزند خود حسن و حسین
پس آنحضرت آنخوشه انگور را از جبرئیل گرفت و قسمت نمود در میان آن دو بزرگوار و سهم حضرت امام حسن را بیشتر کرد از سهم حضرت امام
پس حضرت امام حسین ع نظر نمود بسوی پیغمبر خدا و عرض کرد یا نبی الله بر تو باد سلام چند شعری حاضر شده است در نزد من آیا امر میفرمائی
که بخوانم آنها را آنحضرت فرمود بخوان ای ابا عبدالله پس حضرت امام حسین ع شروع نمود بخواندن این ابیات لیس لی بعد النبی ملجا الا الیک
انت کنزی انت ذخری فارحم ... علیک یعنی نیست برای من بعد از خدای من ملجائی مگر بسوی تو توئی گنج من توئی ذخیره من رستگار
شد کسیکه صلوات فرستاد بر تو تجعل الاکثر للاکبر و الامر الیک تجعل العنقود شطرین فی سهمی فی یدیک قرار میدهی بیشتر را برای
برادر اکبر و اختیار با تو است قرار بده این خوشه را دو قسمت متساوی و سهم من در دست تو است کلنا اولاد بنتک کلنا نفاحتک هر دو ما
اولاد دختر تو هستیم و هر دو ما دوست تو هستیم انما اهتال عیناک فداوی مقلتیک و این است جز این نیست که بر خورده است
زاهنر بدو چشم تو پس مداوا نما دو چشم خود را ان تخلت لقرة منها هاجت الاخری علیک اگر یک چشم خود را مداوا نمائی و سرمه کشی و
چشم دیگر را واگذاری و مداوا نکنی و سرمه نکشی هر آینه آنچشم هیجان میکند بر تو و زاهنر او عظیم خواهد شد لا تنبون عقوقک لا یجری
علیک عادت مده مرا بعقوق خود و محزون مگردان مرا نسبت بخود لا تفضله علی یا الذی اوحی الیک برادرم را ترجیح مده در قسمت بر من
تو را سوگند میدهم بخدائی که وحی فرستاد بسوی تو پس حضرت امام حسن گفت یا رسول الله حصه مرا باو بده پس حضرت میوه طلبید و آنخوشه انگور را
دو قسمت متساوی نمود در میان آن دو بزرگوار صلوات الله علیهم اجمعین و در کتاب مثیر الاحزان از مختار تاریخ بلاذری روایت کرده است که رسول
خدا وقتی تشریف بردند بخانه حضرت فاطمه ع پس ملاحظه نمودند که آن معصومه در پشت در خانه ایستاده است حضرت فرمود چه چیز باعث شده است
که حبیبه من در اینجا است حضرت فاطمه عرض نمود دو فرزند تو صبحی از خانه بیرون رفتند مخفی گردیده بر من خبر ایشان پس حضرت رسول از عقب ایشان
رفت تا بغار کوهی پس یافت آن دو بزرگوار را که خوابیده بودند و یک ماری در نزد سر ایشان حلقه زده است پس حضرت سنگی برداشت و انداخت
بسوی آن مار که ناگاه گفت السلام علیک یا رسول الله من نخوابیده ام نزد سر ایشان مگر بجهة اینکه محافظت نمایم ایشان را پس حضرت دعای خیری بجهة آن مار
کرد بعد حسن را بر دوش راست گرفت و حسین را بر دوش چپ پس جبرئیل فرود آمد و حضرت امام حسین ع را گرفت و برداشت آنجناب را پس بعد از آن
آن دو بزرگوار فخر نمودند حضرت امام حسن ع فخر مینمود بر آنکه برداشت او را بهترین اهل زمین و حضرت امام حسین ع فخر مینمود بر آنکه برداشت او را بهترین اهل آسمان
و از کتاب خرایج از مقداد بن اسود کندی روایت کرده است که حضرت رسول بطلب حضرت امام حسن و امام حسین بیرون آمد و من در خدمت آنحضرت
بودم و رفتیم تا بموضعی رسیدیم که آن دو بزرگوار در آنجا خوابیده بودند پس افعی دیدیم بر دور ایشان چون آن افعی صدای پای رسول خدا را
شنید راست شد و مانند ... بلند تر بود و عرض او از عرض شتر بیشتر بود و از دهانش آتش شعله میکشید پس از مشاهده
آن حال ترسیدم چون نظر آن افعی بر رسول خدا افتاد باریک شد تا اینکه مانند خطی گردید پس حضرت بمن فرمود ای برادر کندی آیا میدانی
که این افعی چه میگوید گفتم خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود که میگوید حمد خدای را که آزار نرسانید باینکه آزار نمایم این دو
دو فرزند رسول خدا پس آن افعی در میان ریگ روانه شد و رفت پس نظر نمودم که بر سر آن دو بزرگوار درختی سایه افکنده است و من ندیده بودم
موضع را دیده بودم و درختی را آنجا نبود و بعد از ملاحظه نمودم آن درخت را در موضع ندیدم پس حضرت رسول در میان آن دو بزرگوار
نشست اول سر حسین را برداشت بر زانو راست خود گذاشت بعد سر حسن را برداشت و بر زانو چپ خود گذاشت پس زبان خود را در دهان
حسین گذاشت و آنحضرت بیدار شد و گفت یا ابه یعنی ای پدر باز بخواب رفت بعد حسن بیدار شد و گفت یا ابه باز بخواب رفت پس من
گفتم گویا حسین بزرگتر است از حسن حضرت فرمود حسین را در بواطن مؤمنین معرفتی پنهانی هست از او ... پس سؤال کن چون آن دو
بزرگوار از خواب بیدار شدند حضرت رسول ایشان را بر دوش خود سوار کرد و مراجعت فرمود و من بمقتضای فرموده آنحضرت بدر خانه
حضرت فاطمه ع رفتم و در در خانه ایستادم ناگاه حمامه آمد گفت ای برادر کندی گفتم که ترا اعلام کرد که من در در خانه ام حمامه گفت خبر داد مرا
سیده من که بر در خانه مردی است از طایفه کنده که از پاکیزه ترین آن طایفه است پس اخبار آمده است از من سؤال نما پس از منزلت نور چشم
من مقداد گفت که این سخن بر من عظیم نمود و پشت خود را بجانب دیگر نمودم چنانچه وقتیکه بخدمت رسول خدا رسیدم در منزل ام سلمه چنانچه

میکردم پیغمبر نزد ودم بخدمت حضرت فاطمه که منزلت حسین چیست فرمود چون امام حسن متولد شد پدرم مرا امر فرمود که جامه کرد زان لذت
بپایم بپوشم تا او را از شیر باز دارم پس پدرم بدیدن من آمد و دید که حسن بپستان او میمکد فرمود او را از شیر بکیر کفتم چنین باشد فرمود
چون علی بن نبوت خواهد آمد مانع مشو که در مقدم روی تو نوری ضیائی مشاهده میکنم و سبب آن اینست که از تو بوجود فرزندی متولد
خواهد شد که حجت خدا باشد بر این خلق چون یکماه از حمل من کذشت حرارت عظیمی در خود مشاهده کردم پس این حالت را از برای پدرم کفتم
آنحضرت کوزه آبی طلبید و دعائی بر آن خواند و آب آنرا بر روی خود ریخت و فرمود که بیاشام چون آشامیدم حقتعالی آن حالت را از من دفع
نمود و چون از مدت حملم چهل روز کذشت در پشت خود حرکتی مییافتم مانند مور که حرکت کند در میان پوست و جامه و پیوسته چنین
بودم تا اینکه ماه دویم تمام شد این اضطراب و حرکت در خود یافتم بخدا سوکند بحقیقت که حرکت نمود و من از خوردن و آشامیدن باز ماندم
و حقتعالی مرا نکاه داشت کویا شیر آشامیده بودم تا اینکه ماه سیم تمام شد من مییافتم زیادتی و خیر را در منزل خود چون در ماه چهارم
داخل شدم حقتعالی بسبب آن حمل وحشت مرا با انس خود مبدل کردانید و پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محراب خود حرکت نمیکردم مکر
برای حاجت که رو میاوردم و پیوسته در زیاده بودم و خود را سبک مییافتم در ظاهر و باطن تا اینکه پنج ماه تمام شد چون در ماه ششم
داخل شدم در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم و چون بخلوت می نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حقتعالی را از باطن خود می شنیدم
و چون نه ماه کذشت قوت من زیاده میکردید پس حال خود را بام سلمه نقل کردم پس حقتعالی محکم کردانید قلب مرا چون ده کذشت در خواب دیدم
که شخصی آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخواستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم بعد خواب مرا در ربود در خواب
دیدم که نزد من آمد و جامهای سفید پوشیده و بر بالین من نشست و دمید بر روی و پشت من پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو
ساختم و چهار رکعت نماز کردم بعد خواب بر من غلبه کرد و شخصی در خواب نزد من آمد و مرا نشانید و تعویذ بر من خواند چون صبح شد جامه‌ها
را که خادمه آنحضرت بود پوشیدم آن روز نوبت ام سلمه بود بخانه ام سلمه رفتم پس پیغمبر نظر نمود بر روی من پس اثر سرور در روی آنحضرت ظاهر شد
و ترس و بیمی که داشتم از من زایل کردید آنچه در خواب دیده بودم بخدمت آنحضرت نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما اول
خلیل من عزرائیل بود که موکل است بر رحمهای زنان و دویم خلیل من میکائیل بود که موکل است بر رحمهای اهل بیت من با در نود مبلغ عرض
کرم بلی حضرت کریست و مرا در بر کرفت و فرمود سیم حبیب من جبرئیل بود که حقتعالی او را خدمتکار فرزندان تو کردانیده پس بخوانه بر کشتم
تمام السنه بعد از تمام سال آنجناب متولد شد مؤلف کوید هر چند حدیث سند لتون دارد و لکن مقتضا جمع در میان اخبار این است
که باید که یک نقطه از کتاب سهو نموده باشند و کلمه نرده محمول بر اتمام تا ایالی بوده باشد شیخ صدوق در کتاب امالی از زبان امام
جعفر صادق از امام محمد باقر از امام زین العابدین روایت کرده اند که وقتی پیغمبر خدا مریض شدند بعضی که خداوند عالم شفا
کرامت نمود آنجناب را از آن مرض پس حضرت فاطمه سیده زنان عالم با حسنین بعیادت آنحضرت رفتند بانیوضع که حسن را بدست راست
کرفته بود و حسین را بدست چپ و همکرم در میان آن دو بزرکوار قرار داشت و بهمین وضع میرفتند تا وارد خانه عایشه کردیدند پس حسن ع
برجانب راست پیغمبر نشست و حسین بر جانب چپ آنحضرت پس حسن شروع نمود بدست خود بجانب راست رسول خدا را فشردن و حسین ع
جانب چپ آنحضرت را آنحضرت از خواب بیدار نشدند پس حضرت فاطمه بحضرت حسنین فرمود ای حبیبان جد شما خوابیده است مراجعت نمائید
در اینساعت و او را بکذارید تا اینکه بیدار شود بعد بیائید بخدمت آنحضرت پس کفتند ما مراجعت نمیکنیم در اینساعت پس حضرت امام حسن
برزانوی راست پیغمبر خوابید و حضرت امام حسین بر زانوی چپ آنحضرت و فاطمه ع بخانه خود مراجعت فرمود بعد از زمانی حسنین از خواب
بیدار شدند بعد از بیدار شدن رسول خدا بعایشه کفتند مادر ما کجا رفت بعد از آنکه ما خوابیدیم عایشه عرض کرد چون شما خوابیدید
مراجعت نمود بمنزل خود پس حسنین از خانه بیرون آمدند و آن شب بسیار تاریکی بود که بارش میبارید و رعد و برق میزد پس نوری از برای ایشان
ظاهر شد پس حسن بدست راست خود دست چپ حسین را کرفت و در میان آن نور میرفتند و با یکدیکر تکلم میفرمودند تا اینکه وارد باغ بنی نجار
شدند متحیر کردیدند و نمیدانستند که بکجا بروند پس حضرت امام حسن با امام حسین فرمود متحیر شده ایم و نمیدانیم بکجا رویم بیا بخوابیم تا صبح
شود حضرت امام حسین کفت رای رای تو است ای برادر آنچه صلاح میدانی بعمل آور پس آن دو بزرکوار دست بکردن یکدیکر کرده بخواب
رفتند پس حضرت رسول از خواب بیدار شد و جستجو نمود آنحضرت احوال حضرت امام حسن و امام حسین ع پس آنحضرت طلب نمود ایشان را در منزل
مادر ایشان حضرت فاطمه نبودند در آن منزل پس آنحضرت برخواست و ایستاد بر روی دو قدم خود و کفت الهی و سیدی و مولای اینها بیرون رفتند
از کرسنکی خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس نوری از برای آنحضرت ساطع کردید و آنحضرت در میان آن نور میرفت تا اینکه بباغ بنی النجار
رسیدند و ملاحظه فرمود که آن دو بزرکوار دست در کردن یکدیکر کرده خوابیده اند و چنان ابری از آسمان میبارید که مردم مثل آن ندیده بودند
و خداوند عالم باران را از ایشان منع فرموده است که قطره بر ایشان نمیبارد و ماری بر دور ایشان حلقه زده است که موهای او مانند نی میباشد

و آن مار دو بال داشت یک بال حسن را پوشانیده است و یک بال حسین را چون نظر مبارک آنحضرت بر آن دو بزرکوار افتاد که مار را رجا نیست
و کفت بار خدایا تو شاهدی که میکویم تو را و ملائکه تو را که این دو بزرکوار که دو شبل پیغمبر تو اند محافظت نمودم ایشان را و با صحت و سلامت تسلیم
نمودم ایشان را ابر پیغمبر تو پس پیغمبر با مار فرمود که کیستی تو عرض کرد من رسول میباشم از طایفه جن که بخدمت شما فرستاده اند فرمود از کدام جن
عرض کرد که از جن نصیبین از بنی ملیح که یک آیه از قرآن را فراموش کرده ایم مرا فرستاده اند بخدمت تو که تعلیم نمائی بما آن آیه را چون باینمکان
رسیدم ندائی منادی را شنیدم که میکفت ای مار این دو بزرکوار دو شبل رسول خدا میباشند محافظت نما ایشان را از آفات و آفات شب و روز
بحقیقت که محافظت نمودم ایشان را و صحیح و سالم تسلیم شما نمودم پس آیه را بمار تعلیم کرد و مراجعت نمود پس حضرت رسول امام حسن را بر
دوش راست خود نشانید و حضرت امام حسین را بر دوش چپ و حضرت امیرالمؤمنین را نیز از منزل خود بیرون آمد و ملحق کردید برسول خدا
پس بعضی از اصحاب عرض کردند پدر و مادرم فدای تو باد یکی از دو شبل خود را بمن ده تا تخفیفی بجهت شما بوده باشد فرمود برو خدا کلام ترا
شنید و مقام ترا شناخت و یکی دیکر برخورد با آنحضرت و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یکی از آن دو شبل خود را بمن ده تا تخفیفی
بجهت شما حاصل شود با او فرمود برو خدا شنید کلام ترا و شناخت مقام ترا پس امیرالمؤمنین عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول
الله یکی از دو شبل را بمن ده تا تخفیفی بجهت شما حاصل آید پس رسول خدا ملتفت کردید با امام حسن و فرمود آیا میروی بدوش پدرت حضرت امام
عرض کرد بخدا سوکند ای جد بزرکوار که دوش تو از دوش پدرم بهتر است پس حضرت رسول ملتفت کردید بحضرت امام حسین و فرمود
آیا تو میروی بدوش پدرت حضرت امام حسین ع عرض کرد بخدا سوکند که ای جد کرامی من میکویم بمثل آنچه برادرم کفت که دوش تو محبوبتر است بمن از
دوش پدرم پس حضرت رسول ایشان را آورد بخانه حضرت فاطمه و حضرت فاطمه چند دانه خرمائی بجهت ایشان ذخیره نموده بود نزد ایشان
حسنین کذاشت و ایشان تناول فرمودند و سیر شدند و شاد شدند پس حضرت رسول فرمود حالا برخیزید و کشتی بکیرید پس آن دو بزرکوار
برخواستند که کشتی بکیرند حضرت فاطمه بسبب بعضی از حوایج خود از خانه بیرون رفت چون مراجعت فرمود شنید که حضرت پیغمبر تحریض میفرمود با امام
حسن و میفرمود بکیر حسین را و بر زمین بینداز حضرت فاطمه فرمود ای پدر تعجب است که تحریض مینمائی بزرکتر را بر کوچکتر حضرت فرمود ای دختر
آیا راضی نیستی که من بکویم ای حسن بکیر حسین را و بر زمین افکن و این حبیب جبرئیل بکوید یا حسین بکیر حسن را و بر زمین افکن او را در کتاب
بحار از عبدالله بن عباس روایت کرده است که روزی ما نزد رسول خدا بودیم که ناکاه حضرت فاطمه ع آمدند با دیده کریان پیغمبر خدا فرمود
چه تو را بکریه در آورده است عرض کرد یا رسول الله حسن و حسین از خانه بیرون رفتند نمیدانم بکجا رفته اند حضرت رسول فرمود
که کریه مکن فدای تو باد پدر تو بدرستیکه خدا خلق کرده است ایشان را جد و جده کفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین که جد ایشان رسول
الله است و جده ایشان خدیجه بنت خویلد آیا میخواهی خبر دهم شما را ببهترین مردم و او مهربانتر است از همه خلایق خداوندا اکر بصحرا رفته اند
محافظت نما ایشان را و اکر بدریا رفته اند محافظت نما ایشان را پس جبرئیل فرود آمد و کفت یا احمد غمکین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا
و فاضلند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حقتعالی ملکی را بر ایشان موکل نموده است که
محافظت نماید ایشان را پس رسول خدا برخواست و ما نیز برخواستیم تا اینکه رفتیم بحظیره بنی النجار و مشاهده نمودیم که حسن دست در کردن حسین
بر آورده هر دو خوابیده اند و ملکی یک بال خود را بر ایشان پوشانیده است پس آنحضرت حسن را بر داشت و ملک حسین را و مردم چنان میدیدند
که هر دو را رسول خدا برداشته است پس ابوبکر و ابوایوب انصاری کفتند یا رسول الله یکی از ایشان را بده تا ما برداریم بجهت تخفیف شما فرمود
واکذارید ایشان را که فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان بعد فرمود بخدا سوکند که شرافت میدهم امروز ایشان را
بآنچه که خدا شرافت داده است ایشان را پس خطبه بیان فرمودند و فرمودند ای کروه مردمان آیا میخواهید خبر دهم شما را ببهترین مردم از جهت
جد و جده کفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین که جد ایشان رسول الله است و جده ایشان خدیجه بنت خویلد آیا میخواهید خبر دهم شما را ببهترین
مردم از جهت پدر و مادر کفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین که پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد آیا خبر
دهم شما را ببهترین مردم از جهت عم و عمه کفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین عم ایشان جعفر بن ابیطالب است و عمه ایشان ام هانی
دختر ابیطالب ای کروه مردمان آیا خبر دهم شما را ببهترین مردم از جهت خال و خاله کفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین خال ایشان قاسم
پسر رسول خدا است و خاله ایشان زینب دختر رسول خدا آکاه باشید که پدر ایشان در بهشت است و جده ایشان در بهشت است و خال ایشان
در بهشت است و خاله ایشان در بهشت است و عم ایشان در بهشت است و عمه ایشان در بهشت است و ایشان در بهشتند و کسیکه ایشان را دوست
داشته باشد در بهشت است و در کتاب منتخب از عبدالله بن عباس روایت کرده است که ما در خدمت رسول خدا بودیم که ناکاه فاطمه زهرا
آمدند با دیده کریان پس حضرت رسول فرمودند چه تو را بکریه در آورده است ای فاطمه عرض کرد ای پدر حسن و حسین امروز بیرون رفتند
اعلم که شاید در خانه شما باشند ایشان نیستند نمیدانم در کجا میباشند و امروز پنج روز است که امیرالمؤمنین ع رفته است باب

تا به زادن ایشان خود را نرفته بود که بر در خلوت رسول خدا ایستاده بود حضرت فرمود ای ابوبکر حلقه در را بزن و دو نور دو چشم مرا طلب کن فرمود که
ای سلمان ای ابوذر و ای مقداد و ای بلال برخیزید به طلب ایشان بروید دو نور چشم مرا از برای من بیاورید پس بیرون رفتند ایشان هر یک بطلب ایشان
فرستاد بعد از ساعتی باز جمع شدند و نیافتند ایشان را پس غم شدیدی بر حضرت عارض شد پس ایستاد نزد در مسجد و گفت خداوندا
بحق ابراهیم خلیل خود و بحق صفی خود آدم که دو نور چشم من و دو میوه دل من در صحرا باشند محافظت نما ایشان را و از هر بدی در حفظ نما به حق
دانای ارحم الراحمین که ناگاه جبرئیل نازل شد از آسمان عرض کرد یا رسول الله محزون مباش و غمگین مشو که حسنین فاضلند در دنیا و در
آخرت و ملکی از ملائکه را موکل نموده است که محافظت نماید ایشان را چه بخوابند یا بنشینند یا ایستاده باشند و ایشان در باغ بنی النجار میباشند
پس آنحضرت شاد گردید و روانه شد و جبرئیل از طرف راست آنجناب و میکائیل از طرف شمال او روانه گردیدند و مسلمانان در حوالی
او روانه شدند تا اینکه داخل باغ بنی النجار شدند دیدند که ایشان یکدیگر را در بغل گرفته خوابیده‌اند و ملکی یک بال خود را در زیر ایشان فرش نموده بود و بال دیگر را در بالای ایشان
انداخته بود و حسنین هر یک دراعه از پشم پوشیده بودند و حضرت امام حسن دست خود را در گردن امام حسین کرده بود و هر دو در خواب
بودند پس حضرت رسول آنها را نوازش نمود و میبوسید ایشان را تا اینکه بیدار شدند پس آنحضرت امام حسن را برداشت و جبرئیل امام
حسین را تا اینکه از باغ بیرون آمدند حضرت رسول فرمود معاشر مردم بدانید که کسیکه دشمن دارد ایشان را دشمن داشته است مرا و کسیکه دوست
دارد ایشان را دوست داشته است مرا و از کرامت ایشان است که حق تعالی نام ایشان را شبیر و شبر کرده و در کتاب منتخب روایت کرده است که اعرابی خدمت
رسول خدا آمد و عرض کرد یا رسول الله بره آهوئی صید نموده‌ام و هدیه آورده‌ام بخدمت تو که به حسن و حسین بدهی آنحضرت قبول فرمود و دعا
خیر برای او نمود حضرت امام حسن که در خدمت جد بزرگوارش ایستاده بود پس رغبت نمود با آن بره آهو آنحضرت آنرا با آنجناب عطا فرمودند پس ساعتی نگذشته
که حضرت امام حسین آمدند و نظر نمودند که بره آهوئی در دست برادرش میباشد و با آن بازی میکند عرض کرد ای برادر از کجا آوردی این بره آهو را
فرمود جدم رسول خدا به من عطا فرمود پس حضرت امام حسین با سرعت تمام بخدمت جد خود رسید و عرض کرد یا جداه برادرم بره آهو دادی که با آن بازی میکند
و به من عطا نفرمودی و مکرر این قول را اعاده نمود جد بزرگوارش ساکت بود و تسلی میداد او را و او را ملاطفه میفرمود
همچنان بود تا اینکه امر بجائی رسید که حضرت امام حسین قصد آن نمود که بگرید در این حال بود که ناگاه صدای صیحه در مسجد بلند شد
نظر نمودیم که یک آهوی ماده با بره خود آمد و در عقب آن آهو گرگی ماده بود که میراند آن آهو را تا نزد رسول خدا پس آن آهو
آن آهو را نزد رسول خدا بعد از آن آهو بزبان فصیح عرض کرد یا رسول الله من دو بره داشتم یکی از آنها را صیاد صید نمود و بخدمت تو آورد
و بره دیگر من باقی بود و من با آن شاد بودم الان او را شیر میدادم که هاتفی ندا کرد که ای آهو بره خود را ببر بخدمت رسول خدا محمد و بزودی
ببر او را که حسین در مقابل آنحضرت ایستاده است و قصد نموده است که بگرید و همه ملائکه سرهای خود را از صومعه عبادت خود بلند کرده‌اند
و اگر حسین بگرید ملائکه مقربین میگریند بسبب گریه او و نیز شنیدم که منادی ندا نمود که بشتاب ای آهو پیش از آنکه اشک بر صورت
جناب امام حسین جاری شود و اگر مخالفت کنی مسلط نمایم بر تو این گرگ را که تو را با بره تو بخورد پس من بره خود را آورده‌ام بخدمت تو ای
رسول خدا و مسافت بعیده را طی نمودم بطی الارض و من حمد میکنم پروردگار خود را که بخدمت تو رسیدم پیش از آنکه اشک از دیده امام حسین جاری
شود پس بلند شد آواز تکبیر و تهلیل از اصحاب آنحضرت و پیغمبر دعا نمود بجهت آن آهو بخیر و برکت پس حضرت امام حسین بره آهو را
برداشت و بخدمت مادرش فاطمه زهرا رسید و آنحضرت بسیار مسرور گردید قطب راوندی در کتاب خرائج از مندل بن هرون از حضرت صادق
از آبای خود روایت کرده است که حضرت امام حسین اگر میخواست که غلامهای خود را بفرستد بجهت امری از امور خود میفرمود فلان روز بیرون
نروید و فلان روز بیرون بروید اگر مخالفت کنید قطاع الطریق بر سر شما خواهند ریخت یکوقتی ایشان مخالفت نمودند از فرموده آنحضرت چون
بیرون رفتند دزدها بر سر ایشان ریختند و ایشان را بقتل آوردند و این خبر را شنیدند و خبر بآنحضرت رسید فرمود ایشان را نهی نمودم از من
قبول نکردند پس در همان ساعت برخواست و نزد والی مدینه رفت و والی عرض کرد خبر رسید که غلامهای تو را کشتند خدا تو را اجر دهد در باره
ایشان حضرت فرمود من تو را دلالت مینمایم بر کسیکه کشته است ایشان را والی گفت آیا میشناسی ایشان را ای فرزند رسول خدا حضرت فرمود بلی
تو را میشناسم ایشان را و این شخص نیز از ایشانست و اشاره فرمود بشخصی که ایستاده بود در پیش روی والی آن مرد گفت از کجا قصد من نمودی
من و از کجا دانستی که من از ایشانم حضرت فرمود اگر من راست بگویم تصدیق میکنی مرا عرض کرد بلی بخدا سوگند که تصدیق میکنم تو را فرمود بیرون
رفتی و با تو بودند فلان و فلان و فلان و همه دزدها را نام برد که چهار نفر ایشان از موالی مدینه بودند و باقی از لشکرهای ... والی مدینه
گفت قسم بصاحب قبر و منبر که راست گفتی ... حسین ... راست گفت
تا ما بود پس همه آنها را والی جمع نمود و کشتن ایشان را ... در رجال کشی از حمران بن اعین روایت کرده است که شنیدم از حضرت امام جعفر
... امیرالمؤمنین که مستحق بود بعبد الله بن شداد بن الهادی ...

امام حسین بیمار شد و رفت چون داخل خانه گردید دید آن حضرت را ... عرض کرد بجعفو که راضی شدم به آنچه که حق تعالی عطا فرموده
حقا خفا و بیماری شما میکنید پس آنحضرت فرمود بخدا سوگند که هیچ چیز را خدا خلق نکرده است مگر اینکه امر نموده است او را باطاعت ما
بعد فرمود ای کباسه حاضر شو تا خانه صوت شخصی را شنیدند و خود آن شخص را ندیدند که گفت لبیک فرمود آیا امیرالمومنین تو را امر نفرمود
که نزدیک نشوی مگر دشمن ما را یا گناهکاری را تا اینکه کفاره گناه او باشد ... عبد الله بن شداد ... و در کتاب ... از ابو
ابن اعین از حضرت صادق روایت کرده است که زنی در دور کعبه بطواف مشغول بود و مردی در عقب او بود و آن ضعیفه دست خود را بر آورد
و آن مرد دست خود را بر ذراع آن زن گذاشت و خداوند دست آن مرد را بر ذراع آن زن چسبانید و مردم از طواف باز ماندند و امیر مدینه را خبر
نمودند و مردم جمعیت نمودند فقها گفتند باید که دست آن مرد را قطع نمائی که او مرتکب جنایت کرده است امیر گفت آیا احدی از اولاد محمد
رسول خدا در اینجا هست گفتند بلی حسین بن علی دیشب تشریف آورده‌اند پس امیر آنحضرت را طلبید و کیفیت را بآنجناب عرض کرد پس آنجناب روی
مبارک خود را بقبله کرده و دستهای خود را بلند نمود بدرگاه قاضی الحاجات و مدتی کشید که بدعا مشغول بود بعد تشریف آوردند
نزد آن مرد و زن و دست آن مرد را گرفت و از ذراع آن زن جدا نمود امیر عرض کرد آیا آن مرد را عقاب نکنیم بسبب عملی که از او صادر شده است حضرت
فرمودند نه و در کتاب مناقب از صفوان بن مهران از حضرت صادق روایت کرده است که دو مرد در زمان حضرت امام حسین در خصوص
زنی و ولد او مخاصمه نمودند یکی میگفت که این ولد از من است و دیگری مدعی بود که از من است پس حضرت امام حسین بر ایشان گذشت و فرمود
بچه سبب با یکدیگر منازعه مینمائید یکی از ایشان گفت این زن از منست و دیگری گفت این ولد از منست پس آنجناب بمدعی اول گفت بنشین
آن مرد نشست و آن طفل رضیع بود پس حضرت با آن ضعیفه فرمود که ای زن راست بگو پیش از آنکه خدا پرده تو را هتک نماید زن گفت این مرد شوهر
شوهر من است و ولد از مال او است و من این مرد را نمیشناسم پس حضرت بسوی آن طفل شیرخوار رو نمود و فرمود ای طفل این ضعیفه میگوید
باذن خدا که سخن گوی پس آن طفل بتکلم در آمد و گفت که من نه از این مرد و نه از آن دیگرم و نسبت پدر من ... راعی آل فلان پس آنحضرت
امر نمود سنگسار آن ضعیفه حضرت صادق فرمود دیگر احدی تکلم آن طفل را نشنید بعد از آن و در کتاب خرائج از یحیی ام طویل
روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسین بودیم که ناگاه جوانی داخل شد با دیده گریان حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست عرض کرد
که والده من در این ساعت فوت شد و وصیت ننمود و مالی دارد و مرا امر نمود که چون بمیرد در امر او کاری نکنم تا بجناب تو عرض نمایم حضرت فرمود
برخیزید و برویم بنزد آن زن چون به آن خانه رسیدیم که زن را در آن خانه خوابانیده بودند حضرت بر آن خانه شد دعا کرد که حق تعالی آن زن را زنده کند تا
وصیت کند با خبر خواهد آمد پس یکمرتبه آن زن زنده شد و برخواست نشست و شهادت گفت چون نظرش بر حضرت امام حسین افتاد
عرض کرد یا مولای داخل خانه شو و بمن حکم فرما از برای من امر نما پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین آن زن نشست و فرمود که وصیت کن خدا
تو را رحمت کند آن زن عرض کرد یا ابن رسول الله من فلان قدر مال دارم در فلان موضع ثلث آنرا بتو واگذاشتم هر که خواهی از دوستانت
بدهی و دو ثلث دیگر از این پسر من باشد اگر دانی که او از موالی و دوستان تو است و اگر مخالف شده این پسر اولی باشد که مخالفان از حق
نباشند در اموال مؤمنان پس آنحضرت سوال نمود که بر او نماز کند و متوجه تجهیز او شود بعد از آن زن مانند سابق تسلیم کرد و در کتاب
مناقب از اصبغ بن نباته روایت کرده است که وقتی بخدمت امام حسین عرض کردم که ای سید من سوالی میکنم از تو از امری که یقین دارم
و از اسرار خدا است و صاحب آن سر توئی فرمود ای اصبغ آیا میخواهی که ببینی مخاطبه رسول خدا را با ابابکر که در مسجد قبا ... اسمع ابا بکر
در روز مسجد قبا عرض کردم که این بود همان چیزی که اراده کرده بودم فرمود برخیز در آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه ملتفت شدم که چشم‌های
خود را و آنحضرت را در مدینه در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسمی فرمود در روی من فرمود ای اصبغ حضرت سلیمان که بر باد سوار
میشد ... یکماه ... و ما را زیاده از آن عطا فرموده است ...
ما هم از آن اشخاصیم که در نزد ما است علم کتاب و بیان آنچه در کتاب است و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ما است ...
فرمود ... رسول الله ... از آن رسول او ... امیرالمؤمنین ...
و ... در محراب نشسته است ... امیرالمؤمنین را ...
اعنی ابابکر را ... و حضرت رسول انگشتهای خود را بدندان میگزد و میفرماید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو بر شما باد لعنت
خدا و لعنت من و در مناقب از ابن عباس روایت کرده است که دیدم امام حسین را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود
و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بشتابید بسوی بیعت خدا ... ابن عباس ...
و در جواب گفت که اصحاب آنحضرت اشخاص معینه میباشند که یکی کم و زیاد نمیشود ... اسمهای ایشان را با اسمهای پدر ایشان ...
ایشان را ... محمد بن حنفیه ... حضرت امام حسین ... نوشته شده‌اند با اسمهای خود و اسماء پدرانشان ...

بعلاوه روایت کرده اند که رسول خدا بسیار میبوسید جبین و گلوی حضرت امام حسین را و هم روایت کرده اند که آنحضرت در مکان تاریکی مینشست نوری
از جبین و گلوی مبارکش ساطع بود که مردم بسبب آن نور میدانستند که آن حضرت در آن مکان تشریف دارد و جبرئیل روزی فرود آمد دید که حضرت
فاطمه خوابیده است و حسین در گهواره گریه میکند پس جبرئیل نزد گهواره آنحضرت نشست و شروع نمود بتسلی دادن و ملاطفت نمودن و تکلم نمودن
بنحوی که بعجب او آنجناب ارشاد نماید و تا اینکه حضرت فاطمه از خواب بیدار شد و شنید صوت جبرئیل را در تسلی دادن آنجناب هر چند ملتفت
شد کسی را ندید پس پیغمبر خدا خبر داد آنحضرت را که گوینده آن صوت جبرئیل بود و در کتاب مسند ... روایت کرده است که گفت
شنیدم از حسین بن علی ع در زمان حیوة رسول خدا ص که میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد بر قتل من سرکشان بنی امیه که مقدم ایشان عمر بن سعد
است پس من بجد او آنحضرت عرض کردم که رسول خدا ترا خبر داده است باین فرمود نه پس بخدمت رسول خدا رفتم و حکایت ... آنحضرت شاید
آنحضرت فرمود علم من علم اوست و علم او علم من است زیرا که ما میدانیم ... پیش از آنکه بوجود بیاید ... است و از ... بن
مزید روایت کرده است که در خدمت بودم حضرت امام حسین ع از مکه بیرون آمدیم تا اینکه بمنزل ثعلبیه ... از آنحضرت
در مرا جعفر را اذن داد پس دیدیم که ... بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت با او تکلم ... ایشان ... میگویند ...
کوفه را عرض کرد دلهای ایشان با تو میباشد و شمشیرهای ایشان بر تو فرمود که والی کوفه که بود عرض کرد ... زیاد و کشته شد ابن عقیل و از ...
ابن وکیده روایت کرده است که من با اشخاصی بودم که سر حضرت امام حسین ع را با ایشان بود پس شنیدم از آن سر مبارک که سوره کهف را
تلاوت میفرمود و من شک مینمودم در نفس خود و حال آنکه میشنیدم صدای تلاوت ابی عبد الله ع را پس فرمود ای پسر وکیده آیا ندانستی
که ما گروه ائمه زنده میباشیم نزد پروردگار خود و روزی داده میشویم ابن وکیده میگوید که من در نفس خود گفتم سر مبارک را از اینجماعت این
سرها بگیرم و میدانم پس آن سر مبارک فرمود ای پسر وکیده ترا بر این راهی نیست ... ایشان ... مرا اعلم است
و تقسیم از کرانیدن ایشان سرها پس واگذار ایشان را که ... بدانند ... که غلها در گردنهای ایشان باشد و بزنجیرها کشیده
شوند و از مفضل بن عمر روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود چون ... آنحضرت امام حسین ع و اصحاب او منع نمودند
... او را از آب ... آنحضرت انگشت ابهام خود را در کف دست ... و میگذاشت
پس ... تا آنکه سیراب شد و همین ... همراه ایشان سیراب شدند پس بعضی بعضی گفتند بخدا سوگند که آشامیدیم ... ما
از ظالمین ... آشامیدند در دار دنیا و چون مقاتله نمودند با حضرت امام حسین ع ... در وقت مغرب آنحضرت طلبید ...
از اصحاب خود را و نام هر یک از ایشان را باسماء ایشان و اسماء پدران ایشان پس هر یک اجابت مینمودند آنحضرت را و دور آنحضرت مینشستند بعد
خوان طعام میطلبید و اطعام مینمود ایشان را از طعامهای بهشت و میآشامانید ایشان را از شرابهای بهشت بعد حضرت صادق ع فرمود بخدا سوگند
که جماعتی از اهل کوفه ایشان را دیدند و مکرر دیدند ... از برای ... ایشان پس مراجعت نمودند ... ایشان
... هیئت ... ملائکه از مومنین مگر اینکه بزیارت او میآیند و او بر سر ... نور ...
او ... و ... و جمیع پیغمبران و ارواح ایشان و ارواح مومنین میباشند ... نظر میفرماید ... حسین
فرمود ... تا اینکه قائم ع ظهور نماید و چون آنحضرت ظاهر نماید ... حسین را تا اینکه میآید بکربلا پس
نمیماند سماوی و ارضی مگر اینکه بزیارت آنحضرت جمع میشوند حتی اینکه خدا زیارت میکند حسین را و مصافحه میکنند با او و می
نشینند با او بر سریر ... آن ... طلب کنند ... مولف گوید ظاهر اینست
که مراد بروز سوم روز سیزدهم محرم بوده باشد و مراد از زیارت نمودن خدا و مصافحه نمودن و با آنحضرت نشستن با زیارت رسول خدا است
چنانچه مشعر است بآن ... که ... اسفونا انتقمنا منهم ... کمال قرب که حاصل شده است از برای آنحضرت
بسبب اختیار شهادت و سایر مصائب و العلم عند الله و شیخ صدوق در کتاب امالی از مفضل بن عمر از حضرت صادق ع از پدرش از جدش علیهم السلام
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بن علی ع بخدمت امام حسن ع آمد چون نظرش بر آنحضرت افتاد گریست امام حسن فرمود ای ابو عبد الله چرا گریه
میکنی عرض کرد که گریه میکنم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن فرمود آنچه نسبت بمن میکنند اینست که بزهر مرا خواهند کشت و لکن روز
مثل روز تو نیست ای ابو عبد الله که سی هزار کس رو بتو خواهند آورد که دعوی کنند که از امت جد ما محمد اند و اسلام را بر خود می بندند پس اجتماع
نمایند بر قتل تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر نمودن فرزندان و زنان تو و غارت نمودن اموال تو پس در آن وقت لعنت نازل شود بر بنی امیه
و آسمان خاکستر و خون ببارد و میگرید بر تو هر چیزی حتی وحوش صحرا و ماهیها در دریا و از بعضی کتب معتبره روایت شده است از ام ... چون که
رسول خدا از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخیمه خاله ام معبد فرود آمد و از ... طلبید ام معبد گفت گوسفندان ما را ...
برده اند و گوسفند لاغری از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود رخصت بده مرا و ... گوسفند را دست

مبارک خود را بر پستان گوسفند گذاشت با عجاز آنحضرت شیر از پستان آن فرو ریخت و حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد را پر کرد با اصحاب
آشامیدند و حضرت با همراهان اصحاب خود قیلوله فرمودند و آن روز بسیار گرم بود و چون آنحضرت از خواب بیدار شد آب طلبید و دستهای خود را شست
بعد مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود ریخت و چون از وضو فارغ شد فرمود که از برای
این درخت شأنی خواهد بود بعد اصحاب آنحضرت نیز وضو ساختند بعد حضرت برخاست و دو رکعت نماز کرد و قبیله ما از آن اعمال تعجب نمودند
زیرا که ما تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و
خارهای آن فرو ریخته بود و شاخهای بسیار بهم رسانیده بود و ساقه و برگهای آن سبز گردیده بود و بعد میوه بسیار بزرگی از آن درخت بهم رسید مانند
کماه ... بسیار بزرگ و رنگ ورس گونه شده و بوی عنبر و طعم عسل بخدا سوگند که نخورد از آن میوه گرسنه مگر آنکه سیر شد و نه تشنه
مگر آنکه سیراب شد و نه بیمار و محتاجی مگر اینکه بینیاز گردید و نخورد از برگ آن درخت شتر و گوسفندی مگر آنکه فربه شد و شیرش فراوان
شد و از روزی که آنحضرت در خیمه ما فرود آمد خیر و برکت در اموال ما حاصل گردید و بلاد ما پر گیاه شد و از آن روز بلاد ما را درمان
درخت را درخت مبارک مینامیدیم و جمعی از اهل بادیه که در اطراف ما بودند میآمدند و در سایه آن درخت فرود میآمدند و برگ آن درخت را
ذخیره مینمودند و با خود برمیداشتند در سفرها و بادیهها و بیابانها که بجای آب و نان بکار ایشان میآمد پیوسته با این حال بود تا اینکه در
صبح روزی برخاستیم دیدیم که میوههای آن درخت فرو ریخته است و برگهایش زرد شده است پس ما ترسیدیم و هناک شدیم و خائف گردیدیم
از آن بعد از اندک زمانی خبر وفات حضرت رسول خدا ص بما رسید و معلوم شد که در آن روز تغییر آن درخت آنجناب رحلت فرموده بود بار
بنا پس بعد از آن آن درخت میوه داد اما پستتر از میوه اول بود در بزرگی و طعم و رایحه سی سال بر این حالت ماند و در صبح یک روزی ملاحظه نمودیم
که از سر تا پا خار برآورده است و نضارت شاخهای آن تغییر یافته است و همه میوههای آن ریخته است بعد از زمان قلیلی معلوم شد که حضرت امیر المومنین ع
وفات یافته است بعد از آن دیگر میوه نداد و لکن ما و اعراب که در حوالی ما بودند برگ آن را برای شفای بیماران خود میبردند و مدت طویلی بر این حال
ماند تا اینکه صبحی بود هم در روزی دیدیم که از ساق آن درخت خون تازه میجوشد و از برگهای آن درخت قطرههای خون بر زمین میریزد و از حال
آن حالت فهمیدیم که واقعه عظیمی حادث شده است پس شب بودیم با فزع و هم چون تاریکی شب عالم را فرو گرفت صدای گریه و ناله بسیار از زیر آن
درخت بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که میگفت یا ابن النبی و یا ابن الوصی و یا ابن بقیة سادتنا الاکرمین یعنی ای
فرزند پیغمبر و ای فرزند وصی او و ای فرزند بقیه پیشوایان بزرگوار ما بعد بسیار شد صدای گریه و ناله که نشنیدیم اکثر کلمات را که میگفتند
پس بعد از آن خبر شهادت حضرت امام حسین ع بما رسید و آن درخت خشک شد و باد و باران او را درهم شکست و اثری از آن درخت نماند
عبد الله بن محمد انصاری گفت که ملاقات نمودم دعبل خزاعی را در مدینه رسول و این خبر را بجهت او نقل کردم انکار نمود او را و گفت خبر داد مرا
پدرم از پدرم از مادرش سعیده دختر مالک خزاعی که او آن درخت را دیده بود و از میوه آن خورده بود در عهد علی بن ابیطالب و او نوحه جن را شنیده
بود و حفظ نموده بود ... از جمله ابن اسعار را یا ابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومة جعفر الطیار یعنی ای فرزند شهید ای شهیدی که عم
او بهترین عمها جعفر طیار است عجبا لمصقول اصابک حده فی الوجه منک وقد علاه غبار یعنی عجب است از شمشیری که تیزی آن بر روی تو رسید
و حال آنکه غبار از او فرو گرفته بود و از کتاب مناقب ابن شهر آشوب روایت است که چون اسامة بن زید مریض شد حضرت امام حسین ع بعیادت او رفت
دید که میگوید و اغماه ای وای بر غم من حضرت فرمود غم تو چیست ای برادر من گفت سبب غم من اینست که شصت هزار درهم مدیونم حضرت فرمود
که قرض بر من است گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو دین تو را ادا میکنم و چنین کرد و بود آنحضرت که میفرمود بد ترین خصلتهای
ملوک ترسیدن است از اعداء و قوت است بر ضعفاء و بخل است در زمان اعطا و از کتاب انس المجالس روایت کرده که فرزدق بخدمت حضرت امام
رسید در زمانی که بیرون کرده بود او را مروان از مدینه آنحضرت چهار صد اشرفی باو داد بعضی گفتند که او شاعری است فاسق را از ... شده
است آنحضرت فرمودند که بهترین مال تو آن است که حفظ کنی بآن آبروی خود را و از مناقب ابن عبد الرحمن خزاعی روایت که چون آنحضرت در صحرای
کربلا شهید شد بر پشت مبارکش اثری یافتند و سبب آن را از حضرت امام زین العابدین ع پرسیدند فرمود سبب آن از انبانهای بر داشتن انبانه
بر پشت خود که بمنزلهای بیوه زنان و یتیمان و مسکینان وا میبرد و ایضا از مناقب مرویست از بعضی که گفت عبد الرحمن سلمی یکی از فرزندان حضرت
امام حسین ع را سوره حمد تعلیم کرد چون آن طفل آن سوره را در حضور آنحضرت خواند حضرت هزار اشرفی و هزار حله باو کرامت فرمود و دهان او را
پر از در کرد بعضی گفتند بر او ... بعد حضرت فرمود که این عطا چه قدر دارد در برابر آنچه او تعلیم نموده است بفرزند من بعد این شعر را
خواند اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا قبل ان تتفلت یعنی اگر دنیا رو بتو آورد پس بخشش نما بآن بر همه مردمان
پیش از آنکه از دستت برود فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا ما تولت یعنی اگر دنیا رو بتو آورد جود و بخشش از آن فانی
نمیگرداند و اگر دنیا رو برگرداند بخل و ... ... نمیدارد ... و از مناقب مرویست که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریمترین

سهم در مدینه کیست کفتند حسین بن علی است پس بمسجد آمد دید که آنحضرت بنماز مشغولند پس در مقابل آنحضرت ایستاد و این اشعار انشاد کرد لم یخب الآن
من رجاك ومن حرك من دون بابك الحلقه یعنی نا امید نمیشود در این هنگام کسیکه امیدوار تو باشد و کسیکه حرکت دهد حلقه در
کرم ترا انت جواد وانت معتمد ابوك قد كان قاتل الفسقه یعنی توئی جواد و توئی محل اعتماد و پدر تو بود کشنده فاسقان لولا
الذی كان من اوائلكم كانت علینا الجحیم منطبقه یعنی اگر نبودند پدران شما که هدایت را افشا کردند ما را احاطه میکرد آتش جهنم
کوفت و در آتش بودیم چون حضرت از نماز فارغ شدند ببرون آمدند با قنبر فرمودند چه چیزی باقیمانده است قنبر عرض کرد چهار هزار اشرفی
مانده است فرمود بیاور که او احق است باینمال از ما پس ردای مبارک خود را برداشتند و چهار هزار اشرفی را در میان آن پیچیدند و پشت در
ایستادند و از شرم روی اعرابی دست مبارک را از شکاف در بیرون کردند و آن زرها را باعرابی دادند و این اشعار را در عذرخواهی اعرابی انشاد فرمودند
خذها فانی الیك معتذر واعلم بانی علیك ذو شفقه یعنی بکیر اینمال را بدرستیکه من عذر خواهنده ام بسوی تو و بدانکه من بر تو شفقت
دارم لو كان فی سیرنا الغداة عصا امست سمانا علیك مندفقه یعنی هرگاه ملک و دولت و پادشاهی ما در ما میبود و غصب نمیکردند
دست سخاهای ما بخشش بسیار بتو میکرد لکن ریب الزمان ذو غیر والکف منی قلیلة النفقه لکن حوادث زمان امورما را تغییر داده است
باینسبب دست من کم بخشش کننده است پس اعرابی زرها را گرفت و گریست حضرت فرمودند کویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه ولکن گریه
من از آنست که چگونه میخورد خاک بدن تو را و مثل این عطاهای آنحضرت امام حسین بسیار شد و در بحار در باب اینکه خطب خوارزم در کتاب
کتابهای که ایشانند و مقتل آل رسول ذکر کرده است که اعرابی آمد بخدمت حضرت امام حسین و گفت یابن رسول الله ضامن شده ام بکدیه
کامله و نادر نمیتوانم ادا کنم و در نفس خود کفتم که سوال میکنم از اکرم ناس و ندیدم کرامی تر از اهل بیت رسول خدا حضرت فرمودند ای برادر عرب
سه مسئله از تو سوال مینمایم اگر یکی را جواب کفتی ثلث دیه را میدهم و اگر دو تا را جواب کفتی دو ثلث دیه را میدهم و اگر هر سه را جواب کفتی
تمام دیه را بتو میدهم اعرابی عرض کرد یابن رسول الله آیا مثل تو سوال میکند از مثل من و حال اینکه تو از اهل علم و شرف میباشی حضرت فرمودند
بلی شنیدم از جدم رسول خدا که فرمود المعروف بقدر المعرفه یعنی احسان بمردم بقدر معرفت ایشانست اعرابی گفت سوال نما از آنچه خواهی
اگر توانستم جواب میکویم و اگر ندانستم از تو تعلیم میگیرم و نیست قوتی مگر بخدا پس حضرت فرمودند ای الاعمال افضل یعنی فاضلترین اعمال
کدام است اعرابی عرض کرد الایمان بالله یعنی ایمان بخدا فاضلترین اعمالست حضرت فرمودند فما النجاة من المهلکه یعنی چه چیز است نجات از هلاکت
میشود اعرابی گفت الثقه بالله یعنی اعتماد بخدا حضرت فرمودند فما یزین الرجل یعنی چه چیز زینت میدهد مرد را اعرابی گفت علمی که با او حلم باشد
حضرت فرمودند اگر این نداشته باشد اعرابی گفت مال معه مروه یعنی مالی که با او مروتی باشد حضرت فرمودند اگر این نداشته باشد اعرابی گفت
فقر معه صبر یعنی فقری که با آن صبر بوده باشد حضرت فرمودند اگر این نداشته باشد اعرابی گفت فصاعقة تنزل من السماء و تحرقه فانه اهل لذلك
یعنی پس صاعقه که فرود آید از آسمان و بسوزاند او را پس او سزاوار است بر این پس حضرت خندیدند و یک بدره زر که هزار اشرفی باشد بسوی
او انداختند و انگشتر خود را باو عطا فرمودند که قیمت نگین آن دویست درهم بود و فرمودند ای اعرابی طلا را بده بصاحبان قرضت و انگشتر را در نفقه خود صرف کن
اعرابی آن را برداشت و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته یعنی خدا داناتر است بموضعی که قرار میدهد رسالت خود را و در کتاب منتخب روایت کرده است که حضرت امام حسین
و قتی در مسجد جد خود رسول خدا نشسته بودند بعد از وفات برادر بزرگوارش حضرت امام حسن و عبدالله بن زبیر در جانب دیگر مسجد نشسته بود و
عتبة بن ابی سفیان نیز در جانب دیگر نشسته بود که ناگاه اعرابی بر شتر سرخ موی سوار بود در مسجد رسید و از شتر پیاده شد و شتر خود را در در
مسجد عقال نمود و داخل مسجد گردید و نزد عتبة بن ابی سفیان رفت و بر او سلام کرد عتبه جواب سلام او را باز داد اعرابی گفت بدانکه من کشته ام
پسر عم خود را از روی عمد و از من دیه میطلبند آیا میتوانی چیزی بمن عطا نمائی عتبه سر خود را بالا کرد و بغلام خود گفت صد درهم باو بده
اعرابی با غیظ از جا برخواست و آنغلام را از خود دور کرد و گفت نمیخواهم مگر تمام دیه را بعد رفت نزد عبدالله بن زبیر و گفت پسر عم خود را
کشته ام و از من دیه میخواهند آیا میتوانی چیزی بمن عطا نمائی عبدالله بغلام خود گفت دویست درهم باو عطا کن اعرابی با غیظ برخواست
و گفت نمیخواهم مگر تمام دیه را بعد بخدمت حضرت امام حسین رفت و سلام کرد و گفت یابن رسول الله پسر عم خود را بقتل آورده ام و از من
دیه طلب میکنند آیا میتوانی چیزی بمن عطا نمائی حضرت فرمودند ای اعرابی ما قومی هستیم که عطا نمیکنیم بمردم مگر بقدر معرفت او اعرابی عرض
کرد بپرس هرچه میخواهی سوال کن یابن رسول الله حضرت فرمودند ای اعرابی ما النجاة من المهلکه یعنی چه چیز سبب نجات از هلاکت میشود اعرابی عرض
کرد التوکل علی الله عزوجل یعنی توکل نمودن برخدای عزوجل حضرت فرمودند فما الروح للمهم کدام وقت نیکو است اعتماد در آن بخیر است اعرابی
عرض کرد الثقة بالله یعنی اعتماد بخدا حضرت فرمودند چه چیز است که عیب از آن شخص میپوشد اعرابی عرض کرد محبتکم اهل البیت یعنی محبت شما اهل بیت
حضرت فرمودند فما یزین الرجل یعنی چه چیز زینت میدهد مرد را و باعث حسن او میباشد اعرابی گفت علم وعمل بزینه حلم یعنی علم و عملی که زینت
دهد او را حلم حضرت فرمودند اگر همه اینها نباشد عرض کرد سخاء بزینه حسن خلق یعنی سخاوتیکه زینت دهد او را حسن خلق حضرت فرمودند اگر فاقد

این باشد

اذکان عاقدام

ابن باشد اعرابی عرض کرد شجاعة بزینها ترك العجب یعنی شجاعتی که زینت دهد او را ترك عجب حضرت فرمودند اگر فاقد همه اینها باشد اعرابی عرض کرد بخدا
سوکند یابن رسول الله اگر فاقد همه اینها باشد مردن بهتر است او را از زندگانی پس حضرت امر فرمودند که ده هزار درهم باو دادند و فرمودند
این بجهت قضاء دین خود و فرمودند ده هزار درهم دیگر باو دادند و فرمودند این بجهت آنکه جمع نمائی پریشانی خود را و بنیکو کردن حال خود را و انفاق نمائی
بان بر عیال خود پس اعرابی این اشعار را انشا نمود طربت و ما هاج لی معبق ولا لی مقام ولا معشق یعنی شاد شدم و حال آنکه بهیجان
نیاورده است مرا بوی خوش و نه مقامی و نه چیزیکه من عاشق آن باشم ولكن طربت لآل الرسول فلذ لی الشعر والمنطق
و لکن شادی من از برای آل رسول است که بسبب ایشان لذیذ شده است از برای من شعر و کلام هم الاكرمون هم الانجبون نجوم السماء بهم تشرق
ایشانند کریمان و نجیبان که ستاره های آسمان بایشان نورانیست سبقت الانام الی المكرمات و انت الجواد فلا تلحق سبقت کرفته
بر همه مردمان بسوی کرم ها و تو صاحب جودی که کسی بتو ملحق نمیشود ابوك الذی ساد بالمكرمات فقصر عن سبقه السبق بدر
تو کسی است که مقدم است در همه بزرگواریها و کسی از سابقین نمیتواند از او سبقت کیرد و بکم فتح الله باب الرشاد
و باب الفساد بکم مغلق یعنی بسبب شما گشوده شد در رشاد و هدایت و بسبب شما بسته میشود در فساد و زمانیکه اعرابی شنید فضایل
و بلاغت اهل بیت علیهم السلام را و از منزل خود بیرون آمد و مسافت بعیدی پیمود تا در عرفات بخدمت حضرت امام حسن مشرف شد و جمعی
از اصحاب در خدمت آنحضرت بودند اعرابی عرض کرد من از عرب عربایم یعنی اصل عربم نه اینکه متعرب باشم و دیوان ما شعر است و شنیدم از مردم که
شما بسیار فصیح و خوش بیان میباشید و با اهل فصاحت و بلاغت مباحثه و کلام و آمده ام که با شما مطارحه و مشاعره نمایم پس آنحضرت اشاره بسوی امام حسین
نمودند و گفتند برو نزد او و مطارحه نما و اعرابی بخدمت امام حسین رفت و خدمت جمعی از اصحاب آنحضرت نشسته بودند و موضعیکه نزدیک بود با ایشان و از آنجناب سوال
نمود از حلال و حرام پس اعرابی نزد آنحضرت آمد و مطلب خود را عرض کرد آنحضرت فرمودند بگو آنچه میخواهی بگوئی و نیست قوتی مگر
بخدا پس اعرابی این اشعار را خواند عنی قلبی الی اللهو و قد ودع شرخیه و قد كان انیقا عصر تجراری ذیلیه علالات و لذات فیا اسفا
تولیه یعنی بسیار قلب من مایل بلهو بود در حالت محافظت جوانی و نفس من سنگین بود و دامنهای خود را از راه تکبر و رفتن می
کشید بمنزله عبائی از منسوجات بسیار گرانبها و بسیار مشتمل بود بر لذات میل اللهای عزیز خداوند عالم تا آن رحمت فرهاد و بسبب کمالها
که در غصب او نقصان آن از عفو و رحمت قلما عمم الشیب من الراس فطاعیه و امسی قد عنانی منه تجدید خضابیه تسلیت عن اللهو
والقیت قناعیه چون پیری عمامه از موی سفید بر سرم بست و شام نمود و قوای من تحلیل رفت و غم آنکه اختیار کنم تجدید خضاب نمودن
مرا بمشقت انداخت خود را از لهو بیرون کشیدم و مقنعه از سر انداختم فلو یعمل ذو رای اصیل فیه رایه لالفی عبرة منه له فی کر
ایامیه پس اگر صاحب عقل کامل رای اول و آخر خود را جمع نماید هر آینه عبرتی از من خواهد گرفت بعد از آن حضرت امام حسین در
جواب اعرابی سه اشعار فی البدیهه انشاء فرمودند و گفتند ای برادر عرب فارسمه تعالی البحر ترعیه ساه سفوح ذو مع الذئابین بوعا
ناعیه و ونعم جنب فتردی فی کسیدی تبر و ذکاح من المزن و ناوت سما کیه اذا ما قعد جاد الودق بحور من جلالیه و قد امسته فیه
فلازم ابر قیه و قد حلل و نداه فلازم لرعادیه بجمع القلم نجاح اذا ادنی نطاقیه فاضحی دارسا قفرا لبینونة اهالیه یعنی بوده است
زمینیکه بابد و ماند اخته یا شده او وآنکه بر او خوشه است نشانه اول وآخر ان و منم روشن کننده و جمع کننده ام دامنهای خود را از غیبها
و مانی که از ان رفتن بشکرها نموده ام ومنم مجاهده مبتکه میوزد در کمال عدالت و سرد کننده است قلوب جاره را و بهبای صاف میشوم و مرتفع
نمودن بر لوح قلب موارد او و منم سکون کننده از باران رحمت بر باران که در علو و بلندی او زائیده در زمین و در دنوه شتا و نمود بهار
میباشد زمین باران رحمت و بر آن ملید از و سط او و میان و بر است ادر و از رحمت و پلید شیخ حین در بخشیده و روزی او یعنی در حالت شباب
و پیری هیچ بدی برای او وارد نیست و در وسط در آمده است در عدالت و بسبب انها نیست یعنی در حالت شباب و هرم هیچ ملامتی برای او وارد
نهاده است و شکننده است اصل ظلم را و میکند بنیاد زدو و بره خود را این جاشکر کرده است ظلم در حالتیکه فرود ریزنده است و نهانش
از برای من ممنوع دور نمودن شخص از بعد حالت شباب و پیری با مشکوه نفس و عقل با او چون اعرابی این اشعار را شنید عرض کرد احسنت
نیکو فرمودید بخدا سوکند که ندیده ام مثل تو را در فصاحت و بلاغت قبل از اعرابی آمد بخدمت حضرت امام حسین و عرض کرد والله که ندیده ام
مثل این جوان در سخن در کلام و ندیده ام کلام ابلغ از کلام او باشد مثل کلام اهل فصاحت جه چنین نه بیند اوی این است ای اعرابی بدرستیکه
تو میشناسی که او چگونه کسی است غلام کرم الوجه بالنطق هابیه کتاب الله القاء من یرتبه و لقد طماح نعمامی
نیاد نیه و لو اصبحت من شیعه و شیعه او بیان است که گرامی شمرده او نزد آن حضرت بهترین او و او بود در ان
ماه عین که میشه تا از حد و زمان تا بی و اگر ابتدا بصحو بالمنکر بعد از آنها خواهم کرد بعضی از آنها را انکار ذکر انقطا
و است از زوال و اهل دین اصلح گردم خود را از شعرا و شیعه او علم و سخاوت از اعرابی بخواست انتو سعی نمود و گفت مثل شما

فضیلت اخلاق غلام آنحضرت

و مال تو را نیز رد میکنیم بتو حضرت فرمود من مال را بتو بخشیدم تیو گفت قبول کردم و او را آنغلام بخشیدم حضرت فرمود غلام را آزاد کردم و همه
مال را باو بخشیدم زن تیو گفت من مسلمان شدم و صداق خود را بتو هم بخشیدم تیو گفت من نیز مسلمان شدم و این خانه را باین زن بخشیدم
و از کتاب مناقب آل ابی طالب از حسن بصری روایت کرده است که گفت بود حسین بن علی سید زاهد و صاحب ورع و صالح و نیکو
خلق یک روزی با جمعی از اصحاب خود تشریف بردند بسوی بستانی که از آنحضرت بود و غلامی از آنحضرت در آن بستان بود که نام او صافی بود
چون نزدیک شدند با آن بستان دیدند که آنغلام نشسته است و نان میخورد حضرت در زیر درخت خرمائی نشست بنحوی که غلام او را نمیدید
حضرت ملاحظه فرمود دید آنغلام قرص نان را برمیدارد و نصف میکند یک نصف را به سگ میدهد و نصف دیگر را خود میخورد پس آنحضرت
تعجب نمود از فعل غلام چون آنغلام از اکل فارغ شد گفت الحمد لله رب العالمین خداوندا بیامرز مرا و بیامرز سید و آقای مرا و برکت ده
از برای او چنانکه برکت دادی از برای پدر و مادر او برحمت خود یا ارحم الراحمین پس حضرت برخواست و فرمود ای صافی چون صافی
صدای آنحضرت را شنید فزع ناک از جا جست و عرض کرد ای سید من و سید مؤمنین تا روز قیامت من تو را ندیده بودم مرا عفو فرما حضرت فرمود
تو مرا حلال کن زیرا که من بدون اذن تو داخل بستان تو شدم صافی عرض کرد ای سید من بفضل و کرم و بزرگواری خود چنین میفرمائی حضرت فرمود
تو را دیدم که نان را نصف میکردی یک نصف را به این سگ میانداختی و نصف دیگر را خود میخوردی سبب این نوع عمل چه بود صافی عرض کرد سبب
این بود که این سگ در وقتی که این نان را میخوردم بمن نگاه میکرد من از او حیا کردم ای سید من چونکه بمن نگاه میکرد و سگ تو بود و محافظت میکرد بستان تو را
از اعداء و من بنده تو بودم و این سگ تو با هم روزی تو را میخوردیم پس آنحضرت گریست و فرمود اگر چنین است تو از برای رضای خدا آزاد
کردم و دو هزار اشرفی از طیب قلب بتو بخشیدم صافی عرض کرد اگر مرا آزاد نمودی من میخواهم خدمت کنم بوستان تو را حضرت فرمود که شخص کریم
در وقتیکه تکلم نمود بکلامی سزاوار است از برای او که وفا نماید بآنکلام بفعل خود آیا در وقتیکه داخل بر بستان شدم نگفتم بتو که مرا
حلال کن زیرا که من داخل بر بستان تو شدم بدون اذن تو پس تصدیق نمودم بقول خود و این بستان را با آنچه در آن میباشد بتو بخشیدم لکن
این اصحاب آمده‌اند بجهت خوردن میوه و رطب این بستان را مهمان کن و گرامی دار ایشان را بجهت خاطر من گرامی دارد تو را خداوند عالم در روز قیامت
و مبارک کند از برای تو حسن خلق و ادب تو غلام عرض کرد اگر بستان را بمن بخشیدی من سبیل کردم آنرا از برای تو و شیعیان تو

دیگر از فضائل آنحضرت

و از کتاب بغیة العقول مرویست که مردی سؤال کرد از مولای ما حسین حاجتی را آنحضرت فرمود سؤال نمودن تو از من عظیم است نزد من
و دانستن من بجهت آنکه واجبست از برای تو کمکی بر من و دست من عاجز است از رسانیدن بتو آنقدر که تو اهل آن میباشی و شیء بسیار در راه
خدا قلیل است و نیست در ملک من آنقدری که وفا نماید بجزای تو پس اگر قبول نمائی قدری را که میسر است برداشته از من فوت سعی و اهتمام
کرنا بد بر خود روا دارم در سبب آنچه واجب است از حق تو پس آنمرد عرض کرد یابن رسول الله قبول میکنم و شکر گذاری میکنم و عذر تو را قبول میکنم
پس آنحضرت وکیل خود را طلبید و محاسبه مخارج نفقات خود را کشید و فرمود حاضر نما آنچه از سیصد هزار درهم زیاد مانده است
آن وکیل پنجاه هزار درهم آورد و فرمود چه کردی پانصد اشرفی را عرض کرد نزد من است فرمود حاضر نما آنرا پس آنحضرت مجموع اموال را بآنمرد
عطا فرمود و فرمود بیاور کسیرا که این مال را از برای تو بردارد پس آمدند دو نفر حمال را حاضر نمود پس آنجناب ردای مبارک خود را بکرایه آن حمالها
داد پس غلام آنحضرت عرض کرد بخدا سوگند که نمانده است نزد ما یک درهمی حضرت فرمود امیدوارم از خدا بسبب این عمل اجر بسیاری
و از کتاب بغیة الطلاب در فضائل خوارزمی روایت کرده است که روزی حسن بن علی بسفری رفتند و در شب راه را گم کردند تا رسیدند
و شب را نزد اشتربانی ماندند و اشتربان خدمتگذاری کرد چون صبح شد راه را به آنحضرت نمود و آنحضرت فرمود من میروم بمزرعه خود بعد مراجعت میکنم
بمدینه و در فلان وقت نزد من بیا چون آن وقت رسید بجهت آنحضرت شغلی بهم رسید که مراجعت نفرمود بمدینه آن شتربان بمدینه آمد و آن
شتربان عبدی بود از اهل مدینه پس آن شتربان بخدمت حضرت امام حسین رسید و گمان کرد که آنجناب امام حسن است و عرض کرد منم

خریدن آنحضرت غلام را

آنکسیکه فلانشب در نزد من ماندی و امر نمودی که در فلان وقت بنزد تو آیم و علامات چند ذکر نمود که آنحضرت دانست که آنشخص برادر بزرگوار او
امام حسن بوده است پس آنحضرت فرمود تو غلام کیستی عرض کرد غلام فلانشخص فرمود چند عدد گوسفند داری عرض کرد سیصد عدد پس آن
حضرت فرستاد نزد آن آقای غلام و او را ترغیب نمود تا آنکه فروختند آن غلام و آن گوسفندها را پس آنجناب آن بنده را آزاد نمود و آن
گوسفندها را باو بخشید بجزای خدمتی که ببرادر بزرگوارش کرده بود و فرمود که آنکسیکه شب نزد تو بود برادر من بود و حق او را رعایت نمودی
من تو را دادم و از کتاب بغیة الطلاب مرویست که حضرت امام حسن و امام حسین بسبب حاجتی بسفری رفتند و در اثنای راه تشنه و گرسنه شدند
پس گذار ایشان بخیمه افتاد که در آن زنی پیری بود پس فرمودند از او آیا چیزی داری که بنوشیم گفت بلی پس از شتر فرود آمدند و دیدند که زن ندارد
مگر یک بز لاغری پس آن زن گفت این گوسفند را بدوشید و از شیر آن بخورید پس ایشان بز را دوشیدند و از شیر آن آشامیدند و بعد
فرمودند آیا از خوردنی چیزی داری آن زن عرض کرد ندارم مگر این بز را یکی از شما او را ذبح کند تا بجهت شما از او بریان دو بزرگوار آن بز را ذبح

کرده اند و از

صدقه فرمودن

کرده‌اند و از آن بریان کرد و ایشان میل فرمودند و بعد خواب قیلوله کردند تا آنکه هوا سرد شد بعد فرمودند باین پیر زن ما از طایفه قریشیم با سلامتی
رویم چون مراجعت نمودیم بسلامتی بیا نزد ما تا بتو احسان نمائیم بعد تشریف بردند بعد از زمانی شوهر آن زن آمد و پرسید که کجاست بز ما آن پیر زن حکایت
نقل نمود و آن مرد غضبناک شد و بسیار تندی کرد و گفت بز مرا ذبح میکنی از برای جماعتی که نمیدانی که چه اشخاصی هستند و میگوئی که از قریشند پس زمان بسیاری
نگذشته تا آنکه ملجأ ساخت ایشان را احتیاج بسوی مدینه چون وارد مدینه شدند حضرت امام حسن ایشانرا دید شناخت و فرمود باین پیرزن آیا مرا میشناسی
عرض کرد نه پس آنجناب حکایت بز را نقل کرد آن زن گفت پدر و مادرم فدای تو باد تو آنشخصی حضرت فرمود بلی … عوض
کرد پس آنحضرت امر فرمود که از گوسفند صدقه هزار گوسفند بجهت آن زن خریدند و هزار اشرفی نیز باو عطا فرمود و بشخصی گفت که این زن را بخدمت حسین
ببر چون بخدمت آنحضرت رسید آنجناب سؤال فرمود از عطای برادرش پس او نیز هزار گوسفند و هزار اشرفی باو داد و در بعضی از کتب معتبره روایت

نسب … آنحضرت

کرده که در شهر موصل طبیبی بود مروانی و همیشه در خدمت معویه بسر میبرد در زمان خلافت امام حسین آن طبیب گفت امام زمان یزید بن معویه است
و در وقتی در همسایگی آن طبیب بود و از جمله شیعیان و محب اهل بیت علیهم السلام بود و میگفت امام زمان حسین بن علی است و زنی درویش بان
طبیب گفت که اعتقاد من یزید پلید مدار که او فاسق و فاجر و ظالم و عاصی است و پدرش معویه و جدش ابوسفیان نیز از اهل ظلم و شقاوت بودند
و امام زمان حسین بن علی است که بجمیع صفات حمیده موصوف است و کمترین صفات او آنست که مال او وقف محتاجان یتیمان و بیوه زنانست و
یزید بن معاویه باین صفات موصوف نیست طبیب این سخن را قبول نکرد اما در دل خود گفت من قول این درویش را امتحان میکنم اگر در این باب صادق باشد
من نیز شیعه وی خواهم شد و در همسایگی آن طبیب زن بیوه بود و یک پسر یتیم داشت بعد از چند روز آن بیوه بیمار شد پسر خود را نزد طبیب فرستاد
که فلان مرض دارم علاج فرما طبیب گفت ای پسر مادر تو را جگر اسبی نافع است آن یتیم گفت من اسب از کجا آورم طبیب گفت پیش حسین بن علی
برو و از او طلب نما و مدعای آن طبیب آن بود که کرم و خلق و رحم که لازمه امام است ببیند که در امام حسین موجود است یا نه یتیم در خانه امام حسین
آمد و احوال مادر و قول حکیم را نقل آنحضرت فرمود تا یک اسب از طویله بیرون آوردند و کشتند و جگرش را به یتیم دادند یتیم جگر اسب را
نزد طبیب آورد طبیب گفت این اسب چه رنگ بود یتیم گفت فلان رنگ بود طبیب گفت از رنگ این اسب جگرش خوب نیست فلان رنگ
میباید تو بیتیم بگو بخدمت آنجناب و یتیم بخدمت آنحضرت آمد عرض کرد که طبیب میگوید این رنگ اسب جگرش خوب نیست فلان رنگ میباید
حضرت فرمود اسب دیگر را سر بریدند و جگرش را به یتیم دادند باز طبیب ایراد گرفت که این نوع اسب جگرش خوب نیست فلان رنگ
میباید تو بیتیم بگو بخدمت امام حسین برو باز یتیم بخدمت آنحضرت آمد تا آنکه پنج نوبت تمام شد هر نوبت حضرت اسبی را بجهت آن طفل میکشت
و جگر آنرا بطفل میداد چون طبیب حسن خلق و کرم و رحم آنحضرت را مشاهده کرد برخواست و بدر خانه حضرت امام حسین آمد و از ملازمان
آنحضرت سؤال کرد که مرا بطویله آنجناب ببرید ملازمان طبیب را بطویله بردند طبیب نگاه کرد پنج اسب سر بریده در آنموضع مشاهده نمود
پرسید که چرا اسبها را سر بریده‌اند گفتند برای خاطر یتیمی که مادر او را … پس طبیب بدر خانه آنحضرت نشست تا آنکه
آنحضرت بیرون آمد طبیب برخواست و پای مبارک آنحضرت را بوسه میداد و عذر خواهی مینمود و از شیعیان خالص آنحضرت شد آنحضرت فرمود
سبب اخلاص و اعتقاد تو چه بود احوال یتیم و امتحان خود را بعرض آنحضرت رسانید حضرت فرمود … پس حضرت

معجزه آنحضرت

دست بدعا برداشت و عرض کرد خدایا بجهت رضای تو دوستان تو این اسبها را کشتم و تو قادری که اسبها را زنده گردانی اگر خانه زادان ما
نزد تو قدری و منزلتی هست بحق جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا که این اسبها را زنده گردان حضرت هنوز دعای
خود را تمام نکرده بود که هر پنج اسب زنده شدند و برخواستند و از شولی مرویست که حضرت صادق فرمودند که سخنی در میان حضرت امام

صلح کردن آنحضرت با محمد بن الحنفیه

حسین و محمد بن الحنفیه واقع شد که منتهی بکدورت شد محمد بن الحنفیه بخدمت آنحضرت نوشت ای برادر من پدر من و تو علی است در اینجا
زیاده بر یکدیگر نداریم و مادر تو فاطمه دختر رسول خدا است که اگر روی زمین پر از طلا باشد و ملک مادر من باشد هر آینه مقابله نمیتواند
نمود بمادر تو چون نوشته مرا خواندی بنزد من بیا تا مرا راضی کنی باید سبقت بکنی تو سزاوارتری بفضل از من والسلام علیک و رحمة الله
و برکاته پس آنحضرت تشریف بردند بنزد محمد بن الحنفیه و بعد از آن دیگر در میان ایشان چیزی که منتهی بکدورت شود واقع نشد و از کتاب …

کیفیت حج آنحضرت

از ابن ابی عمیر مرویست که گفت حسین بن علی بیست و پنج مرتبه پیاده حج کردند و شترها را میکشیدند با او …
روایت کرده است که امام حسن و امام حسین در راه حج پیاده میرفتند و هر که ایشان را میدید … پیاده میشد پس
بر بعضی از مردم گران آمد گفتند بسعد ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن و از ایشان نمیتوانیم شد که سواره شویم و این دو بزرگوار
پیاده میروند پس سعد نیز با امام حسن عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سواره شوند حضرت فرمود که ما نذر کرده‌ایم که پیاده برویم سوار
نمیشویم و لیکن از راه دور میرویم که بر مردم دشوار نباشد و از کتاب دلائل که تصنیف عبدالله بن جعفر حمیری است مرویست که حضرت
صادق فرمودند که حسین بن علی علیهما السلام در یک سال تشریف بردند بمکه معظمه که در اثنای راه قدمهای آنحضرت ورم کرد بعضی از موالی آنجناب

عرض کردند سوار شوید تا اینکه این روز فرو نشیند حضرت فرمودند چون بمنزل برسیم سیاهی در اینجا پیدا شود و روغنی هست از آن بگیرید و
در میان مکن عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد بدین روی ما منزلی نیست که احدی در آن باشد که مشهور شد این دوا از آنحضرت فرمودند بلی پیش
روی تو و بزی منزل چنین خواهد شد چون مبلغ یک میل راه رفتیم دیدیم که سیاهی پیدا شد حضرت فرمودند این همان سیاهی است که گفتم بروید
از او روغن بگیرید پس رفتیم و از او روغن گرفتیم غلام سیاه گفت این روغن را برای که میخواهید گفتم از برای حسین بن علی پس گفت مرا
نزد او ببر چون بخدمت آنحضرت رسید عرض کرد یا ابن رسول الله من دوست توام از برای روغن پول نمیخواهم ولکن از حضرت تو میخواهم که من فرزند
ذکور سوی کرامت فرماید که دوست دارد شما اهل بیت را بدر رسیدیم که من واگذاشتم زوجه خود را در حالت فارغ شدن حضرت فرمود برو
منزل خود که حق تعالی بتو فرزند ذکور سوی کرامت فرموده است پس آنمرد در همان ساعت مراجعت کرد و دید تمامی خبری که حضرت داده بود بمولد شد
پس آنحضرت پاهای خود را بآن روغن مالیدند و از مکان خود برنخواست تا اینکه ورم زایل شد و از کتاب مناقب روایت کرده که
در مدینه میان حضرت امام حسین ع و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در خصوص مزرعه حضرت عمامه ولید را از سر
برداشت و بر گردن او پیچید مروان گفت بخدا سوگند که هرگز ندیدم کسی بر حاکم چنین جرأتی بکند ولید گفت بخدا سوگند که این حرکت را
تو از برای عقب بودن نوازی من ولکن تو حسد ورزیدی که حلم من کریم است ... مزرعه مال اوست حضرت فرمود مزرعه از برای تو
میباشد ... و از کتاب منتخب مرویست که رسول خدا با اصحاب خود بضیافت شخصی میرفتند که نظر حضرت رسول بر حضرت
امام حسین افتاد که با اطفال بازی میکرد رسول خدا پیش آمد که او را بگیرد آنحضرت باینطرف و آنطرف میگریخت و رسول خدا از عقب
سر او میرفت و با او مضاحکه میکرد تا اینکه او را گرفت پس از یک دست پشت سر او را گرفت و از دست دیگر زیر زنخ او را و دهان مبارک خود را
بر دهان مبارک آنحضرت گذاشت و بوسید بعد فرمود حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد حسین
سبطی است از اسباط و ایضا از منتخب مرویست که حسن و حسین بودند که میامدند بخدمت رسول خدا و آنحضرت در نماز مشغول بودند پس میجستند
بر دوش آنحضرت و که ایشان را نهی میکرد حضرت رسول بدست اشاره میفرمود دعوهما یعنی واگذارید ایشان را بحال خود چون از نماز فارغ
میشد ایشان را در بر میگرفت و میفرمود کسیکه مرا دوست دارد باید دوست داشته باشد ایشان را و از کتاب منتخب از ام ایمن روایت کرده
است که گفت روزی رفتم بزیارت سیده و مولاه خود فاطمه زهرا علیها السلام و از روز دنیا کم بود و فصل تابستان بود چون بدر خانه
معصومه رسیدم در را بسته یافتم و از شکاف در نگاه کردم دیدم که حضرت فاطمه خوابیده است نزد آسیا و دیدم آسیا بخودی خود میگردد و
گندم آرد میکند و حضرت امام حسین در گهواره خوابیده است در جانب آنحضرت و گهواره میجنبد دیدم که کسی او را نمی جنباند و کفی میدیدم که
نزدیک کف آنحضرت که تسبیح خدا میکرد من تعجب کردم پس بخدمت رسول خدا رفتم و سلام کردم و عرض کردم یا رسول الله چیز عجیبی دیدم که
هرگز مثل آن ندیده بودم فرمود چه چیز دیدی ای ام ایمن من قضیه را بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود ای ام ایمن بدان که فاطمه زهرا روزه بود
و بسیار خسته شده بود و گرسنه بود و در زمان تابستان بود پس حقتعالی خواب را بر او مسلط کرد و خوابید پس پاک و منزه است نام خدا ...
میخواست ... حقتعالی ملکی را موکل کرد که آسیا بگرداند بجهت قوت عیال او و ملک دیگری را فرستاد که گهواره حسین را بجنباند مبادا فاطمه
را از خواب بیدار کند و ملک دیگر را فرستاد که در جنب کف فاطمه تسبیح کند حقتعالی را و ثواب آن از برای فاطمه باشد زیرا که فاطمه ... نور
است ذکر خدا پس اگر بخوابد ... حقتعالی ثواب تسبیح آن ملک را بجهت او عرض کردم یا رسول الله آنکه آسیا میگردانید که بود و آنکه
گهواره حسین را میجنبانید که بود و آنکه تسبیح میگفت که بود پس حضرت رسول تبسم نمود و فرمود اما ملکی که آسیا را
میگردانید جبرئیل بود و اما ملکی که گهواره حسین را میجنبانید میکائیل بود و اما ملکی که تسبیح میگفت اسرافیل بود و از مناقب ابن
شهر آشوب مرویست که روزی جبرئیل نازل شد دید که حضرت فاطمه خوابیده است و حضرت امام حسین اضطراب میکند چنانکه عادت اطفال
است نزد مادر ... پس جبرئیل نشست و مشغول شد بساکت کردن آنحضرت از گریه کردن تا اینکه حضرت فاطمه بیدار شد و حضرت رسول خبر داد
حضرت فاطمه را باین حکایت و در منتخب روایت کرده است که فخر نمود اسرافیل بر جبرئیل و گفت من از حمله عرشم و صاحب صور و نفخه ام و من
اقرب ملائکه ام بذی الجلال جبرئیل گفت من بهتر از توام اسرافیل گفت بچه سبب جبرئیل گفت بسبب آنکه منم امین خدا بر وحی او و منم صاحب
کسوف و خسوف و زلزلها ... پس مخاصمه خود را بحق تعالی عرض کردند در جواب فرمود که ساکت شوید بعزت و جلال خودم سوگند که بهتر
کرده ام اشخاصی را که بهتر از شما باشند ... بساق عرش نظر کردند دیدند که نوشته شده است لا اله الا الله محمد رسول الله علی
و فاطمه و الحسن و الحسین بهترین خلق خدا اند پس جبرئیل عرض کرد بحق ایشان بر تو که مرا خادم ایشان گردانی حقتعالی فرمود چنین باشد
پس فخر نمود جبرئیل بر همه ملائکه که گردیده است خادم ایشان و گفت کیست مثل من و حال آنکه منم خادم آل محمد پس ملائکه نیز خواستند
که مفاخرت نمایند بر جبرئیل و از نصوص المعجزات مسندا از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین ع

بجهت قضای حاجت بخلا رفتند فرمود پشت را بجانب یکدیگر کرده بنشینند که مشغول قضای حاجت شوند پس حقتعالی دیواری در میان ایشان حایل
فرمود که بپوشاند ایشان را از یکدیگر و چون فارغ شدند دیوار از میان برخواست و چشمه آبی ظاهر شد و از آن آب تطهیر که میخواستند استعمال
کردند و وضو ساختند بعد از آن روانه شدند پس در اثنای راه مرد غلیظ که کار از عمر است بر ایشان برخورد و گفت از دشمنان خود بیشتر
از کجا میایید فرمودند ما نیز از نخل چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند پس صدائی شنید که ای شیطان میخواهی با دو فرزند محمد
دشمنی کنی و دیروز با مادر ایشان کردی آنچه را که کردی ... او بدعتها احداث کردی در دین خدا و از راه خدا اعراض کردی و حضرت امام حسین
... سخنان درشت با وی گفت پس عمر دست خود را بلند نمود که سیلی بر روی امام حسین بزند که حقتعالی دستش را تا منکب خشک کرد پس خواست که
با دست چپ سیلی بزند که دست چپ نیز تا منکب خشک شد پس مثلی است مشهور عجز است حال سگ صفتان ... شروع نمود
بعجز و عرض کرد سؤال میکنم بحق پدر شما و جد شما که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند و دستهای مرا روان کند پس حضرت امام حسین گفت
خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان بر او پس حقتعالی دستهای او را روان کرد پس عمر پیش روی ایشان روان
شد تا بخدمت امیر المؤمنین رسیدند و با آنحضرت شروع نمود بمخاصمه کردن و گفت اینها را بجا بگیر فرستاده بودی که اخبار را ...
و ابو افعه چند روز قبل ... بشیعه سقیفه بود حضرت فرمود ... بود ... پس یکی از منافقین که حاضر بودند برای حضرت را کشیده
تا انکار ... شد حضرت امام حسین با آن مرد منافق گفت خدا او را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ... اهل و اولاد ... چنین شد
که آنمرد دختر خود را برای مردی از اهل عراق برد چون حسین بخانه در آمدند حضرت امام حسین ... امام حسن گفت شنیدم از جدم که میفرمود
که مثل شما مثل یونس است که خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین انداخت و درخت کدو برای او رویانید و چشمه آبی در زیر درخت
جاری کرد تا حضرت یونس از کدو میخورد و از چشمه آب میاشامید و شنیدم از جدم که فرمود اما چشمه از برای شما ظاهر شود و اما کدو ...
بان محتاج نیستید ظاهر خواهد شد و حقتعالی در باب یونس پیغمبر فرموده که فرستادیم او را بسوی صد هزار یا بیشتر پس ایمان آوردند پس ایشانرا
برخوردار گردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج باین درخت کدو نداشتیم و خدا دانست که بچشمه آب محتاجیم پس چشمه از برای ما بیرون آورد
بعد از آن خدا ما را امر فرمود بسوی اکثر از قوم یونس پس کافر میگردند و مهلت خواهد داد ایشان را اگر از دنیا برخوردار شوند تا وقتیکه عذاب
خدا ایشان را بگیرد پس حضرت امام حسن ع فرمود که من از جد خود چنین شنیدم و در کتاب مناقب از محمد بن سائب روایت کرده است که روزی
مروان بن الحکم بحضرت امام حسین ع گفت اگر نبود فخر شما بفاطمه بچه چیز فخر میکردید پس آنحضرت جستن نمود و بود او شدید
الغضب پس گرفت حلق مروان را و فشرد او را و عمامه او را بر گردن پیچید تا آنکه مدهوش گردید بعد او را واگذاشت و رو نمود بجماعتی از
قریش و فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که تصدیق نمائید مرا اگر راست بگویم آیا میدانید که بر روی زمین دو حبیبی بوده باشد
که محبوبتر بوده باشد نزد رسول خدا از من و برادرم یا آنکه بر روی زمین پسر دختر پیغمبری باشد غیر از من و برادرم گفتند نه فرمود که من نمیدانم
ملعون پسر ملعونی غیر از این و پدرش که را نه رسول خدا بود بخدا سوگند که در میانه جابرسا و جابلقا که یکی در جانب مشرق و دیگری در جانب
مغرب دو مردی نیست از اشخاصی که اسلام را بر خود بسته اند دشمن تر باشند بخدا و رسول او و اهل بیت رسول از تو و پدرت و علامت
صدق قول من در تو اینست که تو اگر غضب کنی رداء تو از دوشهای تو میافتد راوی میگوید بخدا سوگند که مروان از مجلس خود برنخواست تا اینکه
غضب نمود و رداء او از دوش افتاد و از مناقب از محاسن برقی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص بحضرت امام حسین گفت
سبب چیست که اولاد ما بیشتر از اولاد شما حضرت فرمود بغاث الطیر اکثرها فراخا وام الصقر مقلاة نزور یعنی مرغهای ضعیف
لاغر ... بسیار است و مرغی که او را باز شکار کنند ... کم ولد میباشد پس عمرو بن عاص گفت سبب چیست که شارب ما
زودتر سفید میشود ... حضرت فرمود که زنان شما دهانشان بدبو ... است چون یکی از شما نزدیکی کند با ایشان ...
مبالغه میکنند ... و بوی دهان و نفس میکند در روی ... عمرو بن عاص گفت سبب چیست
که ریشهای شما بیشتر است از ریشهای ما حضرت فرمود والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا یعنی بلد پاکیزه
بیرون میاید گیاه آن باذن پروردگار آن و بلد خبیث بیرون نمیاید از آن گیاه مگر قلیل پس معاویة بن عمرو بن عاص گفت بحق من بر تو که ساکت
شوی بدرستیکه او پسر علی است ... پس حضرت فرمود ان عادت العقرب عدنا لها وکانت النعل لها حاضرة یعنی اگر عقرب معاودت
نمود ما نیز معاودت مینمائیم و حاضر است آن نعلینی که بر سر او زنیم قد علم العقرب واستیقنت ان لا لها دنیا ولا آخرة یعنی بتحقیق که
دانسته است عقرب و یقین کرده است که نیست از برای او دنیا و نه آخرت و از منتخب از ابی سلمه مرویست که وقتی حج کردم با عمر بن الخطاب ...
... اعرابی نزد ما آمد و از عمر سؤال کرد که من از منزل خود بیرون آمدم بقصد حج و احرام بستم و بعد از احرام برخوردم
... و از ... پس ... عمر گفت الان که ... نظر ... حقتعالی ...

بحضور بعضی از اصحاب معاویه که تا کاه امیرالمؤمنین آمد و از منافب حضرت امام حسین پرسید گفت ای اعرابی اینست علی بن ابیطالب و واز او
سؤال نما مسئله خود را پس اعرابی برخواست و از آنحضرت آن مسئله را سؤال نمود حضرت فرمود سؤال نما از این پسر که فرزند تو است یعنی حسین
پس اعرابی گفت هر یکی از شما مرا حواله میکنید بدیگری مردم گفتند ویحک اینست فرزند رسول خدا سؤال کن پس مسئله خود را از او
پس اعرابی عرض کرد یا ابن رسول الله من از خانه خود بیرون آمدم بقصد حج و احرام بستم [illegible] آنحضرت فرمود یا شتر داری
عرض کرد بلی فرمود بعدد بچه های که شکسته شترها داده سوا کن و بزن آنها را بشترها و آنچه متولد شد از آن شترهای ماده آنها را هدیه بیت الله
الحرام قرار ده پس عمر عرض کرد یا حسین الناقة [illegible] فرمود یا عمر شترهای ماده کاهست که سقط کنند ولد را حضرت امام حسین
فرمود یا عمر [illegible] کاهست که فاسد شوند عمر عرض کرد راست گفتی [illegible] پس برخاست امیرالمؤمنین
و حضرت امام حسین را بسینه خود چسبانید و فرمود ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و از کتاب مناقب [illegible] عبد الملک بن [illegible] و
عباس مرویست که ایشان گفتند خواستکاری نمود حضرت امام حسین دختر عثمان را از مروان گفت او را تزویج مینمایم بعبد الله بن [illegible]
از زمانی معاویه نوشت بمروان که عامل او بود در حجاز که خواستکاری نما ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را از برای یزید پس مروان
نزد عبد الله بن جعفر آمد کیفیت را عرض کرد عبد الله فرمود که اختیار این دختر با من نیست بلکه اختیار او در دست سید ما حسین است
که خال او است چون این خبر بآنحضرت رسید فرمود استخاره مینمایم با خدا و عرض کرد خداوندا توفیق ده از برای این دختر کسی را که رضای
تو است از آل محمد چون مردم جمع شدند در مسجد رسول خدا مروان آمد و نشست نزد آنحضرت و با او بودند از عظمای قوم و گفت امیرالمؤمنین
معاویه مرا امر کرده است بخواستکاری [illegible] و میخواهد [illegible]
[illegible] بدان که اختیار با شما است [illegible] برشما و عجب است که چگونه
[illegible] از یزید و حال آنکه یزید کفوی است [illegible] طلب باران میکند پس جواب خود بگو ای ابو
عبد الله پس آنحضرت گفت حمد خداوند را که اختیار نمود ما را از برای نفس خود و راضی کرد ما را از برای دین خود و برگزید ما را بر خلق
خود تا اینکه رسانید کلام خود را باینکه فرمود ای مروان کلام گفتی و شنیدیم اما قول تو [illegible]
بجان خودم قسم [illegible] سنت رسول خدا در دختران و زنهای خود [illegible] چهارصد و هشتاد درهم بود [illegible]
و اما قول تو با قضای دین پدرش [illegible] و اما صلح [illegible]
که دشمنی نموده ایم با شما از برای خدا [illegible] بجان خودم قسم [illegible] عاجز است از اینکه [illegible]
[illegible] کفو است از برای یزید که چگونه شخص طلب
[illegible] کسی که بهتر است از یزید [illegible] کفو است از برای کسیکه کفوی ندارد
از برای او [illegible] و اما قول تو [illegible] و او بن از برای رسول
خدا است [illegible] اهل [illegible] همه شما اکر من [illegible]
کردم ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را بپسر عم او قاسم بن محمد بن جعفر [illegible] هشتاد درهم [illegible]
[illegible] منفعت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] پس مروان متغیر شد و گفت [illegible] بنی هاشم [illegible] پس آنحضرت فرمود [illegible]
خواستکاری نمودن امام حسن دختر عثمان را [illegible] موضع [illegible] بعد حضرت دختر عثمان [illegible]
از کتاب منتخب مرویست که زنی فاحشه مشهور بود در مدینه [illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] آن زن فاحشه [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس از آنکه عرض کردند یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] خاموش شد [illegible]

روشن نمود پس از زیارت گفتند که این است از برای تو ای فرزند شفا عنایت کند [illegible] عرض کردم یا ابن
که حقیقت [illegible] فقال انا الحسین بن علی یعنی فرمود منم حسین بن علی پس من از خواب بیدار شدم [illegible]
[illegible] قبل از اینکه متفرق شوند و خواب خود را بجمیع ایشان نقل کردم ایشان تعجب نمودند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] **فصل ششم** در ذکر حدیث کعب الاحبار [illegible]
شیخ [illegible] در کتاب [illegible] ذکر نموده است [illegible]
[illegible]
زهرا [illegible] از حضرت امیرالمؤمنین سؤال نمودم [illegible]
[illegible] سؤال نمودم از آنحضرت [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] بجان خودم قسم [illegible]
[illegible] حسین شهید [illegible]
بعد از [illegible] از برای ایشان خواندم [illegible]
الاخبار مرویست [illegible] اسلام [illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
[illegible] از انواع خبرها و فتنها [illegible]
[illegible] ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس
[illegible] فساد [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
خون [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] فرزند [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] حسین [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسین [illegible] ابو عبد الله المقتول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] فساد [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible]
کتاب امالی [illegible] روایت کرده است که [illegible] کعب الاحبار [illegible]
محمد رسول خدا [illegible]
پس حضرت امام حسن [illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible] کامل الزیاره [illegible]

از علی بن ضاعد روایت کرده است که حضرت امام رضا ع فرمودند که جغد در زمان جدم رسول خدا در خانها ماوی میکرفت و با مردم مانوس
بود و چون طعام میخوردند پرواز میکرد و فرود می آمد و در پیش روی ایشان و ایشان طعام پیش او میافکندند و چون حسین بن علی ع
را شهید کردند آن حیوان از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابها و کوهها و صحراها منزل گرفت و گفت بد امتی بوده اید شما
که فرزند پیغمبر خود را کشتید و من ایمن نیستم از شما بر نفس خود و در حدیث دیگر است پس آن حیوان در روزها از اندوه و حزن بر مصیبت آنحضرت
روزه میباشد و از شب زانو میخورد و چون شب میشود ناله و نوحه بر حسین میکند تا صبح و در کامل الزیاره از داود رقی روایت کرده
که من در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم که آب طلبید چون آشامید دیدم که اشک از دیدهایش بر ریش مبارکش روان شد و فرمود ای داود
خدا لعنت کند قاتل حسین را هیچ بنده نیست که بیاشامد آب را و آنحضرت را بخاطر آورد و لعنت کند بر قاتل او مگر اینکه مینویسد حق تعالی
در نامه عمل او صد هزار حسنه و محو مینماید از نامه سیئه او صد هزار گناه و بلند میگرداند برای او صد هزار درجه و میباشد مثل کسیکه صد هزار
بنده در راه خدا آزاد کرده باشد و محشور گرداند او را در روز قیامت با دل سفید تا حرارت قیامت او را اثر نکند و از کتاب مصباح منقولست
که رسول خدا روزی با جمعی از اصحاب خود براهی عبور فرمودند دیدند که اطفال چند در آن راه ببازی مشغول میباشند پس آنحضرت نزد طفلی
از آن اطفال نشست و شروع نمود در میان دو دیده آن طفل را بوسیدن و با آن طفل ملاطفت نمودند بعد او را در دامن خود نشانید و بسیار او را
بوسید و سبب این را از آنحضرت پرسیدند فرمودند روزی این طفل را ملاحظه نمودم که با حسین بازی میکرد و دیدم که خاک قدمهای او را بر میداشت
و بر رو و چشمهای خود میمالید پس من او را دوست دارم باعتبار اینکه او دوست دارد فرزند من حسین را و بتحقیق خبر داد مرا جبرئیل که این طفل
از یاوران او خواهد بود در واقعه کربلا و در منتخب است از بشار بن عبدالله روایت کرده است که در زمانی که حضرت امام جعفر صادق ع در کوفه
بود من بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که طبقی از رطب نزد آنحضرت گذاشته اند و آنحضرت از آن رطب میخوردند پس فرمودند ای بشار نزدیک بیا و از این
خرماها با من بخور من گفتم گوارا گرداند خدا از برای شما و مرا فدای تو گرداند پس فرمودند چرا نمیخوری گفتم من در هم عظیمی میباشم بسبب چیزیکه
الان مشاهده نمودم از راهی که میامدم و آن دلم را بدرد آورده است و حزن مرا هیجان آورده است پس حضرت فرمودند بحق من بر تو که خبر ده مرا
که چه چیز دیدی پس گفتم آمدم دیدم ظالمی را که میزد زنی را و میبرد او را بمجلس و آن زن ندا میکرد و استغاثه میکرد بخدا و رسول او و احدی
از مردمان بفریاد او نمیرسید حضرت فرمودند چرا او را اینطور میبرد گفتم شنیدم از مردم میگفتند که این زن راه میرفت و در اثنای راه رفتن
پای او لغزید بسبب سنگیکه در اثنای راه بود پس گفت لعن الله ظالمیک یا فاطمة الزهراء یعنی خدا لعنت کند اشخاصی را که بر تو ظلم کردند ای فاطمه
زهرا و آن شخص که ملازم سلطان است او را شنید و باین سبب او را باین نوع زد و میبرد بشار میگوید همینکه حضرت این کلمات را شنیدند از اکل
رطب دست کشیدند و محزون گردیدند و شروع بگریستن نمودند و آنقدر گریه کردند که دستمال و ریش مبارکش از آب دیده اش تر شد و فرمودند
ای بشار برخیز تا با هم بمسجد سهله رویم و دعا کنیم و از خدا مسئلت نمائیم در خلاص شدن این زن بعد بعضی از اصحاب
فرمودند برو بدر خانه سلطان و از احوال آن زن خبر بگیر و اگر خادم آن ضعیفه را زنده یابی بیا و خبر بده
کرباشم بشار میگوید پس برفتند با آنحضرت روانه شدیم بجانب مسجد سهله چون وارد مسجد شدیم هر یک دو رکعت نماز کردیم و پس از آن
حضرت دستها را بجانب آسمان برداشت و ابتهال نمود بسوی خداوند عالم و دعا نمود بعد بسجده رفت و ساعتی در سجده بود بعد سر
از سجده برداشت و فرمود الحمد لله برخیز ای بشار که آن زن رها شد از دست ظالم و در اثنای راه بودیم که ناگهان دیدیم که حضرت صادق ع
بودند بدر خانه سلطان بمار سید حضرت فرمودند که چه خبر داری عرض کردم که رها کردند آن زن را از دست ظالم حضرت فرمودند چگونه خلاص شد
عرض کردم من در در خانه سلطان ایستاده بودم که حاجب بیرون آمد و او را طلبید و سلطان بآن زن گفت چه کلامی از تو صادر شده آن زن
گفت پای من بسبب سنگی که در اثنای راه بود لغزید گفتم خدا لعنت کند ظلم کنندگان بر تو را ای فاطمه زهرا پس بمن کرد آنچه را که دیدید
پس سلطان دویست درهم با او داد و گفت بگیر اینها را و سلطان را حلال کن آن ضعیفه قبول نکرد و مراجعت نمود بمنزل خود پس حضرت صادق ع
فرمود آیا نمود آن ضعیفه را که بگیرد اینها را گفتم حال آنکه آن ضعیفه بخدا سوگند که محتاج بود با اینحال بعد آنجناب از جیب خود همیان در آورد
هفت اشرفی بود و عطا نمود و بمن فرمود ای بشار برو بمنزل آن ضعیفه و سلام مرا باو برسان و این اشرفیها را باو بده بشار گفت من رفتم بمنزل
آن ضعیفه و سلام آنحضرت را باو رسانیدم آن ضعیفه گفت تو را بخدا قسم میدهم که مولای من حضرت امام جعفر صادق ع بمن سلام رسانید
گفتم بلی قسم بخدا اگر دفعه احتیاج در راه لی ساعتی در سجده بود بعد آنکه سجده برداشت و فرمود مولای من از برای من رسانید گفتم بلی باز بسجده
شکر رفت تا سه دفعه بعد باو گفتم اینها بگیر خدا بکیر این اشرفیها از برای تو فرستاده است و بشارت باد تو را بهشت پس آن اشرفیها را
گرفت و شاد گردید و شکر گذاری آنحضرت را بعمل آورد و گفت ای بشار از آنحضرت سؤال نما که از خدا بخواهد که از سر تقصیرات من در گذرد
و مرا بیامرزد بشار میگوید پس من مراجعت کردم بخدمت آنحضرت و سلام و آنچه گذشته بود بخدمت آنجناب عرض کردم پس حضرت شروع نمود

بگریه کردن

بگریه کردن و فرمود خدایا بیامرز او را و از لیث بن سعید مرویست که رسول خدا ع روزی در نماز مشغول بودند در سجده مبارکه وقتی از اصحاب ع بود حضرت
امام حسین طفل صغیری بود و در نزدیکی آنحضرت نشسته بود چون رسول خدا بسجده میرفت آنحضرت بر میخواست و بر پشت آنحضرت سوار
میشد و پای خود را حرکت میداد و میگفت حل حل و این کلامی است که عرب در راندن شتر میگوید پس حضرت رسول طول میداد در سجده را و
چون میخواست که سر از سجده بردارد دست مبارک خود دراز میکرد و آنحضرت را بر میداشت و او را بر میداشت از پشت خود بر پهلوی خود
مینشانید چون بار دیگر بسجده میرفت باز حضرت امام حسین معاودت مینمود و بر پشت آنحضرت سوار میشد و میگفت حل حل و بهمین نحو
رفتار میکرد تا اینکه رسول خدا از نماز فارغ شد و مرد یهودی در آنجا ایستاده بود و نظر مینمود بر رفتاریکه آنحضرت با حسین میکرد پس آن یهودی گفت
یا محمد شما با طفلهای خود رفتاری میکنید که ما چنین رفتار نمیکنیم حضرت فرمود اگر شما ایمان بخدا و رسول او آورده بودید هر آینه رحم میکردید
طفلهای صغار را پس آن یهودی گفت چه بسیار خوبست طریقه تو و چه بسیار نیکو است خلق تو بعد از دست آنحضرت مسلمان شد چون ملاحظه
نمود نیکی اخلاق او را و با جلالت و منزلت او و از منتخب از عبدالله بن عمر مرویست که گفت دیدم رسول خدا را که خطبه میخواند بر منبر که ناگاه
حضرت امام حسین از نزد مادرش آمد آنجناب طفل صغیری بود و در اثنای راه قدمش بر دامن جامه خود گیر کرد و در افتاد هنگامیکه رسول خدا این
حالت را ملاحظه نمود دیگر بیرون آمد و از منبر فرود آمد و آنجناب را بسینه خود چسبانید و از گریه او را تسکین داد و فرمود خدا بکشد شیطان را
بدرستیکه ولد فتنه است یعنی محل امتحان است قسم بآنکسیکه جان من در دست قدرت اوست چون بنظر رسید فرزندم بر رو در افتاد گویا دل من از جا
کنده شد بعد از آنکه آنحضرت رحیم القلب و سریع البکاء بود چنانچه خدا فرموده است و کان بالمؤمنین رحیما و در منتخب از ابی السعادات روایت کرده است
که روزی حضرت رسول خدا ع از خانه عایشه بیرون آمد چون بدر خانه فاطمه زهرا رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود که ای فاطمه مگر ندانسته که گریه
کردن حسین مرا اذیت میکند که گریه او مرا بدرد میاورد بعد آنحضرت امام حسین را برداشت و اشک دیدهها مبارکش را پاک کرد و بوسید او را و بسینه خود
چسبانید مؤلف گوید پس چگونه خواهد بود حال حضرت رسول خدا اگر ببیند او را روز عاشورا که از عطش بیحال شده و از تشنگی جگرش کباب
شده باشد و شمر بر سینه او نشسته باشد و اراده نموده باشد که سر او را از قفا جدا نماید هر چند طلب فریادرسی میکند کسی فریاد او نمیرسید
و طلب پناه دهنده میکند کسی او را پناه نمیدهد فانا لله و انا الیه راجعون و ابن شهر آشوب روایت کرده است از ابو بکر بن مخالفان که روزی حضرت
رسول خدا ع بر منبر بود که گریه حسن و حسین را شنید پس بیتابانه از منبر بزیر آمد و رفت و ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای
گریه ایشان بیتاب شدم گویا عقل از من بدر رفت و ایمن اعرابی ... روایت کرده است که روزی حضرت رسول بر منبر بود که حسنین بمسجد
در آمدند و پیراهنهای کلی رنگ پوشیده بودند و میافتادند و بر میخواستند چون نظر حضرت برایشان افتاد از منبر بزیر آمد و ایشان را در بر گرفت
و آورد و در پیش خود نشانید و فرمود که فرزندان من جگرهای منند که بر روی زمین راه میروند و از تفسیر فرات مسنداً از حذیفه مرویست که
رسول خدا فرمود در شب معراج جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد من مسرور بودم که ناگاه دیدم درخت از نور دیدم که مکلل بنور بود در زیر آن
درخت دو ملکی بودند بنور و زیر آن درخت بود ملکی بودند که جمع مینمودند حلی و حلل را تا روز قیامت بعد از آن رفتم در پیش روی من درختی
بود دیدم که سیبی اعظم از آن ندیده بودم و یکی از سیبها را گرفتم و شکافتم دیدم که حوریه بیرون آمد از میان آن که مژه چشم او مانند مقدم پر کرکس
بود پس گفتم تو مال کیستی دیدم بگریه در آمد و گفت من از برای فرزند مقتول مظلوم تو حسین ابن علی بن ابیطالب میباشم بعد از آن درخت پیش روی من آمد دیدم رطبی
که نرم تر از کره و شیرین تر از عسل بود پس یکی طلب داشتم و خوردم و از عقب آن پس آن رطب مبدل شد بنطفه در پشت من چون بزمین فرود آمدم
با خدیجه نزدیکی کردم پس حامله شد بفاطمه پس فاطمه حوراء انسیه است چون مشتاق شنیدن بوی بهشت میشوم بوی او را از دختر فاطمه می
شنوم و در کتاب عوالم روایت کرده است که وقت حضرت امام حسن نزدیک شد و زهر در بدن مبارکش اثر نمود و رنگ مبارکش سبز شد
حضرت امام حسین گفت چرا رنگ تو سبز شده با گریه آمد است پس حضرت امام حسن گریست و فرمود بتحقیق که صحیح است حدیث جد من رسول در حق
من و برادرم بعد دست بگردن آنحضرت در آورد و بسیار گریستند و برادران را از آنجناب سؤال نمودند فرمود خبر داد مرا جدم که چون در شب معراج داخل
بهشت شدم و گذشتم بر منازل اهل ایمان دیدم دو قصر عالی را که در مقابل یکدیگر بودند یکی از زبرجد سبز بود و دیگری از یاقوت
سرخ پس از جبرئیل سؤال نمودم که این دو قصر از کیست فرمود یکی از حسن است و دیگری از حسین گفتم ای جبرئیل چرا بر یک رنگ نیستند پس جبرئیل
ساکت شد و جواب نگفت پس گفتم چرا جواب مرا نمیگوئی گفت از توضیح میکنم گفتم از تو سؤال میکنم بحق خدا که خبر ده مرا گفت اما سبزی قصر حسن از جهة
اینست که او بسبب زهر شهید میشود و در وقت موت رنگ او سبز خواهد شد و اما سرخی قصر حسین بسبب اینست که او را بقتل میرسانند و روی او
سرخ خواهد شد بخون پس در آن هنگام هر دو برادر گریستند و خروش و صدا گریه از حاضران بلند شد و سید نعمت الله در کتاب زهر الربیع نقل
کرده است که یافتیم در هندوستان یک سنگ کوچکی را که در آن رود بوده اند از احجارها از زیر زمین که نوشته شده بود بر آن سنگ از رنگ یمانی
سنگ بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسین بن علی بن ابیطالب کتب بدمه علی الارض وسیعلم الذین ظلموا

ای قلب بغلق بعد از روز دیگر حسین بن علی بن ابیطالب کشته شد و تشنه شد و خون بر ریگهای زمین که روا است که خواهند دانست [illegible]
ظلم نموده اند که بار کشتن ایشان بکجا خواهد بود و شیخ بهاء الدین در کشکول خود نقل کرده است از پدرش حسین بن عبد الصمد حارثی که گفت
شد در مسجد کوفه نگین انگشتری که بر او نوشته شده بود انا در من الشام [illegible] یوم تزویج والد السبطین یعنی من در پی بودم که از آسمان
نثار نموده اند در روز تزویج [illegible] فاطمه زهرا با علی بن ابیطالب ع لکنت المصیبه من الجتین بنا صنا سیغضبنی دماء الحسین
من سفید تو بودم از نقره خام و زفاف کرد مرا ملعون حسین و از مناقب ابن شهر آشوب از ابن عباس مرویست که گفت من نزد رسول خدا بودم
و حسین بر دامن راست آنحضرت نشسته بود و فرزندش ابرهیم بر ران چپ آنحضرت نشسته بود و آنجناب یکدفعه حسین را میبوسید و یکدفعه
ابرهیم را که ناگاه جبرئیل نازل شد بوحی از جانب پروردگار عالم چون از وحی فارغ شد فرمود جبرئیل از جانب پروردگار من نزد من آمد و گفت
یا محمد خدای تو بر تو سلام میرساند و میفرماید نمیخواهم که این دو فرزند را برای تو جمع نمایم پس یکی را فدای دیگری نما پس آنحضرت نظر نمود
بسوی ابرهیم و گریست و نظر نمود بسوی حسین و گریست و فرمود مادر ابرهیم کنیز است و اگر بمیرد غیر از من کسی محزون نمیشود و مادر حسین
فاطمه است و پدرش علی ابن عم من است و گوشت و خون من است و اگر حسین بمیرد دختر من محزون میگردد و پسر عمم محزون میشود و من نیز محزون
میگردم پس اختیار کردم حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل قبض شود روح ابرهیم او را فدای حسین کردم بعد از سه روز [illegible] ابرهیم
رحلت نمود پس حضرت رسول حضرت امام حسین را میدید که میآمد او را بسینه می چسبانید و میبوسید او را و ثنا بر او میکرد و میفرمود
فدای کسی شوم که فدا نمودم از برای او فرزندم ابرهیم را و در امالی صدوق مرویست که شخصی از عبد الله بن عمر سوال نمود از خون پشه یعنی کشتن
در حالت احرام پرسید مردم بجانب کوفه گفت از اهل عراقم گفت نظر نمایید بسوی این مرد که سوال میکند از من از خون پشه و حال آنکه کشتند فرزند
رسول خدا را و شنیدم از رسول خدا که میفرمود حسن و حسین دو ریحانه من میباشند در دنیا و آخرت و ایضا از حذیفه بن الیمان مرویست
که دیدم رسول خدا را که دست حسین بن علی را گرفته بود و میفرمود ای گروه مردمان این حسین بن علی است بشناسید او را قسم بانکسیکه
جان من در ید قدرت اوست که حسین در بهشت است و دوستان او در بهشتند و دوستان دوستان او در بهشت میباشند
و در کامل الزیاره از ابی ذر روایت کرده است که گفت دیدم رسول خدا را که میبوسید حسین بن علی را و میفرمود کسیکه دوست دارد
حسن و حسین را و ذریه ایشان را محض از برای رضای خدا هرگز حرارت آتش روی او را مس نکند اگرچه گناه او بعدد ریگهای بیابان بوده باشد
مگر اینکه گناهی باشد که او را از ایمان بیرون برد و در کتاب قرب الاسناد مسندا از حسن مرویست که گفت حضرت امام حسین در دامن رسول
خدا بود که بر آنحضرت او را در دامن خود نشانید پس آنجناب بول نمود در دامن آنحضرت پس شخصی خواست که او را بردارد آنحضرت
فرمود لا تزرموا ابنی یعنی بول طفل را قطع مکنید بعد آب طلبید و بر آن بول ریخت و در کتاب [illegible] الزام النواصب از ام الفضل زوجه عباس روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسین ع را بخدمت رسول خدا بردم در دامن آنحضرت نشانیدم پس آنجناب بول کرد و قطره از بول او
بر جامه آنحضرت چکید پس بعضا زدن او را زدید و انگشت خود فشردم پس آنجناب بگریه در آمد پس حضرت رسول فرمود مهلا یا ام الفضل
بهذا ثوبی یغسل و قد اوجعت ابنی یعنی آرام باش ای ام الفضل این جامه من شسته میشود و تو بدرد آوردی طفل مرا پس آنجناب را واگذاشتم
در دامن آنحضرت و برخواستم که آب بیاورم چون آب آوردم دیدم که حضرت رسول میگرید عرض کردم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود
جبرئیل فرود آمد و خبر داد مرا که امت من [illegible] این فرزند مرا و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام حسین در [illegible] مردم
دیر تکلم آمد روزی حضرت رسول خدا او را بمسجد آورد و در پهلوی خود بنماز واداشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست که موافقت کند
درست نگفت حضرت از برای او بار دیگر گفت تا آنکه هفتم مرتبه تکبیر گفت و در مرتبه هفتم امام حسین درست گفت و باین سبب هفت تکبیر
در اول نماز سنت شد و از مناقب ابن شهر آشوب مرویست که راوی گفت دیدم که حضرت امام حسین طفل بود من با او بازی میکردم
[illegible] گلوله که گوی را جنبانیدیم و گلوله سنگ را میانداختیم [illegible] واقع شد غالب بت ولا مغلوب که من براو غالب میشدم
گفتم مرا [illegible] رسول خدا [illegible] چون بر من غالب شدی
میگفتم من تو را بر میدارم چنانچه تو مرا برداشته [illegible] رسول خدا [illegible]
میگفتم و در مناقب از عبد العزیز روایت کرده است که جماعتی آمدند بخدمت حضرت امام حسین و عرض کردند که خبر ده ما را از فضائل
شما فرمود شما طاقت نمی آورید بر حمل آن شما از من دور شوید تا بعضی از شما اشاره نمایم پس اگر طاقت آورد خبر میدهم شما را پس آنجماعت
دور شدند و آنحضرت با بعضی از ایشان سخنی فرمود که او را متحیر کرد و پیوسته متحیر بود و جواب احدی را نمیگفت پس آنجماعت مراجعت نمودند
و از عیون المعجزات مسندا از حضرت صادق از پدرش از جدش علیهم السلام روایت کرده است که قومی از اهل کوفه بخدمت امیر المومنین آمدند
و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران نما پس حضرت با امام حسین فرمود برخیز و طلب باران نما پس آنجناب برخواست

و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و درود بر حضرت رسول فرستاد و دعا در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران از برای مردم نمود و هنوز از دعا
فارغ نشده بود که باران از آسمان فرو ریخت و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت رودخانها و تلها را دیدم که آب در آنها موج میزد بعضی
بر بعضی و از منتخب از ابن عباس مرویست که روزی در شهر مدینه [illegible] مسلمانان بدرد تشنگی مبتلا شدند پس فاطمه زهرا حسنین را بخدمت
حضرت رسول آورد و عرض کرد ای پدر دو فرزند من حسن و حسین صغیرند و متحمل تشنگی نمیتوانند پس آنحضرت امام حسن را طلبید زبان خود را
در دهان او گذاشت و آنقدر مکید تا سیراب شد بعد حضرت امام حسین را طلبید و زبان خود را در دهان او گذاشت و آنجناب نیز آنقدر مکید
تا سیراب شد چون بزرگوار سیراب شدند ایشان را بر زانوی خود نشانید و شروع نمود ببوسیدن ایشان یکدفعه امام حسن را میبوسید
و دفعه دیگر امام حسین را و میبوسید امام حسن را یکدفعه و امام حسین را دفعه دیگر بعد میگذاشت زبان مبارک خود را در دهان ایشان و آن
حضرت با ایشان در عیش و سرور بودند که جبرئیل فرود آمد از جانب رب جلیل و گفت یا محمد پروردگار تو را سلام میرساند و میفرماید که این
تو حسن بزهر شهید خواهد شد در حالتیکه مظلوم است و این فرزند تو حسین شهید خواهد شد در حالتی که تشنه است حضرت فرمود ای برادر من
جبرئیل که خواهد کشت ایشان را جبرئیل عرض کرد که بعضی از بنی امیه که گمان میکنند که از امت تو میباشند [illegible] فرزندان صغیر تو را
و در بدر نموده از وطن خود دور میکنند حضرت فرمود ای جبرئیل [illegible] امتی که اسمعیل را نسبت بد زنا میکنند گفت بخدا سوگند بلکه
مبتلا میگرداند [illegible] ایشان را [illegible] دلهای ایشان را [illegible] زبانهای ایشان را [illegible]
در آخرت عذاب دردناک و طعام ایشان از زقوم جهنم است و آب ایشان از صدید است و در جهیم در عذاب الهی معذبند و گفته [illegible] از برای جهنم
که آیا سیر شدی میگوید آیا زیاد کننده هست بعد جبرئیل گفت یا محمد بلند شو شکر خدا کن که [illegible] هلاک شد ظالمان و فرموده است
فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین پس حضرت رسول پیوسته یکدفعه نظر میکرد با امام حسن و یکدفعه با امام حسین و اشک از دیده ها
مبارکش جاری بود و میفرمود خدا لعنت کند قاتل شما را و لعنت کند بر کسیکه حق شما را غصب نموده است از اولین و آخرین و از [illegible]
الدرجات از صالح بن میثم اسدی مرویست که من و عبایه بن ربعی بخدمت حبابه والبیه رفتیم و او زنی بود که روی او از کثرت سجود مجروح گردیده بود
عبایه گفت ای حبابه این شخص پسر برادر تست گفت کدام برادر من گفت صالح بن میثم حبابه گفت بخدا سوگند پسر برادر من است [illegible]
پسر برادر من خبر دهم تو را بحدیثی از حسین بن علی صالح بن میثم گفت بفرما ای عمه حبابه گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا اینکه در میان چشم
من برصی بهم رسید و [illegible] بزیارت آنحضرت رفتم پس آنحضرت از احوال من جویا شد گفتند علتی در میانه چشم او حادث
شده است [illegible] پس آنحضرت با اصحابش [illegible] در همین حال در مصلای خود بود [illegible]
فرمود ای حبابه [illegible] عرض کردم یا بن رسول الله [illegible] است [illegible]
برداشتم پس آنحضرت دهان مبارک خود را بر موضع [illegible] فرمود ای حبابه خدا را شکر کن [illegible] پس [illegible] سجده رفتم
و شکر حق تعالی را بجا آوردم پس حضرت فرمود بلند کن سر خود را و در آینه خود نظر کن پس سر از سجده برداشتم چون نظر کردم هیچ اثری از علت
ندیدم پس حمد خدا را بجا آوردم و از کتاب خرایج [illegible] مرویست که امام زین العابدین ع فرمود که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین را امتحان
کند چون [illegible] چون بنزدیکی مدینه رسید [illegible] داخل مدینه شد و چون بخدمت آنحضرت رسید آن
حضرت فرمود که ای اعرابی آیا حیا نمیکنی که بنزد امام خود میآئی و حال آنکه تو جنبی [illegible]
میکنید پس اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم [illegible] از مجلس بیرون رفت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد [illegible] مسائلی که میخواست
پرسید و از کتاب مناقب از ابن عباس مرویست که هند مادر معاویه از عایشه سوال کرد که خوابی دیده ام از حضرت رسول سوال نما از تعبیر آن
حضرت فرمود بعایشه بگو بهند که خواب خود را بیان نماید هند گفت دیدم که گویا آفتابی از بالای سر من طلوع نمود و از آن آفتاب یکی بیرون آمد
و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد که گویا ستاره سیاهی از ماه بیرون آمد [illegible] ستاره سیاه بر آفتاب کوچکی که بیرون آمده بود از آفتاب اول
و او را فرو برد و بسبب فرو بردن آن آفتاب کوچک را افق سیاه شد بعد دیدم ستاره ها که ظاهر شدند از آسمان و ستاره های سیاه ظاهر شدند
در زمین و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنیدند اشک از دیده مبارکش جاری شد و فرمود این هند است بیرون برو ای دشمن خدا
که حزنهای مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستانم را بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود خداوندا لعنت کن او را و لعنت کن نسل او را
از آنحضرت سوال شد از تعبیر آن خواب فرمود اما آفتابی که طالع شد بر او علی بن ابیطالب است و اما ماه سیاه که از فرج او بیرون آمد معاویه [illegible]
[illegible] فاسق است و منکر است خدا را و ستاره سیاه که از ماه سیاه بیرون آمد بر آفتاب کوچک حمله کرد و فرو برد یزید بن معاویه است
که شهید خواهد کرد فرزندم حسین را پس روز آفتاب خواهد گرفت و افق تاریک خواهد شد و ستاره های سیاه که ظاهر شد [illegible] کرده بودند
بنی امیه اند [illegible] مرویست که هند [illegible] در خواب دیدم آفتابی که همه دنیا را [illegible] روشن کرده است و از آن آفتاب [illegible]

منور شد که دنیا را روشن کرد و از ماه دو ستاره منور شد که مشرق و مغرب را روشن نمود بعد ظاهر شد ابر سیاه تاریکی مانند شب تار و از آن
ابر مذکور سیاه باران سفیدی منور شد پس آن تاریکی برطرف شد بآن دو ستاره روشن و ایشان افروز بودند پس مردم که ایشند و تا سقف خود زدند بآن دو ستاره
و انعکاس تم دستبرد از عزاداری و وجود آن آفتاب سعد و ماه دختر من فاطمه است و دو ستاره حسن و حسین اند و ابر سیاه معاویه است و ما محفوظ
یزید است و در کتاب بحار مسنداً از ابن ابی یعفور روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که روزی رسول خدا ص در منزل حضرت فاطمه
بودند و حضرت امام حسین ع در دامن خود نشانیده بودند که ناگاه بگریه در آمد و بسجده رفت بعد فرمود ای فاطمه ای دختر محمد ع بدرستیکه
علی اعلی ظاهر گردید بجهة من درین خانه تو درین ساعت بنیکوترین صورتی و حسن هیأتی یعنی امدادات صورت خوبی و هیئت پاکیزه نمود و گذاشت
دست خود را بر سر حسین و فرمود ای محمد چه مولود مبارکیست بر او باد برکات و صلوات و رحمت و رضای من و سخط و عذاب و خزی و نکال من بر کسی
که او را بکشد و عداوت و دشمنی نماید با او و منازعه نماید با او و آگاه باش که او سید شهدا است از اولین و آخرین در دنیا و آخرت
و سید جوانان اهل بهشت است و پدرش افضل است و بهتر است سلام برآنها و بر پسران و بشارت ده او را بانکه او ستون علم هدایت و نور اولیای
من و محافظت کننده دین من و شاهد من است بر خلق من و خازن علم من است و حجت من است بر اهل سموات و اهل ارضین و بر جن و انس و در کتاب
بحار مسنداً از اعمش روایت کرده است که حضرت صادق ع او از پدر بزرگوار خود از پدران خویش علیهم السلام روایت کرده که رسول خدا ص فرمود که در شب معراج
بآسمان پنجم رسیدم و صورتی دیدم از ملائکه چون ملاحظه نمودم صورت علی بن ابی طالب بود پس گفتم ای جبرئیل این چه صورتست جبرئیل گفت
یا محمد ملائکه مشتاق شدند که نظر نمایند بصورت علی پس عرض کردند ای پروردگار ما بنی آدم در دنیا هر صبح و شام لذت میبرند بنظر کردن
بصورت علی بن ابی طالب که حبیب تو محمد است و خلیفه و وصی و امین او است پس ما را نیز کرامت فرما که نظر نماییم بصورت او بقدریکه اهل
دنیا لذت میبرند بنظر کردن بصورت او پس خدا از نور مقدس خود صورت علی را خلق فرمود پس علی در پیش روی ایشانست در هر شب
و روز زیارت میکنند او را و نظر مینمایند با وی در هر صبح و شام و اعمش از امام جعفر صادق از امام محمد باقر علیهما السلام روایت کرده که چون
پس ابن ملجم لعین ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد اثر آن ضربت واقع شد بر آن صورتیکه در آسمان است پس ملائکه در هر صبح و شام نظر میکنند
بر آن صورت و لعنت میکنند بر ابن ملجم و چون حسین بن علی علیهما السلام شهید شد ملائکه فرود آمدند و آنحضرت را برداشتند و بالا بردند
و برپا داشتند او را با صورت علی در آسمان پنجم و هر وقتی که ملائکه فوج فوج نازل شوند از آسمان پنجم و ملائکه عرش بالا روند از آسمان پنجم از برای
زیارت صورت علی و نظر کردن با و بحسین بن علی در حالتیکه بخون آغشته است لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و قاتلین حسین بن علی تا روز
قیامت اعمش گفت که حضرت صادق ع فرمود که این حدیث از مکنون علم خدا است ظاهر مکن آن را مگر برای اهل آن و در مناقب ابن شهر آشوب روایت
کرده مفضلا از نیشابوری مرثیه که ذکر شده که حضرت فاطمه ع را در خواب دید که آنحضرت بر سر قبر حضرت امام حسین ع ایستاده است و فرمود ای
زنان این اشعار را بخوان ایها العینان فیضا و استهلا لا تغیضا یعنی ای دو چشم من اشکهای خود را در مصیبت حضرت امام حسین ع جاری
کنید و مانند قطرات باران شدید باشید اشکها را برریزید و کم نکنید آن را وابکیا بالطف میتا ترک الصدر رضیضا و گریه کنید از برای
شهیدیکه در صحرای کربلا افتاده است و سینه او از سم ستوران خورد شده است لم امرضه قتیلا لا و لا کان مریضا منوحه نشدم او را
در وقت شهید شدن و نه مبتلا شد بمرضی بلکه شهید شد در حالتیکه تشنه بود و ابن شهر آشوب بسند مخالفین از ابن عباس و غیر او روایت کرده
که گفتند ما روزی در خدمت رسول خدا ص نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و طبقی از زبرجد سبز آورد که مملو از مشک و عنبر بود و گفت السلام
علیک یا رسول الله خوشحال باد اسلام بر مهمانانت و تو را بانعام تحفه فرموده و امر میکند تو را که با این جام تحفه کنی علی و دو فرزندان او را
جام را در کف دست مبارک رسول خدا ص در آمد هفت رنگ و آن جام بسخن آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله الله اکبر گفت پس بزبان روان گفت بسم الله الرحمن الرحیم
طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوئید آن را و بر سم تحفه بامیر المؤمنین ع داد و چون بدست امیر المؤمنین در آمد بسخن آمد و گفت بسم الله
الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین ع آن را
بوئید و بر سم تحفه بحضرت امام حسن داد و چون بکف آنحضرت بر آمد باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتسائلون عن النبإ العظیم
الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن آن را بوئید و بر وجه تحفه بحضرت امام حسین داد چون بکف حضرت امام حسین در آمد بزبان
گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت پناه داد باز بسخن آمد و گفت بسم الله
الرحمن الرحیم الله نور السموات و الارض تا آخر آیه پس آن جام در کف آنحضرت ناپدید شد گفتند نمیدانیم که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو
رفت و از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص نشسته بود ناگاه مرغی از هوا آمد و بر سر دست آنحضرت نشست
و گفت السلام علیک یا نبی الله پس بر دست امیر المؤمنین نشست و گفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس بر دست هر یک از حسن و حسین نشست و گفت
السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابو بکر نمی نشینی ای مرغ پس بلند شد و گفت که من بر زمینی نمی نشینم که معصیت

خدا برآن

خدا بر آن کرده باشد و ایضا از کتاب حلیة الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره عامه روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص حالت
وحی عارض شد و چون باز آمد فرمود ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بر زمین نیامده بود و از خدا رخصت طلبید که بر من سلام کند
و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و ابن بابویه بسند معتبر از کتب معتبره مخالفان روایت
کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار را زینت دهند به انواع زینتها پس دو منبر از نور بیاورند که طول هر یک
صد میل باشد یکی را بر جانب راست عرش گذارند و دیگری را بر جانب چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین را بیاورند
و حسن بر یکی از آنها بایستد و حسین بر دیگری و حق تعالی عرش خود را با ایشان زینت دهد چنانچه زن خود را زینت میدهد بگوشواره و در کشف
الغمه از کتب مخالفان مرویست که آل محمد صلوات الله علیه قطیفه داشتند چون جبرئیل ع می آمد برای وحی میگستردند و بر روی آن می نشست بر آن قطیفه
غیر جبرئیل کسی نمی نشست و چون بآسمان میرفت آن قطیفه را می تکانیدند و چون پرواز میکرد از بالهای او پر و زغب میریخت پس حضرت رسول
آنها را جمع میکرد و بتعویذ امام حسن و امام حسین داخل میکرد و ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت
پناه رفتم دیدم که حسن و حسین علیهما السلام را بر پشت خود سوار کرده بود و میگفت که نیکو شتریست شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما
بهتر است از شما و در کشف الغمه از جابر روایت کرده است که بخدمت حضرت رسول ص رفتم دیدم که بچهار دست و پا راه میرود و حسن و حسین علیهما السلام
بر پشت خود سوار کرده است و میفرماید خوب شتریست شتر شما و خوب سوارانید شما و در مناقب از عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب روایت
کرده است که دیدم حسن و حسین را بر دوش پیغمبر سوار بودند پس من گفتم خوب اسبی است از برای شما پس رسول خدا فرمود خوب سوارانی هستند
ایشان مؤلف گوید بعد از نقل جمیع ابواب بود هم حدیثی که در بیان آمدن لباس از برای حسنین و خواهش بودن حسن رنگ سبز و حسین رنگ
سرخ را و مطلع شدم بر حدیث بکری که خواهی شنید و لکن جرأت ننمودم در ایراد آن چون آنرا در کتب معتبره نیافته بودم و لکن بعد از آنکه مطلع
شدم بر حدیث ابن شهر آشوب در کشف الغمه و مناقب ابن شهر آشوب جرأت نمودم بر ایراد ذیل حدیثی که ذکر آن نمودم و اعجاب تبیت کرده در بعضی از کتب
مسطوره است که مخالفان روایت کرده اند که در بعضی از عیدها حسنین نزد جد خود آمدند و عرض نمودند یا جداه امروز روز عید است و اطفال عرب
لباس نو دارند و ما بجهت تو آمده ایم و هیچ نمیخواهیم از جناب شما مگر لباس نو پس در آن وقت آنحضرت لباسی نبود که لایق ایشان باشد در
آنحضرت متفکر گردید جبرئیل در آن حال نازل شد و دو حله سفید از بهشت آورد و آنحضرت مسرور شد و فرمود ای سید جوانان اهل بهشت بیایید
که خیاط قدرت بدست خود در غایت خوبی بقامت شما جامه دوخته پس چون دیدند که آن حله ها سفید است عرض کردند یا جداه ما اطفال عرب همه رنگین
دارند و ما جامه رنگین میخواهیم حضرت متفکر و محزون شدند ناگاه جبرئیل نازل شد گفت یا محمد ابریقی از آب بهشت آوردم پس جبرئیل آب میریخت و پیغمبر
دست مبارک میمالید تا اینکه حله امام حسن سبز شد چنانکه خواهش کرده بود و حله امام حسین مانند یاقوت سرخ شد چنانکه خواهش
نموده بود و آن را پوشیدند و بنزد مادر خود رفتند و پیغمبر بسیار مسرور شد این حدیث را اینجا نقل کردم چون که در کتاب کوفی است
با این عبارات و بروایتی که شهرت تمام دارد است که امام حسن و امام حسین عرض کردند یا جد بزرگوار اطفال عرب شترها دارند که بر آن سوار میشوند
و ما نداریم و ما ناقه نداریم ناقه میخواهیم حضرت فرمود که شما از حله ها بیایید من ناقه شما میشوم پس یکی را بر دوش راست خود نشانید و دیگری
را بر دوش چپ پس گفتند یا جداه ناقه های اطفال مهار دارد که ایشان در دست میگیرند گویا از ناقه ما رسول خدا ص یکی از گیسوهای خود را بدست
امام حسن داد و یکی را بدست امام حسین داد و فرمود این مهار ناقه شما عرض کردند یا جد بزرگوار شترهای اطفال عرب بعف بعف میکنند
حضرت روی مبارک را بامام حسن کرد و گفت العفو العفو و رو نمود بامام حسین و فرمود العفو العفو پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد
یا محمد آگاه باش دیگر چنین کاری نکنی خاموش مباش و چون در باطن سوره و الشمس تا ذرا الله الطلاق شده است بر امام چنانکه در اواخر کتاب
تذنیب اول ذکر خواهیم نمود [illegible] از فخر کائنات بجهة [illegible] ایشان [illegible]
ما حضرت امام جعفر صادق ع در بحار العلوم میفرماید انی ابن [illegible] امام الحق [illegible] الامامة بالسید فی رضوان الحسین
بضعة نبی الثقلین ابن علی و اخی الحسین علیهما [illegible] رسول الله [illegible]
صوت الابل و قال رسولنا صلی الله علیه و آله بعف عف [illegible] و هما الشهیدان الامامان الفاضلان [illegible] سید الابرار من اهل النار
و الملائکة هو امام الحق بالسید من غیر واسطة بینه و بین رسول الله [illegible]
رسوله و ما الخبر عنه من فوادی الی آخر ما قال [illegible] و اینکه حضرت امام حسین ع در روز عید [illegible]
رسول خدا عرض نمود بعف عف بکو آنحضرت بجهة رضا فرمود عف عف صوت شتر است و ابن شهر آشوب از امام محمد باقر ع روایت
کرده است که حضرت رسول را مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار و سیب از برای آنحضرت آورد و چون حضرت رسول ص تناول
کرد آن تناول کند بدست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام داخل شدند و از آن میوه تناول کردند در دست

ایشان نیز شیخ گفت پس مردی از صحابه بانک بر ایشان زد که بیرون در وسط این بیت نگفت پس جبرئیل گفت این طعامی است که نمیخورد
از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر و از بعضی از کتب معتبره از ابن عباس مرویست که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودم
و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی بهشتی
برای آنحضرت آورد پس حضرت او را بوئید و بعلی بن ابیطالب داد پس حضرت علی بن ابیطالب او را بوئید و بحضرت رسول داد پس حضرت رسول
او را بامام حسن داد پس آنحضرت او را بوئید و بحضرت رسول داد و آنحضرت او را بحضرت امام حسین داد و حضرت امام حسین او را بوئید
و بحضرت رسول داد و آنحضرت او را بحضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه او را بوئید و بحضرت رسول داد پس حضرت او را بوئید و بحضرت امیر
المؤمنین داد چون حضرت امیر المؤمنین خواست که او را رد کند بحضرت رسول که از دستش افتاد و بدو نیم شد و نوری از آن ساطع گردید تا
آسمان اول رسید و دو سطر بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا
و حسن و حسین فرزندان رسول خدا و امان نامه است برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت و ابن شهرآشوب روایت کرده
که اعرابی بنزد عبدالله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله از ایشان پرسید چون نمیدانستند هر یک بدیگری حواله کردند اعرابی گفت
که مرا مسئله ضرور شده است از شما میپرسم و هر یک بدیگری حواله میکنید بترسید از خدا چنین کاری نکنید ایشان گفتند اگر میخواهی که
که این مسئله را بدانی برو بنزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام از ایشان بپرس که ایشان مسائل از خدا را میدانند چون بخانه ایشان رفت
و مسئله خود را عرض کرد و جواب شافی شنید خطاب کرد با عبدالله و عمرو شعری چند ادا کرد که مضمون یکی از آنها اینست که خشم در دل
دو شاد و نقل کرده اند برای حسن و حسین و ایضا روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر مرد پیری گذشتند
که وضو ملیح خوب نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که وضو را باو تعلیم کنند بی آنکه باو اظهار کنند که تو وضو را نمیدانی تا او خجل
گردد پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند و هر یک میگفتند من وضو را بهتر از تو میسازم پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حاکم باش و ببین
که کدام یک وضو را بهتر میسازیم چون مرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد عرض کرد شما هر دو وضو را نیکو میسازید و من پیر جاهلم که
وضو را نیکو نمیساختم و وضو را تو از شما یاد گرفتم ببرکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید و توبه میکنم بر دست شما و ایضا روایت کرده
که در مجلسی که حضرت امام حسن حاضر بود حضرت امام حسین برای تعظیم او سخن نمیگفت و ابن شاذان باسناد خود از زاذان از سلمان روایت
کرده است که وقتی بخانه رسول خدا رفتم و سلام کردم و بعد از آن بخانه حضرت فاطمه رفتم و سلام کردم فرمود که یا عبدالله این دو طفل من حسن و حسین
گرسنه اند و میگریند دستهای ایشان را بگیر و بخدمت حضرت رسالت ماب ببر سلمان میگوید پس دست ایشان را گرفتم و ایشان را بردم و بخدمت
حضرت رسول بردم فرمود چه چیز شما را گریانیده است عرض کردند طعام میخواهیم یا رسول خدا پس حضرت رسول سه مرتبه فرمود اللهم اطعمهما
یعنی خداوندا طعام ده ایشان را چون نظر کردم دیدم که بدست رسول خدا است که سفیدتر است از برف و شیرینتر است از عسل و نرمتر
است از مسکه پس آنحضرت با انگشت ابهام خود آنرا دو نیم کرد نیمی بحضرت امام حسن داد و نیمی بحضرت امام حسین و من بسوی ایشان نظر میکردم پس حضرت
رسول بمن فرمود شاید تو نیز میخواهی عرض کردم بلی فرمود ای سلمان این میوه بهشت است نمیخورد آن را احدی تا اینکه از حساب فارغ
شود و روایت کرده است عبدالحمید بن میکائیل از یوسف بن منصور تا اینکه سند را رسانیده است بعایشه که گفت وقتی رسول خدا
گرسنه بود و چیزی نبود که تناول فرماید پس من عرض کردم بکجا میروی فرمود بسوی فاطمه دختر خود تا اینکه نظر کنم بسوی حسن
و حسین و گرسنگی من باین سبب تخفیف یابد پس روانه شد تا اینکه وارد خانه فاطمه شد پس فرمود یا فاطمه کجا اند دو فرزند من حضرت فاطمه عرض
کرد یا رسول الله از درد گرسنگی بیرون رفتند گریان پس آنحضرت در طلب ایشان بیرون رفت در اثنای راه ملاقات نمود با ابی درداء فرمود
ابا درداء فرزندان مرا دیدی عرض کرد بلی یا رسول الله ایشان در سایه دیوار بنی جدعان خوابیده اند پس حضرت پیغمبر روانه شد تا بآنجا رسید ایشانرا
دید بهم چسبیده اند و ایشان از گرسنگی گریه میکردند و آنحضرت اشک چشم ایشان را پاک میکرد پس ابو درداء عرض کرد مرا رخصت ده که ایشانرا
بردارم حضرت رسول فرمود ای ابو درداء بگذار اشک چشم ایشان بر زمین بریزد ... گرسنگی ... تا روز قیامت بعد آنحضرت ایشان را
بدوش مبارک خود برداشت و ایشان از گرسنگی گریه میکردند و آنحضرت نیز گریه میکرد که جبرئیل نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد رب العزة جل
جلاله بتو سلام میرساند و میفرماید چرا چنین جزع مینمائی حضرت رسول فرمود ای جبرئیل گریه من از روی جزع نیست بلکه میگریم از بیتابی
ایشان جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید یا شاد میکردی اگر کوه احد را طلا کنم و هیچ کم نکردد از ملک من نزد من حضرت رسول گفت ای جبرئیل
عرض کرد حق تعالی فرمود سبب اینکه گفتم دنیا را دوست ندارد و اگر دوست میداشت کل آنرا بکافر نمیداد و بعد جبرئیل عرض کرد یا محمد طلب
نما انگشتری را که در خانه سرای تو گذاشته شده است پس حضرت رسول انگشتری طلبید چون کاسه آوردند دیدند
که در میان آن ... گوشت ... جبرئیل عرض کرد بخور یا محمد و اطعام نما دو فرزند و اهل بیت خود را پس همه ایشان از آن طعام تناول فرمودند

تا اینکه سیر شدند

تا اینکه سیر شدند تا بعد از آنکه خوردیم آن را بقدر وزنه و هیچ از آن کم نشد پس ندیدیم من ظرفی چیزی اکثر برکت از آن ظرف یا شد از این طرف
که اتفاق افتاده حضرت رسول فرمود من این ظرف را نگاه میدارم تا ... شده باشد چنانکه من در امت من پیش از ... نی
که زاهد بودند و در ... و در خبر است که ابن عباس در رکاب امام حسن و امام حسین رکاب میگرفت و جامه ایشان را درست میکرد که دیدند
ابن ابی زیاد و گفت که خواستن را ... ابن عباس گفت ای ... ایشان که ... ایشان و فرزندان رسول خدا میباشند
آیا نمیدانی که خدا انعام کرده است بر من که بگیرم رکاب ایشان را و جامه ایشان را درست کنم و در مناقب ابن شهرآشوب از محمد بن علی
روایت کرده که روزی حضرت رسول خدا ... پنهان شدند تا اینکه امام حسن و امام حسین علیهما السلام در راه ... ایشان را بر دوش خود
نشانیده و بخدمت رسول خدا آورد و عرض کرد یا رسول الله ... و بیرون آورد پس حضرت رسول ... تا اینکه
دست خود را بدهان ... زاد ... برای حسن و حسین که شفاعت ... روز
جواب ... ابن ابی ... و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما یعنی اگر
ایشان در وقتی که ظلم کردند بر نفسهای خود میآمدند بنزد تو و استغفار مینمودند از خدا و استغفار مینمود رسول از برای ایشان هر آینه مییافتند خدا را
توبه پذیر کننده و رحم کننده و در تحفة المجالس مرویست که روزی امیر المؤمنین در خانه نشسته بودند حضرت امام حسن و امام حسین طفل بودند
یکی چهار ساله و دیگری سه ساله یکی بر زانوی راست آنحضرت نشسته بود و دیگری بر زانوی چپ حضرت امام حسن گفت ای پدر بزرگوار دوست میداری
که ... گفت بلی ... شراکت ... کفر است ... مقام ... دوزخ است ... که کجا است ... باهل الله
دار ... اهل ... بهشت است چون حضرت امیر المؤمنین ... شد ... حضرت امام حسن را بوسید بعد از آن
امام حسین گفت ای پدر بزرگوار ... و دوستی ... بنده بادوستی خالق ... جمع شود ... این شرکت
طریق حقیقت و صدق و اخلاص و یقین در دست باشد حضرت امیر المؤمنین از استماع این سخن تعجب کرد و امام حسین را بوسید و
زانوی خود بر زمین نشانید ... حضرت رسالت ماب عرض کرد و ... حضرت امام حسین را بوسید و فرمود این فرزند ... و
... از عبدالله بن عباس روایت کرده است که روزی اعرابی نزد حضرت امام حسین آمد و عرض
کرد ... که کرده ام ... حضرت رسول خدا ... آنحضرت فرمود
... بفلان موضع ... ایستاده باش تا بیاید ... آنحضرت
... بود چون ... خود ... مانند ... ایستاده است ... که ...
آنحضرت ... شد ... امام معصوم ... آنچنانکه فرموده بود ... دیدم ... حسن ... کرده است ...
املاکی ... مسائل شرعیه تعلیم دهید ... غیبت ... عظیمی ... اگر ... کنند ... ظاهر ... کیسه ... زر ...
... که سبب ... سؤال ... مشغول شد و گفت ...
... از ... من ... بودم ... مرا ... تا لشکر امام حسین ... آب بودند ... و هر که
... منع میکردیم ... شبی در خواب دیدم که قیامت برپا شده ... تشنگی ... بودم ... از هر سو آب میطلبیدم نمییافتم
ناگاه دیدم که حضرت محمد مصطفی و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و جمعی از اکابر صحابه بر لب حوض کوثر ایستاده اند
و برخی از یاران و اصحاب ... ایستاده ... استغاثه ... حضرت رسول ... آب ... حضرت فرمود ...
... از ... استغاثه کردم ... حضرت رسالت ... کرد ...
... یا رسول الله ... که بر کنار ... نشسته بود ... حضرت امام حسین ... حضرت رسالت ...
... از ... چون ... آب ... مرا ...
... حسن گفت ... روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت ... در مسجد نشسته بود که حضرت فاطمه علیها السلام ... حضرت رسول ... چشم ...
... و ... حسین ...
... و ...
... مفارقت ... جبرئیل ... و فاطمه ... را ... که حسین ...
است و بشارت ده ... حسین ... حضرت رسول ...
برای ... جبرئیل عرض کرد یا رسول الله ... ذکر ... حسین ... کرد ... بر ...

وچون شرف ملازمت آنحضرت را دریافتند و متوجه محل خود گردیدند مراجعت کرده بفطرس مانند ملائکه اعلا افتخار و مباهات می‌نمودند فطرس بآن نازید که کیست مانند من که آزاد کرده حسین علیه السلام باشم و ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند

هیچ احدی بما افتخار نکرده مگر اینکه رخصت در زیارت آنحضرت مشرف شوم حق تعالی فرمود شما را رخصت نیست که از محل خود قدم بیرون بگذارید پس مرا امر فرمود تا حسین را از گهواره گشودم و ملائکه اعلا بودند تا فطرس در درگاه الهی او را زیارت کنند پس ایشان او را زیارت کرده بدیدار او مشغول شدند

و فرمود کشتند او را مگر با فتنه ای بدرآید پس حسین را او را در دو گهواره خوابانیدم با صد هزار روح و ملائکه نورانی سر در دو کون چون فرض نمود تا من است که طهارت را ساختم آنجا چه چیزی بعنایت سر و خوشحال کرده بود در ساعت آنکه خود مراجعت نمود حسین را چون ماه شب چهارده در جا

خود خفته دیدم پس او را در بغل کشیدم و روی بر او بوسیدم و شکر الهی را بجای آوردم و گفتم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور

و بعضی روایت کرده‌اند که مردی در مدینه بود در کمال غنا و توانگری و فتنی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد با آنحضرت مشورت نمود که میخواهم فلان را

که مال بسیار دارد بجبال نکاح خود درآورم حضرت فرمود که او را تزویج کنی خود بر ایشان محتاج کردی و چند روزی بگذشت آمد مخالفت مشورت

آنحضرت نموده او را تزویج کرده و بعد از مدتی جمیع مال او تلف شد و در کمال فقر و احتیاج بماند و روزی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد بر آنچه

کرده بود اظهار ندامت نمود حضرت فرمود من اول ترا منع کردم و تو خلاف آن کردی اکنون مناسب حال تو آنست که فلان مرد را بعقد خود درآوری

تا حق تعالی عوض مافات را بتو عطا نماید باید که نظر نکنی که این فقیر است پس آن مرد بفرموده آنحضرت عمل نمود بعد از اندک زمانی مال بسیار و نعمت

بیشمار او را روزی گردید و ایضا روایت کرده است از زید بن ارقم که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله هفت سنگ ریزه بر کف دست گرفت آن سنگ ریزه‌ها

بر کف دست وی تسبیح کردند پس آنها را بر دست امیر المؤمنین علیه السلام نهاد تسبیح کردند پس بر دست امام حسن علیه السلام نهاد تسبیح کردند بعد از آن بر دست

امام حسین علیه السلام نهاد تسبیح کردند جماعتی از صحابه حاضر بودند بر دست دیگران نهادند هیچ تسبیح نکردند گفتند یا رسول الله حکمت این چیست که

بر دست بعضی تسبیح میکنند و در دست بعضی تسبیح نمیکنند حضرت رسول فرمود ایشان بر دست پیغمبر تسبیح میکنند یا وصی پیغمبر و غیر پیغمبر

معجزات انبیاء و اوصیا کسی دیگر را نمی‌باید ایشان عترت و اوصیا منند و ایضا روایت کرده است که یکی از خلفای بنی مروان را فرزند نمی‌شد

نذر کرد که اگر او را پسری خدا عطا فرماید زوار حسین را در هر جا که ببیند بقتل آورد اتفاقا بعد از زمانی پسری او را متولد شد خواست

که بنذر خود وفا کند عمر شمان نذاد پس وصیت بپسر خود کرد که نذر پدر را وفا کند پسر عزم کرد که زائران کربلا را هر جا که بیابد بقتل آورد شبی در واقعه دید که گویا قیامت

قائم شده و جمعی از فرشتگان غلاظ شداد بعضی از گناهکاران را بدوزخ میکشند و هر یک از آن جماعت را بحضرت رسالت عرض میکنند و گناه

او را تفصیل میگویند و حضرت امر میفرمایند که او را بدوزخ ببرید در آن اثنا شخصی را بخدمت آنحضرت آوردند و گناه و قبایح او را شمردند که گناه

او زیاده از جمیع عاصیان بود و هیچ از معاصی و مناهی نبود مگر اینکه مرتکب آن گردیده بود حضرت فرمود که چه گناه او زیاده از جمیع خلایق است

و نامه او سیاه شده و حال و بجانب تو نیز بیاده است اما در وی یک کیفیتی هست که شما بر آن اطلاع ندارید و بنابر این آتش دوزخ بر وی حرام است

و شما او را بدوزخ نتوانید برد ایشان گفتند یا رسول الله این چه کیفیت است که ما بر آن اطلاع نیافته‌ایم فرمود روزی این شخص بصحرای کربلا

میگذشت غباری از صحرا برخاست و نشست بر که غبار کربلا را او نشست آتش دوزخ بر وی حرام است فرشتها گفتند یا رسول الله چون

او گناه عظیم دارد ما او را این چنین فرو بریم و بشوییم تا غبار کربلا از جسد او پاک شود و بعد از آن او را بدوزخ بریم حضرت فرمود که چه بشوئید

غبار کربلا از جسد او زایل شود اما چشم و دیده او که بعضی باز کرده فرزندم امام حسین افتاد بشستن از او زایل نشود پس چون او را بدوزخ

میبرید و گناه آتش دوزخ او را خواهد سوخت پس فرشتگان عذاب دست از وی باز داشتند و ملائکه رحمت آمدند و او را بهشت داخل بهشت گردانیدند

پس جوان بعد از مشاهده این واقعه مضطرب از خواب بیدار شد و از قصد خود توبه نمود و خود بزیارت کربلا رفت و مردم را بزیارت آنحضرت

بسیار ترغیب مینمود و زائران آنحضرت را تا حیوة داشت کمال رعایت و خدمت مینمود و ایضا در آن کتاب مسطور است که در آثار آمده که روز

قیامت بنده را حاضر کنند که گناه بسیار کرده باشد چون نامه اعمال خود را ببیند از خجلت و شرمساری سر در پیش افکند و محروم و ناامید گشته او را

دوزخ را پیش گرفته که ناگاه ندا از جانب حضرت رب العزة در رسد که ای بنده شرمسار اگر چه گناه تو بسیار و جرم تو بیشمار است اما امانتی از تو نزد

ما هست تو وقف کن تا ما آن امانت بتو بسپاریم پس فرشته که موکل است بآن امانت بفرموده رب العزة آن امانت را تسلیم او کند چون بنده

آن امانت را بگشاید درجی بیند در غایت صفا و نهایت روشنی و ضیاء مشاهده کند که از ابسلین و جز پیچیده باشند و رشته در آن کرده

باشند آن بنده گوید خداوندا که با این امانت را که بتو سپردیم کرده خزانه هیچ پادشاهی مثل آن نبوده و در دنیا کسی مثل آن ندیده و نشنیده و مرا

اصلا بر آن اطلاع نیست پادشاه عالم جل جلاله فرماید که این امانتیست که روزی در دنیا مجلسی بود که ذکر مصیبت حسین بن علی علیه السلام را

میکردند و تو شنیدی آن مصیبت و محنت آنحضرت متالم شدی که بهره کردی و چند قطره اشک از چشم تو فرو چکید ما که خداوندیم فرو فرستیم که آن اشکها

که دایم نیز اگر تو ما خاطر امام حسین بسیار عزیز است ما آن قطرها را جمع کردیم و در صدف شرف پروردیم و از برای تو نام مرد محافظت نمودیم

که در این حالت دماند که عاجزی و بیکسی بتو ما نمائیم و اگر چه فعل عبادت نداری و سراپا طاعت بنا زاری امانت بتو ادا نمودیم این سرمایه

که فی الجنة بهرین سرمایه هاست تو را و ترا انکونسرا از کرد است از برکت حسین اکنون این در را بتو بعوض همیشه که میخواهی که داشته باشی بعوض کسی بکر

بمنداند پس انبیاء کرام را حاضر سازند تا آن در را قیمت کنند اول آدم گوید خداوندا قیمت این در آنست که صاحبش را از دخول دوزخ امان باشد

نگاه داری حق تعالی فرماید که قیمت کم کردی حضرت ابرهیم گوید خداوندا قیمتش آنست که حساب او و صاحبش آسان کردی و در سایه عرش او را جای

دهی همچنین هر یک از انبیاء آن در را قیمتی نمایند تا نوبت بحضرت خاتم رسالت رسد گویا این بنده فقیر این در را چه زر و سیم بفرستند لیکن حسین مظلوم

الله حاضر و ناظر است خود قیمت نماید پس خطاب در رسد که ای حسین ای برگزیده رسول ثقلین هر چه تو قیمت نمائی ما که خداوندیم خریداری

فرمائیم حضرت امام حسین فرماید که پروردگارا این در بی مثل است و قیمت است که حضرت خداوند جلیل جل جلاله خریداری نماید اکنون من این

در را بقیمت تمام قیمت مینمایم پادشاه عالم فرماید که هر چه تو بشفاعت کنی ما بیشتر خریداریم امام حسین فرماید قیمت آن در آنست که

حساب صاحبش را آسان کردانی و از صراط بگذرانی و از تشنگی قیامت او را نگاه داری و از دست خود را شراب حوض کوثر بچشانی

و از ثواب شهداء او را بهره مند گردانی و در بهشت او را قرین من کنی و بنعیم مقیمش برسانی حضرت عزت فرماید که ای حسین این در را بان قیمت

که گفتی خریدم و از تو قبول کردم و صاحبش را با تو بخشیدم از هر دری که خواهی او را داخل بهشت کن و همچنین هر که بر غریبی و بیکسی و شهیدی

تو گریه کرده باشد شفاعت او را در حق همه قبول کنم و هم را بتو بخشم و اشک چشم همه را بقیمتی خریداری نمایم و ایضا در آن کتاب مسطور است

که در بغداد مردی بود فاسق و فاجر و تمام مدت عمر خود را در اعمال قبیحه تلف کرده بود و مال بسیار داشت چون وقت اجل او رسید و صیت

کرد که چون فوت شوم مرا بعد از غسل بهشتید و کفن کنید و مرا بنجف اشرف دفن کنید شاید که از برکت حضرت امیر المؤمنین حق تعالی از گناهان

من درگذرد و مرا با آنحضرت ببخشد این بگفت و جان بحق تسلیم کرد خویشان و اقربای او بوصیت او عمل نموده بعد از غسل و تکفین نعش او را

برداشته متوجه نجف اشرف شدند خدمه آنحضرت در آن شب خواب دیدند که آنجناب بر سر صندوق حاضر شد و جمیع خدام را طلبیده

و فرمود که فردا صبح مرد فاسقی را در تابوت نهاده باینجا خواهند آورد باید که شما مانع شوید و نگذارید که او را در نجف دفن نمایند که گناه

او از عدد ریگ بیابان و برگ درختان و قطرات باران بیشتر است این بگفت و ناپدید شد چون صبح شد جمیع خدمه حاضر شدند

و قصه خواب خود را بیکدیگر بیان کردند همه بیکبار گفتند که ما نیز در خواب دیده بودیم این است که قصه را آنچنان دیدیم که فته بیرون رفتند و بر در

دروازه بانتظار نشستند و بسیار طول کشید کسی پیدا نشد بر گشتند و متفکر بودند که چرا این واقعه بعمل نیامد قضا را آن جماعت که تابوت

همراه ایشان بود در آن شب راه گم کردند و بیابان کربلا معلق افتادند و چون روز شد براه نجف اشرف افتادند و روانه شدند چون شب

دیگر شد خدمه حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را در خواب دیدند که خدمه را طلبیده و فرمود فردا چون صبح شود همه شما بیرون روید و آن تابوت را که

پیش شما را منع کردم او را با عزاز و اکرام هر چه تمام تر پیش باز روید و سعی در روضه ما بگذارید و بعد از آن او را در بهترین جا دفن کنید ایشان

از استماع این سخن منافی تعجب نمودند و بخدمت آنحضرت عرض کردند که شب گذشته ما را منع فرمودی و امشب بخلاف آن در کمال شفقت و

مهربانی امر میفرمائی باعث آن چیست فرمود که ما نیز فهمیدیم آنحضرت فرمود که شب گذشته آن جماعت راه گم کردند و بصحرای کربلا افتادند با خاک کربلا را

بنابوت او افشاندند از برکت خاک کربلا و از برای خاطر فرزندم حسین حق تعالی از جمیع تقصیرات او گذشت و گناهان او را آمرزید و بر او رحمت کرد

پس خدمه جمله بیدار شدند و چون صبح شد از شهر بیرون رفتند و بعد از ساعتی آن تابوت را آوردند پس بتعظیم و احترام تمام او را بروضه مقدسه

آنحضرت بردند و او را در بهترین مکانی دفن کردند و صورت واقعه خود را بتفصیل برای آن جماعت نقل کردند **فصل** در بیان حدیث

مفضل و شیخ حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آیا

آن امامی که مردم انتظار ظهور او را میکشند و امید واری فرج او هستند یعنی مهدی صاحب الزمان وقت معلوم معینی برای خروج آنحضرت

فرموده که حق تعالی ابا نموده از اینکه برای ظهور آنحضرت وقتی تعیین فرماید که شیعیان بدانند پس فرمود که آیاتی که حق سبحانه و تعالی در امر قیام ساعت

در قرآن مجید فرموده است همگی در باب قیام آنحضرت نازل شده است و هر که برای ظهور مهدی ما وقتی معین قرار دهد خود را با خدا در علم غیب

شریک گردانیده است و دعوای اطلاع بر اسرار الهی کرده است مفضل گفت ای مولای من چگونه خواهد بود ابتدای ظهور آنحضرت فرمود که بیخبر نام

که در او نامش بلند شود و امرش هویدا گردد و از آسمان منادی نامم و کنیت و نسبش ندا کنند تا آنکه حجت شناخت او بر خلق تمام شود تا آن

حجتی که ما بر خلق ظاهر ساختیم و قصها و احوال او را بیان کرده ایم و نام و نسب و کنیتش مثل نام و کنیت جد او است تا آنکه مردم نگویند نام

و نسبش را نمیدانستیم پس خدا او را بر همه دینها غالب گرداند چنانکه حق تعالی به پیغمبرش وعده داده است لیظهره علی الدین کله ولو کره

المشرکون یعنی حق تعالی فرستاد پیغمبرش را با هدایت و دین حق تا او را غالب گرداند بر همه دینها و هر چند کراهت داشته باشند آنها که بخدا

شرک میورزند و در آیه دیگر فرموده است وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله یعنی قتال کنید با کافران تا اینکه در

روی زمین فتنه و کفر نباشد و بوده باشد همه از برای خدا پس فرمود که والله ای مفضل بر طرف شود جمیع ملتها و دینها و اختلاف از همه دین بیکدین

... الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الاخرة من الخاسرین

یعنی هر که طلب نماید غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نکنند و او در آخرت از زیان کاران باشد مفضل پرسید که ...

[illegible]

[illegible]

پس از رستها حز خود بلی ... تا اینکه بید ایشان ... هر دو را با بدن تازه از قبر بیرون میآورند بهمان صورتی که داشته اند این کفنها
از ایشان بکشاید و امر فرماید که ایشان را بر درخت خشکی بالا کشند پس بیاد بر تند برای امتحان خلق درحال آن درخت سبز شود و برگ بر آورد و شاخ
بلند شود پس جمعی که ولایت ایشان را داشته اند گویند والله این است شرف بعنوان حق و ما رستگار شدیم بمحبت ایشان و چون این خبر منتشر گردد هر که
در دل او وسعه حبه از محبت ایشان داشته باشد حاضر شود پس منادی از جانب حضرت صاحب الامر ندا کند هر که این دو منافق و دو هم خوابه رسول
خدا را دوست میدارد او میان مردم جدا شود و یکجانب بایستد پس خلق دو قسمت شوند یکی دوستدار ایشان و دیگری لعنت کننده بر ایشان پس
حضرت میفرماید بر دوستان ایشان که بیزاری جوئید از ایشان در جواب گویند ای مهدی آل رسول خدا ما بیزاری نمیجوئیم از ایشان و ما نمیدانستیم
از ایشان و حال آنکه میدانیم که از برای ایشان این قدر و منزلت نیست که ظاهر شد از برای ما الان در این ساعت بیزاری نمیجوئیم و حال آنکه دیدیم
از ایشان آنچه دیدیم از تازگی ایشان و تازه شدن این درخت بسبب ایشان بلکه ثابت شدیم در محبت ایشان و ولایت ایشان و از کسیکه ایمان آورده است بتو و آن
کسیکه ایمان نیاورده است با ایشان و از کسیکه ایشان را بدار کشیده و بیرون آورده و این کارها را با ایشان کرده پس آنحضرت امر فرماید باد سیاه را
که بر ایشان وزد و همگی را هلاک کند پس امر فرماید که ایشان را از درخت بزیر آورند و ایشان را باذن الهی زنده کرداند و امر فرماید که خلایق
جمع شوند پس هر ظلم و ستمی که از اول عالم تا آخر عالم شده گناهش را بر ایشان لازم آورد حتی قتل هابیل را و آتش انداختن حضرت ابرهیم را
و انداختن یوسف را در چاه و حبس یونس در شکم ماهی و قتل یحیی و دار کشیدن عیسی و عذاب جرجیس و دانیال و ضرب سلمان فارسی و افروختن آتش بر در
خانه امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین تا اینکه بسوزانند ایشان را با آتش و زدن تازیانه بر فاطمه زهرا و زدن بر شکم او و سقط
نمودن محسن را و زهر دادن حضرت امام حسن و شهید کردن امام حسین و ذبح نمودن اطفال و بنی اعمام و انصار آنجناب و اسیر نمودن دختران رسول
خدا و ریختن خونهای آل محمد و هر خونی که بناحق ریخته شده است و هر فرجی که زنا کرده است و هر ربا و مال حرامی که خورده شده و هر گناه و ظلم و جوری
و ستمی که شده است همه را بایشان و الزام میکند بر ایشان و اعتراف مینمایند با آنها بعد از آن امر فرماید از برای مظالم هر که حاضر باشد قصاص
نماید از ایشان بعد از آن امر فرماید که ایشان را بر درخت کشند آتشی را امر فرماید که از زمین بیرون آید و ایشان را با درخت بسوزاند بعد از آن امر فرماید
که بادی ایشان را بدریا پاشد مفضل گفت ای آقای من این آخر عذاب ایشان خواهد بود فرمود هیهات یا مفضل بخدا سوگند که سید اکبر محمد
رسول خدا و صدیق اکبر امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و جمیع ائمه زنده خواهند شد و هر کسیکه ایمان محض خالص داشته باشد و هر که کافر
محض بوده باشد همگی زنده میشوند و از برای جمیع مظالم از ایشان قصاص خواهد شد و در هر شبانه روزی هزار مرتبه ایشان را خواهند کشت پس
خدا بهر جائی که خواهد ایشان را برد و معذب گرداند پس از آن حضرت مهدی متوجه کوفه شود و فرود آید در میانه کوفه و نجف و عدد اصحاب او در آن روز چهل و شش
هزار ملک و چهل و شش هزار جن و سیصد و سیزده نفر از نقبا خواهد بود مفضل عرض کرد ای سید من چگونه خواهد بود دار و مال آن دار الفاسقین
زوراء مولف گوید که عرفا مکان بغداد را تفسیر بغداد کرده اند و لکن در بعضی کتب لغت زوراء را بغداد و ری و مدینه را نیز گفته اند و این که حضرت صادق فرمودند
مثل او بدان عیب که کفته است وَيْحُهَا الزَّوْرَاءُ فِيهِمْ لَدَى الضُّحَى يَمَانُونَ أَلْفًا مِثْلَ مَا نَحَرَ الْبُدْنَ بعد فرمود که ای مفضل زوراء را عمر
کرم خدای بوشوم میکویند که زوراء بغداد است بعد فرمود بعد از مدت اهل بغداد شده عرض کرد بلی فرمود باز ری که روایت مینویسند فتنه
از بیم بلی فرمود دیده آن کوه سیاه را که در یمین ری واقع است آنکوه سیاه زوراء است که کشته میشود در آن هشتاد هزار کسان از جمله ایشان
هشتاد مرد از اولاد فلان که همه ایشان صلاحیت خلافت را دارند عرض کردم که خواهد کشت ایشان را فرمود میکشند ایشان را اولاد عجم و از کتاب
جنیه بغایب از کعب مرویست که گفت در صفحه کتاب تا اینکه گفت ظاهر میشود با عنبت او طلوع صبح سرخ و خراب شدن زوراء و آن ری است
و خسف شدن و آن بغداد است و خروج سفیانی و حرب بنی العباس با جوانان ارمنیه و آذربایجان است که کشته میشود در آن جنگ
هزار کرهها و بگریه شمشیر مجلی را و امر و شدید میکند بر او علمهای سیاه این حرب است که بر منبر دمشق بر او موت احمر و طاعون نیز هزار بر مفصل
غضبان ابن و عبدالمطلب نیاء علیه و در بنیت که مراد بر زوراء در خبر مفصل ری باشد علی ای تقدیر مفصل پرسید که چگونه خواهد بود در آن وقت
حال خانه فاسقان زوراء حضرت صادق فرمود که محل لعنت و غضب الهی خواهد بود و خراب میکند از فتنها و وامیگذارد آنرا اسیبا و وای
بر آنکسیکه در آنجا ساکن باشد از علمهای زرد و علمهای مغرب از علمهائیکه او دور و نزدیک و دو رمتوجه میگردد و بخدا سوگند که نازل
میشود بر آنشهر از عذاب مثل آنچه بر امتهای گذشته نازل شده است عذابی بر آن شود که چشمها ندیده و گوشها نشنیده باشد و طوفان
اهلش تا از شود طوفان شمشیر خواهد بود پس وای بر کسیکه آنرا مسکن خود قرار دهد بدرستیکه مقیم در آنشهر با نفس بماند
خود و کسیکه در آن خارج باشد را بر حمت خدا است بخدا سوگند که بکوش چنان آبادان شود که گویند دنیا همین است و گویند زنان و دختران
ایشنت و نهر آن حور العین اند و پسرانشان ولدان بهشتند و گمان کنند که خدا روزی بندگان را منقسم نکرده است مگر در آنشهر و ظاهر
شود در آنشهر از افترای بر خدا و رسول او و حکم بغیر کتاب الله و شهادت ناحق و شراب خوردن و زنا کردن و مرتکب بانواع فسق شدن و خوردن حرام

و بخون ناحق آنقدر که در تمام دنیا نباشد پس خدا خراب کند آنرا باین فتنها و این علمها بمرتبه که اگر کسی بآن گذرد و گوید اینمکان زوراء است
مفضل گفت ای آقای من چه خواهد شد ایشان پس از آن فرمود پس بیرون آید حسنی که جوان خوش روئی است از جانب دیلم و با واز فصیح فریاد کند که ای
آل احمد اجابت نمائید مکروب را و اینکه بیزار کند اکنون او را است از حول ضریح پس اجابت نمایند او را گنجهائی که از برای خدا است از طالقان
گنجها میباشند نه از طلا و نه از نقره بلکه آن گنجها رجالی میباشند مانند پاره آهن در شجاعت و گویا من نظر میکنم بایشان که بر اسبهای اشهب سوار اند
و حربها در دستها گرفته اند و سوی او را دور او جمع شوند پیوسته از ظلمه میکشند تا داخل شوند بکوفه و امیر ایشان مرد ایشان مرد پرهیزکاری است و بلکه باشد که منتهی
است شجاعت بسیار صالح پس رو آورد حسنی و ظلمت های ایشان روی و مثل پاره ماه و بفرح اندازه بزرگ مانند ... پس متوجه ... کوفه
ظلم میشود و میگذارد شمشیر را بر سر و ... و عظیم نعمتهای علماء ... و متوجه میشود بطرف کوفه تا اینکه بکوفه در آید و جمع شده باشد
در کوفه اکثر اهل ارض پس در کوفه ساکن میشود پس خبر مهدی ... به او و اصحابش میرسد پس اصحاب او میگویند یا ابن رسول الله کیست این شخص که در
نزدیک ما فرود آمده است در جواب میگوید بیائید برویم تا ببینیم این مرد کیست و چه میخواهد و الله که خود میداند که او مهدی آل محمد است اما غرض
آنست که بر اصحاب خود ظاهر سازد حقیقت او را پس حسنی بیرون می آید در امر عظیمی و در زینت روی او جمیل از هر جهت باشند که قرآنهای خود را
بگردنهای خود انداخته اند و لباسهای درشت پوشیده اند و شمشیرها خود را حمایل کرده اند پس حسنی متوجه میشود تا اینکه در نزدیکی نفر
کرجه آن میرسد پس میگوید بیازاید حضرت سوال کنید که کیست و چه میخواهد پس بعضی از اصحاب حسنی متوجه میشوند بلشکر مهدی و میگویند ای لشکری
و انس و ملائکه پس حسنی گوید بگذارید مرا با این شخص پس مهدی متوجه جانب حسنی شود و بایستند ایشان در میانه دو لشکر پس حسنی گوید اگر تو
مهدی آل محمدی کجاست عصا جدت رسول خدا و انگشتر او و برده و فاصل او و عمامه سحاب او و اسب یربوع او و ناقه عضباء او و بغله دلدل
خود و اماره بهورا و براق او و کوه منصف امیر المؤمنین که بی تغییر و تبدیل جمع کرده ضامن کرده ام حضرت مهدی همه آنها را که مجموع آنها در آن باشد
حتی مرکب جمیع پیغمبران در آن باشد حتی عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابرهیم و صاع یوسف و کیل شعیب و عصای موسی و تابوتی
که در آن بود بقیه ترکه آل موسی و هرون که ملائکه آن را برمیداشتند و جبه داود و انگشتری سلیمان و عصای عیسی و میراث
جمیع پیغمبران و رسولان پس بیرون آورد حسنی گوید یا ابن رسول الله آنچه تو سوال میکنم که بر فرم و بر این سنگ سخت عصای رسول خدا را سوال نمایی که برویاند
او را در این سنگ و غرضش اظهار نماید با اصحاب خود فضائل مهدی را تا اینکه اطاعت نمایند او را و او را بیعت کنند تا او پس حضرت مهدی عصای حضرت رسول را
بر زمین فرو برد بر آن سنگ سخت پس آن عصا سبز شود و بلند شود و شاخ و برگ برآورد و آن اقدر بلند شود که جمیع لشکر حسنی و مهدی در زیر سایه آن
باشند پس حسنی گوید الله اکبر دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم پس حضرت دست خود را دراز کند تا اینکه حسنی با جمیع لشکر خود بیعت نمایند
بغیر از چهار هزار نفر که فرقه زیدیه باشند که قرآنها بر سینه میباشند و لباسهای پوشیده باشند میگویند نیست این مگر سحر عظیمی پس حضرت مهدی هر چند
ایشان را پند و موعظه نماید سودی نبخشد و نا سه روز مهلت ایشان را تا اخیر اندازد پس زیاده شود طغیان و کفر ایشان پس امر فرماید که
ایشان را بقتل رسانند حضرت صادق فرمود گویا نظر میکنم بایشان که ایشان را ذبح نموده اند و خون در قرآنهای ایشان و دستهای ایشان و میان خون میغلطند
و قرآنهای ایشان بخون رنگین شده و میان خون میغلطند پس بعضی از اصحاب مهدی مرد کران فرمایند از بر زادن پس حضرت میفرماید که ادار و این قرآنها را آنان
که حسن باشد بر ایشان چنانکه بدل کردند او را و تغییر دادند و تحریف کردند و عمل نمودند باحکام آن مفضل گفت بعد چه میکند حضرت مهدی
اسیل آن مهدی که لشکرها بر سر سفیانی خواهد فرستاد در دمشق پس میگیرند سفیانی را و بر روی سنگ بیت المقدس او را ذبح میکنند پس حضرت امام حسین
ظاهر میشود با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که با آنحضرت شهید شدند در دو رجعت سوز است پس رجعتی است روشن کننده و نور آن بعد
مهدی بیرون آید صدیق اکبر امیر المؤمنین و برای او قبه ... نصب کنند که یک رکن آن در نجف باشد و یکی در هجر و یکی در صنعاء یمن و چهارم
در مدینه طیبه و گویا میبینم چراغهای آن را که روشن نموده اند آسمان و زمین را زیاده از آفتاب و ماه پس در آنوقت کشف شود سرایر و فراموش نماید
هر زنی که آنچه در شیر دادن ... و نیز بیند مردم را مستان و نیستند مستان و لکن عذاب خدا شدید است بعد ظاهر شود سید اکبر محمد مصطفی با انصار
و مهاجرین و کسیکه ایمان آورده است باو و تصدیق نموده است او را و شهید شده است با او و حاضر میسازند مکذبین و شاکین و مکفرین و کسانی را
که رد نمودند بر او و گفتند که او ساحر کذاب کاهن و مجنون است و دیگری تعلیم نموده است او را و از روی هوا و هوس سخن میگوید و کسانی که با او محاربه نمودند
و مقاتله کردند تا اینکه قصاص نماید از ایشان بحق و جزا داده شوند باعمال خود و اینکه حضرت رسول را ظاهر شده است تا وقت ظهور مهدی
و زوال وقت ظاهر میشود تاویل این آیه که وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ
وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ و اراده نموده ایم ما که منت گذاریم بر آنجماعتیکه ضعیف شده اند در زمین و بگردانیم
ایشان را وارث روی زمین و تمکین دهیم ایشان را در روی زمین و بنمائیم بفرعون و هامان و لشکرهای این دو نفر از ایشان آنچه را که حذر مینمودند

ازان مفضل گفت ای سید من کیست فرعون و هامان فرمود ابو بکر و عمر مفضل گفت ای سید من حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین با حضرت صاحب الامر
خواهند بود فرمود که بلی ناچار است که ایشان جمیع زمین را بگیرند تا داری بخدا سوگند که حتی ماوراء کوه قاف را ای بخدا سوگند که حتی آنچه در ظلمات
را بجز در قعر دریاها است تا آنکه هیچ موضع قدمی نماند مگر آنکه ایشان بروند در آن موضع و دین خدا را برپا دارند در آنجا پس فرمود گویا می بینم آن
وقتی را که ما گروه امامان در پیش جد خود رسول خدا بوده باشیم و شکایت کنیم با یکدیگر آنچه بر ما واقع شده است از این امت و آنچه با
رسیده است از تکذیب و رد کردن بر ما و دشنام دادن بر ما و لعن کردن بر ما و ترسانیدن ما را بکشتن و بیرون بردن خلفای جور ما را از حرم
او بشهرها از ملک جد و کشتن ایشان ما را بزهر و حبس نمودن پس حضرت رسول خدا بگرید و بگوید ای فرزندان من نازل نشده است بر شما
مگر آنچه بجد شما واقع شده بود پیش از شما پس ابتدا کند حضرت فاطمه و شکایت کند از عمر و آنچه از آن نعمتی رسید و شکایت نماید از ابو بکر
و غصب نمودن فدک را از آن مظلومه و رفتن خود را در مجمع مهاجرین و انصار و مکالمه نمودن با ابو بکر در امر فدک و جواب گفتن او آنرا بانبیاء ارث نمی نهند
و احتجاج نمودن آن مظلومه بقول زکریا و یحیی و قصه داود و سلیمان و گفتن عمر با آن مظلومه که بیاور آن نوشته را که پدرت از برای تو نوشته است و
بیرون آوردن حضرت فاطمه آن نوشته را و گرفتن عمر آن نوشته را و باز کردن عمر آن نوشته را در حضور قریش و سایر مهاجرین و انصار و سایر عرب
و آب دهان انداختن عمر ملعون بر آن نوشته و پاره کردن آن نوشته و جا بجا نمودن آنرا و گریستن آن مظلومه و مراجعت نمودن بسوی قبر پدر بزرگوارش
با حزن و دیده گریان و مهرهٔ بر روی بگوید ای کریم با اضطرابات استغاثه نمودن آن مظلومه بخدا عز و جل و بپدرش رسول خدا و مثال آوردن فاطمه بقول
دختر صفیه قد کان بعدک انباء و هنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب یعنی بحقیق که بوده است بعد از وفات تو اخبار و امرهای
شدید مختلفه و اگر تو حاضر بودی گفتگو و خطبهای بسیار واقع نمی شد از برای ایشان زکر بنی اسرائیل انا فقدناک فقد الارض وابلها فاختل قومک فاشهدهم ولا
تغب ما ابنائهم را و مفقود شدی از میان ما و ما زمینی هستیم که باران برو نبارد پس مختل شد امر قوم تو پس حاضر باش و از ایشان غایب
مشو ابدت رجال لنا نجوی صدورهم لما اتیت و حالت دونک الحجب مردان چند اظهار نمودند از برای ما آنچه در سینهای خود پنهان داشتند
از حسد و کینه چون فوت شدی و حایل شد میان ما و تو حاجبی لکل قوم لهم قرب و منزلة عند الاله علی الادنین مقترب یا ابتاه
هر قومی که در نزد خدا قرب و منزلتی هست نزدیکی ایشان زیرا نزدیکی است که با اهل بیت رسول خدا دارند یا ابتاه بعدک کان الهدی باخذ تا الما
غصبت ما و غصب خلافت نمودند و خواستند که ما را ادعای میراث و ما را بمطالب انا اس فقادوا بالذی طلبوا اکا بشکوی قبل از موت تو مرگ ما را در می یافت و ما مردمان چند که طالب بودند از تو ما و غصب خلافت نمودند بمطالب
خود رسیدند لعنهم ابو بکر را با حضرت حکایت کند و ذکر کنند فرستادن ابو بکر خالد و قنفذ و عمر را و جمع نمودن ایشان هیزم را از برای
بیرون آوردن امیر المؤمنین از خانه خود بجهة بیعت نمودن در سقیفه بنی ساعده و مشغول بودن امیر المؤمنین بعد از وفات آنحضرت بجمع نمودن و تالیف
آنحضرت و بتغسیل آنحضرت و جمع نمودن قرآن و تالیف و ادا نمودن دیون آنحضرت و بر آوردن وعدهای آنحضرت را که هشتاد هزار درهم بود
کرفت و آن مال خود را وا نها را ادا نمود از جانب رسول خدا و گفتن عمر که بیرون بیا از خانه یا علی بسوی بیعتی که اجماع نموده اند بر آن
مسلمانها و بیا از برای ابو بکر بیرون روی از چیزی که اجماع نموده اند بر آن مسلمانان و اگر تخلف کنی ترا خواهیم کشت و گفتن فضه کنیز فاطمه که امیر
المؤمنین مشغول است بشغل خود و جواب اوست آگر انصاف دهید از نفسهای خود و نفس او و بیاید بمقابله حضرت فاطمه جمع نمودن ایشان هیزم را بر در
خانه او از برای سوزانیدن خانه امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و فضه و برافروختن آتش را بر در خانه و بیرون آمدن فاطمه
و خطاب نمودن او با ایشان از پشت در با این کلمات وای بر تو العمر این چه جرأتی است که میکنی بر خدا و بر رسول و اراده نموده که
نسل پیغمبر را از دنیا و فانی نمائی در میان و بخواهی خاموش کنی نور خدا را و حال آنکه خدا تمام کننده است نور خود را و راندن عمر فاطمه را
گفتن آن ظالم با آن مظلومه که باز دار خود را از این کلمات ابتدائیه که محمد حاضر نیست و فرشتگان از برای اوامر و نهی و وحی از نزد خدا می آوردند و نیست علی
مگر یکی از مسلمانان پس اختیار نما اگر بخواهی بیرون آمدن علی را از برای بیعت یا بسوختن همه شما را پس حضرت فاطمه گریه کرد و گفت بار خدایا
شکایت میکنم بسوی تو بمردن پیغمبر و رسول برگزیده تو و ارتداد امت او بر ما و منع نمودن ایشان حق ما را که در قرار دادی از برای ما در کتاب
خود که فرو فرستادی بر پیغمبر مرسل خود پس عمر گفت دعی عنک حمقاء النساء فلم یکن الله لیجمع لکم النبوة والخلافة یعنی واگذار از خود این
حمقهای زنانه را که خدا جمع نمیکند از برای شما نبوت و خلافت را و گرفتن آتش در خانه را و داخل شدن قنفذ ملعون دست خود را
کشودن در خانه و زدن عمر بازوی فاطمه را بتازیانه تا اینکه کردید مانند مانند سنگ و منع نمودن او از گریستن و زدن عمر در خانه
را بپای خود تا اینکه بر شکم آن معصومه حامله و بود در شکم آن معصومه پسری که محسن نام داشت و سقط نمودن فاطمه آن ولد را و فریاد کردن
عمر و قنفذ و خالد بن الولید و سیلی زدن عمر بر صورت فاطمه تا اینکه ظاهر شد در زیر مقنعه آنحضرت آثار دوات و گوشواره خون آلود شد و کنارش
چشم دو طرف بینی پس حضرت فاطمه فریاد بر آورد با بلند که یا ابتاه یا رسول الله دختر تو فاطمه را تکذیب میکنند و میزنند و بچه
نبا و زنان بچه های در شکم او و در کنار عمر بنا و باز که چنین سیلیها و کتک فاطمه زدم از روی خود که کردن بیند و کیفیت و به

آمدن امیر المؤمنین از مسجد خانه با چشمهای سرخ بی الاس حرب بیرون آمدن تا اینکه عبا خود را بر روی آن مظلومه انداخت و حسبانیدن حضرت امیر المؤمنین فاطمه را
بسینه خود و گفتن آنحضرت با آن مظلومه که ای دختر رسول خدا میدانی که پدرت رسول خدا فرستاده است بسوی عالمیان رحمت للعالمین فاتق الله که مقنعه خود را از سرت
بر ندار و بلند مکن بر ایشان چونکه قسم بخدا ای فاطمه اگر چنین کنی نفرین نمائی که تمام زمین را بگیرد بر و بحر بر کسی که شهادت بدهد که محمد رسول خدا است
و بر موسی و بر عیسی و بر ابراهیم و بر نوح و بر آدم و بر جنبنده که در بر و بحر و بر زمین پس بر نمیگیرد و از نماید و هو العیل حضرت امیر المؤمنین فرمود
ای پسر خطاب وای بر تو از کار بیکار امروز که در خدا بیرون رویت از آنکه شمشیر خود را مجرد نمایم و قلب کرانم با اقامت ما پس عمر و خالد بن ولید و قنفذ
و عبد الرحمن بن ابی بکر از خانه بیرون رفتند و صدا را از آنحضرت قطعه را و فرمود ایشان متوجه شویند خود را و با نکرده کرد مانند قابله
سایر زنان که در درد زائیدن او را گرفته است از آنکه عمر در کره را ببند آن بابلی در را بر شکم او پس سقط نمودن آن مظلومه محسن را پس امیر المؤمنین فرمود
کر ملعون متوجه شد خود و شکایت میکند بسوی او و بر داشتن امیر المؤمنین فاطمه را در تاریکی شب با حسن و حسین و زینب و ام کلثوم بخانهای مهاجرین
و انصار و مذکور ساختن با ایشان خدا و رسول خدا را و بیان عهدی که بیعت نمودند با خدا و رسول او و بیعت نمودند با او در چهار موطن
در حیوة رسول خدا و تسلیم کردن ایشان بر آنحضرت بامیر المؤمنین در جمیع این چهار موطن پس همه ایشان وعده میدادند بیاری نمودن در فردای
آن شب چون صبح میشد همه نشستند و یاری نمیکردند بعد از حضرت فاطمه شکایت مینماید امیر المؤمنین از محنتهای عظیمه که امتحان نمودند
آنحضرت را بعد از رسول خدا با آن محنتها و گفتن آنجناب که قصه من مثل قصه هرون است با بنی اسرائیل و قول من مثل قول هرون است از برای موسی
یا بن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین یعنی ای فرزند مادر بدرستیکه قوم ضعیف
شمردند مرا و نزدیک بود که مرا بقتل آورند پس شماتت اعداء را بمن قرار مده و مکردان مرا با قوم ظالمین پس صبر نمودم و تسلیم نمودم امر را از برای
خدا و زاری چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبری از امتان پیغمبر مثل آن نکشیده بود تا اینکه کشتند مرا بضربه عبد الرحمن بن ملجم لعنه الله و خدا رقیب
بود بر ایشان در شکستن ایشان بیعت مرا و بیرون رفتن طلحه و زبیر با عایشه بسوی مکه منتهی و نیاوردن حج و عمره میرفتیم و بر داشتن
طلحه و زبیر و عایشه را بسوی بصره و بیرون رفتن من بسوی ایشان تمام کر ساختن با ایشان خدا و تو را و آنچه آورده یا رسول الله پس رجوع نمودن از
ضلالت خود تا اینکه بصره را دخول کرد ما با ایشان جنگیدم چون بسیار از مسلمانان را و قطع نمودم هفتاد کف را که همه نامه را گرفته بودند
نرسید از غزوات تو یا رسول الله و بعد از تو اصحاب از ابن غزوه و بود این غزوه از اصعب جنگهایی که بر دیده بودم و اهول و اعظم آنها پس صبر نمودم
چنانکه ادب نمود مرا خدا چنانکه ترا ادب نمود یا رسول الله در قول خود عز و جل فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل پس صبر نما چنانکه صبر نمودند
پیغمبران اولوا العزم و در قول خود و اصبر و ما صبرک الا بالله یعنی صبر نما و نیست صبر تو مگر باستعانت خدا و تا بیت شد بخدا سوگند یا رسول الله
تاویل آیه که خدا فرستاده در شان امتی که بعد از تو آمد در قول خود و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین یعنی و نیست محمد مکر رسولی که قبل از او رسولان چند بودند پس اگر بمیرد یا کشته
شود بر میگردید شما بر عقبهای خود یعنی بر میگردید بکفر خود و مرتد میشوید و کسیکه برگردد بکفر خود پس ضرر نمیرساند خدا را هیچ چیزی و زود است
که خدا جزا دهد شاکران را ای محمد بعد حضرت امام حسن مجتبی بر خیزد و بسوی جد خود و گوید یا جداه بودم من با پدرم در خانه او در کوفه تا اینکه
شهید شد بضربت ابن ملجم لعنه الله پس وصیت کرد بمن با آنچه وصیت نموده بود تو با او یا جداه و خبر شهادت پدرم بمعاویه لعین رسید پس زیاد لعین را بسوی
کوفه روانه نمود با صد و پنجاه هزار مرد مقاتل و امر نمود که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهل بیت و شیعیان و دوستان ما را بگیرد و بیعت کنیم
بمعاویه و کسی از ما که ابا نماید از بیعت کردن او را بزند و سر او را بجهة معاویه بفرستد چون این عمل معاویه را دانستم از خانه خود بیرون آمدم و بمسجد
جامع کوفه رفتم از برای نماز و بالای منبر بالا رفتم و مردم جمعیت کردند پس حمد و ثنای خدا را بجا آوردم و مردم را نصیحت کردم و ایشان را بجنگ
معاویه خواندم و طلب جواب نمودم از ایشان کو بانجام خاموشی با ایشان نداده اند هیچکس جواب مرا نگفت مگر بیست نفر که برخاستند نزد من آمدند
و گفتند یا ابن رسول الله ما مالک نمیشویم مگر جانهای خود و شمشیرهای خود را و ما در خدمت تو هستیم و تابع امر تو هستیم و آنچه رای تو است
فرمان بردار هستیم پس امتحان نمودم همه را خدا عالم است پس من بجانب راست و چپ نظر نمودم عدد از این بیست نفر احدی را ندیدم پس گفتم از برای من پیروی است بحکم
رسول خدا در زمانیکه عبادت کرد خدا را به پنهانی و سی و نه نفر با او بودند چون کامل کرد خدا از برای چهل را که بامساعدت و اظهار
نمود امر خدا را پس اگر با من بعد ایشان باشند جهاد میکنم بنده خدا حق جهاد را با ایشان بسوی آسمان بلند کردم و گفتم بار خدایا
بدرستیکه من خواندم و ترسانیدم و امر کردم و نهی کردم پس بودن ایشان را اجابت نمودن دعای از غافلین و از نصرت او و از تشکان و از اما
او را منقضان و از برای اعدای او و از یاری کنندگان او خدایا نفرست بر ایشان خوف و ماتم و عذاب پس فرود آمدم از منبر و از کوفه بعد
بعد از منبر فرود آمدم بعد از کوفه بر امام بسوی مدینه رفتن ایشانها بینه پس آمدند نزد من پس گفتند اینک معاویه لشکرها بانبار و کوفه هماره
و مسلمانان را غارت کرده اند و مردان و زنان و اطفال خانه را کشته اند بیا تا با ایشان جهاد کنیم پس گفتم با ایشان که شما را وفا نیست دوم را

ازان مفضل گفت ای سید من کیست فرعون و هامان فرمود ابوبکر و عمر مفضل گفت ای سید من حضرت رسول خدا و امیرالمؤمنین با حضرت صاحب الامر
خواهند بود فرمود که بلی ناچار است که ایشان جمیع زمین را بگردند حتی ماورای کوه قاف را بخدا سوگند که حتی آنچه در ظلمات
و آنچه در قعر دریاهاست تا آنکه هیچ موضع قدمی نماند مگر آنکه ایشان بروند در آن موضع و دین خدا را برپا دارند در آنجا پس فرمود گویا می بینم آن
وقتی را که ما گروه امامان در پیش جد خود رسول خدا بوده باشیم و شکایت کنیم با آنحضرت آنچه بر ما واقع شده است از این امت و آنچه بما
رسیده است از تکذیب و رد کردن بر ما و دشنام دادن بر ما و لعن کردن بر ما و ترسانیدن ما را بکشتن و بیرون بردن خلفای جور ما را از حرم
او بشهرها از ملک خود و کشتن ایشان ما را بزهر و حبس کردن پس حضرت رسول خدا بگرید و گوید ای فرزندان من نازل نشده است بر شما
مگر آنچه بجد شما واقع شده بود پیش از شما پس ابتدا کند حضرت فاطمه و شکایت کند از عمر و از ظلمهائی که از آن دو ملعون رسید و شکایت نماید از ابوبکر
و غصب نمودن او فدک را از آن مظلومه و رفتن خود را در مجمع مهاجران و انصار و مکالمه نمودن با ابوبکر در امر فدک و جواب گفتن او که انبیا ارث نمی نهند
و احتجاج نمودن آن مظلومه بقول زکریا و یحیی و قصه داود و سلیمان و گفتن عمر با آن مظلومه که بیاور آن نوشته را که پدرت از برای تو نوشته است
پس بیرون آوردن حضرت فاطمه آن نوشته را و گرفتن عمر آن نوشته را و پاره کردن عمر آن نوشته را در حضور قریش و سایر مهاجرین و انصار و سایر عرب
و آب دهان انداختن عمر ملعون بر آن نوشته و پاره کردن آن نوشته و جابجا نمودن آنرا و گریستن آن مظلومه و مراجعت نمودن بسوی قبر پدر بزرگوارش
با حزن و بلا که بآن مبتلا شده بود و استغاثه نمودن آن مظلومه بخدا از فعل ایشان و بپدرش رسول خدا و مثال آوردن فاطمه بقول
رقیقه بنت صیفی قد کان بعدک انباء و هنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب یعنی بتحقیق که بوده است بعد از وفات تو اخبار و سخنهای
شدید و فتنه ها و اگر تو حاضر آنها بودی بسیار نمیشد خطبه ها انا فقدناک فقد الارض وابلها فاختل قومک فاشهدهم ولا
تغب یعنی ما ترا گم کردیم و مفقود شدی از میان ما و ما مثل زمینی هستیم که باران بر او نبارد پس مختل شد امر قوم تو پس بیا نزد ایشان و از ایشان غایب
مشو ابدت رجال لنا نجوی صدورهم لما انیت و حالت دونک الحجب مردان چند اظهار نمودند از برای ما آنچه در سینه های خود پنهان داشتند
از حسد و کینه چون تو از ما دور شدی و حجابها در میان ما و تو حایل گردید لکل قوم لهم قرب و منزلة عند الاله علی الادنین یعنی از برای
هر قومی که در نزد خدا قرب و منزلت هست نزدیکی ایشان است که با اهل بیت رسول خدا دارند یا لیت قبلک کان الموت صادفنا اما
اناس فازوا بالذی طلبوا کاش پیش از فوت تو مرگ ما را در می یافت و ما مردمان چند که طالب بودند غصب خلافت ما را بمطالب
خود رسیدند بعد قصه ابوبکر را برای آنحضرت حکایت میکند و ذکر میکند فرستادن ابوبکر خالد و قنفذ و عمر را و جمع نمودن ایشان هیزم را از برای
بیرون آوردن امیرالمؤمنین از خانه خود بجهت بیعت نمودن در سقیفه بنی ساعده و مشغول بودن امیرالمؤمنین بعد از وفات آنحضرت بجمع نمودن و بنا
آنحضرت و بتغسیل آنحضرت و جمع نمودن قرآن و تالیفات و ادا نمودن دینهای آنحضرت و وفا نمودن وعدهای آنحضرت را که هشتاد هزار درهم بود
که فروخت در آن مال خود را و آنها را ادا نمود از جانب رسول خدا و گفتن عمر که بیرون بیا ای علی بسوی بیعتی که اجماع نموده اند بر آن
مسلمانان و اگر نه ترا بزخم شمشیر بیرون میآوریم که اجماع نموده اند بر آن مسلمانان و اگر تخلف کنی ترا خواهیم کشت و گفتن فضه کنیز فاطمه که امیر
المؤمنین مشغول است بشغل خود و حق با اوست اگر انصاف دهید از نفسهای خود و نفس او و بعد از آن حضرت فاطمه جمع نمودن ایشان هیزم را بر در
خانه او از برای سوزانیدن خانه امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و فضه و برافروختن آتش را بر در خانه و بیرون آمدن فاطمه
بسوی ایشان و خطاب نمودن او با ایشان از پشت در یا ویحک وای بر تو ای عمر این چه جرأتی است که میکنی بر خدا و بر رسول و اراده نموده که قطع
نمائی نسل رسول خدا را از دنیا و فانی نمائی ذریه او را و خاموش کنی نور خدا را و حال آنکه خدا تمام کننده است نور خود را و راندن عمر فاطمه را و
گفتن آن ظالم با آن مظلومه که باز دار خود را ای فاطمه که محمد حاضر نیست و ملائکه از برای او امر و نهی و وحی از نزد خدا نمی آورند و نیست علی
مگر یکی از مسلمانان پس اختیار نما اگر خواهی بیرون آمدن علی را از برای بیعت یا سوختن همه شما را پس حضرت فاطمه گریه کرد و گفت بار خدایا
شکایت میکنم بسوی تو نبودن پیغمبر و رسول برگزیده تو و مرتد شدن امت او بر ما و منع نمودن ایشان حق ما را که آنرا حق کرده ای از برای ما در کتاب
خود که فرو فرستادی بر پیغمبر مرسل خود پس عمر گفت دعی عنک حماقات النساء فلم یکن الله لیجمع لکم النبوة والخلافة یعنی واگذار از خود ای فاطمه
احمقانه زنانه را که خدا جمع نمینماید از برای شما نبوت و خلافت را و گرفتن آتش در خانه را و داخل نمودن قنفذ ملعون دست خود را که
گشودن در خانه و زدن عمر تازیانه بر بازوی فاطمه را تا اینکه گردید در بازوی او مانند سنگ سیاه بر بازو بند او و لگد زدن عمر در
را بپای نحس خود تا اینکه بر شکم آن مظلومه و معصومه حامله بود و در شش ماهه بود پسری بنام محسن و سقط نمودن فاطمه آن ولد را و هجوم نمودن
عمر و قنفذ و خالد بن الولید و سیلی زدن عمر بر فاطمه تا اینکه ظاهر شد در زیر مقنعه آنحضرت اثر آن و گوشواره گوش او شکست و در کنار
چشم او پس حضرت فاطمه آواز بلند کرد که میگرید و میفرماید وا ابتاه وا رسول الله دختر تو فاطمه را تکذیب میکنند و میزنند و بقتل
میرسانند و فرزندش را در شکم او و در کنار ... و سیلی زدن فاطمه را و خمار او را کشیدن و فریاد که کردن بلند و گریستن و بیرون

آمدن امیرالمؤمنین از سیاه خانه با چشمهای سرخ بی ردا و حربه بیرون آمد تا اینکه عبای خود را بر روی آن مظلومه انداخت و چسبانید حضرت امیرالمؤمنین فاطمه را
بسینه خود و گفتن آنحضرت با آن مظلومه که ای دختر رسول خدا دانستی که پدر تو را خدا فرستاده است رحمة للعالمین پس بالله که مقنعه خود را از سر
بر نداری و بلند نکنی پیشانی خود را پس قسم بخدا ای فاطمه اگر چنین کنی باقی نمیگذارد خدا در زمین مؤمنی که اقرار بشهادت بدهد که محمد رسول خداست
و نه موسی و نه عیسی و نه ابراهیم و نه نوح و نه آدم و نه جنبنده که راه برود بر روی زمین و نه مرغی که پرواز نماید در هوا بعد از آن امیرالمؤمنین فرمود
ای پسر خطاب وای بر تو از کار یک امروز کردی بیرون رو پیش از آنکه شمشیر خود را مجرد نمایم و فانی گردانم تا قیامت را پس عمر و خالد بن ولید و قنفذ
و عبدالرحمن بن ابی بکر از خانه بیرون رفتند و صدا زد آنحضرت فضه را و فرمود ای فضه متوجه شو بسیده خود را و قابله گری کن مانند قابله
سایر زنان که درد زائیدن او را گرفته است از لگد عمر و بر هم زدن آن پلید در را بر شکم او پس سقط نمودن آن مظلومه محسن را پس امیرالمؤمنین فرمود
که ملحق میشود بجد خود و شکایت میکند بسوی او و برداشتن امیرالمؤمنین فاطمه را در تاریکی شب با حسن و حسین و زینب و ام کلثوم بخانه های مهاجرین
و انصار و متذکر ساختن با ایشان خدا و رسول خدا را و بآن عهدی که بیعت نمودند با خدا و رسول او و بیعت نمودند با او در چهار موطن
در حیات رسول خدا و تسلیم کردن ایشان بر آنحضرت بامیرالمؤمنین در جمیع این چهار موطن پس همه ایشان وعده میدادند یاری نمودن در فردای
آنشب چون صبح میشد همه می نشستند و یاری نمیکردند بعد از حضرت فاطمه شکایت مینماید امیرالمؤمنین از محنتهای عظیمه که امتحان نمود خدا
آنحضرت را بعد از رسول خدا بآن محنتها و گفتن آنحضرت که قصه من مثل قصه هرون است با بنی اسرائیل و قول من مثل قول هرون است از برای موسی
یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین یعنی ای فرزند مادر بدرستیکه قوم ضعیف
شمردند مرا و نزدیک بود که مرا بقتل آورند پس شماتت اعدا را بمن قرار مده و مگردان مرا با قوم ظالمین پس صبر نمودم و تسلیم نمودم محض از برای رضای
خدا و آزاری چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبری از امتان پیغمبر مثل آن نکشیده بود تا اینکه کشتند مرا بضربه عبدالرحمن بن ملجم لعنة الله و خدا رقیب
بود بر ایشان در شکستن ایشان بیعت مرا و بیرون رفتن طلحه و زبیر با عایشه بسوی مکه بقصد عمره که ما بجهت عمل آوردن حج و عمره میرویم و برداشتن
طلحه و زبیر و عایشه را بسوی بصره و بیرون رفتن من بسوی ایشان بقصد که یاد آوری نمایم با ایشان خدا و تو را و آنچه آورده بود رسول الله پس رجوع نمودن از
ضلالت خود تا اینکه بصره را خدا مرا با ایشان و بجنگ چون بیعت هزار از مسلمانان را ترا و قطع نمودم هفتاد و دو کف را که همه تا آخر گرفته بودند
رسید از غزوات تو با رسول الله و بعد از تو اصعب از این غزوه و بود این غزوه از اصعب جنگهائیکه من دیده بودم و اهول و اعظم آنها پس صبر نمودم
چنانکه ادب نموده مرا خدا چنانکه تو را ادب نموده بود یا رسول الله در قول خود عزوجل فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل پس صبر نمودم چنانکه صبر نمودند
پیغمبران اولوالعزم و در قول خود و اصبر و ما صبرک الا بالله یعنی صبر نما و نیست صبر تو مگر باستعانت خدا و تاویل آیه بخدا سوگند یا رسول الله
و بلا امر که خدا فرستاده در شان امتی که بعد از تو ماندند در قول خود و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین یعنی و نیست محمد مگر رسولی که قبل از او رسولان چند بودند پس اگر بمیرد یا کشته
شود بر میگردید شما بر عقبهای خود یعنی بر میگردید بکفر خود و هر که بر گردد بکفر خود پس ضرر نمیرساند بخدا هیچ چیزی و زود است که
خدا جزا دهد شاکران را بعد حضرت امام حسن شکایت میکند بسوی جد و گوید یا جداه بودم من در خدمت پدرم در خانه هجرت او در کوفه تا اینکه
شهید شد بضربت ابن ملجم لعنه الله پس وصیت کرد بمن بآنچه وصیت نمودی تو باو یا جداه و خبر شهادت پدرم بمعاویه لعین رسید پس زیاد لعین را بسوی
کوفه روانه نمود با صد و پنجاه هزار مرد مقاتل و امر نمود که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهل بیت و شیعیان و دوستان ما را بگیرد و بیعت کنیم
با معاویه و کسی از ما که ابا نماید از بیعت کردن او را بزنند و سر او را بسوی معاویه فرستند چون این عمل معاویه را دانستم از خانه خود بیرون آمدم و بمسجد
جامع کوفه رفتم از برای نماز و بالای منبر بالا رفتم و مردم جمعیت کردند پس حمد و ثنای خدا را بجا آوردم و مردم را نصیحت کردم و ایشان را بجنگ
او خواندم و طلب جواب نمودم از ایشان گویا لجام خاموشی با ایشان زده اند هیچکس جواب مرا نگفت مگر بیست نفر که برخاستند نزد من آمدند
و گفتند یابن رسول الله ما مالک نیستیم مگر جانهای خود و شمشیرهای خود را و ما در خدمت تو هستیم و تابع امر تو هستیم و آنچه رای تو است
فرمان بده پس امر فرما بهر چه میخواهی پس من بجانب راست و چپ نظر نمودم غیر از این بیست نفر احدی را ندیدم پس گفتم از برای من سزاوار است بحکم
خدا در زمانیکه عبادت کرد خدا را به پنهانی وصی و بیست نفر او بودند چون کامل کرد خدا از برای تحمل را کردن با صاحبان و اظهار
امر خدا را پس اگر تمام شود عدد ایشان باشند جماعت بکنم جهاد ایشان را پس خدا حق جهاد را بعد از آن خود را بجانب آسمان بلند کردم و گفتم بار خدایا
بدرستیکه من خواندم و ترسانیدم و امر کردم و نهی کردم پس بودن ایشان از اجابت نمودن داعی از غافلان و از نصرت او و از تشنگان و آرام
یافتگان و از برای اعدای تو و آزاری کنندگان بار خدایا فرست بر ایشان رجز و بأس و عذاب خود را که رد کرده نمیشود از قوم ظالمین
پس فرود آمدم بعد از کوفه بر امام بقصد رفتن بسوی مدینه پس آمدند بنزد من و گفتند معاویه لشکرها با نبار و کوفه فرستاده
تا آنها غارت کرده اند و مردان و زنان و اطفال بی گناه را کشته اند بیا تا با ایشان جهاد کنیم پس گفتم با ایشان که شما را وفائی نیست

چند و لشکری با ایشان فرستادم و با ایشان فهمانیدم که بنزد معاویه خواهید رفت و عهد و بیعت مرا خواهید شکست پس نشد که آنچه با ایشان خبر
داده بودم پس بر خیزد حضرت امام حسین ع با خون خود خضاب شده با جمیع شهیدان که با او شهید شده اند پس چون نظر رسول خدا بر او
افتد بگریه در آید و بسبب گریه او همه اهل آسمانها و اهل زمین بگریه در آیند و حضرت فاطمه نعره بر زند که زمین بلرزه در آید با آنچه در آنست و حضرت
امیر المؤمنین و امام حسن از جانب راست حضرت رسول ص بایستند و حضرت فاطمه از جانب چپ آنحضرت پس حضرت امام حسین ع رو بیاید حضرت
رسول ص او را بسینه خود چسبانند و میفرمایند یا حسین فدیتک قرت عیناک و عینای فیک یا حسین فدای تو شوم چشمهای تو روشن باد و دیدهای
من در باره تو روشن باد و از جانب راست حضرت امام حسین حمزه باشد که شیر خداست در زمین و از جانب چپ جعفر طیار و محسن را خدیجه بنت
خویلد و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین بر داشته بیایند و فریاد کنان و مادر محسن فاطمه ع این آیه را تلاوت کند هذا یومکم الذی کنتم
توعدون الیوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا یعنی اینست آن روزیکه شما را وعده
کرده میشد امروز می یابد هر نفسی آنچه کرده است از کار خیر حاضر کرده شده و آنچه کرده است از کار بد آرزو میکند که کاش در
میان او و آن کار زشت فاصله دوری میشد پس حضرت امام جعفر صادق ع آنقدر گریست که محاسن مبارکش از آب دیده اش تر شد بعد
فرمود لا قرت عین لا تبکی عند هذا الذکر یعنی روشن مباد چشمی که نگرید نزد این ذکر پس مفضل بسیار گریست بعد عرض کرد ای مولای من چه قدر
ثواب است در گریستن بر ایشان فرمود که ثواب آن شمرده نمیشود اگر از حق بیشمار باشد پس مفضل گفت ای مولای من چه میفرمائی در قول خدا و اذا
الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت و در وقتیکه موؤده سؤال کرده شود که بکدام گناه کشته شده است فرمود ای مفضل موؤده والله محسن است
زیرا که او از ماست نه غیر ما پس کسیکه غیر این بگوید تکذیب نمایند او را مفضل پرسید که دیگر چه خواهد شد فرمود که حضرت فاطمه دختر رسول خدا ص
بر میخیزد و میگوید خداوندا وفا کن بوعده که با من کرده در باب آنها که بر من ظلم کردند و حق مرا غصب کردند و مرا زدند و مرا بجزع آوردند در مصیبت
اولاد من پس بگریه در آیند ملائکه آسمانهای هفتگانه و حاملان عرش الهی و هر که در دنیاست و هر که در زیر زمین است همگی صیحه و خروش بر آورند
بدرگاه الهی پس نماند احدی از کسانیکه ما را ظلم کردند و کسانیکه بر ما ظلم کردند و راضی بودند بستمهائیکه بر ما وارد میشد مگر آنکه هزار مرتبه در آن روز کشته
شود و اما آنکسیکه در راه خدا شهید شده است پس او زنده است بسبب آنکه حق تعالی میفرماید و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل
الله امواتا بل احیاء تا آخر آیه مفضل گفت ای مولای من بعضی از شیعیان شما قائل نیستند برجعت شما فرمود مگر نشنیده اند قول جد ما رسول خدا و قول ما سایر ائمه
اینست که میگوئیم و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر یعنی هر آینه میچشانیم ایشان را از عذاب پست تر دون عذاب بزرگ حضرت فرمود
فرمود عذاب ادنی عذاب رجعت است و عذاب اکبر عذاب روز قیامت است آنچنان روزیکه بدل میشود زمین غیر از زمین و آسمانها و ظاهر میشوند
از برای خدای یگانه قهار پس حضرت فرمودند که جمعی از شیعیان که ما را نشناختند ما را تقصیر کرده اند میگویند که معنی رجعت آنست که پادشاهی بما
بر گردد و مهدی ما پادشاه شود وای بر ایشان کی پادشاهی دین و دنیا از ما گرفته است تا بما بر گردد و پادشاهی نبوت و امامت و صاحب مرتبه
ما ماست ای مفضل اگر تدبر نمایند شیعیان ما در قرآن هر آینه در فضیلت ما شک نکنند مگر نشنیده اند آیه را که حق تعالی میفرماید و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة تا آخر آیه والله که تنزیل این آیه در بنی اسرائیل است و تاویلش در رجعت ما اهل بیت است و فرعون و هامان ابو بکر
و عمرند پس بر خیزد جد من علی بن الحسین و پدرم امام محمد باقر ع و شکایت کنند بجد خود رسول خدا آنچه از ستمکاران بر ایشان رسیده است پس بر خیزم
من و شکایت کنم بجد خود آنچه منصور بمن کرده است بعد بر خیزد فرزندم موسی و شکایت کند بجد خود رسول خدا آنچه رشید باو کرده است بعد بر خیزد
علی بن موسی و شکایت کند بجد خود رسول خدا آنچه از مامون باو رسیده است بعد بر خیزد محمد بن علی و شکایت کند بسوی جد خود رسول خدا
آنچه مامون باو کرده است بعد بر خیزد علی بن محمد و شکایت کند بسوی جد خود رسول خدا آنچه متوکل باو کرده است بعد بر خیزد حسن بن علی و شکایت
نماید بجد خود رسول خدا آنچه معتز باو کرده است بعد بر خیزد مهدی که همنام رسول خدا است با پیراهن رسول خدا آلوده در حالتیکه
آغشته است بخون رسول خدا در روزیکه جبین او را شکستند و دندان رباعی او را شکستند و ملائکه دور آنحضرت را گرفته باشند جبین
تا اینکه بایستند در پیش روی جد من رسول خدا پس بگوید یا جداه صفت مرا برای ایشان کردی و نشان داری مرا و نام و نسب و کنیت مرا بیان کردی پس امت
تو انکار حق من کردند و متمرد گردیدند و گفتند متولد نشده است و نیست و در کجاست و در چه مکان است و در چه زمان است و مرده است
و فرزندی نداشت و اگر زنده میبود اینقدر زمان غایب نمی ماند پس صبر کردم از برای خدا تا اینوقت که حق تعالی مرا رخصت داد که ظاهر شوم پس حضرت
رسول میفرماید الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و میفرماید آمد یاری و فتح
الهی و ظاهر شد قول حق تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون پس میخواند انا فتحنا لک
و ینصرک الله نصرا عزیزا پس مفضل گفت چه گناه داشت رسول خدا که حق تعالی میفرماید که تا بیامرزد برای تو آنچه گذشته است از گناه
و آنچه مانده است و بعد از این خواهد شد حضرت صادق ع فرمود ای مفضل بدرستیکه رسول خدا دعا کرد که خداوندا بر من بار کن گناهان شیعیان

برادرم علی

برادرم علی بن ابیطالب و شیعیان فرزندان من که اوصیای منند گناه گذشته و آینده ایشان را تا روز قیامت و مرا در میان پیغمبران بسبب گناهان شیعیان رسوا مکن
پس حق تعالی جمیع گناهان شیعیان را بر آنحضرت بار کرد و همه را آمرزید مفضل گفت پس گریستم گریستن طولانی و گفتم ای سید من این بفضل خدا بر ما برکت
شما حضرت فرمود ای مفضل این مخصوص تو و امثال تو است و این حدیث را نقل مکن از برای اشخاصی از شیعیان ما که با سانی معصیت خدا را میکنند
پس اعتماد میکنند بر این فضیلت و ترک مینمایند عبادات را پس بیکار نگذارند از ایشان نزد خدا چیزی را زیرا که ما چنانچه هستیم که خدا فرموده است
در شان ما لا یشفعون الا لمن ارتضی و هم من خشیته مشفقون شفاعت نمیکنند مگر از برای کسیکه پسندیده باشد و شفیعان از ترس الهی
ترسانند مفضل گفت ای مولای من قول خدا لیظهره علی الدین کله آیا رسول خدا غالب شده است بر همه دین فرمود ای مفضل اگر بر همه دین غالب
شده بودند نمی ماند مذهب مجوس و یهود و نصاری و صابیان و غیر ایشان از دینهای باطل در روی زمین بلکه این در زمان رجعت حضرت رسول
خواهد بود و این آیه در آن زمان بعمل خواهد آمد و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله پس مفضل گفت شهادت میدهم که شما
از علم خدا تعلیم گرفته اید و بسلطان و قدرت او قادر شده اید و بحکم او نطق نموده اید و بامر او عمل میکنید بعد حضرت صادق ع فرمودند بعد
مراجعت مینماید حضرت مهدی بسوی کوفه و از آسمان بشکل ملخ از طلا بر ایشان میبارد چنانکه بر حضرت ایوب بارید و منقسم مینماید بر اصحاب خود گنجهای
زمین را از طلا و نقره و جواهر مفضل گفت ای مولای من کسیکه از شیعیان شما بمیرد و قرضی از برادران مومن یا از اضداد بر ذمه او باشد چگونه خواهد
شد فرمود اول چیزیکه ابتدا مینماید بآن حضرت مهدی ع اینست که ندا میفرماید در تمام عالم که هر که قرضی بر یکی از شیعیان ما داشته باشد بیاید و بگیرد
حتی یک دانه سیر و خردل را رد میکند مفضل گفت ای مولای من بعد چه میشود فرمود بعد از آنکه قائم شرق و غرب زمین را گرد مینماید بکوفه و مسجد کوفه
را خراب میکند مسجدی را که یزید بن معاویه لعنه الله بنا نهاده است در وقتیکه حسین بن علی را کشت و مسجدی که از برای خدا نباشد ملعون و ملعونست
کسیکه بنا نهاده است آنرا مفضل عرض کرد ای مولای من مدت ملک او چه قدر است فرمود که خدا فرموده است فمنهم شقی و سعید تا قول عطاء غیر مجذوذ
یعنی مقطوع است یعنی عطائیکه مقطوع نخواهد بود از ایشان بلکه دائم است ابدا و ملکی است تمام نمیشود و حکمیست که منقطع نمیشود و امریست
که باطل نمیشود مگر باختیار خدا و مشیت او و اراده او چنانکه اراده نماید کسی نداند بعد از آن چه خواهد بود و آنچه خدا وصف کرده است
در کتاب خود و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین **حدیث منقول هم** در بدو نور و بعضی از آیات که نازل
شده است در شان اهل البیت و اجتناب غیر ایشان در عوالم از کتاب مختصر حسن بن سلیمان از کتاب سید حسن کبش از جمله چیزهائیکه از مقتضب الاثر است مسندا
از سلمان فارسی روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حق تعالی مرا خلق کرده است از صفای نور خود پس مرا خواند اطاعت نمودم او را و خلق نمود از نور
من علی را پس او را خواند باطاعت خود پس اطاعت نمود او را و خلق نمود از من و علی فاطمه و حسن و حسین را پس خواند ایشان را بسوی طاعت خود پس اطاعت
نمودند ایشان او را پس نامید ما را به پنج اسم از اسمای خود پس خدا محمود است و من محمدم و خدا اعلی است یعنی بلند مرتبه است و این علی است و خدا
ایجاد کننده است و این فاطمه است و خدا احسان است و این حسن است و خدا محسن است و این حسین است بعد خلق کرد از نور حسین نه امام را پس خواند
ایشان را باطاعت خود پس اطاعت نمودند او را پیش از اینکه خلق نماید خدا آسمانها را و زمین را و هوا و آب و ملائکه و بشر را پس بودیم ما بعلم او نورها چنانکه تسبیح میکردیم او را
و میشنیدیم و اطاعت میکردیم و از کنز الفوائد از ابن مسعود مرویست که رسول خدا فرمود که یا ابن مسعود بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا و خلق کرد
علی و حسن و حسین را از نور قدس خود و چون اراده نمود که ایجاد نماید خلق خود را شکافت نور مرا و خلق نمود از آن آسمانها و زمین را و من بخدا سوگند
اجلم از آسمانها و زمین و شکافت نور علی را و خلق نمود از او عرش و کرسی را و شکافت نور حسن را و خلق نمود از او حور العین و ملائکه را و حسن والله
اجل است از حور العین و ملائکه و شکافت نور حسین را و خلق نمود از او لوح و قلم را و حسین والله اجل است از لوح و قلم و از کتاب مختصر بصائر از کتاب منهج
التحقیق مسندا از جابر مرویست که حضرت امام محمد باقر ع فرمودند بدرستیکه خدا خلق کرد چهارده نور از نور عظمت خود پیش از آنکه خلق
نماید آدم را بچهارده هزار سال پس آن چهارده نور ارواح ما میباشند پس کسی گفت یا ابن رسول الله بشمار آنها را با اسمای ایشان که کیستند آن
چهارده نور فرمود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از ذریه حسین و نهم ایشان قائم ایشانست بعد شمرد ایشان را با اسمای ایشان تا
پس فرمود ما ائمه والله اوصیا و خلفای بعد از رسول خدا و ما صاحب کلماتیم که در تفسیر آیه فتلقی آدم من ربه کلمات که حضرت آدم
علی نبینا و علیه السلام ملاحظه نمود که در ساق عرش نوشته شده است اسمای رسول خدا و سایر ائمه ع پس جبرئیل تلقین نمود او را که بگو یا حمید
بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن و الحسین و منک الاحسان چون ذکر حسین را بر زبان جاری کرد اشکش از دیده اش جاری
شد و قلبش خاشع گردید و فرمود ای برادرم جبرئیل در ذکر الخامس ینکسر قلبی و تسیل عبرتی یعنی در گفتن نام پنجم که حسین باشد شکسته میشود
قلب من و جاری میشود اشک من جبرئیل عرض کرد ولدک هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب فرزند تو حسین مبتلی میشود بمصیبتی
که کوچک خواهد بود در جنب مصیبت او همه مصیبتها حضرت آدم فرمود ای برادر من آن مصیبت کدام مصیبت است گفت یقتل عطشانا غریبا وحیدا
لیس له ناصر و لا معین جبرئیل گفت کشته میشود در حالتیکه تشنه است و غریبست و تنهاست و نیست از برای او ناصری و نه معینی و تو ای آدم

کفت سبب آنکه در یکی شب شاه عالم از معصیت تو بود و از کناه تو جمیع عالم تاریک شد اکنون که توبه تو مقبول شد و ستاره ضیاء عالم عود نمود و حوا آدم
دو سجده کرده و دو رکعت نماز را طاعت آدم قرار دادند بعد از آن جبرئیل آدم را بعرفات حاضر کرد و حوا را باو تسلیم نمود و آن زمین را عرفات نام
کرد آدم و حوا را بوضع یکدیکر را شناختند و در بعضی از کتب مسطور است که حقتعالی بسبب چهار چیز بر آدم رحم کرد چون ترک اولی نمود یکی حیا و یکی بکا
و دیکری دعا و استغاثه بآنحضرت چنانچه مروی است که چون بر زمین سرندیب فرود آمد سیصد سال از شرمساری سر بالا نکرد و حال آنکه ترک اولی را و بیش نظیر
زمین بود و اما کریه بمرتبه بود که در بعضی اخبار از امام رضا منقولست که از دیده آدم چون سیل بر زمین می آمد از چشم راست چون دجله
و از چشم چپ چون فرات بمرتبه که مدت دویست سال ... حسرت او را بر دیده بر زمین ندامت بارید که در رخسار مبارکش دو جوی پیدا شد
و از آب چشمش چشمها روان شد مرغان هوا از آب دیده او میآشامیدند و با یکدیکر میکفتند که این چه خوش آبیست که هرکز از این آب ناشامیده ایم
آدم کمان کرد که مرغان او را از روی طعن میکویند آه سرد از دل پر درد بر کشید و زار زار کریست و کفت بار خدایا حال من باینجا رسید
که مرغان نیز بر دیده من استهزا میکنند خطاب الهی رسید که ای آدم مرغان راست میکویند ما هیچ جوهری نفیستر از آب دیده بندکان نیافریده ایم
و اما دعا پس جبرئیل بآنحضرت کفت ای آدم اکر میخواهی توبه تو مقبول شود اسامی خمسه آل عبا را شفیع خود ساز آنجناب کفت یا حمید بحق محمد یا عالی
بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن یا قدیم الاحسان بحق الحسین اسئلک ان تغفرلی و همین که اسم حسین بر زبان جاری ساخت دل حضرت آدم افسرده
شد و حوا لرزه بر وی افتاد و بی اختیار اشک از چشم او جاری کردید و کفت یا جبرئیل اذا ذکرت الحسین ینکسر قلبی و تسیل عبرتی تا هشت مرتبه
همینکه حسین را ملکوت میکردم و نام شریفش را میبرم دلشکسته میشوم و اشک از دیده من میریزد جبرئیل کفت یا صفی الله ولدک هذا یصاب بمصیبة
تصغر عنده المصائب یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا ... حسین را مصیبتی رسد که همه مصیبتها نزد آن کوچک کردد کشته میشود با لب تشنه
و غریب و تنها و هر چند استغاثه کند و کوید واعطشاه و اقلة ناصراه کسی بفریاد او نرسد و برادران و فرزندان او را شهید کنند و زنان او را
ناموس شهر بشهر و دیار بدیار بکردانند آدم از شنیدن این خبر کریست مثل کسیکه فرزند عزیز او مرده باشد و جبرئیل نیز زار زار کریست و در بحر
المجالس روایت کرده که سلمان فارسی علیه الرحمه کفت روزی بدر خانه سیدة النساء فاطمه زهرا ع رفتم تا آنحضرت فاطمه را تسلیم کنم مقرر بود از دست اسما
کردن و کرسنکی بلا فتنه ... چون این شنیدم دل بسوخت و اشک از چشم روان کردید و آواز دادم که میخواهم داخل خانه شوم فضه کفت یا سلمان
... اجازه نمانیست که خود ... تا حضرت فاطمه ... بعد از آن داخل خانه شدم فاطمه را
دیدم که دست مبارکش مجروح شده است از کثرت دستاس کردن عرض کردم چرا بفضه امر نمیفرمائی که دستاس کند جواب فرمود که پدر بزرکوارم امر
کرده که یک روز من خدمت کنم و یک روز فضه امروز نوبت من است در این سخن بودیم که امام حسین ع در کهواره بکریه درآمد کفتم ای بتول عالمیان
از این دو کار یکی را بمن بفرما یا دستاس کردن یا کهواره حضرت امام حسین ع را جنبانیدن فرمود تو دستاس کن تا من حسین را خاموش کنم سلمان
کوید چون من دستاس کردن بنا کردم و اندک زمانی کشید که ناکاه بانک نماز شنیدم برخاستم و بمسجد رفتم که نماز کذارم امیر المؤمنین ع را دیدم
کفتم تو اینجا نشسته و فاطمه را دست مبارک از دستاس کردن مجروح شده که اشک از چشم آنحضرت جاری شد و بخانه رفت و بزودی برکشت و در
کمال فرح و خوشحالی حضرت پیغمبر ع فرمود یا علی کریان رفتی و خندان آمدی کفت یا نبی الله چون بخانه شدم فاطمه را دیدم خفته بود و دستاس بی آنکه
کسی او را حرکت بدهد میکردید و کهواره بی آنکه کسی جنباند حرکت میکرد و از غیب این ندا آمد که ان فی الجنة لطرا من ... لعلی و ...
حضرت پیغمبر فرمود یا علی بشارت باد تو را و دوستان تو را ... بعد از آن فرمود یا علی ... که
در کهواره میجنبانید کفت خدا و رسول او داناترند آنحضرت فرمود آنکه کهواره میجنبانید جبرئیل بود و آنکه دستاس میکرد فرشته بود از فرشتکان بهشت
که برای اعانت اولاد و ذریه من خلق کشته و ابن بابویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسالت نازل شد پیش از ولادت حسین ع
و کفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست و بعد از آنکه
سه مرتبه اینخطاب شد حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد شد
که امت من بعد از من او را شهید کنند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که مرا حاجتی بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه اینخطاب شد و در مرتبه سیم فرمود
که در او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران و خزائن علوم اولین و آخرین خواهد بود پس بنزد فاطمه فرستاد که خداوند بشارت داده
تو را بفرزندیکه امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد پس حضرت فاطمه کفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه اینخطاب
واقع شد و در مرتبه سیم فاطمه چنین جواب کفت پس حضرت رسول فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان ... و خازن
علم خواهند بود فاطمه کفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین ع و بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد زنده
نمانده است مکر حضرت امام حسین و حضرت عیسی و بر قولی حضرت یحیی پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد و حضرت رسول ص هر روزی
آمد و زبان مبارک در دهان حضرت امام حسین ع میکذاشت و آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس حقتعالی کوشت او را از کوشت ...

رسول دو بار

رسول دو بار ... و از حضرت فاطمه و از دیکری هرکز شیر نخورد در تفسیر امام این مراد در شان او فرستاد که و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ
اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی یعنی
مدت حمل او و شیر باز کرفتن سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او کذشت کفت پروردکارا الهام کن مرا و توفیق
بده که شکر کنم نعمت تو را که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا حضرت فرمود که میکفت همه ذریه مرا همه فرزندان
او امام میبودند و لیکن مخصوص کردانید بعضی را و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها
و وضعته کرها که مراد از احسان رسول خدا است و مراد بوالدین حسن و حسین ع مؤلف کوید که تعبیر از امامین بوالدین بجهة اینست که امام بمنزله والد
از برای رعیت در شفقت بودن بر ایشان و واجب بودن اطاعت رعیت امام را و بودن حیوة ایشان بعلم و ظهور علم از امام و بنابراین معنی تفسیر چنین
میشود که وصیت کردیم انسان را باکرام حسن و حسین ... از برای خاطر رسول خدا و نیکی کردن برسول باعتبار انتساب
ایشان برسول و وصیت کردن رسول بمراعات ایشان اینمعنی بحسب باطن ابراست و اما ترجمه ظاهرش اینست که وصیت نمودیم انسان را به پدر
و مادر خود از راه نیکی کردن با ایشان حامله شد مادر او از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت و علی بن ابراهیم از سالم بن مکرم روایت کرده است
که حضرت صادق ع فرمود چون حامله شد حضرت فاطمه بحضرت امام حسین ع جبرئیل نازل شد بر رسول خدا ص و کفت که فاطمه زود است که متولد میشود به
پسری که بعد از تو شهید میکنند امت تو او را پس چون فاطمه حامله شد بحسین کراهت داشت حمل او را و چون وضع نمود حمل خود را کراهت داشت
وضع او را بعد حضرت صادق ع فرمود که ... هیچ مادری دیده نشد که پسری متولد شود و کراهت داشته باشد او را و لکن فاطمه کراهت داشت او را
چه دانست که شهید خواهد شد و در او نازل شد و حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی امام حسین ع در شکم مادر شش ماه بود و مدت
شیر خوردن بیست و چهار ماه بود که جمعا سی ماه میشود و در امالی صدوق و مسند از عبد الله بن سنان روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع
فرمود که روزی یکی از همسایهای ام ایمن بخدمت رسول خدا آمدند و کفتند یا رسول الله در شب کذشته ام ایمن تا طلوع صبح مشغول کریه بود و هیچ ... در بر
حضرت کسی را فرستادند و طلب ام ایمن نمودند چون حاضر شد حضرت فرمود خدا چشمهای تو را بکریه نیاورد ... که کفت یا رسول الله ... میکویند که تو در همه
شب بکریستی چه چیز تو را بکریه آورده است عرض کرد یا رسول الله خواب عظیمی دیدم و پیوسته در همه شب کریه بودم حضرت فرمود
بیان بکن خواب خود را برای رسول خدا هر چند خدا و رسول او عالم میباشند ام ایمن عرض کرد عظیم است بر من که تکلم نمایم آنحضرت فرمود که خواب
نه چنین نیست که دیده بیان نما پس کفت یا رسول الله ام ایمن عرض کرد که در شب کذشته در خواب دیدم که کویا بعضی از اعضای تو انداخته شده است در خانه
من رسول خدا فرمود خواب نیکو دیده ای ام ایمن فاطمه متولد میشود بحضرت امام حسین و تو او را تربیت میکنی پس بعضی از اعضای من در خانه
تو میباشد چون حضرت فاطمه متولد شد بحسین ع روز هفتم شد فرمود که رسول خدا تا سر او را تراشیدند و بوزن موی سرش نقره تصدق فرمود
و ... بعد ام ایمن امام حسین را پیچید در برد رسول خدا آورد ... حضرت رسول فرمود مرحبا بالحامل و المحمول ای ام ایمن
اینست تاویل خواب تو و از امالی طوسی ... از حضرت امام رضا از آبای خود از علی بن الحسین ع روایت کرده خبر داد مرا اسماء دختر عمیس خثعمیه که من قابله
حسن و حسین بودم چون حضرت امام حسن متولد شد رسول خدا تشریف آورد و فرمود ای اسماء فرزندم را بیاور پس من او را بنزد آنحضرت
دادم در حالتیکه در خرقه زردی پیچیده شده بود فرمود که ایا فراموش کردم که نه پیچید مولود را در خرقه زرد پس طلب نمود خرقه سفید و او را
پیچید آنحضرت او را با خرقه سفید بعد از آن کلمات در کوش راستش و اقامه فرمود در کوش چپ او و از حضرت امیر المؤمنین پرسید که چه چیز نام
او را نامیده حضرت عرض کرد من سبقت نمیکیرم بر تو در نام او حضرت فرمود من سبقت نمیکیرم بر خدا در نام او که جبرئیل نازل شد و کفت خدا
بر تو سلام میرساند و میفرماید یا محمد علی نسبت بتو بمنزله هارون است نسبت بموسی مکر اینکه پیغمبری بعد از تو نیست نام بکذار او را باسم پسر
هارون حضرت فرمود یا جبرئیل چیست اسم پسر هارون جبرئیل عرض کرد که شبر حضرت پرسید که شبر چه لغتیست جبرئیل عرض کرد معنی آن حسن است
پس حضرت رسول او را حسن نامید و چون حضرت فاطمه امام حسین را متولد شد پس حضرت رسول تشریف آورد و فرمود ای اسماء فرزند
مرا بیاور من امام حسین را بآنحضرت دادم در حالتیکه در جامه سفید پیچیده بودم حضرت او را کرفت و در دامن کذاشت و در کوش راست او اذان
و در کوش چپ او اقامه پس کفت جبرئیل نازل شد و کفت حقتعالی تو را سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هارونست نسبت بموسی
پس او را بنام پسر کوچک هارون نام کن که شبیر است و بلغت تو حسین است او را حسین نام کن پس حضرت رسول او را بوسید و فرمود که تو را
مصیبتی عظیمی در پیش است خداوند لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه مکوی و چون روز هفتم شد حضرت رسول آمد
و فرمود فرزندم را بیاور چون بنزد آنجناب بردم کوسفندی سیاه و سفیدی برای عقیقه کرد و ... سرش را تراشید و بوزن
موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید بعد او را بر دامن خود نشانید و فرمود یا ابا عبد الله عزیز است بر من ... کریه است
بر من پس من عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول کفتی ... فرمود که ...

من بنی امیه یعنی که بهم میکنم با این فرزندم که گروه کافر ستمکاران از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت جد او را بایشان نرساند در روز قیامت
خواهند کشت او را مردی که رخنه در دین خواهد کرد و کافر خواهد شد بخداوند عظیم بعد از آن فرمود خداوندا از تو سؤال میکنم چیزی را که ابراهیم
سؤال نمود در ذریه خود خداوندا دوست دار ایشان را و دوست دار کسی را که دوست دارد ایشان را و لعنت کن کسی را که دشمن دارد ایشان را
بقدری که مملو شود میانه آسمان و زمین و در بعضی از اخبار است که فرزندان فاطمه حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه سقط شد مسمی شدند باسم پسران
هارون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله هارون است و در کتاب عیون المعجزات مرویست که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید
و حضرت مریم عیسی را از ران راست زائید و ایضا در آن کتاب مرویست وقتیکه حضرت امام حسین متولد شد رسول خدا ابن عوف او را
برداشت و بود با آنجناب که تسبیح و تهلیل و تحمید میکرد خدا را و در امالی صدوق از صفیه دختر عبد المطلب مرویست که چون امام حسین
متولد شد من متوجه او میشدم رسول خدا فرمود ای عمه فرزندم را بنزد من بیاور عرض کردم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده فرمود ای عمه تو
او را پاکیزه میکنی او را خدا پاکیزه کرده است پس او را بآنحضرت دادم او را در دامن خود گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت
و آنجناب میمکید و چنان گمان دارم که شیر و عسل از زبان او در دهان آنجناب جاری میشد پس میان دو دیده او را بوسید و او را بمن داد و میگریست
و میفرمود خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید کنند سه مرتبه این کلام را فرمود پس من عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد کی او را خواهد کشت
فرمود میکشد او را بقیه از گروه ستمکار بنی امیه لعنهم الله و از کتاب مناقب از زهره دختر امیه خزاعی مرویست که چون حضرت فاطمه بامام حسین
حامله شد حضرت رسول اراده سفری نمود پس بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد شود چون متولد شد او را شیر مده
تا من بیایم چون امام حسن متولد شد حضرت فاطمه او را سه روز شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود من گفتم بمن ده تا شیر بدهم فرمود نه چون
سه روز گذشت حضرت رسول تشریف آورد و فرمود او را ترحم کردی او را شیر دادی چون حضرت تشریف آورد و پرسید که چه کردی فاطمه عرض کرد که شفقت
مادری مرا بحرکت آورد و او را شیر دادم حضرت فرمود که ابی خدا خواسته است میشود پس چون حضرت فاطمه بحسین حامله شد حضرت رسول
فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد شود چون متولد شد او را شیر مده تا من بیایم اگرچه یکماه بگذرد پس حضرت
رسول سفری رفت و چون امام حسین متولد شد آنحضرت در سفر بود و حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از آن سفر مراجعت نمود
فرمود بحضرت فاطمه که چه کردی عرض کرد شیر ندادم او را پس حضرت رسول زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین گذاشت و او
میمکید زبان آنحضرت را پس حضرت فرمود ساکن باش حسین و خدا ابا میخواهد مگر آنچه خدا میخواهد اینست که امامت در فرزندان تو باشد و در تفسیر
از ام الفضل روایت کرده که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت فاطمه مریض شد و شیر او خشک شد پس رسول خدا طلب مرضعه کرد
و نیافت پس آنحضرت تشریف آورد و انگشت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و آنجناب میمکید و قرار میداد خدا در انگشت او را
در ابهام رسول خدا و بروایتی زبان خود را در دهان او میگذاشت پس روزی میداد آنجناب را چنانکه مرغ روزی میدهد بچه خود را
و چهل شبانه روز چنین کرد تا اینکه روئید گوشت او از گوشت رسول خدا و در کافی سند خود از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
امام حسین شیر نخورد از حضرت فاطمه و نه از زن دیگری پس رسول خدا میآمد انگشت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و او میمکید
بقدری که دو سه روز کفایت میکرد او را پس روئید گوشت او از گوشت رسول خدا و در شش ماه متولد شد احدی مگر عیسی بن مریم و حضرت امام حسین
و در کتاب ملهوف مسطور است که بعضی گفته اند تولد آنحضرت امام حسین در شب پنجم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی روز سیم ماه شعبان
نیز گفته اند و بعضی در آخر شهر ربیع الاول از هجرت نیز گفته و غیر این نیز گفته اند مشهور در میان شیعه روایت شده است و مجلسی فرموده است پنجشنبه ماه
شعبان اشهر در میان شیعه آن است که ولادت آنحضرت در مدینه در روز هجرت واقع شد و در ملهوف از ام الفضل روایت کرده است که گفت در خواب
دیدم قبل از تولد امام حسین که گویا قطعه از گوشت رسول خدا جدا کردم و گذاشتم در دامن خود و تاویل آن را از رسول خدا پرسیدم فرمود خیر است
خواب تو و تعبیر فرمود که اگر خواب تو صادق باشد از حضرت فاطمه پسری متولد میشود و من او را بتو میدهم تا شیر دهی او را پس امر چنان شد که
فرموده بود پس روزی حضرت امام حسین را بنزد حضرت رسول بردم و در دامن او گذاشتم پس بول کرد و قطره از آن بول بر دامن آنحضرت چکید
پس بعضی از کتف او را فشردم حضرت فرمود آرام باش ای ام الفضل این جامه من شسته میشود ولکن تو بدرد آوردی طفل مرا پس رفتم که آب بیاورم
چون مراجعت کردم دیدم رسول خدا میگرید عرض کردم چرا گریه میکنی یا رسول الله فرمود جبرئیل بمن نازل شد و خبر داد که امت من فرزند مرا میکشند
و ابن بابویه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین را بنزد حضرت رسالت آوردند و در دامن آنحضرت بول کرد خواستند که در اثنای بول
او را بردارند فرمود که قطع نکنید بول فرزندم را پس ابی طالب آن موضع را شست و در ملهوف مرویست که چون سن مبارک آنحضرت یکسال
تمام رسید دوازده ملک فرود آمدند بخدمت حضرت رسول یکی از ایشان بصورت شیر بود و دوم بصورت گاو و سیم بصورت مار بزرگ
و چهارم بصورت بنی آدم و هشت ملک باقی بصورتهای متفرقه بودند و همه آنها بالهای خود را پهن نموده بودند و میگفتند یا محمد زود باشد

که نازل میشود بر فرزند تو حسین بن علی چیزی که نازل شد بر هابیل از قابیل و زود است که عطا میکند حق تعالی او را مثل اجر هابیل و حمل میشود بر قاتل او مثل وزر
قابیل و نماند در آسمان ملک مقربی مگر اینکه فرود آمد بر پیغمبر خدا و هر یک تعزیت میگفتند آنحضرت را در مصیبت حضرت امام حسین و خبر میدادند آن
حضرت را بثوابی که باو عطا میشود و بر آنجناب تربت او را نشان میدادند و پیغمبر میفرمود خداوندا خوار کن کسی را که خوار میکند او را و مرثیه او را یاری ده
راوی میگوید که چون حضرت امام حسین دو ساله شد حضرت رسالت پناه بسفری بیرون رفت و در اثنای راه ایستاد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون
و اشک از دیده هایش جاری شد چون سؤال شد از سبب آن فرمود که این جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی است که آن را کربلا میگویند
و فرزندم حسین بن فاطمه را در آنجا شهید خواهند کرد بعضی پرسیدند که چه شخص او را بقتل میآورد رسول خدا فرمود مردی که اسم او یزید است و گویا
بینم محل کشتن او را و محل دفن او را و گویا میبینم که سر او را هدیه برای یزید میبرند و هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او
مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و موعظه فرمود امام حسین و امام حسن را بر منبر
بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین گذاشت بعد سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود خداوندا
منم محمد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند من از پاکیزگان عترت من و از برگزیدگان ذریه منند و از اشخاص هستند که ایشان را بعد از خود در میان امت
خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند را بخواری خواهند شهید کرد خداوندا شهادت را برای او مبارک گردان و مبارک گردان در قاتل او
و خاذل او پس مردم بگریه در آمدند و صدا بخروش و گریه بلند شد پس آنحضرت فرمود ایشان را آیا گریه میکنید و خاذل او نمیکنید او را بعد از منبر فرود
آمد متغیر اللون با روی سرخ و خطبه مختصری دیگر ادا فرمود و اشک از چشمهای مبارکش میریخت و فرمود ایها الناس من در میان شما میروم و در میان
شما میگذارم دو چیز نفیس یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که ایشان بمنزله بنوت دو بیله اند و میوه تازه منند این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض
کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت خود از شما سؤال نمیکنم چیزی را مگر که خدا امر فرموده است قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو
ای محمد که سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت نمودن با خویشان من پس چنین میباشید که چون بیایند در حوض کوثر بر من و ستمی کرده باشید
بر ایشان یا عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان آگاه باشید که در روز قیامت سه رایت علم بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه و تاریک
که بفزع آورد ملائکه را چون بنزد من ایستد میگویم که شما کیستید پس نام من از خواطر ایشان محو شود و گویند ما ایم اهل توحید از عرب پس گویم منم احمد پیغمبر
عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت تو ایم ای احمد پس من گویم چگونه بعد از من رفتار کردید با اهل بیت من و عترت من و کتاب پروردگار من پس گویند
اما کتاب پس ضایع کردیم و تأویل و تحریف کردیم و اما عترت تو را پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین براندازیم پس من روی خود را از ایشان بگردانم
و ایشان تشنه با روی سیاه برگردانند پس رایت دیگری بنزد من آید که از رایت اول سیاه تر باشد پس گویم چگونه رفتار نمودید بعد از من با دو چیز
سنگین یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر که کتاب پروردگار من و عترت من باشند پس ایشان میگویند اما ثقل اکبر را پس مخالفت نمودیم با آن و اما ثقل اصغر را
پس خار کردیم ایشان را و یاری نکردیم و ایشان را کشتیم و درانیدیم و چیز اکنده کردیم من گویم که دور شوید از من پس برگردند با لب تشنه و روی سیاه پس علم دیگر
بنزد من آید که نور از آن تابد پس بایشان گویم که کیستید شما گویند ما ایم اهل کلمه توحید و تقوی ما ایم امت احمد ما ایم بقیه اهل حق که حامل کتاب خدائیم
حلالش را حلال دانستیم و حرامش را حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریه پیغمبر خود را و ایشان را یاری کردیم در هر امری اگر خود را یاری
کردیم و دشمنان ایشان را قتال کردیم با هر که دشمنی با ایشان میکرد پس من بایشان گویم که بشارت باد شما را اگر منم پیغمبر محمد بتحقیق شما در دنیا
چنین بودید که گفتید پس ایشان را سیراب گردانم از حوض خود پس برگردند خالی نکرده سیراب باشند راوی میگوید بودند مردم که یکدیگر را میگفتند
قتل حضرت امام حسین را و عظیم میشمردند آن را و انتظار میکشیدند قدوم او را و از بحار و منتخب از ابن عصفور مرویست که ملخص آن اینست که روزی ما
در خدمت رسول خدا در مسجد آنحضرت نشسته بودیم که گروهی از قریش وارد شدند و مطلوب ایشان بود عمر بن سعد پس رنگ رسول خدا متغیر گردید پس ما
گفتیم یا رسول الله ترا چه وارد آمد فرمود ما اهل بیتی هستیم که اختیار کرده است خدا از برای ما آخرت را بر دنیا و من یاد کردم آنچه میرسد باهل
بیت من از ضرب و دشنام و ناسزا و راندن از وطن ایشان و بدرستیکه اول سری که بر سر نیزه میکنند در اسلام سر فرزند من حسین است و راوی گفت
حضرت امام حسین در خدمت آنحضرت حاضر بود چون این کلام را از آنحضرت شنید عرض کرد یا جدا چه شخص مرا خواهد کشت فرمود میکشد تو را بدترین
مردمان و اشاره کرد بسوی ابن سعد و بودند اصحاب رسول خدا در وقتیکه میدیدند که ابن سعد داخل مسجد شد میگفتند اینست کشنده حسین
و در بحار مسند از ابن نباته روایت کرده است که روزی امیر المؤمنین خطبه میخواند بجهت مردم و میفرمود از من سؤال نمائید پیش از آنکه مرا نیابید بخدا
سوگند که سؤال نمیکنید از گذشته و آینده مگر اینکه خبر دادم شما را پس سعد بن ابی وقاص برخواست گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که چند عدد
موی در سر و ریش من است آنحضرت فرمود سؤال نمودی از من مسئله که خبر داد مرا حبیبم رسول خدا که از من سؤال خواهی نمود و نیست در سر و ریش تو
موئی مگر اینکه در زیر آن شیطانی نشسته و بدرستیکه در خانه تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد و در آنوقت عمر سعد کوچک
بود که راه میرفت در پیش روی او و از مفید در ارشاد و خرایج مرویست که روزی امیر المؤمنین خطبه میخواند در خطبه خود فرمود که از من بپرسید

انچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند اگر از من بپرسید از هر گروهی که صد کس را گمراه کنند یا هدایت کنند خبر دهم شما را بآنها
و آن سرکرده آنها و داعی آنها تا روز قیامت پس مردی برخواست و گفت خبر ده مرا که در سر و ریش من چند عدد موی هست آنحضرت فرمود بخدا سوگند
که خلیل من رسول خدا مرا بآن خبر داده بدرستیکه بر هر طاق موی سر تو ملکی است که ترا لعنت میکند و بر هر طاق موی ریش تو شیطانی است که ترا گمراه
میکند و در خانه تو پسری هست که شهید میکند پسر رسول خدا را و دلیل صدق قول من مصدق آن خبر است که بتو خبر دادم و اگر نه مشکل بود شمردن
موی سر و ریش تو مزید علم بود ولیکن اگر خبر دهم تو بتصدیق نخواهی کرد و طلب شمردن آن خواهی کرد و این بطول انجامد و منتجب
ذکر کرده است که در آنوقت پسر او طفل صغیری بود چون نشو و نما کرد و بزرگ شد و بجز بود و مرتکب شد قتل حضرت امام حسین را و نخعی
گفته اند که اسم آن طفل خولی بن یزید اصبحی بود و ملعون آنکسی بود که سر آن مظلوم را بزید آن سر از پشت مبارک بیرون امد و در بحار از عبد الله
ابن شهاب حارثی روایت کرده که من بدنه شنیدم از اصحاب علی ع در وقتیکه عمر بن سعد از در مسجد داخل میشد میگفتند که اینمرد است قاتل حسین و ابن شبیب
من پیش از کشته شدن حضرت بود بزمان طولانی و ایضا در بحار از ابن سالم روایت کرده که عمر بن سعد و قتیکه حضرت امام حسین ع گفت یا ابا عبد الله در نزد
ما اشخاصی هستند که از جمله سفها میباشند و گمان میکنند که من ترا شهید میکنم پس آنحضرت فرمود ایشان سفیه نیستند بلکه علما و دانایانند
آگاه باش که روشن میشود چشم من از این که بعد از من تو از گندم عراق نخواهی خورد مگر اندکی و ایضا در بحار مسندا از رسول خدا مرویست
که موسی بن عمران ع از خدا سوال نمود که ای پروردگار من برادر من هرون فوت شده است پس بیامرز او را خداوند عالم وحی نمود براو که ای موسی اگر
سوال نمائی از برای اولین و آخرین از اهل زمین اجابت مینمایم سوال ترا سوای قاتل حسین بن علی ع که من انتقام خواهم کشید از برای او از قاتل او و از کتاب
منتخب مرویست که مردی از بنی اسرائیل دید که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بجبل مناجات پروردگار میرود با رنگ زرد با بدن ضعیف و نحیف و بدن
سیاه و کثیف و دو چشم او خون آلود فرمود است چنانچه عادت آنجناب بود در روز که حوت او امیخواندند از برای مناجات اینحالت براو عارض باشد
زن موسی پروردگار پیش از بنی اسرائیل او را شناخت و ایمان او را شناخته بود که ایمان آورده بود با و پس عرض کرد یا نبی الله گناه عظیمی کرده ام از خداوند خود
سوال نما که از سر تقصیر من درگذرد آنحضرت قبول فرمود و روانه شد چون مشغول مناجات شد عرض کرد ای پروردگار عالمیان از تو سوال مینمایم و حال
آنکه تو عالمی بحال من قبل از تکلم نمودن من تضرع فرمود یا موسی هر چه از من سوال کنی بتو میدهم و آنچه خواهش نمائی بتو دادم پس عرض کرد ای پروردگار
من فلان بنده بنی اسرائیل گناهی کرده است و از تو سوال مینماید که عفو فرمائی او را خطاب فرمود یا موسی عفو مینمایم از هر کسیکه استغفار نماید
مگر قاتل حسین موسی عرض کرد ای پروردگار من حسین کیست فرمود آنکسیکه گذشت ذکر او بر تو در جانب طور موسی عرض کرد کیست قاتل حسین
فرمود که میکشند او را امت طاغی یاغی جدش در زمین کربلا و رم میکند اسب و حمحمه میکند صیحه میکند و میگوید در صهیل خود الظلیمة الظلیمة
از امتی که کشتند فرزند پیغمبر خود را پس بدن او را بر سر ریگها میاندازند بدون غسل و کفن و رحل او را غارت میکنند و اسیر میکنند زنان
او را و در شهرها میگردانند و یاوران او را میکشند و سرهای او را با سرهای یاوران او بر بالای نیزها میکنند و در شهرها میگردانند ای موسی
طفلهای صغیر ایشان را میکشند و مردان کبار ایشان را پاره پاره میکنند هر چند طلب فریادرسی میکنند کسی یاری نمیکند ایشان را و هر چند طلب
میکنند پناه دهنده از کسی ایشان را پناه نمیدهد پس حضرت موسی گریست و عرض کرد ای پروردگار من چه قدر است عذاب قاتل او فرمود
ای موسی عذاب قاتل او چنان شدید است که با استغاثه مینماید اهل نار از او بسبب شدت عذاب و نمیرسد شفاعت جد حسین و اگر نبود مهلت دادن
قاتل او را ابی او از برای حسین هر آینه ایشان را بزمین فرو میبردم موسی عرض کرد خداوندا من بیزارم از ایشان و از کسیکه راضی باشد بفعل
ایشان پس حق تعالی فرمود ای موسی من نوشتم رحمت خود را از برای جماعتی که متابعت نمایند او را و بدانان بدرستیکه کسیکه بگرید یا اینکه بگریاند یا خود را شبیه بگریه کنندگان بدارد حرام میکنم جسد او را بر آتش

فضیلت یازدهم

در مدح صوم عاشورا و علت عدم منع آن
و منع شدن اعدا و ضرران در کافی از عبد الملک روایت کرده است که پرسیدم از حضرت صادق ع از روزه گرفتن در روز تاسوعا و عاشورا
که در شهر محرم واقع است فرمود که تاسوعا روزیست که محاصره نمودند حضرت امام حسین ع با اصحاب او در صحرای کربلا و مجتمع شدند از اهل
شام و شترها خود را خوابانیدند بجهة مقاتله نمودن با آنحضرت و روز شاد شدند پسر مرجانه و عمر بن سعد بسیاری سواران و ضعیف شمردند حسین
و اصحاب او را و یقین کردند که دیگر یاوری بجهة آنحضرت نخواهد بود و اهل عراق او را امداد نخواهند نمود پدرم فدای آن ضعیف غریب بعد فرمود
اما روز عاشورا پس آن روزیست که حضرت امام حسین را بر خاک هلاک انداختند با سایر اصحاب او و اصحاب او را بر خاک هلاک انداختند
در حوالی او آیا روزه میباشد در چنین روزی نه قسم به پروردگار کعبه که نیست آن روز روز روزه نگاه داشتن و نیست آن روز مگر روز حزن
و مصیبت که وارد شده است بر اهل آسمان و اهل زمین و جمیع مومنین و آن روز روز فرح و شادیست از برای پسر مرجانه و آل زیاد و اهل
شام بر ایشان و بر ذریات ایشان باد غضب خدا و آن روز روزیست که گریه کرد بر آنحضرت جمیع بقعهای زمین مگر بقعه شام پس کسیکه روزه بدارد
در آن روز یا اینکه برکت جوید باین روز حشر نماید او را خداوند با آل زیاد و قلب مسخ شده و سخط وارد شده و کسیکه ذخیره نماید در آن روز در منزل

خود ذخیره طعام بجهة نفاق در قلب او انداخته تا روز یکه ملاقات نماید او را و بر دارد برکت را از او و اولاد او و اهل بیت او و ولد او و مشارکت نماید شیطان
در همه آنها و در امالی صدوق بسند خود از جبلة مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که میفرمود بخدا سوگند که میکشند این امت
فرزند پیغمبر خود را در روز دهم محرم الحرام و میگیرند دشمنان خدا آن روز را روز برکت و این قضیه البته خواهد واقع شد و در علم خدا گذشته است
و مولای من امیر المومنین ع مرا باین خبر داده است و خبر داده آنجناب مرا که میگرید بر حسین همه چیز حتی حیوانات صحراها و ماهیان دریاها و مرغان هوا
و میگرید بر او آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مومنین بنی آدم و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان و مالک و حمله عرش و آسمان
و ... میبارد بعد از آن خون و واجب میشود لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانکه لعنت واجب شد است بر مشرکین و یهود و نصاری و مجوس جبله گفت ای میثم
چگونه مردم روز قتل حسین را روز برکت میشمارند پس میثم گریست بعد فرمود این بسبب حدیثی است که وضع نموده اند از آنکه آن روز روزیست
که توبه آدم قبول شد و حال آنکه توبه آدم در ماه ذی الحجه قبول شد و گمان میکنند که در آن روز توبه داود قبول شد و حال آنکه توبه او در ذی
الحجه قبول شد و گمان میکنند که در آن روز بیرون آورد خدا یونس را از شکم ماهی و حال آنکه در ماه ذی القعده بیرون آورد و گمان میکنند که
در آن روز کشتی نوح بر کوه جودی قرار گرفت و حال آنکه در هیجدهم ذی الحجه قرار گرفت و گمان میکنند که در آن روز شکافته شد دریا از برای بنی
اسرائیل و حال آنکه آن در ماه ربیع الاول بود بعد میثم فرمود ای جبله بدان که حسین بن علی سید الشهداء است در روز قیامت و در جه اصحاب
او بلندتر است از سایر شهداء ای جبله چون ملاحظه نمودی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه پس بدان که کشته شده است سید تو
حسین جبله میگوید که روزی من بیرون آمدم ملاحظه نمودم که آفتاب بر دیوارها تابیده است مانند چادر رنگها زرد پس صیحه زدم و گریستم و
گفتم بخدا سوگند که کشته شد سید ما حسین ع و ایضا در امالی از فضال روایت کرده است که حضرت امام رضا ع فرمود کسیکه ترک نماید طلب
در حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را بر میآورد و کسیکه بوده باشد روز عاشورا روز مصیبت و حزن و گریه او
میگرداند حق تعالی روز قیامت را روز فرح و شادی او و روشن میشود چشم او بما در بهشت و کسیکه بنامد روز عاشورا را روز برکت و ذخیره
نماید در منزل خود در آن روز چیزی را مبارک نگرداند خدا از برای او آنچیز را که ذخیره کرده است و محشور خواهد شد در روز قیامت با یزید و عبید الله
ابن زیاد و عمر بن سعد لعنهم الله در اسفل درک از نار و شیخ طوسی در مصباح از عبد الله بن سنان روایت کرده است که در روز عاشورا بخدمت
سید خود امام جعفر صادق ع رسیدم دیدم که آنحضرت محزون و متغیر اللون میباشد و اشک از دیدهای مبارکش مانند مروارید میریزد عرض کردم
یا بن رسول الله سبب گریستن شما چیست خدا نگریاند چشمهای ترا فرمود مگر تو غافلی مگر نمیدانی که حسین بن علی در مثل امروز شهید شد عرض کردم ای
سید من چه میفرمائید در صوم آن فرمود نیت صوم مکن و لکن چیزی مخور تا ساعتی بعد از نماز عصر بعد از شربت آبی افطار نما که در مثل او وقت منجلی شد
آتش جنگ از آل رسول خدا و برداشته شد قتل و واقع عظیم از ایشان و سی نفر از دوستان آل رسول بر خاک هلاک افتاده بودند که گران بود
بر رسول خدا هلاک ایشان و اگر رسول خدا زنده میبود هر آینه مردم بتعزیه او میرفتند و او را تعزیت میگفتند بعد حضرت صادق گریست چندانکه
ریش مبارکش از اشک دیده ترشد بعد فرمود بدرستیکه خدا چون نور را خلق نمود نور را روز جمعه در اول شهر رمضان
و خلق نمود ظلمت را در روز چهارشنبه روز عاشورا و قرار داد از برای هر یک از آنها طریقه روشنی و از علل الشرایع بسند خود از عبد الله بن فضل هاشمی
مرویست که از حضرت امام جعفر صادق ع سوال نمودم که چگونه است که روز عاشورا روز مصیبت و غم و جزع و گریه است و آن روزیکه رسول خدا
رحلت فرمود و روزیکه فاطمه زهرا رحلت فرمود و روزیکه امیر المومنین ع شهید شد و روزیکه حضرت امام حسن شهید شد مثل آن نیست آنحضرت
در جواب فرمود که روز شهادت حسین اعظم است در مصیبت از جمیع ایام بسبب آنکه اصحاب عبا که گرامی ترین خلایق بودند پنج نفر بودند چون
پیغمبر خدا رحلت نمود ماندند امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام باقی بودند و از برای مردم تسلی بود و نظر کردن بایشان چون حضرت فاطمه ع
رحلت نمود ماندند امیر المومنین و امام حسن و امام حسین مثل تسلی مردم بودند و چون امیر المومنین رحلت فرمودند امام حسن و امام حسین ع
بجهة مردم تسلی بودند و چون امام حسن رحلت فرمودند امام حسین ع بجهة مردم تسلی بود و چون امام حسین شهید شد یکی از اصحاب عبا نبود
تا بجهة مردم تسلی بوده باشد پس رحلت آنحضرت مثل رحلت جمیع اصحاب عبا بود و بقای آنحضرت مثل بقاء جمیع اصحاب عبا بود و باین سبب مصیبت روز
قتل او اعظم است از سایر ایام پس عرض کردم یا بن رسول الله چرا بجهة مردم در علی بن الحسین ع تسلی نبود مثل اجداد او با آنکه او بود فرزند علی بن الحسین سید العابدین
بود و امام و حجة بود بر خلق بعد از آبا خود و لکن بخدمت رسول خدا نرسیده بود و حدیث از او نشنیده بود و علم او میراث بود از پدر او از جد او از رسول
خدا و اما امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین را مردم مشاهده نموده بودند با رسول خدا در بسیاری از وقایع و حالات که عارض میشد بود
مردم هر وقتیکه نظر میکردند بیکی از ایشان متذکر میشدند حال او را با رسول خدا و قول رسول خدا را که در شان ایشان بیان فرموده بود چون
همه ایشان رحلت نمودند مفقود شد از برای مردم مشاهده نمودن آن اشخاص کرامی و نه هیچ ضعیفی در رحلت یکی از ایشان فقد جمیع ایشان
مگر در فقد حسین ع بجهة اینکه آنحضرت رحلت فرمود در آخر همه ایشان و رحلت او اعظم است از جهة مصیبت از سایر ایام پس عرض کردم

چگونه است که عامه روز عاشورا را روز برکت نامیده اند حضرت گریست بعد از آن فرمود که چون حضرت امام حسین شهید شد مردم در شام تقرب جستند
بسوی یزید علیه اللعنه و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوایز بسیار گرفتند و از جمله احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث برکت این
روز بود تا اینکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و تبرک و مهیا کردن اذوقه ها خدا حکم کند میان ما
و ایشان پس حضرت فرمود ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که محبت خود را بر ما می بندند
و گمان میکنند که متدین اند بدین ما و میگویند بامامت ما گمان میکنند که حسین کشته نشده است و در نظر مردم چنین نمود که او کشته
شده است مانند عیسی بن مریم که در نظر مردم نمود که کشته شده است و در واقع کشته نشده بود پس بنابر این قول تابع مذهب ملاعین بنی امیه
شده اند ای پسر عم هر که ادعا کند که حسین کشته نشد تکذیب رسول خدا و سایر ائمه بعد از او نموده است که خبر داده اند بقتل آنحضرت و هر که تکذیب
کند ایشان را کافر است بخدای عظیم و خونش مباح است از برای هر کسی که بشنود این از ایشان پس گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان
تو که این قول را میگویند حضرت فرمود که اینها از شیعیان من نیستند من از ایشان بیزارم بعد فرمود خدا لعنت کند غلاة و مفوضه را بدرستیکه ایشان
صغیر شمرده اند معصیت خدا را و کافر شده اند بخدا و شریک از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و گمراه کرده اند مردم را برای آنکه برپا ندارند فرایض
خدا را و ادا ننمایند حقوق خدا را و ابن بابویه روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که گروهی در کوفه هستند
که دعوی میکنند که حسین بن علی کشته نشد و شباهت او را بر حنظلة بن اسعد شامی افکندند و آنحضرت را باسمان بالا بردند چنانچه عیسی را
باسمان بالا بردند و این آیه را حجت میسازند ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است خداوند از برای کافرین بر مؤمنان
راهی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خداوند و کافر شده اند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت
شهید خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسیکه بهتر بود از حسین یعنی امیرالمؤمنین و امام حسن و هیچیک از ما نیست
مگر آنکه کشته میشود و بخدا سوگند که مرا خواهند کشت بمکر و حیله خبر رسیده است بمن از رسول خدا خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب
خداوند عالمیان و مراد حق تعالی در این آیه سابقه اینست که کافر را حجتی بر مؤمن نیست و بتحقیق که خبر داده است حق تعالی از کفاری که کشته اند پیغمبران را بغیر حق
و با وجود قتل آن کفار پیغمبران را نخواهد داد خدا از برای ایشان بر پیغمبران خود راهی از طریق حجت و در کتاب احتجاج از محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی
روایت کرده است که گفت من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از نواب صاحب الامر است نشسته بودم با جماعتی که علی بن الحسین قصری
در میان ایشان بود پس مردی برخواست و گفت مسئله میخواهم از تو سؤال کنم شیخ ابو القاسم گفت سؤال نما از هر چه میخواهی او گفت خبر ده
مرا که آیا حسین بن علی ولی خدا بود گفت بلی گفت خبر ده مرا که آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی آن مرد گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را
مسلط گرداند بر دوست خود شیخ فرمود که بفهم آنچه را که میگویم از برای تو بدرستیکه خدای عز و جل مخاطبه نمیکند با مردم بمشاهده عیان و مشافهه
نمیشود با ایشان بتکلم نمودن با ایشان ولیکن مبعوث گردانید بسوی ایشان رسولی از جنس و صنف ایشان از بشر که مثل ایشان باشند زیرا اگر رسول
ایشان از غیر صنف و صورت ایشان بوده باشد هر آینه نفرت مینمودند از ایشان و قول ایشان را قبول نمیکردند چون برسالت مبعوث شدند
از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند ایشان گفتند از برای ایشان که نیستید شما مگر بشری مثل ما پس از شما قبول نمیکنیم مگر
اینکه بیاورید چیزی که ما نتوانیم آورد مثل آن تا بدانیم که شما مخصوصید بچیزیکه قدرت نداریم ما بر اتیان بمثل آن پس قرار داد حق تعالی از برای ایشان
معجزات چند که عاجز بودند خلق از آوردن بمثل آن بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آوردند و متمردان قوم خود را غرق کردند و بعضی
از سنگ سخت ناقه آورد که از پستانهایش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ چشمها جاری کرد و عصا را اژدها کرد
و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را با آنچه میخوردند و در خانهها ذخیره میکردند و بعضی از ایشان
ماه برای او شکافته شد و حیوانات مثل شتر و گرگ و غیر اینها با او سخن گفتند و چون این معجزات را آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از
اتیان بمثل آنها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود بر بندگان و حکمت قاهره خود گردانید پیغمبران را با این معجزات گاهی غالب و گاهی مغلوب و گاهی قاهر
و گاهی مقهور زیرا که اگر با این معجزات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و مصائب مبتلا نمیشدند هر آینه مردم ایشان را خدا میدانستند
و هر آینه نمیدانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها و لیکن حق تعالی این امور و احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید تا اینکه در حال بلا
و محنت صابر باشند و در حال عافیت و ظهور بر اعدا شاکر باشند و در جمیع احوال خود متواضع باشند و تکبر و تجبر ننمایند و بدانند مردم که
از برای ایشان خدائی هست که خلق کرده است ایشان را و مدبر ایشان است پس آن خداوند را عبادت کنند و اطاعت نمایند رسولان او را و حجت خدا تمام
باشد بر کسیکه در باب ایشان از حد بدر رود و دعوی پروردگاری برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان نماید و آنچه
ایشان آورده اند از جانب خدا انکار نماید تا آنکه هر که هلاک شود از روی بینه و اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان
نجات یابد محمد بن ابراهیم بن اسحق گفت چون فردا شد نزد شیخ ابو القاسم بن روح رفتم و در نفس خود میگفتم آیا آنچه دیروز بما گفت

از پیش خود گفت پس دفعه دیگر گفت که ای محمد بن ابراهیم اگر از آسمان بیفتم و مرغ مرا بربایند یا آنکه باد مرا از مکان بلندی سرنگون کند محبوبتر است نزد من از
اینکه بگویم در دین خدا برای خود و از نفس خود بلکه آنچه گفتم از اصل است و شنیده شده است از حجت صلوات الله علیه و از خصال شیخ صدوق از
عماره از جعفر بن محمد از پدرش امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت ایوب مبتلا شد بدون اینکه گناهی کرده باشد بدرستیکه انبیا گناه
نمیکنند زیرا که ایشان معصومند و مطهرند و عدول نمیکنند از راه حق و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمیشوند و فرمود بدرستیکه ایوب با جمیع آنچه
مبتلا شد نه بوی او بد شد و نه صورت او قبیح گردید و از بدن او خون و چرکی بیرون نیامد که احدی از رؤیت او متنفر شود
و نگریخت از او احدی که مشاهده نمود او را و کرم نیفتاد در هیچ عضوی از بدن او و با این نحو میکند خدای عز و جل با جمیع انبیا و اوصیا که مبتلا میسازد
ایشان را از انبیاء خود و اولیائیکه گرامی هستند نزد او و اجتناب مردم از ایوب بسبب فقر او و ضعف او در ظاهر امر او بود زیرا که جاهل بودند
بمرتبه که از برای او بود نزد پروردگار خود از تأیید و فرج و بتحقیق که گفته است پیغمبر اعظم الناس بلاء الانبیاء ثم الامثل فالامثل یعنی عظیم
ترین مردم از حیثیت بلا انبیا میباشند بعد از آن کسیکه شبیه باشد بایشان در شان هر که شباهتش بیشتر باشد بلایش بیشتر خواهد بود و مبتلا
ساخت خدا ایشان را ببلای عظیم که از بلاهای مردم اصعب است بجهت اینکه مردم دعوی نکنند ربوبیت ایشان را در وقتیکه مشاهده نمایند
نعمتهای خدا را نسبت بایشان و از برای اینکه استدلال نمایند بملاحظه آنکه ثواب خدا بر دو قسم است یکی استحقاقی است و دیگری اختصاصی و از
برای اینکه مردم حقیر نشمارند ضعیفی را باعتبار ضعف او و نه فقیری را بجهت فقر او و نه مریضی را از برای مرض او و از برای اینکه بدانند که خدا
مریض میکند کسی را که میخواهد و شفا میدهد کسی را که میخواهد هر چه که میخواهد و بهر سبب که میخواهد میگرداند آنرا عبرت از برای کسیکه میخواهد و
شقاوت از برای کسیکه میخواهد و سعادت از برای کسیکه میخواهد و در همه اینها حق تعالی در جمیع این امور عادل است در قضای خود و حکیم است
در افعال خود نمیکند به بندگان خود مگر آنچه را که اصلح باشد و نیست قوتی از برای بندگان مگر باو و از ابن بابویه و حمیری روایت کرده اند که از حضرت
صادق پرسیدند که حق تعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس بآنچیزیست که کسب کرده است دستهای شما و عفو میکند خدا از بسیاری
پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیرالمؤمنین و اهل بیتش یا بکردهای ایشان بود و حال آنکه ایشان از اهل بیت عصمت و طهارت بودند و خود را
بلوث گناه نیالوده بودند حضرت فرمود که این در حق ایشان نیست و لیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را
بر ثوابها و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت بی آنکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار
میکرد بی تقصیری و در بصائر روایت کرده است که بعضی از اصحاب امام محمد باقر گفت در خدمت آنحضرت نشسته بودیم فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار
کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مانند اطاعت خدا و عقلهای خود مرتبه ما را پست میکنند و عیب میکنند بر ما حجت ما را
که ما را میشناسند و در مرتبه ما را نمیدانند و کمالات ما را بیان نمایند ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت
دوستان خود را بر خلق واجب گردانیده از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را و با ایشان نرساند آنچه بر ایشان دیگران واضح میشود
و حمران عرض کرد فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابیطالب و حسن و حسین صلوات الله علیهم که خروج کردند بدین خدا قیام نمودند و
اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقدر شده و تقدیر نموده
رسول خدا خروج کرد هر که خروج کرد از ما از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما ای حمران اگر وقتیکه بلا نازل شد و اهل جور بر ایشان
غالب میشدند ایشان از خدا سؤال میکردند که ملک و پادشاهی ظالمان را زایل گرداند و ایشان را هلاک کند هر آینه حق تعالی اجابت ایشان
میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع میکرد و پادشاهی ظالمان را برطرف میکرد زودتر از آنکه رشته بگسلد و دانه های آن از هم بریزد و لیکن ایشان
در مقام رضا و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی صلاح ایشان را در آن میدانست میخواستند ای حمران آنچه بایشان رسید برای گناهی نبود که از ایشان صادر
شده باشد و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت در آن کرده باشند لیکن برای آن بود که خدا میخواست که بان درجات عالیه در بهشت برسند پس جزاها
بد در حق ایشان بخاطر مرسانید و از روضه کافی منقولست از حضرت صادق مرویست که سه نفر بدترین خلق بودند که مبتلا شد بایشان بهترین خلق یکی ابوسفیان
بود که مقاتله و معانده نمود با رسول خدا و دیگری معاویه پسر او ملعون بود که عناد و قتال نمود با علی و سیم یزید لعنة الله بود که معانده و مقاتله
نمود با حسین بن علی و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که فرمود اشعث بن قیس شریک بود در خون امیرالمؤمنین و دختر او جعده زهر داد بحضرت
امام حسن و محمد پسر او شریک شد در خون امام حسین و از ارشاد دیلمی از ابو حمزه ثمالی مرویست که حضرت امام محمد باقر فرمود چون حضرت امیرالمؤمنین
اراده نمود که بسوی نهروان برود و بجنگ خوارج نهروان امر نمود باهل کوفه که بیرون روند و جمعیت کنند در مدائن تخلف نمود از بیرون رفتن شبث بن ربعی و اشعث
بن قیس کندی و جریر بن عبدالله بجلی و عمرو بن حریث گفتند یا امیرالمؤمنین اذن بده که چند روزی بمانیم و حوائج خود را برآوریم بعد ملحق شویم
بتو حضرت فرمود که بد از برای شما باد ای شیخها بخدا سوگند که حاجتی ندارید در تخلف از دین خود ولکن شما سفره برمیدارید
بجهت تفرج کردن و مشاهده خواهید کرد منظرها را و از جاده منحرف خواهید شد و بان منظر خواهید رفت و سفره خود را پهن خواهید کرد و اکل

خواهید نمود از طعام خود و صبحی خواهد گذشت امر میکنید بغلامهای خود تا اسبها بیاورند از برای ایشان سبلها میبندند از آن و میآورند
شما پس خلع میکنید بیعت مرا و بیعت میکنید با ان صبح فراموشید از امام خود و مرا امام قرار دهید میدهید و نیابید که شبلم از برادرم
رسول خدا که پیغمبر بود چون روز قیامت شود منادی ندا کند که بروند هر قومی نزد کسی که او را اختیار نموده‌اند در دنیا پس کیست بخدا
سوگند و فتح روی بر از شما که خلع میکنید برادر رسول خدا و پسر عمّ او و وزیر او و میشکنید پیمان او را که گرفته بود از خدا و رسول او از شما
و محشور میشوید در قیامت و حال آنکه امام شما صبح بوده باشد و بیعت قول خداوند روز یکه میخوانیم هر شخصی را با امام او پس ایشان گفتند
بخدا سوگند یا امیرالمؤمنین ما اراده نکرده‌ایم از تخلف مکر بجهة فضا و حوایج خود و بعد ملحق شویم بتو پس حضرت روی خود را از ایشان گردانید
فرمود وا مصیبتا عظمی است و هلاک کردنی است بخدا سوگند که نخواهد شد مگر آنچه خبر دادم که گفتم بجهة شما و نگفتم امر را که حق تعالی و آن حضرت بیرون تشریف
بردند تا اینکه وارد مداین شدند تا این جماعت ملعونه پس رفتند بسوی خورنق که نهری است در کوفه و مهیّا طعامی کرده بودند و سفره پهن نموده بودند
آن موضع و نشستند و مشغول اکل شدند و شرب خمر نمودند پس صبحی با ایشان مرور نمود پس امر نمودند بغلامهای خود تا اینکه صید نمایند از برای ایشان
صید نمودند ان صبح را و بیرون آوردند پس ایشان خلع نمودند بیعت امیرالمؤمنین را و با آن صبح بیعت کردند و آن صبح دست خود را بالا برد که گویا
ایشان گفتند بخدا سوگند که تویی امام ما نیست بیعت ما بتو و علی بن ابیطالب مگر مثل بیعت فتح و بعد بیشتر مجبور شدی نزد شما از و پس از آن معلوم شد که
امیرالمؤمنین فرموده بود و بودند آن قوم مانند آنچه خدا فرموده است که بئس للظالمین بدلا یعنی بدا است از برای ظالمین از جهة بدل کردن بعد
ملحق شدند بعسکر آنجناب پس حضرت با ایشان فرمود که بدا بدا بر دشمنان خدا و دشمنان رسول او و دشمنان امیرالمؤمنین آنچه بدرستی که خبر دادم بشما
کشتند با امیرالمؤمنین نکرد و حضرت فرمود بخدا سوگند که مبعوث میگردانند حقتعالی شما را با امام شما که گفتند مجبوری که رستگار شد با امیرالمؤمنین
زیرا که خدا ما را مبعوث خواهد کرد با شما فرمود چگونه خواهید بود با من و حال آنکه مرا خلع نمودید و بیعت کردید با صبح بخدا سوگند که گویا
نظر میکنم بشما در روز قیامت و حال آنکه صبح شما را میراند پس قسم خوردند بخدا که ما اینکار را نکرده‌ایم و با صبح بیعت نکرده‌ایم چون
دیدند که آنحضرت تکذیب میکند ایشان را و قبول نمیکند از ایشان اقرار کردند از برای آنحضرت و گفتند ای کاش ما را در گذر و آنحضرت فرمود
بخدا سوگند که در میگذرم از گناهان شما و حال آنکه اختیار کرده‌اید جوابیرا که منع نموده است از او حق تعالی و کرا نیده است از آن از برای اهل
عالم و تکذیب که کرده‌اید رسول خدا را و حال آنکه خبر دادم شما را خبر جبرئیل از خداوند عالمیان پس هلاکت بادا از برای شما بعد فرمود که با رسول خدا
منافقین بودند با من نیز منافقین هستند و شما از آنها میباشید آگاه باشید بخدا سوگند که شبث بن ربعی و عمرو بن حریث و محمد پسر
اشعث بن قیس همراه ابن البغیة خواهید گشت فرزند من حسین را باین نحو خبر داده است مرا حبیب رسول خدا پس وای بر کسیکه رسول خدا
خصم او باشد چون حضرت امام حسین کشته شد بودند شبث بن ربعی و عمرو بن حریث و محمد بن الاشعث از جمله اشخاصی که از کوفه بیرون رفتند
و با او مقاتله نمودند تا اینکه آنحضرت را کشتند و در مناقب مرویست که چون حضرت امام حسین فرمود خداوندا ما اهل بیت پیغمبر
تو و ذریه او و قرابت او هستیم پس از ما برگیر کسیرا که ظلم میکند بر ما و حق ما را غصب نموده است پس مستجاب شد دعای آنحضرت پس محمد اشعث گفت
که کدام قرابت است در میانه تو و محمد پس حضرت این آیه را خواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض
بعد گفت خدایا بنما بابن اشعث در امروز ذلت پس بیرون رفت ابن اشعث بقضای حاجت پس عقربی نیش زد او را پس افتاد و استغاثه
میکرد و در میان حدث خود غلطید

فصل دوازدهم در بیان منع اعدا و سبب امیه و غیر آن و در حوال اهل ارض و سما

در بیان شکایت آنها از بهر مرویست که حضرت امام جعفر صادق فرمود چون وقت موت کافر رسد حاضر گردد رسول خدا و علی و جبرئیل و ملک الموت علیهم السلام
پس علی بن ابیطالب نزدیک آن کافر رود پس میگوید یا رسول الله این شخص ما اهل بیت را دشمن داشت پس تو دشمن دار او را پس حضرت رسول بجبرئیل
میفرماید یا جبرئیل این شخص دشمن خدا و رسول او و اهل بیت رسول او بود تو او را دشمن دار پس جبرئیل بملک الموت میگوید که این شخص دشمن داشت
خدا و رسول او و اهل بیت رسول او را پس دشمن دار او را و درشتی نما با او پس ملک الموت نزدیک آن کافر آید و گوید ای دشمن خدا آیا گرفتی چیزیکه بآن
آزادی شوی از آتش آیا گرفتی امان بیزاری خود را از آتش آیا متمسک شدی بعصمت کبری در دار دنیا پس آن شخص گوید بلی چیست آن ملک الموت
گوید ولایت علی بن ابیطالب آن شخص گوید نمیشناسم و او را اعتقاد ندارم پس جبرئیل گوید بشارت باد ترا ای دشمن خدا بسخط خدا و عذاب
او و دوزخ اما آنچه را که امید داشتی از تو فوت شد و اما آنچه بیم داشتی نازل شد پس روح او را چنان بیرون آورد که شاید ... ...
ثمایه روح او قسمت شود از که هر آن شیشی ... اندازد ... و ... بوی بد ... و چون او را در قبر گذارند ...
آتش ... کشاید که داخل شود ... از بوی بد ... و شرارهای آن بعد روح از ... ...
بعد از اینکه ... و در ... که ... قائم ما اهل بیت ظهور نماید پس مبعوث کرداند او را خدا پس ... آنحضرت کردن
او را و ... خدا ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل یعنی بر ... کار ما ...

دو دفعه زنده نمودی ما را و ما اقرار نمودیم بگناهان خود پس آیا راهی هست بسوی بیرون رفتن بخدا سوگند بحقیقت که او در دشمن ما
سعد بعد از آنکه کشته شد بصورت میمونی که در گردن زنجیر بود پس آن ملعون اهل خانه را میشناخت و ایشان او را میشناختند بخدا سوگند
که ایام نخواهد گذشت تا اینکه مسخ شود دشمن ما مسخ ظاهر حتی اینکه مردیکه از ایشان هر آینه مسخ شود در حیوة خود بصورت میمون یا خوک
و از وراء ایشان است عذاب غلیظ و از وراء ایشان است جهنم و از کافی از حضرت صادق مرویست که بوده است معاویه صاحب زنجیری که فرمود
خداوند عز و جل فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا یعنی در زنجیریکه درازی آن هفتاد ذرع است فرمود معاویه فرعون این امت بود و از بصائر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود من در عقب سر پدرم بر فاطر سوار بودیم ناگاه دیدم که آن فاطر رم کرد چون ملاحظه کردم دیدم
مرد پیری که در گردن او زنجیر بود و مردی در عقب سر او بود پس آن مرد پیر که در گردنش زنجیر بود گفت یا علی بن الحسین مرا آب ده پس آن مرد گفت آب
مده او را خدا او را آب ندهد فرمود که آن مرد پیر معاویه بود و ایضا از آنحضرت روایت شده است که آنجناب فرمود آمد بوادی ضجنان پس
سه دفعه فرمود خدا تو را بیامرزد بعد با صحابه خود فرمودند آیا میدانید که بچه سبب اینکلام را گفتم اصحاب عرض کردند چرا اینکلام را فرمودی
خدا ما را فدای تو گرداند فرمود گذشت بر من معاویه بن ابی سفیان که او را میکشیدند با زنجیر و زبان خود را از دهان آورده بود و از من سؤال نمود که استغفار
نمایم بجهة او و گفته میشود که آن ضجنان وادی از وادیهای جهنم است و در تفسیر علی بن ابراهیم در سوره الحاقه در تفسیر خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه و اما من اوتی کتابه بشماله
تا آخر آیات فرموده است که نازل شده این آیات در شأن معاویه پس میگوید یا لیتنی لم اوت کتابیه و لم ادر ما حسابیه یا لیتها کانت القاضیه ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه
یعنی ای کاش که نداده بودند کتاب مرا و نمیدانستم حساب مرا ای کاش که مرگ مرا فراگرفته بود نفعی نرساند مرا مال من ضایع شد از من قدرت من
پس فرمود که جمع نمودم برای مال بسیار از حرام بمعنی که مال را جمع نمودم که بگیرید او را و غل نمائید بعد او را ساکن جهنم گردانید بعد در زنجیری که درازی
هفتاد ذرع است پس بکشید او را در آن زنجیر فرمود معاویه در زنجیر هفتاد ذرع در باطن آن جبارها هستند که هفتاد نفر میباشند و در آن تفسیر از حضرت
صادق مرویست که اگر یک حلقه از آن زنجیر که طول آن هفتاد ذرع است بر دنیا گذارند هر آینه بگدازد دنیا از حرارت آن و از عقاب الاعمال
مسندا از عبدالله بن بکیر مرویست که من در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم در وقتیکه از مدینه بمکه تشریف میبردند در منزلی از منازل
فرود آمدند که اسم آن عسفان است و مرور نمودیم بکوهی که بر یسار راه واقع است و منظر وحشت انگیزی داشت عرض کردم یا ابن رسول الله چه بسیار بوحشت
انداز است این کوه در این راه کوهی مثل این کوه ندیدم فرمودی پسر بکیر آیا میدانی چه کوه است این کوه اسم این کوه کمد است و آن در وادی است از وادیهای
جهنم که در آن میباشند قاتلان پدرم حسین که بعنوان ودیعت گذاشته است خدا ایشان را در آن کوه و جاری میشود از زیر آن کوه آبهای جهنم از غسلین
و صدید و حمیم آلان و آنچه بیرون میآید از جهنم و آنچه بیرون میآید از جهة خیال و آنچه بیرون میآید از لظی و آنچه بیرون میآید از حطمه و آنچه بیرون
میآید از سقر و آنچه بیرون میآید از جحیم و آنچه بیرون میآید از هاویه و آنچه بیرون میآید از سعیر و مرور ننمودم باین کوه بر خودم پس ایستاده باشم
مگر اینکه دیدم آن دو نفر را یعنی ابوبکر و عمر را که استغاثه میمنمودند و تضرع میکردند و بدرستیکه من هر آینه نظر میکنم بسوی قاتلان پدرم پس میگویم
از برای آن دو نفر که اینگروه کردند آنچه را که شما تأسیس نمودید بر ما رحم نکردید بما وقتیکه متولی امر شدید و کشتید ما را و محروم کردید ما را و جستید
بر حق ما و مستبد شدید بامر دون ما پس رحم نکند خدا کسیرا که شما را رحم کند بچشید وبال آنکار را که کردید و نیست خدا ظلم کننده مر بندگان او و در بحر
مسطور است که چون ابن زیاد لعین جمع نمود قوم خود را از برای محاربه نمودن با امام حسین ایشان هفتاد هزار سواره بود پس گفت ایها الناس کیست از شما
که متولی قتل حسین شود از برای او است حکومت هر بلدیکه خواهد پس احدی از آن قوم جواب او را نگفتند پس ابن زیاد طلبید عمر بن سعد را و گفت ای عمر میخواهم
که تو بنفسه متولی حرب حسین شوی عمر گفت مرا معاف دار از این عمل ابن زیاد گفت تو را معاف داشتم ای عمر پس رد نما بما فرمان حکومت ری را که بجهة تو نوشته بودیم
عمر گفت امشب مرا مهلت ده ابن زیاد گفت تو را مهلت دادیم پس عمر مراجعت کرد بمنزل خود و مشورت کرد از قوم و همراهان کسیکه وثوق داشت از اصحاب خود
هیچیک صلاح ندانستند و در میان آنها مردی بود از اهل خیر که او را کامل مینامیدند و صاحب عقل و دین کامل بود و صدیق پدر او سعد بود پس گفت
از برای او که ای عمر چه سبب مرا که می بینم تو را که مهیای حرکت شده‌ای بچه امر است که تو عزم نموده‌ای ابن سعد گفت مرا امر کرده این لشکر نموده‌اند
که بحرب حسین روم و کشتن او و اهل بیت او نزد من مثل خوردن یک لقمه غذا است و بلک آن ناشامیدنی با شامیدنی است چون او را کشتم میرسم
بملک ری کامل گفت اف بر تو باد ای عمر بن سعد میخواهی بکشی حسین پسر دختر رسول خدا را اف بر تو باد و بر دین تو ای عمر آیا سفیه شده‌ای در امر حق و گمراه شده‌ای
از راه هدایت مگر نمیدانی که بحرب چه شخص بیرون میروی و با که مقاتله میکنی انا لله و انا الیه راجعون والله که اگر همه دنیا و ما فیها را ابن زیاد بمن دهد بقتل یک
مردی از امت محمد هر آینه نخواهم مرتکب آن شد پس چگونه اراده نموده که قتل او دهی حسین پسر دختر رسول خدا را و چه خواهی گفت برسول خدا چون
وارد شوی و حال آنکه کشته باشی فرزند و نور چشم و میوه دل او را و پسر سیدة زنان عالمیان را و پسر سید جوانان اهل بهشت را و حال آنکه او سید جوانان
اهل بهشت در میان همه خلایق و اختیار در زمان ما بمنزله جد خود است در زمان او و اطاعت او و اجب است بر ما مثل اطاعت رسول خدا
او است در بهشت و دوزخ پس اختیار نما از برای نفس خود آنچه را که اختیار کنند و من شهادت میدهم بخدا که اگر محاربه نمائی با او یا بقتل او
یا اعانت نمائی بر او نمانی در دنیا بعد از او مگر زمان قلیلی عمر بن سعد گفت آیا بمرگ مرا میترسانی و من بعد از قتل او فارغ ...

د ا چهل هشت ورق خوانده‌ام

شدم این پیشم برهٔ غدار تند ابر سوزد و خاک ملعون بر ملک ری کامل کند من تو را خبر دهم بخبر صحیحی امیدوارم که از برای تو در احادیث نجاتی باشد
اگر موفق شوی بقبول آن بدان که من با پدر تو سعد در سفری همراه بودم که بجانب شام میرفتیم در اثنای راه مرکوب من مانده شد و از رفقا باز ماندم
و تشنه شدم در اثنای ظلمت بر دیر راهبی افتادم چون نزدیک آن دیر رسیدم از اسب فرود آمدم و بلب دیر رفتم تا آبی بیاشامم پس راهب از دیر بیرون مشرف
شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام گفت تو از امت محمدی که امت او از برای محبت دنیا بعضی بعضی را میکشند و تفاخر میکنند بر حطام دنیا گفتم
من از امت مرحومهٔ محمد میباشم گفت شما شریرترین امتها باشید پس وای بر شما باد در روز قیامت بحقیقت که شما دشمنی میکنید با عترت
پیغمبر خود میکشید ایشان را و دور میکنید ایشان را از وطن خود و بدرستیکه من مییابم در کتب خود که شما میکشید پسر پیغمبر خود را و زنان
او را اسیر میکنید و مالهای او را غارت میکنید پس من گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی و چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها
و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان همه بخروش خواهند آمد بر قاتل او و لعنت خواهند کرد بر قاتلان او و در دنیا نخواهد ماند مگر قلیلی بعد از ظهور خواهد
شد مردی که طلب میکند خون او را و نمیگذارد احدی را که شریک شده باشد در خون او مگر آنکه او را میکشد و جمع میکند روح او را بجهنم خواهد
برد بعد از آن راهب گفت که تو را میبینم که قرابتی هست نسبت بکشندهٔ آن فرزند طیب بخدا سوگند که من اگر ایام او را در یابم هر آینه او را نگاه
دارم بنفس خود از حرارت شمشیرها پس گفتم ای راهب پناه میبرم بخدا از آنکه از مقاتلان فرزند دختر رسول خدا باشم پس گفت اگر تو نباشی کسی خواهد
بود که با تو قرابتی باشد و بر قاتل او نصف عذاب جهنم خواهد بود و عذاب او اشد است از عذاب فرعون و هامان بعد از آن در بروی من بست و
مشغول عبادت شد و مرا آب نداد پس من بر اسب خود سوار شدم و ملحق شدم باصحاب خود پس پدر تو سعد گفت چرا ابطا کردی بر ما گفتم راهبی مرا ای
کامل پس خبر دادم او را بخبری که شنیده بودم از آن راهب پس گفت راست گفت بعد سعد بمن خبر داد که او پیش از من یکدفعه بلب این راهب فرود آمده
بود و خبر داده بود او را که او است آنکسیکه میکشد پسر دختر رسول خدا را پس ترسید پدر تو سعد و میترسید که تو قاتل او باشی پس دور کرد از تو
خدا از این پس حدیث کرد ما را ازآنکه بیرون روی بقتال آنحضرت و اگر بیرون روی بقتال او میباشد عذاب تو نصف عذاب اهل آتش پس
خبر کامل با بن زیاد رسید او را طلبید و زبان او را بر ید پس بگوئید بعضی اندوز زنده ماند و برحمت الهی واصل شد و در منتخب روایت کرده است
که روزی علی ابن ابیطالب ملاقات نمود بعمر بن سعد پس فرمود چگونه خواهی بود در وقتیکه بایستی در مقامیکه مخیر شوی میان نفس خود و در میان بهشت
و آتش پس اختیار نمائی آتش را از برای نفس خود عمر گفت معاذ الله اگر این چنین بوده باشد حضرت امیرالمؤمنین فرمود که دور است که این چنین نگردد
و واقع خواهد شد بدون شک و ریبی و از مناقب مرویست که پنجه عمر ملعون حکومت ری را بر او نشر بود نداشت ملعون میگفت فوالله ما ادری وانی لحائر
افکر فی امری علی خطرین یعنی بخدا قسم که نمیدانم و ایستاده ام که تفکر مینمایم در کار خود در امر دو مبینم در میان دو خطر آاترک ملک الری و
الری منیتی ام ارجع مذموما بقتل حسین یا دست بر دارم از ملک ری با آنکه ملک ری آرزوی منست یا برگردم بقتال حسین و مذمت برمن
وارد باشد بسبب کشتن آنحضرت و فی قتله النار التی دونها حجاب و ملک الری قرة عینی در قتل آنحضرت آتشی است که حجابی در میان نیست و ملک
ری نور چشم من است و از عیون اخبار الرضا از حضرت امام رضا ع از آباء خود از رسول خدا روایت کرده است که قاتل حسین بن علی در تابوتی از
آتش است که بر او نصف عذاب اهل دنیا و بحقیقت که بسته شده است دو دست و دو پای او بزنجیرها از آتش و معلق است سرنگون در آتش
تا اینکه واقع شود در قعر جهنم و از برای او بوئی بدبوئی است که از شدت تعفن او اهل دنیا پناه میبرند بپروردگار خود و او مخلد است در آتش و چشیده
عذاب دردناک را با جمیع اشخاص که معاونت او کرده بودند هر چند که بسوزد پوستهای ایشان مبدل مینماید خدای عزوجل بوستهای غیر آن پوست
اول تا اینکه بچشند عذاب دردناک را و ساعتی تخفیف نمی یابد و مینوشانند از حمیم جهنم پس وای بر ایشان باد از عذاب ایشان با آتش و از کامل منقولست
از سکونی از حضرت صادق ع روایت کرده که یکی از کبوترهای راعبیه را در خوابهای خود دید و شنید که آنها لعن میکنند قاتلان حسین بن علی را
و خذل الله کند قاتل او را و ایضا از داود بن فرقد روایت کرده است که من در خانه حضرت امام جعفر صادق ع نشسته بودم پس نظر نمودم بکبوتر
راعبی که میخواند و فریاد میکرد پس آنحضرت نظر نمود بمن فرمود ای داود آیا میدانی که چه میگوید این مرغ گفتم نه بخدا سوگند فدای تو شوم فرمود
نفرین میکند بر قاتلان حضرت امام حسین ع پس نگاه دارید اینها را در منزلهای خود و از بحار مرویست که ملعونی دختر بجدل کلبی بر زناکوب تا غلا
پدرش بزید را و شولد شد و باین اشاره کرده است لسان بکری که گفته است. فان یکن الزمان انی علینا بقتل الترک والموت الوحی فقد
قتل الدعی عبد کلب بارض الطف اولاد النبی یعنی اگر روزگار برضرر ما گردش کرده باینکه ترک ما را بقتل آورد و مرگ سریع بوما وارد
لکن عجب این است که کشت دعی و عبد طائفه کلب در زمین کربلا اولاد پیغمبر خدا را اراده کرده است از دعی عبید الله بن زیاد لعنه الله زیرا
که پدر او زیاد بن سمیه بود و مادر او که سمیه باشد مشهوره بزنا بود و زیاد متولد شد بر فراش ابی عبید که از بعبید غلامی بود از بنی علاج که از
بنی علاج از طایفه ثقیف باشند پس ادعا نمود معویه که او پسر ابوسفیان است زیاد زنا کرده است بمادر زیاد که سمیه باشد و زیاد از نطفه ابوسفیان است پس زیاد
پس زیاد برادر من است پس کرد بنام او و عجب بابن سبب که جده او که سمیه باشد مشهوره بزنا بود و مردم او را میخواندند بغیر پدر که نیاید و نیاورند

کنند بود و غالب آنکه مینامیدند زیاد را بن ابیه زیاد پسر پدر خود زیرا که نبود از برای او پدر معروفی و مراد شاعر از عبد کلب یزید شاید
زیرا که او از نطفه غلام بجدل کلبی متولد شد و اما دعی عمر بن سعد پس بتحقیق که نسبت داده اند پدر او سعد را بغیر پدر او و اینکه سعد از نطفه
مردی از بنی عذره است که امر بزنا کرده بمادر سعد از آن نطفه زنا بعمل آمد و شاهد این مقال است بخبری که نقل نموده است از ابونوفل بن سلیمان که سعد
بمعاویه گفت که من سزاوارترم با مر خلافت از تو معاویه در جواب گفت بنو عذره این قول را از تو قبول نمیکنند و باین ضرطه از برای او زد و در کتاب منتخب
مسطور است که یزید مردی بود جبار عنید خبیث الولادة و حضرت امام حسن ع فرمود در خواب و پدرش که در نطفه او شیطان شرکت نموده است
و اما زیاد پدر معروفی نداشت و مادر زیاد بکری سیاه با بوی بوده است که او را سمیه میگفتند و مشهور بود بزنا بعیره که صاحب علم بود که بان
علم میشناختند او را و ابوسفیان در حالت مستی با آن سمیه زنا کرد و آن نطفه زیاد منعقد شد بر فراش شوهر سمیه پس مرتبه ثانی ابوسفیان ادعا
نمود که زیاد از نطفه من است چون امر معاویه گرفت بمعاویه زیاد را نزدیک خود قرار داد و ملحق نمود بنسب ابوسفیان او و حکومت بلاد اهواز را باو داد
و امیر کرد او را بر سیصد هزار سوار و امر نمود او را بحرب حضرت امام حسن ع و بیوستن با آنحضرت شتابید میکرد تا آنحضرت بجفا شهید فرمودند و آنحضرت را
بقتل آوردند و اما هند مادر معاویه است و دختر عتبه است و عتبه با حمزه عم رسول خدا کشته شد و عتبه در جاهلیت امیر بود و با رسول خدا
نمود در واقعه احد تا اینکه شایع شد خبر بقتل پیغمبر و هند که جگرخوار بدنیا است بیستاده بود و از شدت خوشحالی که از آنکه شنید قتل آنجناب و زینب
و عتبر آنکه است که سنگی بجانب رسول خدا انداخت و دولب آنجناب را شکست و دو دندان رباعی آنجناب را شکست و سر مبارک آنحضرت را
شکست پس حمزه جست و بقتل آورد عتبه را پس دختر هند ملعونه چیزی برای وحشی قرار داد که بقتل آورد رسول خدا را یا علی را یا حمزه را و وحشی
گفت مراد سبیل بر رسول خدا نیست زیرا که اصحاب او آنجناب را احاطه نموده اند و اما علی بن ابیطالب پس او در وقت محاربه کردن هشیار و بیشتر است
از گرگ و بر گشتن او است و اما حمزه پس من طمع دارم بر محاربه با او زیرا که او چون محاربه میکند
و کوم میشود نظر بکسی نمیکند پس پیش روی خود و پشت سر خود پس وحشی در کمین حمزه نشست و ضربتی بر فرق سر او زد که آنحضرت بر زمین
افتاد پس هند ملعونه آمد و دو گوش و بینی آنجناب را برید و شکم او را شکافت و انگشتهای او را قطع نمود و بر شمشیر کشید و در گردن خود آویخت
بعد جگر او را بیرون آورد و قطعه از آن جگر را بدندان خود قطع نمود و خواست که بر بلعد و فرو برد قدرت نیافت و انداخت آن قطعه جگر را از دهان
خود زیرا که خدا نخواست که جگر حمزه در معدهٔ او باشد که بسوزد در آتش با شنیدن این زاکر بخورد جگر انسانی را غیر از هند ملعونه و از
اخفاف الحق از طرف مخالفین از هشام بن محمد سایب کلبی در کتاب مثالب مرویست که معاویه از زنای چهار نفر با مادرش هند حاصل شد یکی
عماره بن ولید بن مغیره مخزومی و دیگری مسافر بن عمرو و یکی ابوسفیان و یکی مرد دیگری که اسم او را نبرده است و مادر او هند از مغلمات بود و مشهور
بزنا بود و محبوبترین مردان نزد هند سیاهها بودند و هر وقت که سیاهی میزاید او را بقتل میآوردند و اما حمامه یعنی از جده های معاویه است و بود
از برای او علمی در نسا کاری بنهایت رسیده بود و ادعا نمود معاویه که زیاد برادر من است و از برای زیاد مادر دیگری بود که او را ابو عبید بن
علاج میگفتند که از طایفه ثقیف بود و اقدام کرد معاویه بر تکذیب امری که زیاد متولد شده است بر فراش او و ادعا کرد معاویه که ابوسفیان
زنا کرده بود الذه زیاد و او زن زوج خودش بود که عبید علاج باشد و زیاد از ابوسفیان است و از اسمعیل علی بن سلمان حنفی مرویست که مسافر بن
عمرو بن امیه بن عبد شمس مردی بود صاحب جمال و سخاوت و عاشق شد بهند و با او زنا کرد و مشهور شد تا اینکه در میانه قریش و هند حامله
شد چون حمل او ظاهر شد مسافر از ترس عتبه که پدر هند است گریخت بسوی حیره و عمرو بن هند سلطان عرب بود در حیره و عتبه که پدر هند است
طلب نمود ابوسفیان را و مال بسیاری باو وعده داد و دختر خود هند را برای او تزویج کرد بعد از سه ماه هند زایید بعد ابوسفیان بر عمرو بن هند
که امیر عرب بود رفت و مسافر بن عمرو سؤال نمود از ابوسفیان از حال هند ابوسفیان گفت من او را تزویج کردم پس مسافر مریض شد بهمان مرض
فوت شد و از زمخشری در ربیع الابرار مرویست که معاویه نسبت داده میشود بچهار نفر یکی عمرو بن مسافر و دیگری ابی عماره بن ولید و دیگری
عباس بن عبدالمطلب و دیگری صباح که مغنی سیاهی است مال عماره و گفته اند که ابوسفیان مرد بدی بود و قصیر القامه و صباح اجیر ابوسفیان بود و جوان
خوش صورتی بود پس هند او را بنفس خود خواند که با او زنا کند و گفته اند که عتبه بن ابی سفیان نیز از صباح است و هند کراهت داشت که نزد او
او زاد و در منزل خود بیرون رفت بکوهی و در آنجا زایید و در این مطلب حسان میگوید لمن الصبی بجانب البطحاء ملقی غیر ذی مهد یعنی
مال کیست کودکی که در مکان پستی افتاده باشد بدون گهواره نجلت به بیضاء آنسة من عبد شمس صلتة الخد و مادرش باو رحم نکرده
و مومن او در واست و این طفل از عبد شمس است و در تحریر آن است که بنوشاید آنرا مادرش و گفته اند زینب عمرو بن العاص نابعه که
مادر عمرو بن العاص باشد کنیزی بود از عنزه بود و او را اسیر کردند عبدالرحمن بن جدعان او را خرید و نابغه زناکار بود و عبدالرحمن او را آزاد
کرد و وطی نمود او را ابولهب و امیة بن خلف و هشام بن مغیره و ابوسفیان بن حرب و عاص بن وائل با او زنا کردند پس عمرو متولد شد ادعا نمودند
این پنج نفر که عمرو از ایشان است پس مادر او که نابغه بود حکم قرار داد که نابغه گفت او مال عاص است زیرا که عاص نفقهٔ نابغه

مبتدا وگفته که عمر و بابی سفیان الشیر بود نسبت بدبکر او و وزرا بمطلب میگوید ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب بود که سفیان لا شک
قد نبدت کنا نیک بدیار التماثل یعنی پدر تو ابوسفیان است بلا شک زیرا که شمائل او بان شاهد است و فضلیت را دو زنه الفلو ذکی
کرم است که اولاد زنا نجبا هستند زیرا که مردم بیهوده نشاط خود با مادر او زنا میکند پس ولد کامل عیار متولد میشود و اما ولد حلال البر
او مضی سرد است بزن یعنی نشاط و شهوت تمامی او وقاع یار زوجه نیست و از اینجهت است که معاویه و عمرو بن العاص زکی و جوده‌ای ایشان ار فهم از
بشیر بود بعد ذکر کرده است نسب ایشان را بجوی که نقل شد از ربیع الابرار پس گفت کمال ابجمله است زیاد بن ابیه یعنی زیاد پسر پدر خود و در
شان زیاد شاعر گفته است الا ابلغ معوبة بن حرب مغلغلة من الرجل الیمانی اتغضب ان یقال ابوک عف و ترضی ان یکون ابوک زان یعنی
برسان بمعوبه پسر حرب در مرد یمانی که آیا غضب میکنی اگر بگویند پدر تو صباح است که اجیر ابوسفیان بوده است و راضی میشوی که بگویند پدر تو
مرد زناکاری بوده باشد و سید نور الله شوشتری در کتاب احقاق الحق گفته است که بنی امیه از قریش نیستند عبد شمس یک غلام رومی داشت
که اسم او امیه بود پس نسبت داده شد بعبد شمس و گفته شد امیه بن عبد شمس و نسبت داده اند عموم نسابین که عارف بعلم انساب نیستند
بنی امیه را بقریش و حال آنکه اصل ایشان از روم است و سبب این نسبت این بود که از سیره عرب این بود که مثلی هر شخص غلام خود را بسبب خود
و این نیز را ایشان جاری بود و شهره شده است بمطلب این خادان که بهم کرد در عرب است و از اینجهت است که امیر المؤمنین در نوشتن جواب معاویه
و قبیله او نوشته بود در بعضی از مکتوبات خود در مقام فخر بر اینکه از اصحاب رسولست و ان معاویه فرهش است بابن عباس لیس الصحیح کالملصق
یعنی نیست کسی که ملصق کرده باشد بخود مثل کسیکه از خود باشد و در صحاح در سوره روم بعد از ذکر قرائت غلبت در شواذ قرائت بصیغ
عین از ابن مثیم روایت کرده است که گفت نظر بعلمای اهل بیت علیهم السلام بمار سیده است و از اسرار و علوم ایشان که پنهان از امه است ایشان بتو
علما شیعه ایشان که مومی نسبت داده میشوند بقریش و نیستند از قریش چنین نسبت و این از جمله امور نیست که پنهان از امکرهم نبوت در
علم رسالت اما جمله میباشند بنی امیه ذکر کرده اند که ایشان از قریش نیستند و اصل ایشان از روم است و در ایشان است تاویل این آیه الم غلبت
الروم معنا این است که ایشان غالب شدند بر هلاکت و زود است که مغلوب خواهند گردید بر ایشان بنی عباس و از امالی شیخ طوسی مسندا از حسن بن
ابی فاخته مرویست که حسین بن ابی فاخته گفت بخدمت امام جعفر صادق ع عرض کردم که من بمجلس مخالفین حاضر میشوم و شما را بخاطر
میآورم در آنوقت چه بگویم فرمود چون بمجلس ایشان حاضر شوی بگو اللهم ارنا الرخاء والسرور یعنی خداوندا بنما بما رخا و شادی پس گفتم
تو بمطلب خود بیم بیبی پس گفتم فدای تو شوم من حسین بن علی را بخاطر میآورم چه بگویم فرمود سه مرتبه بگو صلی الله علیک یا ابا عبد الله بعد آنحضرت
متوجه من شد و فرمود چون ابا عبد الله کشته شد گریستند بر او آسمانهای هفتگانه و آنچه در ایشانست و در میانه ایشانست و هر کسیکه در
بهشت و جهنم است و آنچه دیده میشود و دیده نمیشود مگر سه چیز که نگریستند بر آنحضرت گفتم فدای تو شوم آن سه چیز کدام‌اند که بر او گریه نکردند فرمود
در بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص **فصل سیزدهم** در کتاب عمر عباید و غیرات در بحار از کتاب الامالی الامام باسناد خود از سعد
مسیب روایت کرده است که چون حسین بن علی را شهید کردند خبر شهادت او بمدینه رسید خبر رسید که سر او را بنزد یزید بن معاویه
بردند و هیجده نفر از اهل بیت او را کشتند و پنجاه سه نفر از شیعیان او را بقتل رسانیدند و فرزند او علی بن الحسین را که طفل بود و پیش پدر او کشتند
بقتیل حسین بن او را اسیر کردند و زنان حضرت رسول را ماتم ساز شدند در منزل ام سلمه رضی الله عنها و ماتم در خانهای مهاجرین و انصار بر پا شد پس عبد الله
عمر بن خطاب فریاد کنان از خانه خود بر آمد و طپانچه بر روی خود میزد و جامه خود را دریده بود و میگفت ای گروه بنی هاشم و قریش و مهاجرین و انصار
این ملال است این عمل نسبت برسول خدا در اهل و ذریه او و حال آنکه شما زنده باشید و روزی بجزع بیقراری هجمه می‌نشست مادام مکه بزید
زنده است و در شب از مدینه بیرون رفت و بشهری وارد نمیشد مگر اینکه اهل آن شهر را امیر فرمود بیزید و اخبار او را میشنوند بر یزید ملحق
گذشت بر جمعی از شهرها مگر اینکه لعنت میکرد بر یزید و مردم کلام او را میشنیدند و میگفتند اینست عبد الله بن عمر خلیفه رسول خدا که این
مینماید فعل یزید را با اهل بیت رسول خدا و مردم را میشوراند بر یزید و کسیکه حرف او را نشنود مرد بین زاد و دین اسلام و اهل شام مضطرب
شدند تا اینکه عبد الله بن عمر وارد شام شد و بد خانه یزید رفت با جمعی از مردمان که با او بودند پس حاجب منزل یزید رفت و خبر داد او را
با اینکه عبد الله بن عمر آمده است و دست خود را بر سر خود گذاشته است و مردم در اطراف او جمعیت کرده اند یزید گفت این جوش است ادخوشمش
ابو محمد که کنیه عبد الله بن عمر است بزودی خواهد فرو نشست پس اذن داد که بنهائی داخل شود پس داخل شد فریاد کنان و میگفت داخل نمیشوم
ای امیر المؤمنین و حال اینکه کاری کرده با اهل بیت محمد اگر ترک و روم متمکن میشدند حلال نمیدانستند بجز تو حلال دانستی و منکر شدی نجم
تو کردی پس یزید از این بسط تا اینکه اخبار نماید مسلمانان که بنیاد اگر نشنوا او دیر باشد باهم مقام از نو دین بیدعه او مرحبا گفت و تواضع نمود
او را بسینه خود چسبانید و گفت ای ابا محمد از جوش خود ساکن شو و تعقل نما و بچشم خود نظر نما و بگوش خود بشنو چه میگویی در حق پدرت
عمر الخطاب آیا بود هدایت کننده و هدایت کرده شده و خلیفه رسول خدا و ناصر رسول خدا و پدر زوجه رسول خدا و آنکسیکه گفته از برای

رسول خدا

رسول خدا لات و عزی عبادت نشود مادامیکه خدا عبادت نشود بیهاما عبد الله بن عمر گفت چنین بود که وصف کردی پس گفت پدر من بکوی در او یزید گفت
پدر تو حکومت شام را به پدر من داد یا پدر من حکومت شام را بپدر تو داد گفت پدر من حکومت شام را به پدر تو داد یزید گفت یا ابا محمد آیا راضی میشوی
به پدرت و به آنکه کرده است به پدر من یا راضی نیستی گفت راضی هستم یزید گفت یا راضی هستی به پدرت گفت بلی پس یزید دست خود را بدست
عبد الله بن عمر زد و گفت برخیز ای ابا محمد تا بخوانم بتو نامه عبد الله برخاست و با یزید رفتند تا اینکه داخل خزینه از خزائن او شد ندیس یزید
صندوقچه طلبید و از آن گشود و از میان آن صندوق صندوقچه مقفل مختومی بر آورد و از میان آن صندوقچه طومار لطیفی بر آورد که بپارچه
حریر سیاهی پیچیده بود تا این طومار را بدست گرفت و گشود از آن بعد گفت یا ابا محمد این خط پدر تو هست گفت بلی والله پس این طومار را از دست
یزید گرفت و از او بوسید پس یزید گفت بخوان این طومار را پس عبد الله بن عمر شروع بخواندن نمود دید که عمر نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
آنکسیکه اکراه نمود ما را بشمشیر تا اینکه اقرار بکنیم او را مکرر ندیده ام از روی آنچه کردیم و ندانستیم اقرار نمودیم در حالیکه سینهای ما تنگ بود و نفس ما
مضطرب بود و دلها و بصیرتهای ما خوار بود و از انکار کردن آنچه را که خواندند ما را و اطاعت نمودیم او را بجهت اینکه
او ما را بر داشته شد و دفع شد از ما کثرت جمعیت او از اهل بین و معاصد ایشان شده بود کسیکه پسند امر او را و دین خود را ترک نموده بود
و ترک نموده بود دین ما را بجود زا از قریش پس قسم میخورم بهبل و باصنام و اوثان و لات و عزی که انکار نکرده است ما را از امر دیمانیکه عبادت
کرده است ما را و عبادت نموده است رب کعبه و تصدیق نموده است بخدا زا و نه بپرورد گا را او بهم مکی بجهة حیله کردن بر او و کرم
او بد زنیست که او سحر عظیمی از برای ما آورده و در سحر زیادتی کرده بر سحر بنی اسرائیل یا موسی و هرون و داود و سلیمان و فرزند مریم عیسی و آنچه
که آنها آورده بودند همانا آنجهه ما آورده و زیاده نموده بر سحر آنها بود و ندید سخره است پس بگیر ای پسر ابوسفیان طریقه قوم خود را و تابع شد ملت
خود را و وفا نمودن با پدران سلف خود را و انکار نمودن این بنا که کعبه است آنچنان بنایکه میگوید این برای این رب است که امر نموده است اشاره
که بر پا داشته ویند و سعی نمایند بحول آن و قرار داده است از قبله پس اقرار نمودند بنماز و حج اینها نیکه قرار داده اند از رکن و گمان کرده اند که آمده شد
ایشان از برای خداست پس بود از جمله اشخاصیکه اعانت نمود محمد را زیبا ابراهیم این فارسی طمطائی و بهمرد طمطائی اینست که در لسان او عجمه بود
باشد و گفتند که وحی میآورد از نشاط امت بلد است که اول خانه که قرار داده شده است برای مردم آنجا نست که در مکه است در حالیکه مبارکست
و متشابه عالمین است و قول ایشان که میگویند که پس میکر دانیم روی خود را بطرف آسمان پس البته عطا میکنم بتو قبله را که راضی باشی پس برگردان
روی خود را بجانب مسجد الحرام و در هر مکانی پس بر گردانید بیند روی خود را بجانب آن مکر قرار دادند نماز خود را از برای سنگ پس چه چیز است مانع ما
انکار ما اگر بوده باشد از اینکه عبادت نمائیم اصنام و اوثان و لات و عزی را و حال آنکه آنها از سنگ و چوب و مس و نقره و طلا میباشند قسم
بلات و عزی که نمییابیم ما سبیلی از برای بیرون آمدن از آنچه برستیم که دارا شدیم هر چه سحر کردند و تلبیس نمودند پس نظر نمایید بدیده بینا و بشنوید
حافظ کننده و تامل نمائید بقلب خود در این طریقه که ایشان دارند و شکر گذاری نمائید از برای لات و عزی و خلیفه شدن سید رشید عتیق بن عبد
العزی یعنی ابو بکر بر امت محمد و تحکم نمودن او در اموال ایشان و خونهای ایشان و شریعت ایشان و نفسهای ایشان و حلال ایشان و حرام ایشان
و جناب حقوق ایشان چنانکه گمان کردند که ایشان بر پا میدارند آنرا از برای پرورد گار خود شان تا اینکه بر پا دارند بسبب آن انصار و اعوان خود را
پس بخشش نمود عیش شدید و بشیک رنظام خضوع میکرد و در ایشان شدت میکرد و چاره نمی یافت جز اینکه معاشرت نماید با قوم
و بخفیف کرد چشم من بر نبی سوز اخ کننده بنی هاشم و شاخ اشکار ایشان و علم یاری کننده ایشان و نوی و حیا ماده ایشان که مستحق بود بعد از
کرداما دیمبب بسبب قرین که قرار داده بود ما را از اسباب زنان غالب کرد بیامد بیدند دوزا فاطمه تا اینکه آمدم بد خانه علی و فاطمه و زوجه ایشان
حسن و حسین و دو دختر ایشان زینب و کلثوم و کنیز ایشان که نام او فضه بود و با من بود خالد بن ولید و قنفذ غلام ابو بکر و گروهی از خواص ما
پس کوبیدم در خانه ایشان را کوبیدن شدیدی پس جواب داد مرا کنیزی که فضه نام داشت پس گفتم باو بگو بعلی که واگذارد امور باطل را و فرو برد طمع خود را
در طمع خلافت که خلافت از برای تو نیست بلکه خلافت از برای کسی هست که مسلمانان او را اختیار کردند و جمعیت نمودند بر سر او و قسم به
لات و عزی که اگر امر خلافت ابو بکر بودی هر آینه نمیتوانست برسد بخبر آنکه رسیدند خلافت ابن ابی کبشه یعنی محمد و مشرکین اعتنا بر ابن کبشه
میتواندند بجهة اینکه تشبیه نموده بودند او را بابن ابی کبشه که مرد بی بود از طایفه خزاعه که مخالفت نموده بود قریش را در عبادت بتها ابن سند
کرد ابن کبشه و هب بن عبد مناف جد اینجناب بوده است از قبل مادر زیرا که آنحضرت شبیه او بود نام این بنت که کبشه زوج حلیمه سعدیه بوده است تا که شیر
عم و الد حلیمه بوده است والعلم عند الله بر گشتیم بترجمه قول عمر لکن من صفحه روی خود را برای خلافت ابو بکر ظاهر کردم و چشم خود را باز کردم
گفتم از برای وطایفه زار و سلطان نیست خلافت مگر در طایفه قریش پس اطاعت نمائید شما ایشان را اما از اینکه اطاعت میکنند ایشان خدا را
و این کلام را چون گفتم بسبب اینکه مردم دیده بودند از پسر ابو طالب که چگونه جانفشانیها کرده در غزوات محمد از ریختن خون کفار و از این زدن
او دین را که هشتاد هزار درهم بود و برای زدن او و علیحده محمد را و جمع نمودن او قرآن را و فرق دادن او مال را ایشان و جدا بلحو نفاذ در او

و حدیث ما محمد و شنیدن قول مهاجرین و انصار را در وقتیکه گفتند امامت در قریش است که گفتند این شخص قرشی است امام اصلع بطین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
که گرفت بیعت او را رسول خدا بیعت از اهل ملت خود و تسلیم کردیم با امیری او و گر امیر مؤمنان باشد جمیعا بود پس اگر شما گروه قریش فراموش نموده اید
ما او را فراموش نموده ایم اما ثابت است بیعت و امامت و خلافت و وصیت مگر اینکه حقی است واجب و امری است صحیح و نیست این بیعت باد عا کسی
ما الان نمیشود و چون اینکلام را از ایشان شنیدند ابو بکر گفت بهم ما اینها را و چهل مرد را حاضر نمودم که شهادت دادند که محمد گفت امامت باختیار
مردم است چون اینعمل را دیدند انصار گفتند ما احق هستیم از قریش با امر خلافت بجهت اینکه ما مکان دادیم رسول خدا را و یاری نمودیم او را و مهاجرین
هجرت نمودند بسوی ما پس که میخواهید خلافت را از کسیکه خلافت حق او است پس نیست این امر که از برای شما باشد نه از برای ما و جماعتی
گفتند از ما امیری باشد و از شما امیری پس ما در جواب گفتیم که چهل مرد شهادت دادند که امامان از قریش میباشند پس جماعتی قبول کردند و جماعتی
انکار نمودند و منازعه کردند پس من گفتم و همه ایشان میشنیدند که چرا باینکار اهل خلافت ما یکی که پیرتر است ما بحسب سن و نرمی و مدارا نی
او را و ما بشیر است گفتند کیست گفتم ابو بکر که مقدم داشت او را رسول خدا در نماز و نشست با او در عریش در روز بدر که مشاورت نماید
با او و بگیرد رای او را و رفیق او بود در غار و پدر زن حضرت او و عایشه بود که حق تعالی او را ام المؤمنین نامیده است پس رو آوردند جماعت بنی هاشم
در حالتیکه مملو از غیظ بودند و معاضد ایشان شد زبیر با شمشیر برهنه و گفت بیعت نمیکنیم با ابو بکر بجز اهل شده مگر اینکه من شمشیر خود را
همین شمشیر بیا شم پس من گفتم ای زبیر فریاد آوردنت کسی از اهل خانه بنی هاشم است که مادر تو صفیه دختر عبد المطلب بوده باشد گفت بخدا
سوگند که این شرف است عالی و فخر است فاخر ای پسر حنتمه که مادر زانیه بود و ای پسر ضحاک که مادر خطاب بود ساکت شو که لا ام لک یعنی نیست
از برای تو مادر معروفی پس رو بمن آوردند که در او قریب چهل مرد بودی که در سقیفه بنی ساعده بودند حاضر شدند مقابل زبیر بخدا سوگند که نتوانستیم
شمشیر او را از دست او بگیریم تا اینکه او را بر زمین انداختیم و حال آنکه با وجود ما یاوری از برای او نبود پس خشم کرد ابو بکر و با او مصافحه نمودیم و با او بیعت
کردیم بعد عثمان بن عفان و سایر حاضرین بیعت کردند مگر زبیر پس بزبیر گفتم بیعت کن یا اینکه بقتل میرسانم ترا پس مرا از او باز داشتند و گفتم
مهلت بدهید او را غضب ننمود مگر بجهت نخوتی که از برای بنی هاشم است پس گرفتم بدست خود ابو بکر را و او را باز داشتم و او میلرزید و خنده شده بود
عقل او پس او را بنزد منبر رسول خدا بردم پس ابو بکر بمن گفت یا ابا حفص میترسم از جستن نمودن علی پس من گفتم علی مشغول است بغسل نعش
نظر او میل ابی و اعانت نمود مرا باین عمل ابو عبیدة بن الجراح که او دست ابو بکر را گرفته بود و میکشید بجانب منبر و من در عقب او را میراندم بعنف و جبر
و او مبهوت بود مانند بز کوهی که در تیزی بسوی ایشان نظر کند در سخن گفتن و چشمهای خود را پوشیده بود پس مرا از روی غضب گذر دست
خود را بدندان گرفتم و گفتم با او که چه چیز عارض شده است ترا پس نیاورده چیزها و فراموش کردی خواستم که فرود آورم او را از منبر و خود بروم بالا
منبر و بجای او باشم پس کراهت داشتم که تکذیب نمایند مرا بسبب آنچه گفته بودم در شان او و در وقتیکه جمهور مردم از من سوال نمودند چگونه گفتی
از فضل ابو بکر چیزها اگر گفتی که شنیده ام از رسول خدا در شان ابو بکر پس من گفتم شنیده ام از فضل او از زبان رسول خدا چیزها اگر دوست دارم
من که بیک تار موی باشم در سینه ابو بکر من حکایت دارم پس با ابو بکر که در سر منبر بود گفتم بگو پس اگر نمیگوئی پس فرود بیا از منبر پس بخدا سوگند که
از روی من فهمید که چه اراده کرده ام و دانست که اگر از منبر فرود نیاید هر آینه بالای منبر میروم و میگویم چیزها که اراده نمایم پس گوش دارید
قول او پس گفت بصوت ضعیف علیه ولیتکم و لست بخیرکم و علی فیکم یعنی والی شما شدم و حال آنکه بهتر از شما نیستم و حال آنکه علی در میان
شما است و اعلموا ان لی شیطانا یعترینی و بدانید که از برای من شیطانی هست که بر میخورد مرا و اراده نکرده بود از شیطان غیر از این که
بلغزم مرا پس باید مرا راه نمائید اگر واقع شود در موها شما و طلب مغفرت میکنم از خدا از برای خود و شما پس فرود آمد از منبر پس دست او را
گرفتم و مردم با او نظر میکردند و دست او را فشردم بعد او را نشانیدم و مقدم داشتم مردم را بسوی بیعت او و صحبت او تا انکه خوفی از او نباشد هر کسیکه
انکار میکند بیعت او را میگفت علی بن ابی طالب چه کرد میگفتم که خلافت را از گردن خود خلع نموده و قرار داده امر اختیار مسلمانان را از جهت آنکه اختلاف
در میان ایشان در اختیار نمودن ایشان کسی را که بخواهند و در خانه خود نشسته است پس مردم بیعت نمودند با ابو بکر و حال آنکه مکروه طبع ایشان
بود چون شایع شد بیعت مردم با ابو بکر دانستیم که علی حمل مینماید فاطمه و حسن و حسین را بخانه های مهاجرین و انصار و بخاطر ایشان میآورد بیعت
نمودن را با او در چهار موطن و میشوراند ایشان را بر ایشان در شب وعده نصرت میدهند و در روز واقعه میکنند پس من بخانه او رفتم تا او را
از خانه بیرون آورم پس آن کنیزک که فضه باشد و بمن او دو بگفتم برو بعلی بگو که بیرون بیاید از برای بیعت نمودن با ابو بکر بتحقیق که مسلمانان بر او جمع شده
اند فضه گفت امیر المؤمنین مشغول است پس گفتم این حرفها را واگذار و بگو که بیرون بیاید و اگر نه بیاید داخل خانه میشوم و او را بکراهت و جبر بیرون می
آورم پس فاطمه بیرون آمد در پشت در ایستاد و گفت ایها الضالون المکذبون ماذا تقولون و ای شیء تریدون ای گروه گمراه و مکذب بخدا
و رسول خدا چه چیز میگوئید و چه چیز اراده نموده اید پس گفتم ای فاطمه گفت ما تشاء ای عمر چه چیز میخواهی پس من گفتم چه باعث شده است پسر عم تو را
که تو را بسوی جواب نموده است و خود در پس حجاب نشسته است پس فاطمه گفت طغیان تو ای شقی مرا بیرون آورده است و لازم نموده است بر تو تا انکه الزام نمایم

ترا و هر گمراه غوی را بدلیل و برهان من گفتم دعی عنک الاباطیل و اساطیر النساء و قولی لعلی یخرج یعنی واگذار از خود این حرفهای باطل و افسانه های
زنان را و بگو بعلی که بیرون بیاید فاطمه گفت لا حب و لا کرامة بحزب الشیطان تخوفنی یا عمر از برای لشکر شیطان مرا میترسانی ای عمر و حال
آنکه لشکر شیطان ضعیف میباشند پس من گفتم اگر بیرون نیاید هیزم بسیار میآورم و میسوزانم این خانه را و کسی را که در این خانه است یا اینکه
برده میشود علی بسوی بیعت ابو بکر و زدم من و گرفتم تازیانه قنفذ را و گفتم بخالد بن ولید تو و مردان ما هیزم جمع نمائید که من اینجا آتش میزنم
و میسوزانم پس فاطمه گفت ای دشمن خدا و دشمن رسول خدا و دشمن امیر المؤمنین پس فاطمه دست خود بدر خانه گذاشت که نگذارد مرا که بگشایم آن
در را پس سعی نمودم که بگشایم فاطمه آنرا محکم گرفته بود و نتوانستم بگشایم پس زدم بتازیانه بر دست او که بدر دارد او را پس شنیدم که صوت
خود را بناله بلند کرد و میگریست پس نزدیک بود که نرم شوم و برگردم از در خانه پس بخاطر آوردم کینه های علی را و حرص او در خون بزرگان
عرب و بخاطر آوردم کید محمد و سحر او را پس لگدی بر در زدم در حالتیکه فاطمه شکم خود را بدر چسبانیده بود که در را نگاه دارد پس صدا
آمد در شکم او و شنیدم فریاد او را پس گمان کردم که مدینه منقلب شد و گفت یا ابتاه یا رسول الله هکذا کان یفعل بحبیبتک و ابنتک
یعنی ای پدر جان ای رسول خدا با این نحو میکنند با حبیبه تو و دختر تو یا فضة الیک فخذینی فقد و الله قتل ما فی احشائی من حمل یعنی ای فضه مرا
بگیر که بخدا سوگند که کشته شد طفلی که در حمل من بود و شنیدم که درد زائیدن فرا رسید او را و پشت خود را بدیوار داده بود پس در را انداختم و داخل
خانه شدم پس فاطمه رو بمن آورد و بر روی من نگاه کرد که پوشانید چشم مرا پس من سیلی زدم بر روی او از ظاهر مقنعه او چنان سیلی که گوشواره
او بریده شد و بر زمین افتاد پس در این وقت علی بیرون آمد چون او را دیدم بسرعت تمام رو بیدم و از در خانه بیرون رفتم و گفتم از برای خالد و قنفذ و کسانیکه
با ایشان بود که نجات یافتم از امر عظیمی و بروایتی بجز جنایت کرده ام جنایت عظیمی که ایمن نیستم بر نفس خود و اینک علی که بیرون آمد از خانه و من و همه
شما طاقت او را نداریم پس علی بیرون آمد در وقتیکه فاطمه دستهای خود را برداشته بود بر سر خود که نفرین کند و میخواست که گیسوهای خود را
برهنه کند و استغاثه نماید بخدای عظیم از این جبر پس علی چادر او را بر سر او انداخت و گفت ای دختر رسول خدا بدرستیکه خدا
فرستاده است پدر ترا رحمة للعالمین و قسم میخورم بخدا اگر بگشائی موی خود را برهنه کنی و از خدا سوال نمائی که این خلق را هلاک نماید هر آینه خدا دعای
ترا مستجاب میکند بحدیکه نمیگذارد از این طایفه نفسی را و نمیباشد تر خوتت از نوح که بجهت خواطر او هلاک کرد جمیع اهل روی زمین را
بطوفان مگر کسیکه در کشتی بود و هلاک نمود قوم هود را بسبب تکذیب ایشان و هلاک کرد قوم عاد را بسبب باد صرصر و تو بدرستیکه اعظم
از هود و صالح و بود که دوازده هزار نفر بودند که پی کردن ناقه و طفل آن باشی ای سیده زنان رحمت باین خلق منکوس و مبتلا بعذاب
ایشان که در این حال شدید شد درد زائیدن و داخل خانه شد و طفلی سقط نمود که علی او را محسن نامیده بود و مردم جمعیت بسیاری جمع کردم
نه اینکه غلبه نمائیم بر علی بلکه بجهت اینکه قوت بگیرد دل ایشان پس آمدم نزد علی و مردم دور او را گرفته بودند پس او را با اکراه از خانه بیرون
آوردم و بردم بجهة بیعت کردن و من میدانم بعنوان یقین که شک نیست که اگر من و همه اشخاصیکه در روی زمین هستند میخواستیم که او را
از روی قهر و غلبه و ذلت بیرون بیاوریم نمیتوانستیم و لکن امور عظیمی بود در نفس او که من میدانم او را و میگویم چون رسیدیم بسقیفه بنی ساعده برخاست
ابو بکر و کسیکه نزد او حاضر بود و استهزا مینمودند بعلی پس علی گفت یا عمر آیا دوست میداری که تعجیل نمایم از برای تو آنچه را که موخر داشته ام
بجهت تو گفتم نه ای امیر المؤمنین پس بخدا سوگند که این سخن را خالد بن ولید از من شنید پس بزودی گوش ابو بکر کرد ابو بکر گفت ما
بالعمر چه کار است این حرف را تکرار کرد و مردم همه میشنیدند چون داخل سقیفه شد ابو بکر برخاست پس من گفتم بیعت کردی
ای ابو الحسن برگرد پس من شهادت میدهم که بیعت نکرد ابو بکر دست خود را دراز نکرد و کراهت داشتم که مطالبه نمایم او را که بیعت کند مبادا اگر تعجیل
نماید بر من چیزها که موخر داشته است او را و دوست داشت ابو بکر که نه بیند علی را در آن مکان بسبب جزع و خوفی که از علی داشت و مراجعت نمود
علی از سقیفه و سوال نمودیم که بکجا رفت گفتند رفت بسوی قبر محمد نشسته است پس من و ابو بکر برخواستیم و راه میرفتیم که ابو بکر بمن گفت
وای بر تو ای عمر این چه کاری بود که بفاطمه کردی بخدا سوگند که این خسرانیست آشکار پس گفتم بدرستیکه عظیم ترین چیزها بر تو آنست که بیعت
نکرد و من وثوق ندارم از تغافل مسلمانان از او و شاید بعد از این رجوع نماید با او و با او بیعت کنند پس گفت چه بکنیم بگو او بیعت کرد پس بدرستیکه محمد
پس نزد او رفتیم و او دست خود را بر قبر گذاشته بود و دور او ابو ذر و مقداد و عمار و حذیفه بودند پس ما نشستیم و در مقابل او
و امر کردم ابو بکر را باینکه بگذارد دست خود را نزدیک دست علی بگذارد و ابو بکر با من نحو کرد و گرفتم دست ابو بکر را تا مسح نمایم دست او را بدست
علی بعد بگویم که بیعت کرد پس علی دست خود را کشید پس من و ابو بکر برخواستیم و من با ابو بکر میگفتم خدا جزا دهد علی را که
ممانعت نکرد از تو بیعت را وقتیکه نزد قبر رسول خدا بود و میگفت بخدا سوگند اگر علی بیعت
نکرد با ابو بکر و پیوسته هر فوجی که میدیدیم خبر میدادیم ایشان را که بیعت کرد علی با ابو بکر و ابو ذر دید که
ما را بخدا سوگند که بیعت ننمود تا در خلافت ابو بکر و نه در خلافت من و بیعت نخواهد نمود از برای کسیکه بعد از من است و دوازده نفر از اولاد

اوبیعت نکردند با بی بکر و من پس کرده است ایشان را و به فعل مرا و طلب نمود کینهای سابقه خود را عمر از من و اما تو و پدرت ابوسفیان و برادرت عتبه
پس میدانم آنچه بوده است از شما تکذیب محمد و کید او و رد او و دوانیدن بر او بمکه و طلب نمودن شما او را در کوه حری تا اینکه بقتل او رسید او را و فراهم
آوردن طوایف عرب و جمع نمودن ایشان بر حرب او و سوار شدن پدرت بر شتر او و میگفت با بنی احزاب و کفتن محمد لعنت کند خدا راکب و قاید و
سایق را و پدرت راکب بود و برادرت عتبه قاید بود و بعد می راند عقب لشکر را و تو بودی که میکشانیدی لشکر را و فراموش نمیکنم مادرت هند را
که جستجو حبشی غلام را که بجنبید و وحشی نشست در کمین حمزه که میخواند حمزه را شیر رحمن در زمین و طعن بزدن و حبشی حمزه را بحربه
که شکافت قلب او را و شق نمود قلب او را و کرفت کبد او را و بنزد مادرت برد پس کار دکرد محمد بسحر خود که چون هند آن جکر را کرفت خود کذاشت
که بخورد را بجکر سنک شد پس هند او را از دهان خود انداخت پس نامیدند او را خورنده جکرها و کفتن هند در شعر خود که میخواند برای
اشخاصی که مقاتله میکردند با محمد نحن بنات طارق نمشی علی النمارق یعنی ما هم دختر انیکه مانند ستاره صبح میدرخشیم راه میرویم بر روی
فرشهای خوب کالدر فی المخانق والمسک فی المفارق مانند دری که در ظرف خود باشد و مشکی که در ظرف خود باشد ان تقبلوا نعانق او تدبروا
نفارق فراق غیر وامق اکر رو بما آورید معانقه میکنیم با شما اکر پشت بما کردید مفارقت میکنیم از شما مفارقت کسیکه عاشق نباشد و زنان
او جامهای زرد پوشیده بودند و کشوده بودند رویهای خود را و دست بندهای خود را و سرهای خود را و تحریص میکردند بر قتال محمد بدرستیکه شما از روی
اختیار اسلام نیاوردید و از روی کراهت اسلام را قبول کردید و روز فتح مکه پس کردانید شما را طلقا و برادری قرار داد در میان بنده و عقیل و برادر
علی بن ابیطالب و عباس که عم ایشان است مثل ایشانست و بود از برای پدر تو مقالی که او را انبیت خلافت سوکندای پسر ابی کبشه هر آینه مملو خواهم نمود
مدینه را از سواره و پیاده و حایل خواهم شد در میانه تو و این دشمنان پس محمد کفت و چنان بمردم میفهمانید که او دانست ابا یعفر در آمد ابوسفیان
است که نا بیست میکند خدا امر تو را ای ابوسفیان و محمد بمردم میفهمانید که بمیرد بالای منبر احدی غیر از من و علی و کسیکه بعد از علی است از اهل بیت
او پس باطل شد سحر او و نا امید شد سعی او و بالا رفت بر منبر ابوبکر و بعد از او من و امید دارم که شما بنی امیه از چوبهای اطراف این منبر باشید پس من باکه
سنبر تنم پس از این جهت والی نمودم تو را و مباح کردم بجهت تو مالک شدن آن و ستاندم تو را در آن منبر و مخالفت کردم قول محمد را در شما و باکی
ندارم از تالیف شعر محمد و تنه محمد که کفته است وحی شده است بمن و از پروردکار من نازل شده است در قول والشجرة الملعونة فی القرآن یعنی درخت
ملعون کرده در قرآن است پس کمان کرد که شجره ملعونه شمائید ای بنی امیه پس دروغ کفت که مالک ملک شد چنانکه پیوسته هاشم و اولاد او و شما
اولاد عبد الشمس بوده اند و من با اینکه نزدیکترین مردم بوده ام از برای تو اینچیزها را که شرح نمودم وصیت کننده ام تو را و میدانم تو که مبادا از تنکی
ظرف خود و تنکی سینه خود و کمی حلم خود اینکه عجله نمائی در چیزی که وصیت نمودم تو را بآن و ممکن دارم تو را بآن از شریعت محمد و امت محمد و اینکه معلوم
نمائی از ایشان بسبب تیزی که کرده اند با شما شماتت نمائی بسبب موی بار و نمائی بر محمد و آنچه قرار داده است با کوچک شمردن احکام او و ذکر خواهی از
ها لکن بود پس پشت نمودن آنچه را که من بلند کردم و خراب کرده آنچه را که من بنا کرده ام و حذر نمائی نمائی در وقتیکه وارد مسجد و منبر محمد میشوی
و صلوات نمائی محمد را و هرچه کراو رده است و بنا نموده است بحسب ظاهر حال و ظاهر نمائی تحیر را نیستید که برمیت خود با ایشان حلم نما و همه
عطا نما و برتو باد که احسان نمائی حدود را بر ایشان و منما بر ایشان که تو و امیکذاری حقی از حقوق خدا را و نافض مکردان فریضه را و تغییر مده
سنت محمد را پس فاسد کردانی بر ما امت را بلکه بکیر ایشان را از محل من و بکش ایشان را از بدنهای خود شان و تمام نما ایشان را بشمشیرهای خود شان
و مقاتله خود شان و نرمی نما از برای ایشان و مماکسه منما بر ایشان و وسعت بده از برای ایشان در مجلس خود و شرافت ده ایشان را در نشاندن
و بجای خود و توصل بجوی بسوی کشتن ایشان بر غلبه ایشان و اظهار نما بشارت و بشاشت را و فرو خوردن غیظ خود را و عفو نما از ایشان
تا تو را دوست دارند و اطاعت نمایند تو را پس ایمن نیستیم بر خود و بر تو از هیجان حسن علی و دو شبل حسن و حسین پس اکر ممکن باشد بجهت
تو که دفع نمائی ایشان را از صاحب استعداد و ماده امت پس مبادرت نما در دفع ایشان و قناعت مکن بامور صغیره و قصد نما بامور عظیمه را
والبته محافظت نما وصیتی را که بتو کردم و عهدی را که بتو نمودم و پنهان دار آنها را و ظاهر منما آنرا و امتثال نما امر و نهی مرا و اطاعت کن مرا و دوری
بنما خود را از مخالفت نمودن با من و راه برو براهی که پیشینیان تو با آن راه رفتند و طلب نما خون خود را و از پی بزن خون برو درین بجهت که تو
کشتند سروا شکار آنچه اشکار خود را و ما بدیکر شواهدها میبینیم آنرا بقول خود معاذ ان القوم خلت امورهم بدعوة من عم البرية بالوری ای
معاویه امور قوم عظیم شده است بسبب دعوه کسیکه در جنین است چون را در همه صورها صبوة الی دین لهم فأراني فابعد بلدتی قد نهضت
بر ظاهر میل نمودم بدینی که از برای ایشان بود پس اندین مرا بسنک انداخت پس آن دینی که پشت خود را شکستم بملاحظه آن وان انس لا انس
الولید و شیبة و عتبة والعاص الصریع لدی بدر و اکر من فراموش کار باشم و لکن فراموش نمیکنم ولید و شیبه و عاص را که در بدر بخون
غلطیدند و تحت شغاف القلب لاذع لفقدهم ابو حکم الضنبل من الفقری و در زیر پردهای دل سوزشی است بسبب فقد ایشان و از جمله
ایشانست ابو حکم که ضعیف و ذلیل است از فقرا و کنت ما طلبت بامعاویه بثارهم بنصل سیوف الهند والاسل السمهری طلب نما ای معاویه

خون اینکروه را بشمشیرهای هندی و نیزها و صل برجال الشام فی معشرهم الاسد والبانون اکرم الوغی یعنی بانما خود را برجال شام که ایشان
شیرها و باقی در بیشهای نا هموار هستند توسل الی التخلیط فی الملة التی اتانا بها الماضی المموه بالسحر توسل جوی بسوی تخلیط نمودن در ملت
آنچنانیکه کذاشتکان ورده اند که ما بلعه شده است ما امت بسبب سحر و طالب باحقاد مضت لی لاظهار العلة دین عمر کل بنی النضر و طلب نما حقد هائیکه
از ایشان بنما در زمانهای کذشته وارد شده است و اظهار نما کراهت دین را بسبب دین زاریبکه میکنیم که ان دین شایع شده است و فرا کرفته است همه
طایفه بنی نضر را فلست تنال الثار الا بدینهم فتقتل بسیف القوم جند بنی عمرو پس تو نمیتوانی بر سی بطلب نمودن خون مشایخ خود مکر اینکه
اظهار نمائی دین ایشان را پس بکش بشمشیرهوم پسران ابو طالب را لمد او قد ولیت الشام راجیا و انت جدیر ان تول الی مجری بابن حجر تو را والی
شام کردم و امید دارم و تو بمنزله سزاواری که بر سی بمرادی صحر که یکی از اجداد تو است معاویه است چون عبد الله بن عمر لعنه الله این نامه را خواند بر خواست
و بوسید سر یزید را و کفت الحمد لله ای امیر المومنین که کشته خارجی پسر خارجی را بخدا سوکند که پدرم بمن اظهار ننموده است آنچه تو اظهار
نموده است بخدا سوکند که نمی بیند مرا احدی از طایفه محمد بنحویکه دوست دارد و راضی است پس یزید جایزه بسیاری با او داد و با او نیکی کرد و بر کردانید
او را با تکریم و کرامت پس عبد الله بن عمر لعنه الله بیرون آمد از نزد یزید با روی خندان مردم از او سوال نمودند که یزید چه کفت از برای تو کفت حرف
صلح کفت که من دوست دارم که کاش که شریک او میبودم در این واقعه پس مراجعت نمود بمدینه و همین جواب میکفت از برای هر کسیکه با او ملاقات
مینمود و روایت شده است که یزید کتابی بکری بیرون آورد و بعبد الله عمر ملعون داد که در آن عهد عثمان بن عفان بود که آن غلیظتر و داهیه
از عظیمتر بود از عهد نامه عمر چون عبد الله آن عهد نامه دیکر را خواند برخواست و سر یزید را بوسید و کفت الحمد لله که کشته خارجی پسر خارجی را
و بدان که پدر من عمر بمن نکفته است اسرار خود مثل آنچه یزید بتو کفته است و نمی بینم احدی از طایفه محمد اهل بیت او و شیعه او بعد از امروز که
در ضمیر داشته باشم از برای ایشان چیزی را پس یزید کفت در این است شرح خفایای امور ای پسر عمر و اذعان مردم ثبت که روایت کرده است
بلاذری که چون کشته شد حسین نوشت عبد الله بن عمر بسوی یزید اما بعد بتحقیق که عظیم و بزرک شده است مصیبت و امر عظیمی در اسلام
حادث شده است و نیست روزی مثل روز قتل حسین پس یزید در جواب او نوشت اما بعد ای احمق ما آمده ایم بسوی خانهای پاکیزه و فرشهای آماده
شده و بالشهای چیده شده پس مقاتله نمودیم بسبب آنها پس اکر حق ما است پس بسبب حق خود مقاتله نمودیم و اکر حق غیر ما است پس پدر تو اول
کسی بود که این طریقه را بنا کرد و سلب نمود حق را از اهلش و از عبد الله بن عمر مرویست که در مسجد رسول خدا بخدمت آنحضرت پس شنیدم که
میکفت از برای جلسای خود الان مردی خواهد آمد که میمیرد بر غیر طریقه من پس کلام آنحضرت تمام نشده بود که معاویه داخل مسجد شد و تمام نشد
پس پیغمبر بر خواست و شروع نمود بخطبه خواندن که معاویه بمیرد پسر خود یزید را کرفت و از مسجد بیرون رفت و کوش نداد خطبه را چون پیغمبر او
با پسرش یزید را از مسجد بیرون رفتند فرمود لعنت کند خدا آنکسی را که میکشد و آنکسی را که کشیده میشود و مراد از اول معاویه بود و مراد از دوم
یزید چون معاویه دست یزید را کرفت و بیرون رفت

فصل چهارم

در ذکر حدیث زید نساج شیخ طریحی در کتاب منتخب از زید
نساج روایت کرده است که مردی بود همسایه من بود که در او آثار صلاح و تقوی ظاهر بود و عزلت جسته بود از مردم و از خانه خود بیرون نمی آمد
مکر روز جمعه زید میکوید من روز جمعه بزیارت حضرت امام زین العابدین رفتم چون وارد مشهد آنحضرت شدم دیدم که او نزد همسایه من است و اراده دارد که غسل جمعه و زیارت کند چون جامه خود را بر او رد دیدم که اثر ضربتی عظیمی در پشت او هویدا شد که دهان آن بیشتر از یک
شبر است که از آن چرک و ریم سیلان میکند پس قلب من متمایز شد چون نظر او بمن افتاد متوجه من شد و متالم شد که من مطلع شدم بر جراحت او بحالت کشید
و بمن کفت ای زید نساج کفتم بلی کفت مرا یاری کن بر غسل من کفتم نه بخدا سوکند تو را اعانت نمینمایم تا مرا خبر دهی بحکایت این ضربتی که در میان دو
کتف تو واقع است و چه شخص بضربت آن تو را زده است و سبب آن چه بوده است پس کفت ای زید خبر میدهم بتو و لیکن بشرط اینکه با احدی از مردم
نقل نکنی مکر بعد از موت من کفتم بلی باین شرط باشد در میانه من و تو پس کفت مرا یاری نما در غسل من و چون لباس خود را پوشید بهمه تو قصه خود را بیان
خواهم نمود نقل میکو ید پس یاری نمودم او را در غسل که چون جامه خود را پوشید و در آفتاب نشست من در پهلوی او نشستم و کفتم قصه خود را
نقل کن خدا تو را رحمت کند پس آنمرد کفت بدان که ما ده نفر بودیم بر قطع راهها و مرتکب شدن کناهان و هر شب در میانه خود نوبه داشتیم که مهمان
بکنیم همه ما و از طعامهای لذیذ و شراب کنیم و غیر آن از ما کولات نچه ما ترک نمیکردیم چون شب من شد مهمان یکی از رفقای خود بودیم و شراب
خوردیم چون متفرق شدیم و بمنزل خود آمدم و خوابیدم دیدم زوجه من مرا بیدار میکند و میکوید که امشب نوبه تو است که مهمان کنی رفقای خود را
و ما در خانه یک حبه کندم نداریم آنمرد میکوید من بیدار شدم و مستی شراب از سرم بیرون رفت کفتم چه کنم و چاره چیست و بجا بروم زوجه من کفت
امشب شب جمعه است و مشهد مولای ما علی بن ابیطالب نزدیک است از زوار زینت پس برخیز و در کمین بنشین تا آنکه یکی از زوار را خواهی بزنی پس لباس
او را با او و رو بغرس و طعامی بخر تا اینکه مروت تو تمام شود نزد رفقای تو و ناید ضیافت ایشان را نموده باشی پس آنمرد کفت من برخواستم و شمشیر
و سپر خود را بر داشتم و بیرون رفتم تا بخندق کوفه رسیدم و در آنجا در کمین زوار نشستم و اتفاقا شب تاریکی بود و ناکاه برق جستن ابر نوع

جست دیدم دو شخص از جانب کوه می‌آیند چون نزدیک من رسیدند دیگری جست دیدم که هر دو زن می‌باشند با خود گفتم در چنین وقتی دو زن از کجا
می‌شدند پس از جبال شام و بطرف ایشان رفتم و با ایشان گفتم انظر جانباً بکما سریعاً یعنی بروید بجانبی جاهای خود را بکنید پس ایشان از من دفع اصلاً
و برنشستند و جامه‌های خود را کندند پس من از ایشان دور شدم ملاحظه نمودم گفتم وانزعا البرقع الذی علیکما سریعاً یعنی بروید دور کنید روبندها خود را براوید
پس ایشان روبندها خود را براوردند و انداختند پس برقی دیگری جست ملاحظه کردم که یکی از آن دو زن پیر است و دیگری جوان است زن تنها
حسن و خوب است پس شیطان بمن وسوسه نمود که با آن زن جوان عمل شنیع زاده نمایم و دیدم که آن زن پیر گفت ای مرد آنچه اراده نمایی زیور را از ما
کرفته برو و دست از ما بدار تا برویم بجای اصل خود والله انها بنت عمنا ... ثم اباها یعنی قسم بخدا که این دختر یتیم است نه پدر دارد
و نه مادر من خاله او هستم و شب اینک شب زفاف است که بخانه شوهر باید برود و این دختر گفتا بخاله شب اینک شب زفاف من است که به
خانه شوهر میکنم و من دوست دارم زیارت کنم مولای خود علی بن ابیطالب را و اگر بخانه شوهر روم نتوانم باشد که مرا رخصت ندهند
که بزیارت آنجناب روم چون امشب شب جمعه بود این دختر را برداشتم تا برویم بزیارت مولا و سید خود امیرالمؤمنین ع پس تو را بخدا قسم میدهم
که پرده او را ... و بی‌عزتی مکن پس من گفتم دور شو از من و او را زدم و بر روی دختر حمله کردم و آن دختر بیچاره
بازن پیر و عریان بود و بغیر از جامه نیا بچه نداشت و آن دختر را بخاک کرده بزیر بند زیر جامه خود محکم نمود و از پس من از زن پیر دور
کردم از آن دختر و آن دختر خود را با دست بر زمین و بر سینه او نشستم و دو دست او را بیک دست خود گرفتم و با دست دیگر خود بند زیر جامه آن
دختر را میگشودم و آن دختر در زیر دست من اضطراب مینمود مانند اضطراب ماهی در دست صیاد و میگفت المستغاث بک یا الله المستغاث
بک یا علی بن ابیطالب خلصنی من ید هذا الظالم یعنی استغاثه میکنم بتو یا خدا استغاثه میجویم از تو یا علی بن ابیطالب خلاص کن مرا از دست این ظالم
ابن جرم میگوید بخدا سوگند که کلام آن دختر تمام نشده بود که صدای سم اسبی از پشت سر خود شنیدم و با خود گفتم که این شخص یک سوار است
و قوت من از او بیشتر است و من قوت بسیاری داشتم و پروا نداشتم از نیزه‌ها چه کرد تا اشد خبر بسیار چون آن سوار نزدیک من آمد ملاحظه نمودم
که جامه‌های سفید پوشیده است و در زیر اسب شهید بسیار است و بوی مشک از او منتشر میگردید پس آن سوار بمن گفت یا ویلک خل المرأة یعنی وای بر تو
دست بردار از این زن رها کن او را من گفتم برو و از پی کار خود و دو تو خود را نجات داده و اراده نموده که نجات بدهی غیر خود را این
سوار از کلام من در غضب شد و بنوک شمشیر خود بطرف من اشاره نمود که من بیهوش شدم و در کنار افتادم و نمیدانستم که در زمینم یا در زیر زمین
و زبان من بند شد و قوت من برطرف شد لکن کلام را میشنوم و سخن را میفهمیدم پس آن سوار با آن دو زن گفت قوما البسا ثیابکما و خذا حلیکما
وانصرفا لشأنکما یعنی برخیزید و بپوشید جامه‌های خود را و برگیرید زیورهای خود را و برگردید بدنبال کار خود و بعد از آن پیر زن گفت که تو
خدا بغفرلکت و رحمت کند تو را و منت گذاشت خدا بر ما بسبب تو و من از تو مسئلت کرده ام از برای رضای سید ما و مولای ما علی بن ابیطالب این سوار
تبسمی کرد و روی ایشان و گفت انا علی بن ابیطالب ارجعا الی اهلکما فقد قبلت زیارتکما یعنی منم علی بن ابیطالب برگردید با سوی اهل خود که قبول
نمودم زیارت شما را پس آن زن و آن دختر برخاستند و دستها و پاهای آنحضرت را بوسیدند و با سرور و عافیت مراجعت نمودند پس از من
توبه نمودم بیهوش ماندم و زبان من جاری شد و عرض کردم یا سیدی انا تائب الی الله علی ید ک یعنی ای آقای من توبه میکنم از دست تو بسوی حق تعالی
و قرار دادم که دیگر معصیت خدا نکنم ابدا پس فرمود اگر توبه کنی خدا توبه تو را قبول میکند پس گفتم توبه کردم و خدا برانچه میگویم شاهد باشد
بعد با من گفتم این بنده که مرا اگذاشت در من این ضربت باشد هلاک میشوم بلا بدون شک و دینی پس برگشت بسوی من آمد و یک قبضه از خاک برداشت
و بر محل ضربت بخت و دست مبارک خود دست کشید بر آن ضربت تا بهم آمد بقدرت خدا بلا انتاج میگوید که شهر حکونه بهم امد و آن یاران بخوا
کشت بما ادیتم بسیار ضربت هولناکی بود و لکن از آثار آن بقیه مانده است از برای کسیکه بشنود و ببیند و بیند شکیکه علی بن ابیطالب و سایر
ائمه علیهم السلام زنده میباشند بر حقشان و روز زاده مبشوند بلیف
بسم الله الرحمن الرحیم مجلس اول
در بیان خروج سید الشهداء از مدینه منوره و نزول بمکه معظمه شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع وفات نمود شیعیان
شیعیان عراق بخدمت حضرت امام حسین ع در خلع نمودن معاویه و بیعت نمودن با آنحضرت و آنجناب منع نمود ایشان را و فرمود که در میان
من و معاویه عهدی است و جایز نیست نقض آن تا اینکه عاید در حیوة است و بعد از فوت او رای خود را در آن ملاحظه خواهم نمود و ابن
بابویه از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون هنگام وفات معاویه رسید فرزند خود یزید را طلبید و در پیش روی خود نشانید
و گفت ای فرزند من برای تو ذلیل و منقاد کردم بنا بر این کردن کشان جهان را و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و از سه نفر بر تو میترسم که مخالفت
نمایند بر تو بقدرت و توانائی خود یکی عبدالله بن عمر بن الخطاب و دیگری عبدالله بن زبیر و سیم حسین بن علی بن ابیطالب اما عبدالله بن عمر پس
او از تو جدا نمیشود و اگر با او مدارا نمائی پس دست از او بهل اما عبدالله بن زبیر پس اگر بر او دست یابی بند بند او را از هم جدا کن زیرا که او
بمنزله روباهی است در کمین تو خواهد بود و مانند شیر یکه در کمین طعمه خود نشسته باشد و مانند روباه با تو حیله و مکر مشغول است که دولت تو را تباه کند

واما حسین ع پس میدانی نسبت و قرابت او را بحضرت رسول ص که او پاره تن آنحضرت است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق
او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را ضایع خواهند نمود اگر بر او ظفر یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را بحضرت
رسول ص بیاد آور و او را بکردار های او مؤاخذه مکن و با وجود دو نسبتها که ما با آنحضرت خلطه و رحم است زنهار با او اسیبی و مکروهی مرسان مؤلف گوید
که غرض معاویه از این ضایع حفظ ملک و پادشاهی یزید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن آنحضرت کار پادشاهی بر او مستقیم نخواهد ماند
و جمیع خلق از او متنفر خواهند گردید و بروایت ارشاد چون معاویه در نیمه ماه رجب در سال شصتم از هجرت وفات نمود یزید نامه نوشت بسوی ولید
عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود با نهضت و نکر با او بیعت بگیرد از برای من از حسین ع و از ابراهیم کبری و عبدالله بن زبیر
نمانی و بروایت ملهوف نوشت که از آنحضرت با تمام‌ها بیعت کرده یا نکر کرده او را بزن و سر او را برای من بفرست و بروایت محمد بن ابیطالب چون این نامه بولید
رسید بسیار کران آمد بر او کشتن حضرت امام حسین ع و گفت بخدا سوگند که نمیخواهد خدا که کشته باشم فرزند پیغمبر او را هر چند یزید تمام دنیا
و ما فیها را بمن دهد پس بروایت ملهوف ولید احضار نمود مروان بن الحکم را و در امر امام حسین ع با او مشورت کرد مروان گفت آنحضرت قبول نخواهد
نمود بیعت نمودن با یزید را اگر من بجای تو میباشم گردن او را میزدم ولید گفت کاش که من هرگز موجود نمیشدم پس بروایت ارشاد ولید شخصی را در نیمه شب
در شب فرستاد حضرت امام حسین ع را طلبید و آنجناب میدانست که از برای چه امر او را خواسته است پس سی نفر از موالیان خود را طلب نمود و فرمود که صلاح
ناچار در بر دارید که ولید مرا در این وقت طلب نموده است و ایمن نیستم از اینکه تکلیفی بنماید بر من که قبول نتوانم از او و او از من بر خود ایمن نیستم پس شما با من
باشید چون بمجلس او در آیم شما بر در خانه او بنشینید و اگر بشنوید که صدای من بلند شد بخانه در آیید تا رفع شر او از من نمایید چون حضرت
داخل مجلس ولید شد دید که مروان بن الحکم نزد ولید نشسته است پس ولید خبر مرگ معاویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون
پس ولید نامه یزید را که نوشته بود بر او خواند بیعت از آنجناب بر آنحضرت خواند آنجناب فرمود که گمان ندارم که تو راضی شوی با آنکه پنهانی با یزید بیعت کنم
و خواهان آن است که علانیه و حضور مردم از من بیعت بگیری تا مردم بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود پس بگذار تا صبح شود ما رای خود را ببینیم
و تو رای خود را ببینی ولید گفت برو و خدا با تو همراه باد تا در مجمع مردم بزد ما بیائی پس مروان بولید گفت بخدا سوگند که اگر در این ساعت حسین از تو
مفارقت کند و بیعت ننماید هرگز بر آنحضرت باین مقدار دست نخواهید یافت مگر آنکه خون بسیاری در میان شما و او ریخته شود و بستان او را نگاه دار
که از نزد تو بیرون نرود تا اینکه بیعت نماید اگر بیعت نکند گردن او را بزن پس حضرت باستماع این کلام از جا جست و فرمود ای فرزند زن ازرق تو مرا میکشی
یا او سوگند بخدا دروغ گفتی و گناه کار شدی پس بروایت ملهوف روی خود را بولید کرد و فرمود ای امیر ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل تکرد رحمت
میباشیم و بما گشود خدا و بما ختم خواهد نمود خدا و یزید مردی فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق و مجاهر بفسق است و مثل من کسی با مثل
او بیعت نمیکند و لکن صبح شود تا ما تامل نمائیم و شما تامل نمائید که کدام یک از ما سزاوار تر است بخلافت و بیعت پس بروایت مناقب مروان
برخواست و شمشیر خود را برهنه کرد و به ولید گفت امر کن بسیافان خود که گردن او را بزنند پیش از آنکه از خانه بیرون رود خون او بگردن من که صدا بلند
شد و نوزده نفر از اهل بیت آنحضرت با خنجرهای کشیده هجوم آوردند و آنحضرت را با خود از خانه بیرون بردند پس بروایت ارشاد مروان
بولید گفت حرف مرا نشنیدی بخدا سوگند که هرگز چنین فرصتی بتو نخواهد رسید ولید گفت ای مروان امر بکن برای من چیزی که هلاک دین من
بود بخدا قسم که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من قاتل حضرت امام حسین ع باشم سبحان الله من حسین را بکشم بسبب اینکه میگوید بیعت با یزید
بیعت نمیکنم بخدا سوگند که گمان من این است که هر کس که روز قیامت ملاقات نماید خدا را با خون آنحضرت شود البته ترازوی عمل او نزد خدا در روز قیامت سبک و کم وزن
خواهد بود پس مروان گفت اگر رای تو این است خوب کردی که نکشتی و در دل این خبر نکرده او بمود چون صبح شد آنحضرت از خانه بیرون آمد پس مروان آنحضرت
را دید و گفت حرف مرا گوش کن بطریق رشد خواهی رسید حضرت فرمود حرف خود را بگو تا بشنوم مروان گفت بیا با یزید بیعت کن که بهتر است
از برای دین و دنیای تو حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون بر اسلام است سلام اگر مبتلا شود امت ببادشاهی مثل یزید و بتحقیق که شنیدم از جدم
رسول خدا که خلافت حرام است بر آل ابی سفیان و سخنان بسیاری در میان ایشان جاری شد و مروان در غضب شد و برگشت و یکی از بزرگان
آنحضرت روایت میکند که چون بزرادرم حضرت امام حسین ع امتناع نمود در مدینه از بیعت نمودن با یزید رفتم بخدمت آنحضرت رسیدم و آنجناب را تنها
یافتم پس عرض کردم فدای تو شوم ای ابو عبدالله خبر داد مرا برادرت حضرت امام حسن از پدر خود علی بن ابیطالب ناگاه اشک چشم من سبقت نمود
و صدای گریه من بلند شد پس آنجناب مرا در بر گرفت و فرمود که خبر داد ترا که من کشته میشوم و در با شیبه ایشان رسول خدا از قتل پس فرمود تو را
قسم میدهم بحق پدرت که بقتل من تو را خبر داد عرض کردم بلی اگر صلاح بدانی بیعت کن پس آنحضرت فرمود خبر داد مرا پدرم که رسول خدا خبر داد
او را بقتل او و بقتل من و باینکه قبر من نزدیک قبر او خواهد بود پس تو گمان میکنی که میدانی چیزی را که من نمیدانم بخدا سوگند که این ذلت را هرگز
که بیعت با فاسق باشد بر نفس خود وا نخواهم نهاد و البته باید که ملاقات نمایم حضرت فاطمه با پدرم خود را در حالیکه شکایت کننده باشد
از آن ستمها و ظلمها که در سیله است از امت و بلاد بر او و داخل بهشت نخواهد شد احدی که اذیت نموده باشد امت معصوم را در نسبت بدرنیه او

بروایت محمد بن ابیطالب شبی آنحضرت از منزل خود بیرون تشریف آورده بروضه منبر که جدش مشرف شد و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله منم حسین
فاطمه فرزند تو و فرزند دختر تو و سبط تو که مرا در میان امت خود گذاشتی پس شاهد باش بر ایشان ای پیغمبر خدا که ایشان مرا خوار و ضایع کردند
و حرمت مرا نگاه نداشتند این است شکایت من بسوی تو تا اینکه ملاقات نمایم تو را پس برخواست پس پیوسته برکوع و سجود مشغول گردید و
گرفت که مدینه بود فرستاد و بمنزل آنحضرت تا ببیند که آنحضرت از مدینه بیرون رفته است یا نه چون نیافتند آنحضرت را در منزل خود پس گفت
الحمد لله که خدا آنحضرت را از مدینه بیرون کرد و مرا بجنگ او مبتلا ننمود و چون صبح طالع شد آنحضرت از روضه منبر که مراجعت فرمود بمنزل خود چون
شب دویم شد باز بروضه منوره جد خود مشرف شد و چند رکعت نماز بجا آورد و چون از نماز فارغ شد شروع نمود بمناجات با قاضی الحاجات
و عرض کرد خداوندا این است قبر پیغمبر تو محمد و منم فرزند دختر پیغمبر تو و تو عالمی با امری که بمن وارد شده است خداوندا من دوست دارم نیکی را
و انکار مینمایم بدیها را و از تو سوال میکنم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و کسیکه در این قبر است که اختیار نمائی برای من امری که رضای تو و رضای
رسول تو در آنست پس شروع نمود بگریه کردن در نزد قبر جد بزرگوارش تا اینکه آن امام مظلوم را خواب ربود و در خواب دید حضرت رسالت پناه را
که با گروهی از ملائکه احاطه نموده اند آنحضرت را از طرف راست و چپ و پیش رو پس حضرت رسول پیش آمد و امام مظلوم را در بر کشید و بر سینه خود
چسبانید و میان دو چشم او را بوسید و فرمود حبیبی یا حسین کانی اراک عن قریب مرملا بدمائک مذبوحا بارض کرب و بلا یعنی حبیب من ای عزیز
گویا می بینم که عنقریب تو را که بخون خود آغشته شده باشی و سر تو را بریده باشند در زمینی که محل کرب و بلا است و با وجود این تو تشنه باشی و تو را
آب ندهند و از شدت تشنگی آب طلبی تو را سیراب ننمایند و این عمل را شود از گروهی از امت من و با این حال امید شفاعت من را داشته باشند
خدا ایشان را در روز قیامت از شفاعت من محروم گرداند حبیبی یا حسین حبیبنا الحسین پدر و مادر و برادر تو نزد من آمده اند و ایشان مشتاق
لقای تو میباشند و تو را در ریاض جنان منزلت و درجه ایست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی پس آنحضرت در عالم رویا بسوی نانای خود
جد امجد خود نگاه میکرد و زاری میکرد و تضرع و ابتهال عرض نمود یا جداه لا حاجة لی فی الرجوع الی الدنیا فخذنی الیک و ادخلنی معک فی قبرک یعنی ای جد
بزرگوار مرا حاجتی نیست بمراجعت نمودن بدنیا مرا با خود ببر و داخل قبر خود نما حضرت رسول فرمود تو را چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا اینکه
فایز گردی بثوابهای عظیم که خدا برای تو مهیا نموده است بدرستیکه تو و پدرت و برادرت و عمویت و عم پدرت همه با یکدیگر محشور
خواهید شد در روز قیامت تا اینکه داخل بهشت خواهید شد پس آن امام مظلوم با فزع و بیم و وحشت از خواب بیدار شد و بخانه تشریف
مراجعت فرمود و آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود و فرزندان عبد المطلب نقل نمود و در آن روز غمناک زاده در شرق و غرب روی زمین از
ایشان زیاده از اهل بیت رسالت نبود و امام که بهترین از ایشان بیشتر بود پس امام مظلوم تهیه سفر خود را گرفت بقصد خروج از مدینه شد و
در میان شب بسر قبر مادر خود فاطمه زهرا رفت تا او را وداع کند پس بمقتضای آنچه در بعضی از کتب مسطور است سلام کرد بر مادر خود و گفت
السلام علیک یا اماه حسین تو است که بوداع تو آمده است و این آخر زیارت دوست تو است ناگاه از قبر مبارک فاطمه زهرا آوازی برآمد که
علیک السلام یا مظلوم الام و یا شهید الام و یا غریب الام سلام بر تو باد ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای غریب مادر پس چنان گریه برآنحضرت
مستولی شد که قدرت بر تکلم نداشت پس برخواست محمد بن ابیطالب امام مظلوم قبر مادر خود را وداع نمود و بسر قبر برادرش حضرت امام حسن آمد آن
مظلوم را نیز وداع نمود چون صبح شد بخانه خود مراجعت فرمود پس در آن وقت محمد بن الحنفیه بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد ای برادر من تو محبوبترین
خلق نزد من و گرامی ترین خلقی نزد من و نمیشوم بخدا سوگند که ذخیره نمایم نصیحت را از برای احدی از خلق مگر از برای تو و نیست احدی سزاوارتر
باین نصیحت از تو زیرا که تو جان منی و روح منی و چشم منی و بزرگ اهل بیت منی و تو کسی هستی که واجب است اطاعت تو بر من زیرا که خدا تو را بر من
شرافت داده است و تو را سید جوانان بهشت گردانیده است من صلاح تو را در این میدانم که برو مکه از بیعت یزید کناره بجوئی و از شهرها
دوری کنی و بیابانها ملحق شوی و رسولان بفرستی که مردم را بیعت تو دعوت نمایند اگر مردم بر سر تو جمع شوند و بیعت تو را اختیار نمایند بحمد
مکنون خواطر است بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلد مختلف شوند
گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بجنگ و جدال منتهی شود و خون شریف تو و اهل بیت تو که اشرف ناسند در معرض تلف
در آورند حضرت فرمود که ای برادر کجا توقف نمایم عرض کرد برو بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر شود بسوی یمن سلوک راه نما و متوجه بلاد
یمن شو که اهل آن بلاد از شیعیان جد و پدر تو اند و رحیم ترین مردمانند و رقیق القلب ترین ناس اند و بلاد ایشان اوسع است از سایر بلاد
و اگر در آنجا نیز کار استقامت نیابد در اطراف بیابانها و شعب کوهها و بگذر از بلدی بسوی بلدی تا اینکه نظر نمائی که امر مردم بکجا منجر
خواهد شد و حکم نماید خدا در میانه ما و میانه قوم فاسقین پس حضرت امام حسین ع فرمود ای برادر من اگر در دنیا هیچ ملجا و
و پناهی هم نباشد بیعت نخواهم کرد با یزید پسر معاویه پس محمد بن الحنفیه سخن را قطع کرد و شروع نمود بگریستن و حضرت نیز بگریه در آمد آن
دو بزرگوار ساعتی گریستند پس آن امام مظلوم فرمود که ای برادر خدا تو را جزای خیر دهد که نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی و اکنون من

عازم سفر مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام با برادران و برادرزادگان و شیعیان خود و امر ایشان امر من است و رای ایشان رای من است
و اما تو ای برادر من در مدینه باش و از جانب من جاسوسی باش بر ایشان که امور ایشان را بمن برسانی پس آنحضرت دوات و کاغذی طلبید و وصیت
نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین
شهادت میدهد که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد رسول او است و بحق و راستی مبعوث گردیده است و بدرستیکه
بهشت و دوزخ حق است و اینکه شکی نیست در آمدن روز قیامت و اینکه حق تعالی زنده میگرداند همه آنها را که در قبرها اند و بدرستیکه من بیرون نرفتم
از روی طغیان و عدوان و فساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جدم که امر کنم ایشان را به نیکیها و نهی کنم از بدیها و امر نمایم بطریقه
جد خود و پدرم علی بن ابیطالب پس هر که مرا قبول کند بقبول حق پس خدا سزاوارتر است بحق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا حکم کند در میان
من و اینگروه براستی و او است بهترین حکم کنندگان و این است وصیت من ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا و با او توکل نمودم و
بسوی او است بازگشت من پس نامه را پیچید و بران مهر زد و برادر خود تسلیم نمود و در کامل الزیاره از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین ع اراده نمود که از مدینه بیرون رود زنان بنی عبد المطلب جمع شدند و صدا را بنوحه و زاری بلند کردند امام
مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که دست از جزع و بیتابی بردارید که مبادا نافرمانی
خدا و رسول او کرده باشید گفتند که عرض کردند پس نوحه و گریه را برای چه شخص نگاه داریم امروز بمنزله روزی است که رسول خدا از دنیا
رحلت نمود و مانند روزی است که علی مرتضی و فاطمه زهرا و رقیه و ام کلثوم وفات یافتند خدا ما را فدای تو کند ای محبوب قلوب نیکان از اهل قبور
پس یکی از عمه های آنحضرت با دیده گریان نزد آنجناب آمد و عرض کرد که شهادت میدهم ای حسین که شنیدم جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند
که شهید شده در کربلا از آل هاشم ذلیل کرد اینکه گردنهای قریش را آن بزرگواری که حبیب حضرت رسول بود و هرگز بدی از او بظهور نیامد
مصیبت او بینیها را بخاک مالید و بیکاره ذلیل کرد ایشان را و شنیدم که میگفتند که گریه کنید بر حسین و آنجناب سیدی است که بسبب قتل او موهای
سرها سفید شد و مردمان بتزلزل در آمدند و متزلزل شدند و آفاق آسمان سرخ شد در وقت شام و صبح و آفتاب تاریک شد و الحسین
فرزند فاطمه است سرایت نمود مصیبت او بر همه خلایق و مصیبت او موروث مذلتی بر ما گردید که بسبب آن قطع کرده بینیها و در بحار الانوار
مرویست که چون حضرت امام حسین ع عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه حضرت رسالت پناه ص بنزد آنحضرت آمد و عرض کرد ای
فرزند مرا اندوهناک مگردان بر بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد تو که میفرمود که کشته میشود فرزند من حسین در ارض عراق در
زمینی که آنرا کربلا گویند پس حضرت فرمود ای مادر بخدا سوگند که من نیز میدانم که لا محاله شهید خواهم شد و مرا از ان چاره نیست بخدا
سوگند که من میدانم در کدام روز کشته خواهم شد و میشناسم قاتل خود را و میدانم که در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که با من
از اهل بیت من و خویشان من و شیعیان من که کشته خواهند شد و اگر میخواهی ای مادر بنمایم بتو مکانی را که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت
اشاره فرمود بجانب کربلا و باعجاز آنحضرت زمینها پست شدند تا اینکه نمود آنحضرت بام سلمه زمین کربلا و مضجع و محل دفن و موضع عسکر
و موقف و محل شهادت خود را بام سلمه که بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای مادر خدا خواسته است که مرا ببیند کشته و ذبح شده
و از روی ظلم و عدوان و خدا خواسته است که ببیند اهل بیت مرا و زنان مرا که از وطنهای خود رانده شده باشند و اطفال مرا ذبح نموده
باشند و اسیر کرده باشند و مقید نموده باشند و هر چند استغاثه نمایند نیابند یاوری و معینی پس روایتی ام سلمه عرض کرد که ایضا نزد جد تو
مقداری تربت مدفن تو را بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام حضرت امام حسین ع دست خود را دراز کرده و کفی از خاک کربلا برداشت و بام
سلمه داد و فرمود ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در هنگامیکه هر دو خاک خون شوند بدان که من در آن صحرا شهید شده ام و از حضرت امام
زین العابدین ع مرویست که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را
بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن ع را با بیست و یک نفر از اصحاب و اهل خود برداشته روانه شد که از جمله آنها بود ابوبکر و محمد و عثمان و عباس
فرزندان حضرت امیر المومنین ع و عبد الله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین ع و علی اصغر و ابو مخنف از عمار روایت کرده است که
سکینه فرمود در زمانیکه ما از مدینه بیرون میامدیم نبود اهل بیتی که خوف و غم آنها شدیدتر بوده باشد از ما اهل بیت رسول و شیخ مفید
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن موسی از ترس فرعون نازل شده است
فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب بود که دشمنان کشته گردد از آنجناب نجات بخش
مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت عرض کردند که از بیراهه تشریف ببرید چنانکه ابن زبیر رفت که اگر کسی بطلب
شما بیاید شما را در راه نیابد حضرت فرمود که من از راه عدول نمینمایم تا خدا حکم کند بحکمیکه مقدر نموده است و شیخ مفید از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع از مدینه بیرون رفت فوجهای چند از ملائکه مسومین که در دست ایشان بود حربها و اسبان

بهشت سوار بر سر راه آنحضرت آمدند سلام کردند و عرض نمودند که ای حجت خدا بر خلق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه خویشان جد تو را در
مواطن بسیار بما یاری کرده اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر
فرموده است و آن کربلا است چون بآن بقعه برسم بنزد من آیید ملائکه عرض کردند ای حجت خدا امر کن که بفرمائی گوش میدهیم و اطاعت میکنیم و اگر از
دشمنی بترسی که ملاقات نماید ترا ما با تو میباشیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس فوجی از مسلمانان
جن بخدمت آنحضرت آمدند و عرض کردند ای سید ما مائیم از شیعیان و انصار تو آنچه میخواهی بما امر بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان
ترا هلاک کنیم پیش از حرکت نمودن تو از اینمکان هر آینه همه را هلاک کنیم پس حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده اید در قرآن که خدا
بر جدم فرستاده است اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید مرگ شما را در مییابد هر چند بوده باشید در
قلعهای محکم و باز فرموده قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد که اگر میبودید در خانهای خود البته بیرون می
آمدند آنها که نوشته شده است برایشان کشته شدن بسوی محل کشته شدن خود و اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه چیز مبتلا
خواهند شد این خلق گمراه و بچه چیز امتحان خواهند شد و چه شخص خواهد ساکن شد در قبر من در کربلا که حق تعالی اختیار کرده است روزی که زمین را پهن کرده
و آن مکان را محل پناه شیعیان گردانیده است و آن موضع را امان ایشان گردانیده است در دنیا و آخرت ولکن بنزد من حاضر شوید در روز شنبه
که آن روز عاشورا است که در آخر آن روز من شهید خواهم شد و بعد از آن کسی از اهل من و فرزندان من و برادران من و اهل بیت من نمانده باشد که قصد
کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید ملعون ببرند پس جنیان عرض کردند بخدا سوگند ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نبود که اطاعت امر تو واجب است
و مخالفت تو جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند پس حضرت فرمود بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده
از قدرت شما است ولکن این مطلب برای اینست که هلاک شود کسیکه هلاک میشود از روی بینه و دلیل و زنده شود کسیکه زنده شده است از روی حجت و دلیل
و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت امام حسین ع در شب جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را تلاوت فرمود و لما توجه تلقاء
مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه شهر مدین شد گفت امیدوارم که پروردگار عالم هدایت کند مرا
براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و اشخاصی که بعمره آمده بودند و اهل آفاق خبر قدوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت
مشرف میشدند و عبدالله بن زبیر را توقف در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و مشغول نماز و طواف بود و بخدمت آنحضرت میرسید
مثل سایر مردم ولکن در باطن بسیار گران بود بر او توقف آنحضرت در مکه زیرا که میدانست تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد
کرد و آنحضرت در نظر مردم اطوع و اجل است از او و چون خبر وفات معاویه و امتناع حضرت امام حسین ع و عبدالله زبیر از بیعت یزید پلید و بیرون رفتن
ایشان از مدینه بجانب مکه باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و در باب هلاک معاویه حمد و ثنای الهی بجا آوردند بعد
سلیمان گفت معاویه هلاک شد و حضرت امام حسین ع از بیعت امتناع نموده بجانب مکه رفته است و شما شیعیان او و پدر او میباشید اگر میدانید
که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود پس بنویسید و او را طلب نمایید اگر در یاری او سستی خواهید نمود [illegible]
و در مهلکه میندازید ایشان گفتند نه چنین است بلکه با دشمنان او مقاتله خواهیم کرد و جانهای خود فدای او خواهیم نمود سلیمان گفت که
چنین است پس بنویسید بخدمت آن سرور پس عریضه بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی علیهما السلام
از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او که از مؤمنین و مسلمین اهل کوفه اند سلام بر تو
باد بدرستیکه ما حمد میکنیم خدای یگانه را اما بعد حمد خدا و ثنا سزاوار است که هلاک کرد دشمن جبار و معاند تو را که بر این امت بر ایشان والی
گردید و بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردید و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را باقی گذاشت
و مال خدا را بر اغنیا و جباران قسمت نمود پس دور باد از رحمت خدا چنانچه دور شدند قوم ثمود و بعد ازین ما امام و پیشوا نداریم پس بزودی بیا شاید خدا
جمع نماید ما را بر حق ببرکت تو و نعمان بن بشیر که حاکم کوفه است در قصر دار الاماره نشسته است و ما بجمعه و جماعت او حاضر نمیشویم و چون خبر رسد
که شما متوجه کوفه شده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد ان شاء الله والسلام پس این نامه را بعبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله
ابن وال دادند و مبالغه نمودند که بزودی این نامه را بآنحضرت برسانند پس ایشان در دهم شهر رمضان در مکه معظمه بخدمت آنحضرت رسیدند و نامه را بآن
انجناب رسانیدند و اهل کوفه بعد از دو روز دیگر فرستادند قریب صد و پنجاه نامه بقیس بن مسهر صیداوی و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله دادند و فرستادند
و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی علیهما السلام از شیعیان او اما بعد پس زود بیا که مردم انتظار ترا میکشند و بسوی
غیر تو رغبت نمینمایند البته البته تعجیل تمام نما و خود را برسان والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی
و محمد بن عمرو تیمی عریضه نوشتند باین مضمون که باغهای ما سبز شده اند و درختان برگ بر آورده اند و میوهها رسیده اند [illegible]
[illegible] لشکرهای تو مهیا و حاضرند والسلام [illegible] نامها نوشتند [illegible]

که در زمین کربلا با آن مظلوم جنگ میکردند و باین نامها آن مظلوم را از جا کندند و هنوز بشهر ایشان وارد نشده بود که با شمشیرهای کشیده و نیزهها
بجنگ او بیرون رفتند و همین عمرو بن الحجاج و عروة بن قیس و شبث ربعی که نوشتند صحراها سبز شده است و میوهها رسیده است و ما منتظر قدوم
تو ایم از رؤسای لشکر عمر سعد بودند عمرو بن حجاج بر میمنه لشکر پسر سعد امیر بود و عروة بن قیس سرکرده سواران بود و یزید بن حارث سرکرده
دو هزار سوار بود و شبث بن ربعی سرکرده پیادگان بود و همین عمرو بن الحجاج بود که با چهار هزار نفر بر سر نهر فرات موکل بودند که آنحضرت را و اصحاب را
از آب منع میکردند و همین عمرو بن الحجاج بود که نقض نمود شرطی را که عمر سعد با آنحضرت کرده بود که یکیک در مقابل آنحضرت بیایند و آن ملعون
بسپاه خود گفت ای احمقها میدانید با چه اشخاصی محاربه میکنید با شجاعان روزگار مقاتله میکنید و با اشخاصی محاربه میکنید که بر خود قرار
داده اند مرگ را یکیک مقابل ایشان نروید ایشان قلیل میباشند اگر ایشان را بهیئت اجتماع سنگ باران کنید هر آینه ایشان را بقتل میرسانید
عمر سعد گفت رای رای تو است پس منادی فرستاد که ندا در داد که یکیک در مقابل ایشان نروید پس همین ملعون بهیئت اجتماع حمله میآوردند
و اصحاب آنحضرت را بقتل میآوردند و همین عمرو بن حجاج بود که میگفت ای اهل کوفه استوار باشید بر جمعیت خود و سستی نداشته باشید در
قتل کسیکه از دین بیرون رفته است و مخالفت امام نموده است و مراد از امام یزید بود و آن خلاف کننده حضرت امام حسین ع پس آن عزیز مظلوم
فرمود ای پسر حجاج آیا مردم را تحریص مینمائی بر کشتن من آیا ما از دین بیرون رفته ایم و شما بر دین ثابت هستید زود است که خواهید دانست که کدام
یک از دین بیرون رفته ایم و کدام یک اولی هستیم باتش پس همین عمرو بن الحجاج با یاران خود حمله کرد بر آن مظلوم در سر آب فرات و جنگ مغلوبه شد و آن
امام تشنه لب را تشنگی [illegible] اسب خود را راند در میان آب فرات و ملاحظه نمود که اسب بسیار تشنه است فرمود انت عطشان و انا عطشان
والله لا ذقت الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه و من تشنه ام بخدا سوگند که آب نیاشامم تا تو آب بیاشامی چون اسب کلام آن امام تشنه لب را شنید سر خود را
از آب بلند کرد و منتظر بود که اول آن امام مظلوم آب بیاشامد پس حضرت خطاب کرد باو بعنوان که اشرب فانا اشرب یعنی بیاشام که من نیز می آشامم
پس کفی از آب برداشت که بیاشامد پس این ملعون با یکی از تابعین او تیری بر دهان مبارک آنحضرت زد که دهان مبارکش پر از خون شد و آن ملعون
با یکی از تابعین او فریاد بر آورد و گفت یا حسین تو لذت میبری از آشامیدن آب و لشکر بحرم سرای تو ریختند همینکه حضرت این سخن را شنید فدی
از نهر فرات بر آمد که مبادا لشکر بحرم سرا بروند که چه خوب مضمونی فرموده است شاعر عرب از زبان زینب که ای برادر الجان سازم که عمامه بر سر
تو بود معجر بر سر من بود همین که عمامه ترا ربودند معجر مرا نیز ربودند یعنی مادامیکه تو توانائی داشتی که نگذاشتی احدی بما ستم کند همین که تو
از توانائی افتادی تمام اعدا بر ما ستم کردند و ما را برهنه کردند و اموال ما را بغارت بردند و ما را اسیر کردند و همین عمرو بن حجاج بود که موکل
آب فرات بود که آن مظلوم با یاران آب نیاشامند و وقتی ندا در داد یا حسین از این آب که سگان و خوکان میخورند و گرگان مینوشند
بخدا سوگند که قطره از این آب نخواهی چشید تا آنکه در جهنم آب حمیم صاحب [illegible] مذاب بنوشی و همینکه از اهل [illegible] است میگوید که استماع این نوع از
کلمات [illegible] بود بر آنجناب از منع آب و همین عمرو بن حجاج بود در وقتی که آن مظلوم از اسب غلطید و در میان خاک و خون دست و پا میزد از اسب خود
فرود آمد که سر منور آنحضرت را از بدن جدا کند چون بنای جرات در میان [illegible] گذاشت همینکه نظرش بر چشمهای آن مظلوم افتاد برگشت و بر اسب
خود سوار شد شمر ولد الزنا باو گفت چرا برگشتی در جواب گفت که چشمهای او مانند چشمهای رسول خدا بنظرم آمد نخواستم که خون او در گردن من باشد
که در این اثنا زینب خاتون از خیمه بیرون آمد و گوشوارها در گوشش میلرزید و میگفت لیت السماء انطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی
السهل ای عمر سعد آیا ابا عبدالله را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی که اشک از چشمهای آن ملعون بر روی جنبش جاری شد و همین پسر هانی
که [illegible] بود از جانب کوفیان نزد حضرت امام حسین ع چون او را نزد مختار آوردند مختار گفت لعنة الله علیک [illegible]
بودی نزد حضرت امام حسین ع با قیس بن مسهر صیداوی و وقتیکه بزمین کربلا آمد انکار کردی که من خبر ندارم پسر هانی گفت یا امیر [illegible]
خود [illegible] احمر بن شمیط در بالای سر مختار ایستاده بود مختار فرمود یا احمر تو او را بتو بخشیدم کار او را تمام کن احمر [illegible] چنان دوید که
افتاد امیر و یاران خندیدند پس احمر برخاست و شمشیر کشید و او را پاره پاره کرد و حارث [illegible] را نزد مختار آوردند مختار گفت الحمد لله
که بدست من افتادی ای عدو الله خدا تو را خوب گرفت و بدست من داد پس گفت من چه کرده ام که خدا مرا گرفتار [illegible] مختار گفت لا حول و لا
قوة الا بالله ای ملعون چیزی نکردی تو نامه بامام حسین ع ننوشتی که بیا که میوهها رسیده است [illegible] چون آن امام مظلوم آمد
انکار کردی که من نامه ننوشتم و سرکرده دو هزار سوار شدی و بکربلا رفتی و جنگ کردی و او را شهید کردی از این بدتر در جهان یک باشد پس فرمود
[illegible] زرهی که پوشیده بود در روز جنگ و اشعار [illegible] میخواندی این ملعون انکار کرد فرمود تا او را برهنه کردند تا اقرار کرد [illegible]
[illegible] و خود بجمع کردن مال او مشغول شد امیر فرمود تا آن زره را باتش سرخ کردند و او را برهنه کردند و اطراف زره را با نیزه برداشتند
در گردن او انداختند و فریاد میکرد و میدوید و بر زمین میغلطید و آن زره در بدن او چسبید و گوشت و پوست او ریخت [illegible]
[illegible] مختار او را پیش طلبید از خنجر [illegible] او را شکافت و [illegible] خود را بخون او آلوده کرد [illegible]

ونیز چون امام حسین زنده بودند بنی مختار او روند مختار فرمود از دهها حرام چرا بکربلا نرفتید کفتند ما را بخبر بر بند فرمود چرا نکر یختید رضی الله
و بیابانها نیز نبود کفتند ما را از انکاه داشتند ترسیدیم کر مبادا کشته شویم مختار فرمود چرا نامه با امام حسین ع نوشتید و فرستادید
کربلا بطرف عراق و فتیکه امام چرا یاری او نکردید و بعوض یاری با او حرب کردید جواب ندادند فرمود ظاهر شد که شما بخدا و رسول او دروغ
میکفتید اعتقاد ندارید بجلاد فرمود تا کارهای اهنین را در اتش سرخ کردند و بلبهای ایشان از هم دریدند بعد احدی شعران زار از زند
مختار فرمود تا ابن الفاعله تو که نامه بامام حسین نوشتی چرا وفا نکردی بقول خود بر کشتی و مدد انحضرت نکردی هرکاه یاری نکردی چرا جنک
کردی پس فرمود تا او را در کوره اتش انداختند و همین شبث بن ربعی بود و وقتیکه حضرت عباس در شب عاشورا فرمود که شما بقتل او و برادران
و بنی اعمام حضرت امام حسین زا حال اهل بیت و اطفال و عیال او تشنه اند و جکر ایشان از سوزش تشنکی کباب شده است بکذارید تا اب بدهید
کمقطعی تشنه ایشان بر سانم شبث بن ربعی در جواب او کفت ای پسر ابو تراب بکو برادرت اکر همه روی زمین اب بوده باشد و ان در ید ما باشد قطره
از ان اب بایشان نمیرسانیم تا اینکه بر بیعت یزید در ایند و همین شبث بود در وقتیکه ان امام مظلوم در میان خاک و خون دست و پا میزد با شمشیر ران
بزرک مظلوم اهل شمار طهر شد ان بدن مبارک جدا کند لیکن نظری معموم نظری بر او کرد که ان نظر شمشیر از دستش افتاد و شروع کرد بکریه
و بصدای بلند میکفت معاذ الله با حسین کر ملاقات نمایم پدر تو را و حال انکه بخون تو الوده باشم اری این تیرها و نیزها و شمشیرها و کرزها و سنکها
مهمانی شما بود که رسیده بود و همراه ان غریب مظلوم اورده بودید و این لشکرها بود که بیاری انحضرت مهیا کرده بودید نظم از اب هم
مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا در کتاب عوالم العلوم از نوادر علی بن اسباط از بعضی از اصحاب خود از امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که فرمود در روز عاشورا پدرم در خیمه بود و بنا خوشی سهال مبتلا بود و من مبتلا بودم اصحاب حسین ع را که تابع بودند
ایشان برادر طلبمو نمی تابید بکم بهره بر میمنه حمله میکردند و بکم بهره بر میسره و بکم بهره بر قلب و یقینی که کشتند ان مظلوم را بهیجو بکرد رسول خدا منع
فرموده است که کافران را بان نحو بکشند بیقینی که کشتند ان تشنه لب غریب را بشمشیر و نیزه و سنک و چوب و عصا و بعد اسب بر بدن مبارکش تاختند
معذور مدار یا شیعیان که در وقت نوشتن مضمون کتابها بخلاف متن قلم عنان اختیار از دستم ربوده و کمال بدبختی جمله از ان نامه نویسان را مطلع
ساخته و دل شیعیان را باستماع رفتار ایشان بدرد اورده نامه های کوفیان بان امام مظلوم میرسید و جواب انها را نمی نوشت تا اینکه
در یکروز ششصد نامه از ان غداران بان حضرت رسید چون مبالغه ایشان از حد کذشت و رسولان بسیار بان حضرت جمع شدند بلکه بروایتی
ملهوف دوازده هزار نامه نزد ان حضرت در نوبتهای متعدده جمع شد و حضرت در جواب نامه اخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این
نامه ایست از حسین بن علی بسوی کروه مؤمنان و مسلمانان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامه های شما اوردند و ایشان اخر رسولان شما بودند
و بر مضمون همه انها مطلع شدم و در جمیع انها نوشته بودید که ما امامی نداریم نزد ما بیا شاید حق تعالی ببرکت تو ما را جمع کرداند بر حق و هدایت
میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم بن عقیل را پس اکر او بنویسد بمن که جمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرکان
شما بر انچه در نامه های خود درج کرده بودید انشاء الله بزودی نزد شما میایم پس بجان خود سوکند یاد میکنم که امام نیست مکر کسیکه حکم کند
در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و مردم را بدین حق مستقیم بدارد و حبس کننده باشد نفس خود را بر خدا و رضای او
والسلام
مجلس سیم در بیان فرستادن انحضرت مسلم بن عقیل را بجانب کوفه و در بیان شهادت ان عالیمقدار است چون رسل
و رسائل کوفیان در طلب مولی حضرت امام حسین ع از حد کذشت انجناب بروایت مفید پسر عم خود مسلم بن عقیل را که بنور عقل و تدبیر و صلاح
و شجاعت از همکنان ممتاز بود طلبید و برای بیعت کرفتن از اهل کوفه روانه فرمود و قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبد الله موجه
را مصحوب کردانید و امر نمود او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود بر مخالفان و لطف و مدارا و فرمود که اکر مردم بر بیعت اتفاق نمایند زود
حقیقت حال را بمن اظهار نما پس مسلم حضرت را وداع نمود بمدینه منوره رفت و در مسجد حضرت رسول ص نماز کذارد و اهل و یاران خود را
وداع نمود و دو دلیل از مبتله قیس کرفت و متوجه کوفه کردید پس ان دلیلان راه کم کردند و تشنکی بر ایشان غالب کردید از رفتن عاجز شدند تا
راه را بمسلم نمودند و هلاک شدند و حضرت مسلم بهمان صوب که دو دلیل کفته بودند روانه شد تا اینکه رسید بموضعی که از ان مضیق میبا
پس نامه بمصاحبت قیس بن مسهر بخدمت حضرت امام حسین ع فرستاد و در ان نامه درج نمود که کم کردن راه و فوت دو دلیل را و نوشت که من در ابتدا
سفر این واقعه را بفال بد برای خود میکیرم اکر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید و دیکری را بفرستید چون نامه بانحضرت رسید در جواب
نوشت اما بعد کمان من انست که جبن و ترس تو را باعث شده است که از من استعفا میکنی از رفتن برو بان جانب که تو را مامور نموده ام والسلام
چون نامه انجناب بمسلم رسید و بر مضمون ان مطلع شد کفت این ترس و خوف بجهت خود نبود پس روانه شد در اثنای راه بمردی برخورد که بجانب اهوی
انداخت و او هلاک شد مسلم فرمود انشاء الله دشمن خود را خواهیم کشت و چون وارد کوفه کردید در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی منزل نمود و
شیعیان کوفه فوج فوج بخدمت انجناب میامدند و انجناب نامه حضرت امام حسین ع را برای ایشان میخواند و ایشان از استماع ان نامه کریه میکردند

پس بروایت ابی مخنف عباس بن جعده کوبی از جا برخواست و حمد و ثنای الهی را بجای اورد و صلوات بر حضرت رسالت پناه فرستاد و رو بحضرت
مسلم و عرض کرد که من مطلع نیستم بر دلهای مردمان و لکن خبر میدهم شما را از انچه در نفس من است بخدا سوکند که هر کاه بخوانید شما را اجابت مینمایم و با
شمشیر خود میزنم دشمنان شما را تا اینکه ملاقات نمایم خدا را در نصرت شما بعد نشست بعد حبیب بن مظاهر از جا برخواست و کفت خدا رحمت کند
که بجا اوردی انچه را که واجب بود بر تو و من نیز بخدا سوکند میکویم انچه را که تو کفتی بعد اهل کوفه دسته دسته داخل میشدند و بیعت مینمودند
تا انکه بروایت مفید هیجده هزار نفر بیعت کردند بلکه بروایت ابی مخنف سی هزار نفر بیعت کردند پس بروایت مفید حضرت مسلم نامه بخدمت حضرت
امام حسین ع نوشت که تا حال هیجده هزار نفر بیعت کرده اند البته بزودی بیاید بسمت کوفه و چون نزد شیعیان محبت مسلم ابتدا شد نعمان بن بشیر
که از جانب معویه و یزید حاکم بود بر حقیقت حال مطلع شد بمسجد در امد بر منبر بر امد بعد از حمد و ثنای الهی کفت اما بعد ای بندکان خدا از خدا بترسید
و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید که باعث کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و غارت اموال ایشان میکردد و کسیکه با من جنک نکند
من در مقام جنک او بر نمی ایم و با شما مجادله نمینمایم شما را بشورش در نمی اورم و بتهمت و کمان کسی را عقوبت نمیکنم و لکن اکر خروج نمائید و بر روی
من بایستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید با شما محاربه میکنم هر چند هیچ یک از شما مرا یاری نکنید و امید وارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه
جویان باشند پس عبد الله بن مسلم بن ربیعه که هم سوکند بنی امیه بود برخواست و کفت این کونه سخن که از تو ناشی شد دفع شری نمیکند این نوع کلام
سخن مردم ضعیف و سست و بی پا و راست نعمان کفت که ضعیف باشم در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از انکه غالب کردم در معصیت خدا پس از منبر
بزیر امد و عبد الله بن مسلم نامه به یزید نوشت که اما بعد مسلم بن عقیل بکوفه امده و شیعیان با او بیعت مینمایند برای حسین بن علی بن ابی طالب اکر کوفه
را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که امر تو را جاری سازد و در دفع دشمنان تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر یا ضعیف است یا خود را ضعیف مینماید
و عمارة بن عقبه و عمر بن سعد نیز چنین نامه ها به یزید نوشتند چون بیزید پلید مضامین نامه ها مطلع شد سرجون از ادکرده معاویه را طلبید و با او
در این باب مشورت کرد و کفت چه شخص را والی کوفه کردانم و یزید با عبید الله در مقام عتاب بود سرجون کفت اکر معاویه زنده میشد رای او را می
کرفتی یزید کفت بلی سرجون نوشته معاویه را بیرون اورد که امارت کوفه را بان ملعون تفویض کرده بود کفت این بود رای معاویه و وفات یافت و حال انکه امر
نموده بود با این بس کوفه و بصره هر دو را بعبید الله واکذار انملعون راضی شد امر حکومت هر دو بان شقی فرستاد پس نامه بعبید الله نوشت
که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده است و در نظر مسلمانان است چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و هر کونه که
مقدور باشد مسلم بن عقیل را بدست اورده برای من بفرست یا بقتل اوربا از کوفه بیرون کن و نامه را بو سالت مسلم بن عمرو باهلی برای ابن زیاد فرستاد
چون نامه ان پلید در بصره بان شقی رسید در همان وقت امر نمود که تهیه سفر کوفه نمایند و حضرت امام حسین ع در وقتیکه جواب نامه های اهل کوفه را ارسال
نموده بود نامه بمصاحبت یکی از موالی خود که ملقب بود با بارزین باشراف بصره مثل یزید بن مسعود و منذر بن جارود عبدی فرستاده بود و ایشان را بسوی
بیعت خود طلبیده بود چون اشراف بصره بمضمون نامه مطلع کردیدند پس یزید بن مسعود قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع نمود و فرمود چه
کونه است حسب و نسب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چکونه میدانید پس او را بعلو نسب و حسب و استقامت رای ستایش کردند و کفتند اصل ظهر
و مرکز شرف و ماوای ما توئی یزید بن مسعود کفت شما را برای امری جمع کرده ام تا با شما مشورت نمایم و از شما بر این امر یاری جویم کفتند بفرما
انچه صلاح دانیم بیان کنیم پس یزید بن مسعود کفت معاویه وفات یافته است و موت او چه بسیار خوار است نزد حق تعالی و باب جور و عدوان شکسته
شد و ارکان ظلم مضطرب کردید و پسرش یزید که شارب الخمر و اصل هر فجور بیست بر خواسته مدعی خلافت است بر مسلمانان و میخواهد که رضا
ایشان امارت نماید با کوتاهی حکم و کمی عقل که عیبناست از حق و مقدم خود را بی بخدا سوکند که جهاد نمودن با او افضل است از جهاد با مشرکین
و من اینک حسین بن علی فرزند رسول الله ص را که صاحب شرف و رای اصیل است و از برای او است فضلی که بوصف نمی اید و علمی که منتهی ندارد
اولی است بامر خلافت پس چشم بپوشانید از نور حق و زاهم نمائید در بیتهای باطل و قبل از این صخر بن قیس خار کرد شما را در روز جمل پس شست
و شوی دهید خود را بیرون رفتن بنصرت فرزند رسول خدا بخدا سوکند که کوتاهی نمیکند احدی در نصرت انجناب مکر انکه منتقل ذلت و ننک
و کمی عشیره او خواهد کردید و اینک من لباس حرب پوشیده ام و زره حرب را پوشیده ام کسیکه کشته نشود میمیرد و کسیکه بکریزد از مرک نجات
نمی یابد پس جواب مرا بکوئید که ای شما چیست پس جماعت بنی حنظله برخواستند و کفتند ما تیر ترکش تو ایم و سواران عشیره تو ایم که بجای
تیرها نشانی پیشانی خواهیم جود داد که با ساغر ما جنک نمائی فتح خواهی کرد قسم بخدا که فرو نمیرویم در مهلکه مکر اینکه ما نیز فرو میرویم
و ملاقات نمینمائی شدتی را مکر اینکه ما نیز ملاقات خواهیم نمود یاری خواهیم کرد تو را بشمشیرها خود و از پیش ایم نفس تو را از قتل بکشید خود
هر وقتی که خواسته باشی و بنو عامر بن تمیم کفتند که ما فرزندان پدر تو ایم و هم سوکند تو ایم راضی نیستیم بغضب تو و مقیم نمی ایم اکر تو بیرون روی رای
تو است هر وقت که ما را بطلبی اجابت مینمائیم و هر وقتیکه امر نمائی اطاعت میکنیم امر امر تو است هر وقتی که خواسته باشی و بنی سعد کفتند
نزد ما منفورتر از مخالفت و بیرون رفتن از رای تو است و قبل از این صخر بن قیس امر نمود ما را بترک قتال ترکیب مابلقی ما ندید و هلکت ما را نا شوید

کنیم و آنچه رای شماست بگوئید پس یزید بن مسعود گفت ای بنی سعد اگر ترک نمایید نصرت آنحضرت را شمشیر در میان شما خواهد بود پس جواب نامه آن
حضرت را نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد نامه تو بمن رسید و فهمیدم آنچه مرا خواندی بآن از گرفتن بیعت من و یاری نمودن من ترا و خداوند عالم نخواهد
خالی گذاشت روی زمین را از کسیکه عمل کننده باشد در آن باعمال خیر و دلیل کننده باشد بر راه نجات و شمائید حجت خدا بر خلق و امانت او بر روی
زمین که منشعب شده اند از شجره احمدیه که او اصل است و شمائید فرع آن پس تشریف بیاورید که ذلیل کردم بخدمت شما گردنهای بنی تمیم را که اطاعت
و شوق متابعت ایشان شما را شدیدتر است از شتر تشنه روز پنجم که بآب نزدیک شود و ذلیل کردم از برای شما بنی سعد را و شستم چرک سینه‌ها
ایشان را بآب باران … چون نامه یزید بن مسعود بآنحضرت رسید و مطلع شد بر مضمون آن فرمود که خدا ترا ایمن
گرداند از ترس روز قیامت و عزیز دارد و از تشنگی روز … سیراب گرداند … و چون یزید بن مسعود خواست از بصره متوجه آنحضرت گردد خبر شهادت
آنحضرت باو رسید و اما منذر بن جارود نامه و رسول حضرت را برد بنزد عبید الله بن زیاد بسبب آنکه مبادا این نامه حیله باشد از آن شقی پس آن ملعون
امر کرد که فرستاده آنحضرت را بدار کشیدند پس بمنبر برآمد و خطبه خواند و تهدید بسیار نمود بر اهل بصره بر مخالفت و بر انگیختن نزاع و آن شب توقف نمود و چون صبح شد
برادر خود عثمان بن زیاد را نایب خود گردانید در بصره و بسرعت روانه کوفه شد و چون نزدیک شهر کوفه رسید فرود آمد چون شب در رسید
نقابی بر روی خود انداخت و با عمامه سیاه از دروازه که مقابل نجف اشرف است با تفاق مسلم بن عمرو و شریک بن اعور و حشم و اهل بیت خود
وارد کوفه گردید چون مردم کوفه منتظر قدوم حضرت امام حسین بودند پس چون ابن زیاد را دیدند توهم کردند که حضرت امام حسین است گفتند الله اکبر
یا ابن رسول الله و رب الکعبه یعنی فرزند رسول خدا است بپروردگار کعبه سوگند پس مردم صداها بلند کردند و عرض نمودند که مرحبا زیاده از حد
هر کس مبادرت بر زیارت … و هجوم آوردند بر او و گرفتند مهار شتر او را و فوج فوج بر او سلام میکردند و میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول
الله خوش آمدی و آن ملعون از سخنان ایشان بخشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ بر ایشان زد که دور شوید این عبید الله پسر زیاد است چون
مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه آن ملعون به پای قصر الاماره رسید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین است بر بالای قصر
برآمد و گفت ترا بخدا قسم میدهم که دور شوی و متعرض نگردی بآنچه بمن سپرده اند بآن خیال خود برو … و تا بود در مقام مقاتله برنمی آیم
چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان فهمید که او ابن زیاد است در را گشود و مردم از آمدن او مطلع شدند پراکنده
شدند چون صبح شد منادی او در کوفه ندا در داد که مردم جمع شوند چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما کرده
است و سرحد شما را بمن سپرده است و امر نموده است مرا که مطیعان را نوازش نمایم و خلاف کننده را بشمشیر و تازیانه تادیب نمایم پس از منبر فرود
آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید مبالغه و تاکید نمود که هر کسی را در محله و قبیله خود گمان برید که تابع یزید نیست و در مقام خلاف باشد نام
او را بنویسید و بمن عرض نمائید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده است و شما را اطلاع ننموده اید خون و مال شما بر من
حلال خواهد بود و چون خبر وارد شدن آن ملعون بمسلم رضی الله عنه رسید از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد
و شیعیان بخدمت آنجناب پنهانی میرسیدند و بیعت میکردند تا آنکه یکدیگر را وصیت مینمودند به پنهان نمودن این امر تا اینکه بروایتی …
و پنجهزار نفر باو بیعت کردند چون خواست که خروج کند هانی گفت که تعجیل منما و شریک بن اعور در همان ایام با تفاق ابن زیاد از بصره آمده بود در خانه
هانی نزول نموده بود بیمار شد و از احوال مسلم مطلع گردید بمسلم گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد و چون مرا مشغول سخن گرداند تو با شمشیر
خود بیرون آمده او را بقتل رسان و علامت میان من و تو آنست که آب طلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک بن اعور آمد و شریک آب طلبید مسلم خواست
که بیرون آید هانی … او را بخدا سوگند داد و گریه و تضرع نمود که بقتل او راضی نشود … ابن زیاد در خانه من … پس مسلم شمشیر انداخت هانی
چون شنید که تمامت وجه را گفت وای بر او که مرا و خود را کشت و از آن خبر منع نمود و فارغ شد چون بیرون آمد مسلم بنا بر اعتقاد شریک شعری خواند
کردند … چنانکه بر خروج او ابن زیاد از شعر متوهم شد … خواست بیرون رود و آن لعین چندانکه تفحص کرد از احوال مسلم مطلع نشد و غلامی
داشت معقل نام او را طلبید و سه هزار درهم باو داد و گفت تفحص کن از احوال مسلم و یاران او و هر یک از ایشان را اگر بیابی این مال را باو ده و اظهار
محبت و ولای اهل بیت نما و بگو این زر را صرف دشمنان خود کنید و چنین نما که از دوستان ایشانی تا مطمئن شوند و اسرار خود را از تو پنهان ننمایند
باین حیله شاید بر مکان مسلم مطلع شوی پس معقل علیه اللعنه بمسجد درآمد و در احوال و اوضاع مینگریست تا ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد
و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد گفت مردی از اهل شامم و حق تعالی بر من منت گذاشته بمحبت اهل بیت رسالت و محبت کسیکه دوست ایشان
است پس شروع نمود بگریستن پس گفت شنیده ام که مردی از اهل بیت وارد این شهر شده است و از مردم بیعت میگیرد بجهت فرزند دختر رسول خدا
میخواهم بخدمت او بروم … زر را تسلیم نمایم تا آنکه بخدمت او برسم و الان در مسجد نشسته بودم شنیدم از جماعتی که میگفتند این مرد باحوال اهل بیت
مطلع است … پس بخدمت تو آمده ام که این مال را از من بگیری و مرا بخدمت آن شخص برسانی و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر بعد مرا بخدمت
آنجناب برسان مسلم بن عوسجه از سخن آن ملعون بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم که ترا دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات نمودم و از دیدن

هوشیار شده و لکن آزرده شده ام از اینکه مردم بر احوال من مطلع گردیده اند قبل از آنکه امر من بانجام رسد از ترس آن طاغی و سطوت او و معقل گفت آنچه برای شما میشود
خیر هست اکنون از من بیعت بگیر مسلم بن عوسجه از او برای حضرت امام حسین بیعت گرفت و با همان معلظه او را سوگند داد که در همه مقام خیرخواهی و کتمان
امر باشد پس گفت چند روز آمد و شد نماید در منزل ما تا اذن طلبیم از جناب مسلم برای تو پس آن ملعون چند روزی میرفت بخانه مسلم بن عوسجه و از خفایا
امور شیعیان مطلع میشد و با ابن زیاد خبر میداد پس مسلم بن عوسجه از مسلم بن عقیل بجهت او اذن طلبید و آن ملعون را بمجلس آنجناب برد و آنجناب از او
بیعت گرفت و ابو ثمامه صائدی را بقبض اموال مامور ساخت و معقل ملعون احوال را کما هی با ابن زیاد میرسانید و چون هانی از ابن زیاد میترسید متوهم شد بهانه
بیماری بمجلس آن شقی حاضر نمیشد و شقی ابن زیاد پرسید که چرا هانی نزد ما نمی آید گفتند بیمار است گفت اگر مطلع بودم بمرض او بعیادت او میرفتم پس محمد بن اشعث
و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را طلبید و دختر عمرو زوجه هانی بود و ایشان را فرستاد بنزد هانی و گفت بگوئید چرا نزد ما نمی آید و روا نیست
که مثل او از اشراف عرب نزد ما ضایع شود پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را با افسانه چند نا بی اراده با تفاق خود روانه مجلس ابن زیاد شدند تا آنکه بنزدیک
قصر دار الاماره رسیدند هانی بمجلس خود بعضی از امور را ملاحظه نمود متوهم گردید رو نمود بحسان بن اسماء و گفت ای فرزند برادر من از این مرد ترسانم حسان
گفت ای عم بخدا سوگند که هیچ بیمی بر تو ندارم خوف را راه مده و خاطر جمع دار … که ابن زیاد او را برای چه مطلب فرستاده است تا اینکه داخل مجلس
آن ملعون شدند و شریح قاضی در آن مجلس حاضر بود چون نظر هانی بر ابن زیاد افتاد گفت اتتک بخائن رجلاه یعنی بسوی تو خائن بپای خود آمد
چون هانی نزدیک ابن زیاد رسید رو بسوی او نمود و شروع کرد بعتاب کردن و گفت این چه فتنه است که در خانه خود برپا نموده از برای یزید و مسلم را بخانه خود
برده و لشکر و سلاح برای او جمع نموده هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس آن شقی بوده است
دیگر نتوانست انکار نماید گفت بخدا سوگند که من او را بخانه خود نیاورده ام و بیخبر بخانه من آمد و من حیا کردم که او را رد نمایم پس او را مهمان کردم تا
حال اگر میخواهی سوگند غلیظ یاد نمایم که از من جز نیکوئی بتو نرسد و اگر میخواهی باو بیعت نمایم و اگر میخواهی رهینی نزد تو بگذارم تا من بروم و او را
بگویم که از خانه من بیرون رود بهر موضعی از زمین خدا که خواسته باشد تا اینکه از امان بدر روم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمی
دارم تا او را نزد من حاضر نمائی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که مهمان خود را بیاورم تا تو او را بقتل رسانی ابن زیاد گفت بخدا سوگند
که باید بیاوری او را هانی گفت بخدا سوگند که نمی آورم چون سخن در میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواست گفت ایها الامیر بگذار که من در خلوت
سخن گویم پس دست هانی را گرفت بکناری برد که ابن زیاد هر دو را میدید و اگر صدای ایشان بلند میشد میشنید مسلم بن عمرو گفت ای هانی ترا بخدا سوگند
میدهم که خود را بکشتن مده و بلا را بر عشیره خود میفکن در میان مسلم و ابن زیاد و یزید قرابت و خویشی هست او را نخواهند کشت و مسلم را با ایشان
بده و خود را از بلا نجات ده و در این فعل نقصی بجهت تو نیست زیرا که تو او را بسلطان میدهی هانی گفت بخدا سوگند این ننگ و خواری من است که مهمان
خود را بدشمن او دهم با آنکه صحیح و سالم و اعوان و یاران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یار و رفیقی نداشته باشم مسلم را باو نمیدهم تا کشته شوم و هر چند باو سوگند
داد در تسلیم نمودن مسلم هانی ابا نمود گفت بدان که نخواهم داد ابن زیاد این را شنید هانی را بنزد خود طلبید گفت بخدا سوگند که الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت
را میزنم هانی گفت اگر این اراده نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود بر دور خانه تو و هانی گمان میکرد که عشیره او یاری او خواهند کرد ابن زیاد گفت
سخنان را میزنی … او را بنزد من آرید چون او را بنزدیک آن پلید بردند چوبی که در دست داشت بر رو و بینی و جبین هانی زد و بسیار زد تا آنکه بینی او شکست
و گوشت جبین او بر ریش او ریخت و خون جاری شد بر لباسهای او تا آنکه چوب شکست پس هانی بروایت منتخب دست بقبضه شمشیر خود زد کشید و زخم منکری بابن زیاد
زد معقل جاسوس آمد که منع نماید دست او را بشمشیر قطع نمود و حمله کرد بر آن اشقیا و بروایت ابی مخنف ده دوازده نفر را بقتل رسانید و بروایت منتخب
گفت بخدا سوگند که اگر پای من بر روی طفلی از اطفال اهل بیت باشد بر ندارم تا قطع شود پس بروایت منتخب هانی دست در قبضه شمشیر یکی از
ملازمین پسر زیاد کرد که از غلاف بکشد آن شخص او را مانع شد ابن زیاد گفت تو بر امام خود خروج کرده خون تو بر ما حلال است بکشید او را و در یکی از
این خانه‌ها او را حبس نمایید و در را بر او ببندید و نگاهبانان بر او بگمارید پس حسان بن اسماء برخواست و متوجه ابن زیاد گردید و گفت تو غدر نمودی با ما
تو ما را فرستادی که این مرد را بیاوریم چون او را حاضر نمودیم استخوان روی او را شکستی و خون او را جاری نمودی بر ریش او و در نظر داری که او را
بقتل آوری ابن زیاد گفت تو اینجا هستی پس امر نمود که او را زدند و در ناحیه نشاندند محمد بن اشعث گفت ما راضی هستیم بانچه امیر بجهت ما راضی میباشد
چه نفع بما داشته باشد یا ضرر امیر ادب کننده است پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو و قبیله مذحج را جمع نمود و دار الاماره را
احاطه کرد و فریاد زد که من عمرو بن حجاجم و اینک سواران قبیله مذحج جمع شده اند و میگویند ما … بجهت هانی
بقتل آورده اند ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم شد شریح قاضی را گفت برو و هانی را ملاحظه کن و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح نزد
هانی رفت هانی دید که خون از روی او جاری است و میگوید که وا هلاکاه ای گروه عشیره من کجایند اهل دین تا کی فریاد میرسند چون شنید گمان کرد که
این صوتها اصوات مذحج و یاران من باشد اگر ده نفر ایشان بقصر درآیند مرا نجات میدهند پس شریح بیرون آمد … و گفت چون اجتماع
شما را شنید و مطالب شما را فهمید امر کرد که بروم و هانی را ببینم من رفتم و او را دیدم و مرا امر کرد که شما را ملاقات نمایم و خبر دهم که هانی زنده است

وا بنکه بیعت او کرده اند باطل است پس عمرو بن حجاج و اصحاب او کفتند حال که کشته شد الحمد لله و پراکنده شدند پس عبید الله بن زیاد
آمده بر منبر بالا رفت و با او بودند اشراف ناس و حشم او و مردم را از مخالفت و فتنه ترسانید و خواست که فرو آید جمعی بجد بر آمدند و خبر دادند که مسلم
خروج نموده امد ابن زیاد مضطرب شد بسرعت تمام خود را بدار الاماره رسانید و درها را ببست عبد الله حازم میکوید که مرا مسلم بن عقیل فرستاده
بود که به بینم چه بر سر هانی میاید وقتی که او را زدند و حبس نمودند اسب خود را سوار شدم و خبر را بانجناب رسانیدم که ناکاه جماعتی از زنان
طایفه مراد فریاد و انکاه بر اوردند چون حضرت مسلم بر این حال مطلع شد امر نمود مرا که ندا کنم در میان اصحاب که جمعیت نموده بودند که یا منصور امت
ندا نمودم و بعد از چهار هزار نفر ایشان جمع شدند و فرمود که ساعتی بر این حال باشند چون شب در امد مردم جمعیت نمودند و مسلم بر ایشان امد
و برای هر قبیله علمی نصب داد و ... و قصد مسجد نمود ... شد و نهایت اهتمام او بر آن کار داشت که دروازه
قصر بود و ابن زیاد از پنجاه نفر او ... دار الاماره نبودند و اصحاب مسلم قصر را ... کرفتند و ... بودند بر ایشان سنک میزدند
میکردند سنک بر او میزدند و دشنام میدادند او را و ابن زیاد ... خالد را با ... و کثیر بن شهاب ... بیرون رود با قوم
اطاعت نماید تو را از قبیله مذحج و مردم را از بیعت یزید و سوء عاقبت بترساند و در معاونت مسلم سست کرداند و امر نمود محمد بن اشعث را
که قبیله کنده و حضرموت را بر سر خود جمع نماید و علم امان بر پا کند و ندا کند که هر که در تحت العلم بیاید در امان باشد همچنین قعقاع و شبث
و حجار و شمر را بجهة این امر فرستاد پس اشقیا شروع نمودند بفریب دادن اهل کوفه و ترسانیدن ایشان تا انکه عدد بسیاری در ایشان جمع شدند
پس ابن جمعیت باعانت ابن زیاد رفتند کثیر بن شهاب کفت با ابن زیاد که جمعیت بسیار در قصر جمع شده اند بحرب مسلم اشتاب مکن ابن زیاد راضی نشد و علم
از برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با کروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه را امر کرد که مشرف بر بامها شوند و ایشان را بتهدید
از سپاه لشکر شام و اکرام یزید طمعی و وعید بر عاصین و کثیر بن شهاب لعنة الله مبالغه بسیاری نمود در فریب دادن یاران مسلم و مردم
از استماع سخنان ایشان متفرق میشدند حتی اینکه زنان کوفه از زن و مرد نزد پسر و برادر خود میامدند و میکفتند تو را چه کار است با این کار
برکرد فردا لشکر شام میاید تو را چه کار است بنزاع پس مردم پی در پی متفرق میشدند تا انکه شام شد و انمظلوم نماز مغرب را در مسجد ادا نمود و زیاده
از سی نفر با او نمانده بودند چون انجناب انحالت مشاهده نمود بجانب ابواب کنده روانه شد و بان در فنا رسیده بود که بیست نفر از ان سی نفر ...
و چون از در کنده بیرون رفت هیچ کس با او نمانده بود پس انغریب مظلوم هر چند ملاحظه نمود احدی نیافت که راه را باو بنماید و او را بمنزل برساند پس
متحیرانه در کوچه های کوفه میکردید ... تا اینکه رسید بدر خانه طوعه که ازاد شده محمد بن اشعث بوده و او را پسری بود
بلال نامی از او متولد شده بود و طوعه ایستاده بود و انتظار بلال را میکشید که مراجعت نماید پس مسلم بطوعه سلام کرد طوعه جواب سلام او را
رد نمود مسلم فرمود یا امة الله ابی بمن بده که بیاشامم طوعه رفت و شربت ابی اورد و انجناب اشامید و نشست پس طوعه ظرف اب را بخانه برد و برکشت
و دید که مسلم نشسته است عرض کرد ای بنده خدا اب اشامیدی برخیز فرمود بلی طوعه عرض کرد پس برو بخانه خود انغریب هیچ نفرمود طوعه این کلام را
مکرر کرد تا انمظلوم دو باره جواب نفرمود طوعه در مرتبه سیم عرض کرد سبحان الله ای بنده خدا برخیز برو بخانه خود که صلاح نیست نشستن در خانه من
بالشب و من این نشستن تو را حلال نمیکنم فی الفور انمظلوم برخواست و فرمود یا امة الله مالی فی هذا المصر منزل و لا عشیرة یعنی ای امة الله مرا
در این شهر خانه و عشیره نیست ... طوعه عرض کرد ای بنده خدا تو کیستی
انغریب مظلوم فرمود منم مسلم عقیل که اینکروه با من دروغ کفتند و فریب دادند و از دیار خود بیرون اوردند طوعه عرض کرد انت مسلم یعنی تو
مسلم انجناب فرمود بلی طوعه عرض کرد که داخل خانه شو پس حجره بجهة انغریب فرش کرد و طعامی از برای انجناب حاضر ساخت انمظلوم میل نفرمود در انحال
بلال پسر طوعه وارد خانه شد دید که مادرش بان حجره بسیار تردد مینماید از سبب انحال سوال نمود طوعه خواست که پنهان دارد کر بلال الحاح زیاد کرد
... طوعه او را سوکند داد که پنهان نماید خبر مسلم را و اظهار نمود انملعون ساکت شد و خوابید چون صبح شد طوعه اب اورد که انمظلوم وضو
بسازد و عرض نمود ای مولای من ندیدم تو را که در این شب بخواب رفته باشی انمظلوم فرمود که من اندکی بخواب رفتم و در خواب عم خود علی بن ابی طالب امیر المؤمنین
را دیدم که میفرمود تعجیل نما که فردا در نزد ما خواهی بود و کمان من اینست که امروز اخر روزهای عمر من باشد پس چون ابن زیاد شنید که اصحاب مسلم متفرق شدند
در همان شب بمسجد در امد و بر منبر بر امد امر نمود که منادی ندا کند که هر که عشای خود را در مسجد نکند از امان ما بیرون است در ساعت مسجد پر شد
از ... کوفه پس ... نماز عشا را با مردم کرد بعد بالای منبر بر امد و کفت بعد از حمد و ثنای خدا اما بعد
بدرستیکه ابن عقیل سفیه جاهل بدید کرد شقاق و مخالفت ... از امان ما بیرون است کسیکه مسلم را در خانه او بیابیم و هر که او را نزد ما اورد
او را نوازش کنیم و ... و حصین بن نمیر را ندا داد که مادرت بعزایت بنشیند اکر ... سرهای کوچه و دروازه ... را
کوفه را تا اینکه این مرد بیرون رود و تو را مسلط کردم بر خانه های کوفه نکهبانان ... بکوفه و خانه های ان تا اینکه این مرد را ...
چون صبح شد عبید الله ملعون در مجلس خود نشست و مردم را رخصت داد که داخل شوند و روکرد بمحمد بن اشعث و او را نوازش نمود و بپهلوی خود نشانید بلال

پس طوعه چون صبح شد خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد اشعث رسانید پس عبد الرحمن وارد مجلس ابن زیاد شد دید که پدرش نزد ابن زیاد نشسته است خبر
مسلم را با پدر خود رسانید چون ابن زیاد بر این خبر اطلاع یافت ... و بروایت منتخب هزار و یا پانصد پیاده ... با ابن اشعث بطلب مسلم فرستاد چون
لشکر بخانه طوعه رسیدند طوعه صدای اسبها و نعره لجامها را شنید نزد مسلم رفت و خبر را بانمظلوم رسانید پس انغریب ... خود را بسر رسانید
و کمر خود را بست و باطراف خود نظر ... طوعه عرض کرد تو را می بینم که مهیای موت کردیده انمظلوم فرمود ... مقصود من
... من کسی نیست ... بخانه در امدند و من چاره نداشتم ... پس انغریب ... در خانه بیرون رفت و بران اشقیا حمله نمود و بروایتی
چهل یک نفر را بقتل رسانید و قتال عظیمی واقع شد و انمظلوم با ان اشقیا انقدر مقاتله نمود که بروایت منتخب ... نفر را بقتل اورد و باقی
پراکنده شدند و عمرو بن دینار و غیره ذکر نموده اند که قوت حضرت مسلم بنحوی بود که بدست خود مردم را میکرفت و بر بالای بام میانداخت و بروایت منتخب
چون محمد بن اشعث حال را بانمنوال دید فرستاد نزد ابن زیاد و طلب لشکر نمود انلعین پیغام داد که مادرت بعزایت بنشیند یک نفر بتنهایی انقدر از شما را
بقتل اورد پس حال تو چکونه خواهد بود اکر تو را بفرستم بقتال کسیکه قوت و شدت او بیشتر از این باشد مقصود او حضرت امام حسین بود محمد بن
اشعث در جواب پیغام داد و کفت کویا امیر مرا بقتال یکی از بقالهای کوفه فرستاده مرا بجانب شمشیری از شمشیرهای آل محمد فرستاده چون این مقاله بابن زیاد رسید
عساکر بسیاری بامداد محمد بن اشعث فرستاد چون انغریب انحالت را مشاهده فرمود بر کشت بخانه و خود را مهیای محاربه نمود و مراجعت فرمود و حمله کرد
بر ایشان و بسیاری از ایشان را بقتل رسانید انقدر زخم بر بدن مبارک انجناب نشسته بود که مانند قنفذ پر اورده بود چون محمد بن اشعث حال را بانمنوال
دید فرستاد نزد پسر زیاد و مدد طلبید و انلعین مدد بجهة او فرستاد و کفت بکو ... با ایشان که وای بر شما او را امان دهید و اکر نه شما را تمام می
کند پس انکافران بر انجناب حمله اوردند و بروایت مفید ضربتی بکر بن حمران بر دهان مبارک انجناب زد که لب بالا و دو دندان ثنایای انسید کرام را افکند
و انجناب ضربتی منکر بر سر انملعون زد و ضربتی دیکر بر او زد چون انملاعین حال را بانمنوال دیدند بر بامها بر امدند و سنک بر انجناب میزدند و اتش
بر سر نی میافروختند و بر سر انسرور میانداختند چون انمظلوم انحالت را مشاهده نمود باز شمشیر خود را کشید و بر انکافران حمله کرد پس محمد بن اشعث کفت
تو را امان دادیم عبث خود را بقتل میاوری و انجناب رجز خوانان حمله بران روباه صفتان میاورد و بعضی از مضمون رجز انسرور این بود که سوکند
یاد نموده ام که کشته نشوم مکر کشته شدن ازاده هر چند مرک چیز ناکوار است ... ملاقات مینماید ... من میترسم که مرا تکذیب نمایند
تا اینکه کول بدهند محمد بن اشعث کفت تو را تکذیب نمینمایند و کول نخواهند زد پس جزع منما بدرستیکه این قوم پسران عم تواند و تو را نخواهند
بقتل رسانید چون سنک بسیاری بر انجناب زده بودند بحدیکه از قتال عاجز شده نفسهای پی در پی میکشید پس تکیه نمود بر دیوار ... محمد بن اشعث
او را امان داد و ان سید بزرکوار فرمود ایا من در امانم معظم ایشان کفتند بلی پس ناچار دست از جهاد برداشت و بروایت ابن طاوس هر چند امان
بر انجناب عرض کردند قبول نفرمود و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا انکه جراحات بسیار بر انجناب وارد امد ناکاه نامردی از عقب انسرور برامد
و نیزه بر پشت انغریب مظلوم زد که بروی بر خاک افتاد و بروایت منتخب بعد از اظهار امان فرمود ... شما نیست ... پس جمله
اوردند بر ایشان چون دیدند که چاره او را نمیتوانند کرد کودالی عمیقی در وسط راه کندند و روی انرا پوشانیدند و علف پوشانیدند ...
ان خاک ... پس بعد محاربه کنان ... و بروایت ان مظلوم را در ان کودال عمیق افکندند پس بر دور او احاطه نمودند و محمد بن اشعث تیغی
بر ان سید بزرکوار زد که سر بینی و کوشت و لب او را بر داشت بنحویکه دندانهای انحضرت ظاهر شد انمظلوم در ان حالت بغلطید پس هجوم اوردند و انمظلوم را
اسیر کردند و بروایت مفید شمشیر او را کشودند و بر استری سوار کردند و ان حال انسید عالیمقدار از جان خود مایوس شد اشک از چشمهای او
جاری شد و فرمود این اول غدر است محمد بن اشعث کفت امید وارم که ضرری بتو نرسانند انجناب فرمود نیست این مکر محض ...
امان شما انا لله و انا الیه راجعون و اب از دیده مبارک جاری شد عبید الله پسر عباس سلمی کفت کسیکه طالب مطلبی باشد که تو در نظر داری
اکر مثل این امور بر او وارد اید کریه نمیکند انجناب فرمود بخدا سوکند که کریه من بجهة خود نیست بلکه کریه من بجهة حضرت امام حسین و آل او
که رو باین دیار اورده اند بعد رو نمود بمحمد بن اشعث و فرمود که میدانم که تو عاجز خواهی بود از اینکه ... اکر ... باشد که ... از جانب
بفرست نزد حضرت امام حسین که برساند بان حضرت این خبر واقع شده است و من چنین میدانم که امروز یا فردا انحضرت با اهل بیت خود متوجه این دیار
کردیده اند و از رسول بخدمت انحضرت عرض نماید که مسلم عقیل مرا بجانب شما فرستاده است در حالتیکه اسیر بود ... در دست کوفیان و چنان
میدانست که تا وقت شام او را بقتل خواهند رسانید و عرض مینمود که بر کردید فدای تو شوند پدر و مادر من و اهل خود را بر کردان و مغرور
نشوند بتو را اهل کوفه که ایشان همان کروهی هستند که پدرت از دوری ایشان ... محمد بن اشعث تعهد نمود این
امر را و چون مسلم را بدر قصر ابن زیاد اوردند احوال او را با امان ... بابن زیاد نمود انلعین کفت تو را با امان او چکار بود محمد بن اشعث هیچ
نکفت و چون انغریب مظلوم را بدر قصر ... باز داشتند تشنکی بر انجناب غلبه نمود و بروایت منتخب ...
مقابله مسلم ... بجماعتی که بر در قصر نشسته بودند و منتظر اذن بودند کوزه از اب سرد در انجا بود و فرمود که مرا شربتی از این اب بدهید

عمرو در جواب گفت ملاحظه مینمائی این آب را چه سرد است بخدا سوگند که قطرهٔ از آن نخواهی چشید تا اینکه وارد جحیم شوی و از آب گرم حمیم بچشی آنحضرت
فرمود وای بر تو کیستی تو ای ملعون گفت منم مسلم بن عمرو باهلی آنمظلوم فرمود مادرت در عزایت بنشیند چه بسیار جفاکار و تند خلق و سنگدلی
ای پسر باهله تو سزاوارتری بحمیم و خلود در جحیم مؤلف گوید چون باینمقام رسیدم آه شعله بار شعله زد اشک از دیدهایم روان گردید و بجائی نیم رسید
و قلم از دستم بیفتاد که [illegible]
مشتاقان و قطرات اشک [illegible]
از هلال بن نافع روایت کرده است که گفت در لشکر عمر سعد ایستاده بودم که ناگاه شخصی فریاد برآورد که ای امیر بشارت باد ترا که شمر سر حسین را
آورد من چون این کلام را شنیدم رفتم و میان دو صف ایستادم و نظر بآنمظلوم نمودم دیدم که در حالتی است که روح مقدسش از بدن بیرون میرود
بخدا سوگند که ندیدم کشتهٔ را که بخون خود غلطیده باشد نیکوتر و نورانی تر از آنمظلوم و بتحقیق که نور روی او و جمال و هیبت او مرا متحیر
کرده بود و مانع بود از اینکه تفکر نمایم در قتل او که ناگاه آنمظلوم در آنحالت جرعهٔ آبی طلبید پس شنیدم که مردی در جواب گفت بخدا قسم که نخواهی
چشید آب را تا وارد حامیه شوی که آن وادی است در جهنم و از آب حمیم بیاشامی پس شنیدم که آنمظلوم فرمود نخواهم وارد حامیه شد و از حمیم
نخواهم نوشید بلکه وارد میشوم بر جدم رسول خدا و ساکن میشوم با او در خانهٔ او که محل نشستن صادقین است نزد ملیک مقتدر
و میآشامم از آبی که هرگز متغیر نشود و شکایت مینمایم بحضرت رسول از آنچه مرتکب شدید نسبت بمن و آنظلمهائی که بعمل آوردید
نسبت بمن هلال بن نافع میگوید پس تا شنیدند اینکلمات را بغضب آمدند که گویا خدا در دل ایشان هیچ رحمی قرار نداده است و سر
منور آنمظلوم را از بدن جدا کردند و حال آنکه آنمظلوم با ایشان سخن میگفت پس من تعجب نمودم از قلت رحم ایشان و گفتم بخدا سوگند که هرگز
با شما جمع نخواهم بود در امری از امور و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که کشتند آنمظلوم را با شمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا [illegible]
[illegible] با این عمل مخالفت [illegible] در امالی صدوق از ابن عباس مرویست که امیرالمؤمنین ع عرض نمود بحضرت رسول خدا که
یا رسول الله تو عقیل را دوست داری آنحضرت فرمود بلی قسم بخدا بدرستیکه من دوست دارم او را از دو جهت یکی آنکه بنفسه محبوب است و دیگر
بجهت حب ابیطالب او را و بدرستیکه فرزند عقیل کشته خواهد شد در محبت فرزند تو پس گریه خواهند نمود بر او چشمهای مؤمنین و صلوات خواهند فرستاد
بر او ملائکه مقربین پس رسول خدا گریست بنوعی که اشکش [illegible] فرمود شکایت میکنم بخدا [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل از غایت ضعف و تشنگی نشست و بر دیوار تکیه نمود چون عمرو بن حریث [illegible]
[illegible] که قدح آبی برای آنمظلوم آوردند و خواست که بیاشامد قدح مملو از خون دهان انور شد پس قدح دیگر آوردند چون خواست که
بیاشامد دندانهای آنمظلوم در میان قدح افتاد فرمود الحمد لله [illegible] در اینحال رسولان ابن زیاد آمدند
و آنجناب را طلبیدند چون آنمظلوم داخل مجلس آن پلید شد سلام نکرد گفتند سلام کن بر امیر آنجناب فرمود سلام بر کسیکه تابع هدایت شد
راه هدایت را و از عقوبت الهی ترسید و اطاعت [illegible] بعضی از دربانان آن لعین گفتند که نمی بینی که امیر [illegible]
[illegible] مسلم فرمود بخدا سوگند که امیری بغیر از حضرت امام حسین ع ندارم [illegible] پس ابن زیاد گفت چه سلام
کنی یا نکنی که کشته خواهی شد مسلم فرمود امر چنین است گفت بلی مسلم فرمود پس بگذار وصیت کنم ببعضی از قوم خود ابن زیاد گفت بکن پس آنمظلوم نظر کرد بر
اهل مجلس آن پلید نظرش بعمر سعد افتاد رو بآن لعین کرد و فرمود در میان من و تو قرابتی است مرا حاجتی است [illegible]
[illegible] ابن زیاد گفت چرا امتناع مینمائی از قبول نمودن حاجت پسر عم خود تا آنخبیث از ابن زیاد مأذون شد [illegible]
و باتفاق مسلم در موضعی نشستند که ابن زیاد ملاحظه میکرد ایشان را مسلم فرمود وصیت اولم اینستکه اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
الله و ان علیا ولی الله و وصی رسوله و خلیفته من امته و وصیت دویم من اینستکه در این شهر هفتصد درهم قرض دارم زره مرا بفروش و قرض مرا
ادا کن و وصیت سیم آنستکه بنویسی بحضرت امام حسین ع که برگردد و بشهر ما وارد نگردد [illegible]
[illegible] است که حضرت با اهل و اولاد خود متوجه کوفه گردیده است و اگر مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد گرفته دفن نما پس ابن سعد گفت
بروایت شیخ مفید گفت [illegible] اگر خواهیم قرض ترا میدهیم و اگر خواهیم
نمیدهیم و اما [illegible] حسین [illegible]
[illegible] گفت خدا روی ترا [illegible]
بروایت مفید ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible]

گفت ای پسر زیاد بلکه معاویه و پسرش یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کرده اند و آتش فتنه را تو و پدر تو زیاد بن عبید که عبد بنی علاج از طایفه
ثقیف بود روشن کرده اند من امیدوارم که بسعادت شهادت فایز گردم از دست بدترین خلق خدا و آمدن من باین شهر بجهت این بود که پدر تو نیکان ایشان را
کشته بود و با عمال کسری و قیصر در میان مسلمانان عمل مینمود ما آمدیم تا امر نمائیم بعدالت و مردم را بحکم خدا بخوانیم پس ابن زیاد زبان بفحش گشوده را
بدروغ گشوده گفت ترا با این امر چه کار ای فاسق چرا امر بعدل نمیکردی در وقتیکه در مدینه شراب میخوردی مسلم فرمود خدا میداند که دروغ میگوئی
تو سزاوارتری بشرب خمر از من و بریختن خون مسلمانان از روی غضب و عداوت و سوء ظن و با وجود این تو گمان میکنی که هیچ کاری نکرده ابن زیاد گفت
ای فاسق نفس تو خواهش نمود و خدا ترا اهل آن ندانست مسلم فرمود اگر ما اهل آن نباشیم پس کدام شخص اهل آنست ابن زیاد گفت امیرالمؤمنین یزید
مسلم فرمود خدا حکم کند در میان ما و شما ابن زیاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا بقتل نیاورم بنوعی که در اسلام واقع نشده باشد مسلم فرمود تو
سزاواری باینکه احداث نمائی در اسلام چیزیرا که نبوده است و کشتن بد و مثله بد و ملامت جبلی را از دست خود نمیدهی پس ابن زیاد آن ناشرع
نمود بناسزا گفتن بر آنجناب و بر حضرت امام حسین ع و امیرالمؤمنین و عقیل رضی الله مسلم فرمود تو و پدرت سزاوارتری بناسزا پس هر چه میخواهی بکن
ای دشمن خدا پس آن ملعون امر نمود که آنمظلوم را ببالای قصر برند و سر از بدنش جدا کنند و بوقت آنجناب حضرت امام حسین را بخاطر آورد و شروع
نمود بگریستن و اشعار چند خواند که مضمون بعضی از آنها اینست که خدا این قوم را جزای بد دهاد که بد و سستی بودند بجهت ما که حق ما را ضایع کردند
و علانیه با ما دشمنی کردند و بر سر ما ریختند و خونهای ما را ریختند خدا جزای ایشانرا بدهد پس ابن زیاد گفت کجاست آنمردیکه مسلم بر سر آن زده
بود بکیر بن حمران را حاضر کردند ابن زیاد باو گفت تو مسلم را ببالای قصر ببر و گردن بزن پس آنمظلوم را باو ببالای قصر بردند و آنجناب
مشغول تکبیر و استغفار بود و صلوات بر رسول خدا بود و میگفت خداوندا حکم کن در میان ما و قومیکه ما را گول زدند و بما دروغ گفتند
و ما را خوار کردند پس بروایتی روی خود را بسمت مدینه کرده و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله هل تعلم ما جری یا ابن عمک یعنی سلام بر تو باد ای فرزند
رسول خدا آیا میدانی که چه آمد بر سر پسر عم تو و فردا بر تو چه وارد خواهد شد پس بروایت ابی مخنف عمر سعد فریاد برآورد که یا ویلکم القوم فی المهالک
یعنی وای بر شما ببینید که مسلم را بورطهٔ مهلکه [illegible] که ناگاه بکیر بن حمران سرعت نمود و گفت قصاص خود را از تو میگیرم پس ضربتی بر آنجناب زد کاری
نکرد پس ضربت دیگر بر آنسید مظلوم زد که سر او از بدن طاهرش جدا شد پس سر آنمظلوم را از بالای قصر افکند با بدنش و بعضی از قصر فرود
آمد ابن زیاد گفت چه میشود ترا گفت ای امیر وقتیکه اراده قتل او نمودم مردی سیاه و مهیب در برابر من ایستاده و انگشت خود را بدندان میگزید و
چنان ترسی بر من عارض شد که هرگز مثل آن ندیده بودم ابن زیاد گفت دهشت بر تو مستولی شد و خیالی بنظر تو آمده و بمقتضای بعضی از اخبار
[illegible] شد و بروایتی مسلم را بقتل [illegible] پس ابن زیاد دیگری را بر بام قصر فرستاد چون او اراده نمود قتل آن بزرگوار را صورت حضرت رسالت پناه ص
بنظر او برآمد و از بیم آنحضرت زهره اش آب شد و بدرک واصل شد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که بکار او برآمد و چون مسلم رضی الله عنه بریاض
جنان انتقال یافت ابن زیاد هانی را طلب نمود هر چند محمد بن اشعث برای او شفاعت نمود فایده نبخشید پس امر نمود که هانی را ببازار برند و گردن بزنند
چون هانی را ببازار بردند با دستهای بسته بسوق الاغنام رسانیدند هر چند میگفت وا مذحجاه کجایند طایفه مذحج احدی یاری او نمیکرد پس [illegible] یکی
از غلامان ابن زیاد بود شمشیری بر آن بزرگوار زد کاری نکرد پس هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی رجوع همه بسوی خدا است
خداوندا مشتاقم بسوی رحمت و خشنودی تو پس آن شقی ضربت دیگر بر آن مظلوم زد او را برحمت الهی واصل گردانید و ابن زیاد نامه بیزید نوشت و احوال
مسلم و هانی را در آن درج نمود و آن نامه را با سرهای مسلم و هانی رضی الله عنهما از برای یزید فرستاد چون نامه و سرها بآن پلید رسید شاد شد و امر نمود
که سرها را در دروازهٔ دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را نوشت و نوازش بسیار باو نمود و نوشت که شنیده ام که حسین ع متوجه عراق شده است
باید که راهها را ضبط کنی و مردم را بمظنه حبس نمائی و بقتل آوری [illegible] و خروج مسلم بن عقیل در کوفه بروایت
مفید روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجة الحرام سال شصتم از هجرت بود و شهادت آن بزرگوار در روز چهار شنبه نهم ماه ذی الحجه واقع شد که روز
عرفه بود

مجلس سیم

در بیان شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل است شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی از شیخی بود از اهل کوفه روایت
کرده است که چون حضرت امام حسین ع را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانیدند دو کودک صغیر که از فرزندان مسلم بن عقیل بودند اسیر نمودند و نزد
پسر زیاد بردند آن ملعون زندانبان را طلبید و امر نمود که این دو کودک را بزندان ببر و در مکان تنگی قرار ده و طعام خوشگوار بایشان مخوران
و آب سرد بایشان مچشان پس آن دو مظلوم در زندان میبودند روزها روزه میگرفتند و چون شب میشد دو قرص نان جو و کوزهٔ از آب بجهة
ایشان میآوردند و چون مدت یکسال باینمنوال برآمد و برگزیدهٔ ذی الجلال گذشت یکی از آن دو مظلوم ببرادر خود گفت که ای برادر مدت مکث
ما در زندان بطول انجامید و نزدیک شد که عمر ما تمام شود و بدن ما بپوسد وقتیکه زندانبان آمد او را بیان نما که ما کیستیم و باو نزدیکی
جوئیم بمحمد ص شاید توسعه در اکل و شرب ما قرار دهد چون شب رسید زندانبان آمد و دو قرص نان جو و یک کوزه آب بجهت ایشان آورد مظلوم [illegible]
متوجه او شده و فرمود یا شیخ اتعرف محمدا یعنی ای شیخ آیا محمد را میشناسی زندانبان عرض کرد چگونه نمیشناسم محمد را و حال آنکه او پیغمبر منست پس آن

صغیر فرمود اتعرف جعفر بن ابیطالب یا میشناسی جعفر بن ابیطالب را زندانبان عرض کرد چگونه نمیشناسم جعفر را و حال آنکه خداوند عالم دو بال
باو کرامت فرموده است که طیران میکند با آن دو بال با ملائکه پس آن صغیر فرمود اتعرف علی بن ابیطالب آیا میشناسی علی بن ابیطالب را زندانبان
عرض کرد چگونه نمیشناسم علی را و حال آنکه آنجناب پسر عم و برادر پیغمبر ما است پس آن صغیر فرمود یا شیخ نحن من عترة نبیک محمد صلعم یعنی ای شیخ پس ما
از عترت پیغمبر تو محمدیم و ما از فرزندان مسلم بن عقیل بن ابیطالب که در دست تو اسیریم و از تو از طعام خوش گوار سؤال میکنیم بما نمیخورانی و آب
سرد میطلبیم بما نمیچشانی و مکان ما را در زندان تنگ قرار داده همین که آن شیخ زندانبان این کلمات را شنید قدمهای ایشان افتاد و شروع نمود
ببوسیدن و عرض کرد که جان من فدای جان شما باد ای عترت محمد مصطفی این در زندان باز است بجهت شما هر راهی که میخواهید بروید پس آن زندانبان
آن دو مظلوم را عرض کرد که شب راه روید و در روز پنهان شوید تا بلکه خدا در امر شما فرجی کرامت فرماید پس آن دو کودک از زندان بیرون
آمدند و شروع نمودند براه رفتن ولکن نمیدانستند که بکجا میروند چون شب در رسید ملاقات نمودند بزن پیری که بر در خانه قرار داشت پس آن
دو مظلوم رو بآن زن پیر نمودند و فرمودند یا عجوز انا غلامان صغیران غریبان حدثان غیر خبیرین بالطریق یعنی ای زن پیر ما دو طفل صغیر
غریب نادانسته میباشیم که بلدیت براه نداریم و تاریکی شب ما را فرا گرفته است یک امشب ما را مهمان نما و فردا که صبح شد خواهیم رفت آن زن پیر عرض
کرد من انتما یا حبیبی یعنی کیستید شما ای دو محبوب من که من هر بوهای خوش عالم را استشمام نموده ام بوئی بهتر از بوی شما استشمام نکرده ام فرمودند
ای زن پیر ما از عترت پیغمبر تو محمد صلعم میباشیم که از زندان ابن زیاد فرار نموده ایم از قتل آن زن صالحه عرض نمود که ای دو حبیب من داماد فاسقی دارم که
بقتل حضرت امام حسین ع رفته بود در صحرای کربلا میترسم که شما را در اینمکان بیابد و بقتل آورد آن دو مظلوم فرمودند که ما همین امشب مهمانیم
چون صبح شود خواهیم رفت پس آن زن صالحه آن دو معصوم را بخانه برد و آبی و نانی بجهت ایشان حاضر نمود و ایشان تناول فرمودند پس رخت خواب بجهت ایشان
گسترانید چون داخل رخت خواب شدند برادر کوچک متوجه برادر بزرگ گردید و عرض نمود ای برادر چنین بنظر من میاید که همین یک امشب از عمر
ما باقی باشد تعال حتی اعانقک و تعانقنی واشم رایحتک و تشم رایحتی قبل ان یفرق الموت بیننا یعنی پس بیا من دست در گردن تو اندازم و تو
دست در گردن من اندازی و من تو را ببویم و تو مرا ببوئی پیش از آنکه مرگ در میانه ما جدائی افکند پس آن دو مظلوم غریب دست در گردن یکدیگر افکندند
و یکدیگر را میبوسیدند تا آنکه بخواب رفتند چون پاره از شب گذشت ناگاه داماد آن ضعیفه آمد در را حلقه کوبید آن زن گفت کیست گوینده
در گفت منم فلان آن زن گفت در این وقت آمدن تو بجهت چه بود چه باعث شد که در اینوقت آمدی آن شقی گفت در را بگشا پیش از آنکه عقل از سرم
پرواز کند و زهره من ترک کند بجهت سختی بلائی که بر من وارد آمده است آن زن گفت بگو چه بلائی است که بر تو وارد آمده است [illegible] گفت دو طفل
صغیر از زندان ابن زیاد گریخته اند و منادی در عسکر او ندا کرده که هر کس سر یکی از ایشان را بیاورد هزار درهم با او انعام نماید و کسیکه سر هر دو را
بیاورد دو هزار درهم با او انعام خواهد نمود من خود و اسب خود را بتعب انداختم و در طلب ایشان شتافتم و ایشان را نیافتم آن زن صالحه گفت ای
مرد بترس از اینکه محمد مصطفی ص در روز قیامت با تو خصم باشد آن ملعون گفت وای بر تو دنیا را باید خواست آن زن گفت چه میکنی بدنیائیکه آخرت با
او نباشد آن شقی گفت من چنین میبینم که تو حمایت میکنی ایشان را گویا خبری از ایشان داری بیا خبر ایشان را بمن بگو آن زن گفت امیر با من چکار دارد
من زن پیری میباشم آن خبیث گفت در را بگشا تا استراحت نمایم تا وقتیکه صبح شود و ببینم که بکدام راه باید رفت در طلب آن دو طفل پس آن زن
ناچار در را گشود و نان آبی بجهت آن شقی حاضر ساخت و آن ملعون [illegible] چون پاره از شب گذشت آن شقی صدای نفس آن دو مظلوم غریب را شنید پس
مانند گاو و شتر مست بدیوار خانه کشید و بجانب آن دو مظلوم روان شد تا اینکه دست آن شقی بر پهلوی برادر کوچک برخورد آن صغیر فرمود
کیستی تو آن شقی گفت اما من که صاحب منزلم شما کیستید پس برادر کوچک برادر بزرگ را حرکت داد و گفت قم یا حبیبی فقد والله وقعنا فیما کنا نحاذره
یعنی بر خیز ای حبیب من بخدا سوگند که واقع شدیم در آنچه حذر مینمودیم از آن پس آن خبیث گفت کیستید شما آن دو مظلوم فرمودند ای شیخ اگر راست بگوئیم
ما را امان میدهی گفت آری گفتند امان خدا و رسول خدا و ذمه خدا و رسول خدا گفت بلی پس فرمودند محمد بن عبدالله شاهد باشد بر امان تو
گفت آری فرمودند خدا بر آنچه میگوئیم وکیل و شاهد باشد گفت بلی پس آن دو مظلوم گفتند ای شیخ ما از عترت پیغمبر تو محمد صلعم هستیم و از زندان عبیدالله
فرار کرده ایم آن شقی گفت از مرگ گریختید و بمرگ واقع شدید الحمد لله که مرا مسلط کرد بر شما پس برخواست و [illegible] محکم بست
روی برادر بزرگ [illegible] بر رو افتاد و روی مبارکش زخم شد و دندانهای [illegible] شکست و خون بر روی مبارکش جاری شد پس [illegible] ایشان را محکم
بر پشت بست چون آن دو مظلوم [illegible] مشاهده نمودند با آن ملعون فرمودند که [illegible] بر ما چنین ستم میکنی و این ضعیفه ما را ضیافت
نمود و گرامی داشت و تو با ما چنین جور و ظلم مینمائی [illegible] رسول خدا پس آن ملعون
التفات بکلام ایشان ننمود [illegible] و آن دو مظلوم را از خانه بیرون نمود [illegible] دستها بر پشت بسته
ماندند تا طلوع صبح و آن دو برادر با یکدیگر وداع مینمودند [illegible] چون صبح روشن شد آن ملعون غلام
سیاه خود را [illegible] طلبید و امر نمود که بگیر این دو کودک را و ببر بکنار فرات و گردن ایشان را بزن و سر ایشان را [illegible]

بنزد عبیدالله

بنزد عبیدالله ببرم و دو هزار درهم جایزه بگیرم پس آن غلام شمشیر را برداشت و از پیش روی آن دو مظلوم روان شد و ایشان از عقب او میرفتند چون پاره
از مسافت را طی کردند که یکی از آن دو مظلوم بآن غلام سیاه فرمود یا اسود ما اشبه سوادک بسواد بلال مؤذن رسول الله ص یعنی ای سیاه چه بسیار شبیه است
سیاهی تو بسیاهی بلال مؤذن رسول خدا پس آن سیاه متوجه ایشان گردید و عرض نمود که مولای من مرا امر نموده است بقتل شما بفرمائید که شما کیستید
آن دو مظلوم فرمودند که ای سیاه ما از عترت پیغمبر تو محمدیم که از زندان عبیدالله از قتل فرار نموده ایم و این ضعیفه ما را ضیافت نمود و مولای تو میخواهد
ما را بقتل آورد چون سیاه این کلام را از آن دو مظلوم شنید خود را بر قدمهای ایشان افکند و میبوسید و میگفت جان من فدای جان شما باد ای
عترت محمد مصطفی قسم بخدا که نخواهد بود که محمد مصطفی دشمن من باشد در روز قیامت پس شمشیر را بطرفی انداخت و خود را بآب فرات انداخت و عبور
نمود بآن طرف پس مولای او فریاد کرد که ای غلام معصیت کردی غلام گفت ای مولای من تو را اطاعت مینمودم تا زمانیکه معصیت نکنی خدا را و اگر معصیت
خدا کنی من از تو بیزارم در دنیا و آخرت پس آن شقی پسر خود را طلبید و گفت ای پسر من حلال و حرام دنیا را بجهت تو جمع مینمایم و دنیا شیرین است این دو کودک را
بکنار فرات ببر و گردن ایشان را بزن و سر ایشان را بیاور تا ببرم و دو هزار درهم جایزه بستانم پس آن پسر شمشیر را برداشت و از پیش روی آن
دو مظلوم روان شد و ایشان از عقب او روان شدند و هنوز زمانی طی نکرده بودند که یکی از آن دو برادر رو بآن پسر نمود و فرمود یا شاب ما اخوفنی علی شبابک
هذا من نار جهنم یعنی ای جوان چه بسیار میترسم بر جوانی تو از آتش جهنم پس عرض کرد ای دو حبیب شما چه کسانید فرمودند ما از عترت پیغمبر تو محمدیم که والد تو
میخواهد ما را بقتل آورد پس آن جوان بر قدمهای آن دو مظلوم افتاد و میبوسید و میگفت جان من فدای جان شما باد ای عترت محمد مصطفی و شمشیر خود را
بکناری انداخت و خود را بآب فرات انداخت و عبور نمود بطرف دیگر پس آن شقی فریاد بر کشید که ای پسر معصیت نمودی مرا پسر گفت اطاعت نمودن خدا
و معصیت نمودن تو محبوبتر است نزد من از اینکه معصیت نمایم خدا را و اطاعت کنم تو را پس آن بدبخت شقی بسوی آن دو مظلوم غریب گفت شما را غیر
از من کسی نخواهد بقتل آورد پس شمشیر را برداشت و از پیش روی آن دو مظلوم روان شد تا بکنار فرات رسیدند پس شمشیر را از غلاف کشید چون
نظر آن دو مظلوم صغیر بر شمشیر برهنه افتاد اشک از دیدهای ایشان فرو ریخت فرمودند یا شیخ ما را ببازار ببر و بفروش [illegible] منتفع شو
و مخواه که محمد مصطفی دشمن تو باشد در روز جزا آن ملعون گفت نخواهم چنین کرد بلکه شما را بقتل آورم و سر شما را میبرم بنزد عبیدالله بن زیاد
و دو هزار درهم جایزه خواهم گرفت پس آن دو مظلوم فرمودند یا شیخ اما تحفظ قرابتنا من رسول الله یعنی آیا رعایت نمیکنی قرابت ما را با رسول خدا آن شقی گفت که شما را قرابتی
برسول خدا نیست آن دو مظلوم فرمودند یا شیخ ما را زنده ببر بنزد عبیدالله بن زیاد تا خود او حکم نماید آن شقی گفت که نخواهد شد مگر اینکه
تقرب بجویم بعبیدالله بریختن خون شما پس آن دو مظلوم فرمودند یا شیخ اما ترحم صغر سننا یعنی ای شیخ آیا رحم نمیکنی بکوچکی سن ما آن ظالم در جواب گفت
خدا در قلب من نسبت بشما هیچ رحمی قرار نداده است پس آن دو مظلوم فرمودند ای شیخ اگر لا محاله ما را بقتل خواهی آورد پس مهلت ده که چند رکعت نماز بجا
آوریم آن ظالم در جواب گفت هر چند رکعت نماز که خواهید بکنید اگر نماز منفعتی بشما بخشد پس آن دو مظلوم چهار رکعت نماز گذاردند و بعد از نماز دستهای
خود را بلند نمودند نظر بآسمان افکندند و عرض نمودند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا وبینه بالحق یعنی ای حی ای حکیم ای حکم کنندهترین
حکم کنندگان حکم نما در میان ما و او بحق پس آن ظالم ستمکار برخواست و شمشیر خود را کشید و بطرف برادر بزرگ روانه شد و گردن آن مظلوم را
زد و سر او را در میان طبق گذاشت چون برادر کوچک آن حالت را مشاهده نمود خود را بروی نعش برادر خود انداخت و اغتشاش نمود بخون
آن مظلوم و بروایت منتخب فریاد وا اخاه وا قلة ناصراه و اطول حزناه وا غربتاه بر کشید و بروایتی صدوق میفرمود ما خواهم که رسول
خدا را ملاقات کنم با خضاب نموده باشم بخون برادر خود پس آن شقی ستمکار گفت روا نیست که تو را [illegible] ببرادر ملحق نمایم پس برخواست و با شمشیر
کشیده روانه شد بجانب برادر کوچک و گردن آن مظلوم را زد و سر او را نیز در میان طبق گذاشت و بدنهای ایشان را در شط فرات انداخت و رحلت
کردن آن مظلومان [illegible] ملاحظه نما [illegible] بعوض مودت و محبت [illegible] پیغمبر که خدا لازم کرده بود [illegible]
چه جور و ستمی که صادر شد از این امت [illegible] آنقدر بودند که قتل و اهانت [illegible] تکلیف [illegible]
که سرهای آن دو مظلوم را [illegible] گذاردند [illegible] اشقیاء [illegible] بخواطرم آمد حکایت [illegible] که در بعض کتب [illegible]
کرده است که چون شمر ولدالزنا سر مطهر حضرت امام حسین ع را برداشت و خواست که بخانه خود برد [illegible] در میان توبره گذاشت و بخانه خود
برد و بر زن نصرانیه [illegible] سر مبارک را در میان تنور [illegible] گذاشت [illegible] شب از خانه برآمد ملاحظه نمود که در مکانیکه [illegible]
نور درخشانی تا آسمان ساطع است پس بنزدیک [illegible] آمد شنید آواز ناله از درون [illegible] مراجعت نمود بنزد شمر ملعون و کیفیت را
بیان نمود و گفت [illegible] شمر گفت [illegible] خارجی است که او را بقتل آورده ام و میخواهم [illegible] یزید برم تا مال دنیا از او بگیرم
ضعیفه گفت [illegible] خارجی [illegible] شمر گفت حسین بن علی پس آن زن صالحه صیحه کشید و مدهوش افتاد چون بهوش آمد بشمر خطاب کرد که ای
[illegible] از مجوس [illegible] ای آسمان [illegible] که چنین کاری کردی پس آن زن [illegible] از خانه [illegible]
[illegible] زنان [illegible]

کشتند نور را چون شب در رسید خواب بر آن زن غلبه نمود در عالم رؤیا دید که دیوار شکافته شد و بر شد خانه از زنان چند وارد شدند هر شد
و از میان آن ابر دو زن بیرون آمدند و انس منور را کرفتند آن زن شمر از ایشان در وقت سؤال نمود کفتند که یکی خدیجه کبری و دیگری فاطمه زهرا است
بعد از آن چند دید که در وسط ایشان مرد نورانی جلیلی بود که مانند ماه شب چهارده میدرخشید پس از ایشان پرسید که او کیست سؤال نمود کفتند او
محمد رسول خدا است و از طرف راست او حمزه و جعفر و اصحاب او ایستاده بودند و میکریستند و انس منور را میبوسیدند بعد خدیجه و فاطمه زهرا نزد
زوجه شمر آمدند و باو کفتند آنچه میخواهی از ما بطلب اگر تو سبب آن شوی که اکرام کردی منتی بر ما داری پس اکر میخواهی که در روز ما باشی در بهشت
پس اصلاح امر خود نما که ما منتظر تو میباشیم پس زوجه شمر از خواب بیدار شد دید که سر مظلوم در کنار او است پس شمر ولد الزنا آمد سر مظلوم
را مطالبه کرد آن ضعیفه صالحه نداد و کفت ای دشمن خدا مرا طلاق ده که تو مطرود میباشی بخدا سوکند که ابدا با تو بسر نخواهم برد شمر آن زن را
طلاق داد و آن زن کفت بخدا سوکند که این سر را بتو نخواهم داد مکر اینکه مرا بکشی پس آن ولد الزنا ضربتی بر آن زن صالحه زد که از همان ضرب روح
مقدسش باشیان قدس پرواز نمود نظم بس جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند تا ری قاتل اند و مظلوم سر آن
دو غریب را در میان تنور برد که آتش بر داشته روانه شد چون نزد ابن زیاد رسید دید که بر کرسی نشسته است و چوبی از خیزران در دست
دارد پس آن ظالم ستمکار سر آن دو مظلوم را نزد آن شقی روبرو کذاشت چون نظر آن پلید بر آن سرها افتاد و از شادی سه مرتبه برخواست و نشست
پس بعد قاتل آن دو مظلوم کرد و کفت وای بر تو کجا یافتی ایشان را آن لعین کفت زنی پیر ما ایشان را مهمان کرده بود ابن زیاد کفت تو حق مهمانی
ایشان را بعمل نیاوردی آن شقی کفت نه ابن زیاد کفت این طفلان با تو چه کفتند آن شقی کفت بمن کفتند ای شیخ ما را ببازار ببر و بفروش و از قیمت ما منتفع
شو و مخواه که محمد مصطفی دشمن تو باشد در روز قیامت ابن زیاد کفت تو در جواب ایشان چه کفتی کفت من کفتم نه و لکن شما را بقتل می آورم و
سرهای شما را نزد عبید الله بن زیاد میبرم و دو هزار درهم جایزه میکیرم ابن زیاد کفت دیکر چه کفتند آن شقی کفت کفتند ما را زنده ببر
نزد عبید الله بن زیاد تا هر حکمی که میخواهد نسبت بما خود بعمل آورد ابن زیاد کفت تو در جواب چه کفتی آن شقی کفت من در جواب کفتم که نخواهد شد مکر
اینکه تقرب جویم نزد ابن زیاد کفت چرا ایشان را زنده نیاوردی تا جایزه ترا مضاعف کنم و چهار هزار درهم بتو دهم آن شقی کفت راهی باین مطلب نیافتم
مکر تقرب جویم بسوی تو بریختن خون ایشان ابن زیاد کفت دیکر بتو چه کفتند آن شقی کفت بمن کفتند رعایت نما خویشی ما را برسول خدا ابن زیاد کفت مر تو
در جواب چه کفتی آن شقی کفت در جواب کفتم که شما را خویشی نمیباشد برسول خدا ابن زیاد با آن شقاوت در غضب شد کفت وای بر تو دیکر بتو چه کفتند
آن شقی کفت بمن کفتند ای شیخ بخورد سالی ما رحم کن ابن زیاد کفت تو رحم نکردی ایشان را آن شقی کفت من کفتم خدا نکذاشته بشما در دل من رحمی قرار نداده است ابن
زیاد کفت وای بر تو دیکر بتو چه کفتند آن شقی کفت کفتند ما را مهلت ده تا چند رکعت نماز بعمل آوریم من کفتم نماز بخوانید هر چه که بخواهید اکر
نماز نفعی بشما بخشد پس ایشان چهار رکعت نماز بعمل آوردند ابن زیاد کفت بعد از نماز چه کفتند آن شقی کفت دیده های خود را بطرف آسمان بلند کردند و
کفتند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین حکم نما در میان ما و این شخص بحق پس ابن زیاد کفت بدرستیکه احکم الحاکمین حکم نمود مابین شما من للفاسق
کیست که این فاسق را بقتل آورد پس مردی از اهل شام برخواست کفت من او را بقتل میاورم و بروایت منتخب آن شخص از جمله محبین اهل بیت بود ابن زیاد متوجه
او کردید و کفت بکیر این ملعون را و ببر او را بموضعی که این طفلان را در آن موضع بقتل آورده است و کردن او را بزن و مکذار که خون او مخلوط شود
بخون ایشان و این دو سر را نیز ببر و در همان موضعی که بدنهای ایشان را انداخته است این دو سر را بینداز پس آن محب اهل بیت آن ملعون را کرفت و روانه
شد و میکفت بخدا سوکند که اکر ابن زیاد جمیع سلطنت خود را بمن واکذاشت باین عطیه مقابله نمینمود پس بعد بموضعی که میکذشت سرهای آن دو مظلوم
با ایشان نشان مینمود و قصه ایشان را بیان مینمود تا آنکه بقتل آورد بیامیخت پس آن ملعون را بر همان موضعی که آن دو مظلوم را کشته بود اول
چشمهای او را کند و دو کوش و دو دست و دو پای او را برید بعد آن شقی را بقتل آورد و سرهای آن دو مظلوم را بشط فرات انداخت پس بیک جا
شدند و آن دو سر با دو بدن ملحق شد بقدرت خدا و ناپدید شدند پس در شط فرات پس آن محب اهل بیت سر آن خبیث را آورد و بر سر
نیزه نصب نمود و طفلان او را سنک باران نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس چهارم

در بیان توجه حضرت امام حسین بسوی عراق شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت سید الشهداء در سیم ماه شعبان سال شصتم
از هجرت مکه معظمه را بنور قدوم خود منور کردانید و بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده را در آن بلده محترمه بعبادت حق تعالی قیام
نموده و جمعی از شیعیان اهل حجاز و بصره نزد آنحضرت جمع شدند چون ماه ذی الحجه در آمد حضرت احرام حج بستند و چون اراده نمود که متوجه عراق
کردد طواف کعبه نمود و سعی بین الصفا و المروه را بعمل آورد و عدول نمود از احرام حج بعمره مفرده و متمکن نشد از اتمام حج از خوف اینکه مبادا
او را در مکه بکیرند و نزد یزید فرستند زیرا که یزید بروایت منتخب آن سال عمرو بن سعد را با لشکر عظیمی بمکه فرستاد و او را امیر کل حاج کردانید
و باو امر نمود که آنحضرت را بر سبیل ناکهانی بکیرد و اکر متمکن از کرفتن نشود آن جناب را بقتل رساند و سی نفر از شیاطین بنی امیه را نیز با لشکر روانه نمود و امر نمود
با ایشان که آنحضرت را بقتل آورند در هر حالی که باشد و باین سبب آن مظلوم در یوم ترویه از مکه بر آمد و آن مظلوم را فرصت ندادند که حج را باتمام

رسانند

رسانند مؤلف کوید که تفکر در این مطلب نیز از جمله چیزهاییست که از نسبت که بر قلب آنحضرت و شیعیان او وارد کردیده است زیرا که مردم از اقاصی بلدان با رنجها
بی پایان متوجه بیت الله میکردند که شاید در ایام ترویه و عرفه و عید و ایام تشریق در مکه معظمه و منی و مشعر و عرفات بوده باشند و هر که داخل
حرم شد در امان است هر چند از طیور و وحوش بوده باشد و کسیکه باعث ایجاد مکه و حرم است باید از ظلم و ستم ناکسان قادر بر اتمام حج خود نباشد
و در روز ترویه که شب عرفه است از مکه بر آید و با چشم خونبار رو بسمت عراق کرده در یا امة قتلت هداتها امن علی قتل الهداة هداتک یعنی ای بلده
امنها که کشتید پیشوا و هدایت کنندکان خود را آیا پیغمبر شما را بقتل هدایت کنندکان خود را هدایت نمی کرد بئس الجزاء لاحمد فی اولاده یوم الطف
کان جزاک بلد را اغات کردید محمد مصطفی را نسبت بآل و فرزندان او در زمین کربلا این بود جزای نیک شما که نسبت بآنجناب مرعی داشتید سید
طاوس در کتاب ملهوف از ابی محمد واقدی و زراره بن صالح روایت کرده است که کفتند ما بخدمت آنحضرت رسیدیم سه روز قبل از توجه آنجناب
بسمت عراق و عرض کردیم که اهل کوفه دلهای ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان با دشمنان شما پس آنحضرت بدست مبارک خود اشاره فرمود بسوی
آسمان که ناکاه درهای آسمان کشوده شد و آنقدر از ملائکه نازل شد که عدد آنها را نمیداند مکر خدا پس آنحضرت فرمود که اکر اجلها نزدیک نبود
و منشاء نقصان اجر نمیشد هر آینه با این ملائکه با ایشان قتال میکردم ولیکن یقین میدانم که ملاقات من و اصحاب من در آنجا خواهد بود و احدی از ایشان
نجات نمی یابد مکر فرزندم علی بن الحسین و شیخ حسین بن عصفور از کتاب ثاقب المناقب از جابر بن عبد الله روایت کرده است که چون شنیدم که
آنحضرت عزم خروج بسمت عراق نموده است بخدمتش رسیدم و عرض کردم تو فرزند پیغمبر و تو یکی از دو سبط و من صلاح را چنان میدانم که با
دشمنان مصالحه نمایی چنانکه برادرت مصالحه نمود و او صاحب رشد و عقل بود و موفق بود پس آنحضرت در جواب فرمود ای جابر برادرم این کار را کرد
بامر خدا و رسول او و من نیز این امر را میکنم بامر خدا و رسول او آیا میخواهی که ملاحظه نمایی جد و پدر را که بکویند بتو که آنچه من میکنم بامر ایشان است
پس آنحضرت اشاره فرمود بجانب آسمان ناکاه دیدم که درهای آسمان کشوده شد و رسول خدا و حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسن و حمزه و جعفر
فرود آمدند بسوی زمین و من از وحشت ترسیدم تا ایشان در مقام خود ایستاده بودم پس حضرت رسول متوجه من کردید و فرمود آیا نکفتم بتو در امر
حسین قبل از آنکه مؤمن نخواهی بود مکر اینکه مسلم باشی نسبت بائمه خود و اعتراض کنندکان نباشی آیا میخواهی ملاحظه نمائی مقام فرزندم حسین
و مقام معاویه و مقام فرزندم حسین و یزید را عرض کردم بلی یا رسول الله پس آنجناب پای خود را بر زمین زد و زمین منشق شد پس دریا ظاهر
شد پس اشاره فرمود بآن دریا پس آن دریا منشق شد تا هفت دریا پس در زیر آن دریاها آتش جهنم را دیدم چون ملاحظه نمودم ولید بن مغیره و ابو جهل
و معاویه و یزید را دیدم با مرده شیاطین بسته شده اند در زنجیر کرانی و عذاب ایشان شدیدتر بود از عذاب اهل جهنم پس حضرت فرمود سر خود را بلند
کن پس سر خود را بلند کردم دیدم که درهای آسمان کشوده شد و اعلی درجات بهشت را ملاحظه نمودم پس آنحضرت با رفقای خود عروج فرمودند
و آنحضرت فریاد کرد که ای فرزندم حسین بمن ملحق شو پس دیدم که سید الشهداء با ایشان ملحق شد و همه ایشان وارد بهشت شدند در اعلی درجات آن
قرار کرفتند پس حضرت رسول بمن ملاحظه فرمود و دست حضرت امام حسین را کرفت و فرمود ای جابر این است فرزند من با من است در اینجا پس
با یقین امر مینما باید تسلیم نما و شک نیاور تا مؤمن باشی جابر فرمود کور باد چشمهای من اکر آنچه میکویم ندیده باشم از رسول خدا و سید بن طاوس روایت
کرده است که چون آنحضرت عزم توجه عراق نمود خطبه ادا فرمود بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر روان رسالت پناهی فرمود که خط مرک را مانند
قلاده بر کردن جمیع فرزندان آدم لازم کردانیده و چه بسیار مشتاق و خواهانم ملاقات اجداد و اسلاف کرام خود کردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بیوسف
و خفتم برای من مدفنی بقعه اختیار فرموده است که با آن مکان خواهم رسید و کویا می بینم که اعضای مرا پاره پاره خواهند نمود در صحرای کربلا و صبر مینمائیم
بر بلای او و اجر صابران را بما کرامت میفرماید و دور نکردد از اعضای پاره پاره من در حظیره قدس نزد حضرت رسول جمع شوند بید و او را روشن خواهد نمود
و وعده های خود را بعمل خواهد آورد هر که را اراده شهادت باشد و خواهد جان خود را فدای ما کند با ما رفیق شود که فردا انشاء الله روانه ایم و شیخ
طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون خبر عازم شدن آنحضرت بجانب عراق بمحمد بن الحنفیه رسید در وقتیکه در پیش روی او طشتی بود در آن
آب بود که بان وضو میساخت پس شروع نمود بکریستن و چنان شدید شد کریه او که صدای افتادن اشک چشم او در طشت میشنید مانند
قطرات باران و بروایتی صدای غرغره از طشت مملو از اشک چشم آنجناب پس بروایتی بر سر زد و ندا در داد و احسیناه و اخلیفة الماضین و ثمال
الباقین بعد اه الحسین الخلیفه کذشتکان و محل اعتماد ماندکان پس بروایت منتخب نماز مغرب را بعمل آورد بخدمت آنحضرت شتافت و بروایت ملهوف
محمد بن حنفیه در شبی که سید الشهدا عازم کردید که در صبح آن متوجه کوفه کردد بخدمت آنحضرت مشرف شد و عرض کرد ای برادر من تو دانسته غدر و مکر
اهل کوفه را نسبت بپدر و برادر خود و من میترسم که با تو نیز چنین کنند اکر در مکه بمانی عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض شما نخواهد شد
حضرت فرمود میترسم یزید بن معاویه مرا در این حرم مکر غافل کیرد و مرا شهید کند و نمیخواهم که حرمت خانه کعبه بسبب من ضایع شود محمد عرض کرد حال که
میترسی بجانب یمن رو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد پس بروایت منتخب آنحضرت فرمود و الله یا اخی لو کنت فی حجر هامة من هوام
الارض لاستخرجونی منه حتی یقتلونی یعنی بخدا سوکند که ای برادر من که اکر در سوراخ جانوری از جانوران زمین بوده هر آینه بیرون آورند مرا

بیرون میاورند و شهید میکنند پس فرمود ای برادر من باشد تا نظری تمام در این مصلحت بنمایم و بروایت ملهوف چون سحر شد آنحضرت فرمود که بار
بر شتران ببندند چون خبر بمحمد بن الحنفیه رسید بسرعت آمد و مهار ناقه برادر خود را بگرفت و عرض نمود که ای برادر من آیا وعده نکردی که در این امر
تفکر نمائی فرمود بلی عرض کرد پس چرا در این زودی متوجه سفر گردید آنحضرت فرمود که بعد از رفتن تو حضرت رسالتپناه بنزد من آمد فرمود که یا حسین
اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلا یعنی ای حسین بیرون رو که بدرستیکه خدا خواسته است که ترا در راه خود کشته ببیند محمد بن الحنفیه گفت انا
لله و انا الیه راجعون فما معنی حملک هؤلاء النساء معک و انت تخرج علی مثل هذه الحال یعنی تو بعزم کشته شدن بیرون میروی پس چرا زنان را
با خود میبری پس حضرت فرمود یا اخی قد قال لی جدی ان الله عز و جل قد شاء ان یراهن سبایا مهتکات فی اسر الذل یعنی ای برادر من جدم بمن گفت که
از برای من فرمود که حق تعالی خواسته است که ایشان را اسیر و خوار ببیند این زنان با من خواهند بود تا زنده ام پس محمد بن الحنفیه گریه شدید کرد و عرض
کرد وداع میکنم ترا یا حسین و بخدا میسپارم ترا یا حسین و در مناقب از ابن عباس روایت کرده است که قبل از توجه آنحضرت بسمت عراق آنحضرت را دیده
بود در کعبه که دست جبرئیل در دست آنحضرت بود و جبرئیل ندا میکرد که بشتابید بسوی بیعت خدا و در ملهوف روایت شده است که چون آنحضرت عازم
عراق شد ابن عباس و عبد الله زبیر بخدمت آنجناب آمدند و عرض کردند در باب ترک آن سفر مبالغه نمودند حضرت فرمود که رسول خدا مرا امر فرموده است
و من بامتثال امر او میروم پس ابن عباس بیرون آمد میگفت و احسیناه بعد عبد الله بخدمت آنحضرت مشرف شد و عرض کرد که مصالحه نماید با اهل ضلال
و قتال ننماید حضرت فرمود یا ابا عبد الرحمن مگر نمیدانی که از پستی دنیا نزد حق تعالی است که سر یحیی بن زکریا را بسوی سرکشی از سرکشان بنی اسرائیل هدیه فرستادند
مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید میکردند و در بازارهای خود مینشستند و مشغول بیع و شراء بودند که
گویا هیچ کاری نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان بعد از آن ایشان را در دنیا و آخرت بعذاب عظیم خود مبتلا کرد پس از خدا بترس
ای ابو عبد الرحمن و ترک یاری من مکن و صاحب مناقب روایت کرده است که مردم سرزنش نمودند ابن مسعود را که چرا متابعت ننمودی حضرت امام
ابن مسعود در جواب گفت که اصحاب حسین عدد معینی میباشند که ثبت شده است نامهای ایشان پیش از آنکه ببینیم ایشان را و کم و زیاد نمی
شوند و محمد بن الحنفیه فرمود که اصحاب حضرت امام حسین نزد ما نوشته شده اند بنامهای خود و نامهای پدران خود و از حضرت امام محمد باقر منقولست
که چون آن مظلوم متوجه عراق گردید نامه بمحمد بن الحنفیه و سایر بنو هاشم نوشت که هر کس از شما بمن ملحق گردد شهادت را دریابد و هر که بمن ملحق نگردد فتح
و ظفر نمی بیند والسلام و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر الصادق منقولست که چون حضرت امام حسین اراده سفر عراق کرد و از مکه
رفت عبد الله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفت و بظاهر در منع آنحضرت سخنان چند گفت حضرت فرمود که نمیخواهم برای من حرمت حرم کعبه بر طرف شود
و هر چند از حرم دورتر باشم کشته شوم مرا خوشتر میباشد از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم مرا بهتر است برای من از آنکه در حریم
کعبه مدفون گردم و حضرت او را باعجاز خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب او منهتک خواهد شد و فی الحقیقه با حجاج اهل مینمود
و آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و شیخ مفید از فرزدق شاعر روایت کرده است که در سال شصتم از هجرت مادر خود را بحج میبردم
و من شتر مادر خود را میراندم تا داخل حرم مکه شدیم ناگاه در خارج مکه ملاقات نمودم قطار شتری را دیدم که از کیست این قطار گفتند از حضرت امام حسین
پس بخدمت آنحضرت رسیدم و عرض سلام کردم و گفتم که خدا ترا بمراد تو برساند پدر و مادرم فدای تو باد یا بن رسول الله چرا شتاب کرده است که تعجیل
نمودی از حج حضرت فرمود اگر تعجیل نمینمودم مرا میگرفتند بعد فرمود کیستی تو عرض کردم مردی میباشم از عرب ترا بخدا سوگند میدهم
که زیاده از این از من تفتیش مفرما حضرت فرمود از مردم چه خبر داری عرض کردم قلوب ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان بر شما و قضا از آسمان نازل
میشود و خدا میکند آنچه را که میخواهد فرمود راست گفتی از برای خدا است امر و حق تعالی هر روزی در شانی است اگر نازل شود قضا او بانچه محبوب ما است
پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و او است اعانت کننده بر ادای شکر و اگر قضا او بر خلاف مقصود ما باشد پس دوری نمیرساند از کسیکه نیتش حق
و طریقه او تقوی باشد و گفتم خدا ترا بمطلب خود برساند و شر اعادی را از تو دفع نماید پس چند از مسائل نذر و مناسک حج از او سؤال
نمودم و جواب فرمود و راحله خود را حرکت داد و روانه شد فرمود والسلام علیک و جدا شدیم از یکدیگر پس عمرو بن سعید یحیی بن سعید را با
با جماعتی فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود یحیی گفت برگرد بکجا میروی حضرت با او دور گشتن و دو فرقه بیکدیگر پیچیدند و با تازیانه ها
نزاع نمودند و حضرت با یاوران خود غلبه نمودند و روانه شدند آن اشقیا گفتند ای حسین مگر از خدا نمیترسی که از جماعت مسلمانان بیرون
میروی و میان ایشان میاندازی حضرت فرمود از برای من است عمل من و از برای شما است عمل شما و شما بیزارید از آنچه من بعمل میآورم و من بیزارم از
آنچه شما بعمل میآورید پس آنجناب روانه شد و در کتاب عوالم منقولست از شخصی که گفت در سال حج و اصحاب خود را گذاشته تنها بنزد راه میپیمودم
که ناگاه چشمم بخیمه ها چند افتاد بانجانب روانه شدم چون باول آنها رسیدم پرسیدم که این خیمه ها از کیست گفتند از حسین است گفتم حسین فرزند
علی و فاطمه گفتند آری گفتم در کدام خیمه است بمن نشان دادند چون بجانب آن خیمه روانه شدم که ناگاه نظرم بر آنحضرت افتاد که بر در خیمه تکیه
داده بود و کتابی در پیش او بود میخواند پس سلام کردم و آنجناب سلام مرا باز داد پس عرض کردم یا بن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چرا

عباس و ابن زبیر منع آنحضرت

نامه نوشتن حضرت با بنی هاشم

در این بیابان بی آب و علف فرود آمده فرمود این جماعت مرا ترسانیده اند و اینها کاغذهای اهل کوفه است و ایشانند قاتل من و چون بکنند این کار را
و هیچ حرمتی از خدا نخواهد ماند مگر آنکه پاره میکنند آنرا بعد میفرستد حق تعالی بسوی ایشان تا اینکه ذلیلتر مردم باشند و ابن نما از ریاح بن حکم روایت
کرده است که گفت ملاقات نمودم آنحضرت را و عرض کردم که مغرور نمایند ترا اهل کوفه بخدا سوگند که اگر داخل کوفه شوی هر آینه ترا شهید خواهند
نمود بلکه میترسم که بکوفه نرسیده شهید شوی و اگر رای تو بر جنگ قرار گرفته است بجانب اجا برو که آن جبلی است از ناحیه طی و آن کوهی است بخدا
قسم که هرگز ذلیل نمیشود کسیکه است در آن کوه و همه عشیره تا یاری مینمایند ترا و منع مینمایند ترا از دشمنان تو تا زمانیکه در میان ایشان حاضر فرمود
میان من و اهل کوفه عهدی هست که کراهت دارم که نقض نمایم اگر خدا دفع نمود شر اعادی از ما پس همیشه انعام فرموده است و اگر مرا شهید کردند پس
رستگار میشوم بشهادت انشاء الله تعالی طرماح میگوید پس از استماع این کلام روانه خانه خود شدم و وصیت نمودم و بیاری آن مظلوم بر آمدم که در اثنای
راه معاذ بن یزید بن مهر خورد و خبر قتل آنحضرت را بمن داد پس مراجعت نمودم و سید بن طاوس روایت کرده است که چون آنحضرت بتنعیم رسید بر خورد
بر قافله که بار ایشان هدایای بسیار بود که بحیر بن یسار حمیری والی یمن بجهت یزید فرستاده بود پس آنجناب هدایا را ضبط فرمود زیرا که حکم امور مسلمین
با او بود و بصاحبان شتر فرمود هر یک از شما که میخواهد با ما بسمت عراق کرایه او را بالتمام خواهم داد و کسی میخواهد که برگردد مسافتی را اگر طی نموده
است کرایه خود را بقدر آن بگیرد بعضی با آنجناب روانه شدند و جماعتی مفارقت اختیار نمودند و ملهوف گوید که از جمله اخبار ظاهر میشود که آنحضرت
در خروج از مکه بسمت عراق تا بمدینه تشریف بردند و بمقتضای بعضی از آن اخبار چون آنحضرت در مدینه شدند بزیارت قبر جد خود مشرف شدند
و بزاری گریه بسیاری کردند و بخواب رفتند و در عالم رویا بخدمت رسول خدا رسیدند و شنیدند که میفرمود یا بنی الوحا الوحا
العجل العجل یعنی ای فرزند من سرعت نما سرعت نما تعجیل نما تعجیل نما پدر و مادر و جده تو خدیجه همه ایشان مشتاق تو میباشند برو بسوی ما
بیا پس آنجناب با دیده گریان از خواب بیدار شد و بنزد محمد حنفیه رفت و محمد علیل بود و آنچه در خواب دیده بود برای محمد حنفیه بیان فرمود
محمد عرض کرد ای برادر من چه در نظر داری که بعمل آوری حضرت فرمود میروم بسمت عراق و مضطرب میباشم برای پسر عم خود مسلم بن عقیل محمد حنفیه
عرض کرد ترا بحق رسول خدا سوگند میدهم که از حرم جد خود رسول خدا مفارقت منما که اعوان تو در اینجا بسیارند حضرت فرمود از رفتن بسمت
عراق چاره ندارم محمد عرض کرد بخدا سوگند که مفارقت تو مرا محزون مینماید و سبب محروم بودنم از ادراک فیض خدمت تو این مرض شدیدی است که
بمن مستولی شده است بخدا سوگند ای برادر من که قادر نیستم بر گرفتن قبضه شمشیر و کعب نیزه بخدا قسم که بعد از تو ابدا شاد نخواهم شد
پس آنقدر گریست که مدهوش شد و چون بحال آمد عرض کرد ای برادر وداع میکنم ترا وداع شهید مظلوم و آنحضرت بنزد او آمد و او را
وداع نمود و از مدینه بیرون آمد بسمت عراق و بمنزل ذات عرق فرود آمد و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب نامه بانحضرت نوشت و بصحابت دو پسر
خود عون و محمد بخدمت آنحضرت فرستاد و در آن نامه نوشته بود بروایت مفید اما بعد ترا بخدا سوگند میدهم وقتیکه نظرت بنامه من بیفتد که برگردی
و من میترسم که در این راه که رو آورده هلاک شوی و منشأ استیصال اهل بیت تو گردد و اگر تو هلاک شوی نور زمین خاموش گردد
زیرا که تو پیشوای اهل هدایت و امید مؤمنانی پس تعجیل مفرما در رفتن تا من برسم والسلام پس عبد الله بنزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت
و از او سؤال نمود که نامه بانحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد التماس سعادت نماید عمرو بن سعید نامه بانحضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه نمود
پس عبد الله بن جعفر همراهی یحیی بخدمت آنحضرت مشرف شدند و هر چند الحاح کردند که آنحضرت مراجعت نمایند سودی نبخشید حضرت فرمود که من حضرت
رسول خدا را در خواب دیدم و بمن امری فرموده است باید بعمل آورم عرض کردند چه خواب دیده فرمود که باحدی نگفته ام و نخواهم گفت تا ملاقات نمایم
پروردگار خود چون عبد الله بن جعفر از معاودت آنسرور مایوس شد امر نمود پسران خود عون و محمد که در خدمت آنسرور باشند و جهاد نمایند
در پیش روی آنجناب پس عبد الله و یحیی مراجعت نمودند بجانب مکه و آنحضرت بسمت عراق روانه شدند و شیخ صدوق روایت کرده است که چون
توجه آنحضرت بسمت عراق بعبد الله بن عمر رسید سوار شد و بسرعت تمام خود را در بعضی از منازل بانحضرت رسانید و عرض کرد که اراده کجا داری
یا بن رسول الله حضرت فرمود بجانب عراق میروم عبد الله عرض کرد برگرد بجانب حرم جد خود حضرت قبول نکرد چون عبد الله ملاحظه نمود که آنحضرت
مصمم سفر عراق است و بر نمیگردد عرض نمود یا ابا عبد الله اکشف لی عن الموضع الذی کان رسول الله صلعم یقبله منک یعنی بگشا برای من موضع
مطهر خود را که حضرت رسالتپناه میبوسید آن موضع را میبوسم فکشف الحسین عن سرته فقبلها ابن عمر ثلثا و بکی یعنی پس آن مظلوم پیراهن
خود را از ناف مبارک خود دور کرد چون ناف مبارک ظاهر شد عبد الله بن عمر سه دفعه آن ناف مبارک را بوسید و گریست و عرض کرد
ترا بخدا میسپارم ای ابا عبد الله و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد مؤلف گوید که چون در تالیف باینمقام رسیدم متفکر گردیدم که سبب
بوسیدن رسول خدا ناف آنحضرت را چه بود که ناگاه الهام شد یا بدیهه ام شکیبا گردید و قلم مبادرت بر تحریر آن نمود بر جراحات
آنمظلوم بر سبیل اجمال تفصیل آنکه اما الجمال الاحقر مجلسی روایت کرده است که چهار صد زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر بدن آنمظلوم
غریب وارد آمد و چنان تیرها بر زره آنحضرت نشسته بود که گویا مانند خارپشت بر آورده و اما بیان تفصیل آنکه در شمار مرتب کرده وقتیکه آن

ملاقات ریاح بن حکم با آنحضرت

ضبط قافله یزید

مظلوم در صحرای کربلا در کمال تشنگی مبتلا بود شخصی ندا در داد که ای حسین نظر نمیکنی بسوی فرات که مانند شکم مار میدرخشد قسم بخدا که نخواهی چشید
تا از تشنگی هلاک شوی چون بجراحت بسیار اعظم از جراحات تیر و نیزه و شمشیر بسر آنحضرت وارد شد که ناگاه ابو الحتوف جعفی تیری
بر جبهه نورانی آنحضرت زد که محل سجود ربانی بود پس آنمظلوم آن تیر را کشید که خون بر رو و ریش مبارکش فرو ریخت پس فرمود خداوندا تو می بینی که من از دست
اینگروه نا صواب چه میکشم خداوندا تمام اینها را بهلاکت برسان پس حمله بر ایشان آورد مانند شیر خشمناک و ابجر تیری که بجانب او می افکندند بحلق
و سینه خود میخرید و میفرمود ای بدترین امت بد رعایت کردید محمد را در عترت او پس پیوسته حمله میاورد بر ایشان تا آنکه جراحات عظیم بر آن
مظلوم وارد آمد پس ضعف بر آنحضرت مستولی شد و ساعتی توقف فرمود تا آسایش کند که ناگاه سنگی از لشکر مخالف انداختند و آن سنگ بر جبهه
نورانی آنمظلوم برخورد که خون بر روی مبارکش جاری شد پس آن غریب مظلوم جامه را برداشت که خون از روی مبارکش پاک کند ناگاه تیر سه شعبه
که زهرآب داده بود از لشکر مخالف آمد و بر قلب آنحضرت نشست پس آنحضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله لعله سر خود را بطرف
آسمان بلند نمود و عرض نمود خداوندا تو میدانی که اینگروه بقتل میاورند مردی را که نیست بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر از او و مولف گوید شاید
موقع آن تیر ناف مبارک آنحضرت بود که پیوسته پیغمبر آن موضع را میبوسید و عبد الله بن عمر خواهش نمود که آن موضع را ببوسد بفرمایش اینکه از
بس اسلحه جراحات بود که بر آنحضرت وارد که بلکه چنانچه مرقوم است تیر را بمقال و روایت بحار که آنمظلوم آن تیر را بر قلبش نشست از قفای خود بیرون
آورد و خون مانند ناودان جاری شد پس آنمظلوم دست مبارک خود را بر آن جراحت گذاشت چون پر از خون شد بجانب آسمان پاشید قطره از آن
خون بر نگشت و سرخی آسمان بعد از آن پیدا شد و سابق بر آن معروف نبود بعد مرتبه دوم دست خود را بر آن جراحت گرفت و مملو از خون شد
بر سر و محاسن مبارکش مالید فرمود باهمین وضع خواهم بود تا ملاقات نمایم جدم رسول خدا را و حال آنکه بخون خود خضاب کرده باشم و بگویم یا رسول
الله فلان و فلان مرا بقتل آوردند چون قلم باینجا رسید خواستم معاودت نماید بجهت حدیث سابق که نظرش بر حدیثی افتاد که مودت قطرات اشکها
از دیده شیعیان بلکه مودت دو جراحت بر قلوب مخلصان که مودت یکی از آن دو جراحت ضربه مالک ابن یسر است و مودت جراحت دیگر استماع
مکالمات آن امام مظلوم است با خواهر مظلومه خود زینب خاتون و آن حدیث شریف این است که آنمظلوم بعد از وقوع آن تیر سه شعبه
بر قلب معموش آن تیر را از قفا بر آورد و بسبب کثرت بیرون رفتن خون از تنش الضعف بهم میرسانید هر مرتبه میخواست آنمظلوم را مبدل […] میگشت
تا اینکه مردی از طایفه کنده که او را مالک بن نسر میگفتند نزدیک آنمظلوم آمد و آن زبان بریده بر آن گوهر پاک دشنام و ناسزا گفت و با
تیغ خود شمشیری بر فرق همایون آنسلطان آنچنان زد که برنس آنحضرت پر از خون شد پس آنمظلوم فرمود با این دست نخوری و نیاشامی و خدا تو را
با ظالمین محشور بدارد پس برنس را از سر مبارکش انداخت و بجانب خیمگاه روانه شد چون بخیمگاه رسید طلب نمود پارچه را چون حاضر
نمودند آن پارچه زخم سر مبارک خود را بست و کلاهی از بالای آن زخم بر سر نهاد و بر روی آن کلاه عمامه پیچید و در آنحال ندا در داد یا زینب
یا ام کلثوم یا سکینه یا رقیه یا فاطمه علیکن منی السلام یعنی ای زینب ای ام کلثوم ای سکینه ای رقیه ای فاطمه سلام من بر شما باد که ناگاه زینب مضطر
آنحضرت آمد عرض نمود یا اخی ایقنت بالقتل یعنی ای برادر من یقین نمودی بقتل خود آنمظلوم فرمود کیف لا ایقن و لیس لی معین و لا نصیر یعنی چگونه
یقین ننمایم و حال اینکه از برای من نه معینی و نه یاوری پس زینب خاتون عرض نمود که یا اخی ردنا الی حرم جدنا یعنی ای برادر ما را برگردان بحرم
جد ما پس حضرت فرمود هیهات اگر مرا بحال خود وامیگذاشتند خود را بمهلکه نمی افکندم و گویا می بینم که بعد از زمان قلیلی شما را در دست ایشان
مانند بندگان میرانند و شما را میچشانند عذاب گوناگون را چون زینب خاتون این کلام را شنید اشک از دیده بارید و ندا بر آورد واجداه
وا قلة ناصراه وا سوء منقلباه وا شوم صباحاه پس جامه خود را متشق نمود و موی خود را پریشان ساخت و طپانچه بر روی خود زد پس آنمظلوم بزینب
خاتون فرمود یا بنت المرتضی ان البکاء طویل یعنی آرام باش ای دختر مرتضی علی که گریه تو بسیار خواهد بود پس آنمظلوم خواست که از خیمه بر آید
که زینب خاتون باو چسبید و عرض نمود مهلا یا اخی توقف حتی ازود من نظری و داعا لا تلاق بعده یعنی آرام گیر ای برادر و توقف نما تا اینکه
نظر نمایم بتو و وداع نمایم تو را وداعی که ملاقاتی نیست بعد از آن مهلا اخی قبل الممات هنیئة لتبرد منی اللوعة و علیل یعنی آرام گیر ای برادر دو دقیقه
پیش از آنکه مرگ در یابد تا اینکه سرد نمایم سوزش سینه خود را از نظر نمودن بتو پس آنمظلومه شروع نمود ببوسیدن دست و پای آنحضرت و سایر
زنان نیز دور آنحضرت جمع شدند و دست و پای آنمظلوم را میبوسیدند پس آنحضرت فرمود میخواهم جامه کهنه بجهت من بیاورید که رغبت ننمایند
دزدان تا اینکه در زیر جامهای خود بپوشم و بعد از آنکه مرا شهید کردند آن جامه کهنه را از بدنم بیرون نیاورند چون اینکلام را از آنحضرت شنیدند
که ناگاه صدای گریه و ناله از زنان بلند شد پس جامه بجهت آنمظلوم آوردند آنحضرت آنجامه را از اطراف آن پاره کرد و در تحت جامهای خود پوشید
و زیر جامه […] داشت آنرا نیز پاره کرد تا آنکه از بدن عورت آنحضرت منکشف ننمایند و وا ویلا چون آنمظلوم را شهید کردند لباسهای آنحضرت را
بغارت بردند لباس کهنه را نیز بیرون آوردند و آنمظلوم را برهنه و عریان بر روی ریگهای گرم انداختند و ابجر […] که لباس کهنه را در ربود فی الفور
دستهایش خشک شد و عذاب بر او وارد شد مولف گوید که درین مقام بخاطرم آمد تو بیتکه حضرت امیر المؤمنین ع چون لشکر […]

عبدود را جدا نمود و بخدمت پیغمبر خدا آورد عمر بن الخطاب بآنحضرت عرض نمود که یا علی چرا زره بدنش را بیرون نیاوردی زیرا که در تمام عرب زرهی از آن
بهتر نیست حضرت فرمود چون ضربت من بر عمرو واقع شد بمن پناه آورد که عورت او را مکشوف ننمایم پس من حیا کردم که زره او را از بدنش بر آورم چه
جای آنکه لباس او را بر آورم پس خبر قتل عمرو بخواهرش بردند گفت چه شخص بود که جرات نمود بر این عمل گفتند علی بن ابیطالب بقتل او صادر شده است از دند
کفو کریمی بگر اشک چشم خود را بر او نمیریزم بعد گفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد یعنی اگر قاتل عمرو غیر علی بن ابیطالب بود هر آینه
بر او میگریستم تا ابد الدهر لکن قاتل عمرو لا یعاب به من کان یدعی قبلها بیضة البلد لکن بر قاتل عمرو عیبی خدا قرار نداده است و کسی است که قبلها ملجا
اهل بلد است پس شیعیان با وجود کافر بودن عمرو لباس بلکه زرهش را از بدنش بیرون نیاوردند و با وجود بودن سید الشهدا سید شباب اهل الجنة
بدن اطهرش را عریان در میان ریگهای گرم میان انداختند و در مقابل زره پوشیدن عمرو لباس کهنه بیقیمت آنمظلوم در زیر لباسهای خود میپوشد که کسی رغبت
بر آن ننماید و از بدنش بر نیاورد آن اراذل ابد ناس مخالفت نموده همان لباس کهنه را نیز بر آوردند و خواهر عمرو را حیائی که هم بودن قاتل او خود را از گریه
منع نمود پس چگونه میتواند منع نماید زینب خاتون خود را از گریه نمودن بر آنمظلوم غریبی که قاتل او اراذل ناس است و درین مقام بخاطرم آمد
حدیث جانسوزی که در بحار بنظرم رسیده بود و آن اینست که در جنگ احد وقتی که حمزه عم پیغمبر را شهید کردند و بدن اطهرش را بحال انداختند و ابو
حلیس بن علقمه نظر نمود بسوی ابوسفیان که آن ملعون بر اسبی سوار بود و نیزه در دست او بود و بآن نیزه میزد اطراف دهان حمزه را و میگفت ذق عقق یعنی بچش
ای عاق پس حلیس بن علقمه گفت ای گروه بنی کنانه نظر نمائید بسوی کسیکه گمان میکند که او بزرگ قریش است چگونه رفتار مینماید با پسر عم کشته خود پس
ابوسفیان اینکلام را استماع نمود بسیار منفعل شد و گفت راست گفتی این لغزشی بود که از من سر زد و این را پنهان دار وا ویلاه ما دیدن قطره
و در آن این یاد گر نوشت عمر بن سعد بعد از آنکه آنحضرت را بقتل آوردند اسب بر بدن ایشان بتازند که او سرکشی است و هر چند میدانم که بعد از موت تاختن
اسب بر بدن او ضرری بر او نمیرساند و لکن چون عهد نموده بودم که هر گاه بر او غلبه نمایم اسب بر او بتازم باید این نحو عمل نمائی پس آن شقی ده نفر
مامور نمود که اسب بر بدن اطهرش تاختند و استخوانهای او را بسم ستوران خورد نمودند […] سلط شد […] طیغان […] و اشراف
و زنان بدین سبب بود که آنمظلوم در رجز خود در یوم عاشورا فرمود یا قوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین یا زینب خاتون چه وارد آمد
از رذل خطر این مصائب گوناگون ای امان از دل زینب که تا گریه کند بر بدن عریان برادرش یا بر رذل بودن قاتل آنجناب یا بر استخوانهای خورد شده
آنمظلوم یا بر جگر سوخته آن مسموم یا بر اعضای در پی یا بر جا هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر آن محروم […] نکرده است هیچکس
نمیتواند […] کرده […] که محشر را از آتش بود و محشر را […] نالهای که کشیم ز ظلم […]
از بشر بن غالب روایت کرده است که من از عراق میامدم و در منزل ذات عرق بخدمت آنحضرت رسیدم حضرت […] اوضاع اهل عراق عرض
کرد که بیرون آمدم از عراق در حالتی که دلهای ایشان با تو و شمشیرهای ایشان بر علیه […] حضرت فرمود راست گفتی برادر بنی اسد خدا میکند آنچه را
که میخواهد میکند حکم بآنچه اراده مینماید و از محمد بن ابیطالب منقول است که چون خبر توجه آنحضرت بسمت عراق بولید عتبه امیر مدینه رسید نوشت
بعبید الله بن زیاد اما بعد حسین متوجه عراق گردید و او فرزند فاطمه دختر رسول خدا است پس بپرهیز ای پسر زیاد که […]
متعرض او مشو و قوم خود را بهر امر گریزی […] نمایند عامه و خاصه از ذکر آن تا اینکه دنیا باقی است پس آن ملعون التفاتی بنامه ولید ننمود در
ارشاد منقول است که چون خبر توجه آنحضرت بجانب کوفه بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوهی بیرون فرستاد میان قادسیه و خفان و قطقطانیه را
فرو گرفتند و بروایتی حر بن یزید را با هزار سوار پیش از او روانه کرد و بروایتی ملعون چون آنحضرت بمنزل ثعلبیه رسید وقت چاشت فرود آمدند اندکی بخواب رفتند
و چون بیدار شدند فرمودند که در خواب هاتفی را دیدم که میگفت شما میشتابید و مرگ میشتابد شما را بجانب بهشت میبرد پس علی بن الحسین
عرض کرد ای پدر پس از مرگ و کشته شدن چه باک داریم پس حضرت فرمود خدا جزای خیر دهد بفرزندی مهربان چنانکه میرسد بولد از ملک والد خود
و آنشب را در منزل ثعلبیه خوابیدند چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را ابوهرم میگفتند بخدمت آنحضرت مشرف شد و سلام کرد و عرض نمود
یا ابن رسول الله چرا از حرم جد خود بیرون آمدی حضرت فرمود ویحک ای ابوهره بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم و هتک عرض من نمودند صبر کردم و چون
خواستند که خون مرا بریزند گریختم بخدا سوگند که اینگروه یاغی مرا شهید کنند و خداوند لباس مذلت بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان
خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد کرد کسیرا که ایشانرا ذلیلتر کند از قوم سبا که زنی فرمان فرمای ایشان بود و ابو مخنف روایت کرده
است که در منزل ثعلبیه مردی از گروه نصاری با مادر خود بخدمت آنحضرت مشرف شدند پس آن مرد عرض نمود السلام علیک یا ابا عبد الله حضرت جواب
سلام او را باز داد آن مرد عرض کرد ای مولای من من مردی میباشم از گروه نصاری و میخواهم که در پیش روی تو مسلمان شوم و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و ان محمدا رسول الله و ان امیر المؤمنین ولی الله و مادر او نیز مسلمان شد و هر دو در خدمت آنحضرت ماندند مولف گوید ظاهر اینست که این شخص
وهب بن عبد الله بوده باشد الحمد لله الذی یهدی الله لنوره من یشاء و شیخ صدوق روایت کرده است که در منزل ثعلبیه بشر بن غالب بخدمت آنحضرت مشرف
شد و عرض نمود یا ابن رسول الله خبر ده مرا از تفسیر این آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزیکه میخوانیم هر جماعت از مردم با امام ایشان حضرت فرمود

امامی هست که دعوت نموده است مردم را باطاعت خدا پس اطاعت نمودند او را و امامی هست که دعوت نموده است بسوی ضلالت پس اجابت نمودند او را گروه
اول در بهشت می‌باشند و گروه ثانی در آتش و باین معنی اشاره فرموده است خداوند در قول خود که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و روایت نموده‌اند که آنحضرت احوال اهل کوفه را
از او پرسید گفت دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت فرمود و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کلینی روایت کرده
است که در منزل ثعلبیه مردی بخدمت آنحضرت رسید و سلام کرد حضرت فرمود از اهل کدام بلدی عرض کرد از اهل کوفه حضرت فرمود اگر در مدینه بودی ترا
من نشان میدادم اثر جبرئیل را از خانه خود نشان میدادم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی بجد من میرسانید ای برادر چشمه آب حیوان علم و عرفان
در خانه ما است و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود پس بروایت صدوق از منزل ثعلبیه روانه شدند و بر سر آب عذیب فرود آمدند
پس در منام ملول فرمود و گریان از خواب بیدار شد پس ولد با سعادت آنحضرت پرسید که چه چیز شما را بگریه در آورده است حضرت فرمود ای فرزند من
این ساعتی است که خواب در آن دروغ نمیباشد در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت مینماید پس از منزل
کوچ نمودند بمنزل رهیمه فرود آمدند خبر بابن زیاد رسید که آنحضرت بمنزل رهیمه رسیده است حر بن یزید را با هزار سوار فرستاد که سر راه بر آنحضرت بگیرد
که حر گوید چون از منزل خود بر آمدم منادی سه مرتبه مرا ندا داد یا حر ابشر بالجنة یعنی ای حر بشارت باد ترا بهشت من باطراف خود ملتفت شدم
کسی را ندیدم گفتم مادرت بعزای تو بنشیند بقتال فرزند رسول میروی و بشارت بهشت میشنوی و بروایت ارشاد چون آن امام مظلوم بحاجز از بطن رمه
رسید قیس بن مسهر صیداوی و بروایتی دیگر عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را برسالت بجانب اهل کوفه و بروایت ملهوف بسوی سلیمان بن صرد و مسیب
بن نجبه و رفاعة بن شداد و جماعتی از شیعیان فرستاد و خبر قتل مسلم بن عقیل هنوز بروایت ارشاد بانجناب نرسیده بود و آن نامه باین مضمون بود بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن خود سلام بر شما باد حمد میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه نامه
مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن نامه درج بود که شما اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما و از خدا سؤال میکنم که نیکو گرداند بجهت
ما افعال ما و شما را و بر آن کردار ثواب کرامت فرماید بهترین ثوابها و بدانید که بیرون آمدم از مکه در روز سه شنبه هشتم ماه
ذی الحجه روز ترویه چون پیک من بشما رسد باید که کمر متابعت بر میان بندید و مهیای نصرت من باشید که در این ایام وارد بر شما خواهم شد والسلام علیکم و
رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم بن عقیل بیست و هفت روز قبل از شهادت خود نامه بآنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد
اهل کوفه را نموده بود و جمعی از اهل کوفه نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا کرده ایم البته زود بزودی خود را برسان چون قاصد
حضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین بن نمیر او را گرفت و بروایت ملهوف خواست که تفتیش نماید او را که چه چیز همراه او است نامه را بیرون آورد
و او را پاره نمود ملعون نزد حصین بن نمیر او را نزد ابن زیاد برد چون در مقابل آن خبیث ایستاد ابن زیاد پرسید که تو کیستی گفت من مردی هستم از شیعیان
علی بن ابیطالب ابن زیاد گفت چرا نامه را پاره کردی فرمود برای اینکه تو مطلع نشوی که در آن نامه چه بود ابن زیاد گفت نامه را که نوشته بود فرمود امام
حسین نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم پس آن پلید در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بگوئی
یا بر بالای منبر روی و حسین بن علی و پدر و مادر و برادر او را لعن نمائی والا ترا پاره پاره میکنم پس قیس فرمود اما نامهای آن جماعت را نخواهم گفت و اما مطلب
دیگر را بعمل میآورم پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی را بجا آورد و درود و صلوات بسیار بر حضرت رسالت پناه فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امیرالمؤمنین
و امام حسن و امام حسین فرستاد و لعن نمود بر ابن زیاد و پدرش و مادرش و برادرش و بر سایر سرکشان بنی امیه از اول تا آخر ایشان پس بروایت ارشاد
فرمود ایها الناس این حسین بن علی بهترین خلق خدا فرزند فاطمه دختر رسول خدا و من قاصد اویم بسوی شما و مفارقت نمودم از آنجناب در منزل حاجز
پس اجابت نمائید او را پس بروایت ارشاد لعن نمود بر عبیدالله بن زیاد و پدر او و صلوات فرستاد بر علی بن ابیطالب علیه السلام و بروایت ملهوف ابن زیاد خبر یافت
پس امر نمود که او را از بالای قصر بزیر افکندند پس بروایت ارشاد دستهای آنجناب را بستند و آن مظلوم را از بالای قصر بزمین افکندند بنحویکه
استخوانهای او در هم شکست و لکن رمقی از حیات او باقی بود که عبدالملک بن عمیر آمد و سر آن مظلوم را از بدن جدا کرد و مردم آن خبیث را سرزنش نمودند
باین عمل آن ملعون گفت خواستم او را از این زحمت راحت کنم و بروایت ملهوف چون خبر قتل آن مظلوم بحضرت امام حسین رسید گریست و فرمود اللهم اجعل لنا و
لشیعتنا عندک منزلا کریما و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیء قدیر یعنی خداوندا قرار ده از برای ما و شیعیان ما در نزد خود
منزل کریمی و جمع نما میان ما و ایشان در بهشت بدرستیکه تو بر همه چیز قادری و بروایت مفید حضرت از منزل حاجز روانه بسمت عراق شدند و بآبی
از آبهای عرب رسیدند که عبدالله بن مطیع در آنجا منزل نموده بود چون نظر عبدالله بر آنجناب افتاد باستقبال شتافت و عرض کرد پدر و مادرم
فدای تو باد یابن رسول الله چه چیز سبب شده است که باین دیار تشریف آورده و آنحضرت را در بغل گرفت و از مرکب فرود آورد پس حضرت فرمود سبب
آمدن من اینست که بعد از موت معاویه اهل عراق نوشتند بمن و مرا طلبیدند ابن مطیع عرض کرد ترا بخدا سوگند میدهم که هتک حرمت خود ننمائی و ترا بخدا
سوگند میدهم که هتک حرمت عرب ننمائی و بخدا قسم که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از دست ایشان بگیری البته ترا بقتل میآورند و بعد از کشتن
تو از قتل هیچکس پروا نخواهند کرد و بخدا سوگند که بسبب قتل تو حرمت اسلام و حرمت قریش و حرمت عرب هتک خواهد شد مکن اینکار را و مرو بکوفه

و متعرض نشو

و متعرض بنی امیه مشو و چون حضرت از جانب حق تعالی مامور بود برفتن لهذا متعرض سخنان او نگردید از او گذشت و ابن زیاد لعین میانه واقصه
و راه شام و راه بصره را مسدود کرده بود که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد پس آنحضرت بجماعتی از اعراب رسید و از ایشان تفتیش
نمود گفتند ما خبری نداریم و اینقدر میدانیم که نمیتوانیم آمد شد نمود پس آنجناب از ایشان گذشت و جمعی از قبیله فزاره نقل کرده اند که ما با
زهیر بن قین بجلی همراه بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و با حضرت امام حسین میآمدیم ولکن با آنجناب در یک مکان فرود نمیآمدیم کراهت آنحضرت
بود لازم نگردیده بود و در بعضی منازل با اضطرار هم منزل شدیم حضرت در جانبی فرود آمد و ما در جانب دیگر و ما نشسته بودیم چاشت میخوردیم که ناگاه
رسولی از جانب آنحضرت آمد و بر ما سلام کرد و فرمود ای زهیر بن القین ابو عبدالله الحسین ترا طلبیده است و تو را میطلبد پس ما از نهایت دهشت
لقمها را از دست خود افکندیم گویا مرغ بر سر ما نشسته است متحیر ماندیم و بروایت ملهوف زن زهیر که دیلم دختر عمرو باشد چون این حالرا مشاهده
نمود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و تو تامل میکنی چه میشود اگر بروی و بشنوی چه میفرماید پس زهیر بخدمت آنحضرت مشرف شد و زمانی
بسیار نگذشت که مراجعت نمود بشاش و درخشان و خوشحال و امر نمود که خیمه او را با احمال و اثقال حمل نمودند و در جنب خیمه حضرت امام حسین
برپا نمودند و متوجه زوجه خود گردید و فرمود ترا طلاق دادم و نمیخواهم که بتو برسد بسبب من مکروهی و من عزم نموده ام که در خدمت حضرت امام
باشم و جان خود را فدای او نمایم و آنچه مال زوجه او بود باو تسلیم نمود و او را ببعضی از بنی اعمامش سپرد که باهلش برسانند پس آن زن صالحه گریان
شد و زهیر را وداع نمود و عرض کرد خدا خیر کند ترا و از تو سؤال میکنم ان تذکرنی فی القیامة عند جد الحسین و از تو سؤال میکنم که مرا یاد
آوری در روز قیامت نزد جد حسین پس زهیر باصحاب خود گفت هر که میخواهد با من بیاید هر که نمیخواهد این آخر عهد من است بسوی او پس بروایت ارشاد
فرمود اکنون حدیثی برای شما نقل میکنم بدرستیکه ما در بعضی از جنگها رفته بودیم با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافتیم و غنیمت بسیار بدست آوردیم
پس سلمان فارسی بما فرمود آیا شاد شدید از این غنیمتها گفتیم بلی فرمود هرگاه ادراک نمائید سید جوانان آل محمد را باید فرح شما بقتال
نمودن در خدمت او و با گروه منافقان بیشتر باشد از فرح غنیمتهائی که امروز بشما رسید پس زهیر یاران خود را وداع نمود و با اصحاب آنحضرت ملحق شد
و از آنحضرت مفارقت ننمود تا بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و بروایت مناقب چون بمنزل خزیمیه رسیدند یکشب و یکروز در آنجا اقامت نمودند چون صبح
شد زینب خاتون بخدمت آنحضرت آمد عرض کرد یا اخی الا اخبرک بشیء سمعته البارحة یعنی ای برادر آیا میخواهی خبر دهم ترا بچیزی که در شب گذشته
از خیمه بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند باین مضمون بدیده اشک حسرت بیارید پس شهیدان که مرگ ایشان نزدیک است و در وعده
گاه شهادت میرسانند حضرت فرمود ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد و از راشد بن مزید منقول است که از مکه معظمه در خدمت حضرت امام حسین
بودم تا اینکه بمنزل قطقطانیه رسیدیم پس از آنجناب اذن گرفتم در مراجعت آنحضرت اذن داد ناگاه دیدم سبع عقوری بخدمت آنحضرت آمد حضرت
با او سخن فرمود پس از آن سبع پرسید از حال مردم کوفه پس آن سبع عرض کرد که دلهای اهل کوفه با شما و شمشیرهای ایشان بر شماست
حضرت فرمود والی کوفه کیست سبع عرض کرد ابن زیاد بدنهاد او مسلم بن عقیل را کشت و بروایت منتخب چون آنحضرت بمنزل ثعلبیه رسید و در مکانی تنها
نشسته بود که ناگاه مردی از سمت کوفه آمد حضرت فرمود چه خبر داری ای برادر عرض کرد از کوفه بیرون نیامدم تا اینکه دیدم مسلم بن عقیل و هانی بن
عروه را بقتل آوردند و سرهای ایشان را بحجره بازار میکشیدند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون و امر فرمود که این خبر را باصحاب آنحضرت اظهار
نکرد و مسلم را دختری بود در سن یازده سال که در خدمت آنحضرت بود و آنحضرت بعد از استماع این خبر وحشت اثر وارد خیمه شد و آن دختر را طلبید و
بنزدیک خود نشانید و گرامی داشت او را و دست عطوفت بر سر و ناصیه آن دختر میکشید چنانچه عادت آنحضرت بود که با طفلهای یتیم چنین مینمود
پس آن دختر چون این حالت را مشاهده نمود عرض کرد یا عم ما رایتک قبل هذا الیوم تفعل بی مثل ذلک اظن انه قد استشهد والدی یعنی ای عم بزرگوار هرگز
ندیده بودم که مثل امروز با من ملاطفت نمائی گمان میبرم که والدم شهید گردیده باشد پس حضرت نتوانست خود داری کند و گریه بر او غالب آمد و محافظت نماید اشک از
دیدهای مبارکش جاری شد و فرمود یا بنتی انا ابوک و بناتی اخواتک یعنی ای دختر من بجای پدر تو و دختران من بجای خواهران تو اند پس آن دختر بناله و فریاد
بکر بهوا و بلند نمود چون اولاد مسلم این کلمه را شنیدند و بر این امر اطلاع بهم رسانیدند همه ایشان بگریه و زاری در آمدند و ناله های جگر سوز
از دل بر آوردند و عمامهای خود را بر زمین زدند و [illegible] امام مظلوم حال ایشان را مشاهده نمود و تامل نمود در قتل مسلم
و در اینکه اهل کوفه همان اشخاص هستند که اعانت نمودند بر قتل امیرالمؤمنین و غارت کردند اموال برادرش امام حسن و خنجر بر ران مبارکش زدند
پس گریست بحدیکه محاسن مبارکش از اشک دیدها تر شد و بروایتی چون نظر مبارکش بر اولاد عقیل افتاد فرمود چه مصلحت میدانید مسلم بن عقیل را شهید کردند
ایشان عرض نمودند بخدا سوگند که مراجعت نمینمائیم تا اینکه قاتل مسلم را بجنگ آوریم یا از شربتی که او نوشیده است بنوشیم راوی میگوید پس حضرت
رو بما کرد و فرمود خیری نیست در زندگانی دنیا بعد از شهادت ایشان پس دانستیم که رای مبارک آنحضرت قرار گرفته است برفتن بسمت کوفه پس اصحاب
حضرت عرض کردند بخدا سوگند که تو مثل مسلم نیستی و هرگاه بکوفه روی مردم شما را متابعت خواهند نمود پس حضرت [illegible] فرمود و ساکت شد و بروایت
ارشاد چون آنحضرت بمنزل زباله رسید خبر قتل عبدالله بن یقطر بآنجناب رسید پس آنحضرت اصحاب خود را جمع نمود و خبر داد ایشان را که مسلم بن عقیل

وهانی بن عروه و عبدالله بن یقطین را شهید کردند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد برگردد و از ما مفارقت نماید بر او حرجی نیست
و بروند دیگر قومی که با ما مانده اند بدانند که مرد و بهشت بجز حرارت سر نیزه ها و تیزی شمشیرها پس هر که میخواهد برگردد و برود بر او حرجی نیست
از قبل ما پس جمعی که بجهة اغراض و نیت ها با آنحضرت رفیق شده بودند متفرق شدند از طرف راست و چپ و نماندند با آنجناب مگر اهل بیت و خویشان او
و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند و سید بن طاوس روایت کرده است که چون خبر قتل مسلم بن عقیل با آنحضرت
رسید دانست که بر آن امری که خدا مامور نموده بود و از این فرزدق بخدمت آنحضرت رسید و سلام کرد و عرض نمود یا بن رسول الله چگونه اعتماد می
نمائی با اهل کوفه و حال اینکه ایشانند که بقتل آوردند پسر عم تو مسلم بن عقیل و شیعه او را حضرت گریان شد بعد فرمود خدا رحمت کند مسلم را بسوی
بهشت و رضوان خدا شتافت و آنچه بر او بود بعمل آورد و باقی مانده است آنچه بر ماست بعد شروع نمود بخواندن این اشعار فان تکن الدنیا تعد
نفیسة فدار ثواب الله اعلی و انبل یعنی اگرچه مردم خانه دنیا را نفیس میشمرند لکن خانه بهشت اعلی و نبیل تر است و ان تکن الابدان للموت انشئت
فقتل امرء بالسیف والله افضل یعنی اگر بدنها را برای مرگ ایجاد نموده اند پس کشته شدن شخص بشمشیر در راه خدا افضل است و ان تکن
الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی السعی اجمل یعنی اگر روزی خلایق بتقدیر خداست پس هرچه شخص کمتر حریص باشد در جمع مال بهتر است
و ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل یعنی ایشان اگر خواهند مرد و مال دنیا را خواهند گذاشت پس چرا غش شده است که مرد بخل
میورزد و باتفاق روایت منقول است چون بمنزل عقبه فرود آمدند مردی از بنی عکرمه که او را عمرو بن لوذان مینامیدند بخدمت آنحضرت مشرف شد
و عرض نمود بکجا میروی فرمود بکوفه عرض کرد ترا بخدا سوگند میدهم که برگرد و بخدا سوگند که نمیروی مگر بجانب سر نیزه ها و شمشیرها حضرت فرمود این
خبر مخفی بر من پوشیده نیست لکن اطاعت امر الهی واجبست و تقدیر باری واقع شدنی است و بخدا سوگند که دست از من برنمیدارند تا دل پر خون مرا
از اندرون من بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسیرا که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند پس از آن منزل بار کرده تا
بمنزل شراف فرود آمدند و چون سحر شد امر فرمود بغلامان و یاران خود که آب بسیار برداشتند و از آنجا روانه شدند و میرفتند تا آنکه روز
منتصف شد که ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت نیز فرمود الله اکبر و امر فرمود چرا تکبیر گفتی عرض کرد مرد درختان خرما نمودار شد
جمعی از اصحاب آنحضرت گفتند بخدا سوگند که ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده بودیم حضرت فرمود پس چه چیز است که می بینید عرض کردند
بخدا سوگند که سر نیزه ها و گوشهای اسبانست حضرت فرمود بخدا سوگند که من نیز می بینم آنها را چون معلوم شد که علامت لشکر است حضرت
فرمود آیا ملجا و پناهی هست که از عقب خود قرار دهیم که اگر بقتال حاجت افتد از یکجانب با این لشکر روبرو باشیم اصحاب عرض کردند بلی ذو حسم
کوهی است در طرف یسار شما واقع است اگر خود را بآن رسانید مطلب حاصل است فرمود همانست که میخواهیم پس حضرت بجانب یسار میل فرمودند و ما نیز متابعت
نمودیم و نگذشت زمانی بسیار که طلوع نمود بر ما گردن اسبها چون لشکر ملاحظه نمودند که ما از راه عدول نموده ایم ایشان نیز عدول نمودند
و بجانب ما روانه شدند گویا نیزه های ایشان مانند پادشاه مگسان و علمهای ایشان مانند پرهای مرغان سرخ میشود تا ایشان سبقت نمایند پیش
که ما سبقت نمودیم بر ایشان پس حضرت امر فرمود تا خیمه ها را برپا نمودند که در این اثنا حر بن یزید ریاحی با هزار سوار رسیدند و در شدت گرما
در مقابل آنحضرت صف کشیدند و آنحضرت با اصحاب خود عمامه ها بر سر گذاشته بودند و شمشیرهای خود را حمایل انداخته بودند چون آن معدن کرم و سخا
در لشکر حر آثار تشنگی مشاهده نمود امر فرمود باصحاب خود که آب دهید این قوم را و فرمود رشفوا الخیل ترشیفا یعنی آب دهید اسبها را با این قوم را
بمدارا و نرمی تا اینکه سیراب شوند پس اصحاب حضرت طشتها و ظرفها را از آب پر میکردند و نزدیک اسبها میبردند فاذا عب فیه ثلاثا او اربعا او خمسا
عزلت عنه و سقی آخر یعنی اسبها تا سه دفعه یا چهار دفعه یا پنج دفعه سر بر میداشت پس میفهمیدند که آن اسب سیراب شده است پس اسب دیگر
را آب میدادند و همین نحو کردند تا چهارپایان ایشان سیراب شدند علی بن طعان میگوید که من در آن روز با لشکر حر بودم و در آخر آن لشکر آمدم چون
امام تشنگی من و اسب مرا مشاهده نمود فرمود انخ الراویة و الراویة عندی السقاء ثم قال انخ الجمل فانخته یعنی حضرت بمن فرمود بخوابان راویه را
و گمان من آن بود که راویه ظرفی است که چهارپایان از آن آب میخورند و نمیدانستم که راویه بر شتر آب اطلاق میشود پس حضرت تصریح فرمودند بلکه شتر من شتر را خوابانیدم
حضرت فرمود آب بخور پس شروع نمودم بآب خوردن و هرچه آب میخوردم آب از دهن مشک بر زمین میریخت پس حضرت فرمود که من میخواهم از دهن آن به
دوستان آب بخورم واخنث السقاء ای اعطفه یعنی دهن مشک را برگردان تا بتوانی آب بخوری من ندانستم که چه نحو کنم تمام مشک پس بنفس نفیس خود معدن
سخاو تشنه لب بیابان کربلا برخواست و دهن مشک را بجانب بیرون برگردانید که معنی خنث است پس من آب خوردم و اسب خود را سیراب نمودم مؤلف
گوید چون باین مقام رسیدم بخاطرم آمد حدیث سوزناکی که از ام شریک روایت شده است اشکبار نمود در بحار الانوار منقول است که چون آن مظلوم
غریب در روز عاشورا از کثرت جراحات با حرارت و قلب پرسوز رسید و از شدت تشنگی زبان خود را میخائید از آن حال شربتی از آب طلب نمود پس شمر
ولد الزنا بلفظ پر آن ستیزه نمود و گفت ای پسر ابوتراب آیا نشنیده که پدرت میگفت که پدر تو ساقی حوض کوثر است و آب میدهد هر کسی را که دوست
داشته باشد او را صبر نما تا او رسد و سیراب شوی پس الشقی سنان گفت سر آن مظلوم را از قفا جدا نما بد سنان گفت بخدا سوگند که نخواهم

چنین نمود مبادا جد او محمد دشمن من گردد پس شمر ولد الزنا در غضب شد و بپای پلید خود لگدی بر آن مظلوم زد و او را از پشت انداخت و بر سینه بی کینه
آنجناب نشست و ریش مبارک آن مظلوم را بدست گرفت و قصد نمود که آنحضرت را بقتل آورد و در کتاب روایت منتخب آنحضرت فرمود که البته مرا بقتل خواهی آورد پس
شربتی از آب بمن بده شمر ولد الزنا گفت هیهات بخدا سوگند که نخواهی قطره از آب چشید تا مرگ را بچشی از روی غضب پس حضرت فرمود و در شکم خود را بگشا
چون شمر گشود حضرت ملاحظه نمود که آن ملعون برص دارد و شبیه است بسگ و خوک پس فرمود راست فرمود جدم شمر گفت جد تو چه گفته است حضرت
فرمود جدم به پدرم فرمود یا علی فرزند تو حسین را مردی میکشد که ابرص است شبیه خوکست بسگان و خوکان خواهد قتل او در پس آن ملعون بغضب آمد و بروایتی
بر ظاهر گفت حال که جدت ترا خبر داده است با مطلب من ترا بقتل میآورم هر بدتر من قبل ما بعلیه شمر خود را بحلق مبارک آن مظلوم کشید دید که نمیبرد
پس آن مظلوم فرمود وای بر تو گمان میکنی که شمشیر تو قطع نماید موضعی را که همیشه رسول خدا آن موضع را میبوسید پس بروایت ابی مخنف آن ملعون گفت یا حسین
را ببوسد شبیه میگذاری بخدا قسم که سر تو را از قفا جدا مینمایم پس آن ولد الزنا آن بدن پاره پاره را برو انداخت بقلم رجوع نما بر سلکی که بخاطر میسوزد که ملک
شیعیان بر خاک و آه شان بر افلاک رسید و از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که چون وقت نماز ظهر با آنحضرت رسید حضرت فرزند بزرگوار خود را
فرمود که اذان و اقامت برای نماز گفت حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد و چون سلام نماز را گفت حر در برابر آنحضرت آمد و گفت السلام علیک
یا بن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او را باز داد و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود بجنگ ما آمده یا
بیاری ما حر عرض کرد بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ شما فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از اینکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا
بر پای من بسته باشند و دست مرا در گردنم غل کرده باشند و مرا بروی بجهنم اندازند یا بن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی
حضرت فرمود از کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن که سرمایه سعادت ابدی است سنتهای آل محمد و سنت خداست و شیخ مفید در ارشاد باین نحو
بیان فرموده که چون وقت نماز داخل شد حضرت امام حسین ع فرمود بحجاج بن مسروق که اذان نماز را بگو چون وقت اقامه نماز شد آنحضرت با ازار و ردا
و نعلین از خیمه بیرون آمد پس حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و فرمود ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامه های شما و پیکهای شما بمن رسید
و نوشته بودید که بسوی ما بیا که ما امام و پیشوائی نداریم شاید خدا ما را ببرکت تو بر راه حق هدایت کند اگر بر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را
تازه نمائید و دل مطمئن نمائید و اگر از گفتار خود برگشته اید و از آمدن من کراهت دارید من بجای خود برمیگردم آن غداران هیچ در جواب نگفتند حضرت
فرمود بمؤذن که اقامه نماز را بگو و چون تمام شد فرمود اگر میخواهی با لشکر خود نماز کن حر عرض نمود که نه بلکه شما نماز کنید و ما بشما اقتدا میکنیم پس آنجناب
بر هر دو لشکر نماز کرد و مراجعت نمود بخیمه خود و حر نیز مراجعت نمود بخیمه خود که از برای او برپا نموده بودند و اصحاب حضرت در دور خیمه او جمع شدند
و جمعی از یاران حر نیز نزد حر رفتند و باقی لشکر هر یک عنان اسب خود را گرفته در سایه اسب خود نشستند چون وقت نماز عصر شد حضرت فرمود که مهیا
کوچ شوید بعد امر فرمود بمنادی خود که ندای نماز عصر در دادند و اقامه نماز گفتند پس حضرت مقام ایستاد با هر دو لشکر نماز کرد بعد از سلام نماز روی
مبارک خود را بجانب ایشان گردانید و خطبه ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثنای الهی و بعد فرمود ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل خود را بشناسید موجب
خوشنودی خدا از شما میگردد و ما اهل بیت محمد میباشیم و سزاوارتر میباشیم بخلافت و امامت از اینگروه که بنا حق دعوی آن را میکنند در میان
شما بجور و عدوان رفتار مینمایند و اگر ما را مکروه طبع شما میباشیم و شما جاهل بحق ما هستید و رای شما الان غیر از آن رایست که بمن نوشته
بودید و پیکهای شما نزد من آمده بود من برمیگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامه ها و رسولان که میفرمائی هیچ وجه خبری ندارم حضرت
بعقبة بن سمعان فرمود که خرجینی که نامه ها در آنجاست حاضر ساز چون خورجین را آورد مملو بود از نامه های کوفیان حر عرض کرد من اطلاعی
ندارم از این نامه ها من مامورم چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا نزد ابن زیاد برم حضرت فرمود مرگ نزدیکتر است بتو از این مطلب که در نظر داری
حضرت امر فرمود باصحاب خود که سوار شوید ایشان سوار شدند و انتظار کشیدند تا آنحضرت حرم محترم خود را سوار کرد پس امر فرمود باصحاب خود که برگردید
خواستند که برگردند لشکر حر بر سر راه آمده و مانع شدند حضرت بحر خطاب فرمود ثکلتک امک ما ترید یعنی مادرت بعزایت بنشیند چه میخواهی از من حر عرض
کرد آگاه باش اگر غیر از تو شخصی از عرب نام مادر مرا میبرد و او بر این حالت بود که تو هستی یعنی در حالت نزاع من البته نام مادر او را میبردم هر که میخواست باشد
و لکن بخدا سوگند که مرا هیچ وجه راهی نیست بذکر نمودن مادر تو مگر به بهترین ثنا و ستایشی که قدرت داشته باشم پس حضرت فرمود مطلب تو چیست
حر گفت میخواهم ترا نزد عبیدالله بن زیاد برم حضرت فرمود بخدا سوگند که من اطاعت نمیکنم ترا حر گفت بخدا سوگند که من نیز دست از تو برنمیدارم چون
سخن در میان ایشان بطول انجامید حر گفت من مامور نشده ام که با تو محاربه نمایم بلکه مامورم که از تو مفارقت ننمایم تا ترا بکوفه برم چون با آمدن
کوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر از راه مدینه برو تا حقیقت حال را به ابن زیاد بنویسیم شاید صورتی رو دهد که بمحاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم
باین راه روانه شو پس حضرت بضرورت از راه قادسیه میل بدست چپ کرده روانه شد و حر با لشکرش همراه وی روانه شدند و حر بخدمت آنجناب
عرض کرد یا حسین ترا بخدا سوگند میدهم که جان خود را محافظت نمائی بدرستیکه من شهادت میدهم که اگر با اینگروه مقاتله نمائی هر آینه کشته خواهی
شد حضرت فرمود مرا از مرگ میترسانی و کلماتی چند فرمود که ملخص مضمون آن اینست که کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خوشنودی رب العالمین

منهای اینوی من لست وشهید شد الحمد هست از زندکانی با مذلت چون حر دانست که سخن فایده ندارد و آنحضرت در مخالفت و مخاصمت با ایشان
مصمم است بکناری رفت و از یکطرف آن امام با اصحابش میرفتند و از طرفی بکر حر با یارانش پس حضرت رو کرد با صحاب خود و فرمود آیا از شما کسی هست
که از راه بلدیت داشته باشد تا بر غیر جاده طرماح عرض کرد بلی یابن رسول الله من بلدیت دارم حضرت فرمود مقدم باش پس طرماح در پیش روی آن
حضرت روانه شد و رجز چند خواند که مشتمل بر مدح آنجناب بود و ... بودند تا اینکه رسیدند بموضعیکه آنرا عذیب الهجانات میکفتند
پس بروایت ابی مخنف از سمت کوفه چهار سوار نمودار شدند که بسرعت بخدمت آنحضرت میآمدند چون ملاحظه نمودند دیدند که نافع بن هلال
مرادی و عمرو بن خالد صیداوی و سعید مولای او و مجمع بن عبدالله مذحجی است چون نظر طرماح با ایشان افتاد مهار ناقه آنحضرت را کرفت و رجزی انشا
نمود که مشتمل بر مدح آنجناب بود پس حر بخدمت آنحضرت آمد عرض کرد اینکروه بجانب تو میآیند من میخواهم ایشانرا مانع شوم حضرت فرمود نمیکذارم
که متعرض ایشان شوی مکر نمیدانی که ایشان اعوان و انصار من میباشند و تو قبول از این کردی که متعرض من نشوی تا اینکه خبر از ابن زیاد
بتو رسد پس اکر بر عهد خود باقی هستی فبها والا با تو محاربه میکنم چون حر اینکلام را شنید دست از ایشان برداشت چون آنجماعت بخدمت
آنحضرت مشرف شدند حضرت از ایشان پرسید از احوال اهل کوفه ایشان در جواب عرض کردند که قلوب اشراف اهل کوفه مملو است نسبت بشما
و اما سایر مردم دلهای ایشان با شما است و شمشیرهای ایشان بر شما حضرت فرمود چه خبر دارید از قیس بن مسهر که رسول من بود عرض کردند حصین
بن نمیر او را کرفت و فرستاد بنزد پسر زیاد و آن لعین او را بقتل رسانید پس اشک از دیدهای مبارک آنحضرت فرو ریخت و این آیه را تلاوت فرمود
فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی بشهادت فایز کردیدند و بعضی انتظار شهادت میکشند و تبدیل نکردند پس
خداوندا بکردان بهشت را از برای ما و ایشان منزل نیکو و جمع نما در میان ما و ایشان در محل قرار رحمت خود پس طرماح
بخدمت آنحضرت آمد و ... عرض کرد یابن رسول الله کسی با تو نمیبینم که با تو مقاتله نماید مکر این اشخاص که ملاحظه میشود ... میکنند
و حال آنکه قبل از بیرون آمدن من از کوفه جمعیتی ملاحظه نمودم که هر کز کثرتی باین زیادی ندیده بودم و پرسیدم این کثرت چیست کفتند
اینها جمع شده اند که ... امام حسین ... پس اکر میتوانی ... ایشان ... مرد ... آنجناب
شد و حر با آنحضرت روانه شد تا اینکه بقصر بنی مقاتل رسیدند پس حضرت ملاحظه فرمود که خیمه زده اند ... و نیزه ... مرکوز است
و اسبی در جنب آن بسته اند فرمود این خیمه از کیست کفتند از مردی قاطع الطریق که او را عبیدالله بن حر جعفی میکویند حضرت او را طلبید عبیدالله با
لباس منکر ... آنجناب آمد حضرت ... فرمود ... لباس خود را تغییر ده و لباس صالحین ... پس عبیدالله ...
و لباس خود را بدل نمود بعد مراجعت نمود و در مقابل آنحضرت ایستاد حضرت فرمود ... تو کناه بسیاری کرده ای آیا میخواهی که توبه نمائی که ...
محو کناهان تو کردد عبیدالله عرض کرد ... توبه کدام است ... حضرت فرمود ... بیاری فرزند پیغمبر خود ... مقاتله نمائی
از برای او عبیدالله عرض کرد ... رسول خدا ... مکر ... کسی باشم که مقاتله کنم
تا تو باری ... این ... است که ... مکر اینکه ... و هیچ کس ... من ... اسب ... نجات داده
و این شمشیر ... من ... که ... پس حضرت روی مبارک خود را از او کردانید و فرمود
چون جان خود را ... ما ... تو احتیاجی ... و ... من ظالمین ... پس بروایتی ... حضرت فرمودند
ولا علینا یعنی ... که ... برای ما باشی ... با ما ... فانه من سمع واعیتنا اهل البیت ثم لا یجیبنا اکبه الله علی وجهه فی نار جهنم یعنی
بدرستیکه کسی بشنود صدای استغاثه ما اهل بیت را و یاری نکند ما را خداوند عالم او را بر رو در آتش جهنم میاندازد ... انظلوم
شهید کردند همین عبدالله بن حر نادم و پشیمان شد ... بنحوی که ... مظلوم ... همیشه ... ابن اشعث ...
خواند فیالک حسرة ما دمت حیا ... والتراقی حسین حین یطلب نصره منی علی اهل العداوة والشقاق لابن المصطفی روحی فداه ...
یوم اودع للعراق فلو انی اواسیه بنفسی لنلت الفوز فی یوم التلاق لقد فاز الذی نصروا حسینا وخاب الاخرون ذوو النفاق یعنی ...
و ... حضرت امام حسین ... طلب نصرت نمود ... اهل شقاوت و نفاق
و ... بودم ...
دستکار شدند اشخاصیکه یاری نمودند حضرت امام حسین را ... که نفاق ورزیدند و در کتاب بحار الانوار
از عمرو بن قیس مشرقی روایت کرده است که کفت من و پسر عمم در قصر بنی مقاتل بخدمت آنحضرت رسیدیم و سلام کردیم پس پسر عمم عرض کرد یا اباعبدالله
این ... در محاسن ... ملاحظه مینمایم خضاب کرده یا اینکه مو ... حضرت فرمود خضاب نموده ام ... زود ... میشود
... بنی هاشم ... حضرت ... فرمود آیا شما بیاری من آمده اید عرض کردیم ... میباشم و ... بسیاری دارم و ...
بسیاری دارم ... نزد من است ... امر ... که ضایع نمایم امانت

خود زاد و پسر عمم نیز همان جواب را کفت پس آن مظلوم فرمود فانطلقا فلا تسمعا لی واعیة ولا تریا لی سوادا فانه من سمع واعیتنا او رای سوادنا فلم یجبنا او لم
یغثنا کان حقا علی الله عز وجل ان یکبه علی منخریه فی النار یعنی چون یاری ما نمیکنید پس بروید ... که صدای استغاثه ما را نشنوید و
سواد ما را نبینید بدرستیکه هر کس بشنود صدای استغاثه ما را یا ببیند سواد ما را یعنی در واقعه ما حاضر باشد و اجابت ننماید ما را و بر
فریاد ما نرسد بر خدا واجب است که بیندازد او را برو در آتش جهنم یعنی برود در آتش جهنم افکند و بروایت ارشاد چون شب آخر شد حضرت امر
فرمود که آب بردارند بعد امر فرمود که از قصر بنی مقاتل کوچ نمایند عقبة بن سمعان میکوید ما در خدمت بوده آنجناب ساعتی رفتیم که آنحضرت را در سر
اسب خواب بود پس بیدار شد و فرمود ... انا لله وانا الیه راجعون پس علی بن الحسین بر اسبی سوار بود چون آنحال را مشاهده
نمود عرض کرد بچه سبب ... الحمد لله واسترجعت یعنی بچه سبب حمد نمودی خدا را و کفتی انا لله وانا الیه راجعون حضرت فرمود
ای فرزند من کمی بخواب رفتم در خواب دیدم که مردی بر اسب سوار است میکوید این قوم میروند و مرکها با ایشان میآید دانستم که خبر مرگ ما را میکوید
پس علی بن الحسین عرض کرد یا ابتا لا اراک الله سوءا السنا علی الحق یعنی ای پدر خدا نشان ندهد بتو هیچ بدی را آیا بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی والذی الیه مرجع
العباد بلی بخدائیکه رجوع بندکان بسوی او است ما بر حقیم قال فاننا اذا لا نبالی ان نموت محقین یعنی پس آن امامزاده عالیمقدار عرض کرد چون ما بر حقیم
پس باکی از مرگ نداریم پس حضرت فرمود خدا ترا جزا دهد بهترین جزائیکه ولد بهتر از والد ... و در کتاب کامل الزیاره از شهاب بن عبد ربه از حضرت امام
جعفر الصادق روایت کرده است که فرمودند حضرت امام حسین از عقبة البطن بالا رفتند فرمودند باصحاب خود من خود را کشته می بینم اصحاب عرض کردند
از کجا دانستی چون آنحضرت فرمود که در خواب دیدم سکان چند بر من حمله آوردند و در میان آنها سک سیاه و سفیدی که بیشتر بر من حمله کرد
و اینها حضرت ... فرمودند که حضرت امام حسین فرمود که پادشاهی برای بنی امیه کوارا نمیشود تا مرا بکشند البته مرا خواهند کشت و چون مرا
شهید کنند بکرای ... امت ... اجماع ... نخواهند یافت و عطاها بهره ... خواهد شد و اول کسیکه ... از این امت ...
بقتل اوند ... اهل بیت ... خواهیم بود و ... هاشم ... رحمت ... خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر شود و شیخ مفید از امام زین
العابدین روایت کرده است که ... در سفر کربلا پدر مظلوم مکرر حضرت یحیی ... را ... و میفرمود از پستی و خواری
دنیا نزد خدای ... است که سر حضرت یحیی را برای ... ناکاری ... هدیه فرستادند و سر مرا برای ولد الزنا خواهند فرستاد کاش
از زمان ... اینجمله بلند ... سنگ طاوس روایت کرده است که چون آنحضرت بعذیب الهجانات رسید
نامه از عبیدالله بن زیاد بحر رسید که در آن نامه ملامت نموده بود حر را بر مدارا نمودن با آنحضرت و امر نموده بود بر تضییق بر آنجناب و اصحابش
منع نمودن آن مظلوم را از رفتن حضرت فرمود بحر ... ما را ... که ... شوم حر عرض کرد بلی ولکن نامه امیر عبیدالله بمن رسیده که در
آن نامه مرا امر نموده است بر تضییق بر تو و کسی ... که ... فرستاده است پس آن امام مظلوم بر خواست و رو نمود باصحاب خود و خطبه انشا فرمود
مشتمل بر حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناه و فرمود بدرستیکه نازل شده است از امر چیزیکه میبینید و دنیا تغییر کرده است و ...
باخوبی ... است و مردم ... دست برداشته اند ... باطل جمع شده اند که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا روی بتابد ... لقاء
خدا کرم ... شهادت ... است و زندکانی با ستمکاران بجز از محنت و عنا ثمره ندارد چون آنحضرت کلام را باینجا
رسانید زهیر بن قین برخواست و عرض نمود شنیدیم یابن رسول الله اینچه را که فرمودی اکر دنیا بجهت ما باقی ماند و ما مخلد در دنیا میبودیم
هر اینه کشته شدن در راه تو را بر بقای ابدی اختیار مینمودیم پس هلال بن نافع بر خواست و عرض کرد بخدا سوکند ما کراهت نداریم لقاء
پروردکار خود را و ما بر نیات و بصیرتهای خود باقی هستیم با دوست تو دوستیم و با دشمن تو دشمنیم پس بریر بن خضیر برخواست و عرض کرد یابن
رسول الله خداوند منت کذاشته است بر ما که در پیش روی تو مقاتله نمائیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود بعد جد تو در روز قیامت
شفیع ما باشد پس حضرت ایشانرا دعا کرد پس آنجناب بروایت ارشاد بتعجیل سوار شد و بطرف نینوا روانه شد و هر چه میخواست که اصحاب خود را از
لشکر حر جدا کند حر با لشکرش منع مینمودند و هر چه حر میخواست که ایشانرا بسمت کوفه برد ایشان ممانعت مینمودند ... تا اینکه بخدمت آنحضرت
عرض کرد بروید بکربلا و در آنجا فرود آئید زیرا که زمین کربلا در کنار فرات است پس اکر با ما مقاتله نمایند ما نیز مقاتله نمائیم با ایشان و از خدا
جوئیم بر ایشان همینکه آنجناب اسم کربلا را شنیدند اشک از دیدهای مبارکش روان کردید و فرمود اللهم انی اعوذ بک من الکرب والبلاء یعنی
من پناه میبرم بتو از کرب و بلا و در همان موضع حضرت فرود آمدند و حر بن یزید نیز با لشکرش در مقابل آنحضرت فرود آمدند حضرت کاغذ و دوات
طلبید و نامه باشراف کوفه نوشت بعد آن مظلوم فرزندان و برادران و اهل بیت خود را جمع نمود و نظر حسرت بر ایشان کرد و ساعتی کریست
بعد عرض کرد خداوندا ما عترت پیغمبر خود محمد مصطفی میباشیم که ما را بیرون کردند و راندند و از حرم جد خود دور کردند و بنو امیه بر ما تعدی نمودند
خداوندا حق ما را از ایشان بکیر و یاری نما ما را بر کروه ستمکاران پس از آنجا روانه شدند که ناکاه بروایتی ارشاد سواری از سمت کوفه
نمودار شد که سلاح بر خود آراسته بود و کمانی بر دوش ... بود پس جمیع لشکر توقف نمودند و انتظار آن سوار را میکشیدند که رسید

وسلام بر خود احتراز کرد و بر آنحضرت سلام نکرد و نامه را از ابن زیاد لعین بدست حر داد چون حر آن نامه را گشود دید که آن ملعون نوشته است هر جا که نامه
من بتو رسد حسین را فرود آور و او را در مکانی فرود آر که آب و سبزه و آبادانی نباشد که کار را بر او تنگ کنی و باید که قاصد من خبر بمن رساند که تو
اطاعت فرمان من کرده چون نامه آن ملعون را خواند مضمون آن را در میان لشکر ندا کرد و یزید بن مهاجر قاصد ابن زیاد را شناخت با او گفت مادرت
بعزایت بنشیند این چه پیامی است آورده گفت اطاعت نمودم امام خود را و وفا به بیعت خود نمودم ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار
خود نموده و عار و آتش را بجهت خود خریده و بد امامیست امام تو و حق تعالی میفرماید وجعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون
یعنی گردانیدیم ایشان را امامانی که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند و امام تو از ایشانست پس حر گفت فرود آئید
در اینمکان بدون آب و آبادانی حضرت فرمود و بگذار در نینوا فرود آئیم حر گفت نمیتوانم بخدا سوگند که جاسوس گذاشته که در آنجا فرود نیائید
امیر ابن زیاد فرستاده است و حکمی کرده است و مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن قین عرض کرد یا ابن رسول الله دستوری ده که با ایشان مقاتله
نمائیم که جنگ ما با ایشان در این حال آسانتر است از جنگ نمودن با لشکرهای بعد و اعضا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود من
ابتدا نمینمایم بقتال ایشان پس بروایت منتخب حر و لشکر رفتند تا بزمین کربلا رسیدند که ناگاه اسب حضرت ایستاد و هر چه سعی فرمود پا گام
بر نداشت پس از آن اسب فرود آمد باسب دیگر سوار شد آن اسب نیز گام بر نداشت پس بروایت ابی مخنف شش اسب سوار شد و هیچیک گام بر نداشتند
چون حضرت این حالت را مشاهده نمود فرمود یا قوم ای موضع هذه الارض یعنی ایقوم این زمین چه نام دارد عرض کردند این زمین را غاضریه نامند فرمود
حضرت فرمود آیا نام غیر از این دارد عرض کردند بلی نینوی نیز مینامند حضرت فرمود آیا غیر از این اسم نام دیگر دارد عرض کردند بلی شاطی الفرات
مینامند حضرت فرمود غیر از این نامها نام دیگری دارد عرض کردند هذه تسمی کربلا یعنی این زمین را کربلا مینامند فتنفس الصعداء و بکی بکاء
شدیدا چون حضرت اسم کربلا را شنید آهی از دل پر درد بر آورد و گریه شدیدی کرد و فرمود هی والله ارض کرب و بلاء یعنی بخدا سوگند که این زمین
زمین اندوه و بلاست ثم قال قفوا و لا تبرحوا یعنی بعد فرمود بایستید و از جای خود حرکت نکنید بجای دیگر بخدا سوگند که در این زمین است
بار انداز ما و ههنا والله سفک دمائنا یعنی بخدا سوگند که در این زمین است بار انداز ما و ریختن خونهای ما و ههنا والله تسبی حریمنا و ههنا
والله تقتل رجالنا و بخدا سوگند که در این زمین است محل اسیری زنهای ما و بخدا سوگند که در این زمین است حشر و نشر ما و در این زمین وعده داده است جدّ من
رسول خدا و خلافی در وعده او نیست پس آنحضرت از اسب فرود آمد و بروایتی ورود آنحضرت روز چهارشنبه یا پنجشنبه دویم محرم الحرام است در سال شصت
یک از هجرت بود پس آنجناب رو بتمام اصحاب خود نمود و فرمود مردم بندگان دنیا هستند و دین را بر زبان خود میگردانند و دوران میدهند مادامیکه
معیشت ایشان میگردد و چون امتحان شوند ببلاء فقلیل ما یشاء الدیانون بعد فرمود هذه کربلاء یعنی این زمین را کربلا مینامند عرض کردند
بلی یا ابن رسول الله پس فرمود این زمین موضع کرب و بلاست و این زمین است محل خوابیدن شتران ما و بار انداز ما و محل کشته شدن مردان ما و محل
ریختن خونهای ما پس اصحاب حضرت فرود آمدند و حر نیز در مقابل آن حضرت فرود آمد با هزار سوار خود و از بعضی از ثقات مرویست که ام کلثوم
عرض کرد ای برادر این چه بیابان هولناکیست که از این خوف عظیمی در دل ما جا کرده حضرت فرمود بدانید که من در وقت عظمت صفین با پدرم امیر
المؤمنین وارد این زمین شدیم پدرم فرود آمد و سر در کنار برادرم گذارد و ساعتی بخواب رفت و من بالین او نشسته بودم که ناگاه مشوش از
خواب بیدار شد و زار زار میگریست و برادرم سبب آن پرسید فرمود در خواب دیدم که این صحرا دریای خون و حسین در میان آن افتاده بود
دست و پا میزد و کسی بفریاد او نمیرسید پس رو بمن نمود و فرمود یا اباعبدالله کیف تکون اذا وقعت ههنا الواقعة یعنی ای ابوعبدالله چگونه خواهی
بود اگر تو را در این چنین واقعه روی دهد گفتم صبر مینمایم و بجز آن چاره ندارم و در روایت ابن اسناد از حضرت باقر که حضرت امیر المؤمنین
با دو نفر از اصحاب خود چون بزمین کربلا مرور نمودند اشک از دیده آنحضرت روان شد بعد فرمود هذا مناخ رکابهم و هذا ملقی رحالهم و ههنا تهراق
دماؤهم یعنی اینمکان محل خوابانیدن شترهای ایشانست و اینمکان گذاشتن بارهای ایشانست و اینمکان محل ریختن خونهای ایشانست خوشا
از برای تو ای خاک که ریخته میشود در تو خونهای دوستان او و در منتخب از حضرت صادق مرویست که حضرت امیر المؤمنین چون رسید
کربلا بموضع قتلگاه رسید فرمود ایها الناس بدانید که در این زمین دویست پیغمبر و دویست سبط از اولاد پیغمبران با اتباع خود شهید شدند
بعد آنحضرت سیمانکه بر سر بغله خود سوار بود طوافی نمود در آن بقعه و دو پای خود را از رکاب برآورده بود و میفرمود بخدا سوگند که در
اینجا میخوابانند شترهای او و در اینموضع شهید میشوند کسانیکه سبقت نگرفته ایشان را در فضل و نخواهد بعد از این کسی رسید بایشان در فضل
پس از بغله فرود آمد و شروع نمود بگریستن و قبل از این خبر ابن عباس در واقعه صفین و مرثیه ابی مسلم گذشت فراموش ننمائی انها او بروایت منتخب
پس آنجناب در آنجا نشست و شمشیر خود را اصلاح میفرمود و این اشعار را میخواند یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل
من طالب و صاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وکل حی سالک سبیل ومنتهی الامر الی الجلیل یعنی ای روزگار اف بر تو باد چه بسیار از اشراف و مقتا
ونا که بقتل رسیدی از یکدیگر بدل را نمیپذیری و هر زنده براهی که من میروم رونده است و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و بسیار

مکرر میفرمود

مکرر میفرمود این اشعار را تا اینکه خواهرش زینب خاتون شنید پس آنمظلومه سراسیمه و دامن کشان بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا اخی
یا قرة عینی لیت الموت اعدمنی الحیوة یا خلیفة الماضین و ثمال الباقین هذا کلام من ایقن بالموت یعنی ای برادر من ای نور چشم من کاش که مرده بودم
این جانیکه بینم پشت و پناه و محل اعتماد آیندگان اینکلام کلام کسی است که یقین نموده باشد بموت واثکلاه الیوم مات جدی محمد المصطفی و ابی علی
المرتضی و امی فاطمة الزهراء و اخی الحسن الرضا یعنی واثکلاه امروز وفات یافته است جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم
حسن مجتبی و بروایت ملهوف عرض کرد ای برادر اینکلام کسی است که یقین کرده باشد بقتل حضرت فرمود بلی ای همشیره جان پس زینب خاتون گفت واثکلاه
این حسین با ما خبر از کشته شدن خود میدهد و گریست و سایر زنان نیز گریان شدند و گریبانها چاک زدند و ام کلثوم
ندای وا محمداه و اعلیاه و امّاه و اخاه و احسیناه و اضیعتاه بعدک یا اباعبدالله بر آورد پس آنمظلوم تسلی زنان داد و فرمود ای خواهر راضی شو بقضای
خدا بدرستیکه همه سکان آسمانها فانی میشوند و همه اهل زمین میمیرند و جمیع بریه هلاک میشوند بعد فرمود ای خواهر ای ام کلثوم و تو ای زینب و تو
ای فاطمه و تو ای رباب ملاحظه نمائید وقتیکه مرا شهید کردند گریبان پاره مکنید و روی مخراشید و سخن باطل مگوئید و بزینب خاتون فرمود بروایت منتخب
ای همشیره جان حلم را شیطان نبرد بقضای خدا راضی شو بدرستیکه همه اهل آسمان و زمین میمیرند و همه اشیاء هلاک میشوند مگر ذات حق تعالی جدم و پدرم
از من بهتر بود و برادرم از من بهتر بود و از برای هر کسی اسوه بر وی رسول خدا زینب خاتون عرض کرد تقتل و انا انظر الیک یعنی ای برادر من ترا بکشند
و من نظر کنم بسوی تو چون آنمظلوم اینکلام را از زینب خاتون شنید غصه او عود نمود و اشک از دیده مبارکش روان شد پس زینب خاتون عرض کرد
یا اخاه رُدّنا الی حرم جدنا یعنی ای برادر جان ما را بر گردان بحرم جد خود حضرت فرمود لو ترک القطا لنام یعنی اگر بگذارند قطا را امشب میخوابید
و قطا نام مرغیست که صیادان بسیاری در کمین او دارند و شب تا صبح از خوف صیادان بخواب نمیرود قطا میگوید مراد از آنمظلوم این است که ما را چون صیادان
کرده در کمین هستند و مرا احاطه نموده اند چگونه میتوانم شما را بحرم جد خود رسانم زینب خاتون عرض کرد یا اخی لا فرحت بعدک ابدا یعنی ای برادر من
شاد نخواهم شد بعد از تو ابدا پس اطفال فریاد بر آوردند و گریبانها چاک زدند و بیهوش بر روی زمین غلطیدند تا نام پیغمبر چون آن حال را مشاهده
نمود برخواست و بنزد آنمظلومه رفت و فرمود یا اختاه اقسمت علیک ان انا قتلت فلا تشقی علی جیبا و لا تخمشی وجها و لا تدعین بالویل و الثبور
یعنی ای همشیره جان بخون من بر تو که اگر مرا شهید کردند گریبان خود را مدر و طپانچه بروی خود مزن و واویلا و وابوراه مکن پس آنحضرت آن مظلومه را برداشت
و داخل خیمه نمود **المجلس الخامس** در بیان احوالی که بعد از نزول بکربلا تا روز عاشورا روی نمود از حضرت امام محمد باقر منقولست که
چون وارد زمین کربلا شد نامه نوشت بمحمد بن الحنفیه برادر خود و بنی هاشم که این نامه ایست از حسین بن علی بمحمد بن علی و کسیکه نزد او است
از بنی هاشم بدانید که مانند آنست که دنیا هرگز نبوده و گویا آخرت همیشه بوده و قرار داده ایم شهادت را و همه قرار داده ایم که خانه آخرت و زائم
خانه آخرت و اختیار نمودیم آخرت را بر دنیا والسلام و از مناقب منقولست که حر بن یزید بعد از ورود بکربلا نامه نوشت با ابن زیاد و در آن نامه
درج نمود که حضرت امام حسین نزول فرمود بزمین کربلا و ابن زیاد بعد از اطلاع بر این مطلب نامه نوشت بحضرت امام حسین با اینمضمون
اما بعد یا حسین شنیدم که بکربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که تکیه نکنم بر متکائی و سیر نشوم از خبز مگر اینکه ترا ملحق سازم بخدای
لطیف خبیر یا برگردی بحکم من و حکم یزید بن معاویه والسلام چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود رستگار
نمیشوند قومی که بخرند رضای مخلوق را بسخط خالق چون رسول آن پلید جواب نامه را طلبید آنحضرت فرمود نامه او را نزد من جوابی نیست و
بجهت او لازم گردیده است عذاب الهی چون آن خبر بابن زیاد لعین رسید آتش غضبش مشتعل گردید و بروایت محمد بن ابی طالب جمع نمود مردم را
در مسجد جامع کوفه و بر بالای منبر رفت و گفت ایها الناس شما آزموده آل ابی سفیان را و وصف عطای ایشان را با شما نمود و یزید امر نموده است
که روزیهای شما را افزون نمایم و شما را بفرستم بجنگ دشمن او حسین پس بشنوید امر او را و اطاعت نمائید پس از منبر فرود آمد و شروع نمود ببذل
اموال و امر نمود مردم را که بیرون روند بجنگ حضرت امام حسین پس بروایت ابی مخنف ابن زیاد ندا در داد که کیست که سر حضرت امام حسین را
بیاورد و مدت ده سال حکومت ری را باو میدهم عمر بن سعد ملعون از جا برخواست و گفت من اینکار را میکنم ای امیر ابن زیاد گفت برو و آب را بر او
کردان و او را منع نما و اول او را بقتل رسان و سر او را بجهت من بیاور عمر بن سعد گفت سمعا و طاعة پس ابن زیاد علمی بجهت او بست و او را سردار شش
هزار سوار نمود پس گفت برو بجنگ حسین پس آن لعین از نزد آن پلید بیرون آمد و داخل منزل خود شد و اولاد و مهاجر و انصار از این واقعه مطلع شدند
و بجانب آن شقی رفتند و او را ملامت نمودند و گفتند چگونه بجنگ امام حسین میروی و حال آنکه پدر تو ششم مسلمانان بود آن ملعون در جواب ایشان
گفت نخواهم رفت بعد شروع کرد بفکر نمودن در ملک ری و حرب امام حسین پس شقاوت آن پلید غلبه نمود و اختیار نمود حکومت ملک ری را بر حرب
حضرت امام حسین و این اشعار را انشا نمود فوالله لا ادری و انی لحائر الرای والرای مضنی ام ارجع مأثوما بقتل حسین یعنی آیا ترک نمایم حکومت ملک
ری را و حال آنکه حکومت ملک ری روشنی چشم من است یا بقتال حضرت امام حسین روم و بر گردم در حالتیکه گناهکار باشم بسبب کشتن آنحضرت و فی قتله
النار التی لیس دونها حجاب یعنی در کشتن آنحضرت ناری است که نبود در پیش آن حجابی و ملک ری روشنی چشم من است

وبلی برهد نیست وغل نمودن دو دست حسین ابن عمی والحوادث جمة العمری ولی فی الری قرة عینی یعنی حضرت امام حسین پسر عم من است وحوادث
روزگار بسیار است وبجان خود قسم که نور چشم من در ملک ری است وان له العرش یغفر ذنبی ولو کنت فیها اظلم الثقلین یعنی بدرستیکه خدا
عرش میامرزد گناهان مرا هر چند در دنیا ظالم بوده باشم بهمه جن وانس الا انما الدنیا بخیر معجل وما عاقل باع الوجود بدین پس آن ملعون کفر خود را
در این اشعار بروز داد زیرا که معنی این شعر اینست که آگاه باشید که دنیا چیزیست معجل یعنی نقدست و آخرت نسیه است و شخص عاقل نمیفروشد نقد را
بنسیه یقولون ان الله خالق جنة ونار وتعذیب وغل یدین یعنی مردم میگویند که خدا خالق بهشت و نار و عذاب و غل نمودن دو دست وان صدقوا
فیما یقولون فانی اتوب الی الرحمن توبة عینی یعنی اگر راست گویند در این کلمات من توبه میکنم از گناه و بر میگردم از باطل بحق وان کذبوا فزنا بری
عظیمة ذات التحجیل واگر دروغ گفته اند که بهشت و جهنمی هست پس رستگار شده ایم بملک ری که مانند ندارد و زنانی مانند حجله عروس است که در مسلک
و ناابستاندران اساتی منما بلی در کتاب نثر المذاب از محمد بن سیرین نقل نموده است که ظاهر شد کرامات علی ابن ابیطالب در عمر بن سعد زیرا که روزی
ملاقات نمود آنجناب عمر بن سعد را در حالتیکه جوان بود پس فرمود چگونه خواهی بود در وقتیکه مخیر کنند ترا در میانه بهشت و آتش اختیار
کنی آتش را پس بروایت منتخب ابن سعد عرض کرد معاذ الله که اختیار آتش کنم پس دور شد آنحضرت و فرمود مسیکون ذلک بلا شک یعنی زود است که اختیار آتش
نمائی بدون شک و روایت از کتاب بحار و منتخب نقل است از ابن مسعود که روزی در مسجد رسول خدا نشسته بودیم که گروهی از قریش داخل مسجد شدند
و عمر بن سعد در میان ایشان بود همینکه نظر رسول خدا بر عمر بن سعد افتاد متغیر شد پس ما عرض کردیم یا رسول الله این چه حالت که بر تو عارض شد
فرمود ما اهل بیت هستیم که خدا اختیار نموده است برای ما آخرت را بر دنیا و بدرستیکه من میدانم آنچه بر اهل بیت خواهد شد از قتل و ضرب
و شتم و رانده از وطن و بدرستیکه اول سریکه از اسلام بر سر نیزه خواهد شد سر فرزندم حسین خواهد بود در آن وقت حضرت امام حسین در خدمت
جدش حاضر بود پس عرض کرد یا جداه که مرا خواهد کشت حضرت فرمود بقتل میاورد ترا بدترین مردم و اشاره نمود بعمر بن سعد که داخل مسجد شد
میگفت هذا قاتل الحسین یعنی اینست کشنده حسین و در بحار از ابن نباته روایت کرده است که روزی امیر المؤمنین خطبه میخواند در اثنای خطبه
فرمود سؤال نمائید از من قبل از آنکه مرا نیابید بخدا قسم که از کل شیء سؤال نمائید از من مطلع میکنم شما را مگر اینکه شما را خبر میدهم تا آنکه در
این اثنا سعد بن ابی وقاص برخواست و عرض کرد یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از عدد موی سر و ریش من حضرت فرمود آگاه باش بخدا سوگند که خبر داد مرا
خلیلم رسول خدا که تو از من ای ابیطالب خواهی سؤال نمود و نیست موئی در سر و ریش تو مگر اینکه در زیر آن مو شیطانی نشسته است و در خانه تو
پسریست که فرزندم حسین را خواهد بقتل آورد و در آن وقت عمر بن سعد طفل و در پیش او بود از عبد الله بن شریک عامری منقولست که من شنیدم
از اصحاب علی ع در وقتیکه عمر بن سعد داخل مسجد میشد که میگفتند این است کشنده حسین مولف گوید که بخاطرم آمد حدیثی که بکری نسبت میدهد بابن نباته
اصبغ میدهد در ارشاد روایت کرده است که روزی امیر المؤمنین ع در خطبه خود فرمود از من سؤال نمائید قبل از آنکه مرا نیابید بخدا سوگند که
هیچ چیز از من از گروهی که گمراه کنند صد نفر را یا هدایت کنند صد نفر را تا روز قیامت مگر اینکه خبر میدهم شما را از پیشرو ایشان پس مردی برخواست
و عرض کرد مرا خبر ده که چند موی در سر و ریش من است حضرت فرمود بخدا سوگند که خبر داد مرا حبیبم رسول خدا با آنچه سؤال نمودی از من و خبر داد
که بر هر طاقه موی سرت ملکی است که تو را لعن میکند و بر هر طاقه موی ریشت شیطانی است که تو را اغوا میکند و در خانه تو فرزندیست که قتل
مینماید فرزند رسول خدا را و دلیل این مطلب صدق آنچیزیست که خبر دادم تو را و صدق من معلوم خواهد گردید و آنچه سؤال نمودی اگر شمردنش
برهان آن هر اینه تو را خبر میدادم و شیخ طریحی در منتخب فرموده است که در آن وقت از برای آن سائل کودکی بود صغیر چون بزرگ شد بجنگ
حضرت امام حسین رفت و متولی قتل آنحضرت گردید و بعضی گویند که آن کودک خولی بن یزید اصبحی بود و آن شقی آنکسیست که سر آن مظلوم را در کربلا بسنان
نیزه از ظهر مبارک آنحضرت برداشت تمام شد کلام صاحب منتخب و آنکه معلوم است که آن ملعون از بنی اسد بود با بجیله ملکوت شد بلا بکر ابن شقی بروایت بعضی
از ثقات علما در لشکر متفاوت است پسر زیاد بود و در معرکه کربلا جمعی از اصحاب و اقربای آنحضرت را بدست خود بقتل آورد از آنجمله عثمان بن امیر المؤمنین
بود که بتیری که با او در عمر شریفش گذشته بود در میان معرکه بر جبین مبارکش زد که از اسب در غلطید و ملعون دیگر سرش را جدا کرد و دیگر جعفر
علی بود که با حضرت عباس از مادر یکی بودند که در بین قتال همین شقی تیری بر شقیقه نورش زد که از اسب در غلطید و روحش با شباب قدس
پرواز نمود و همین ملعون بود در وقتیکه آن مظلوم بر زمین افتاده و در خون خود غوطه ور بود و زبانش از تشنگی بکامش چسبیده بود و کسی جرأت
نمیکرد که اقدام نماید بر قتل آن بزرگوار که این ملعون قدم جرأت بر پیش نهاد تا سر اطهر آن بزرگوار را جدا نماید چون آن مظلوم بگوشه چشم
خود نظری بر او افکند که اعضای این شقی بلرزه در آمد و جرأت ننمود و برگشت بر مذاب شمر باو گفت خدا بازوی تو را قطع نماید چرا امیل نزی
این ملعون گفت بخدا سوگند که مرا حاجتی نیست که سر فرزند رسول خدا را جدا نمایم شمر پلید گفت وقیح یا ابن پلیس که عمر مرده رو بنده است و
همین ملعون بود که بروایت ابی مخنف با سنان و شمر سر حضرت امام حسین را بنزد ابن سعد میبردند و با یکدیگر تکلم مینمودند و این ملعون میگفت
من تیری بر آنجناب زدم و از اسب او را بر زمین انداختم و سنان میگفت من نیزه ای زدم و سر او را شکافتم و شمر لعین میگفت من سر او را از بدنش

جدا کردم

جدا کردم و همین ملعون بود که سر مبارک آنحضرت را از کربلا تا کوفه بر سر نیزه کرده بود و در یک شب که در منزل خود داشت فرود آمد سر منور آن بزرگوار را
در تنور خانه خود جا داد و صبح بجهت پسر زیاد بهدیه برد بوسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند بوسم کو بی گناه شفیعان
روز حشر دامن شمر که کنند خلق دم زنند ابو مخنف روایت کرده است که اول علمیکه بیرون رفت بحرب حضرت امام حسین ع علم عمر بن سعد
بود بعد ابن زیاد عروة بن قیس را طلبید و با دو هزار سوار آن ملعین را روانه حرب حضرت امام حسین ع نمود و بعد سنان بن انس نخعی را طلبید و علمی از
برای او ترتیب داد با چهار هزار سوار روانه صحرای کربلا نمود و بعد ابن قعقاع وقهری را طلبید و علمی بجهت او ترتیب داد و با چهار هزار سوار او را روانه
حرب نمود و بعد شمر بن ذی الجوشن ضبابی را طلبید و علمی بجهت آن شقی ترتیب داد و با چهار هزار سوار او را بحرب حضرت امام حسین فرستاد و علم ششم را
بخولی بن یزید اصبحی داد و او را با سه هزار سوار روانه حرب حضرت امام حسین ع نمود علم هفتم را بقشم ملعون داد و با سه هزار سوار او را روانه حرب
حضرت امام حسین ع نمود بعد علم هشتم را بحصین بن نمیر داد و آن ملعین را با هشت هزار سوار روانه حرب حضرت امام حسین ع نمود علم نهم را بابی عدا
باهلی داد و با نه هزار سوار او را روانه حرب حضرت امام حسین ع نمود بعد علم دهم را بابجار بن ابجر بن صبره تمیمی داد و با شش هزار سوار او را روانه حرب
حضرت امام حسین ع نمود پس بروایت محمد بن ابی طالب رسول بنزد شبث بن ربعی فرستاد که نزد من بیا میخواهم تو را بفرستم بحرب حضرت امام حسین ع
شبث تمارض نمود و خواست که ابن زیاد او را معذور دارد پس ابن زیاد نامه باو نوشت که اما بعد که رسول من خبر داد که تمارض نموده و میترسم از اشخاصی
باشی که اگر ملاقات نمائی مؤمنین را بگوئی ما ایمان آورده ایم و اگر ملاقات نمائی شیاطین خود را بگوئی من با شما میباشم و مومنین را استهزا کننده بودم
اگر در اطاعت ما هستی بزودی نزد ما بیا شبث بعد از نماز عشا بنزد ابن زیاد رفت که مبادا نظر نماید بر روی او و اثر ناخوشی نبیند چون داخل
مجلس شد ابن زیاد او را نزدیک خود نشانید و گفت میخواهم بیائی با ابن سعد بقتال این مرد یعنی امام حسین آن ملعون با اینکه از اشخاصی بود که بآنحضرت
نوشته بود که تو بزودی بنزد ما بیا که صحراها سبز شده است و درختها بثمر نشسته است و لشکر تو مهیاست در جواب ابن زیاد گفت ای امیر میروم بحرب
حضرت امام حسین ع بلی میروم که در عوض میوهها تیر و سنان بر او بفرستند و بعوض مهمان نوازی که رسل و خطوط میفرستادند آب را از ایشان
منع نمایند از آب هم مضایقه کردند کوفیان جوشی ز اشتیاق حرم مصطفی کربلا زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد فریاد العطش ز بیابان کربلا
و بحمد الله که هر یک از اینگروه و غیر ایشان بسزای خود در دار دنیا رسیدند منقولست که چون قشم را بنزد مختار آوردند و او سرکرده دو هزار سوار بود
مختار فرمود تا دستهای او را بریدند و او را بخشیدند و چندان چوب بر او زدند تا بمرد بعد بکر او را ابو حنث بعد و در آن غلام عبید الله بن زیاد را آوردند
و او در کربلا اسب زیاد کان بود امیر فرمود لعنت بر تو باد مولای تو امام تو ولد الزنا فرزند مرجانه کجاست و در آن گفت هنوز اسب که میان
تو را از زندگی فارغ میکند امیر گفت حال من بحال الله تو را از زندگی فارغ میکنم پس فرمود تا او را بخشیدند و از ضرب کاردها هنگری او را از هم
دریدند و بجهنم فرستادند بعد ابو نصر شیبانی با الهلاک در کوفه او را گرفتند و نکاله بمجلس مختار آوردند و آن ملعون سر زیاد پیاده کان شیبانی بود سلام کرد که
جواب نگفت ابو هیثم بن مالک گفت ویلک یا شقی چرا نزد بجهت امام حسین ع انداختی گفت من کاری بودم فرمودند میکردم مختار فرمود ای ولد
الزنا چرا دشنام با آنحضرت میدادی گفتار روی جاهلی و نادانی بود مختار بشیر عبد الله فرمود این ثواب از تو او را برده و چون که پاس از هم بدبشه
او را بیرون برده خون او را در پای السلاسل کرده پیاده کان پسر زیاد بود و او را آوردند مختار فرمود تا انگشتهای او را با نیشتر بجای قطع نمودند
و در شب او را چراغان کردند و بجهنم واصل نمودند بعد مختار زائدة بن قدامه را فرمود برو سر دیله مولای عمر بن سعد را بیاور و او را در خانه اش
پاره پاره کن و خانه او را خراب کن و زن و فرزندش را در چاه کن و سرش را بیاور و اموال او را بیاور زائده گفت سمعنا و اطعنا پس رفت و او را با پنج
تن وجهی بجهنم فرستاد و بجا آورد فرموده بود بعمل او و در روایت از حضرت امام حسن عسکری ع منقولست روزیکه مختار گفت و بدرا کشتند بشمار آمد
که در اصل کوفه هشتاد هزار کس را کشته بود و باری ابن زیاد پلید در پی لشکر میفرستاد تا اینکه بمقتضای محکی از مشهور هر نفر جمع شدند
و از محمد بن اسمعیل که امام اهل سنت است منقولست که چهل هزار نفر بودند و از سبط طاوس منقولست که صد هزار نفر بودند و دو هزار نفر
از خوارج و هشت هزار نفر نوشته بر زیاد بودند که پیاده نعل بسته میکردند و نیزه و شمشیر مهیا نمودند و موید کلام ابی مخنف است آنچه ابو جلیق که
مشرف سپاه ابن زیاد و رئیسا بود بجهت مختار نقل نمود بعد از آنکه مختار از او سؤال نمود که لشکر ابن زیاد چند نفر بودند گفت نفر اول بیست و
دو هزار بودند و در آخر بیست و شش هزار کس آمدند و آنچه در آخر نوشتند و با بن حرب آمدند یکصد و بیست و دو هزار کس بودند مختار گفت اینها همه
که در کربلا بودند ابو جلیق گفت بیست و دو هزار در معرکه بودند که حرب کردند و تیر و نیزه بر آنحضرت انداختند و شش هزار کس بکنار آب فرات را
در سه مکان داشتند و باقی لشکر از کوفه تا کربلا متعاقب هم بودند فاصله در میان ایشان نبود وقتی رسیدند که کار تمام شده بود و تمام
نیزه ملکوت شد که از قطقطانیه تا بغداد سیاه از لشکر ضلالت اثر آن ملعون پر بودند مختار پرسید اصناف لشکر و سواران و پیاده ها ایشان
بما ابو جلیق گفت از لشکر دار الاماره که همیشه رسوم میگرفتند و دایم نوکر بودند بیست و دو هزار نفر بودند امرای ایشان قشم و شمر و شبث
ابن ربعی و یزید بن رکاب و پسران اشعث و ابو الاشرس والی خراسان و یزید بن ابجر و حصین بن نمیر و سنان بن انس و قیس بن ضحاک و سعد بن عمر

وابو مخنوف وورثه مولای عمر بن سعد بودند وتمامی شامیان ومعاریان وخدمتکاران وپیشروزادان بهمه هشت هزار کس میرسیدند وارباب
محلات واستادان واصناف اهل کوفه مثل تجار وآهنگر وخباز همراه بودند وکدخدایان شاکریه وکنده وحزیمه وبنی همدان وآل زبیر
وبنی حرب وسوق اللیل وسوق الشاعه وصرح بمود وسوق البرابین بودند پس مختار پرسید مردم اطراف چند بودند گفت سی ودو هزار
مردم بوادی وقبایل اعراب بودند از بغداد وربیعه وسکون وحمیر وکنده ودارم وعطعون ومذحج ویربوع وخزاعه وکلاب ونبط وازمدائن
وبصره هفت هزار کس بودند وازمردم شام سی هزار کس بودند وازخوارج دوهزار کس بودند وده هزار کس ازمردم خزینه وموصل وتکریت
وعسقلان وشامات بودند ودوهزار کس از کردان بودند مختار پرسید چند امیر همراه بود گفت هفتاد امیر جنش عمر بن سعد بود وحفص
پسرش دبیر بود وسردار رساند لشکر ابو الحتوف بود وسردار لشکر ابو الاشرس وجویه جاسوس بود وابو ایوب غنوی بود سرکرده پیل داران
بود وشمر ملعون بعقب لشکر بود سرکرده چهار هزار سوار بود ویزید بن رکاب سرکرده دوهزار پیاده بود وشبث سرکرده چهار هزار سوار وعروه
ابن قیس سردار دوهزار پیاده بود وحق بن یزید سردار ده هزار سوار وعامر بن طفیل سردار دوهزار پیاده بود وقرة بن قیس سردار دوهزار سوار وابن
ابی جویریه سردار دوهزار سوار وحکم بن طفیل سردار چهار هزار سوار وحمل بن مالک سردار دوهزار سوار وسنان بن انس لشکر نویس بود وابن
مشرف بعدم وزیاد بن قدامه وشبلی بن یزید جاووش بودند وخولی بن یزید علمدار پیادگان وخولی سر مبارک آنحضرت را بر نیزه کرده وحجر بن
الابجار ونافع بن مالک ونعمان بن ثابت نگهدار آب فرات بودند وابن حوشب سردار تیراندازان بود وعمر بن صبیح صیداوی سردار سنگ اندازان بود
ومحمد بن الاشعث امیر الامراء وخلیفه لشکر بود وقیس برادرش سردار دوهزار پیاده بود ومنقذ بن مره وزید بن رقاد تیرانداز صف پیش بودند و
بمقتضای بعضی از نسخ ابی مخنف از اهل کوفه یکصد وهفتاد هزار سواره وپیاده بودند که در صحرای کربلا بجنگ امام حسین جمع شده بودند که با
ایشان بود شمشیرهای هندی ونیزه‌های خطی وعمودها صیقل شده بلکه بروایت ابن شهر آشوب در روز عاشورا یکصد وهشتاد وچهار هزار نفر اشرار
احاطه نمودند وامام مظلوم را [illegible] کردند چنانچه در محل دیگر بآن اشاره خواهد شد پس بروایت محمد بن ابی طالب ابن زیاد نامه نوشت
بعمر بن سعد که من از برای سپاهیان تو عذری نگذاشتم پس نظر نما که صبح وشام [illegible] مگر اینکه خبر تو هر روز بمن برسد [illegible] ابن زیاد عمر بن سعد را
بر قتال در ششم محرم واقع شد پس ابن سعد بروایتی ملعون تنگ گرفت بر حضرت امام حسین بمرتبه‌ای که تشنگی بر آنجناب واصحاب که [illegible] شد پس
شد این امام مظلوم از جا برخاست وبر شمشیر خود تکیه نمود وبآواز بلند ندا در داد وفرمود [illegible] شما را بخدا سوگند
میدهم آیا مرا میشناسید عرض کردند بلی تو فرزند رسول الله وسبط اویی فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که جدم رسول
خداست عرض کردند بار خدایا بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که مادر من فاطمه دختر محمد است گفتند بار خدایا آری فرمود
شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که پدر من علی بن ابی طالب است عرض کردند بار خدایا بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که
جده من خدیجه بنت خویلد است که اول کسی است از زنان این امت عرض کردند خداوندا آری فرمود شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که حمزه سید
الشهدا عم پدر من است گفتند خداوندا بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که طیار کننده در بهشت عم من است عرض کردند خداوندا
آری فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که این شمشیر رسول خداست که من حمایل نموده‌ام عرض کردند بار خدایا آری فرمود شما را بخدا قسم میدهم
که آیا میدانید که این عمامه رسول خداست که بر سر بسته‌ام عرض کردند خداوندا آری فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که علی بن
ابیطالب پیش از جمیع امت اسلام آورد واز همه کس داناتر بود وحلم او از همه عظیم‌تر بود واو ولی هر مؤمن ومؤمنه عرض کردند خدایا آری
فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید وحال آنکه پدرم در روز قیامت مردمی را از حوض کوثر دور خواهد نمود چنانکه
شتر بیگانه را از آب دور میرانند ولوای حمد در روز قیامت در دست پدرم خواهد بود عرض کردند همه اینها را میدانیم ولکن دست از تو برنمیداریم تا
با لب تشنه شربت مرگ را بنوشی وچون دختران امام مظلوم وخواهران آن معصوم این خطبه سوزناک واین کلمات دردناک را استماع نمودند نالها برآوردند
ودو طپانچه بر گلگونهای مبارک زدند واشک از دیدها فرو ریختند وصداهای ایشان بلند شد چون امام مظلوم دل کباب صدای افغان ایشان را
شنید از غیرت در خود نگنجید وحضرت عباس وعلی اکبر را طلبید وبا دل کباب باین دو بزرگوار خطاب فرمود که ساکت کنید ایشان را بجان
یعنی بروید بنزد این زنان وساکت نمایید ایشان را اگر بجان خود قسم که البته گریه بسیار خواهد شد بعد از این زمان که برایشان [illegible] مؤلف گوید ای امان از دل
پرغصه زینب وسایر زنان که [illegible] خطاب [illegible] گوناگون [illegible] از جگر [illegible] با شیون وعویل [illegible] از خوف شنیدن
اعدا وغیرت نمودن برادر بی پناه [illegible] بر قلب [illegible] بر غصه خود [illegible] بیتاب [illegible] هجوم [illegible] تابانه
وشیون وفغان از قلب [illegible] غصه [illegible] آنحضرت [illegible] اعدا شوند
خواهران [illegible] که بتوانند ضبط خود نمایند ولیکن بعد از پیغام آوردن آن دو زنده ناس حضرت علی اکبر وحضرت عباس از دل آن امام
دندان بر جگر افشردند واز شدت ملال [illegible] ناله‌های ضعیف [illegible] مشغول گردیدند وسرهای خود را بزیر انداختند [illegible]

پس بروایت منتخب المظلوم

پس بروایت منتخب امام مظلوم اعدا را مخاطب نمود وفرمود ایها الناس ملاحظه نمایید نسبت مرا بعد رجوع کنید بنفسهای خود وتامل وتفکر نمایید که
من کیستم پس نفس خود را در معرض عتاب در آورید که آیا حلال است از برای شما ریختن خون من وهتک نمودن حرمت من آیا نیستم فرزند دختر پیغمبر
شما وفرزند ابن عم پیغمبر شما که اولی است بمؤمنین از جانهای ایشان آیا حمزه سید الشهدا عم پدرم نیست آیا نرسیده است بشما قول رسول خدا
که فرموده است در شان من وبرادرم حسن وحسین سید جوانان بهشتند اگر تصدیق [illegible] قول مرا واگر تکذیب کنید سؤال نمایید از زید بن ارقم وجابر
ابن عبد الله انصاری وسهل ابن سعد ساعدی وانس بن مالک که خبر دهند شما را که این کلام را رسول خدا فرموده است پس اگر شک دارید که من فرزند پیغمبر
شما هستم بخدا قسم که در میانه مشرق ومغرب فرزند پیغمبری نیست غیر از من وبخدا قسم که هرگز عمدا دروغ نگفته‌ام وقتیکه دانستم که خدا دشمن دارد
دروغ گو را [illegible] بقتل منکم قتلته او بمال استهلکته او بقصاص من جراحة یعنی آیا مطالبه میکنید از من بسبب اینکه کسی از شما را کشته‌ام یا
مالی از شما ضایع کرده‌ام یا مطالبه مینمایید قصاص جراحتی که کسی را مجروح نموده‌ام پس همه [illegible] ساکت شدند وهیچ در جواب نگفتند محمد
ابیطالب وابن [illegible] کرده است که حبیب مظاهر بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد یا ابن رسول الله قبیله بنی اسد بما نزدیکند اگر رخصت فرمایی بروم ایشان را به
نصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله شتافت وایشان حبیب را شناختند که از بنی اسد است گفت حاجت تو چیست
گفت از برای شما تحفه‌ای آورده‌ام که [illegible] هیچ قومی چنین ارمغانی نیاورده است آمده‌ام دعوت نمایم شما را بنصرت فرزند پیغمبر شما که در حلقه‌ی اوست
جماعتی از مؤمنین که مردی از ایشان بهتر است از هزار مرد [illegible] آنحضرت را [illegible] واو [illegible] عمر بن سعد
که احاطه نموده است با آنجناب شما قوم وعشیره من هستید [illegible] برای شما [illegible] اطاعت نمایید مرا در نصرت آنجناب که بخواهید
رسید بشرف دنیا وآخرت وبخدا سوگند که احدی از شما کشته نمیشود در راه خدا با فرزند رسول خدا اگر صابر باشد [illegible] مکر
انکه خواهد بود رفیق محمد در علیین چون حبیب مظاهر کلام را باین موضع رسانید که عبد الله بن بشر اسدی از جا جست وگفت من اول کسی هستم
که اجابت مینمایم این کلام را وشروع نمود برجز خواندن قد علم القوم اذا تواکلوا واحجم الفرسان اذا تناقلوا انی شجاع بطل مقاتل فانی لیث
عرین باسل یعنی میدانند قوم من در روزیکه [illegible] جمع شوند با سوارانی که هجوم آورند وروزیکه با یکدیگر نقل نمایند که من مرد
بطل شجاع ومقاتلی هستم که باکی ندارم از جراحتی که در جنگ بمن [illegible] شیر غضبناک وشجاعی [illegible] بعد
یک یک از جوانان بنی اسد ملحق شدند تا اینکه نود نفر رسیدند وباتفاق حبیب مظاهر روانه خدمت آنحضرت شدند که یک ملعون [illegible] از طایفه بنی اسد
این خبر را بابن سعد ملعون رسانید آن ملعون چهار صد نفر را همراه کرد [illegible] شامی بر سر راه ایشان فرستاد وآن دو گروه در هم آویختند ومقاتله
شدیدی نمودند حبیب مظاهر صیحه بر ارزق زد که وای بر تو ترا با ما چه کار است دست از ما بردار ارزق گوش بسخن او نداد چون جماعت بنی اسد
قلیل بودند تاب مقاومت نیاوردند ومنهزم گردیدند وبقبیله خود ملحق شدند وجمیع آن قوم در همان شب از امکان کوچ کردند که مبادا ابن سعد
برایشان شبیخون آورد وحبیب مظاهر با افسوس بسیار بخدمت آن بزرگوار مراجعت نمود واحوال را بعرض اقدس رسانید امام مظلوم فرمود لا حول
ولا قوة الا بالله ولشکر ابن سعد برگشت وبکنار فرات فرود آمدند وحایل شدند در میان حضرت امام حسین وآب فرات وچون تشنگی بر آنحضرت
واصحاب غلبه نمود آنحضرت کلنگی برگرفت وبعقب خیمه حرم محترم در آمد ونوزده گام بطرف قبله برداشت وکلنگی بر زمین زد باعجاز آنحضرت چشمه
آب شیرین ظاهر شد وآنحضرت با یاران از آن آب آشامیدند وظرفها پر آب نمودند پس آن چشمه ناپدید شد وهیچ اثری از آن ظاهر نگردید
چون این خبر بابن زیاد رسید نامه بعمر بن سعد نوشت که شنیده‌ام که حسین چاه میکند وآب بدست میآورد چون نامه من بتو رسد کار را بر ایشان
تنگ کن ومگذار که قطره‌ای از آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه کشتند چون نامه آن ملعون بعمر رسید تنگ گرفت بر آن بزرگوار در نهایت
تضییق وبروایت ارشاد عمر بن سعد بعروة بن قیس گفت برو بنزد امام حسین واز او سؤال نما که بچه سبب باین دیار آمده است چون عروه از اشخاصی بود
که نامه با آنحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد وبهر یک از رؤسای لشکر که میگفت قبول نمیکردند زیرا که از آنهایی بودند که نامه با آنحضرت
نوشته بودند وامام مظلوم را بکوفه طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله شعبی که شجاعی بود بی باک برخاست وگفت من میروم وبخدا قسم که اگر خواهی
او را بقتل میآورم عمر گفت این را نمیخواهم ولکن برو بنزد او وسؤال نما که بچه سبب باین دیار آمده است پس آن ملعون روانه شد چون ابو ثمامه صائدی
او را دید بخدمت آنحضرت عرض نمود که بدترین اهل ارض وجری‌ترین مردم وبیباک‌ترین خونریزان بسوی شما میآید چون آن ملعون نزدیک رسید ابو ثمامه برخاست
وفرمود شمشیر خود را بینداز بعد بنزد آنحضرت رو آن ملعون قبول نکرد وگفت من رسولم اگر از من بشنوید رسالت خود را بیان میکنم واگر نشنوید
برمیگردم ابو ثمامه گفت پس من قبضه شمشیر ترا میگیرم بعد از آن رسالت خود را بیان نما آن ملعون راضی نشد ابو ثمامه گفت پس بگو رسالت
خود را تا من بخدمت آنحضرت عرض نمایم جواب او برای تو بیاورم ونگذارم تو باین موضع نزدیک آنحضرت بروی زیرا که تو مرد فاجری هستی پس هردو
بیکدیگر ناسزا گفتند وآن ملعون مراجعت نمود بنزد عمر بن سعد وکیفیت را بیان نمود وبروایت ابی مخنف مرد دیگر که مسمی بقره بود طلبید وگفت
برو نزد حسین وسؤال کن که بچه سبب بدینجا آمده است [illegible] تا بمقام لشکر امام حسین رسید ندا در داد السلام علیک یا ابن

بدین رسول الله آنحضرت جواب سلام او را باز داد و متوجه اصحاب خود گردید و فرمود این مرد را میشناسید عرض کردند این مرد فاضل خوبیست [illegible]
اینکه در لشکر مخالف اهل ملاء است حضرت فرمود سؤال نمایید که مطلبش چیست [illegible] که مطلب تو چیست [illegible]
میخواهم خدمت حضرت امام حسین برسم زهیر فرمود سلاح خود را بیفکن بعد بخدمت آنحضرت مشرف شو پس حنظله سلاح خود را انداخت و خود را بخدمت
آنحضرت مشرف ساخت چون نظر حنظله بر جمال پر نور آنحضرت افتاد بر رو در افتاد و دو قدم مبارک آنحضرت را بوسید و عرض نمود ای فدای تو
این ملعون میگویند که چه باعث شده است باین دیار تشریف آورده اید حضرت فرمود نامهای شما که نوشته اید و رسولهای شما باعث [illegible]
املاء امر حنظله عرض کرد ای مولای من خدا لعنت کند اشخاصی را که نامه نوشتند و شما را مهمان خود کردند و [illegible] حضرت
فرمود [illegible] حنظله گفت [illegible] که بهشت را وا گذارم و داخل آتش شوم حضرت فرمود خدا تو را رحمت کند
[illegible] رحمة الله علیه
پس [illegible] قرة بن قیس حنظلی را طلبید [illegible] امام حسین را و سؤال نما چه سبب باین دیار آمده است
[illegible] چون حضرت قره را دید فرمود آیا این شخص را میشناسید حبیب بن مظاهر عرض کرد بلی این مرد از طایفه حنظله و
او پسر خواهر ماست و من او را نیکو رای میشناختم و گمان نمیکردم که با لشکر مخالف باشد پس قره بخدمت آنحضرت رسید و سلام کرد و رسالت
عمر بن سعد را رسانید حضرت در جواب فرمود نوشتند اهل شهر شما که بیا [illegible] پس حبیب بن مظاهر [illegible]
قره را [illegible] قوم ظالمین [illegible] پس گفت [illegible]
و جواب رسالت ابن سعد را [illegible] چون جواب آنحضرت را بعمر رسانید عمر گفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد
پس نامه نوشت بابن زیاد اما بعد [illegible] نزد حسین که برای چه باین دیار آمده در جواب گفت اهل این دیار بمن
نوشتند که نزد ایشان بیایم اما حال که نمیخواهند [illegible] که گفت من در مجلس ابن زیاد بودم که این نامه رسید چون ابن زیاد نامه را
گشود و [illegible] گفت الان علقت مخالبنا به یرجو النجاة و لات حین مناص یعنی اکنون که چنگال ما در او بند شده است
امید نجات دارد [illegible] پس ابن زیاد نوشت بعمر سعد که نامه تو رسید و فهمیدم آنچه نوشته بودی برحسین عرض کن
که او با جمیع یارانش بیزید بیعت نمایند چون بیعت نمودند بعد از آن [illegible] چنان خواهم کرد چون جواب نامه عمر سعد
رسید نامه دیگر [illegible] از ابن زیاد رسید که [illegible] بعمر سعد حایل شو میان حسین و اصحاب او و میان آب تا قطره از آب [illegible]
چنانچه بعثمان [illegible] شد پس [illegible] عمر سعد عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار [illegible] میان حضرت و آب [illegible]
[illegible] در روز هفتم محرم واقع شد و عبد الله بن حصین [illegible] یا حسین [illegible]
[illegible] بخدا قسم که [illegible] قطره از این آب [illegible] حضرت فرمود خدایا [illegible]
[illegible] بخدا سوگند که بعد از واقعه کربلا همین شخص را [illegible] در حالتیکه مریض بوده و آنقدر آب میخورد تا
[illegible] العطش العطش و بهمین حال بود تا [illegible] واصل شد و [illegible] عمرو بن الحجاج ندا [illegible] یا حسین
این آب سگان [illegible] و خوکان و گرگان [illegible] بخدا قسم که قطره از آن نخواهید چشید [illegible]
که [illegible] این نوع کلمات [illegible] عمرو بن حجاج [illegible] مظلوم [illegible]
[illegible]
[illegible] اکرم الضیف و لو کان کافرا [illegible]
و خوکان و گرگان [illegible] کربلا و بجای کلماتی [illegible]
[illegible] شاعر عرب [illegible] جراحات السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان
[illegible] الحسین اعظم المصیبات [illegible] ابیطالب [illegible]
سعد [illegible] عباس [illegible]
[illegible] عمرو بن الحجاج [illegible]
[illegible] هلال بن نافع [illegible] عمرو بن حجاج گفت [illegible] هلال
ابن نافع [illegible] حسین [illegible] عمرو بن حجاج گفت [illegible]
[illegible] هلال بن نافع [illegible] ایشان داخل فرات شدند عمرو بن حجاج
[illegible]

تا اینکه همه

تا اینکه همه اشکیان را از آب پر کردند و از اصحاب آنحضرت کسی کشته نشد و مراجعت نمودند و آنحضرت با اصحاب از آن آب [illegible] و باین سبب
حضرت عباس را سقای [illegible] پس حضرت امام حسین عمر سعد را [illegible] طلبید که بیاید در میان دو لشکر تا با تو سخن چند بگویم پس عمر سعد
با بیست نفر از لشکر جدا شد و حضرت نیز با بیست نفر از لشکر جدا شد چون بیکدیگر رسیدند حضرت فرمود باصحاب خود که دور باشید عباس
و علی اکبر را با خود نگاه داشت و عمر سعد نیز چنان کرد و حفص پسر خود را با یک غلام نگاه داشت پس حضرت برای اتمام حجت فرمود ای
[illegible] ابن سعد مگر از خدا [illegible] نمیترسی آیا با من مقاتله میکنی و حال آنکه میدانی من فرزند کیستم واگذار اینقوم را و [illegible]
ملحق بشو که این [illegible] است برای تو [illegible] عمر بن سعد گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود من برای تو خانه بنا میکنم عمر گفت
میترسم مزرعه مرا [illegible] حضرت [illegible] چشمه عظیمی بود در حجاز که معاویه [illegible] مثقال شرعی طلا در قیمت
آن داده بود [illegible] عمر سعد گفت بر عیال خود میترسم حضرت دید که موعظه بر آن سنگدل اثر نمیکند [illegible] مبارک خود را از او
گردانید فرمود خدا تو را [illegible] بقتل رساند و [illegible] بخدا سوگند که امیدوارم از گندم عراق نخوری
[illegible] از روی استهزا گفت که [illegible] پس بلشکر خود معاودت نمود و در منتخب مرویست که بریر بن خضیر
که از جمله عباد و زهاد بود بخدمت حضرت آمد و عرض کرد یابن رسول الله آیا اذن میدهی تا داخل خیمه این فاسق عمر سعد شوم و او را موعظه
نمایم شاید از گمراهی خود برگردد حضرت او را اذن داد پس بریر داخل خیمه آن ملعون شد و نشست و سلام نکرد ابن سعد از روی غضب گفت ای برادر
همدانی چه چیز تو را منع نمود از سلام کردن بر من مگر من مسلمان نیستم که خدا و رسول را بشناسم بریر فرمود اگر مسلمان بودی و خدا و رسول را
میشناختی بیرون نمیآمدی بر عترت پیغمبر خود [illegible] در حالتیکه اراده نموده قتل و اسیر نمودن ایشان را و مع ذلک این آب فرات است که [illegible]
سگ و خوک [illegible] و این حسین پسر فاطمه زهرا [illegible] از تشنگی هلاک میشوند که تو حایل شده در میان ایشان و آب فرات
[illegible] باو جود این [illegible] که خدا و رسول را [illegible] پس عمر سعد [illegible] بعد گفت بخدا سوگند ای بریر
من میدانم بعلم الیقین که هر کسیکه با ایشان مقاتله کند و [illegible] لا محاله داخل [illegible] است [illegible]
که من امارت ملک ری [illegible] بخدا سوگند که نفس من [illegible] پس بریر [illegible]
و بخدمت حضرت رسید و عرض کرد که عمر سعد راضی شده است بکشتن شما بسبب ولایت ری حضرت فرمود از گندم عراق [illegible]
و در فراش خود کشته خواهد شد و امر بهمین نحو شد که آنحضرت فرموده بود و در کتاب اخبار الدول منقولست که حضرت امام حسین متوجه عمر
سعد و لشکر او گردید و فرمود یکی [illegible] را از من قبول نمایید [illegible] مسلمانان [illegible] تا اینکه [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible] نوشت باین زیاد که خدا [illegible] امر امت را باصلاح [illegible]
حسین [illegible] است که برگردد [illegible] اسلام [illegible] مردی از مسلمانان
که از برای او باشد آنچه [illegible] مسلمانان است یا آنکه برود نزد یزید و دست خود را بدست یزید بگذارد تا آنچه صلاح [illegible]
آورد و در این صلاح امت است چون ابن زیاد این نامه را خواند گفت این نامه ایست [illegible] که شمر ذی الجوشن از جا برخاست و گفت آیا
این مطلب را قبول میکنی از او و حال آنکه در زمین تو [illegible] بخدا سوگند که اگر از بلاد تو برود و دست
بیعت بتو ندهد [illegible] ولیکن امر نما که حسین با اصحاب
بحکم تو در آیند پس اگر عقوبت نمائی تو اولی [illegible] و اگر عفو نمائی [illegible] ابن زیاد گفت خوب رایست ای شمر پس نامه نوشت
بعمر سعد و بشمر گفت که این نامه را با بن سعد [illegible] بحسین و اصحابش که بحکم من در آیند اگر قبول نمودند ایشان را [illegible]
و اگر قبول ننمود با ایشان مقاتله نما [illegible] و اگر قبول ننمود تو امیر لشکر [illegible]
من [illegible] و در نامه ابن سعد نوشته بود که من تو را نفرستاده ام بسوی حسین که دفع شر از او نمائی [illegible]
[illegible] اگر حسین و اصحابش بحکم من [illegible] و اطاعت نمودند
ایشان را [illegible] و اگر قبول ننمودند پس [illegible] ایشان تا اینکه بقتل رسانی ایشان را و مثله نمائی [illegible]
بدرستیکه ایشان مستحق این عمل میباشند و اگر حسین کشته شود [illegible] که او سرکش و ظالم است هر چند میدانم [illegible]
اسب بعد از مرگ ضرری بایشان ندارد ولکن [illegible] و اگر حسین را [illegible]
پس اگر اطاعت نمودی امر ما را تو را جزای مطیع خواهیم داد و اگر قبول ننمودی از لشکر ما کناره کن و [illegible] لشکر را [illegible]
که ما او را [illegible] در آخر نامه نوشته بود حال که چنگال ما باو بند شده است طلب میکند [illegible]
[illegible] پس شمر نامه ابن زیاد را برداشته روانه کربلا شد و نامه را بدست عمر سعد داد [illegible] نامه مطلع

شد گفت وای بر تو خدا خانه‌ات را ویران کند و خدا قبیح گرداند این رسالتی را که آورده‌ای بخدا سوگند که گمان من اینست که تو نگذاشتی او را
که قبول نماید چیزی را که نوشته بودم و تو فاسد نمودی امری را که امید داشتیم که باصلاح انجامد بخدا سوگند که حسین راضی نمیشود که مطیع
زیاد شود زیرا که عزت پدرش در میان دو جنب او است ابن شمر گفت بمن بگو چه میکنی آیا اطاعت امر امیر خود میکنی و با دشمن او جنگ میکنی یا نه و اگر
نمیکنی امارت لشکر را بمن واگذار ابن سعد با شقی گفت که امری نیست برای تو من خود متوجه قتال با ایشان میشوم تو سرکرده پیادگان باش پس بروایتی
ملا ابن سعد خبر نامه ابن زیاد را بحضرت امام حسین فرستاد آنجناب فرمود بخدا سوگند که نخواهم دست خود را بدست پسر مرجانه نهاد ابدا مگر
بعد از شهادت و رسیدن بجد بزرگوار خود که بهتر چیزی هست بخدا سوگند که خبر داد مرا جدم پیغمبر باین مطلب که مهیا شده‌ام و اینکه روایت است که عمر سعد
در عصر یوم پنجشنبه نهم محرم الحرام نهضت نمود بجهت حضرت امام حسین و شمر لعین با عتبا اینکه ام البنین دختر کلاب مادر حضرت عباس و عبد الله
و جعفر است از طایفه کلاب بود و انتیغی نیز از طایفه کلاب بود اما نام برو ابن ملاعین ذکری از ایشان کرده بود و برادرزاده عبد الله که
برادرزاده ام البنین بود این نامه را ابن زیاد بجهت ایشان گرفته بود پس شمر لعین با عتبا بود و ام البنین از طایفه آن عبید ... زیاد
و آمد تا نزدیک اصحاب امام مظلوم و عقب ... ملعون ندا در داد این بنو اختی عبد الله و جعفر و عباس یعنی کجایند فرزندان خواهر
من عبد الله و جعفر و عباس و قاعده عرب است همین که مادر شخص از طایفه باشد اهل طایفه او را اطلاق اخت مینمایند و بر فرزندانش
ابن اخت نیز اطلاق میکنند پس آن طایفه که مادر شخص از آن طایفه است امام و جند ابن زیاد را از آن ظلوم عنید شنیده متوجه حضرت
عباس و عبد الله و جعفر کرده بود فرمود اجیبوا و ان کان فاسقا فانه بعض اخوالکم یعنی اجابت نمایید ندای او را و بروید ببینید چه میگوید
زیرا که او بعضی از خالوهای شما است پس عبد الله و عباس و جعفر بنزد آن پلید نامدار رفتند و فرمودند چه مطلب داری پس آن ظالم عنید
گفت ای فرزندان همشیره من شما در امانید خود را بسبب برادر خود حسین بکشتن ندهید و باطاعت یزید درآیید پس بلا تامل حضرت عباس ندا
در داد تبت یداک و لعن ما جئت به من امانک یا عدو الله اتامرنا ان نترک اخانا و سیدنا الحسین بن فاطمة و ندخل فی طاعة اللعناء اولاد
اللعناء یعنی دست بریده باد و لعنت خدا باد بر آن امانی که آورده‌ای ای دشمن خدا آیا ما را امر میکنی که دست برداریم از برادر خود و آقای خود
حسین فرزند فاطمه و داخل شویم در اطاعت ملاعین و اولاد ملاعین پس شمر ملعون غضبناک بلشکر خود مراجعت نمود پس بروایتی ابن ارشاد
عمر بن سعد ندا در داد یا خیل الله ارکبی و بالجنة ابشری یعنی ای لشکر خدا سوار شوید و بشارت باد شما را بهشت پس لشکر سوار شدند و رو آوردند
بر دهها حضرت امام حسین و در وقت والحسین جالس امام بیته محتب بسیفه اذ خفق برأسه علی رکبتیه یعنی در آن وقت آنحضرت در پیش خیمه خود نشسته
بود با شمشیر کرده دست خود را بر سر زانوی خود بود که در آن خال خواب آنمظلوم را ربود و سر مبارک را بر زانوی خود نهاد که ناگاه خروش و غوغای لشکر
مخالف را زینب خاتون شنید سراسیمه بنزد برادر با جان برابر خود آمد و عرض نمود یا اخی اما تسمع هذه الاصوات قد اقتربت یعنی ای برادر من آیا نمی
شنوی این صوتهای لشکر مخالف را که نزدیک ما رسیده‌اند پس آن امام مظلوم سر از زانوی عم بزرگ داشت و فرمود که این ساعت رسول خدا را در خواب
دیدم که بمن فرمود انک تروح الینا یعنی بدرستیکه تو نزد ما میآیی پس زینب خاتون باستماع این کلام طپانچه بر روی خود زد و ندای واویلاه
و وا ثبوراه بر آورد پس حضرت امام حسین فرمود لیس لک الویل یا اختاه اسکتی رحمک الله یعنی ای همشیره جان ویل از برای تو نیست ساکت شو خدا
ترا رحمت کند در آنحال حضرت عباس عرض کرد یا اخی اتاک القوم یعنی ای برادر من لشکر رو بشما میآیند پس آن امام مظلوم برخاست و فرمود یا عباس
ارکب بنفسی انت یا اخی حتی تلقاهم و تقول لکم ما بدا لکم و تسالهم عما جاء بهم یعنی ای عباس بنفسی جان من فدای تو ای برادر من سوار شو نزد ایشان
برو و سؤال نما که مطلب ایشان چه چیز است پس حضرت عباس با بیست سوار که از آنجمله زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر بودند بنزد آن لشکر شتافته و نزد رفتند
حضرت فرمود عرض شما از این حرکت و شورش چیست ایشان در جواب عرض کردند که حکم امیر رسیده است که بحکم او در آیید والا بنا جنگ کنیم
حضرت عباس فرمود تعجیل ننمایید تا بخدمت آنحضرت رسم و آنچه گفتید بخدمت او عرض نمایم ایشان توقف نمودند عرض کردند برو و باو بگو و جواب
را برای ما بیاور پس آن بیست سوار در مقابل لشکر مخالف ایستادند که ایشانرا موعظه مینمودند و حضرت عباس بخدمت آنحضرت شتافت و کیفیت
حال را عرض نمود آن مظلوم فرمود ارجع الیهم فان استطعت ان تؤخرهم الی غدوة و تدفعهم عنا العشیة یعنی برگرد بسوی ایشان و اگر توانی از ایشان
طلب نما که مجادله را بفردا اندازند و امشب را رجوع نداشته باشند لعلنا نصلی لربنا اللیلة و ندعوه و نستغفره فهو یعلم انی احب الصلوة له و تلاوة
کتابه و کثرة الدعاء و الاستغفار یعنی که شاید امشب نماز بعمل آوریم از برای پروردگار خود و مناجات کنیم و استغفار نماییم بدرستیکه حق میداند
که من دوست دارم نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را پس حضرت عباس نزد آن قوم خونخوار آمد جواب آن مظلوم را بیان فرمود پس عمر بن
سعد توقف نمود و بروایتی متعجب و متحیر بود و از او شورت نمود شمر ملعون گفت که من امیر لشکر نیستم مهلت بدهیم پس بروایتی ملعون عمرو بن
حجاج زبیدی گفت بخدا سوگند اگر ایشان از ترک و دیلم میبودند و از ما مهلت میطلبیدند هر اینه اجابت مینمودیم ایشانرا چگونه در حال انکه ایشانرا
از آل محمد میباشند پس عمر بن سعد بخالت کشید و راضی شد و بروایتی ارشاد رسولی باتفاق حضرت عباس بنزد حضرت امام حسین فرستاد که ما

شما را تا فردا مهلت دهیم اگر اطاعت نمودید شما را نزد امیر خود ابن زیاد میبریم و اگر اطاعت ننمودید دست از شما بر نمیداریم و رسول راجعت نمود پس
بروایت ملعون آن امام مظلوم نشسته در ما بین بخواب رفت چون بیدار شد فرمود ای همشیره جان در این ساعت جد خود محمد مصطفی و پدر خود علی و مادر
خود فاطمه و برادر خود حسن را در خواب دیدم که میفرمودند یا حسین انک رائح الینا عن قریب یعنی ای حسین بدرستیکه تو در این نزدیکی نزد ما خواهی آمد پس زینب
خاتون طپانچه بر روی خود زد و صیحه کشید حضرت امام حسین فرمود مهلا لا تشمت القوم بنا یعنی آرام باش و ما را دشمن شاد مکن و ملال و خوار منما
مجلس ششم در بیان احکام جانسوز وقایع اندوه بخش عاشورا است تا منتهی شد امر بقتال لا اوری لیلة صاح صبیحها بدو و قال رسول الله فی
خسف لا اشرقت شمس یوم صاح فیه بحملة شموس آل رسول الله و کسفت یعنی خداوند ناقص گرداند ماه را در روزی که ماههای فلک عصمت و جلالت منکسف
گردیدند خدا روشن ندهد آفتاب روزی که در صبح آن آفتابهای فلک عزت و جلالت از ضرب تیر و نیزه و شمشیر منکسف بود کرده بودند ابن قولویه
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است هر زمانی که حضرت امام حسین بخدمت حضرت رسول مشرف میشد آنحضرت نور دیده خود را بجانب
خود میکشید و میفرمود بامیر المؤمنین که او را نگاه دار پس خود زبر دو او میافکند و گلوی او را میبوسید و اشک از دیده مبارک میریخت حضرت امام
حسین عرض مینمود یا ابت لم تبکی یعنی ای پدر چرا گریه میکنی آنحضرت میفرمود اقبل موضع السیوف منک و ابکی یعنی میبوسم موضع شمشیر دشمنان را
و میگریم آنحضرت عرض کرد یا ابت و اقتل یعنی ای پدر مرا میکشند ای و الله و ابوک و اخوک و انت یعنی آری منم بخدا که پدر و برادر تو شهید خواهند شد
عرض کرد یا ابت فمصارعنا شتی یعنی قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود فرمود بلی پس آنحضرت عرض کرد که من بعد ما پس که ما را زیارت خواهد کرد
فرمود لا یزورنی و یزور اباک و اخاک و انت الا الصدیقون من امتی یعنی زیارت نمیکند تو را و پدر تو و برادر ترا مگر صدیقان از امت من و این
از ابن عباس روایت کرده است که چون مرض پیغمبر شدید شد و نزدیک وفات آنحضرت گردید امام حسین را بسینه خود چسبانید و عرق جبین
مبارکش بر روی او میریخت و میفرمود مالی و لیزید لا بارک الله فیه اللهم العن یزید را چکار است با یزید خدا مبارک نگرداند در این امر خدایا
لعنت کن بر یزید را پس مدتی طولانی مدهوش شد و چون بهوش آمد و نور دیده خود را میبوسید و اشک از دیده مبارک میبارید و میفرمود اما ان لی
و لقاتلک مقاما بین یدی الله عز و جل یعنی آگاه باش که از برای من و قاتل تو مقامی هست نزد خدای عز و جل که با او مخاصمه نمایم و از ابن عباس
منقول است که گفت بخدمت سلمة مشرف شدم دیدم که حسن را بر دوش راست و حسین را بر زانو نشانیده و ایشانرا میبوسید و میفرماید اللهم
دوست دار کسیرا که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار کسی را که ایشانرا دشمن دارد پس فرمود یا ابن عباس کانی به و قد خضبت شیبته من دمه یدعو
فلا یجاب و یستنصر فلا ینصر یعنی ای پسر عباس گویا می‌بینم حسین را که ریش او را بخون خضاب کرده اند و هر چند مردم را میخواند کسی او را یاری
نمیدهد و چون طلب یاری میکند کسی یاری نمیکند گفتم که میکند این عمل را فرمود اشرار امت من از شفاعت من بی نصیب باشند و شیخ مفید
در کتاب ارشاد روایت کرده است که چون شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین اصحاب خود را جمع نمود و حضرت امام زین العابدین فرمود
که بیمار بودم لکن خود را نزدیک ایشان رسانیدم تا بشنوم چه میفرمایند پس شنیدم از پدرم که میفرمود اثنی علی الله احسن الثناء و احمده علی
السراء و الضراء یعنی ثنا میکنم خدا وند را بنیکوترین ثناها و حمد میکنم او را در شدت و رخا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه گرامی داشتی
قرآن را بما تعلیم نمودی و در دین خود را بما فهمانیدی و کرامت فرمودی بما چشم بینا و گوش شنوا و دل روشن پس بگردان ما را از شکر گذاران فانی
لا اعلم اصحابا اوفی و لا خیرا من اصحابی و لا اهل بیت ابر و لا اوصل من اهل بیتی فجزاکم الله عنی خیرا یعنی بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوکار
تر از اصحاب خود و نه اهل بیتی نیکوکارتر و حمایت کننده تر از اهل بیت خود پس خدا را از جانب من جزای نیکو کرامت فرماید آگاه باشید که من
گمان ندارم از این گروه روز را بجهت خود مکر خود فردا آگاه باشید که من شما را اذن دادم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم در این وقت که
پرده شب سیاه شما را فرو گرفته است هر طرف که میخواهید بروید و بروایت ملهوف هر یکی از شما دست بگیرد یکی از اهل بیت مرا ابکه پدر و برو بدید
سیاهی شب و مرا واگذارید با این گروه که ایشان غیر مرا طلب نمیکنند در اینحال حضرت عباس با سایر برادران و فرزندان آنمظلوم و اولاد عبد الله
جعفر برخواستند و حضرت عباس سبقت گرفت بر دیگران و عرض کرد و لم نفعل ذلک لنبقی بعدک لا ارانا الله ذلک ابدا یعنی چرا چنین کنیم و دست
از یاری تو برداریم و برویم از برای اینکه بعد از تو زنده بمانیم خدا نماید بر ما و ما را این روز را هرگز پس هر یکی همین نحو عرض کردند پس آن مظلوم متوجه اولاد
مسلم بن عقیل گردید و فرمود حسبکم من القتل بصاحبکم مسلم اذهبوا فقد اذنت لکم یعنی شهادت مسلم کفایت میکند شما را من شما را مرخص کردم
هر جا که خواهید بروید پس ایشان بروایت ارشاد عرض کردند سبحان الله مردم بما چه گویند که ما واگذاشتیم بزرگ و سید خود را و بهترین اعمام
خود را که بهترین اعمام بودند و تیری با او نینداختیم بدشمنان او و نیزه بکار نبردیم و شمشیری با او بدشمنان او نزدیم و ندانستیم که اعدا چه کردند
نه بخدا سوگند نخواهیم این فعل را بعمل آورد و لکن جان و مال و عیال را فدای تو میکنیم و با اتفاق تو با دشمنان تو مقاتله مینماییم تا بدهیم
هر جا که تو میروی فقبح الله العیش بعدک یعنی خدا قبیح گرداند زندگانی دنیا را بعد از تو پس بروایت ملهوف مسلم بن عوسجه برخواست و عرض کرد
نحن نخلیک هکذا و ننصرف عنک و قد احاط بک العدو یعنی آیا ما دست از تو برمیداریم و تو را با این حال و امیگذاریم و از نزد تو برمیگردیم

وحال اینکه دشمنان بر تو احاطه نموده اند و دور تو را گرفته اند نه بخدا سوگند نه بخدا هرگز ترا ابدا و بخدا سوگند که از تو جدا نمیشوم تا اینکه
خود را در پیش پای دشمنان تو فدا بنمایم و بشمشیر خود بزنم ایشان را مادامیکه قبضه شمشیر در دست من است و اگر با من حربه نباشد که با ایشان
مقاتله نمایم هر آینه با سنگ با ایشان محاربه خواهم کرد و دست از یاری تو نخواهم برداشت و مفارقت نخواهم نمود تا کشته شوم با تو و بروایتی
ارشاد بخدا قسم که دست از تو بر نمیدارم و مفارقت نمینمایم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم بخدا سوگند که اگر بدانم من قتل
میشوم بعد زنده میشوم بعد مرا میسوزانند بعد زنده میکنند بعد مرا میکوبند و خاکستر مرا بر باد میدهند و هفتاد مرتبه با من چنین
رفتار نمایند من از تو مفارقت نمینمایم تا اینکه جان خود را فدای تو کنم چگونه از تو مفارقت نمایم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد
از آن سعادت آخرت که انتها ندارد و بروایت ملهوف سعید عبدالله حنفی برخواست و عرض کرد بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا ما دست
از تو بر نمیداریم ابدا تا اینکه خدا بداند که ما محافظت نمودیم نسبت بتو حرمت رسول او محمد را و اگر بدانم که در راه تو کشته میشوم بعد زنده می
کنند بعد بسوزانند بعد خاکستر مرا بر باد میدهند و با من چنین هفتاد مرتبه رفتار نمایند من از تو مفارقت نمینمایم تا اینکه در راه تو
شهید شوم چگونه نکنم این عمل را و حال اینکه یک کشته شدن است و بعد فایز شدن است بکرامتی که منقضی نخواهد شد پس زهیر قین
از جا برخواست و عرض کرد ای فرزند رسول خدا بخدا سوگند که من دوست دارم که مرا بقتل آورند بعد زنده کنند و هزار مرتبه چنین کنند تا
حقتعالی رفع نماید قتل را از تو و از این جوانان که برادرهای تو و اولاد تو و اهل بیت تواند و بروایتی دیگر عرض نمود نه بخدا سوگند هرگز نخواهد
شد که دست از تو بردارم و چگونه میشود که واگذارم فرزند رسول خدا را اسیر در دست دشمنان او و من بسلامت باشم خدا ننماید آن روز را
پس بروایت ملهوف جماعتی از اصحاب آنحضرت باین نحو کلمات عرض نمودند و گفتند جانهای ما فدای تو باد محافظت میکنیم ترا بدستها و روهای خود
و هنگامیکه ما را شهید نمودند پیش روی تو میباشیم از آنچه که بر ما بود وفا نمودیم بحق خدای خود را و بعمل آوردیم آنچه بر ما لازم بوده است در این حال
شخصی محمد بن بشیر حضرمی که یکی از اصحاب آنحضرت بود گفت که پسر تو را در رهنه شهری اسیر نمودند گفت اجر او و اجر خود را از خدا میطلبم و نمیخواهم
که او اسیر شود و من زنده بمانم حضرت این سخن را شنید فرمود خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص کردم برو و فرزند خود را از اسیری نجات ده
چون محمد بن بشیر این کلام را از آن امام استماع نمود عرض کرد اکلتنی السباع حیا ان فارقتک یعنی درندگان مرا بدرند و بخورند اگر از تو مفارقت
نمایم و بروایتی خاره نمایم ترا با قلت اعوان هرگز چنین نخواهم کرد پس آنحضرت بروایت ملهوف پنج جامه باو عطا فرمود که قیمت آنها هزار مثقال
شرعی طلا بود و فرمود این جامه ها را بفرزند خود بده که برای فدای برادرش صرف نماید و از مسعودی در کتاب مروج الذهب منقولست که در وقتیکه
حضرت امام حسین عدد لشکر بسمت کربلا عدد ایشان هشتاد سوار با صد پیاده بودند و از کتاب نور العیون منقولست که سکینه خاتون
دختر حضرت امام حسین فرمود که شب عاشورا در میان خیمه نشسته بودم که ناگاه از پشت خیمه صدای گریه شنیدم و از ترس اینکه مبادا ...
زنان مطلع شوند هیچ نگفتم پس از خیمه بیرون آمدم ... و در عرض راه ... خود میزدم و میافتادم و برمیخواستم تا اینکه
ملاحظه نمودم که پدرم نشسته است و اصحاب دور او میباشند پس شنیدم از پدرم که میفرمود با ایشان که شما آمده اید با من بگمان آنکه چنان
میدانستید که من بسوی جماعتی میروم که با من بیعت نموده اند بدل و زبان حال میبینید که شیطان بر ایشان غلبه نموده است و خدا را فراموش کرده
اند و حال ایشان را مقصودی نیست سوای کشتن من و کشتن اشخاصی که جهاد مینمایند پیش روی من و اسیر نمودن زنان من بعد از غارت نمودن اسباب و منزل من
که شما ندانید تا بدانید و شرم نمایید و مکر و خدعه در نزد ما اهل بیت حرام است پس هر کسیکه کاره باشد در این امر برگردد و برود در این شب
که شب تاریک پرده است و کسیرا با کسی کاری نیست و کسیکه یاری نماید ما را فردا خواهد بود در درجات عالیه بهشت و بتحقیق که جد بزرگوارم خبر داد
که ولدی الحسین یقتل بطف کربلاء غریبا وحیدا عطشانا فمن نصره فقد نصرنی ونصر ولده القائم یعنی فرزندم حسین کشته خواهد شد در صحرای کربلا
در حالتیکه غریب و تنها تشنه باشد و کسیکه او را یاری نماید بتحقیق که مرا یاری نموده است و فرزندش قائم منتظر را یاری نموده است و اگر کسی
ما را یاری نماید در حق ما خواهد بود در روز قیامت قالت والله ما اتم کلامه الا و تفرق القوم من عشرة و عشرین یعنی سکینه خاتون فرمود
بخدا سوگند که هنوز کلام آن مظلوم تمام نشده بود که آن قوم ده ده و بیست بیست متفرق شدند و کسی نماند مگر قلیلی که زیاده از هفتاد و کمتر از هشتاد
نفر ... پس ملاحظه نمودم که پدر بزرگوارم سر مبارک بزیر افکنده در حزن و اندوه بود چون این حالت را مشاهده نمودم گریه در گلو گره کرده نزدیک بود
خفه شوم و رو باسمان کردم و عرض نمودم خداوندا ایشان ما را خوار کردند تو ایشان را خوار گردان و دعای ایشان را اجابت نفرما و ...
ایشان ... و از شفاعت جد ما ایشان را بی نصیب گردان پس مراجعت نمودم بخیمه و اشک از دیده ام روان
بود و چون عمه ام ام کلثوم این حالت را از من مشاهده نمود فرمود ترا چه میشود ... چون آن مظلومه ...
ناله وا جداه و اعلیاه و احسناه و احسیناه بر آورد و میفرمود ... دشمنان خدا ... که بعوض برادر
ما را اهلاک سازند ... پس صدای گریه ایشان از خیمه بلند شد بلکه زن ...

شنیدند برخواست

شنیدند و برخواست ... ناگاه ... بخیمه آمد چون داخل خیمه شد فرمود این صدای گریه چیست عمه ام پیش آمد عرض کرد ای برادر ردنا
الی حرم جدنا یعنی ما را بحرم جد برگردان آنحضرت فرمود چگونه میتوانم ... این کراهت دشمنان شما را ... عرض کرد اجل ای برادر
محل جدک و ابیک وعندک ابناک لعلهم لا یعرفونک یعنی بجهت ایشان بیان فرما محل و منزلت جد و پدر و جده و برادر خود را شاید ایشان ترا
بشناسند حضرت فرمود ذکرتهم فلم یذکروا و وعظتهم فلم یتعظوا و لم یسمعوا قولی یعنی بیان نمودم محلات ایشان را باین گروه پس متذکر نشدند و موعظه
نمودم ایشان را و موعظه مرا نپذیرفتند و گوش بسخن من ندادند و ایشان بغیر از کشتن من چیزی در نظر ندارند و لابد آن نزد بی علی الثری جدلا
یعنی چاره نیست مگر اینکه مرا ... افتاده ببینید ولکن شما را وصیت میکنم بتقوی و صبر نمودن و ...
در وعده او خلاف نمیشود و شما را ... یکی ... که اگر ... شما را ... و این شهادت شما را اجر زیاده است
لشکر مخالف حضرت سید الشهدا را احاطه نمودند آنحضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود من بیعت خود را از شما برداشتم بقبایل و عشایر خود ملحق
شوید و با اهل بیت خود فرمود شما را نیز مرخص نمودم زیرا که شما تاب مقاومت این گروه ندارید با عدد ایشان ... و قوای مقصود این قوم بغیر از من
کسی نیست ... این قوم ... اعانت نخواهند نمود مرا ... نظر خود چنانچه عادت او بود نسبت بآبا و اجداد طیبین ما
پس عسکر آنجناب متفرق شدند و چون ایشان نزدیک او عرض کردند که ما از تو مفارقت نمیکنیم در دنیا و بلا ... و قسم بخدا ...
میدانیم حضرت فرمود اگر قرار داده اید ... خود را ... من برخود قرار داده ام پس بدانید که جناب قدس الهی منازل شریفه را نمیبخشد مگر ...
مکر ... و اگر چه خداوند عالم ... زاده است ... که ... اهل من از اشخاصی که ... مکر ... خود
انفد دیگر سهل و آسان است ... مکر ... و لکن ... منتظر ... کرامات ... میباشند و ... دنیا
بمرتبه خواست ... در آخرت ... باشد ... آخرت ... از کتاب ... منقولست که حضرت
امام حسین قبل از شهادت با اصحاب خود فرمود که رسول خدا ... بمن فرمود ... ای فرزند من ... عراق ... که بعمران
تا اوصیا خود را ... نموده اند ... میمانند ... زمین ... شهید خواهی شد و شهید میشوند با تو جماعتی از
اصحاب تو که ... درد ... نمیابند ... و ... نمودند ... و سلاما علی ابراهیم و میباشند ... و ...
پس بخدا سوگند که ما را ... او را ... خبر ... و از کتاب خرایج ... منقولست که حضرت امام زین العابدین فرمود
که در شب عاشورا پدرم با اصحاب خود فرمود که این شب ... که این قوم مرا میخواهند و اگر مرا بقتل آورند التفاتی بشما نمینمایند ... شما
بیعت خود را از شما ... بخدا سوگند هرگز ... شد که دست از تو برداریم حضرت فرمود فردا همه شما کشته خواهید شد و ... از شما نجات
نمییابد ... ایشان گفتند حمد خدا ... کرامت ... در راه تو بعد حضرت ... فرمود ...
یعنی سرهای خود را بلند نمایید و نظر کنید ... منازل خود را در بهشت ببینند و حضرت میفرمود این منزل تو است ... و ...
قصر تو است ... بهشت ... که ... و از علل الشرایع ... منقولست که بحضرت امام جعفر الصادق عرض کردم که خبر ده مرا از اصحاب امام حسین ... ایشان ...
حضرت فرمود ... کشف الغطا یعنی بلند شد پرده از پیش چشم ایشان ... بو ... مکانهای خود را در بهشت ... پس ... ایشان
کدام ... تا اینکه برسد ... کشتن ... و در ... بهشت و از حضرت امام زین العابدین منقولست که در شب
عاشورا پدرم فرمود ... محترم ... که ... و ... حفر نمودند و ... بر کردند که ... باشد ... اکبر
با سی سوار و بیست پیاده که ... ایشان ... و ... ابی ... که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و
وضو بسازید و غسل نمایید ... شهید ... بروایت ملهوف آنحضرت ... تمام شب ... و
بودند بعضی در رکوع و بعضی در سجود ... ایشان مانند ... بلند بود ... لشکر عمر سعد
... که ... بروایت ... کرده است که آنحضرت فرمود در شب عاشورا ... مرض ... شده بود و عمه من
زینب خاتون پرستاری من مشغول بود و پدرم در خیمه دیگر بود و جون ... ابوذر ... النبی ... آنحضرت شمشیر خود را اصلاح می
نمود و در مقام ... اشعار ... یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصیل من صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل
و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک سبیل یعنی ... از ... این ... الاصل را که بقتل ... و بدل ... نمی
بسر ... این اشعار را تکرار فرمود من دانستم که ... و ... فرموده است ... پس ... در کلام که ...
او خود را ... و ... دانستم که بلا نازل شده است و اما عمه من زینب ... بشنید ... بود و از نشان ... است

وحال اینکه دشمنان بر تو احاطه نموده‌اند و درود تو را کرفته‌اند نه بخدا سوگند نمینمایم بخدا انروز را بدانید و بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزه
خود را در سینه‌های دشمنان تو فرو برم و بشمشیر خود بزنم ایشان را مادامیکه قبضهٔ شمشیر در دست من است و اگر با من حربه نباشد که با ایشان
مقاتله نمایم هر آینه با سنگ با ایشان محاربه خواهم کرد و دست از یاری تو نخواهم برداشت و مفارقت نخواهم نمود تا کشته شوم با تو و بروایتی
ارشاد بخدا قسم که دست از تو بر نمیدارم و مفارقت نمینمایم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده‌ایم بخدا سوگند که اگر بدانم که مرا بقتل
میآورند بعد زنده میکنند بعد مرا میسوزانند بعد زنده میکنند بعد مرا میکوبند و خاکستر مرا بر باد میدهند و هفتاد مرتبه با من چنین
رفتار نمایند من از تو مفارقت نمینمایم تا اینکه جان خود را فدای تو کنم چگونه از تو مفارقت نمایم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد
از آن سعادت آخرت که انتها ندارد و بروایت ملهوف سعید بن عبدالله حنفی برخواست و عرض کرد بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا ما دست
از تو بر نمیداریم ابدا تا اینکه خدا بداند که ما محافظت نمودیم نسبت بحضرت رسول او محمد ص و اگر بدانم که در راه تو کشته میشوم و بعد زنده می
کنند بعد میسوزانند بعد خاکستر مرا بر باد میدهند و باین نحو هفتاد مرتبه رفتار نمایند هر آینه مفارقت نمینمایم تا اینکه در راه تو
شهید شوم چگونه نکنم این عمل را و حال اینکه یک کشته شدن است و بعد فایز شدن بکرامتی که هرگز منقضی نخواهد شد پس زهیر بن قین
از جا برخواست و عرض کرد ای فرزند رسول خدا بخدا سوگند که من دوست دارم که مرا بقتل آورند بعد زنده کنند و هزار مرتبه چنین کنند
حقتعالی رفع نماید قتل را از تو و از این جوانان که برادران تو و اولاد تو و اهل بیت تواند و بروایت دیگر عرض نمود نه بخدا سوگند هرگز نخواهد
شد که دست از تو بردارم و چگونه میشود که واگذارم فرزند رسول خدا را اسیر در دست دشمنان او و من سالم باشم خدا نماید انروز را این
پس بروایت ملهوف جماعتی از اصحاب آنحضرت باین نحو کلمات عرض نمودند و گفتند جانهای ما فدای تو باد محافظت میکنیم تو را بدستها و روهای خود
و وقتیکه ما را شهید نمودند پیش روی تو میباشیم از اشخاصیکه وفا نمودیم بحق خدای خود و بعمل آوردیم آنچه بر ما لازم بوده است در اینحال
شخصی محمد بن بشیر حضرمی که یکی از اصحاب آنحضرت بود گفت که پسر تو را در رهنهٔ شهری اسیر نمودند گفت اجر او و اجر خود را از خدا میطلبم و نمیخواهم
که او اسیر شود و من زنده باشم و حضرت این سخن را شنید فرمود خدا تو را رحمت کند من تو را مرخص کردم برو و فرزند خود را از اسیری رها کن
چون محمد بن بشیر اینکلام را از آن امام استماع نمود عرض کرد اکلتنی السباع حیا ان فارقتک یعنی درندگان مرا بدرند و بخورند اگر از تو مفارقت
نمایم و بروایتی جان نمایم تو را با قلت اعوان هرگز چنین نخواهم کرد پس آنحضرت بروایت ملهوف پنج جامه باو عطا فرمود که قیمت آنها هزار اشرفی
شرعی طلا بوده و فرمود این جامه‌ها را بفرزند خود بده که برای رهائی برادرش صرف نماید و مسعودی در کتاب مروج الذهب منقولست که در هنگامیکه
حضرت امام حسین ع عدول نمود بسمت کربلا عدد ایشان هفتاد و دو نفر سوار و یکصد پیاده بودند و از کتاب نور العیون منقولست که سکینه خواهر
دختر حضرت امام حسین ع فرمود که شب عاشورا در میان خیمه نشسته بودم که ناگاه از پشت خیمه صدائی شنیدم و از پس اینکه ما را خواهر
زنان مطلع شوند هیچ نگفتم پس از خیمه بیرون آمدم دلم بعجز گواهی میداد و در عرض راه پا بر دامن خود میزدم و میافتادم و میخواستم تا این که
ملاحظه نمودم که پدرم نشسته است و اصحابش در دور او میباشند پس شنیدم از پدرم که میفرمود با ایشان که شما آمده‌اید با من بجهت آنکه چنان
میدانستید که من بسوی جماعتی میروم که با من بیعت نموده‌اند بدل و زبان حال میدانید که شیطان بر ایشان غلبه نموده است و خدا را فراموش کرده
اند و حال ایشان را مقصودی نیست سوای کشتن من و کشتن اشخاصیکه جهاد مینمایند پیش روی من و اسیر نمودن زنان من و برهنه نمودن اطفال و میترسم
که شما ندانید یا بدانید و شرم نمائید و مکر و خدعه نزد ما اهل بیت حرام است پس هرکسیکه کاره باشد در یاری ما برگردد و بیرود در این شب
که شب عنبر پرده ایست و کسیرا بکسی کاری نیست و کسیکه یاری نماید ما را در نخواهد بود در درجات عالیه بهشت و بحقیقیکه جدم رسول ص خبر داد
که ولدی الحسین یقتل بطف کربلاء غریبا وحیدا عطشانا و من نصره فقد نصرنی و نصر ولده القائم یعنی فرزندم حسین کشته خواهد شد در صحرای کربلا
در حالتیکه غریب و تنها و تشنه باشد و کسیکه او را یاری نماید بتحقیق که مرا یاری نموده است و فرزندش قائم منتظر را یاری نموده است و اگر کسی زبان
ما را یاری نماید در حزب ما خواهد بود در روز قیامت قالت والله ما اتم کلامه الا و تفرق القوم من عشرة و عشرین یعنی سکینه خاتون فرمود
بخدا سوگند که هنوز کلام آن مظلوم تمام نشده بود که آن قوم ده ده و بیست بیست متفرق شدند و کسی نماند مگر قلیلی که زیاده از هفتاد و دو کمتر از هشتاد
نفر بودند پس ملاحظه نمودم که پدر بزرگوارم سر مبارک بزیر افکنده در حزن و اندوه بود چون اینحالت را مشاهده نمودم که بغض در گلویم گره کرد و ما خبر را
حفظ نمودم و رو باسمان کردم و عرض نمودم خداوندا ایشان ما را خوار کردند تو ایشان را خوار کردان و دعای ایشان را اجابت نفرما و دزدی بر
ایشان مسلط فرما و زمین را بر ایشان تنگ کن و از شفاعت جد ما ایشان را بی‌نصیب کردان پس مراجعت نمودم بخیمه و اشک از دیدهایم روان
بود و چون عمه‌ام ام کلثوم اینحالت را از من مشاهده نمود فرمود تو را چه میشود من این کیفیت را بجهت او نقل نمودم چون آن مظلومه بر آن واقعه مطلع شد
ناله و اجداه و اعلیاه و احسناه و احسیناه برآورد و میفرمود نمیدانم چگونه از دست دشمنان خلاصی خواهیم یافت کاش راضی میشدند که بعوض برادرم
ما را هلاک سازند بعد از زنان ذکر مرثیه و ناله آن مظلومه همه شدند و شروع بگریه و زاری نمودند چون صدای گریه ایشان از خیمه بلند شد پدر بزرگوارم

شنید برخواست

شنید و برخواست با دیده کریان با بو دامن زنان بجهت امد چون داخل خیمه شد فرمود این صداها که برخواست عمه‌ام پیش امد عرض کرد ای برادر رد نا
الی حرم جدنا یعنی ما را امید بسیر کردان آنحضرت فرمود چگونه میتوانم تو را این کار کرد است دشمنان شما را امید بسیر کردانم عرض کرد اجل از آن برادر ذکر هم
محل جدک و ابیک و حیدر نک امک اجباک لعلمهم لا یعرضونک یعنی بجهت ایشان بیان فرما محل و منزلت جد و پدر و جده و برادر خود را شاید ایشان تو را
بشناسند حضرت فرمود ذکرتهم فلم یذکروا و وعظتهم فلم یتعظوا و لم یسمعوا قولی یعنی بیان نمودم مجلات ایشان را این کروه پس متذکر نشدند موعظه
نمودم ایشان را و موعظه مرا نپذیرفتند و کوش بسخن من ندادند و ایشان بغیر از کشتن من چیزی در نظر ندارند و لابدان تر وبی علی الثری جدیلا
یعنی چاره نیست مکر آنکه مرا بر روی خاک افتاده ببینید و لکن شما را وصیت میکنم بتقوی و صبر نمودن و این شهید شدن مرا جد شما خبر داده است
در وعده او خلافی نمیشود و شما را میسپارم بکسیکه اگر کاری نماید بپرده کسی را احدی نمیتواند او را بپوشاند و از حضرت امام حسن عسکری ع منقولست که چون
لشکر مخالف حضرت سید الشهدا را احاطه نمودند آنحضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود من بیعت خود را از شما برداشتم بقبایل و عشایر خود ملحق
شوید و با اهل بیت خود فرمود شما را نیز مرخص نمودم زیرا که شما تاب مقاومت این کروه ندارید با عدد بسیار این جماعت و قوای ایشان و این قوم بغیر از من
کسی نیست و اکذا دیگر را با این قوم بدست بکه خود بعد اعانت خواهد نمود مرا از حسن نظر خود چنانچه عادت او بوده نسبت با آباء و اجداد طیبین ما
پس عسکر آنجناب متفرق شدند و جوانان نزدیک او عرض کردند که ما از تو مفارقت نمیکنیم در حزن و بلا با تو شریکیم و نزد خدا از بجهت تو منوط
میدانیم حضرت فرمود اگر قرار داده اید بر خود آنچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که جناب قدس الهی منازل شریفه را بمیخشد بر بندکان خود
مگر بمتحمل شدن مکاره و اگر چه خداوند عالم مخصوص نموده است مرا با کسیکه گذشته است از اهل من از اشخاصیکه من آخر ایشانم بکرامتهای خود
انقدر دیگر سهل و آسان است بر من متحمل شدن مکروهات دنیویه و لکن از برای شما نیز منتظر از آن کرامات میباشد و بدانید که شیرینی و تلخی دنیا
بمنزلهٔ خوابست و بیداری در آخرت و رستکار باشد در آخرت و شقی کسیست که شقی باشد در آخرت و از کتاب خرایج از ابی حمزه ثمالی منقولست که حضرت
امام حسین ع قبل از شهادت با اصحاب خود فرمود که رسول خدا ص بمن فرمود که ای فرزند من بدرستیکه تو را بزودی بسمت عراق خواهند برد و از زمینی است که پیغمبران
با اوصیای خود در انجا ملاقات نموده اند و زمین را عمورا مینامند و بدرستیکه تو در آن زمین شهید خواهی شد شهید میشوند با تو جماعتی از
اصحاب تو که نمییابند درد ملال رسیدن آهن را و این آیه را تلاوت فرمود یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و میباشد آتش جنگ بر تو و بر ایشان راحت دلی بی ضرر
پس بخدا سوگند که ما را بقتل آورند او و دو میشوند بخدمت پیغمبر ص و از کتاب خرایج نیز از ابی حمزه ثمالی منقولست که حضرت امام زین العابدین ع فرمود
که در شب عاشورا پدرم با اصحاب خود فرمود که این شب آخر شب است که این قوم مرا مینامند و اگر مرا بقتل آورند التفاتی بشما نمینمایند بیعت خود را از شما برداشتم
نمودم پس ایشان عرض نمودند بخدا سوگند که هرگز نخواهد شد که دست از تو برداریم حضرت فرمود فردا همهٔ شما کشته خواهید شد و احدی از شما نجات
نخواهد یافت ایشان گفتند حمد خدا را که کرامی داشت ما را بشهید شدن در راه تو بعد حضرت ایشان را طلبید فرمود رفعوا رؤسکم وانظروا
یعنی سرهای خود را بلند نمائید و نظر کنید چون ملاحظه نمودند مواضع و منازل خود را در بهشت دیدند و حضرت میفرمود این منزل تو است ای فلان و این
قصر تو است ای فلان این زوجهٔ تو است ای فلان پس از این سبب بود که مردی از ایشان و میان و نیزه‌ها و شمشیرها او را میرسید و قدمی میگذاشت تا بمنزل خود
در بهشت برسد و از علل الشرایع از عماره منقولست که بحضرت امام جعفر الصادق ع عرض کردم که خبر ده مرا از اصحاب امام حسین ع و اقدام ایشان بر مرگ
حضرت فرمود انهم قد کشف لهم الغطاء یعنی بدرستیکه پرده از پیش چشم ایشان برداشته شده بود بنحویکه مکانهای خود را در بهشت میدیدند پس بود مردی از ایشان
که اقدام مینمود بر شهادت تا اینکه برسد بحور العین با او معانقه کنند و برسد بمکان خود در بهشت و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که در شب
عاشورا پدرم فرمود خیمه‌های حرم را متصل بیکدیگر بپا کردند و بر دور آنها خندق حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف باشد علی اکبر
با سی سوار و بیست پیاده که چند مشک آب را بیاورند و هنوز بخیمه‌ها نرسیده بودند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشهٔ شما است و
وضو بسازید و غسل نمائید و جامه‌های خود را بشوئید تا کفن‌های شما باشد و بروایت ملهوف آنحضرت فرمود با اصحابش در تمام شب عبادت نمیرود و بکار مشغول
بودند بعضی در رکوع و بعضی در سجود و بعضی در قعود و صدای عبادت ایشان مانند صدای مکس بلند بود و در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر سعد بعسکر
آنحضرت ملحق شدند و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود در شب عاشورا مرض من مستولی شده بود و عمه‌ام
زینب خاتون پرستاری من مشغول بود و پدرم در خیمهٔ دیگر بود و جون غلام ابوذر در خدمت آنحضرت بود و آنحضرت شمشیر خود را اصلاح می
فرمود و در مقام بی‌اعتباری دنیا و بی‌وفای ابنای آن این اشعار میفرمود یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصیل من صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل
و کل حی سالک سبیلی ما اقرب الوعد الی الرحیل یعنی ای روزگار اف بر تو باد که بسیار از اشراف و صاحبان اصل را که بقتل آوردی و بدل راضی نمیشوی
و باز گشت همه بخداوند جلیل است و هر زنده راهی که من میروم در پیش است چه بسیار نزدیک است وعده کوچیدن از این روزگار و دو دفعه
یا سه دفعه این اشعار را تکرار فرمود من دانستم که آنحضرت چه اراده فرموده است و بچه شهادت خبر داده است پس گریه در گلویم گره زد و فرو نشاندم
آن را و خود را ساکت داشتم و دانستم که بلا نازل شده است و اما عمه‌ام زینب کلمات را شنید و آن مخدره زن بود و از زنان رقت باشد

دانست جزع بی‌نهایت خود را محافظت نماید چه یا پا برهنه و یا برهنه پیراهن خود را بر زمین میکشید تا بجلد امام مظلوم رسید صدا و اکلا
برآورد و عرض کرد لیت الموت اعدمنی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة و ابی علی و اخی الحسن یا خلیفة الماضی و ثمال الباقی یعنی کاش امروز شربت ناگوار مرگ
را میچشیدم امروز بمنزله روزیست که مادرم از دنیا رفت و پدرم شهید شد و برادرم حسن شربت زهر نوشید ای جانشین گذشتگان و
پناه بازماندگان پس آن امام مظلوم بنظر حسرت نگاهی بر زینب خاتون نمود و فرمود ای همشیره جان حلم ترا شیطان نبرد و اشک از دیده های خود
بیش مریز و فرمود لو ترک القطا لنام یعنی اگر قطا را بحال خود واگذارند هر اینه میخوابد و قطا نام مرغیست که شب تا بسحر در کمین ...
وا شب تا صبح از خوف صیاد نمیخوابد و در صورت بود قطا قطا میگوید و باین سبب او را قطا نامیده اند و مراد حضرت اینست که اگر این دشمنان بگذارند
مرا خاطر جمع بوده ... قتل من ... و مرا نمیگذارند که استراحت نمایم و همیشه از خوف ایشان در خوف و فزع که آیا در چه وقت مرا صدمه میزنند
و بقتل آورند چون زینب خاتون این کلام را از امام مظلوم شنید عرض کرد یا ویلتاه افتغصب نفسک اغتصابا فذلک اقرح لقلبی واشد علی نفسی
یعنی ای وای بر من آیا بجبر و تعدی باین بلا مبتلا شده اید و از همه چاره از تو منقطع شده است بجبر و نفرت شربت ناگوار مرگ را باید بنوشی این بیشتر
دل مرا مجروح مینماید و بر من شدید است ثم لطمت وجهها و هوت الی جیبها فشقته و خرت مغشیة علیها یعنی بعد از آن سیلی بر روی خود زد و گریبان چاک
کرده بیهوش بر زمین افتاد پس آن امام غریب مظلوم چون این حالت را مشاهده نمود غصه بر غصه اش افزود و از جا برخاست و نزد خواهر گرامی خود آمد و آب
بر روی آن مظلومه جگر سوخته پاشید چون آن مخدره بهوش آمد امام مظلوم فرمود یا اختاه اتقی الله و تعزی بعزاء الله یعنی ای همشیره جان از خدا بترس و قضا
حقتعالی را راضی باش و بدانکه همه اهل زمین میمیرند و اهل آسمان باقی نمیمانند و همه اشیا هلاک میشوند مگر ذات اقدس خداوندی که خلق نموده است
مخلوقات را بقدرت خود و مبعوث میکرداند خلق را و او تنها منفرد به بقا جد و پدر و مادر و برادر همه از من بهتر بودند از دنیا رفتند و از برای هر مسلمان
متابعت نمودن رسول که شربت مرگ را نوشید پس این نحو کلمات تسلی داد امام مظلوم زینب را پس فرمود یا اخیه انی اقسمت علیک فابری قسمی لا تشقی علی جیبا
ولا تخمشی علی وجها ولا تدعی علی بالویل و الثبور اذا انا هلکت یعنی ترا بخدا سوگند میدهم که بعد از آنکه مرا شهید کنند گریبان خود را
چاک نکنی و روی خود را نخراشی و واویلا و واثبورا نگوئی بعد امام مظلوم سر را بر داشت و با بقاع خود او را دعوت داد از زمین گشت و او را در نزد من نشانید
مؤلف گوید که فرمایش نخستین راست ... و مقصد این الخبر اینست که این قضیه در دو وقت واقع شده باشد یکی در روز دویم محرم
چنانکه از سید بن طاوس و غیره ظاهر میشود و دیگری در شب عاشورا پس آن جناب بر و این ارشاد بعد از آنکه زینب خاتون را تسلی داد از خیمه بیرون
آمد و بنزد اصحاب خود رفت و امر نمود ایشان که خیمه ها را نزدیک یکدیگر زنند طنابها را آنها را در میان یکدیگر گذرانند و ایشان در میان خیمه ها باشند
که طرف راست و چپ پیش ایشان را خیمه ها احاطه نموده باشد و یک سمت و با لشکر مخالف روبرو بود و بعد امام مظلوم رجوع فرمود بمکان خود و همه
آن شب مشغول نماز و استغفار بود و مناجات و تضرع مینمود با حضرت قاضی الحاجات و اصحاب کرام نیز مشغول بنماز و دعا و مناجات و استغفار بودند
و ضحاک ابن عبدالله گفت که گروهی از لشکر ابن سعد که مامور بمحارست ما بودند بر ما گذشتند و آن حضرت این آیه را تلاوت میفرمودند و لا یحسبن
الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من
الطیب یعنی گمان نکنند اشخاصی که کافر شده اند که اینکه بتاخیر انداختیم مهلت میدهیم ایشان را بهتر است از برای ایشان بلکه بتاخیر انداختن ما مهلت میدهیم
ایشان را از برای اینکه زیاد بکنند گناه را و از برای ایشان عذاب خوار کننده و بدرستیکه حقتعالی وانگذارد مومنین را بر حالیکه شما هستید بر آن حالت
تا اینکه تمیز دهد خبیث را از طیب پس عبدالله سمیر که یکی از آنجماعت حراس بود گفت قسم بپروردگار کعبه که ما آنجماعت طیبین هستیم که تمیز داده
شده ایم از شما پس بریر بن حضیر رضی الله فرمود یا فاسق ترا خدا از طیبین میگرداند یعنی گفت وای بر تو کیستی پس گفت منم بریر بن حضیر پس
یکدیگر را دشنام دادند مؤلف گوید ملاحظه نماید که حقتعالی چگونه دیده بصیرت ایشان را کور نموده است که خود را که اصحاب شجره ملعونه اند
طیبین میدانند و اصحاب سید جوانان بهشت را که خود روا نمیکنند از غیر طیبین و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و صاحب مناقب روایت
کرده است که چون وقت سحر شد آن امام غریب را قلیلی خواب ربود چون بیدار شد فرمود با صحاب که دانستید که چه در خواب دیدم عرض کردند
چه دیدید یا ابن رسول الله فرمود رأیت کان کلابا قد شدت علی لتنهشنی و فیها کلب ابقع رأیته اشدها علی یعنی دیدم که گویا سگان
چند بر من حمله میکردند که مرا بدرند و در میان آن سگان سگ ابلقی بود که شدتش از آن سگان بیشتر بود و زیاده از آنها بر من حمله میکرد و
گمان من اینست که آنکسیکه متوجه قتل من میشود از میان این لشکر مبتلا به ناخوشی پیسی باشد پس ملاحظه نمودم که جدم رسول خدا با جماعتی
از اصحاب خود بنزد من آمد و فرمود یا بنی انت شهید آل محمد یعنی ای فرزند من تو شهید آل محمد و قد استبشرت بک اهل السموات و اهل الصفیح الاعلی
یعنی بتحقیق که بشارت کنند بتو اهل آسمانها و مقدسات ملاء اعلی باید امشب نزد من افطار نمائی تعجیل نما و تاخیر منما از و فرشته است ملک قد نزل
من السماء لیاخذ دمک فی قارورة خضراء و اینک ملکی است که از آسمان نازل شده است از برای اینکه جمع نماید خون ترا در شیشه سبزی تا خود دارد
او رده این است آنچه من در خواب دیدم و قد ازف الامر و اقترب الرحیل من هذه الدنیا لا شک فی ذلک یعنی بتحقیق که نزدیک شده است امر و کوچ نمودم

واقعات صبح عاشورا

از این دنیا و شکی در این نیست و بروایت ملهوف چون وقت سحر شد امام مظلوم برای مهیا شدن سفر آخرت امر نمود که خیمه را پا نمودند و فرمود نوره ساختند
در ظرفی که در آن نقاره مشک بسیاری بود پس آن جناب داخل آن خیمه شد تا نوره بمالد و از نوبت بریر بن حضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبد ربه انصاری بر در
خیمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آن سرور از نوره کشیدن فارغ شود ایشان نیز نوره بمالند و در آن وقت بریر بن حضیر با عبدالرحمن بن سعید
مطایبه و مضاحکه مینمود عبدالرحمن گفت یا بریر اتضحک ما هذه الساعة ساعة باطل یعنی ای بریر با خنده میکنی و حال اینکه این ساعت ساعت باطلی
نیست بریر گفت بتحقیق که قوم من میدانند که من دوست نداشتم باطل را نه در حالت پیری و نه در حالت جوانی و لکن الان مطایبه مضاحکه مینمایم
بسبب سرور و خوشحالی که بمن روی نموده است بسبب اینکه شهید خواهیم شد بخدا سوگند که نخواهد بود مگر اینکه ملاقات نمائیم قوم را با
شمشیرها و ساعتی قتال نمائیم با ایشان با شمشیرهای خود بعد معانقه خواهیم نمود با حوریان بهشت و شیخ مفید ره روایت کرده است که چون
صبح روز عاشورا دمید حضرت امام حسین ع دستهای مبارک خود را بطرف آسمان بلند نمود و این دعا را خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و انت
رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من هم یضعف فیه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو
انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته عنی و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة یعنی خداوندا
توئی محل اعتماد من در هر مکروهی و توئی امید من در هر شدتی و توئی محل اعتماد و پناه من در هر امری که نازل شود بمن چه بسیار از هموم که مستاصل
قلوب و کمی چاره و مخذول شدن صاحب و شماتت عدو میبود که فرو فرستادم آنرا و من از آن شکایت نمودم بسوی تو با رغبت امید که بتو داشتم
پس آنرا از من دور کردی و فرج کرامت فرمودی پس تو ولی هر نعمت و صاحب هر حسنه و امر میکنی و منتهای هر رغبتی پس بروایت کامل الزیارة از حضرت
صادق ع آن امام مظلوم نماز صبح را با اصحاب کرام خود بجا آوردند پس ملتفت شدند باصحاب خود و فرمودند ان الله قد اذن فی قتلکم فعلیکم
بالصبر یعنی بدرستیکه حقتعالی اذن داده است در شهادت شما پس بر شما باد بصبر نمودن و بروایت دیگر فرمود شهادت میدهم بدرستیکه اذن داده
شده است در قتلهای شما ای قوم پس بپرهیزید از خدا و صبر نمائید و بروایت ملهوف چون لشکر عمر بن سعد سوار شدند پس آنحضرت بریر بن حضیر را
فرستاد که موعظه نماید آن گروه شقاوت اثر را پس بروایت بحار الانوار بریر متوجه آن جماعت گردید و فرمود یا قوم اتقوا الله یعنی ای قوم بپرهیزید
از خدا بدرستیکه اهل بیت محمد ص صبح نمودند در میان شما و ایشانند ذریه پیغمبر و عترت او و دختران و حرم او پس بیان نمائید که چه
اراده نموده اید که عمل او زیاد نسبت باین بزرگواران پس آن اشقیا در جواب گفتند میخواهیم که تمکین نمایند ابن زیاد را فیری رایه فیهم یعنی میخواهیم تسلط
دهیم ابن زیاد را بر ایشان تا آنچه رای او است نسبت با ایشان بعمل آورد پس بریر فرمود چرا قبول نمیکنید از ایشان که مراجعت نمایند بجائیکه از آنجا
بر آمده اند و یلکم یا اهل الکوفه وای بر شما ای اهل کوفه آیا فراموش نموده اید نامه هائیکه با آنجناب نوشتید و عهدهائیکه نمودید و خدا را
بر آن عهدها شاهد گرفتید وای بر شما ای اهل کوفه طلب نمودید اهل بیت پیغمبر خود را و گمان کردید که جان خود را فدای ایشان خواهید نمود
تا اینکه آمدند این بزرگواران بنزد شما پس ایشان را با ابن زیاد تسلیم نمودید و منع کردید ایشان را از آب فرات بد رعایت نمودید پیغمبر خود را نسبت
بذریه او خدا شما را سیراب نکرداند در روز قیامت که بد قومی بوده اید شما پس جماعتی از اشقیا گفتند یا هذا ما ندری ما تقول یعنی ای مرد ما نمیفهمیم
تو چه میگوئی پس بریر فرمود حمد مر خدای را عزوجل که زیاد نمود بصیرت مرا در حق شما اللهم انی ابرأ الیک من فعال هؤلاء القوم یعنی خداوندا من بیزار
میجویم بسوی تو از افعال این قوم خداوندا بیفکن بلا ایشان را در میان خود تا اینکه ملاقات نمایند ترا و حال آنکه تو بر ایشان غضبناک باشی پس
آن قوم غدار در عوض نصیحت آن بزرگوار تیر انداختند بسوی بریر و بروایت ملهوف پس بریر چون حال را بدینگونه مشاهده نمود مراجعت
فرمود و حضرت امام حسین ع بجهت اتمام حجت بجانب آن قوم با سعادت روانه گردید چون بمقابل ایشان رسید ملاحظه فرمود پس ملاحظه نمود صفوف
ایشان که مانند سیل در طغیان و موج میزنند بعد نظر فرمود بابن سعد پلید که با بزرگان و شجاعان اهل کوفه ایستاده و به بیت دنیا دین
خود را از دست داده است پس فرمود حمد مر خدا و ندیرا سزد که خلق نمود دنیا را و قرار داد آنرا خانه فنا و زوال و اهل آنرا تغییر بایده از حالی بحالی
پس مغرور کسی است که گول داده باشد دنیا او را و بدبخت کسیست که مفتون نموده باشد دنیا او را پس مغرور نسازد شما را این دنیا بدرستیکه این دنیا
امید قطع کننده است امید کسیرا که اعتماد نماید بسوی او و ناامید میکند طمع کسیرا که طمع نماید در آن و میبینم شما را که جمع شده اید برامری که بخشم
آورده اید خدا را بان نیکان و اعراض نموده است از شما بسبب آن و عذاب خود را متوجه نموده است بشما و شما را از رحمت خود دور نموده است
پس خوب خدائیست خدای ما و بد بندگانید شما که اقرار نمودید باطاعت خدا و ایمان آوردید به رسول او محمد ص پس اراده نمودید که مقاتله نمائید با ذریه
و عترت آنجناب انا لله و انا الیه راجعون اینها قومی هستند که کافر شدند بعد از ایمان پس دوری باد از رحمت حق مر گروه ستمکاران را پس عمر سعد
بلشکر خود گفت و یلکم کلموه فانه ابن ابیه یعنی وای بر شما با او سخن بگوئید که او فرزند پدر خود میباشد بخدا سوگند که اگر با ایستد بهمین نوع
که تکلم میفرماید تا روز دیگر که مینامید که که از فرمایش همین کلام او باشما همین شد و عاجز میشود از تکلم فرمود پس شمر ملعون بنزد
امام مظلوم آمد و عرض نمود یا حسین چه میگوئی بفهمان ما را که چه میگوئی بمن که بفهمیم آنچه ترا با بعهدیم حضرت فرمود اقول اتقوا الله ربکم و لا تقتلون

لا تبدلکم قبلی لا نها الحدیث فانی ابن بنت نبیکم و جدتی خدیجة زوجة نبیکم یعنی میکویم از خدا بترسید که رب شما است مرا شهید نکنید بل ربیکم
حلال ... وای شما ... من پسر دختر پیغمبر شما میباشم و جده من خدیجه زوجه پیغمبر شما است و شاید رسانیده باشم
بشما قول پیغمبر شما را که فرموده است حسن و حسین سید جوانان بهشت میباشند تا آخر انچه مذکور خواهد شد بروایت ارشاد ان شاء الله و صاحب مناقب
باسناد خود از عبد الله بن الحسن روایت کرده است که چون عمر بن سعد مهیا نمود اصحاب خود را برای قتل آنحضرت و هر یک را بمقام خود وا داشت
و علمها را در مواضع خود بر پا نمود و ترتیب داد اصحاب میمنه و میسره را و با اصحاب خود قلب خطاب نمود که استوار باشید در امر خود پس آن اشقیا
دور آن مظلوم را احاطه نمودند از هر جانب و ما بنا حلقه ... پس آن مظلوم از میان ایشان بیرون آمد بنزد آن قوم بیچاره رفت و خواست
کروه ... که بعجب ... امام ... فاستنصتهم فابوا ان ینصتوا یعنی پس ایشان را کرد که ساکت شوید پس آن کروه نافرجام ابا نمودند از ساکت
شدن و استماع کلام آن امام تا اینکه آن امام ... فرمود ویلکم ما علیکم ان تنصتوا الی
فتسمعوا قولی انما ادعوکم الی سبیل الرشاد یعنی وای بر شما چه ضرر دارد بشما اگر ساکت شوید و کوش دهید کلام مرا و حال اینکه من میخواهم
شما را براه صواب و رسالت بکسیکه اطاعت نماید مرا از رستکاران خواهد بود و کسیکه نافرمانی نماید مرا از هالکین خواهد بود و کلکم عاص
لامری غیر مستمع قولی یعنی شما اطاعت نمینمائید مرا و کوش نمیدهید بکلام من پس بتحقیق که پر شده است شکمهای شما از مال حرام و مهر نموده است
بر دلهای شما و بالکم الا تنصتون الا تسمعون یعنی وای بر شما چرا ساکت نمیشوید چرا کوش نمیدهید بکلام من فتلاوم اصحاب عمر بن سعد بینهم و قالوا
یعنی پس اصحاب عمر بن سعد در میان خود بیکدیکر ملامت نمودند و کفتند ساکت شوید و کوش دهید سخن او مؤلف کوید اشعار با چه ... ماند
که بوای کاش خود را ضبط نمائی و آه آتش بار را که نکشی ملاحظه نما که چکونه امر آن اشرف ناس ... شده بود از این قوم نسناس هر چند میخواست
ساکت شوند تا مواعظ چند با ایشان نماید آن کروه از ذل ... ساکت نمیشدند تا آن امام
... از اینکه ... فطرتان ... دچار شود که فی الحقیقة مصیبتی از این بلند نمیباشد و اهل بیت ... بعضی میکویند
تا بیجون آنکه آرام کرفتند ... فی الجمله فرو نشستند پس بروایت ملهوف آن امام مظلوم بر تاقه با اسب خود علی اختلاف الروایتین
سوار شد و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و درود و صلوات فرستاد بر ملائکه و پیغمبران و رسولان و کمال بلاغت ... فرمود
تبا لکم ایتها الجماعة و ترحا حین استصرختمونا والهین فاصرخناکم موجفین یعنی هلاکت و اندوه باد بر شما
جماعت ... که فریاد رسی خواستید از ما ... فریاد رسی شما ... سللتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم
و حششتم علینا نارا ... علی عدوکم و عدونا یعنی کشیدید بر روی ما شمشیری که از ما بود بدست شما داده بودیم و بر افروختید بر روی
ما آتشی که ما بر افروخته بودیم و بر افروختید بر دشمنان شما و دشمنان خود فاصبحتم البا لاعدائکم علی اولیائکم بغیر عدل افشوه فیکم و لا امل
اصبح لکم فیهم ... جمع شوید ... دشمنان خود ... ظاهر کرده باشند ... از ایشان
فهلا لکم الویلات ترکتمونا والسیف مشیم والجاش طامن و الرای لما یستحصف ... از برای شما ... چرا ما را وا گذاشتید و حال اینکه شمشیر
اغلاف ... هنوز ... نموده ... بر زمین ... در مکان خود ساکن و مطمئن بود ... رای ایشان محکم نشده بود بر حرب ... ولکن
اسرعتم الیها کطیرة الدبا و تداعیتم الیها کتهافت الفراش ... ولکن سرعت ... برای غارت و اعلاء بر حرب ... اهل بیت رسالت
باشند مثل پرواز نمودن ملخهای کوچک که پرواز ... باشد ... خود را انداختید در آن مانند پروانه ها که خود را
در آتش اندازند فسحقا لکم یا عبید الامة و شذاذ الاحزاب و نبذة الکتاب و محرفی الکلم و عصبة الآثام و نفثة الشیطان و مطفئی السنن یعنی پس دوری باد
روی شما ای بندکان ... و منفردان احزاب ... ترک کنندکان کتاب و تحریف کنندکان کلمات و اصل کناهان و نفخ شیطان و خاموش کنندکان سنتها
اهؤلاء تعضدون و عنا تتخاذلون اجل والله غدر فیکم قدیم وشجت علیه اصولکم و تازرت علیه فروعکم فکنتم اخبث ثمر شجی للناظر و اکلة للغاصب
ایا اعانت ... و ما را خوار میکنید ... سوکند ... بتحقیق شما را ... که مصمم شده اند ... شما و احاطه نموده اند
ایشان پس بوده اید شما بدترین میوه که ... ماکول ... غاصب الا ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السلة و الذلة
و هیهات منا الذلة یابی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوف حمیة و نفوس ابیة من ان نؤثر طاعة اللئام علی مصارع
الکرام الخ ... یعنی عبید الله بن زیاد مرا مخیر کردانیده است در میان کشیده شمشیر ... و اختیار ذلت نمودن
... ذلت ... و رسول او و مؤمنون ... ذلت را ... و پاکیزه ... صاحب ...
... اختیار ... اطاعت ... شهید شدن ... الا و انی زاحف بهذه الاسرة مع قلة العدد و خذلة الناصر
... اهل ... و ... خود ... و کسی ناصر ... کلام خود باشعار فروة بن ... مسیک مرادی
فان نهزم فهزامون قدما و ان نغلب فغیر مغلبینا یعنی اکر ما غالب ... شما ... الایام مغلوب بوده ... حرب ...

معلوب بشوم

معلوب بشوم شما بسیار نموده اید و ما از طبایع جبن و لکن منایانا و دولة آخرینا ... شهید ... ابن ... و کشته شده باشیم ... حضور
وقت موت ... اذا ما الموت رفع عن اناس کلا کله اناخ باخرینا یعنی ... مرک ... زار ...
خود را بجماعت دیکری فافنی ذلکم سروات قومی کما افنی القرون الاولینا ... ایشان قوم خود را ... قرون ...
که اصحاب پیغمبران و اوصیا باشند فلو خلد الملوک اذا خلدنا و لو بقی الکرام اذا بقینا پس اکر ... ملوک ... بماند ... سزاوار نبودیم بماند
و اکر صاحبان اصل شرافت در دنیا مخلد ... سزاوار بودیم بمخلد بودن فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا پس بکو با آنها که
شماتت کنند ... که ... و شماتت نمایند که ... انچه ما دیده است ثم ایم الله لا تلبثون بعدها الا کریث ما یرکب الفرس حتی تدور
بکم الرحی و تقلق بکم قلق المحور عهد عهده الی ابی عن جدی پس بخدا سوکند که درنک نمیکنید بعد از شهادت من بعد از آن ... که اسب سوار شوند
تا اینکه ... برسد ... بکردد آسیای ... او ... منکر ... خبر داده است ... بپدرم از جدم رسول خدا
فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی و لا تنظرون انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم اللهم احبس عنهم قطر السماء و ابعث علیهم سنین کسنی یوسف و سلط علیهم غلام ثقیف یسقیهم کاسا مصبرة فانهم کذبونا
و خذلونا و انت ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر پس جمع نمائید امور خود را و شرکای خود را ... شما ... حکم
نمائید بر من و مهلت ندهید ... من توکل نمودم بر خداوند ... و شما است ... مکر اینکه خدا کرفته است ... ابلیستیکه
خداوند ... است ... خداوندا حبس نما بر ایشان باران آسمان را و بفرست بر ایشان سالهای قحط زمان حضرت یوسف و مسلط نما بر ایشان
فرزند ثقیف یعنی مختار را تا بچشاند ایشان را کاسهای پر زهر ... ایشان تکذیب نمودند ما را و خوار نمودند ما را و توئی پروردکار ما و بر تو توکل
نمودیم و بسوی تو بازکشت جمیع مخلوقات ثم نزل صلوات الله علیه ... و امل ... عمر بن سعد فقال
و زعم ان الدعی بن الدعی یولیک الری و جرجان والله لا تتهنا بذلک ابدا عهد معهود فاصنع ما انت صانع فانک لا تفرح بعدی بدنیا و لا آخرة ...
سعد ... ولد الزنا ... باشد ... ملک ری و جرجان میکند ... سوکند ... خواهد
... من ... است ... بعد از من بدنیا و نه آخرت
کانی براسک علی قصبة و قد نصب بالکوفة تتراماه الصبیان بالحجارة یعنی میبینم سر تو را که بر سر نی نموده اند در شهر کوفه و کودکان ... سنک میزنند
پس ابن سعد ملعون ... خود را از آنحضرت ... مسلط شده بود ... مظلوم ... سوار شد ... اصحاب خود را
از برای مقاتله مؤلف کوید که عبید الله ابن سعد ملعون ... آن امام مظلوم ... خسر الدنیا و الآخرة ... غدار را
... مختار ... و سر ... مختار ... آنحضرت در کربلا ... کندم عراق
... اکر کندم ... الحمد لله ... کندم ... ولد الزنا ... دنیا ... حرب ...
... و امامت ... بوده ... حال ... مصطفی و فرزند علی مرتضی
و سر و سینه فاطمه ... و آب فرات ... و ... پس فرمود ... ملعون ... بکشید ... ای
... کربلا ... ایها الناس ... شاهد باشید ... امیر المؤمنین یزید و امیر جلیل عبید الله زیاد ... کسیکه تیر
بروی امام حسین ... انداخت من بودم پس مختار ... کذاشت و فرمود ایها الناس ... خدا و رسول شهادت دهید
که اول کسیکه تیر ... بن سعد ... بودم ... مختار ... ابن سعد ...
... بکشید ... النجیب ... مختار ... فقطع
دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین پس ... حفص نام داشت ... پسر ... نکاه کرد ... خود را
... مختار ... امام حسین ... کشته شد ... کشته
... غافل ... نفد ...
... ملعون ... دوزخ ... مختار ... فرمود
کنند ... و چندان ... شد که ... کوفه ... جسد ... سوختند
و سر ... ملعون ... بسوی ... نمود ... کربلا ...
المظلوم در خطبه ... ملعون ... امام سعید ...
حرب کردند و آنحضرت امام محمد باقر منقولست که عدد ... آنحضرت ... سوار و سید پیاده بود و بروایتی ... جمیع اصحاب آنحضرت هشتاد
دو ... نفر ... ایشان پیاده ... و صلاح ... بود ... ارشاد عدد اصحاب آنحضرت ... دو سوار و چهل پیاده

بود پس از آنکه سپاه متوجه صف آرائی گردید عروة بن قیس را در میمنه اصحاب خود قرار داد و حبیب بن مظاهر را در میسره و علم را بدست برادر با جان برابر خود
عباس بن علی کرامت فرمود و خیمه‌های مخدرات را در پشت سر لشکر قرار داد و امر فرمود که هیزم و نی که در آنجا بود بریزند بخندقیکه دور خیمه‌ها حفر نموده بودند
و آتش زنند که مبادا لشکر اعدا از قفای خیمه‌ها بر آیند و متوجه غارت زنان شوند و عمر بن سعد نیز متوجه ترتیب صفوف قتال گردید و میمنه را بعمرو بن
حجاج سپرد و میسره لشکر را بشمر بن ذی الجوشن و عروة بن قیس را بر سواران گماشت و شبث بن ربعی را در پیادگان و علم را بغلام خود درید داد و بر قول
بعضی از علماء اعلام خولی و حرمله بودند و ابو ایوب غنوی را سرکرده تیراندازان نمود و محمد بن اشعث سرکرده نیزه اندازان و عمرو بن صبیح را سرکرده
سنگ اندازان نمود و بمقتضای بعضی از روایات عمر سعد مجموع لشکر شقاوت اثر یکصد و بیست و دو هزار نفر بودند که برای حرب مأمور شدند
و متعاقب آمدند هشتاد هزار سوار و چهل و دو هزار پیاده و از ملازمان دار الاماره بیست و دو هزار سوار بودند و تماشائیان و معاندان
و توشه برداران نفر با هشت هزار نفر بودند و رئیسان محلات و دهها و استادان اصناف با ایشان بودند و اکثر اهل حرفه بودند مثل حداد و نجار
و کفاش و حمام و نعلبند و خباز و کدخدایان محلات کوفه از شاکریه و کنده و خزیمه و مسجد بنی زهره و سوق الابل و سوق القماط و سوق اللبانین
با ایشان بودند و از قبایل از عباده و ربیعه و سکون و حمیر و کنده و زارم و مطعون و جشم و مذحج و بنی تمیم و خزاعه و نبط و حلب با ایشان
و از مداین و بصره هفت هزار کس بودند و از مردم شام سی هزار کس بودند و از خوارج دو هزار بودند و هزار نفر از مردم موصل و تکریت و انباط بودند
و هزار از کردان بودند مؤلف گوید که بدیده بصیرت ملاحظه نمائی از یکطرف صد و بیست و دو هزار نفر را ملاحظه نمائی که از سباحی بیخبر از الله
و در صدد ریختن خون سید جوانان بهشت بر آمدند و از طرف دیگر نظر نمائی بنور دیده فاطمه زهرا ببینی که در مقابل این گروه نامتناهی با سی و دو
سوار و چهل پیاده صف کشیده و هر چه استغاثه مینماید کسی بفریادش نمیرسد و هر چند یاری میطلبد کسی اجابتش نمینماید که گوش بسخنش
دهد که چه میفرماید هزار هزار دل پر خون و اشک گلگون و قلبت از غدار و امت شریر یاد کرده یا رسول الله ابنتاه کم سیاکر با حیل ...
از این ... و بعد حسین تشنه یاری چون نظر ... از صف آرائی جانبین فارغ شدند پس بر فراز شاد آن لشکر شقاوت بنیاد رو بخیمه‌ها آمدند
و دور خیمه‌ها خود را بدور آن خیام بجولان در آوردند و ملاحظه نمودند شعله‌های آتش را که مشتعل میکرد از نی و هیزمیکه در خندق
ریخته بودند پس شمر لعین با آواز بلند ندا در داد یا حسین اتعجلت بالنار قبل یوم القیمة یعنی ای حسین تعجیل نموده باتش قبل از روز قیامت حضرت
فرمود کیست این گویا شمر بن ذی الجوشن باشد اصحاب عرض کردند بلی شمر است حضرت فرمود یا ابن راعیة المعزی انت اولی بها صلیا یعنی ای پسر چراننده
بزها تو اولی هستی باتش پس مسلم بن عوسجه خواست که تیری بر آن بیحیا اندازد حضرت او را منع فرمود مسلم عرض نمود دعنی حتی ارمیه فانه الفاسق و من
عظماء الجبارین و قد امکن الله منه یعنی واگذار مرا تا بزنم این شقی را زیرا که او سرکرده فاسقان و از بزرگان ستمکاران است و حق تعالی او را بدست
من داده است حضرت فرمود تیر مینداز زیرا که من کراهت دارم که ابتدا نمایم بقتال پس آنجناب با آواز بلند بنحویکه معظم ایشان میشنیدند ندا در داد
ای اهل عراق سخن مرا بشنوید و تعجیل ننمائید در قتال تا موعظه نمایم شما را و حجت خدا را بر شما تمام کنم اگر انصاف دادید سعادت خواهید یافت و اگر
انصاف ندادید پس جمع کنید رایهای خود را اگر امر شما مشتبه و غصه نگردد پس حکم نمائید بر من و مهلت ندهید مرا بعد رجوع کنید بنفس خود و غور
نمائید او را و ملاحظه نمائید که آیا صلاح شما هست که مرا بقتل آورید و هتک حرمت مرا نمائید آیا نیستم فرزند پیغمبر شما و فرزند وصی او و پسر عم او
و فرزند کسیکه ایمان آورد بخدا و تصدیق نمود رسول خدا را با آنچه از نزد خدا آورده است آیا حمزه سید الشهداء عم من نیست آیا جعفر طیار در غرفه
بهشت طیران مینماید با دو بال عموی من نیست آیا نرسیده است بشما که رسول خدا در حق من و برادرم فرموده است هذان سیدا شباب اهل الجنة
یعنی این دو فرزند من سید جوانان اهل بهشتند پس اگر تصدیق مینمائید مرا با آنچه میگویم و آنچه میگویم حق است و بخدا سوگند که هرگز تعمد دروغ نه
گفته‌ام از وقتیکه دانستم که خدا غضب مینماید بر دروغگو و اگر تکذیب مینمائید مرا بدانید که در میان شما کسی هست که از او ...
ولی نیکوکاران پس آن مظلوم حمد و ثنای الهی را بنحویکه سزاوار او است بجای آورد و صلوات بر پیغمبر و ملائکه و سایر پیغمبران فرستاد بنحویکه ابلغ از آن
شنیده نشده است از هیچ متکلمی قبل از آن و بعد از آن جناب بعد فرمود اما بعد ای گروه ملاحظه نمائید نسبت مرا بدرستیکه در میان شما کسی هست
که اگر از او سؤال نمائید خبر میدهد شما را که چه حدیث در حق من و برادرم فرموده است سؤال نمائید از جابر بن عبد الله انصاری و ابا سعید
... و سعد بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک تا خبر دهند شما را که شنیده‌اند این کلام را از رسول خدا در حق من و برادرم آیا این کلام
رسول خدا شما را مانع نمیشود از ریختن خون من در این حال شمر ملعون گفت هو یعبد الله علی حرف ان کان یدری ما یقول یعنی حسین عبادت میکند
خدا را با انحراف نمیداند که چه میگوید پس حبیب بن مظاهر در جواب آن ملعون فرمود والله انی لاراک تعبد الله علی سبعین حرفا یعنی بخدا سوگند که
میبینم ترا که عبادت مینمائی خدا را بهفتاد انحراف و شهادت میدهم که تو راست میگوئی و نمیفهمی که حضرت چه میفرماید زیرا که خدا مهر نموده است بر قلب
تو بعد آنحضرت فرمود اگر شما شک دارید در این ... آیا شک دارید که من فرزند پیغمبر شما هستم بخدا سوگند که در مشرق و مغرب عالم فرزند دختر پیغمبری غیر از من
نیست ... وای بر شما آیا مطالبه مینمائید از من قصاص کسی را که بقتل آورده‌ام یا طلب میکنید از من مالی را که تلف

نموده‌ام یا بقصاص جراحتی که از من صادر شده است پس هیچیک جواب آن مظلوم را نگفتند و سکوت ورزیدند پس آن غریب مظلوم ندا در داد یا شبث
ابن ربعی و یا حجار بن ابجر و یا قیس بن اشعث و یا یزید بن الحارث الم تکتبوا الی ان قد اینعت الثمار و اخضر الجنات و انما تقدم علی جند لک مجند یعنی ای شبث
ابن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا ننوشتید بمن که میوه‌ها رسیده است و باغها سبز شده است و وارد میشوی بر لشکری
که مهیا شده است از برای تو قیس بن اشعث گفت ما نمیدانیم چه میگوئی و لکن فرود آی بر حکم پسر عم خود که ایشان آنچه دوست داری با تو رفتار
نمایند آن مظلوم فرمود بخدا سوگند که خود را بدست شما نخواهم داد مانند ذلیلان و فرار نمینمایم از شما مانند فرار بندگان پس آن مظلوم ندا در داد
یا عباد الله یعنی ای بندگان خدا پناه میبرم بپروردگار خود و پروردگار شما از اینکه برجم اندازید مرا و پناه میبرم بپروردگار خود و پروردگار شما از شر هر متکبری که ایمان نیاورد
بروز حساب پس آن مظلوم راحله خود را خوابانید و امر فرمود بعقبة بن سمعان که عقال نماید آن را پس آن قوم بیحیا در جزای موعظه آن سید بطحا تیرها
پران بسمت آن قبله عالمیان انداختند دل شیعیان را مجروح ساختند و همین شبث بن ربعی را بروایتی قاضی زاده گرفته ... مختار آوردند مختار فرمود
آن ملعون را ... مختار پسر ابو عبیده ثقفی چرا بکربلا رفتی و با لشکر ... بآنحضرت نوشتی که بیا میوه‌ها رسیده است و لکن
زخمی کرده‌ام آخر چه شد که وفا بعهد خود نکردی گفت من ملازم بودم آنچه میگفتند عمل نمودم مختار فرمود تا آن ملعون را بچهار میخ کشیدند و میخ
در چشمهای او فرو کوفتند که از آن طرف بر آمد و بر زمین فرو رفت و آن ملعون هنوز زنده بود پس فرمود دست و پای او را بریدند و بدن نجسش را سوختند
الحمد لله ... پس بروایت ابی مخنف زهیر بن قین بر خواست و فرمود ای اهل کوفه ان حق المسلم النصیحة یعنی ای اهل کوفه بدرستیکه از حق مسلم
نصیحت نمودن است و ما الان برادران یکدیگر میباشیم و بر دین و ملت هستیم و هنوز در میان ما و شما شمشیر واقع نشده است و ما و شما امت یک پیغمبر میباشیم
و امتحان نموده است خدا ما و شما را بذریه پیغمبر خود تا ببیند که چه نوع رفتار مینمائید نسبت با ایشان و من شما را میخوانم بنصرت فرزند پیغمبر شما
و مخذول نمودن ابن زیاد ملعون و او آنکسی است که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بقتل آورد چون کلام را باینجا رسانید آن اشقیا گفتند بخدا سوگند
که از اینجا دور نمیشویم تا حسین و اصحاب او را بقتل آوریم پس زهیر فرمود بدانید که حضرت امام حسین سزاوار تر است بیاری از فرزند سمیه پس اگر یاری نمینمائید
او را پس بپرهیزید از کشتن او و بگذارید تا او و پسر عمش یزید بن معاویه که او موافقت مینماید ... چون زهیر کلام را باینجا رسانید شمر بن ذی الجوشن
تیری بجانب زهیر انداخت و گفت اسکت اسکت الله نامتک ابرمتنا بکثرة کلامک یعنی ساکت شو و با ما سخن مگو که ملال آوردی ما را از بسیاری سخن گفتن
خود زهیر فرمود یا ابن البوال علی عقبیه ما ایاک اخاطب انما انت بهیمة یعنی ای پسر بول کننده بعقب خود که با تو سخن نمیگویم بخدا سوگند که تو بمنزله بهیمه میباشی
و گمان ندارم که دو آیه از کلام الله را حفظ نموده باشی بشارت باد ترا باتش بعد از قیامت و عذاب دردناک پس شمر ولد الزنا گفت ان الله قاتلک و قاتل
صاحبک یعنی منم قاتل تو و قاتل حسین زهیر فرمود ای بی حیا آیا مرا از مرگ میترسانی و مرگ محبوبتر است نزد من از زندگانی با شما بعد زهیر فرمود
ای گروه مردمان مغرور نسازد شما را کلام این ملعون و مثل او که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر بقومیکه بریزند خون ذریه او و مقاتله
نمایند با یاران او پس مردی از میان لشکر بیرون آمد و گفت ای زهیر حضرت امام حسین ترا میطلبد و میفرماید که نصیحت نمودی بس است بمن باز گرد
مراجعت نمود و بروایتی صد و سی نفر از لشکر عمر سعد که مسمی بود بابن جویر بن مرة بر اسبی سوار شده رو بلشکر آن مظلوم آورد چون آن لعین نظر نمود
بر آتشی که در خندق بود ... در دست ... خود را بر هم زدند و ندا در داد یا حسین و اصحاب الحسین ابشروا بالنار فقد تعجلتموها فی الدنیا
یعنی ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش که تعجیل نمودید آن را در دنیا حضرت فرمود این کیست عرض نمودند ابن جویر بن مرة است حضرت
فرمود اللهم اذقه عذاب النار فی الدنیا یعنی خداوندا بچشان او را عذاب آتش را در دنیا که در آن هنگام باعجاز آنحضرت اسب آن ملعون رم کرده و
او را در خندق انداخت و از آتش دنیا بعذاب جهنم واصل شد پس مرد دیگری که مسمی بود به تمیم بن حصین فزاری از لشکر عمر سعد رو بلشکر حضرت
آورد و ندا نمود ای حسین و اصحاب او ما ترون الی ماء الفرات یلوح کانه بطون الحیات یعنی آیا نظر نمیکنید بسوی آب فرات که مانند شکم مار
سفید میدرخشد بخدا سوگند که قطره از آن نخواهید آشامید تا جرعه مرگ را بنوشید آن مظلوم فرمود این کیست عرض کردند تمیم بن حصین است
پس حضرت فرمود این مرد و پدرش از اهل نارند اللهم اقتل هذا عطشا فی هذا الیوم یعنی خداوندا در همین روز در حالت تشنگی هلاک نما که ناگاه
عطش جلو او را گرفت بنحویکه از مرکب گردید و در زیر سم اسبان با لب تشنه بجهنم واصل شد بعد محمد بن اشعث رو بلشکر آن مظلوم آورد و گفت
ای حسین فرزند فاطمه کدام احترامیست ترا نسبت برسول خدا که از برای غیر نیست حضرت این آیه را تلاوت نمود ان الله اصطفی آدم و نوحا
و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم یعنی بدرستیکه خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر همه عالمیان از ذریه
هستند بعضی از ایشان از بعضی و خدا شنوا است و دانا است ... بعد فرمود بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم است و عترت هادیه از آل محمد اند
این کیست عرض کردند محمد ابن اشعث است پس آن مظلوم سر خود را بطرف آسمان بلند کرده و عرض نمود اللهم اذل محمد بن اشعث ذلا فی هذا الیوم لا تعزه
بعد هذا الیوم ابدا یعنی خداوندا ذلیل گردان محمد بن اشعث را در امروز ذلیل گردانیدنی که دیگر عزت بعد از امروز از برای او نباشد پس در همان ساعت
آن ملعون از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا بر او مسلط گردانید که او را گزید و با عورت مکشوف

بجنم واصل کردید پس لشکر بر آنحضرت و اصحابش غلبه کردند یزید بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با ایشان سخن چند بگوید چون
رخصت یافت در برابر آن گروه آمد و گفت ایها الناس بدرستیکه حقتعالی محمد را بحق فرستاد که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را
از عذاب و دعوت نماید بخدا بسوی خالق و چراغ افروخته راه هدایت بود و اینک آب فرات است که سگ و خوک از آن میآشامند میان شما حایل
شده اید میان آب و فرزند پیغمبر خود آن مسکین بیچاره در جواب گفتند ای یزید بسیار حرف زدی ساکت شو بخدا سوگند که او را آب نمیدهیم تا از تشنگی
هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد چون حضرت امام حسین این کلام را شنید فرمود بنشین ای یزید پس خود از جا برخاست و بر شمشیر خود
تکیه نمود و با واز بلند فرمود انشدکم الله هل تعرفونی یعنی بخدا سوگند میدهم آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند رسول خدا و سبط اوئی
فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که جد من رسول خداست گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید پدرم علی بن ابیطالب است
گفتند بلی شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که جده
من خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت اسلام را اختیار نمود گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که حمزه سید
الشهداء عم پدر من است گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که جعفر طیار در بهشت عم من است گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند
میدهم آیا میدانید که این شمشیر رسول خداست که حمایل کرده ام گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که این عمامه رسول خداست
که بر سر بسته ام گفتند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که پدرم پیش از جمیع امت اسلام آورد و از همه کس زیاده علمش بود و ولی هر مومن
و مومنه بود گفتند بلی فرمود پس بچه سبب خون مرا بر خود حلال میدانید و حال آنکه پدرم در قیامت کسی را از حوض کوثر دور
خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود اما دعیان گفتند لقد علمنا ذلک کله و نحن غیر
تارکیک حتی تذوق الموت عطشانا یعنی همه اینها را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بچشی پس حضرت محاسن خود را که در آن
وقت عمر شریفش به پنجاه و هفت سال رسیده بود گرفت و فرمود شدید شد غضب خدا بر یهود وقتیکه گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا
بر نصاری وقتیکه گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس وقتیکه آتش پرستیدند بغیر از خدا و شدید شد غضب خدا
بر قومیکه پیغمبر خود را بقتل آوردند و شدید شده است غضب خدا بر این گروهی که میخواهند فرزند پیغمبر خود را بقتل آورند و بروایت شیخ مفید
از ابو مخنف و هشام بن محمد چون آن مظلوم مشاهده نمود اصرار آن قوم ظلوم جهول را بر قتل خود قرآن را بر سر گذاشت و گشود دهن با آن قوم و حجت تمام نمود
در میان من و شما باشد کلام خدا و سنت رسول خدا ای قوم بچه سبب خون مرا حلال میدانید آیا من فرزند دختر پیغمبر شما نیستم آیا بشما نرسیده است
قول جدم در حق من و برادرم که فرمود انهما سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند اگر از من باور ندارید از جابر بن
ارقم و ابی سعید سوال نمائید بخدا سوگند که عمدا دروغ نگفته ام از هنگامیکه دانستم که خدا عذاب میفرماید دروغگو را بخدا سوگند که در میان
مشرق و مغرب فرزند پیغمبری غیر از من نیست پس شمر ملعون گفت الساعة ترد الهاویة یعنی در همین ساعت وارد خواهی شد بهاویه که یکی از طبقات جهنم است
حضرت فرمود الله اکبر خبر داد مرا جدم رسول خدا که سگی میآشامد خون اهل بیت مرا و اینک میدانم که آن سگ تو باشی شمر گفت عبادت کنم خدا را بر
انحراف اگر بدانم که چه میگوئی و بروایت منتخب چون ملاقات نمودند آن دو عسکر با یکدیگر و سوارها از پیاده ها ممتاز و لشکر آن مظلوم غلبه نمود
پس برادر خود عباس را طلبید و فرمود اهل بیت خود را جمع نما و چاهی بکن حضرت عباس چاهی کند لشکر عمر سعد آن چاه را پر کردند پس دیگر
شدید شد عطش آن بزرگواران الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس هفتم

در بیان مبارزت اصحاب و اقربای آنحضرت که از آنجمله است قاسم بن الحسن
بدانکه ذکر واقعه جانسوز کربلا مخصوص بکتاب و سنت این امت نیست بلکه در کتب انبیای سابقین نیز مذکور است از آنجمله منقولست از کتاب شعیا
که چون جمع وادی بیابان بی آب و علف شوند خاندان خراب شود و آسمان و زمین و ستارگان گریه کنند و ملکوت بنوحه در آیند و جهان تاریک
شود و بدنهای نازنین آن پامال و زنان در آفتاب نشینند و زنان شیرخواره بکام خشکیده و پیران قبیله مانند خاک شوند و کودکان ... رخسار
اسیر شوند و دختران ایشان از تاب آفتاب کلف بهم رسانند و ... ایشان را ... و زنان از زبان کودکان پستان شیر را که شیر
خواره را بکشند و اطفال بو گریه کنند که تا اسم و نشانهای آن کم مقطوع شوند و از زبور حضرت داود منقولست که در غضب نیست بنی خانه
فرزندان او را یتیم کنند و زنان او را اسیر کنند و بزلزله در آورند ... از منازل بر آورند و ایشان را بر وطن غریب اندازند و فرزندزادگان در هجوم
دشمنان از تشنگی آب جویند و یاوری نیابند و از کتاب بحار منقولست که ممتحن یعنی حضرت امام حسین در اثنای ... مبتلا گردد
شود و بیابان در ساحل فرات یعنی فرات ... بخنجر جفا بریده شود و خیمهای رنگین ... فرزندزادگان آن پیغمبر را شهید نمودند
و شش او و دو مند یعنی شش نفر از فرزندان امیرالمؤمنین بنابر قولی با حضرت امام حسین و دو فرزند او علی اکبر و علی اصغر و قاسم و عبدالله و
ابوبکر فرزندان امام حسن بنابر قولی نه اند و پسر زینب خواهر آن ... عبدالله و ابوبکر بنابر قولی هجده اند که شهید شدند و همه آنها را انواع
زحمت تیغ و نیزه ... که در ذوی القربی باشند ... کردند و تا کیفیت اخبار وقایع

کودک این منقولست که مرد صالحی که از علمای قوم بنی اسرائیل و از مستجاب الدعوه میدانستند دختری صالحه داشت زبیل نام و او را اولاد نمیشد
و پیوسته در تضرع و مناجات بود و طلب فرزند مینمود تا اینکه قلب پدرش بر تضرع او بسوخت و هر دو از حقتعالی طلب فرزند نمودند دعای ایشان
مستجاب شد و بعد از شش ماه پسری از آن متولد شد و آن پسر بعد از تولد سر بسجده گذاشت بعد سر برداشت و ... متکلم شد اینکه پروردگار
که آسمان باشد که شما می بینید او را بغیر از آن متصل پنجاه پرده هست و بالای آنها چه هست و چه نیست از این قبیل اینکلمات چون پدر او این حالت
غریب را ملاحظه نمود بان طفل گفت که باینحال سخن مگو و ساکت شو و بعد از آن طفل دوازده سال ساکت شد مادر او ملول گشت پدر او متوجه
مادر شد و فرمود خواهش تو در تکلم نمودن این طفل است لکن او سخنانی چند میگوید که مردم وحشت میکنند مادر الحاح نمود که دعا نما که این طفل
سخن گوید پس آن مرد صالح دعا نمود و آن طفل گویا شد پس آن طفل فرمود هر سخنیکه میگوید بجمیع علوم بگو تا مردم مطلع شوند پس آن طفل شروع
خبر داد که اکثر آنها دلالت میکند بر قدوم خاتم الانبیاء و بعضی بر مصایب سید الشهداء و از آنجمله که اشاره شده است بمصایب آنحضرت این است
شیبنا شیبا و ... و معنا ... و عصاة ... و ناصر ... متعشر ... فاحل بلد ... سفاک ...
ذنیرا و مید معاقبه یا ابن البشر ... یعنی شش هزار و نود سال از ابتدای ... شده ... خواهد افتاد و
چند زدگان بر جمیع ... غذا ... زرد شوند و بخنجر شکسته از قفا بریده شوند در کنار رودخانه در صحرا مثل امتحان کرده
شده که امتحانات ... شکسته میشوند ... و خیمه ها ... فرزندزاده گانش سوخته شود و آشکار شوند ... اقوام ایشان
کرده اند ... مراد از شش هزار اشخاصی اند که ... اصحاب آنحضرت اند و بریدن سر از قفا اشاره
بذبح آنحضرت ... است و رودخانه نهر فرات است و صحرا اشاره بصحرای کربلا و سوختن خیمهای ایشان اشاره است بسوختن خیمها
ایشان و آشکار شدن خون ایشان اشاره است ... کربلا و شیخ طوسی بسند خود از رسول خدا روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از برای
شهید هفت خصلت است که حقتعالی عطا میفرماید باو اول اینکه قطره از خونش که بریزد حقتعالی همه گناهان او را بیامرزد دوم آنکه چون بر زمین افتد
سرش در کنار حور العین خواهد بود سیم اینکه جامه از جامه های بهشت باو میپوشانند چهارم آنکه خازنان بهشت مبادرت مینمایند و هر یک میخواهند
او را با خود داخل بهشت نمایند پنجم آنکه منزل خود را در بهشت ببیند ششم آنکه بروح او میگویند در هر مکانی از بهشت که میخواهی قرار گیر هفتم اینکه نظر
الی وجه الله و انها لراحة لکل نبی و شهید یعنی نظر خواهد کرد بمغفرت و رضوان خدا یا اینکه نظر خواهد نمود بر پیغمبران و اوصیا او و شهیدان بسبب اینکه
نظر نمودن بروی ایشان راحتی است از برای هر پیغمبری و شهیدی و از علی بن الحسین منقولست که وقتی امیرالمؤمنین خطبه میخواند و مردم را بجهاد تحریص
میفرمود که ناگاه جوانی برخواست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از فضل جهاد در راه خدا آنحضرت فرمود وقتی در ردیف رسول خدا بر ناقه
عضبا سوار بودم و در غزوه ذات السلاسل بودیم پس من از آنحضرت همین سوالی که تو کردی کردم فرمود مجاهدین چون قصد جهاد نمایند خداوند عالم
برای ایشان برات آزادی از آتش مینویسد چون اسباب خود را مهیا نمایند مباهات میکند بایشان خداوند عالم بملایکه چون اهل ایشان با ایشان
وداع نمایند میگریند بر ایشان دیوارها و خانها و بیرون میآیند از گناهان چنانچه مار از پوست خود بیرون میآید و موکل میکند خدا بهر یک از ایشان
چهل نفر از ملک که محافظت مینمایند او را از پیش روی او و از پشت سر او و از طرف راست و چپ او و حسنه بعمل نمیآورد مگر آنکه مضاعف میشود
از برای او و در هر روز مینویسند در نامه عمل او ثواب هزار مردی که عبادت نموده باشد خدا را هزار سال که هر سالی سیصد و شصت روز بوده باشد
که مدت هر روزی هزار سال بوده باشد و چون بحضور دشمن بروند منقطع میشوند اهل دنیا از ثواب ایشان و چون با عدو خود مبارزت نمایند
و بایکدیگر بنیزه و شمشیر کارزار نمایند ملایکه ایشان را ببالهای خود فرا میگیرند و از خدا طلب نصرت و ثبات قدم مینمایند برای ایشان و ندا میکند
منادی که بهشت در زیر سایه شمشیرها است پس میباشد ضربت نیزه و شمشیر بر شهید آسانتر از آشامیدن آب سرد در روز تابستان و چون شهید بسبب نیزه یا شمشیر
از اسب در غلطد هنوز بزمین نرسیده حقتعالی زوجه حورالعین او را میفرستد تا بشارت دهد او را بکرامتی که خدا برای او مهیا نموده است و چون
بزمین رسید زمین میگوید مرحبا بروح پاکیزه که بیرون رفت از بدن پاکیزه بشارت باد ترا بدرستیکه از برای تو میباشد نعمتی که هیچ چشمی
ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و بر خاطر کسی خطور ننموده است و حقتعالی میفرماید منم خلیفه او در اهل او و کسیکه ایشان را راضی نماید
مرا راضی نموده است و کسیکه ایشان را بخشم آورد مرا بخشم آورده است و قرار میدهد خدا روح او را در حوصله مرغ سبز که سیر میکند در
مکانی از بهشت که خواسته باشد و میخورد از میوهای بهشت و ماوا میگیرد بسوی قندیلهای از طلا که معلق میباشند آن قندیلها بعرش و عطا میکند
حقتعالی بهر یک از ایشان هفتاد غرفه از غرفهای فردوس که وسعت هر غرفه ما بین صنعا و شام میباشد و پر میکند نور هر غرفه ما بین خافقین را
و هر غرفه هفتاد در دارد که در هر دری پرده آویخته است و در هر غرفه هفتاد خیمه است و در هر خیمه هفتاد سریر از طلا میباشد که پایهای آن
سریرها از در و زبرجد میباشد که مکلل شده اند بتاجها از زمرد و بر هر سریری هفتاد فرش مفروش است که غلیظی هر فرشی چهل ذراع است و
بر هر فرشی هفتاد حورالعین است که نیکوشوهر و دوست میباشند و اترابا میباشند آن جوان عرض کرد یا امیرالمؤمنین معنی اترابا چیست حضرت فرمود

ازان وجه رضیه مرضیه بر بهشت را میبینند و از برای اخوان العین است هفتاد هزار غلام و هفتاد هزار کنیز که بر ایشان باشند و نثار کنند
ببینند و تاجهای لؤلؤ و حلها و ملبوسات که بر تنهای خود و بر دستهای خود گرفته اند جامها و ابریقهای بهشت چون روز قیامت شود شهدا از قبر
بیرون میایند با شمشیر برهنه و از رگهای او خون میریزد رنگ او رنگ خون است لکن بوی او بوی مشک است و چون در عرصه قیامت شوند
با کسیکه میان من و ریشه ایشان است و شکر آن پیغمبران بر سر راه ایشان باشند هر اینه از مرکب فرود میایند بسبب بهائیکه در ایشان با ایشان
و انبیا میایند تا اینکه می نشینند بسفرهائیکه از جواهر گسترده شده است جمعه ایشان پس میشنیده میراث انبیا و شفاعت ایشان
از ایشان هفتاد هزار نفر از اهل بیت هم شایسته خود را اینکه دو همسایه با یکدیگر نزاع میکنند در اینکه خانه کدام یک نزدیکتر میباشد با
شهید و می نشینند با من و با حضرت ابراهیم بر مائده خلد پس نظر میکنند بسوی خدا در هر صبح و شام یعنی نظر میکنند برحمت خدا و بسوی او و اینکه
نظر میکنند بر پیغمبر خدا و ائمه هدی در هر صبح و شام و چون در شهادت چنین فضیلت بود و شهدای کربلا مبادرت مینمودند بشهادت و آن امام
مظلوم را مخیر کردند در میان شهادت و سلامت بدون اینکه چیزی از اجر کم شود اختیار فرمود شهادت را و سید بن طاوس در کتاب ملهوف از حضرت
صادق روایت کرده است که آنجناب فرمود که شنیدم از پدرم که میفرمود چون ملاقات نمودند حضرت امام حسین و عمر سعد و اساس حرب برپا
شد حق تعالی فرستاد ملائکه نصرت را تا اینکه بر کشیدند بر سر آن مظلوم بعد مخیر کردند در میان شهادت و نصرت بدون اینکه چیزی از اجر کم
شود پس آن بزرگوار اختیار نمود ملاقات حق تعالی را پس ابن سعد پیش آمد تا تیری در چله کمان گذاشت و بجانب لشکر انسرور انداخت و گفت شهادت
دهید عبدالله که من اول کسی بودم که تیر انداختم بلشکر حسین و آن قوم بعضی تیرهای خود را رها کردند بلشکر امام مانند قطرات
باران پس آنجناب با اصحاب خود فرمود خدا شما را رحمت کند با ایستید بسوی مرگیکه چاره از او نیست بدرستیکه این تیرها رسولان این قوم است بسوی شما
پس ساعتی از روز با هم مقاتله نمودند بحمله اول گروه اشقیا و اولیا و رزندند و بحمله ایشان چه سعادتی که بعضی از لشکر سعادت اثر آنحضرت بدرجه شهادت
فایز گشتند پس آن مظلوم محاسن مبارک را گرفت و فرمود شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامیکه از برای او فرزند قرار دادند و شدید شد
غضب خدا بر نصاری در وقتیکه خدا را ثالث ثلثه گفتند باشد منه فرار دادند و شدید شد غضب خدا بر مجوس در زمانیکه آفتاب و ماه پرستیدند
و شدید شد غضب خدا بر قومیکه متفق شدند بر قتل فرزند پیغمبر خود آگاه باشید بخدا سوگند که اجابت نمیکنم ایشان را با چیزی از مطالب
تا اینکه ملاقات نمایم خدا را و حال آنکه بخون خود خضاب شده باشم بعد با آواز بلند ندا در داد اما من مغیث یغیثنا لوجه الله اما من
ذاب یذب عن حرم رسول الله یعنی فریادرسی نیست که بفریاد رسد بجهة محض رضای خدا آیا کسی نیست که دفع نماید شر دشمنان از حرم رسول خدا
پس برواتی مختصر شروع نمود بندای فامجاده و اباالفداء و الجلاء و اعلیا و احسنا و الجعفراه و احزناه پس ندا فرمود یا قوم اما من مجیر یجیرنا
اما من معین یعیننا یعنی ای قوم آیا پناه دهنده نیست که پناه دهد ما را آیا اعانت کننده نیست که اعانت نماید ما را اما من طالب الجنة ینصرنا اما
من خائف من عذاب الله فیذب عنا یعنی طالب بهشتی نیست که یاری نماید ما را آیا کسی نیست که از عذاب خدا بترسد پس دفع شر این دشمنان از ما
نماید این مظلوم غریب که نیست کسی که این نسبتها و این اشعار را خواند انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر یعنی منم فرزند علی
پاک پاکیزه که از آل هاشم است و کفایت میکند همین فخر در هنگامیکه خواهم فخر نمایم و فاطمة امی و جدی محمد و عمی هو الطیار فی الخلد جعفر
و فاطمه است مادر من و محمد است جد من و جعفر است عم من که در بهشت طیران میکند بنا اظهر الاسلام بعد خموده و نحن سراج الله فی الارض
نور یعنی بما اظهر شد اسلام بعد از آنکه خاموش بود و ما هستیم چراغهای راه هدایت که ظلمات خشم بدور وی میبین و شیعتنا فی الناس اکرم
شیعة و مبغضنا یوم القیمة یخسر و شیعه ما در میان مردم بزرگترین شیعیانند و دشمن ما در روز قیامت خاسر و زیانکارند و نحن ولاة
اینکلمات از قرآن کتابات شنیدند در مسامع قلبش تاثیر نمود پس بر واپسین بر ما اب آن مظلوم ندا در داد ای اهل کوفه ای شیث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس
بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما نبودید که بمن نوشتید که اطلبید بما که میوه‌ها رسیده و سبزه‌ها دمیده و بیائید که لشکرها برای تو مهیا است پس بشتاب بسوی ما و آنجناب عرض
نمود بلی والله کاتبتک و نحن الذین اقدمناک فابعد الله الباطل و اهله والله ما نختار الدنیا علی الآخرة یعنی بلی بخدا سوگند که ما نوشتیم بسوی
تو و ما ایم آنها که ترا بیاوردیم پس دور کند خدا از رحمت خود باطل و اهل باطل را بخدا سوگند که اختیار نخواهیم نمود دنیا را بر آخرت پس روایت رسیده
که ملاقات نمود کوفیان اشقیا مصمم اند بقتال آن مظلوم پس عمر بن سعد آمد گفت با عمر آیا مقاتل این مرد آیا تو با این مرد مقاتله خواهی
نمود عمر گفت بلی بخدا سوگند جنگی خواهم کرد که آسانترین آن این باشد که سرها از بدنها جدا شود و دستها از بدنها انداخته شود حر گفت آیا رضا نمیشوی
با چیزیکه از شما خواهد یا بخدا و بدیار خود برود عمر گفت اگر امر با من بود رضا میدادم ولیکن امیر تو عبیدالله راضی نمیشود پس حر برگشت تنها
خود و متوجه قرة بن قیس که مرهم سوار بود را از قوم او گفت ای قره آیا اسب خود را آب داده گفت نه حر گفت آیا نمیخواهی که آب دهی قره گفت گمان
کردم که میخواهد کناره بجوید از بین جنگ و نمیخواهد که من کاری را بیند که چنین کاری میکند گفتم من اسب خود را آب نداده‌ام حر گفت
پس من هم که اسب خود را هم روانه شد و بخدا سوگند که اگر مرا مطلع مینمود که اراده نموده است که بحضرت امام حسین ملحق شود هر آینه من نیز

با او موافقت میکردم مؤلف گوید علما بسیار از کفار نکویند و من یجعل الله نورا فما له من نور بلکه بروایت ابی مخنف حر متوجه بنی عم خود که او را
قرة بن قیس میگفتند گردید و فرمود ای پسر عم آیا ملاحظه نمیشود بحسین که پناه بشما آورده از کسیکه او را پناه میدهد و طلب یاری میکند که
بفریاد رسد بر سید ابا موافقت میکنی که با من بیائیم بجانب قتال نمائیم در پیش روی او و جان خود را فدای او کنیم شاید رستگار شویم بشهادت در
نزد او با شهید شویم در روز قیامت قره گفت ای حر اخا چنین نیست با من کسی که روی خود را بگرداند و فرمود بالیقین لا اصبر علی النار و لا علی غضب الجبار
و لا یکون خصمی محمد المختار یعنی ای قره نیست مرا صبر بر حرارت نار و بر غضب خداوند جبار و نمیخواهم که فردا دشمن من باشد محمد مختار پس
سر بزیر انداخته نشست ابی مخنف گوید پس ای قره آیا صبر داری بر آتش دوزخ گفت نه حر گفت پس بخدا امام حسین و جان خود را در پیش روی او و شاید که هستم سوی بهشت روم تا از زمره
شهدا شوم و فایز گردم بشهادت پس اختیار نمود با سعادت عرض کرد که من مخالفت با تو نمیکنم هر چیزیکه بگوئی من مخالفت نمینمایم تو را در هر چه امر
فرمائی مرا با آن و بروایتی ارشاد پس حر روانه خدمت حضرت امام حسین شد و آهسته آهسته میرفت مهاجر بن اوس با او گفت چه اراده نموده آیا میخواهی
حمله بر لشکر امام حسین کنی حر جواب او را نگفت و لرزه بر اندامش افتاده بود مهاجر گفت امر تو مرا بریب و شبهه انداخت بدرستیکه امر تو بسیار غریب
است بخدا سوگند که هرگز ندیدم ترا در موقفی که مثل این موقف باشی و اگر از من سؤال میکردند که شجاع ترین اهل کوفه کیست هر آینه میگفتم
توئی این چه حالتست که در تو مشاهده مینمایم حر گفت بخدا سوگند که مخیر نموده ام نفس خود را در میان بهشت و دوزخ و بخدا سوگند که بهشت را اختیار
کردم اگر چه مرا پاره پاره کنند و بسوزانند پس بروایتی ملحق شد بآن حضرت و گفت جان خود را و متوجه خدمت حضرت امام حسین گردید و دست خود را
بر سر گذاشت و روی بدرگاه خدا نمود و تضرع کرد و عرض کرد اللهم الیک انبت فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائک و اولاد نبیک یعنی خداوندا
بسوی تو بازگشت نمودم و توبه کردم پس توبه مرا قبول کن بدرستیکه ترسانیدم دلهای دوستان تو را و ترسانیدم اهلبیت و فرزندان پیغمبر تو را و بیکدیگر
پس بروایت ابی مخنف بخدمت آنحضرت رسید و در پیش روی آنجناب بخاک افتاد و بوسه بر خاک میداد و روی خود را بخاک میمالید
مثل اینکه بر خاک افتاده عرض مینمود و میگفت یا ابن رسول الله ای رفیق در اسب را شما ساخته بودید با شیخ بعضی ای شیخ سر خود را از خاک بردار تحقیق
میدهد عرض مینمود جعلت فداک یا ابن رسول الله انا صاحبک الذی حبستک عن الرجوع و سایرتک فی الطریق و جعجعت بک فی هذا المکان یعنی فدای تو شوم
ای فرزند رسول خدا منم آنکه مانع گردیدم از برگشتن تو و با تو همراهی نمودم و تنگ نمودم بر تو در این مکان و لیکن گمان نداشتم که این قوم با تو چنین
رفتار خواهند نمود و تو را چنین خوار خواهند کرد و بخدا سوگند که اگر میدانستم که ایشان با تو چنین رفتار خواهند نمود شما را ممانعت نمیکردم از آنچه
و حال توبه میکنم بسوی خدا عز و جل از این اعمال که مرتکب شده ام آیا توبه من قبول خواهد شد حضرت فرمود نعم یتوب الله علیک یعنی خداوند توبه تو را
قبول مینماید از اسب فرود آی حر عرض کرد سواره بودن من بهتر است از پیاده بودن و در همین ساعت میخواهم که سواره در پیش روی تو جهاد میکنم
که فرود آمدن از اسب آخر امر من باشد که شهید شده باشم پس حضرت فرمود بمن اکنون خدا تو را رحمت کند حر عرض نمود که در هنگامیکه از نزد ابن
زیاد بیرون شدم ندا دهنده از پشت سر خود ندا کرد که بشارت باد تو را ای حر بخیر و بهشت پس نگاه کردم و کسی را ندیدم پس با خود گفتم
وائی بر حر چه بشارتی پیشرو حال آنکه بحرب حضرت امام حسین میروم و بخاطرم نمیگذشت که من تابع شما خواهم شد
حضرت فرمود لقد اصبت اجرا و خیرا یعنی بتحقیق که رسیده باجر و خیر و منقولست که حر عرض کرد در این شب دیدم در خواب پدرم که بنزد من آمد
و گفت ای فرزند در این روزها بکجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه بر امام حسین بگیرم پدرم فریاد برآورد و گفت وای ای فرزند تو را
با فرزند رسول خدا چکار است اگر میخواهی در جهنم باشی برو با او جنگ کن و اگر میخواهی خلد و جنت نصیب باشی برو و او را یاری نما و با دشمنانش جهاد
کن و بروایت ابی مخنف پس حر رخصت طلبید که بمیدان رود حضرت فرمود و بعضی گفته اند که بر علی اعداء الله و اعداء رسوله یعنی حمله نما بر دشمنان
خدا و دشمنان رسول او پس آن شیر بیشه شجاعت حمله نمود بر آن اشقیا و بخشت و هجده نفر از آن قوم بی حیا را بجهنم فرستاد پس انگاه از آن بر اینجا
هجوم آوردند و او را بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند چون حر را اخطر نمود که فرزندان دشمنان در راه آنحضرت شهید کردید بسیار شاد
و فرمود الحمد لله الذی اشهد لدی ابن بنت الحسین یعنی حمد خدا و ندا را سزا که مفتخر نمود بشهادت فرزندم را در پیش روی حضرت امام حسین
پس حر متوجه آنحضرت گردید و عرض نمود ای مولای من چون حیات مرا در سبب خدا و رسول خدا دوست کرده مرا اگر بمیدان کافران نمودم آخر آمد ای پیر بودم که بعقل
نوازد کوفه بر امام خالی دوست دارم که در پیش روی تو کشته شوم آن مظلوم اذن فرمود و او را سوی میدان روان فرمود و گفت لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم چون حر روی بمیدان بجانب لشکر اعداء شتافت اسب خود را جولان داد و در میان دو لشکر ایستاد و فرمود بروایتی رجز خواند
یا اهل الکوفة لامکم الهبل و العبر اذا دعوتم هذا العبد الصالح حتی اذا جاءکم اسلمتموه یعنی ای اهل کوفه مادران شما بعزای شما بنشینند و گریه کنند
آیا دعوت کردید این بنده شایسته خدا را طلبیدید اکنون که آمده است او را بدست دشمن او گذاشته اید و گمان کرده بودید
که جان خود را فدای او خواهید نمود و حال آنکه میکنید با او و میخواهید بقتل او و بدا او را و دور او را از هر جانب کرفته اید و نگذاشته اید
که رو آورد بولایت عریض خدا و مثل اسیر در دست شما گرفتار است چو نکه منع نمودید او را از آب جاری و دفع ضرر نماید و منع نمودید از او آب کوفه را

والاطفال او را از بغی لشکر یهود و نصاری و مجوس و خوک و سگ از آن میآشامند یعنی که هلاک نموده است تشنگی ایشان را ابد عابد کردید
نه پیغمبر خود را خدا شما را سیراب نگرداند از تشنگی روز قیامت و بروایتی بوم نذاب بجز حق و فرمود حال که یاری مینمایید او را وفا نمیکنید
با پیغمبر سوگند یاد نموده اید پس بگذارید برود هر جا که خواسته باشد از ولایت خدا مگر شما بخدا ایمان نیاورده اید و تصدیق ننموده اید برسالت
خدا و یقین ندارید بمعاد پس تیراندازان از آن اشقیا بر آن سعادتمند حمله نمودند و تیر بجانب او انداختند پس حر مراجعت نمود و در پیش
روی حضرت امام حسین ع توقف نمود و عمر بن سعد بغلام خود درید نام ندا در داد که علم خود را نزدیک آر پس آن غلام علم خود را نزدیک آن پلید برد
پس آن شقی تیری بچله کمان گذاشت و انداخت و گفت شهادت دهید که من اول کسی بودم که تیر انداختم بعد لشکر تیر انداختند و طلب مبارز نمودند
پس بروایتی صدوق حر عرض کرد یابن رسول الله دستوری ده تا مقاتله نمایم حضرت او را اذن داد پس آن سعادتمند روی بمیدان قتال نمود و میفرمود
اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بلاد الخیف یعنی میزنم شمشیر بر گردنهای شما را بجهت بهترین اشخاصی که ساکنند در حرم پس حمله نمود و هجده
نفر از لشکر عمر بن سعد را بقتل آورد و میفرمود بروایت ابی مخنف ای دشمنان خدا و رسول او نوشتید بجد نزد حضرت امام حسین ع و گمان کردید
که یاری مینمایید او را و چون نزد شما آمد حبس نمودید ... که بقتل او و زیاد [illegible] و مغرور نمودید بجناب او خدا برساند بشما تشنگی خدا او را
در روز قیامت بعد حمله نمود بر آن کافران و اشعار چندی خواند و جماعتی را بخاک هلاک انداخت و مراجعت نمود بمقام خود و اشعار چندی
انشا فرمود با این مضمون که نمیترسم مرگ و شکی نیست که جام مرگ را خواهید نوشید پس حمایت نما از برای فرزند محمد مصطفی و جد او و شاید بجهت او را ثواب
نموده بدر بهشت که تا امید شده نموده مخالفت نمودند پروردگار خود را و آزاده نمودند که بقتل او و بلا آل محمد را و خالی نکرد ایشان تا ساغ
روز قیامت پس حمله نمود بر آن کافران و فرمود ای اهل کوفه حسین را طلبیدید و گمان کردید که یاری مینمایید او را و پس دور او را گرفتید
که او را بقتل آورید و [illegible] بعرض خدا [illegible] بجناب صحیح نمود در حالتیکه اسیر است در دست شما و مالک نیست از برای
نفس خود نفع و ضرر را و منع نمودید او را از آب فرات که یهود و نصاری و سگان و خوکان از آن مینوشند [illegible] و بد دعائی نمودید
ذریه پیغمبر را خدا شما را سیراب نگرداند در روز قیامت چرا توبه نمیکنید و رجوع نمینمایید از این امر یکه قصد نموده اید پس اشعار چند خواند
و حمله نمود بر آن اشقیا تا اینکه پنجاه نفر را بقتل رسانید پس عمر بن سعد بانگ بر لشکر زد که وای بر شما [illegible] کنید که [illegible]
آن سعادتمند را تیرباران نمودند [illegible] که گویا مانند [illegible] در هنگامیکه میرفت
بخدمت آنحضرت یزید بن سفیان گفت که اگر باو میرسیدم نیزه بر او میزدم در این حال که حر نامدار در کارزار بود و ضربتی بر [illegible] و دو ابروی او از
خون از آنها جاری بود شخصی بیزید بن سفیان گفت این همان حر است که تمنا مینمودی که او را [illegible] نیزه بر او میزدم گفت بلی پس آن [illegible]
روی بحر نامدار آورد و چون حر آن پلید را در مقابل خود دید مهلتی باو نداد و آن پلید را بقتل آورد و [illegible] سواره و پیاده را
بجهنم واصل نمود پس تفصیل بعضی از اخبار آن عالیمقدار رو بجانب حضرت امام حسین ع کرد و عرض نمود یابن رسول الله راضی شدی یعنی ای فرزند
رسول خدا آیا از من راضی شدی حضرت فرمود نعم و انت حر کما سماک امک یعنی آری تو آزادی چنانکه مادرت تو را نام نهاده پس حر نامدار با
گروه اشرار کوفه کارزار بود که شمر پلید بروایتی [illegible] اصحاب آنحضرت حمله نمود و آن لشکر اشرار از هر جانب که [illegible] بر آنحضرت و اصحابش
حمله آوردند و اصحاب مظلوم بر ایشان حمله میآوردند و سوارهای لشکر آنحضرت بیست و دو نفر بودند و هر جانبی که حمله میکردند آن اشقیا را
از مقابل برمیداشتند چون عروة بن قیس که سرکرده سواران لشکر عمر بود حال را باین منوال دید شخصی را نزد عمر بن سعد فرستاد که آیا
ملاحظه نمینمایید که ما امروز در دست این جماعت قلیل چه میکشیم تیراندازان لشکر را مدد ما بفرست پس عمر بن سعد تیراندازان را مدد فرستاد
و نایره حرب مشتعل گردید در این هنگام آنگروه اشرار متوجه حر نامدار شدند و اسب آن عالیمقدار را پی نمودند و آن نامدار سعید در حالت
پیاده مشغول حرب گردید و بشمشیر خود با آن اشقیا محاربه مینمود و میفرمود ان تعقروا بی فانا ابن الحر اشجع من ذی لبد هزبر یعنی اگر اسب
مرا پی کردید پروا ندارم زیرا که من فرزند آزادگانم دلم قوی تر است از شیر آخر الامر آنگروه اشرار غلبه نمودند بر آن بزرگوار و ایوب بن مشرح
با سواری دیگر از اهل کوفه شریک شدند و آن عالیمقدار را بقتل آوردند و بروایتی تیری بر سینه آن عالیمقدار زدند که سینه اش شکافته شد
زانو [illegible] یابن رسول الله یعنی ای فرزند رسول خدا مرا دریاب پس بروایت صدوق آنحضرت خود را بسر وی رسانید [illegible]
رسانید در حالتیکه خون از زخمهایش میریخت آنحضرت فرمود بخ بخ یا حر انت حر کما سمیت فی الدنیا و الاخرة یعنی به به ای حر تو آزادی در دنیا
و آخرت چنانکه تو را آزاد نامیده اند پس آن مظلوم این اشعار را انشا فرمود لنعم الحر حر بنی ریاحی صبور عند مختلف الرماح یعنی بسیار خوب
جوانمرد است حر بنی ریاح و صبر کننده است در آمد و شد نمودن نیزه‌ها لنعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح یعنی بسیار خوب جوانمرد است حر
در هنگامیکه ندا داد حسین را پس جان خود را فدای او نمود در هنگام ندا دادن و در بعضی از کتب بعد از این دو بیت زیاد نموده است و نعم
الحر فی وهج المنایا اذا الابطال تخفق بالصفاح و خوب جوانمردیست که خود را در غبار شهادت می اندازد در هنگامیکه شجاعان بکر حرب آورند

شمشیرهای خود را فنا سازند صفه فی الجنان و زوجه مع الحور الملاح یعنی ای پروردگار من ضیافت نما حر را در بهشت و تزویج کن بجهت او حور العین را که پیش
لقد فاز الذی نصروا حسینا و فازوا بالهدایة و الفلاح یعنی بتحقیق که رستگار شدند اشخاصی که یاری نمودند حضرت امام حسین ع را و [illegible] رسیدند
بهدایت و رستگاری پس بروایت ملهوف اصحاب آنحضرت نعش حر را بنزد آن مظلوم آوردند و آنجناب غبار از روی او پاک میکرد و میفرمود تو آزادی چنانکه
مادرت تو را آزاد نامیده است در دنیا و آخرت پس بروایتی مصعب برادر حر ملاحظه نمود که برادرش بدرجه شهادت رسید بخدمت آنحضرت مشرف شد اجازت
طلبید و بمیدان کارزار رفت تا شربت شهادت نوشید چون عزه غلام حر دید که خواجه و خواجه زاده هر دو شهید شدند [illegible]
سرشک [illegible] عنان اختیار از دست داده و بدون طلب اجازت امام رو بمیدان نهاد و جمعی از کافران را بقتل رسانید پس نزد آنحضرت آمد و زمین ادب را بوسید
عرض کرد یابن رسول الله معذورم دار که گستاخی کردم و بدون اجازه شما بمیدان رفتم اما از فراق آقا و آقازاده خود سوخته بودم حال [illegible]
که بمیدان کارزار روم و جان خود را فدا کنم پس حضرت ویرا دعا کرد و دستوری حرب داد آن غلام با هایهوی فرح و نشاط روی بمیدان حرب نهاد و جمعی را
بجهنم فرستاد آخر الامر شربت شهادت نوشید و با آقایان خود ملحق گردید و شیخ مفید روایت کرده است غلامی از زیاد بن ابی سفیان که نام او یسار بود
از لشکر اعدا در میدان مبارزت برآمد و از لشکر سعادت اثر امام ع عبدالله بن عمیر در مقابل آن نابکار برآمد یسار پرسید تو کیستی فرمود منم عبدالله
پس آن بدشعار گفت من تو را نمیشناسم زهیر بن قین یا حبیب مظاهر بیاید زیرا من برابر نیست عبدالله بن عمیر گفت یابن الفاعلة ابک رغبة عن مبارزة احد
من الناس یعنی ای فرزند زن زانیه آیا تو اعراض مینمائی از مبارزت احدی از مردم پس بر او حمله نمود و با شمشیر خود چنان ضربتی بر آن پلید نواخت که از همان
ضربت کار او را ساخت و هنوز مشغول زدن بود که ناگاه سالم غلام ابن زیاد بقصد هلاک نمودن او اسب بر او تاخت و اصحاب حضرت بعبدالله بن عمیر
خطاب نمودند که رهقک العبد یعنی بنده نزدیک شد هلاک نمودن تو را آن عالیمقدار نشنید تا اینکه سالم پلید خود را باو رسانید و ضربتی بر او حواله نمود چون عبدالله
ابن عمیر چاره نیافت دست چپ خود را بلای شمشیر آن ملعون داد که از ضرب شمشیر آن پلید انگشتهای دستش برید پس عبدالله بر او حمله نمود و ضربتی بر آن ملعون
زد که بجهنم واصل شد پس رو نمود بلشکر امام در حالتیکه آن ملعون را بقتل رسانیده و رجزی در شجاعت خود انشا نمود پس عمرو بن حجاج با جمعیت خود حمله
نمود بر میمنه اصحاب آنحضرت چون نزدیک رسیدند اصحاب زانو نشستند و نیزه‌های خود را بجانب ایشان بلند نمودند چون نظر اسبها بنیزه‌ها افتاد اقدام
ننمودند و خواستند که برگردند که یک مرتبه اصحاب حضرت ایشان را تیرباران نمودند و جمعی را بجهنم واصل کردند و جمعی دیگر را مجروح ساختند که ناگاه مردی
از بنی تمیم که نام او عبدالله بن حوزه بود رو بلشکر امام آورد و اصحاب ندا کردند که کجا میروی مادرت بعزایت بنشیند گفت میروم بنزد پروردگار رحیم و شفاعت
کننده مطاع حضرت از اصحاب پرسید که کیست این مرد عرض کردند ابن حوزه است حضرت فرمود اللهم حزه الی النار یعنی پروردگارا او را بکش بسوی آتش
که ناگاه اسب آن ملعون باضطراب آمد و ابن حوزه را در جدولی انداخت و پای چپ آن پلید در رکاب ماند و پای راستش بلند شد که در آن هنگام مسلم بن عوسجه
ضربتی بر پای راست آن ملعون زد که از بدن جدا شد پس اسب آن شقی رم کرد و سر آن پلید را بر هر سنگی و کلوخی میزد تا اینکه روح نحسش وارد آتش
جهنم گردید و بروایت بحار هر یک از اصحاب کرام که اراده میدان قتال مینمودند بخدمت آنحضرت میرسیدند و [illegible] و وداع مینمودند و عرض میکردند
السلام علیک یابن رسول الله حضرت میفرمود و علیک السلام ما نیز از عقب تو میآییم و این آیه را تلاوت میفرمود فمنهم من قضی نحبه و منهم
من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی از اصحاب شربت شهادت نوشیدند و بعضی منتظر شهادت میباشند و بدل ننمودند حکم خدا را تبدیل نمودنی
پس بعد از شهادت حر بریر بن خضیر همدانی که از قراء اهل زمانه بود اذن یافت [illegible] متوجه لشکر اعدا گردید و رجزی انشا فرمود پس حمله بر آن
اشقیا نمود و میفرمود اقتربوا منی یا قتلة المؤمنین اقتربوا منی یا قتلة اولاد البدریین اقتربوا منی یا قتلة اولاد رسول رب العالمین و ذریته
الباقین یعنی نزدیک من بیائید ای کشندگان مومنین نزدیک من بیائید ای کشندگان اولاد بدریین نزدیک من بیائید ای کشندگان اولاد رسول
رب العالمین و ذریه او پس شروع نمود بقتال تا اینکه سی نفر از اشرار را بقتل رسانید پس مردی از لشکر اعدا که یزید بن معقل نام داشت
در مقابل آن بزرگوار آمد و گفت شهادت میدهم که تو از جمله گمراهانی بریر فرمود بیا تا مباهله کنیم که هر یک از ما دروغگو باشیم بر تیغ دیگری
کشته شویم پس هر یک بیکدیگر حمله نمودند یزید ضربتی از تیغ بر بریر زد اثری نکرد و بریر ضربتی بر سر آن ملعون زد که خودش را شکافت و بمغز سرش رسید
و بجهنم واصل شد پس بحیر بن اوس از لشکر عمر بن سعد بر بریر حمله نمود و آن عالیمقدار را بدرجه شهادت رسانید پس پسر عم بحیر نزد او آمد و
گفت وای بر تو ای بحیر بریر را بقتل آوردی و بکدام رو در روز قیامت ملاقات خواهی کرد خدا را پس آن شقی پشیمان شد و اشعاری چند انشا
نمود که مضمون بعضی از آن اشعار اینست کاشکی خون حیض میبودم در رحم زن تا اینکه در زیر خاک بودم در روز عاشورا چه بگویم جواب خدا
خود و [illegible] پس بدرجه شهادت رسید مادر وهب بن عبدالله بن حباب کلبی نزد وهب آمد و فرمود یا بنی قم فانصر
ابن بنت رسول الله یعنی برخیز ای فرزند من و یاری کن فرزند دختر رسول خدا را وهب در جواب مادر عرض کرد افعل یا اماه و لا اقصر یعنی یاری
خواهم نمود ای مادر جان و کوتاهی نخواهم کرد و در بعضی از کتب مقتل مسطور است که وهب از مادر اذن طلبید که از زوجه خود استحلال
جوید و وداع نماید مادر فرمود ای نور دیده آماده هوش باش که زنان ناقص العقل میباشند مبادا تو را فریب دهد و از سعادت جاوید

تا بدارد چون وهب بنزد زوجه خود آمد با او گفت امروز فرزند فاطمه در این صحرا غریب و تنها مانده دلم میخواهد که جان خود را فدای او نمایم زن گفت
هزار جان من و تو فدای حسین ع باد کاشکی در شریعت زنان را امر بجهاد جایز بودی تا من جان خود را فدای او کردمی اما میخواهم شرط نمائی در قیامت مرا
داخل بهشت نموی وهب قبول نمود و هر دو بمجلس حضرت امام حسین ع رفتند زن عرض نمود یابن رسول الله میدانم که هر که در راه تو شهید شود
همین که از مرکب بر زمین افتد حوریان بهشت با وی معانقه مینمایند و این نوجوان که شوهر من است میخواهد در راه تو جان بدهد تا بنده و حاجت من
از او اینست که در روز قیامت مرا باز طلبد و بی من داخل بهشت نشود و از شما التماس آن دارم که مرا بخواهران و اهل بیت خود بسپارید که در حرم
محترم در سلک کنیزان دختران فاطمه محشور باشم زیرا که همین است که در سراپرده عصمت و طهارت ایشان محرم باشم [illegible] آنحضرت با او
از سخنان آن [illegible] وهب عرض کرد یابن رسول الله گواه باش [illegible] و از ایشان مردم بحرم محترم [illegible] آنحضرت اجازت
طلبید و روی بمیدان نمود و چون بکارزار میدان رسید نیزه خود را بر زمین زد و گفت امیری حسین و نعم الامیر لمعة کالسراج المنیر [illegible]
من حسین است و نیکو امیریست و از برای او نوریست مانند شمع افروخته پس بر قول او [illegible] این رجز را انشا نمود ان تنکرونی فانا ابن الکلبی سوف
ترونی و ترون ضربتی وحملتی وصولتی فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار صحبی وادفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغا باللعب یعنی اگر مرا نمیشناسید
منم وهب بن عبدالله بن حباب کلبی زود است خواهید دید مرا و ضربت مرا و حمله مرا و صولت مرا در جنگ طلب میکنم خون خود را بعد از طلب نمودن
خون اصحاب خود و دفع مینمایم اندوه و ملال را و این نیست مجاهده نمودن من در میدان مقاتله بازیچه پس بعد از رجز حمله آورد بر آن گروه اشقیا و
جماعتی را بقتل رسانید پس مراجعت نمود بنزد مادر و عروس خود و عرض کرد یا اماه رضیت یعنی ای مادر جان آیا از من راضی شدی مادرش گفت
ما رضیت او تقتل بین یدی الحسین ع یعنی راضی نمیشوم تا اینکه کشته شوی در پیش روی امام حسین ع پس زوجه او گفت بالله لا تفجعنی فی نفسک یعنی
تو را بخدا سوگند میدهم که مرا بمصیبت خود گرفتار مکن مادر وهب فرمود ای پسر لا تقبل قولها وارجع فقاتل بین یدی ابن رسول الله فیکون غدا
شفیعا لک بین یدی الله یعنی ای فرزند من گوش بحرف او مده و برگرد و جهاد کن پیش روی فرزند رسول خدا تا اینکه در قیامت شفیع تو باشد نزد خدا پس
وهب مراجعت نمود و رجز دیگری انشا فرمود و حمله بر آن اشقیا آورد تا اینکه نوزده نفر سواره و دوازده پیاده را بقتل آورد پس آنکه هر دو دست
آن بزرگوار را قطع نمودند چون عروس این حال را مشاهده نمود بیتاب شد و عمودی را برداشت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد
جهاد کن بجهت حمایت نمودن پاکیزگان و حرم رسول خدا پس وهب روی نمود بزوجه خود و مبالغه نمود تا او را برگرداند [illegible] زن مومنه
دامن جامه او را گرفت و گفت لن اعود دون اموت معک یعنی بر نخواهم گشت تا کشته شوم با تو چون حضرت امام حسین ع این حال را مشاهده نمود فرمود جزیتم
من اهل بیت خیرا ارجعی الی النساء رحمک الله خدا شما را در یاری اهل بیت جزای خیر دهد ای زن برگرد بنزد زنان خدا تو را رحمت کند چون زن صالحه
این کلام را از امام واجب الاطاعه شنید مراجعت نمود پس وهب بر آن اشقیا حمله نمود و در دریای حرب غوطه ور گردید تا دو دست [illegible] و در کارزار
ایستاده بود و او را محاصره نمودند [illegible] مادر گفت پدر و مادرم فدای تو باد در یاری حسین ع و حرم محترم محمد مصطفی ص
جنگ کن تا کشته شوی بسعادت ابدی برسی چون حضرت امام حسین ع این حال را مشاهده نمود گریان گردید و فرمود ای پیرزن خدا شما را از ذریه
پیغمبر جزای خیر دهد که در یاری ایشان کوتاهی نکردید و حقوق اهل بیت رسول الله را بجای آوردید ای صالحه بشارت باد که تو با پسرت
در اعلی درجه بهشت با جد من محمد مصطفی ص خواهید بود و وهب [illegible] و مقاتله نمود که لشکر مخالف بامان آمدند پس ابن سعد بانگ بر لشکر
زد که [illegible] لشکر بحرکت آمده او را در میان گرفتند و آن بزرگوار تنها با آن گروه اشقیا در آویخت و بسیاری از ایشان را بجهنم
واصل نمود و بروایت ابی مخنف هفتاد نفر از آن اشقیا را بقتل رسانید و آن گروه دور او را گرفتند و هفتاد ضربت شمشیر و نیزه و تیر بر او زدند
و از کثرت [illegible] مانند [illegible] مظلوم از کثرت جراحت بحال شد بحال افتاد و بروایتی او را اسیر نمودند و نزد
ابن سعد بردند آن ملعون گفت بسیار شدید بود صولت تو بعد امر نمود که او را گردن زدند سر او را بلشکر امام حسین ع انداختند پس مادر وهب آن سر را
برداشت و بوسید و بر دامن خود گذاشت و خون از روی او پاک میکرد و میگفت الحمد لله الذی بیض وجهی وقر عینی بشهادتک بین یدی ابن بنت رسول الله
یعنی حمد خدای را که سفید کرد روی مرا و روشن کرد چشم مرا بسبب شهید شدن تو ای فرزند در خدمت رسول خدا پس آن صالحه گریه
کرد تا بیتاب شد و گفت الحکم لله ای امت سوء شهادت میدهم که یهود و مجوس از شما بهتر میباشند بعد آن صالحه سر را انداخت بلشکر عمر سعد
و یکنفر را بقتل آورد بعد عمود خیمه را برداشت و رو بلشکر مخالف آورد و دو نفر را بقتل رسانید حضرت امام حسین ع چون این حال را مشاهده
نمود فرمود ارجعی یا ام وهب [illegible] رسول خدا خواهید بود [illegible] که جهاد از زنان برداشته شده است
صالحه برگشت و میگفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود خدا امید تو را قطع نخواهد نمود [illegible] وهب [illegible] بجانب عروس خود
نعش انداخت و خون از روی او پاک میکرد تا که نظر شمر بر او افتاد پس بغلام خود امر نمود که او را بقتل آورد آن غلام ملعون عمود بر سر آن مظلومه زد
که مغزش را شکافت و او را بشهدا ملحق ساخت و او اول زنی بود که شهید شد از لشکر امام حسین ع و بروایتی وهب نصرانی بود که در دست

ترو بکی با مادرش

ترو بکی با مادرش در دست امام حسین اسلام اختیار کرده بود و ظاهر اینست که وهب همان نصرانی باشد که در منزل ثعلبیه بخدمت آنحضرت رسید و مسلمان شد
و بروایت بحار بعد از شهادت وهب عمرو بن خالد ازدی متوجه قتال گردید و رجزی انشا نمود که بعضی از آن اینست که ای نفس بشتاب بلقای خدا
بشارت باد تو را بروح و ریحان خداوند عالم در لوح قضا و قدر تقدیر نموده بود سبب تو شهادت را پس جزع منما ای نفس که هر زنده فانی خواهد
شد و صبر نمودن بر شهادت منشا فخر و اجر است پس حمله آورد بر آن گروه اشقیا تا اینکه شربت شهادت را نوشید و بروایت مناقب بعد از خالد
پسر او بمیدان جنگ شتافت و رجزی انشا نمود که مضمون بعضی از آن اینست که صبر باید نمود بر مرگ تا اینکه رضای خداوند عالم حاصل آید [illegible]
بقصور نیکوی بهشت پس شروع نمود بقتال تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید و بروایت مجلسی [illegible] بعد از شهادت خالد سعد بن حنظله تمیمی
بریاض رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و رجزی انشا نمود که مضمون بعضی از آن اینست باید صبر نمود بر ضربت شمشیرها و نیزه‌ها از برای داخل
شدن بهشت و بهجت نمودن حور العین ای نفس من جد و جهد نما تا اینکه براحت برسی بعد قتال شدید نمود تا آنکه بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید
بعد عمیر بن عبدالله مذحجی رو بمعرکه کارزار نهاد و رجزی خواند پس بدریای حرب غوطه ور گردید تا آخر الامر بضربت مسلم ضبابی و عبدالله بجلی
بسعادت شهادت فایز گردید و بروایت ارشاد چون نافع بن هلال رو بمعرکه قتال نهاد رو بآن اشقیا نمود و فرمود انا ابن هلال البجلی انا علی دین
علی یعنی منم پسر هلال بجلی و منم بر دین علی بن ابی طالب پس مزاحم بن حریث در مقابل او بیرون آمد و گفت انا علی دین عثمان یعنی منم بر دین عثمان
نافع در جواب او فرمود انت علی دین الشیطان یعنی تو بر دین شیطان و بر او حمله آورد و او را بجهنم واصل نمود پس عمرو بن الحجاج بانگ
بر لشکر زد که ای احمقها آیا میدانید با چه اشخاص مقاتله مینمائید با شجاعان دهر مقاتله میکنید با قومی که مرگ را بر خود قرار داده
اند که احدی از شما در مقابل ایشان نرود که ایشان جماعت قلیل میباشند و بسیار دوام نخواهند نمود بخدا سوگند که اگر سنگ با ایشان مقاتله
نمائید هر اینه همه ایشان را بقتل میآورید عمر سعد گفت راست گفتی نیکو رایست رای تو پس رسولی فرستاد که قرار دهد بر لشکر که یک یک در مقابل
اصحاب نروند و گفت بگو بلشکر بخدا سوگند که اگر یک یک در مقابل ایشان روید همه شما را تمام خواهند نمود پس عمرو بن حجاج
نزدیک با اصحاب حضرت امام حسین ع آمد و گفت ای اهل کوفه استوار باشید بر اطاعت خود و بر جماعت خود و شک نداشته باشید در جواز
قتل کسیکه خارج شده است از دین و مخالفت نموده است امام را آن امام مظلوم فرمود ای پسر حجاج آیا تحریص مینمائی مردم را بر قتل من آیا ما از دین خدا
بیرون رفته‌ایم و شما ثابت میباشید در دین بخدا سوگند که خواهید دانست که کدام یک از ما از دین بیرون رفته‌ایم و کدام یک اولی میباشیم
بدخول در آتش جهنم پس بروایت ارشاد همین عمرو بن الحجاج با لشکر خود حمله نمود از سمت فرات بر امام مظلوم و ساعتی با یکدیگر مقاتله نمودند راوی گوید
این عمرو بن الحجاج همان ملعون بود که نوشت بآن امام مظلوم که میوه‌ها رسیده است و صحراها سبز شده است تشریف بیاورید که لشکر
مهیاست بلی این تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها میوه‌هاست که رسیده است و [illegible] خاک کربلا از خون آن مظلوم [illegible] سبز شده صحراها
شماست که [illegible] آن مظلوم غریب را چون نزدیک شهر شما رسید [illegible] استقبال نمودید [illegible]
[illegible] بعد بالب تشنه آن مظلوم را با اصحابش شهید کردید [illegible] لعنة الله
علیکم و علی من رضی بفعالکم تا بروایت مناقب بعد از شهادت عمیر بن عبدالله مسلم بن عوسجه که از اکابر [illegible]
در نزد امیر المؤمنین [illegible] بود و حضرت امیر المؤمنین او را برادر خود خوانده بود و از شجاعان مشهور بود در رکاب حضرت امام حسین ع از جمله طایفه
واسب خود را جولان داد [illegible] حضرت امام حسین ع خواند و رجزی انشا نمود که مضمون بعضی از آن اینست
که اگر از حال من سوال کنید بدانید که من شیر بیشه شجاعت میباشم و از طایفه بنی اسد کسیکه [illegible]
شده است [illegible] پس مبارز طلبید [illegible] لشکر اعدا [illegible]
تا آنکه پنجاه مبارز را بجهنم فرستاد آخر الامر جمع کثیری بر وی حمله کردند و مسلم در میان ایشان افتاد و شش نفر ایشان را بقتل رسانید آنگاه زخم بسیاری
بر بدن اطهرش رسیده بود و از کثرت جراحت از مرکب در غلطید و فریاد برآورد یابن رسول الله ادرکنی [illegible] بروایت ملهوف
حضرت امام حسین با حبیب مظاهر بر سر وی آمدند و دیدند که هنوز رمقی بر او باقی بود حضرت فرمود رحمک الله یا مسلم خدا تو را رحمت کند
فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی از ایشان کسانی‌اند که بشهادت رسیده‌اند و بعضی از ایشان منتظر شهادت
میباشند و تبدیل [illegible] پس حبیب مظاهر نزد او رفت و گفت عز علی مصرعک یا مسلم ابشر بالجنة یعنی بر من دشوار است
کشته شدن تو بشارت باد تو را به بهشت مسلم با صدای ضعیف فرمود خدا تو را بشارت بخیر دهد بعد حبیب فرمود اگر نه این بود که من نیز در
عقب تو [illegible] میخواستم که وصیت خود را [illegible] مسلم گفت فانی اوصیک بهذا واشار الی الحسین [illegible] یعنی وصیت میکنم
تو را [illegible] در یاری این بزرگوار تا جان خود را فدای او کنی حبیب گفت لانعمنک عینا یعنی هر آینه چشم تو را روشن خواهم نمود
بآن وصیت که کردی [illegible] و بروایت مجلسی [illegible]

باسیلاه یا بن عوسجه چون صدا شنیدن او بگوش لشکر عمر سعد رسید انشادی خروش برآوردند و میگفتند کشتیم مسلم بن عوسجه را که در آن هنگام
شبث بن ربعی گفت مادرهاتان بعزای شما نشیند بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را مبدل بذل میکنید آیا خوشحالی میکنید بقتل
مسلم بن عوسجه بخدا سوگند که چه موافق نیکوئی داشت در جهاد با کفار بحقیقت که دیدم او را در روز جهاد آذربایجان که شش نفر از کفار را کشته بود و قبل از جمع
شدن لشکر مسلمانان و بروایت بحار الانوار پس عمر سعد پلید حصین بن نمیر را طلبید و او را با پانصد تیرانداز امر نمود بقتال و آن بیشرمان مظلوم
را با بقیه اصحاب تیرباران کردند و اسبهای ایشان را پی نمودند و محاربه ایشان بطول انجامید تا روز بنصف رسید و شدید شد قتال و آنکافران نمی
توانستند حمله آورند بر آنحضرت مگر از یکجانب پس عمر سعد پیادگان سپاه را فرستاد که از جانب راست و چپ خانه ها را بسوزانند پس اصحاب
جمعی از اصحاب آنحضرت را جدا مینمودند بر یکیک حمله میآوردند و میزدند و بدرجه شهادت میرسانیدند تا آنکه عمر سعد ملاحظه نمود که باین وضع مشکل است
که خانه های ایشان را سوزانند پس امر نمود که خیمه های محترم را بسوزانند حضرت فرمود بگذارید بسوزانند که چنین کنند تا از راه ایشان از آنجانب مسدود خواهد شد
پس امر چنان شد که حضرت فرموده بود و بروایتی شبث بن ربعی گفت چگونه زنان را بفزع آورید مادرت بعزایت بنشیند ای النفسی حیا نمود و بیتها یکطرف مقاتله
نمودند و بروایت ابی مخنف پس شمر ولد الزنا حمله آورد و بخیمه نزدیک شد تا آنکه نیزه خود را بخیمه زنان فرو برد و آنظالم بزبان بربط آتش خود ندا در داد
علی بالنار حتی احرق بیوت الظالمین یعنی برای من آتش بیاورید تا اینکه بسوزانم خانه های ظالمانرا چون اصحاب مظلوم این نوع بیحیائی از آن ولد الزنا
مشاهده نمودند بلند فغان برآوردند پلید حمله آوردند فرمودند و ای برتو ای شمر میخواهی بسوزانی حرم رسول خدا را آن ظالم بیحیا گفت بلی پس حضرت امام خسته جگر
سر خود را بطرف آسمان بلند نمود و عرض نمود اللهم لا یعجزک الشمر ان تحرقه بجسده فی النار یوم القیمة یعنی خداوندا عاجز نمیباشی در روز قیامت که جسد او را در روز
قیامت بآتش بسوزانی پس شمر ولد الزنا در غضب شد و بانک بر لشکر زد که وای بر شما بیکدفعه حمله برید بر ایشان تا آنکه قهر ایشان از قهر آنها را بر آید ایشان را پایمال کرده
اشقیا بیکدفعه حمله ور شدند پس اصحاب امان نخواستند و ایشان را از هم متفرق نمودند و از طرف راست و چپ ایشان را تیرباران کردند اصحاب امام مظلوم از این حمله بعضی
مجروح و بعضی مذبوح و بعضی بروی خاک افتادند پس شمر ولد الزنا با آتش بیاورد و خیمهای محترم چون زهیر بن قین این حالت را مشاهده نمود با ده نفر
از اصحاب امام مظلوم حمله آوردند بر آن قوم مشؤم و آن ملاعین را از خیام محترم دور کردانید و بروایت بحار اصحاب هر یک را با این حمله با عده ای از اصحاب
شمر بود بقتل آوردند و چون یک دو نفر از اصحاب آنحضرت را بقتل میآوردند ظاهر میشود در ایشان با عتبار قلت ایشان و اگر ده نفر از اصحاب عمر سعد بقتل
میآوردند ظاهر نمیشود در ایشان با عتبار کثرت ایشان و بروایت ارشاد شدید شد قتال و بسیار شد قتل و جراحت در آن مقربان بنی جلال تا آنکه رسید
بوقت زوال پس ابو ثمامه صیداوی بروایت بحار نا چون مشاهده این کثرت قتل و جراحت را در لشکر امام مظلوم امد و عرض کرد یا ابا عبد الله جانم
فدای جان تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و بخدا سوگند که کشته نخواهی شد تا من جان خود را فدای تو کردانم و دوست دارم که ملاقات نمایم خدا
را حال اینکه این نماز ظهر را بعمل آورده باشم و فع الحسین راسه الی السماء و قال ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها پس آنحضرت سر
مبارک خود را بطرف آسمان بلند کرده و فرمود نماز را بخاطر من آوردی خدا ترا از نمازگذارندکان محسوب بدارد بلی این زمان اول وقت نماز ظهر است
از اینکافران مهلت طلبید تا ما نماز را بعمل آوریم پس بروایت ابی مخنف امام مظلوم بنفس اذان نماز را گفت و بعد از فراغ از اذان ندا در داد یا ویلک
یا عمر سعد انسیت شرایع الاسلام الا تقف عن الحرب حتی نصلی و تصلون و نعود الی الحرب یعنی ای وای ای عمر سعد آیا فراموش نموده طریقه اسلام را
چرا نمیکنی دست از جنگ بمیکشی تا ما و شما نماز را بعمل آوریم و بعد معاودت نمائیم بحرب پس عمر سعد جواب آنحضرت را نگفت حضرت فرمود هذا الرجل استحوذ
علیه الشیطان یعنی شیطان بر این مرد مسلط شده است پس حصین بن نمیر لعنة الله ندا در داد که ای حسین هر قدر نماز بکنی میخواهی بعمل آور که نماز تو را خدا قبول
نخواهد کرد پس حبیب بن مظاهر فرمود مادرت بعزایت بنشیند ای نا پاک پلید شوی دشمنان قوم خود گمان میکنی که قبول نمیشود نماز فرزند رسول خدا و قبول
میشود نماز تو ای پسر خاره پس آن ملعون اسم مادر خود را شنید در غضب شده در مقابل حبیب بن مظاهر آمد و رجزی خواند پس ندا در داد که ای حبیب بیرون
ای میدان حرب پس آن بزرگوار سلام کرد بر حضرت امام حسین و وداع نمود آن امام مظلوم را و عرض کرد بخدا سوگند امید وارم که نمیروم نماز نو تمام
نشده باشد من در بهشت نماز را بعمل آورم و سلام تو را بجد و پدر و مادر و برادرت برسانم و چون بمقتضای بعضی از اخبار آن حبیب پیر بود و کهن سال و بخدمت
رسول خدا رسیده بود و احادیث بسیار از او شنیده بود و بملازمت امیر المؤمنین مشرف شده بود و قرآن را در حفظ داشت و هر شب بعد از نماز خفتن تا سفید
صبح خواب نمیکرد و مشغول تلاوت قرآن میشد لهذا آن جناب هیچ کرد پاحبیب اجازت طلبید که ناگاه شاد و فرمود ای حبیب نو مرا از جنگ بر کنار باد کار
و مرا ناتوانی دنیا است و ناتوانی بتو از ضعف پیری فرو گرفته است حبیب گریان گریان عرض نمود یا بن رسول الله میخواهم در بهشت روسفید باشم
و پدرت از من خوشنود باشد و مادرت مرا زیارت کنند کان تو محبوب دارد و میخواهم در روز قیامت مرا از کشته کان در راه تو محسوب دارند چون آن مظلوم
مبالغه آن پیر غلام را دید با هزاران حسرت و اندوه تو را اجازت فرمود پس بروایت ابی مخنف حبیب و بمیدان حرب نهاد و در مقابل حصین بن نمیر آمد و رجزی
انشا نمود با بعضمون منم حبیب بن مظاهر که شجاع بیباکم هنگام شدت حرب بیشه اسپ باشم و در دست راست من است شمشیر براق خوب شما هر چند در عدد از ما
بیشتر میباشید و لیکن ما در جنگ صابر تر میباشیم از شما و قدرت ما برافروخته است از شما و حجت خدا که پیشوای ما علی و طاهر تر است و شما فرومی هستید
کربلا و میکنند
کربلا و بی میکنند سبط رسول خدا را در هنگامیکه یاری میجوید و شما بد قومی میباشید که کافر شده اید پس آن پیر غلام بمقدار حمله آورد
بر حصین بن نمیر و شمشیر بر او انداخت و آن شمشیر واقع شد بر روی اسب ملعون و خیشوم آن اسب را قطع نمود پس آن اسب از جا جست و آن ملعون را از زین بر
زمین انداخت پس حبیب خواست که ضربتی دیگر بر آن لعین بزند او را بجهنم واصل نماید که اصحاب آن خبیث حمایت نمودند و آن ملعون را از دست حبیب
ربودند پس بروایت مناقب آن پیر غلام بمقدار رو بآنکافران آورد و رجزی انشا نمود و مقاتله شدیدی نمود و بروایت محمد بن ابی طالب شصت و دو نفر
از آن کافران را بخاک هلاک افکند پس بروایت مناقب ملعونی از طایفه بنی تمیم حمله ور گردید بر آن بزرگوار و چنان نیزه بر پیر غلام زد که از شدت جراحت
آن بزرگوار بر زمین افتاد و خواست که برخیزد حصین بن نمیر ملعون بدستبردی خود شمشیری بر فرق مبارکش زد که از شدت جراحت نتوانست برخیزد پس بروایتی فریاد بر آورد یا بن رسول الله ادرکنی ای فرزند رسول خدا مرا دریاب چون حضرت امام حسین صدای او را شنید مرکب را تاخت و وقتی بیالین
وی رسید که رمقی از او باقی بود دیده باز کرد و نظری بروی مبارک آن بزرگوار کرد و عرض کرد یا بن رسول الله پیغامی بجد پدر خود ده بفرما تا با ایشان
رسانم بعد فرمود منت خدا را که محاسن سفید خود را بخون خود خضاب کردم پس آنحضرت گریست و فرمود ای حبیب بشر بالجنة یعنی ای حبیب بشارت باد تو را
به بهشت و ما نیز از عقب تو میرسیم پس حبیب با بشارت عازم دار السرور و جان خود را بجان آفرین تسلیم نمود پس بروایت محمد بن ابی طالب حصین بن نمیر
سر منورش از بدن اطهرش جدا کرد و بگردن اسب خود آویخت و بروایت مناقب آن نیز کسی که طعن نیزه بر او زده بود همان ملعون سر مقدسش را از بدن
جدا کرد در آن وقت حضرت فرمود از خدا اجر می طلبم بسبب شهادت خود و اصحاب خود و بعضی گفته اند که بدیل بن حریم ابن پیر غلام را بقتل آورد
و سر انورش را بر گردن اسب خود آویخت و چون داخل مکه معظمه شد پسر حبیب که کودکی بود عمر او هیچ چون ملاحظه نمود آن سر را شناخت آن سر پدر بزرگوار
خود را شناخت پس جستن نمود و آن ملعون را بقتل آورد و سر پدر خود را گرفت و در همان مکه دفن نمود و بعضی گفته اند که در مکه مزار است که مشهور است
بمزار راس الحبیب و از کتاب منتخب منقول است که روزی حضرت رسالتمآب با جمعی از اصحاب خود در بعضی از کوچها میگذشتند که ناگاه بکودکی چند
برخوردند که در آن راه بازی میکردند پس آنحضرت نزدیک یکی از آن کودکان نشست و بوسه میداد دو چشم آن طفل را میبوسید با و ملاطفت
مینمود و او را در کنار خود نشانید و بدو نهایت مهربانی بعمل آورد بعضی از اصحاب عرض نمودند یا رسول الله ما نمیدانیم که این کودک
فرزند کیست که او را مشرف مینمائی باین شرافت حضرت فرمود ای اصحاب من مرا ملامت نکنید بدرستیکه من همین کودک را دیدم که در روی با حسین من بازی
میکرد دیدم خاک قدم او را بر میگرفت و بر صورت و چشمهای خود میمالید بدین سبب پس از آن روز تا بحال دوست دارم این کودک را از
این جهت که او حسین مرا دوست دارد در روز قیامت شفیع او و شفیع پدر و مادر او خواهم بود و جبرئیل مرا خبر داده که این طفل از اهل خیر و صلاح
است بود که آن حال عزا وجد کانر در روز عاشورا واقع است یاری چون آن بزرگوار را بقتل رسانیدند بسبب قتل او بمقدار و بروایت ابی مخنف انکسار در روی
مبارک حضرت امام حسین ظاهر شد پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس زهیر بن قین این حالت را ملاحظه نمود در خدمت آنحضرت آمد و عرض کرد پدر و مادر
فدای تو باد ای ابا عبد الله این چه انکسار و شکستگی است که در تو مشاهده میکنم الستنا علی الحق ایا ما بر حق نیستیم امام مظلوم فرمود بلی و الله
الحق انی اعلم علما یقینا انی و ایاکم علی الحق و الهدی الذی یرضی به الله و رسوله یعنی بلی با خداوندیکه خلق را آفریده است که من و شما بر دین
حق و بر راه هستیم که خدا و رسول از آن راضی میباشد پس زهیر عرض کرد ای مولای من پس چرا اراده نمینمائی قتال را تا اینکه وارد بهشت و نعیم آن گردیم
و ملاقات نمائیم رحمت پروردگار غفور رحیم آیا اذن میدهی بمن که بمیدان حرب روم آن مظلوم فرمود آن زهیر شکر الله سعیک فقاتل و رفع مقاماتک
یعنی برو بمیدان که حق تعالی جزای عمل تو را بدهد و مقام تو را رفیع کرداند پس زهیر امام مظلوم را وداع نمود و بمیدان کار زار رفت و رجزی باین
مضمون بیان فرمود منم زهیر بن قین و در دست من است شمشیر تیزی که بآن دفع میکنم دشمنان را از حسین بن علی که جد او طاهر و پاکیزه است
و منم شمار آن دین محض نیکوئی امروز بشمشیر خود میکشم خوینها آنکه هر ناصواب پس آنجناب حمله نمود بر آن گروه ناصواب و بنیت جهاد
نفر از ملاعین را بجهنم فرستاد و چون وقت نماز ظهر را بود و وقت میگذشت پس مراجعت فرمود بخدمت آنحضرت و عرض نمود ای مولای من رسیده که
وقت شود از من نماز پیشتر تا تو خوانده میشود فصل نما یعنی پس ما نماز جماعت کن پس بروایت بحار آن امام غالب مقدار متوجه زهیر بن قین و
سعید بن عبد الله گردید و فرمود تقدما امامی حتی اصلی الظهر یعنی مقدم شوید و در پیش روی من بایستید تا نماز ظهر را بعمل آورم پس آن
دو غالب مقدار در پیش روی آن بزرگوار ایستادند و سینهای خود را نشانه تیر آنکافران نمودند و آن مظلوم با نصف اصحاب خود بعنوان نماز خوف
بجماعت نماز کرد و هر تیر و نیزه که از لشکر اعدا بجانب آن مظلوم میآمد آن دو بزرگوار بجان خود قبول میکردند و بروایتی چون آنکافران ملاحظه
نمودند که سعید در پیش روی آنحضرت ایستاده است و خود را فدای آن مظلوم نموده است و شروع نمودند بتیر انداختن و از جلو و از طرف یمین
و شمال که آنحضرت مقابل بود سعید خود را در پیش روی آن بزرگوار نگاه میداشت و تیرهای آنکافران را بجان خود میخرید و نمیگذاشت که بر آن مظلوم
آسیبی برسد و آنقدر تیر بر بدن سعید رسید که کثرت جراحت بر زمین افتاد و میگفت اللهم العنهم لعن عاد و ثمود اللهم ابلغ نبیک السلام عنی

وابلغه ما لقيت من ألم الجراح فانه اردت بذلك نصرة ذرية نبيك يعنى خداوندا لعنت نما ايشانرا مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا اسلام مرا به پيغمبر
خود برسان و اعلام نما اورا از آنچه بمن رسيد از الم جراحتها بدرستيكه مقصود من ثواب اين عمل يارى كردن ذريه پيغمبر تو بود پس روح مقدسش باشيان
قدس پرواز نمود و چون جراحتهاى اورا شمردند سيزده تير بر بدن نازنينش وارد بود بغير از جراحتهاى نيزه و شمشير و بعضى گفته اند كه آنجنابرا فرصت نماز جماعت
ندادند و هريك نماز خود را فرادى باشاره بعمل آوردند و بروايت ابى مخنف چون امام مظلوم از نماز فارغ شد تحريص نمود اصحاب خود را بر قتال و فرمود يا كرام هذه
الجنة قد فتحت ابوابها و اتصلت انهارها و اينعت ثمارها يعنى اى اصحاب كرام اين بهشت است كه درهاى آن گشوده است و نهرهاى آن بهم متصل است و ميوه هاى
آن رسيده است اين رسول خدا و اينانند شهدائيكه كشته شده اند در راه خدا و جميع ايشان انتظار قدوم شما را ميكشند و خوشحالى ميكنند
از وقت شما پس حمايت كنيد از دين خدا و دين رسول او و دفع نمائيد دشمنانرا از حرم رسول خدا و حرم ذريه او بعد از آن امام مظلوم رو نمود باهل
حرم و باواز بلند ندا در داد بزنان حرم و كريمه ها بيرون بيائيد زخمها را فخرجن منشرات الشعور منكشفات الجيوب يعنى پس بيرون آمدند آن زنهاى محترمه
بيرون آمدند با موهاى پريشان و گريبانهاى دريده و ميگريستند و ميگفتند يا معاشر المسلمين يا عصبة الموحدين الله الله فى ذرية نبيكم غاروا
عليهم وحاموا عنهم يعنى ايجماعت مسلمانان و اى گروه اهل توحيد بنظر در آوريد خدا را و متذكر شويد بد كار را نسبت بذريه پيغمبر خود و حمايت نمائيد
ايشانرا و دفع نمائيد شر دشمنانرا از ايشان بعد حضرت امام حسين باواز بلند فرمود يا امة التنزيل و حفظة القرآن حاموا عن هؤلاء الحرم ولا تسلموا
عنهم يعنى اى امت تنزيل و حافظين قرآن حمايت نمائيد از اين زنان و بدل شويد نسبت بذريه پيغمبر خود چون اصحاب كرام اينكلمات جانسوز را از امام
و حرم محترم استماع نمودند همه بگريستند گريستن شديدى بعد عرض كردند يا ابن رسول الله نفوسنا لنفسك الفداء و دماؤنا لدمك الوقاء يعنى
اى فرزند رسول خدا جانهاى ما فداى جان تو باد و خونهاى ما نگاه دارنده خون تو باد والله لا يصل اليك و الى حرمك سوء و فينا عرق يضرب يعنى بخدا سوگند كه
بتو و اهل بيت تو و حرم محترم تو مكروهى و بدى نرسد و حال آنكه در بدن ما رگى باشد كه حركت نمايد پس امام مظلوم فرمود خدا شما را از قبل ما جزاى خير دهد بشارت
باد شما را به بهشت و رسيدن بخدمت جدم محمد مصطفى و پدرم على مرتضى و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبى و جعفر طيار و سائر شهدائيكه كشته شدند
در خدمت جدم محمد مصطفى و پدرم على مرتضى و جميع ايشان مشتاق ميباشند چون زهير بن القين اينكلمات را از امام مظلوم شنيد متوجه ميدان
كارزار كربلا و شعرى انشا فرمود باين مضمون مقدم ميدارم حسين را كه هدايت كننده و هدايت كرده شده است امروز ملاقات ميكنم جد تو پيغمبر خدا را و پدر
على و برادر تو حسن و جعفر طيار را و حمزه شير و سر خود قرار داده است و ملائكه ميدانم او را كه هميشه واحد تنها بوده است و در محبت شما اهل
بيت مقاتله مينمايم بعد از آن بر آن بدنها حمله آورد و دليران اشقيا و نوزده نفر از آن كافران زاهر و ابن ضلالت و بدلك نيران فرستاد و بروايت بحار رجزى با اين مضمون
بيان فرمود منم زهير پسر قين كه شما را دور ميكنم از حسين و آنجناب يكى از دو سبط پيغمبر خداست و منم شما را و نهى ميكنم كه بشتابيد بر من و از دليكه اشكى
نفس من منعم ميشد بلد و قسم در نصرت حضرت امام حسين پس بروايت محمد ابى طالب حمله آورد و دليران منافقان تا اينكه يكصد و بيست نفر از آن كافرانرا
بقتل رسانيد كه ناگاه كثير بن عبدالله و مهاجر بن اوس بسب تاختند بر آن بزرگوار و اشتعال نمودند بمقابله او را شهيد كردند و چون آنحضرت بجانب آن امت ملعونه
نمود فرمود لا يبعدك الله يا زهير يعنى خدا ترا دور نگرداند از رحمت خود يا زهير و خدا لعنت كند قاتل ترا مثل لعنت اشخاصيكه مسخ شدند بميمون و خوك
و بروايت بحار بعد از ذكر شهادت سعيد بعد عبدالرحمن بن عبدالله يزنى پا در معركه قتال نهاد و رجزى با اين مضمون انشا نمود منم فرزند عبدالله كه از آل
يزن ميباشم دين من دين حضرت امام حسن و امام حسين ميباشد ميزنم شما را زدن جوانمردى كه از يمن خود ضربت زند و اميدوارم باين عمل كرامت
شوم در نزد خالق مؤمنين پس حمله نمود و دلاورى در حرب و غوطه ور شد تا اينكه بدرجه رفيعه شهادت رسيد و بروايت ملهوف پس عمرو بن قرظه انصارى
بخدمت امام مظلوم رسيد و اذن جهاد طلبيد حضرت آن بزرگوار را اذن جهاد داد پس پا در ميدان حرب نهاد و رجزى بروايت مناقب با اين مضمون بيان فرمود منم جماعت
ميكنم اهل دين را و ميزنم بدنى كه بيكه نكث نموده است بيعت خود را فداى حسين باد جان من و خون من پس بروايت ملهوف مقاتله نمود و قتال نمود
اشخاصيكه مشتاق جزاى خدا ميباشند و مبالغه نمود در خدمتگذارى سلطان آسمان تا اينكه جمع كثيرى از لشكر ابن زياد را بقتل رسانيد و هر تيرى
و شمشيرى كه بجانب آن امام مظلوم ميامد عمرو بن قرظه بجان خود ميخريد و نميگذاشت كه بآنحضرت رسد تا اينكه آن بزرگوار از كثرت جراحات
از پا در آمد پس روى خود را بجانب آنحضرت نمود و عرض كرد يا ابن رسول الله اوفيت يعنى آيا بعهد خود وفا نمودم حضرت فرمود بلى تو داخل
بهشت شوى و در پيش روى من خواهى بود اكنون سلام مرا باو برسان و عرض كن كه من در عقب خواهم رسيد پس مقاتله نمود تا شربت شهادت را نوشيد
بعد جوان آزاد شده ابوذر غفارى كه غلام سياه بود بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبيد حضرت فرمود من ترا رخصت ميدهم كه برگردى و تو تابع
ما شدى بجهت طلب عافيت پس مبتلا مشو بطريقه ما آن غلام سياه بقدمهاى مبارك آنحضرت افتاد و عرض نمود يا ابن رسول الله انا فى الرخاء الحس قصاعكم و فى الشدة اخذلكم
يعنى اى فرزند رسول خدا آيا من در حال فراغت كاسه هاى شما را بليسم اكنون كه محل شدت است شما را خوار كنم و از شما دست بردارم والله ان ريحى لمنتن
و ان نسبى للئيم و لونى لاسود فتنفس على بالجنة فيطيب ريحى و يشرف حسبى و يبيض وجهى يعنى بخدا سوگند كه بوى من بد است و حسب لئيم است و رنگ
من سياه است پس بزرگوارى كن و مرا اذن ده كه در راه تو شهيد شوم تا داخل بهشت شوم پس نيكو گردد بوى من و شريف شود حسب و سفيد گردد روى

من لا والله

من لا والله لا افارقكم حتى يختلط هذا الدم الاسود مع دمائكم يعنى بخدا سوگند كه از شما مفارقت نميكنم تا اينكه مخلوط شود اين خون سياه من با خون
مطهر شما پس رخصت جهاد گرفت و روى بلشكر مخالف آورد و اين رجز انشا فرمود كيف ترى الكفار ضرب الاسود بالسيف صبرا عن بنى محمد اذب عنهم
باللسان واليد ارجو به الجنة يوم المورد يعنى چگونه مى بينند كفار شمشير زدن غلام سياه را در راه اولاد محمد و دفع مينمايم شرر اعداء را از ذريه
ايشان بزبان و دست و اميدوارم باين عمل دخول بهشت را در روز قيامت پس حمله آورد و دليران و سپاهيان در درياى حرب غوطه ور شد تا اينكه شربت شهادت را
نوشيد پس آنحضرت بر بالين آن بزرگوار آمد و فرمود اللهم بيض وجهه و طيب ريحه و احشره مع الابرار و عرف بينه و بين محمد و آل محمد يعنى خداوندا سفيد گردان
روى او را و نيكو گردان بوى او را و محشور نما او را با ابرار و جدائى ميفكن از ميان او و محمد و آل محمد و از حضرت امام زين العابدين منقول است كه اشخاص
كه شهداى كربلا را دفن كردند غلام را بعد از ده روز يافتند كه بوى مشك از او ساطع بود پس عمرو بن خالد الصيداوى بخدمت آنحضرت آمد عرض كرد
يا ابا عبدالله جعلت فداك لقد هممت ان الحق باصحابك و كرهت ان اتخلف فاراك وحيدا من اهلك قتيلا يعنى اى ابا عبدالله فداى تو شوم قصد نمودم
كه من نيز ملحق شوم باصحاب تو و نميخواهم كه زنده بمانم و ترا تنها و بيكس ببينم بعد كشته ملاحظه نمايم حضرت فرمود تقدم فانا لاحقون بك عن ساعة يعنى پيش
باش كه ما نيز همين ساعت بتو ملحق خواهيم شد انصاف نمود و حمله كارزار نمود و بقتل رسيد بعد از كربلا يا شهداء ملحق شد پس حنظلة بن اسعد شامى
در پيش روى امام مظلوم ايستاد و آنچه تير و نيزه و شمشير كه از لشكر متوجه آن امام والا مقام ميگرديد بروى و گلوى خود ميخريد تا اينكه
كه با امام مظلوم رسد و باواز بلند گفت يا قوم انى اخاف عليكم مثل يوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود والذين من بعدهم وما الله يريد ظلما
للعباد و يا قوم انى اخاف عليكم يوم التناد يوم تولون مدبرين ما لكم من الله من عاصم يا قوم لا تقتلوا حسينا فيسحتكم الله بعذاب وقد خاب من افترى
و اين مضمون است كه مؤمن آل فرعون بان فرعونيان گفت يعنى اى قوم من ميترسم بر شما مثل آن عذابهائيكه بر امتهاى گذشته وارد شد مانند عذاب قوم نوح
و عاد و ثمود و امثال اينها كه بعد از ايشان بودند و خدا نميخواهد ستمى براى بندگان اى قوم ميترسم بر شما از عذاب روز قيامت روزيكه رو برميگردانيد
بسوى جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد اى قوم مكشيد حسين را پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب و بتحقيق نااميد گشته كسيكه بر خدا
افترا بندد پس بروايت مناقب حضرت امام حسين با آن نواحى فرمود خدا ترا رحمت كند بدرستيكه ايشان مستوجب عذاب شدند زمانيكه منكر
نصيحت ترا و قبول نكردند وعده نمودند بحضرت زاكريا ايشان تخالفى از امور حق و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند اكنون چگونه مستحق عذاب نباشند
كه برادران نيكوكار ترا بقتل آوردند حنظله عرض كرد راست فرمودى فداى تو شوم فلا نروح الى ربنا فنلحق باخواننا يعنى آيا نروم بسوى خدا و
ملحق نشويم ببرادران خود حضرت فرمود برو بسوى چيزيكه بهتر است از دنيا و ما فيها و بسوى ملكيكه زوال ندارد پس حنظله عرض كرد السلام عليك
يا ابن رسول الله خدا بر تو و اهل بيت تو باد خدا جمع كند در ميان ما و ميان شما در بهشت خود حضرت فرمود آمين پس استقبال نمود و بروايت ملهوف پا در
ميدان قتال نهاد و در درياى حرب غوطه ور گرديد تا اينكه بدرجه رفيعه شهادت رسيد رضوان الله عليه پس سويد بن عمرو بن ابى المطاع كه بشرافت حسب
و كثرت نماز معروف بود قدم در ميدان قتال نهاد و مانند شير غران بر آن روباه صفتان حمله ور گرديد و در درياى حرب غوطه ور گرديد تا اينكه از بسيارى
جراحت در ميان كشتگان افتاد و حركتى نداشت تا آنكه شنيد كه ميگفتند حضرت امام حسين شهيد شد پس كاردى در ميان موزه خود برآورد و با ايشان
جهاد كرد تا شهيد شد و بروايت مناقب پس يحيى بن سليم مازنى رو بمعركه قتال نهاد و رجزى خواند و بسعادت شهادت فائز گرديد بعد
قرة بن ابى قرة غفارى قدم در ميدان رزم نهاد و رجزى بيان فرمود و شربت شهادت را نوشيد بعد مالك بن انس مالكى روى بحرب نهاد و رجزى انشا نمود
كه مضمون بعضى از آن اين است كه دانسته اند جميع آل طواهر كه قوم من افتخار ميباشند بر سواران كه آل على شيعه رحمن ميباشند و آل زياد
شيعه شيطان ميباشند بعد حمله آورد و در درياى حرب غوطه ور گرديد تا بدرجه رفيعه شهادت فائز گرديد و از بعضى منقول است كه اسم او انس حارث
كاهلى است بعد بروايت مناقب عمرو بن مطاع جعفى قدم در ميدان حرب نهاد و رجزى انشا نمود و مقاتله نمود تا بدرجه رفيعه شهادت فائز گرديد
بعد بروايت بحار حجاج بن مسروق كه موذن آنحضرت بود رو بجهاد نهاد و رجزى با اين مضمون خواند مقدم ميدارم حسين را كه هدايت كننده است و هدايت
كرده شده است امروز ملاقات ميكنم جد تو پيغمبر را بعد پدر سخى تو على را كه وصى پيغمبر است بعد ملاقات مينمايم حسن خير را بعد جعفر و حمزه را و بعد حمله
آورد و در درياى حرب غوطه ور شد تا بدرجه شهادت فائز شد و بروايت ابى مخنف هلال بن نافع بجلى قدم جرات بميدان حرب نهاد و او را امير المومنين
تربيت نموده و از جمله سواران معروفه و شجاعان موصوفه بود و در تيراندازى مهارت تمامى داشت و تيرى چند بر چله كمان گذاشت و رجزى انشا فرمود
بعد حمله نمود و جماعتى از آن كافران را بنيران فرستاد و بروايت بحار بنوشته تيرها بر آن اشقيا مى انداخت تا اينكه تيرهاى او تمام شد بعد شمشير كشيد
و شعرى انشا نمود با اين مضمون منم جوان بجلى بر من دين حسين على است روزى من اين است كه امروز كشته شوم و امروز ملاقات نمايم اعمال خود را پس سيزده
نفر را بقتل آورد و آن اشقيا هجوم آوردند و دو بازوى آن بزرگوار را شكستند و اسير نمودند پس شمر ولد الزنا سر او را خواست و گردن آن سعادت
مند را زد بعد برير بن حضير رو بميدان مبارزت نهاد و رجزى خواند و حمله آورد بر آن اشقيا تا اينكه هفتاد نفر را از آن كافران بقتل رسانيد تا شربت
شهادت نوشيد بعد معلى بن معلى كه معروف بود بشلست و شجاعت رو بميدان نهاد و رجزى با اين مضمون بيان فرمود منم معلى فرزند بجلى بر من دين حسين

عادت شمار اینهمه شمشیر خود میزنم و میرود کار من مرا حفظ مینماید ابدنیل و مرا نصرت میدهد عمل مرا از کینه کند در روز قیامت و توکل من باوست تا عمل نمود بر آن قوم بجفا تا اینکه بیست و چهار نفر از ایشان را بقتل رسانید بعد از آن اشقیا هجوم آورده شدند و آن بزرگوار را اسیر نمودند و نزد عمر سعد بردند و در مقابل او وا داشتند گفت الله در من رجل ما اشد ضربک لصاحبک یعنی از برای خدا است خیر کثیر عجب مثل تو مردی چه بسیار شدید بود نصرت تو مر صاحب خود را بعد کرد امر که او را از دو بعد از آن عکرمه قلم در میدان احرار نهاد و قتال شدید نمود تا اینکه شربت شهادت را نوشید بعد معلی بن حنظله غفاری قدم جرأت بمیدان مبارزت نهاد و انقدر جنگ کرد تا نیزه او شکست پس شمشیر خود را بر آورد و آنقدر مقاتله نمود که بازوهای او سست شد و بسیاری از ایشان را بقتل آورد که ناگاه اسب او بروی در افتاد و آن بزرگوار را بر زمین انداخت پس لشکر اعدا دور او را گرفتند و از ضرب شمشیر و نیزه او را بقتل رسانیدند رضوان الله

بعد جابر بن عروه غفاری قصد مبارزت نمود و آن بزرگوار مرد پیری بود که در جنگ بدر و حنین با رسول خدا بود پس شقه ابروهای خود را که بر روی چشم او افتاده بود بعمامه بست بلکه پارچه سرخ طلبید و ابروی خود را از روی چشم خود بالا گرفت و بآن پارچه بست و در این احوال حضرت امام حسین ع بآن پیر غلام مقدار نظر مینمود پس آن حضرت فرمود ای شیخ خدا جزای اعمال تو را بدهد بعد از آن شاهد حمله نمود بر آن اشقیا و رجزی باین مضمون خواند که بتحقیق که دانسته اند فرزندان غفار و خندق و نیزار که نامی بوده هم بعد غفار از این قوم حمایت نمایید از فرزندان طیبین اطهار و سادات ابرار که صلوات خدا بر ایشان باد اشعار پس شروع نمود بمقاتله و در دریاهای حرب غوطه ور گردید تا آنکه با آن پیری هشتاد نفر از آن اشقیا را بقتل رسانید بعد به پیش روی امام شربت شهادت نوشید

و بعد مالک بن انس ... پا در میدان جلادت نهاد و رجزی باین مضمون خواند و شروع بشیر شجاعت کرده اند است شمار از برای حمایت نمودن از برای امام و امید دارد باین عمل ثواب خدای جلیل را اگر تا یک و منم میدان او را که هنگام کنند ... پس حمله آورد بر آن گمراهان تا اینکه پانزده نفر را بقتل رسانید بعد بدرجه شهادت فایز گردید و بروایت بحار از محمد بن ابی طالب جوانی بیرون آمد که پدر او در معرکه قتال شهید شده بود و مادر آن جوان با او بود و آن زن صالحه بفرزند خود را امر و گفت اخرج یا بنی و قاتل بین یدی ابن رسول الله یعنی ای فرزند من بیرون رو و بمیدان قتال و جهاد کن در پیش روی فرزند رسول خدا پس آن جوان روانه میدان شد حضرت امام حسین ع فرمود هذا شاب قتل ابوه و لعل امه تکره خروجه یعنی این جوان که پدر او شهید شد شاید مادرش اکراه داشته باشد که بمیدان حرب رود آن جوان چون این کلام را از آن حضرت استماع نمود عرض کرد امی امرتنی بذلک یعنی مادرم امر نموده است که بجهاد بروم پس آن جوان نیکو فرجام پا در میدان حرب نهاد و این اشعار را بنا فرمود امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر یعنی امیر من حضرت امام حسین است و خوب امیر است که منشأ سرور قلب محمد بشیر و نذیر است علی و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر یعنی والدین او حضرت امیر المؤمنین و فاطمه زهرا ع میباشند آیا نظیری و مانندی از برای او میدانید که له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر منیر یعنی روی انور او مانند خورشید تابان در وقت چاشت میباشد و از برای او پیشانی نورانی است مثل ماه شب چهارده پس آن جوان مقاتله نمود تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید پس آن کافران سر آن جوان را بریدند و بجانب لشکر حضرت امام حسین ع انداختند پس مادر آن جوان سر مطهر او را برداشت و فرمود احسنت یا بنی یا سرور قلبی و یا قرة عینی یعنی نیکو کردی ای پسر من و سرور قلب من و نور چشم من بعد آن سر را انداخت بلشکر اعدا و یک نفر را بجهنم واصل نمود بعد آن ضعیفه صالحه بی تاب شد و عمود خیمه را برداشت و بر آن کافران حمله نمود و فرمود انا عجوز سیدی ضعیفة خاویة بالیة نحیفة اضربکم بضربة عنیفة دون بنی فاطمة الشریفة یعنی ای آقای من منم پیر ضعیفه نحیفه هستم که از کار وا مانده ام و لکن میزنم شما را ضربه که کافران نصرت بجا حنیف دوناری فرزند فاطمه شریفه پس دو نفر از آن اشقیا را بجهنم واصل نمود پس آن حضرت امر فرمود که برگردانیدند او را و دعا کرد پس بروایت مناقب جناده بن حرث انصاری رو بمیدان حرب نهاد و رجزی بنا نمود که مضمون بعضی از آن اینست که منم فرزند ... از دست نمیدهم و در عرصه پیکار ... بجای ... جنگ کفار و اهل ... بیوم فجار و ... تا اینکه شربت شهادت نوشید بعد عبد الرحمن عروه قدم در میدان حرب نهاد و رجزی بنا فرمود باین مضمون بتحقیق دانسته اند فرزندان غفار و خندق و نیزار که ما اهل حرب میزنیم گروه فجار را بشمشیر ... بعد مقاتله نمود تا شربت شهادت را نوشید پس عابس بن شبیب شاکری پیش آمد و او را غلامی بود شوذب نام پس متوجه آن غلام گردید و باو فرمود یا شوذب ما فی نفسک ان تصنع یعنی ای شوذب چه در نظر داری که بعمل آوری شوذب عرض کرد ما اصنع اقاتل حتی اقتل یعنی چه بعمل میآورم آنقدر مقاتله نمایم تا کشته شوم عابس فرمود ذاک الظن بک یعنی من نیز بهمین گمان داشتم پس برو بخدمت ابی عبد الله ع و عهد و پیمان خود را تازه کن تا تو را از فرزندان خود از آن جا بگذرم تا ... کرامت دریابی ... پس عابس پیش آمد بخدمت امام حسین ع سلام کرد و عرض نمود یا ابا عبد الله اما والله ما امسی علی وجه الارض قریب و لا بعید اعز علی و لا احب الی منک یعنی ای ابا عبد الله آگاه باش که بخدا سوگند امروز بر روی زمین هیچ کس از خویش و بیگانه در نزد من عزیزتر و محبوب تر از شما نیست و اگر میتوانستم دفع نمایم از شما شر دشمنان بچیزی که از جان عزیزتر باشد هر آینه میکردم السلام علیک یا ابا عبد الله شاهد باش که من بر دین تو و پدر تو ثابتم این بگفت و شمشیر از غلاف کشید و بجانب کافران روانه شد ربیع بن تمیم گفت چون دیدم که عابس ... رو ... کرد ... او را در جنگها مشاهده

کرده بود و او شجاع ترین خلق بود گفتم ایها الناس هذا اسد الاسود هذا ابن شبیب لا یخرجن الیه احد منکم یعنی ای گروه مردم این شیر شیران است این پسر شبیب است کسی از شما بمبارزت او بیرون نرود پس آن نامردان ترسیدند و هر چند عابس مبارز طلبید کسی بمیدان او نیامد فریاد بر آورد الا رجل الا رجل یعنی آیا مردی نیست آیا مردی نیست که با من بمیدان گذارد کسی جرأت نمیکرد که بمیدان او رود چون عمر سعد دید که کسی جرأت مبارزت او نمیکند گفت او را از هر جانب سنگباران کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده نمود زره از تن برآورد و مانند شیر ژیان بر ... صفها حمله آورد ربیع بن تمیم میگوید بخدا سوگند دیدم زیاده از دویست نفر پیش انداخته بود و میدوانید و ایشان از ضرب تیغ او میگریختند ربیع گفت چون من با او آشنایی داشتم گفتم ای عابس مینمائی که خود را با سر برهنه در دریای حرب افکنده عابس فرمود در راه دوست هر چیز می کند سهل است پس آن کافران هجوم آوردند و از اطراف او بر سر آن بزرگوار دور آمدند و تیغها بباریدند و نفلهای سنگ بر بدنش زدند که از حس و حرکت افتاد و از پای در آمد پس آن دو بدبخت سر مبارک او را از بدن اطهرش جدا کردند و ربیع میگوید دیدم سر آن غالی مقدار در دست جماعتی از شجاعان که با هم نزاع میکردند هر یک میگفتند من کشتم عمر سعد گفت نزاع نکنید که او را یک نفر نکشته است بلکه زخم و جراحت همه لشکر کشته شده است پس بروایت مناقب عبد الله غفاری و عبد الرحمن غفاری بخدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند یا ابا عبد الله السلام علیک امده ایم که جان خود را فدای تو کنیم و دفع ظلم از تو نماییم حضرت فرمود مرحبا بکما ادنوا منی یعنی مرحبا بشما نزدیک من آیید فدنوا منه و هما یبکیان یعنی پس ایشان نزدیک آن حضرت آمدند و میگریستند چون آن حضرت گریه ایشان را ملاحظه نمود فرمود یا بنی اخی ما یبکیکما فوالله انی لارجوا ان تکونا بعد ساعة قریری العینین یعنی ای دو فرزند برادر من چه چیز شما را بگریه در آورده است بخدا سوگند که امید دارم که بعد از یک ساعت دیگر دیده شما روشن گردد آن دو بزرگوار عرض کردند جعلنا الله فداک والله ما علی انفسنا نبکی و لکن نبکی علیک نراک قد احیط بک و لا نقدر علی ان ننفعک یعنی خدا ما را فدای تو گرداند بخدا سوگند که بر حال خود گریه نمیکنیم بلکه گریه ما بر حال تو میباشد که می بینیم این دشمنان بر تو احاطه نموده اند و ما نمیتوانیم دفع شر ایشان را از تو بکنیم ای مظلوم فرمود جزاکما الله یا بنی اخی بوجدکما من ذلک و مواساتکما ایای احسن جزاء المتقین یعنی خدا شما را جزا کرامت فرماید ای دو فرزند برادر من باندوهی که بر حال من دارید و مواساتی که با من نمودید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آن دو بزرگوار امام مظلوم را وداع کردند و گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله حضرت فرمود علیکما السلام و رحمة الله و برکاته پس رو بمیدان شتافتند مقاتله نمودند تا شربت شهادت را نوشیدند پس غلام ترکی از آن حضرت که قاری قرآن بود و عربی میدانست و کاتب آن حضرت بود و ... طلبید حضرت فرمود اذهب العابد ... بشنیدم از او رخصت بگیر انفلام وفادار چون بخدمت سید ابرار کربلا آمد عرض نمود ای سید من زید را اجازه طلبیدم فرمود اخبنا منی یا شماست بخواهم از آن دهی تا جان خود را نثار پدر بزرگوار شما نمایم آن بیمار فرمود من تو را آزاد کردم خال الحرام خوی مختاری بجز خواهی چنان کن انفلام بخدمت آن امام همام آمد و کیفیت را عرض نمود و از آن جناب اجازت طلبید و بعد از رخصت بگیرد و خیمه اهل حرم آمد عرض کرد یا مخدرات حجلات عزت و کرامت من مکخدمه شما کردم استدعا میکنم که اگر در خدمت شما تقصیری کرده باشم مرا حلال نمایید و فردای قیامت مرا طلب نمایید و از من فراموش نکنید از گفتگوی آن غلام اهل حرم بگریه در آمدند پس ایشان را وداع نمود و روانه میدان کارزار شد حضرت السجاد بن فرمود ... را بر هینید تا ملاحظه نمایم که چگونه حرب میکند پس بروایت مناقب آن غلام سعادت فرجام رجزی باین مضمون بنا فرمود دریا از ضرب و طعن من بخروش میاید و هوا از تیر من پر میشود هرگاه شمشیر خود را از دست راست از غلاف بر آورم قلب حسود ... ولبش ... پس حمله آورد بر آن کافران و جمعی را بدرک نیران فرستاد آخر الامر بر جان غلبه نمودند او را هدف تیر و ضرب و جور نمودند پس آن غلام از بر خاک هلاک انداختند و بنا بر شهادت ملحوظ ساختند پس حضرت امام حسین ع بنفس مبارک خود بر بالین آن غلام آمد چون آن غلام را در خون خود غلطان دید شروع نمود بگریستن و از راه شفقت و مهربانی روی خود را بر روی آن غلام گذاشت چون آن غلام وفادار دید که شفیق روی خود را بر روی او گذاشت دید ماه روز را گشود و فرای الحسین ع فتبسم ثم صار الی ربه یعنی چون دید ماه روز را گشود پس نظرش بر جمال نورانی امام حسین افتاد پس تبسمی نمود و روح پاکش بآشیان قدس پرواز نمود رضوان الله علیه پس یزید بن زیاد بن شعثاء رو بمیدان حرب نهاد و هشت عدد تیر داشت و با آنها پنج نفر را بجهنم فرستاد و هر تیری که میانداخت حضرت میفرمود خداوندا تیرش بر نشانه آشنا کن و در عوض آن بهشت را باو عطا فرما آخر الامر آن کافران بر آن بزرگوار حمله آوردند و شربت شهادت را باو نوشانیدند و منقول است که مختار با ابو عماره فرمود که ابو عماره انفاقا میگوید ... و تمام ملعون طارق بن ... ربالله را ... ابو عماره گفت ... الامیر ظاهر و براد روز من است و مدتی است که او را میخواهم بگیرم ... میکند و او را از ترس کوهستان ... است ... مختار فرمود ... و ابو عماره او را گرفت و او را ملعون از امیر التماس میکرد که مرا عفو کن مختار فرمود ... آزاد میکنم پس بشیر جلاد را فرمود که دو عضو من بند بند او را از هم جدا کن پس بشیر چنین نمود و او را بپاداش عمل خود رسانید پس بروایت ابو عمرو ... و بعضی چنین گفته اند قلم در میدان احرار نهاد و آن بزرگوار مرد پیری بود و منهجا ... پس قتال نمود تا آنکه ... قتال شدید و حملهای مردانه می نمود که ایشان را از جا میکند بعد از لحظه نمود بخدمت آن حضرت و رجزی خواند باین مضمون ... ملاقات نما احمد را و جنت النعیم و با اخوانی ... پس ربیع بن عامر بن هشل رو بمیدان انتقام نمود و آمد و انقدر ایشان را بقتل رسانید و سر

انورش زائد و اینک ظهرش مبتلا نمود بعد یزید بن مهاجر و بمیدان جنگ شتافت و پنج نفر از اصحاب عمر سعد را بقتل آورد و پس مراجعت نمود بخدمت آنحضرت و رجز
خواند [illegible] یزید بن مهاجر که بمنزلهٔ شیر خدا و ندا من حسین ذا ناری کنند ام و اکذا زنده ام ابن سعد ملعون را و انفذ در مقاتله نمود تا بدرجهٔ
شهادت فایز گردید و بروایت بحار سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبدالله بخدمت آنحضرت آمدند و عرض کردند السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت
فرمود علیکما السلام پس قدم بمیدان نهادند و مقاتله نمودند تا اینکه شربت شهادت نوشیدند و بروایتی ناگاه از میان بیابان مانند برق
لامع و بید سامع مکمل و مسلح سواری در رسید و بعد از نزدیک جولان نمود در رزم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص برادرزادهٔ عم عمر سعد [illegible] و بعضی
امام حسین ع نمود و عرض نمود السلام علیک یا ابن رسول الله اگر چه برادرزادهٔ عم عمر سعد بجنگ شما آمده است و لکن من آمده ام تا جان خود را فدای
شما کنم التماس من آنکه مرا رخصت فرمائید [illegible] آنحضرت براو دعا کرد و اجازت
یافت پس هاشم روی بلشکر مخالف کرد و فرمود [illegible] لشکر عمر سعد را [illegible] ملعون چون شجاعت هاشم مطلع بود لرزه بر اعضاش افتاد
ایستاد و روی بلشکر کرد و گفت ای یاران کوفه و شام این برادر عم من است و رفتن من بر دم میدان او مصلحت نیست کیست که برود و سر او را بنزد من آورد
ابن مقاتل که از امرای حلب بود [illegible] خود معروف بود [illegible] با هزار سوار از شام بیاری ابن زیاد آمده بود گفت اینکار من است پس آن ملعون
برابر هاشم آمد و گفت [illegible] بمیدان آمده خود را هلاک میکنند هاشم گفت ای نا کس
[illegible] دست [illegible] اعتبار [illegible] بفرزند رسول خدا [illegible] بکنید چگونه
کسیکه خدا را شناسد چنین کند [illegible] خواست که دیگر سخن گوید هاشم بانک بر مرکب زد و بروی حمله کرد [illegible] نیزه حوالهٔ سینه هاشم کرد هاشم
نیزه را رد کرد [illegible] لشکر امام حسین بلند شد چون [illegible] کشته شد برادر او [illegible] با هزار سوار
که ملازم [illegible] بودند بر هاشم حمله نمودند هاشم [illegible] خود را در میان ایشان افکند و بهر طرف که رو می نمود [illegible]
میرفت چون حضرت امام حسین دید که هاشم با هزار سوار [illegible] فضل بن علی [illegible] هاشم فرستاد [illegible] ابن سعد [illegible]
که آنحضرت ده نفر بیاری هاشم فرستاد هزار سوار از لشکر خود جدا نمود و گفت [illegible] هزار سوار سر راه بر فضل
و ده نفر ملازم گرفتند [illegible] ایشان مشغول کردید و فضل بن علی [illegible]
ساخت تا آخر الامر [illegible] شربت شهادت نوشانیدند و آن لشکر [illegible]
فرار کردند و هاشم را در میان گرفتند و نعمان بن مقاتل [illegible] هاشم خود را [illegible]
[illegible] هاشم خود را بمیدان رسانید [illegible]
[illegible] نعمان [illegible] ایشان بلند شد و خواستند که بگریزند [illegible]
هزار سوار از لشکر عمر سعد در رسید [illegible]
غلبه نموده [illegible] یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible] السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود
علیک السلام [illegible] فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر یعنی بعضی بشهادت رسیدند و بعضی منتظر شهادت میباشند
تا اینکه همه اصحاب آنمظلوم [illegible] فی التراب [illegible] فی غرائس الطف [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون جمیع اصحاب آنحضرت را شهید کردند [illegible] اهل بیت آنمظلوم و اولاد امیر
المؤمنین و اولاد جعفر و اولاد عقیل و اولاد حضرت امام حسن و فرزندان امام حسین ع [illegible] یکدیگر جمع شدند و شروع
نمودند [illegible] اول کسیکه از ایشان که ابتدا بمقاتله نمود عبدالله بن مسلم عقیل بن ابیطالب
بود و مادر او رقیه دختر امیرالمؤمنین ع بود [illegible] بروایت ابی مخنف [illegible] و عرض نمود [illegible]
[illegible] من القتل و التنکل [illegible]
و اهل بیت [illegible] عبدالله عرض کرد یا عم [illegible] الله سبحانه و رسوله [illegible]
ذلک [illegible] خدا و رسول [illegible]
[illegible]

امروز ملاقات [illegible] مسلم [illegible] اکرام النبی [illegible]
بلکه از اخیار [illegible] پس حمله [illegible] بروایت محمد بن ابیطالب [illegible] هشت نفر را در سه حمله بقتل آورد پس بروایت ارشاد عمرو بن
صبیح تیری بجانب عبدالله بن مسلم انداخت آنمظلوم دست خود را بر پیشانی خود گذاشت [illegible]
حرکت [illegible] بعد ملعون دیگر نیزه بر دل مبارکش زد و آنمظلوم را شهید کرد چون حضرت امام حسین آنحال را مشاهده نمود [illegible] نعش آنمظلوم
[illegible]
بارک الله فیکم [illegible] الجنة و دار الامان [illegible]
الامان [illegible] بعد عبدالله بروایت امام محمد باقر ع محمد بن مسلم بن عقیل [illegible]
و بطلب [illegible] نفر از اشقیا را بقتل آورد [illegible] شربت شهادت نوشید رضوان الله علیه پس بروایت محمد بن
ابیطالب [illegible] جعفر بن عقیل [illegible] بمیدان حرب [illegible] هاشم و بنی غالب میباشد [illegible]
[illegible]
اضربکم بالسیف [illegible] ثم رسول الملک الدیان [illegible]
[illegible] عبدالله خشعمی [illegible]
بدرجهٔ شهادت فایز گردید [illegible] حضرت امام حسین ع [illegible]
محمداه و اباالقاسماه و اجداه و اعلیاه و احسناه و اجعفراه و احمزتاه [illegible]
[illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
میکند و فاطمه مادر من است و جدم محمد است و عمم جعفر طیار است [illegible] چراغ روشن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن عقیل [illegible] میدان حرب [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان بن خالد جهنی [illegible] شهادت نوشید
و منقول است [illegible] مختار [illegible] عبدالرحمن بن عقیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عبدالرحمن [illegible]
قتل عبدالرحمن بن عقیل بن ابیطالب بضرب عثمان بن خالد و بشر بن حوط شربت شهادت نوشید و عبدالله اکبر بن عقیل بضرب عثمان بن
خالد جهنی [illegible] شهید شد و محمد بن ابی سعید عقیل [illegible]
محمد بن عقیل و علی بن عقیل [illegible] شربت شهادت نوشیدند [illegible] اولاد عبدالله بن جعفر طیار [illegible]

بعضی از شمات دلیل خونخوار بود و بروایت بحار جناب عبدالله بن جعفر بن ابی طالب قدم شجاعت بمیدان حرب نهاد و رجزی باین مضمون بیان فرمود شکایت منکم
نبوحها از شر قوم شمات و مقاتله نمودن با قومی که کور و مبتلا شدند در دا [illegible] خوی ترک نموده اند معالم قرآن و محکمات تنزیل و تبیان را و ظاهر نموده اند کفر
و طغیان را پس حمله نمود بر آن کافران و ده نفر از بیدینان را بقتل رسانید و آخر الامر بضرب عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید بعد عون بن عبدالله بن جعفر
بمعرکه قتال بر آمد و رجزی خواند که مضمونش این است که منم فرزند جعفر طیار که از روی صدق و صفا شهید شد و با دو بال که از زمرد سبز است در بهشت
طیران مینماید و همین شرافت مرا در محشر کفایت میکند بعد مقاتله نمود تا اینکه سه سواره و هیجده پیاده را بقتل آورد آخر الامر بضرب عبدالله بن بطه
طائی بدرجه شهادت رسید و بروایت ابو الفرج عبیدالله بن عبدالله بن جعفر نیز در آن واقعه بدرجه رفیعه شهادت فائز گردید چون نوبت قتال
باولاد حضرت امام حسن ع رسید بروایتی چون آن مظلوم نظر نمود بطرف راست و چپ ناصری ندید و معینی نیافت پس ندای واغربتاه و اقلة ناصراه بر آورد
و فرمود اما من معین یعیننا اما من ناصر ینصرنا اما من خائف من عذاب الله فیذب عنا یعنی آیا اعانت کننده نیست که اعانت کند ما را آیا یاری کننده نیست
که یاری نماید ما را آیا کسی نیست که بترسد از عذاب خدا تا دفع نماید شر اهل شقاوت را از ما چون آن مظلوم این کلمات جانسوز را فرمود که ناگاه از خیمه محترم
دو طفل بر آمدند که مانند ماه تابان میدرخشیدند که اسم یکی قاسم و دیگری احمد و این دو فرزندان امام حسن ع بودند و آن دو امام زاده عالی مقدار دوان
ندای عم بزرگوار لبیک لبیک گویان بجانب امام زمان شتافتند و عرض کردند یا سیدنا ها نحن بین یدیک مرنا بامرک صلی الله علیک یعنی ای سید و آقای
ما آگاه باش که ما در خدمت تو هستیم با آنچه میخواهی ما را امر فرما صلوات خدا بر تو باد آن مظلوم چون این کلمات را از آن دو برادر زاده بزرگوار خود شنید فرمود
یعز علی عمکما ان یقول لکما اخرجا و مامنا من حرم جدکما یعنی گران است بر عم شما اگر بگوید بمیدان حرب روید و حمایت نمائید از حرم جد خود پس قاسم بن حسن قصد
مبارزت نمود و آن بزرگوار بروایت بحار مانند ماه میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود و آن عالی مقدار بخدمت عم بزرگوار خود آمد چون نظر آنحضرت
بر او افتاد که قصد مبارزت نموده است دست در گردن او انداخت و آن مظلوم [illegible] گریستند که مدهوش گردیدند تا بهوش آمدند قاسم عرض نمود
بخدمت عم مهربان خود که مرا اذن مبارزت عطا فرما آنحضرت اذن نداد تا آنکه قاسم شروع نمود ببوسیدن دستها و پاهای آنجناب در اذن گرفتن مبالغه نمود
و بروایت شیخ طریحی در کتاب منتخب قاسم بخدمت عم بزرگوار خود عرض کرد یا عماه اجازتم فرما تا بروم بحرب این کافران حضرت فرمود ای فرزند برادر تو یادگار برادر منی
و میخواهم از برای من بمانی تا مشاهده نمایم ترا تسلی [illegible] هرچند آن طفل معصوم مبالغه نمود آن امام مظلوم اجازه نفرمود پس قاسم بن حسن با کمال هم و غم در گوشه
نشست و بر حال خود و حال عم بزرگوارش نسبت ببرادرانش میگریست که در آن حال ملاحظه نمود که عم بزرگوارش نسبت ببرادران عالی مقدار خود اذن مبارزت
فرموده و اینمعنی بر غم و اندوهش افزود و از شدت حسرت و الم سر خود را بر زانوی غم نهاد که ناگاه بخاطرش افتاد که پدر بزرگوارش تعویذی بر بازوی راست آن عالی مقدار
بسته و فرموده اگر ترا الم و همی رود این تعویذ را بگشا و بخوان و هرچه در آن نوشته شده است عمل نما قاسم با خود گفت سالها است که از عمر من گذشته است
بمثل این الم گرفتار نشده ام همانا که وقت گشودن این تعویذ است پس آن مظلوم آن تعویذ را گشود ملاحظه نمود که پدر بزرگوارش نوشته است یا ولدی یا قاسم
اوصیک انک اذا رأیت عمک الحسین ع فی کربلاء وقد احاطت به الاعداء فلا تترک البراز والجهاد لاعداء الله واعداء رسوله ولا تبخل علیه بروحک وکلما نهاک
عن البراز فعاوده لیاذن لک فی البراز لتحظی فی السعادة الابدیة یعنی ای فرزند من ای قاسم وصیت میکنم ترا چون دیدی عم خود حسین را در صحرای کربلا که دشمنان
دور او را احاطه نموده باشند پس ترک مکن مبارزت و جهاد کردن با دشمنان خدا و رسول او و جان خود را از او دریغ مدار و هرچند ترا عم بزرگوارت نهی نماید
از مبارزت اصرار نما تا ترا اذن دهد و جهاد نما تا اینکه بسعادت ابدیه فائز گردی چون قاسم ملاحظه نمود آن تعویذ را فی الفور از جا برخاست و بخدمت عم
بزرگوارش شتافت و کیفیت تعویذ را بعرض آنجناب رسانید و تعویذ را بدست آنحضرت داد چون آن مظلوم آن تعویذ را ملاحظه نمود اشک از دیدگان مبارکش
فرو ریخت و گریه شدید کرد و ندای واولداه و ابنواه برادرزاده جگر سوز از دل پر درد بر آورد و بقاسم فرمود یا ابن الاخ هذه الوصیة لک من ابیک و
وعندی وصیة اخری منه لک ولا بد من انفاذها یعنی ای فرزند برادر من این وصیتی است که پدر بزرگوارت بتو کرده است و بمن نیز وصیت دیگری از برای تو
نموده است که لا محاله باید آنرا بعمل آورم پس آنحضرت دست قاسم را گرفته وارد خیمه گردید و عون و عباس را طلبید و بمادر قاسم فرمود که جامه نو دامادی
عرض کرد ندارم پس آنجناب [illegible] خاتون نمود و از آن مظلومه صندوقچه طلبید و زینب خاتون صندوق را آورده در پیش روی آنحضرت بر زمین گذاشت
و آن مظلوم در آن صندوق را گشود و قبای حضرت امام حسن ع را بر آورد و بر قاسم پوشانید و عمامه آنحضرت را بر او زد و بعد قاسم بنت و دختر خود که نامزد
قاسم بود بعقد او در آورد و بعد خیمه علیحده مهیا نمود و دست دختر را گرفت و بدست قاسم گذاشت و از خیمه بیرون آمد پس قاسم نظر نمود بدختر عم خود و
شروع بگریه و زاری نمود که ناگاه از لشکر اعدا صدای هل من مبارز بلند شد پس آن مظلوم دست نامزد را رها کرده و خواست که از خیمه بیرون آید که دختر
عم دامن او را گرفت و گفت چه در نظر داری قاسم در جواب فرمود میخواهم بحرب دشمنان روم که طلب مبارز مینمایند [illegible] افتاد پس عروس صدا
بنوحه و گریه بلند کرد و اشک حسرت از دیدهها فرو ریخت و عرض کرد ای قاسم تو داماد منی [illegible] بچه نشان ترا شناسم و در چه مکان ترا یابم پس آن مظلوم
آستین خود را قطع نمود و فرمود ای دختر عم باین آستین مرا بشناس چون اهل بیت [illegible] اینحال مشاهده نمودند بگریه در آمدند و گریه شدیدی کردند
و ندای واویلاه و وابنواه بر آوردند چون امام مظلوم ملاحظه نمود که قاسم اراده میدان دارد فرمود یا ولدی اتمشی برجلک الی الموت یعنی ای فرزند من آیا

بپای خود بسوی مرگ میروی قاسم عرض کرد چگونه یا عم و انت بین الاعداء وحیدا غریبا فریدا لم تجد محامیا ولا صدیقا روحی لروحک الفداء و نفسی لنفسک الوقاء
یعنی چگونه بروم و حال اینکه تو ای عم در میان دشمنان تنها و غریبی و همراهی و حمایت کننده و دوستی برای خود نداری جان من فدای جان تو باد و نفس من بلا گردان نفس
تو باد پس آن امام مظلوم دامنهای قبای آن معصوم را پاره نمود و عمامه آن مظلوم را نصف نمود و انداخت بر روی آن محترم و جامههای او را بصورت کفن برای او پوشانید
و شمشیر خود را بر کمر وی بست و با صد [illegible] آن مظلوم مأیوس را بمیدان حرب فرستاد چون آن شاهزاده عالی تبار قدم بمیدان محاربه نهاد روی نمود بعمر بن
سعد و فرمود ای عمر آیا از خدا نمیترسی [illegible] کور دل آیا مراعات نمینمائی رسول خدا را پس ابن سعد ملعون گفت آیا شما دست [illegible]
نمینمائید اطاعت نمیکنید یزید را حضرت قاسم فرمود خدا ترا جزای خیر ندهد تو دعوای اسلام مینمائی و آل رسول الله تشنه باشند
[illegible] نظر ایشان تیره و تار بوده باشد پس ساعتی توقف نمود و احدی بمقابل او نیامد پس بطرف خیمه مراجعت نمود چون صدای گریه عروس را استماع نمود
که از غم مفارقت او میگریست ملاحظه نمود [illegible] یعنی آگاه باش که من نیز از دنبال تو ام چون آواز قاسم بگوش عروس مأیوس رسید از جا برخاست و گفت [illegible]
بالعزیز الحمد لله [illegible] امید که مثل از برای روی ترا ببینم پس قاسم داخل خیمه شد و فرمود ای دختر عم [illegible] طلب مبارز مینمایند پس
عروس را وداع نمود و بر اسب خود سوار شد و پا بمیدان حرب نهاد و اسب خود را بجولان در آورد و مبارز طلبید پس مردی که او را با هزار سوار برابر بود در مقابل
آنجناب آمد حضرت قاسم آن ملعون را بقتل آورد و دو پسر او نیز بقتل آمده بود پس قاسم تازیانه بر اسب خود زد و خود را در دریای لشکر غوطه ور ساخت و مشغول
قتل سواران گردید تا اینکه ضعف بر او مستولی گردید خواست که بخیمه برگردد که ازرق شامی سر راه بر آن مظلوم گرفت چون قاسم حال را باینمنوال دید ضربتی
بر فرق آن ملعون زد که بجهنم واصل شد پس آن شاهزاده بی پناه بخدمت حضرت امام حسین ع رسید و عرض کرد یا عماه العطش العطش ادرکنی بشربة من الماء یعنی
ای عمو جان تشنهام تشنهام شربت آبی بمن برسان پس آنجناب آن مظلوم را تسلی داد و بصبر امر فرمود و انگشتر خود را باو داد و فرمود این انگشتر را بدهان خود بگذار قاسم فرمود
چون انگشتر را بدهان خود گذاشتم گویا چشمه آبی بود که سیراب شدم و مراجعت نمودم پس بروایت بحار دوباره بمیدان حرب نمود [illegible]
چون [illegible] قتال شروع نمود بخواندن رجز و فرمود ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا
صوب المزن یعنی اگر مرا نمیشناسید منم فرزند امام حسن ع و منم سبط محمد مصطفی که امین است این بزرگوار حسین است که مانند اسیر محبوس است در میان
مردمانیکه خدا نچشاند بایشان از باران رحمت و بروایت مناقب فرمود انی انا القاسم من نسل علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی
یعنی منم قاسم که از نسل علی ابن ابی طالبم ما به بیت الله سوگند که اولی ترم از شمر ذی الجوشن یا عبیدالله بن زیاد و بعد فرمود لا تجزعی نفسی فکل فان
الیوم تلقین ذری الجنان یعنی ای نفس من جزع مکن که همه چیز فانی است امروز ملاقات خواهی نمود با جنان [illegible] پس آن مظلوم بر آنجماعت
بادوی چون شیر ژیان حمله آورد و بر آن کافران قتال شدیدی نمود تا آنکه با آن خورد سالی سی نفر از آن ملاعین بدرکات جحیم فرستاد بلکه بروایت
ابی مخنف شصت نفر را بجهنم فرستاد پس بروایتی [illegible] علمدار لشکر کفار [illegible] آن ملعونان حمله آوردند که [illegible] آن مظلوم را
احاطه نمودند و از چهار جانب آن غریب بیکس را بتیرباران گرفتند حمید بن مسلم میگوید من در لشکر عمر سعد بودم دیدم که قاسم بن الحسن متوجه لشکر شد که گویا
رویش مانند ماه میدرخشید و شمشیری در دست داشت و پیراهن و ازاری پوشیده بود و نعلین در پا داشت و بند یک نعلین او گسیخته بود و فراموش نمیکنم که
بند نعل پای چپ او بود که گسیخته بود در آن حال عمر سعد بن نفیل ازدی گفت بخدا سوگند که من حمله میکنم بر او و او را بقتل آورم گفتم سبحان الله
میخواهی از او [illegible] بخدا سوگند اگر بر من ضربتی زند من دست خود را [illegible] او را احاطه کرده اند [illegible]
[illegible] گذاشت آن ملعون بی رحم گفت بخدا سوگند که اسب خواهم تاخت بر او پس فی الفور اسب خود را تاخت و روی برنگردانید تا اینکه شمشیر خود
چنان بر فرق همایون آن بزرگوار زد که سر انورش شکافته شد و بروی در افتاد و بروایتی بعضی از آن اشقیا آن امام زاده مظلوم را میزدند و میکشتند
[illegible] شکم آن یتیم صغیر را دریدند [illegible] بر پیشانی آن مظلوم زد و بروایت منتخب شیبة بن سعد شامی نیزه بر پشت
آن مظلوم زد که از سینه اش بر آمد پس آن مظلوم بخاک افتاد و در میان خون خود دست و پا میزد و ندا بر آورد یا عماه ادرکنی یعنی ای عم مرا دریاب حمید میگوید
چون آنحضرت صدای استغاثه قاسم را شنید دیدم که مانند باز غضبناک صفهای لشکر را درید و مانند شیر بر آن کافران حمله نمود و شمشیر حواله
عمرو که قاتل آن مظلوم بود نمود آن شقاوت بنیاد دست خود را بلند کرد شمشیر آنجناب دست آن ملعون را از مرفق جدا کرد [illegible] فریادی کشید
چون اهل لشکر صیحه او را شنیدند سواران اهل کوفه بامداد آن ملعون آمدند و حمله آوردند تا آن ملعون را از دست آنحضرت نجات دهند که ناگاه
مشغول گردید و جنگ مغلوبه شد بنوعیکه آن امام زاده مظلوم در زیر سم اسبان پایمال شد و آن اشقیا هرچند سعی نمودند که عمرو ملعون را از دست
آنحضرت بگیرند نتوانستند تا آنکه بروایت منتخب آن امام دلکباب آن خسران مآب را بقتل رسانید [illegible] قاتل قاسم فارغ
نمود [illegible] چون بآن مقام رسید [illegible] آن مظلوم بخاک افتاده هرچند استغاثه
مینمود [illegible]
اذن طلبیدند [illegible]

الزمان عم بابشان بود و فرمود یابن امام زاده ابن مظلوم از قاتلش میگیریم و انتقام او را از این ملاعین میکشیم اللهم عجل فرجهم و سهل مخرجهم بمحمد وال محمد باری چون آن امام مظلوم قاتل قاسم را بقتل رسانید و غیظ و غضبی که بسبب قتل برادرزاده خود داشت فرو نشانید بعد در تفحص قاسم بر آمد چون بر بالین آن مظلوم رسید و ملاحظه فرمود دید که آن غریب پامال سم اسبان شده است حالتی بر آنحضرت عارض شد که وصفش از توان بیان بیرون فذا وطوة الصافنات فصدره المضمار للاصدار والابرار یعنی اسبها بقوی هیکل دشمنان او را پایمال کردند و سینه او را محل آمد شد اسبان نمودند محطوم جسم متمم اضلاعه وکیف ظهره من حبول زناد یعنی بدنش درهم کوفتند و استخوانهای پهلویش را خورد کردند و پشتش را درهم شکستند این عمل صادر شد از اسبان لشکر پسر زیاد حمید بن مسلم میگوید چون غبار فرو نشست دیدم که آن امام مظلوم بر سر نعش قاسم ایستاده است و قاسم دست و پا میزند پس بروایت ابی مخنف آنحضرت فرمود و فرمود بعز والله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا یعینک او یعینک فلا یغنی عنک بعدا لقوم قتلوک یعنی بخدا سوگند که گران است بر عموی تو که او را بیاری خود بطلبی اجابت ننماید یا اجابت نماید و ترا اعانت نکند یا اعانت نماید و لکن دفع ضرری از تو ننماید دور باشند از رحمت خدا قومیکه ترا بقتل آوردند هذا صوت والله کثر واتره و قل ناصره یعنی این صوتی است که بسیار است قاتلین او و قلیل است فریادرس او پس آن امام مظلوم قاسم را بر داشت حمید میگوید گویا میبینم که آنحضرت سینه قاسم را بسینه خود چسبانیده بود و پاهای آن طفل بزمین میکشید من در پیش خود گفتم که آیا آنحضرت این نعش را بکجا میبرد نظر داشته باشم دیدم که آن طفل را آورد در میان کشتگان اهل بیت خود گذاشت و بروایت منتخب در خیمه گذاشت هنوز رمقی از قاسم باقی بود پس آن امام مظلوم چشم خود را گشود و نعش حضرت امام حسن ع نظر نمود دید که آنحضرت او را در بر گرفته است و میگرید و میفرمود یا ولدی لعن الله قاتلک یعز والله علی عمک ان تدعوه وانت مقتول یعنی ای فرزند من بخدا سوگند که گران است بر عموی تو که او را بیاری خود طلبی و حال آنکه ترا بقتل آورده باشند یا بنی قتلوک الکفار کانهم ما عرفوک ولا عرفوا من جدک و ابوک یعنی ای فرزند من کافران ترا کشتند گویا ترا نشناختند و جد و پدر ترا نشناختند پس آنحضرت گریست گریستن شدیدی و دختر عم او نیز بسیار گریست و جمیع زنان حرم میگریستند و طپانچه بر روی خود میزدند و گریبانها خود را میدریدند و ندای واویلاه و واثبوراه برآوردند حمید میگوید پس آن امام مظلوم فرمود خدایا بقتل آور کشندگان ما را و مگذار از ایشان احدی را و میامرز ایشان را ابدا پس فرمود صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی لا رایتم هوانا بعد ذلک الیوم ابدا یعنی صبر نمائید ای فرزندان عم من صبر نمائید ای اهل بیت من که دیگر بعد از امروز مذلت و خواری نخواهید دید ابدا مولف گوید بمقتضای روایات سابقه هنوز حضرت قاسم بحد بلوغ نرسیده بود و چون حضرت نعش آن مظلوم را حمل نمود بخیمه گاه سینه آن مظلوم را بسینه خود چسبانید و پاهای حضرت قاسم بزمین میکشید و تصور این مطلب نتوان نمود مگر اینکه گران حضرت از اندوه و غم بار مصیبت آن مظلوم خم گردیده باشد مانند کمان چنانچه ظاهر و هویدا است این مطلب برای شخصی که مبتلا شده باشد بمصیبت نوجوان خصوصا چنین نوجوان عزیزی مظلوم و دیگر یادگار باشد از مثل چنان برادر مهربان و با وجود این منقلب گردیده باشد از مادری او بیاس و حرمان و هر زمان بلند گردد صدای ناله مادر و عروس و یا ثبوراه و واغربتاه و بفریاد الامان و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون حضرت قاسم بدرجه رفیعه شهادت فائز گردید پس بروایت ابی مخنف برادر او احمد که در سن نوزده ساله بود قدم در میدان حرب نهاد و این رجز را انشا نمود انی انا نجل الامام بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی اضربکم بالسیف حتی یلتوی اطعنکم عن دین جدی و ابی والله لا یحکم فینا الدعی یعنی منم فرزند امام مبکران امام فرزند علی است و قسم بخانه کعبه که ما سزاوارتریم بپیغمبر خدا از این کافران و من شما را بشمشیر میزنم تا اینکه شمشیر من پیچیده شود و از کار بیفتد و شما را بنیزه میزنم بجهت حمایت نمودن از دین جد و پدر خود بخدا سوگند که حکم نمیکند در ما ولد الزنا که عبید الله بن زیاد بوده باشد بعد آن مظلوم حمله نمود بر آن قوم بیحیا و آتش حرب مشتعل گردید تا آنکه هشتاد نفر را بقتل رسانید و بعد مراجعت نمود بجانب عم بزرگوار خود در حالتی که از شدت تشنگی چشمهای مبارکش بکاسه سرش فرو رفته بود و ندا مینمود یا عماه هل من شربة ماء اتقوی بها علی اعداء الله یعنی ای عمو جان آیا شربت آبی هست که بنوشم و بان قوت یابم بر دفع دشمن خدا حضرت فرمود یا ابن الاخ اصبر قلیلا حتی تلقی جدک رسول الله فیسقیک شربة لا تظما بعدها ابدا یعنی ای فرزند برادر اندک زمانی صبر نما تا آنکه ملاقات نمائی جد خود رسول خدا را پس بنوشاند بتو شربت آبی که بعد از آن هرگز تشنه نشوی پس آن شاهزاده عالیمقدار با لب تشنه مراجعت نمود بمیدان کارزار و این رجز را بیان فرمود صبرا قلیلا فالمنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکمش لا ارهب الموت اذا الموت وحش ولا اکن عند اللقاء ذا رعش یعنی ای نفس من صبر نما اندک زمانی که بعد از صبر نمودن بر عطش و تشنگی بآرزوی خود خواهی رسید روح من در جهاد نمودن با این کفار جد و جهد و اصرار دارد وقتی که مرگ آشکار شود از مرگ نمیترسم و نمیبینم که مرتعش شوم در وقت ملاقات با اعدا بعد حمله آورد بر آن کافران و جماعتی را بقتل رسانید و میفرمود الیکم من بنی المختار ضربا یشیب لو نعیه راس الرضیع یبید معاشر الکفار جمعا بکل مهند عضب قطیع یعنی چنان ضربتی از فرزندان احمد مختار بر شما وارد شد که سفید شود از شدت و هول آن موی سر طفل شیرخوار و همه کفار از روی زمین برطرف میشوند بشمشیرهای هندی لطیف تیز قطع کننده پس آن مظلوم پیوسته مقاتله مینمود تا آخر الامر بدرجه رفیعه شهادت فائز گردید پس بروایت عوالم عبد الله بن الحسن ع بمیدان حرب نهاد و این رجز را انشا نمود ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره علی الاعادی مثل ریح صرصره اکیلکم بالسیف کیل السندره یعنی مرا نمیشناسید منم فرزند حیدر که شیر بیشه شجاعتم و شما را بیجان میکنم بشمشیر مانند پیمانه نمودن از کیل بزرگ و بر دشمنان مانند باد سخت عظیم میباشم پس حمله آورد بر آن روباه صفتان

وچهارده نفر را بسقر فرستاد آخر الامر بضرب تیغ ابن شبث حضرمی شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر ع قاتل آن بزرگوار حرملة بن کاهل اسدی بود پس از شهادت آنجناب بروایتی ابو بکر فرزند امام حسن ع بمعرکه قتال شتافت و گروهی از ابطال را بخاک هلاک انداخت تا آخر الامر بضرب تیغ عبد الله بن عقبه غنوی شربت شهادت را نوشید و بروایتی عقبه غنوی قاتل آنجناب بود و چون بروایت بحار نوبت برادران کرام آنحضرت رسید همه آن بزرگواران عازم میدان حرب گردیدند و اول کسی از آن عالیمقداران که پا بمیدان قتال نهاد ابو بکر بن علی بود و رجزی انشا فرمود با مضمونش بزرگ من علی است که صاحب فخر طولانی است و از آل هاشم است که راستگو و کریم و تفضیل داده شده است و اینجناب حسین است که فرزند پیغمبر مرسل است که من حمایت مینمایم از او بشمشیر صیقل داده شده و جان خود را فدای او مینمایم که برادر بزرگوار من است پس از غایت مقاتله نمود با آن اشقیا تا آخر الامر بضرب زجر بن بدر نخعی شربت شهادت را نوشید و بعضی عبد الله بن عقبه غنوی را قاتل آنجناب میدانند و بروایتی در زمان مختار دو زن بخانه مختار رسیدند و عبد الله بن منشار را بنزد مختار آوردند و عرض نمودند که این عبد الله منشار است که قاتل ابی بکر بن علی است که روز دوشنبه روزه و چادر طلبید که بپوشد و از کوفه دور شود او را بجواب کردیم و هر دو بروی او افتادیم و او را گرفتیم مختار فرمود تا هر دو زن نصف مال عبد الله را دهند و ایشان را بخانه اقارب ایشان فرستاد پس مختار فرمود یا بن منشار مرا میشناسی من همان مختارم که پسر زیاد مرا بزندان فرستاد و من رسید از من بصوت من انداختی عبد الله بحر و الناس در اسلام فرمود والله ترا زنده با آفتاب بیاورم تا بمیری پس جلادان او را باین عذاب کشتند الحمد لله بعد برادر او عمر بن علی قدم در میدان شهادت نهاد و این رجز را بیان نمود اضربکم ولا اری فیکم زجر ذاک الشقی بالنبی قد کفر یا زجر یا زجر تدان من عمر لعلک الیوم تبوء من سقر شر مکان فی حریق و سعر لانک الجاحد یا شر البشر یعنی میزنم شما را و زجر که قاتل برادر من است در میان شما نمیبینم که آن شقی به پیغمبر خدا کافر شده است ای زجر نزدیک من بیا شاید امروز بسقر بروی که بدمکانی است پس آن عالیمقدار حمله نمود بر زجر که قاتل برادرش بود و آن کافر را بسقر فرستاد و رو بآن قوم بیحیا آورد و بشمشیر خود میزد آن کافران ضربت منکری و شعری چند بیان میفرمود با مضمون دست بردارید ای دشمنان خدا دست بردارید از عمر شیر بیشه غضبناک که میزند بشمشیر خود شما را و منکر و از مجادله در میدان حرب خارج و برمیگردد پس بعد مجادله نمود تا آخر الامر بدرجه عالیه شهادت فائز گردید و بروایت شیخ مفید چون حضرت عباس ع ملاحظه نمود کثرت کشتگان اهل بیت رسالت را متوجه برادران خود گردید که مادر او ام البنین بودند و اسم ایشان عثمان و جعفر و عبد الله بود پس فرمود ای فرزندان مادر من قدم گذارید بعرصه میدان قتال تا ببینم که شما نصیحت نمودید از برای خدا و رسول او بدرستیکه شما را اولادی نیست پس بروایت بحار اول کسیکه عثمان بن علی که بیست و یکساله بود و حضرت امیر ع او را فرمود او را باسم عثمان بن مظعون نامیدم پا در میدان حرب نهاد و رجزی انشا فرمود با مضمون منم عثمان صاحب مفاخر که شیخ من علی است صاحب کارهای نمایان که ابن عم پیغمبر طاهر است برادر من حسین برگزیده برگزیدگان است و بزرگ بزرگان و کوچکان است بعد از پیغمبر خدا و وصی او که ناصران پیغمبر بوده بعد مقاتله نمود با آن کافران و بیست نفر را بسقر فرستاد تا آنکه خولی بن یزید اصبحی لعنة الله تیری بر جبین مبین آن بزرگوار زد که از شدت آن تیر از اسب در غلطید و ملعونی از قبیله ابان بن دارم سر منور آن مظلوم را از بدن اطهرش جدا نمود پس حضرت عباس رو بسوی برادر دیگرش جعفر بن علی که در سن نوزده ساله بود و فرمود مقدم باش در پیش روی چشم من و مشغول جهاد شو پس آن عالیمقدار قدم شجاعت در میدان کارزار نهاد و رجزی خواند با مضمون منم جعفر صاحب افعال عالیه فرزند علی میباشم صاحب خیر و بخشش است کفایت میکند در شرف من عم و خال من حمایت میکنم حسین را که صاحب بخشش بسیار است بعد شروع نمود بمقاتله و عدد بسیاری از آن قوم را بخاک هلاک افکند تا آخر الامر خولی اصبحی تیری بر شقیقه آن مظلوم زد که از شدت آن بدرجه رفیعه شهادت نایل گردید بعد حضرت عباس فرمود ببرادر دیگر خود که عبد الله بن علی ع باشد و سن شریفش بیست و پنج ساله بود تقدم بین یدی حتی اراک واحتسبک فانه لا ولد لک یعنی مقدم شو در پیش روی من تا ببینم چگونه جهاد میکنی و جان خود را فدای حضرت امام حسین مینمائی تا ذخیره نمایم اجر آن را برای خود زیرا که تو فرزندی نداری آن عالیمقدار قدم بمیدان حرب نهاد و رجزی خواند با مضمون منم فرزند صاحب درجات و فضیلت که او پدر من علی است که نیکو و صاحب افعال پسندیده است و او شمشیر رسول خدا که صاحب انتقام است و ظاهر است افعال جمیله او در هر موقع پس حمله نمود بر آن کافران و قتال عظیمی نمود تا اینکه گروهی از آن اشقیا را بتیغ آبدار شربت ناگوار مرگ را چشانید تا آخر الامر هانی بن ثبیت حضرمی دو ضربت بآن مظلوم حواله نمود که ناگاه بضرب تیغ آن شربت شهادت را نوشید پس محمد پسر حضرت امیر المؤمنین ع رو بلشکر مخالفان آورد و بتیغ مردی از بنی ابان بن دارم شربت شهادت را نوشید و بعضی ذکر نموده اند که ابراهیم بن علی نیز در آن معرکه شهید شد و بعضی عبید الله بن علی را ذکر نموده اند که در آن کارزار شهید شد و ظاهر این است که عبید الله همان ابو بکر بن علی باشد که سابقا ذکر شد زیرا که اسم ابو بکر عبد الله بوده است و از روایت صاحب الامر علیه السلام ظاهر میشود که از برادران آن مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله رضوان الله علیهم

مجلس هشتم در بیان شهادت حضرت عباس و علی اکبر و علی اصغر است ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که روزی آنحضرت نظر فرمود بعبید الله بن عباس بن علی ع و گریان شد و فرمود روزی نگذشت بر رسول خدا ص که شدیدتر باشد از روز احد که شهید شد در آن روز حمزة بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول او و بعد از آن روز موته که کشته شد در آن روز پسر عم آنحضرت جعفر بن ابی طالب بعد فرمود ولا یوم کیوم الحسین ع یعنی نیست روزی مثل روز حسین ع که

جمع شدند بقتال آن بزرگوار و گمان می‌نمودند که از این امت می‌باشند هر یک تقرب می‌جستند بسوی خدای عز و جل بریختن خون انبیا و آنحضرت خدا را بیاد
ایشان می‌آورد تا بیرون می‌نمود از ایشان تا اینکه امام مظلوم را از روی سرکشی و ظلم و عدوان بقتل آوردند بعد حضرت امام زین العابدین فرمود رحم الله العباس
خدا رحمت کند عباس را که برادر خود را بر نفس خود اختیار نمود و جان خود را فدای آن بزرگوار نمود تا اینکه دو دست آن معظم را قطع نمودند پس عوض
آن دو بال با کرامت عطا نمود که در بهشت با ملائکه طیران می‌نماید چنانچه بجعفر ابن ابیطالب عطا فرمود بدرستیکه از برای عباس نزد خدای تعالی مرتبه ایست که غبطه
می‌برند در روز قیامت بآن مرتبه جمیع شهدا و در بحار مرویست که کنیت عباس بن علی ابو الفضل بود و تنومند و خوش رو بود و چون بر اسب بلند سوار
می‌شد پاهای او بر زمین می‌کشید و او را ماه بنی هاشم می‌گفتند و علمدار حضرت امام حسین بود و مادرش ام البنین دختر حزام کلابیه بود و چهار پسر از
او کرد که آخر ایشان عباس بود چون حضرت عباس ملاحظه نمود که جمعی کثیر کشته شدند از اهل بیت خود را متوجه برادران پدر و مادری خود که عبد الله و جعفر و عثمان
بوده باشند شد که مقدم شوید و قدم در میدان حرب بنهید تا ببینم که شما نصیحت نمودید از برای خدا و رسول او بدرستیکه از برای شما ولدی نیست پس حضرت
عباس یک یک را مهیای قتال فرمود تا آنکه جمیع ایشان شربت شهادت نوشیدند پس بعد از قتل برادران و بنی اعمام و یاران شروع نمود بگریه
و ناله آتش بار از دل پر شرار برآورد و بروایت منتخب علم را برداشت و بنزد برادر مظلوم خود حضرت امام حسین آمد و عرض نمود یا اخی هل من رخصة یعنی
ای برادر مرا رخصت می‌فرمائی که جان خود را فدای تو کنم امام مظلوم از استماع این کلام از برادر مهربان سیلاب اشک از دیده خونبین جاری و آنگاه بگریه گفت
مبارک از اشک چشم تر شد پس فرمود یا اخی کنت العلامة من عسکری و مجمع عددنا فاذا انت غدوت یؤل جمعنا الی الشتات و عمارتنا تنبعث الی الخراب یعنی
ای برادر تو علمدار لشکر منی و محل اجتماع یاوران منی هر گاه تو برفتی لشکر ما از هم متفرق می‌شود و خانه‌های ما خراب می‌شود حضرت عباس عرض کرد فداک روح اخیک
یا اخی قد ضاق صدری من حیوة الدنیا و ارید اخذ الثار من هؤلاء المنافقین یعنی جان من فدای تو باد ای برادر بتحقیق که سینه من تنگ شده است از زندگانی
دنیا و می‌خواهم طلب نمایم خون برادران و یاران خود را از اینگروه منافقان حضرت امام حسین فرمود حال که عازم جهاد گردیده اول قلیلی آب طلب نما از این اشرار
بجهة این اطفال چون حضرت عباس مرخص گردید مانند کوه عظیمی قدم نهاد در میدان قتال رو باکرام بجناب سوار بی بود تا مدار و شهر وند در میدان کفار
و بیتاجری بود در طعن و ضرب و میدان لاوری و حرب چون در سطح میدان رسید توقف نموده ندا در داد که ای عمر سعد این بزرگوار که فرزند دختر رسول
مختار است می‌فرماید که شما بقتل آوردید اصحاب و برادران و بنی اعمام او و حال آنکه تنها و بیکس با اولاد و عیال خود و همه ایشان تشنه‌اند و تشنگی
سوز ابتداست جگرهای ایشان را و بعد از ... اندکی شربت آبی باو بنوشانید پس امام مظلوم با وجود این اعمال که از شما نسبت باو صادر شده است می‌فرماید
دعونی اخرج الی طرف الروم او الهند و اخلی لکم الحجاز و العراق یعنی مرا واگذارید و دست از من بردارید تا بروم بجانب روم یا هند و ملک حجاز و عراق را
بشما واگذارم و شرط میکنم با شما که فردای قیامت با شما خصمی ننمایم تا خود بعمل آورید نسبت بشما آنچه را که خواهید چون حضرت عباس پیغام آن
امام غریب را بآن اشقیا رسانید بعضی ساکت بودند و جوابی نگفتند و بعضی نشستند و میگریستند پس شمر لعین و شبث بن ربعی چون خالوا با نمودند
دیدند نزد حضرت عباس آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب به برادرت بگو اگر جمیع روی زمین آب بوده باشد و در دست ما باشد قطره از آن بایشان
نمی‌دهیم تا باطاعت یزید در آیند پس حضرت عباس برگشت و بنزد برادر مظلوم مراجعت نمود و جواب آنها را که از آن ملعون شنیده بود بجناب امام مظلوم
عرض نمود فطاطا الحسین راسه الی الارض و بکی حتی بل ازیاقه یعنی امام مظلوم سر خود را بزیر افکند و اشک ریخت که گریبان مبارکش از اشک دیده‌اش
تر شد که در این هنگام ناله العطش العطش از اطفال تشنه امام مظلوم بلند شد که امام غریب این ندا را شنید حالتی بر آن جناب عارض شد که وصف
نتوان نمود و چون حضرت عباس این ندا را شنید سر خود را بطرف آسمان بلند نمود و عرض کرد الهی و سیدی ارید اعتد بعدتی و املی لهؤلاء الاطفال
قربة من الماء یعنی الهی و سید من میخواهم کوشش خود را تمام و بکشانم از برای این اطفال تشنه لب پس بر اسب خود سوار شد و نیزه برداشت و مشک
را بدست گرفت و روانه میدان شد و بروایت ابی مخنف این رجز را انشاء فرمود اقاتل الیوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبی الاحمد یعنی مقاتله مینمایم
امروز بقلبی که هدایت یافته شده است و دفع مینمایم شر دشمنان از سبط پیغمبر که مسمی است باحمد اضربکم بالصارم المهند حتی تحیدوا عن قتال
سیدی یعنی شما را میزنم بشمشیر هندی تا اینکه دور شوید از قتال سید من حسین انی انا العباس ذو التودد نسل علی الطاهر المؤید یعنی منم عباس صاحب
مهر باهستم از نسل علی میباشم که طاهر و مؤید میباشد پس امام مظلوم بجانب فرات روانه شد چهار هزار از اشقیا که بر شریعه فرات موکل بودند مانع شدند از آن جناب
او را ... پس بروایتی ملعونی ندا برآورد که ... حولوا بینه و بین الفرات یعنی حائل شوید در میان حضرت عباس و آب
فرات و نگذارید که بشریعه فرات رود و چون حضرت امام حسین این کلام را از ان ملاعین شنید متوجه درگاه خدا شده و عرض کرد اللهم اعطشه یعنی خداوندا
تشنگی را بر این ملعون مسلط گردان چون آن ملعون این نفرین از آنحضرت شنید در غضب شده و تیری بجانب آنحضرت افکند که آن تیر آمد بر حنک امام مظلوم
نشست و آن تیر را کشید خون از مکان تیر جاری شد آن امام غریب مظلوم دست خود را که پر از خون شد بطرف آسمان افشاند و فرمود اللهم انی اشکوا
الیک ما یفعل بابن بنت نبیک یعنی خدایا من شکایت میکنم بسوی تو آنچه را با فرزند دختر پیغمبر تو میکنند و بروایت منتخب چهار هزار خارجی که ابن سعد
موکل نموده بود بر آب فرات که نگذارند احدی از اصحاب حضرت امام حسین آب بیاشامند پس آن چهار هزار خارجی ملاحظه نمودند که حضرت عباس مشک آن

نموده است

نموده است رو را به امام مظلوم آورده گفتند که حضرت عباس فرمود یا قوم انتم کفرة ام مسلمون یعنی ای قوم آیا شما کافرید یا مسلمانید آیا جایز است در مذهب شما یا دین
شما اینکه منع نمائید حضرت امام حسین و عیال او را از آشامیدن آب که سگان و خوکان از آن می‌آشامند و آنحضرت با اطفال و اهل بیت خود از تشنگی
در شرف هلاک باشند اما تذکرون عطش القیامة یعنی آیا بیاد نمی‌آورید تشنگی روز قیامت چون آن بی‌دینان کلام حضرت عباس را شنیدند
تا پانصد تیر انداز برپا ایستادند و امام مظلوم را تیرباران کردند پس آن ولد ... همه حمله برآنقوم بیحیا آورد و بروایت بحار این اشعار را انشا فرمود لا ارهب
الموت اذا الموت رقا حتی اواری فی المصالیت لقا یعنی نترسم از مرگ در روزیکه ظاهر شود و میگردم تا خود را در میان شمشیرهای برهنه پنهان
نمایم نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدو بالسقا و لا اخاف الشر یوم الملتقی جانم فدای حسین که برادر نفس مصطفی است منم عباس که
سقای اهل بیت میباشم و باکی ندارم از شر دشمن در روز جنگ و بروایتی چهار صد نفر از آن کافران را بقتل رسانید و بقیه را از کنار آب فرات متفرق نمود
و اسب خود را داخل فرات نمود و چون کفی از آب برداشت که بیاشامد تشنگی امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد آب را ریخت و فرمود و بروایت منتخب و الله
لا اشربه و اخی الحسین و عیاله و اطفاله عطاش لا کان ذلک ابدا یعنی بخدا سوگند که نیاشامم از این آب و حال آنکه برادرم و عیال و اطفال او تشنه باشند
هرگز چنین عملی نخواهد شد یا نفس هونی فالحسین معطش و بنوه و الحرم المطهر اجمع یعنی ای نفس مذلل باش و تعجیل مکن در خوردن آب که برادرت تشنه است
و فرزندان و زنان او همه تشنه میباشند و الله لا اشرب من الماء قطرة و اخی حسین فی العراق مضیع یعنی بخدا سوگند که قطره از آب نخواهم آشامید و حال
آنکه برادرم حسین در بلاد عراق بی احترام است پس امام مظلوم تشنه کام مشک را پر از آب کرد و بر دوش راست خود کشید و در اثنای بیرون آمدن از شریعه
این اشعار را بروایت ابی مخنف انشا نمود یا نفس من بعد الحسین هونی فبعده لا کنت ان تکونی یعنی ای نفس بعد از حسین خوار شوی و بعد از حسین زنده نمانی
اگر بخیال خود که زنده بمانی هذا الحسین شارب المنون و تشربین بارد المعین این حسین آشامنده مرگ باشد و تو آب خوشگوار بنوشی هیهات
ما هذا فعال دینی و لا فعال صادق الیقین ای نفس این خیال تو که بعد از حسین زنده بمانی بسیار بعید است و دین من اقتضا این عمل را نمینماید و کسیکه صادق در ایمان
باشد و امین بوده باشد این عمل از او صادر نمیشود پس چون از شریعه بیرون آمد چون آن کافران دیدند که امام مظلوم مشک را پر از آب نموده بر دوش راست
خود کشیده اطراف آن بزرگوار را احاطه کردند و او را تیرباران نمودند و بسوی تیر بردند آن تشنه لب مظلوم تن شکر کو یا مانند خار پشت تیر بر او زده بود پس
ان امام ... حمله نمود بر آن اشرار و قتال شدید و آنها را بروایت منتخب از دور خود پراکنده و متفرق نمود و بجانب خیمه‌ها روانه شد چون آن کافران
ملاحظه نمودند که میخواهد آب را باهل بیت امام مظلوم برساند هجوم آوردند و سر راه بر او گرفتند و میخواستند که بجانب خیمه‌ها نرود پس امام مظلوم حمله نمود بر
آن کافران و محاربه عظیمی نمود و در آن حرب و ... راه ... نمود و کمال اهتمام داشت که شاید آن مشک آب را با اهل بیت جگر سوخته رساند که ناگاه
نوفل ازرق حمله نمود بر آنجناب و چنان ضربتی بر دست راست امام مظلوم زد که از تن مبارکش جدا شد پس امام مظلوم مشک را بر دوش چپ
کشید شمشیر را بروایت بحار بدست چپ گرفت و حمله نمود بر آن کافران و این اشعار را انشاء نمود و الله ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی و عن امامی
صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین یعنی بخدا سوگند که اگر دست راست مرا قطع نمودید ولکن من همیشه حمایت مینمایم دین خود را و حمایت میکنم از امام
که صادق است یقین خود و سبط پیغمبر است که طاهر و امین است پس از نقل مجاهده بروایتی از یکدست ... صد نفر را بجهنم واصل ... انداخت
و از شدت جراحات و کثرت مقاتله بروایت بحار ضعف بر آن بزرگوار غالب شد پس حکم بن طفیل در پشت درختی ... در کمین امام مظلوم نشست و ضربتی بر
دست چپ آنجناب زد که از تن جدا شد چون امام مظلوم این حال را مشاهده نمود خطاب بنفس خود نمود و این اشعار را بروایت بحار انشاء نمود
یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمة الجبار مع النبی السید المختار یعنی ای نفس مترس و خوف منما از این کفار بشارت باد ترا برحمت خداوند جبار
و برسید بجد تو نبی مختار قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار یعنی قطع نمودند این کفار دست چپ مرا خداوندا ایشان را برسان بحرارت آتش
امام مظلوم بروایت منتخب مشک را بدندان گرفت و بروایتی تیغ را بدندان گرفت و حمله نمود بر آن کافران و خون از بدن او ... و ... در ... نمانده بود
که ضعف بر آنحضرت مستولی شد ... سعی مینمود که شاید مشک آب را باهل حرم رساند چون آن اشقیا این حال را ملاحظه نمودند مجموع بر آنحضرت حمله نمودند
که ناگاه تیری از لشکر مخالف آمد و بر مشک خورد و آب آن ریخت و تیری دیگر بروایت بحار آمد و بر سینه آن امام مظلوم نشست پس بروایت ابی مخنف
ملعونی عمودی که از آهن بود بر فرق همایون امام مظلوم زد که فرق شکافته شد از پشت زین بر زمین افتاد و ندا در داد یا ابا عبد الله علیک منی السلام
یعنی ای ابا عبد الله سلام من بر تو باد و بروایتی فریاد برآورد که یا اخاه ادرک اخاک یعنی ای برادر دریاب برادر خود را چون آن امام معصوم صدای
استغاثه برادر مظلوم خود را شنید خود را به نعش آن بزرگوار رسانید چون ملاحظه نمود نعش برادر مهربان خود را بر روی زمین افتاده دید که بازوی بریده
در میان خاک و خون دست و پا میزند پس آن امام مظلوم فریاد برآورد و اخاه و اعباساه و امهجة قلباه و اقرة عیناه و اقلة ناصراه ... و الله
علی فراقک ... پس آن مفارقت تو ... که پشت من شکسته شد و فرمود و بروایت بحار الان انکسر ظهری و قلت حیلتی یعنی حال پشتم شکست و
چاره ام قلیل شد ... ظهر سبط محمد و بکسره انکسرت قوی الاسلام یعنی شکستند کمر سبط پیغمبر را و بشکستن او پشت و شکست
... اسلام قطعوا انقطع یدیک ایدی السبط و انقطعت به ابدا النبی الشامی یعنی قطع نمودند سبب بریدن دستهای تو دستهای برادرت را و بریدند

دستهای بریدهٔ دستهای پیغمبر قطع شد پس امام مظلوم بروایت منتخب نقل کرده است که مدهوش شد و چون بهوش آمد آن نعش بخون آغشته را بروایت ابی مخنف
برداشت و بر پشت اسب گذاشت و او در خیمهٔ خود بر زمین گذاشت و چنانکه مرتبهٔ شهید بود که جمیع اشخاص که بودند از امام مظلوم جمع شده بودند چون آن بیمعرا
نابود مشاهده نمودند گریه بر آمدند پس آن امام مظلوم فرمودند جزاک الله خیرا یا اخی لقد جاهدت فی الله حق جهاده یعنی خدا ترا جزای خیر دهد ای برادر من
بتحقیق که جهاد نمودی در راه خدا حق جهاد نمودن مؤلف گوید که خبر ابی مخنف دلالت میکند بر اینکه حضرت امام حسین نعش حضرت عباس را نقل نمود بخیمه و ظاهر روایة بحار
و غیره اینست که نقل ننمود بلکه ظاهر بعضی از اخبار اینست که بدن آن مظلوم از کثرت جراحت قابل نقل نبود و آن خبر اینست که روایت شده است از محمد بن انس که گفت من در
خدمت امام حسین ایستاده بودم که صدای استغاثهٔ حضرت عباس یا اخاه ادرک اخاک بلند شد چون حضرت امام حسین ندای برادر مهربان خود را شنید گریه بر حال
شد چون من آواز عباس را شنیدم و گریستن حضرت امام حسین را ملاحظه نمودم پیاده بر آن موضع رو نهادم چون بآنجا رسیدم دیدم که حضرت عباس در میان خاک
و خون افتاده بود و روح مقدسش با شتاب قدس پرواز نموده است پس خود را بر بدن پر از زخم آن مظلوم انداختم و آغاز شیون سر کردم ناگاه ملاحظه نمودم که جمعی
از سواران و پیاده که در آنجا بودند بیکبار حمله آوردند بر آن نعش غرقه در خون و با نیزه های خود گوشت اعضای آن مظلوم را ذره ذره نمودند و بروایت بحار الانوار چون
آن امام مظلوم نعش پاره پارهٔ آن مظلوم غالب فداه را در کنار فرات در میان خاک و خون آغشته دید این اشعار بیان فرمود تعدیتم یا شر قوم ببغیکم و
خالفتم دین النبی محمد اما کان خیر الرسل اوصاکم بنا [illegible] یعنی تعدی نمودید ای بدترین قوم بسبب ظلم و ستمکاری و مخالفت کردید با دین پیغمبر [illegible]
نحن من نجل النبی المسدد اما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من خیر البریه احمد یعنی آیا وصیت ننموده بود شما را بما بهترین پیغمبران و آیا ما نیستیم سبط پیغمبر موفق یا اینست
لعنتم و اخزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار توقد یعنی بسبب این ظلم و جنایت که کردید ملعون شدید و خوار شدید
و زود که ملاقات خواهید نمود حرارت آتشی را که بر افروخته شده است و از قاسم بن اصبغ بن نباته منقولست که گفت مردی از بنی ابان بن دارم را دیدم که سیاه شده بود روی او و من
قبل از این او را میشناختم که روی سفید پاکیزه داشت و من چون او را با روی سیاه مشاهده نمودم گفتم بسبب چه شد روی تو نیک بود که ترا نشناسم آن ملعون گفت
سبب این سیاهی روی من اینست که من قتل نمودم جوانی را که در میان پیشانی آن جوان اثر سجود بود و آن جوان در خدمت امام حسین بود و اسم آن جوان عباس بن علی بود و از
زمانی که او را بقتل آوردم هر شب در خواب میآید و مرا میگیرد و بسوی جهنم میبرد و مرا در جهنم میافکند و احدی از قبیلهٔ ما نیست
مگر اینکه شنیده است [illegible] و در کتاب بحر المصائب از هشام بن محمد از قاسم بن اصبغ مجاشعی منقولست که چون سرهای شهدای کربلا را داخل کوفه نمودند ملاحظه نمودم که جوان
بسیار خوش روئی بر اسبی سوار است و سری مثل ماه شب چهارده میدرخشید بر گردن اسب خود آویخته است و آن اسب [illegible] گفتم این سر کیست
[illegible] سوار [illegible] گفت این سر عباس بن علی بن ابی طالب است [illegible] پرسیدم که نام تو چیست [illegible]
[illegible] ملاحظه نمودم [illegible] گفتم [illegible] عباس [illegible]
[illegible] سر حضرت عباس را بر داشتم [illegible]
مگر اینکه [illegible] و لکن آن آتش [illegible]
[illegible] ملاحظه [illegible] منقولست که مادر حضرت عباس
و جعفر و عثمان و عبدالله که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین بود و چون در مدینه خبر شهادت این بزرگواران [illegible]
[illegible] و مردم [illegible]
[illegible] ام البنین [illegible]
مؤلف گوید [illegible] شهادت حضرت عباس [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] العطش [illegible]
[illegible] آنحضرت و اهل بیت [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] امام مظلوم [illegible]
[illegible] مدهوش [illegible] امام غالب [illegible] کلام الارانکسر ظهری و قلّت
حیلتی [illegible] شهادت [illegible] امام مظلوم [illegible] شهادت عباس [illegible] شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب
ارشاد [illegible] حضرت عباس ملاحظه نمود [illegible]
برادرها [illegible] عبدالله و جعفر و عثمان [illegible] برای خدا و رسول [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عثمان بن علی [illegible]

وجماعت لشکر

وجماعت لشکر حمله آوردند بر حضرت امام حسین و غلبه نموده بودند بر آن امام مظلوم و عطش نیز بر آنحضرت غلبه نمود پس آنحضرت سوار شد بجانب فرات روانه شد حضرت
عباس در پیش روی آن امام مظلوم میرفت پس لشکر عمر سعد مانع شدند و در میان ایشان مردی بود از طایفهٔ بنی دارم آن ملعون بلشکر گفت حایل شوید در میان
حسین و آب نگذارید که آب بیاشامد حضرت فرمود خداوندا او را تشنه گردان کران مرد دارمی را شنید این کلام در غضب شد و تیری بجانب آنحضرت انداخت و آن تیر
آمد بر حنک مبارک آنحضرت نشست حضرت تیر را کشید و کف خود زیر حنک خود گرفت چون کف پر خون شد بر زمین ریخت بعد فرمود خداوندا شکایت میکنم
بسوی تو آنچه را نسبت بفرزند دختر پیغمبر تو بعمل میاوردند بعد آنحضرت مراجعت نمود بمکان خود در حالتی که تشنگی بر او غلبه نموده بود و آن قوم احاطه نمودند
بحضرت عباس و جدا افکندند در میانه آن امام مظلوم و حضرت عباس و حضرت عباس تنها با ایشان مقاتله مینمود و نقل جراحات آن امام مظلوم وارد شد که
قدرت بر حرکت نداشت تا اینکه آخر الامر بدرجه شهادت فایز شد و قاتل آن مظلوم زید بن ورقا حنفی و حکیم بن طفیل سنبسی بودند لعنهما الله مؤلف گوید بحمد الله
بر اینکه وقتیکه آن امام مظلوم بقصد آب فرات روانه شد کسی با حضرت نبود مگر حضرت عباس که در پیش روی آن مظلوم میرفت و بنابر این بعد از آن
امام تشنه لب جمیع اصحاب و اقربا شهید شده بودند حتی علی اکبر چنانچه منصوص است در روایت دیگر پس کل مصائب شهدا سوای مصیبت علی اصغر بر حضرت
عباس نیز وارد شده و ابن عم نیز با آن امام مظلوم شریک بود بلکه آن مظلوم کمال بیکسی و تنهائی آن امام معصوم را مشاهده نمود زیرا که تا آن زمان بود از جان نثاران
مگر اصحاب و اهل بیت ملتفت و بلبل مشغول و چون حضرت عباس آن مهربانها و جانفشانیها که در اشتیاق جان نثاران بودند با وجود آن بنده تا اینکه
پس شهادت آن بزرگواران امام غالب فداه را شکست و این سبب این کلام را در عاده او فرموده از رقت بلکه ارشادات او مصیبت عظمی و ذوق چون
و فرموده است شاعر عرب احق الناس ان تبکی علیه فتی ابکی الحسین بکربلاء یعنی سزاوارترین مردمان برای گریه کردن در مصیبت او جوانیست که گریه آورد حضرت امام حسین را
در صحرای کربلا اخوه و ابن والده علی ابو الفضل المضرج بالدماء یعنی آن جوان برادر آنحضرت و فرزند پدر آنحضرت علی است و کنیت آنجوان ابو الفضل است که در آن صحرا
بخون خود آغشته گردید و من واساه لا یثنیه شیء وجاد له علی عطش بماء یعنی آن جوان کسی است که جانفشانی آن امام مظلوم کرد و نظیری نداشت و مقدم داشت
در راه آن امام غریب و حاضر لب تشنه آب بود و منقولست که حجر الاحجار از زهد مختار او و زنده بود شکر الله که بعد از کشته شدن آن ملعون با پدر و رافع بن نعمان
و ثابت نبهانی آب فرات بود ند و غلبه کردند بر حضرت عباس با چهار هزار سوار و دستهای او را انداختند و آن پاره پاره نمودند تا اینکه از تیر قطع کردند و رطل بر جنگ
او را جنبیدند و هر اراده و عزم بقطع جوشان بر جنگهای او میر جنگیدند کار او را ساختند از مناقب ابن شهر آشوب منقولست که چون قاسم بن الحسن و حضرت عباس شهید
شدند نواسم بن الحسین است یا در مشهد امام بارز مبارزت نمود و در نهایت صحت قهر و کرم [illegible] سید هم فرزند حیدر که شیر بیشهٔ شجاعت و مر [illegible] مثل
با صرصر و مینیایم شمار البته تیر خود ماننده بود از کل زمره و بعضی ذکر نموده اند که اینقصه حال از غرابت نیست مؤلف گوید که بعد در اخبار مصائب نعلین
مفقود ذکر شده باشد یا بدانند بود و در شیخ بر او دو و برای شیعیان ذکر نمود تا مطلع شوند که بر آن امام تشنه لب در صحرای بی آب و علف چه وارد آمد
و قلب مومنین از چند مصیبت بدرد آمد و تطبیق نماید با اینکه مصیبت آن مظلوم عظیم تر از مصایب چون حضرات زاده نمود که بیان نماید کیفیت مصیبت پیغمبر حالا اکبر
را و ظاهر نماید کیفیت جراحت غیبی را باید ذکر نماید قلب آن امام عالیمقدار از مصیبت امام زاده عالی تبار واقع گردید عقل کند که این امر بود که او را چند حدیث
بشیری میباشد بر قلوب شیعیان از تمام بعد بذکر این مصیبت آن که از گوشه از علی بن عیسی صاحب کشف الغمه منقولست که ام سلمه رضی الله عنها فرمود روزی رسول خدا
بنزد من تشریف آوردند و زهد آنحضرت بود چون داخل حجره شد حصیری برای آنجناب فرش نمودم و متکای بجهة او گذاشتم چون آنحضرت در آنجا قرار گرفت حضرت امام
حسین وارد حجره شد و رفت بجانب جد بزرگوارش و آنحضرت در آنوقت در پشت خوابیده بود و چون نظر مبارکش بروی او افتاد فرمود هذا یا حسین یعنی اینجا بیا ای حسین
پس حضرت امام حسین بر سینهٔ آن جناب بالا رفت و بر روی سینه اش نشست پس آنحضرت با آن جناب امام حسین ملاعبه و ملاطفه مینمود و او بر روی شکم مبارک آن
حضرت حرکت مینمود و بازی میکرد ام سلمه میفرماید من نظر نمودم از شکاف در دیدم که آنجناب بازی میکند بر سینهٔ آنجناب بودند که لا حول و لا قوة الا بالله
یوم صدر المصطفی و یوم نحر الترکی ارتعد العجب یعنی این امر عجیبی است که یکروز جای او در سینهٔ مبارک محمد مصطفی است و یکروز بر خاک افتاده بکنایه کرده بس
سالی از آنجا رفتم چون مراجعت نمودم بسوی حجره دیدم که آثار غم و اندوه از روی مبارک حضرت رسول ظاهر و هویدا و روی مبارکش زرد شده کشید و دیدم
خونش در بر هم گذاشته پیش خود گفتم البته این طفل بر سینه مبارک آنحضرت بول کرده پس داخل حجره شدم دیدم که آنحضرت چیزی در دست دارد و بر آن نظر میکند
و میگرید عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول خدا محزون و گریان فرمود که جبرئیل در اینجا حاضر بود الان نازل شد گفت ان الله ما استقبل یعنی بد شنیده
فرزند من بود است که کشته خواهد شد عرض کردم چگونه و کجا او را خواهند بقتل آورد فرمود بعد از من و مادر و پدرش او را در زمین کربلا بقتل خواهند آورد و فرمود
اگر میخواهی تربت او را بتو بنمایم پس دیدم که آنحضرت از نظرم غایب شد و بعد از زمانی تشریف آورد چون ملاحظه نمودم که قبضه از خاک در دست مبارکش بود پس فرمود
بگیر این تربت او است و آن را در شیشه ضبط نما چون ملاحظه نمائی که این خاک مبدل بخون تازه شده است بدان که فرزندم حسین را در آن ساعت بقتل آورده اند
ام سلمه میگوید من آن تربت را گرفتم و در شیشه ضبط نمودم و آن را در گوشه حجره او نهادم تا اینکه پیغمبر خدا از دنیا رحلت نمود و واقعه شد آنچه واقع شد چون حضرت
امام حسین از مدینه بسوی عراق روانه گردید دیدم که آنجناب او را وداع نمود و تمام آنحضرت فرموده ای ام سلمه این شیشه را از او بیاور و از نظر نهان از ام سلمه میگوید من
از آن ساعت بودم و روزی روزی در شیشه مشاهده مینمودم تا روز محرم رسید و در روز عاشورا در قیلوله چشمم بخواب رفت دیدم رسول خدا

آلوده و ژولیده و بر سر و روی غبار نشسته بود عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه واقع شده است که تو را غبار آلوده و ژولیده می بینم فرمود
که پسرم حسین را با اصحاب او در کربلا بقتل آوردند و من در این شب مشغول بکندن قبور ایشان بودم و حال از تجهیز
ایشان فارغ شدم ام سلمه میگوید پس از خواب بیدار شدم و پریشان و هراسان از جا برخاستم و رفتم بنزد شیشه دیدم که آن شیشه پر از خون شده بود و آن
تربت بخون مبدل شده بود دانستم که آنحضرت را بقتل آورده اند زیرا که وحی الهی خلاف نمیباشد و از پیغمبر خدا هم دروغ نشنیده بودم پس ام سلمه فریاد بر آورد
وا ابتاه وا قرة عیناه واحسناه واحسیناه واضیعتاه بعدک یا ابا عبد الله مردم مدینه بدر خانه او جمع شدند و گفتند چه واقع شده است که تو چنین میگریی
ام سلمه کیفیت را برای ایشان نقل نمود ناله و استغاثه و ناله مظلومانه از خلق بلند شد و آن روز را تاریخ کردند تا شنیدند چون خبر رسید معلوم شد که در همان روز آنحضرت
بدرجه شهادت رسیده بود و چون وقت سحر شد اهل مدینه صدا و خبر جنیان را شنیدند که بر آن شهید مظلوم نوحه میکردند و از جنیه شنیدند که این شعر را
میخواندند الا یا عین فانهملی بجهد فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنایا الی متجبر فی الملک وغد یعنی ای چشم کوشش نما در اشک ریزی و گریه بنما و گریه
کن زیرا که کیست که خواهد گریست بعد از من بر شهدا بر گروهی که مرگها میکشند ایشان را بسوی متکبری در پادشاهی و جنیه دیگر در جواب این شعر را خواند مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود یعنی پیغمبر خدا جبین مبین آن شهید را مسح میفرمود و میبوسید و بآن سبب جبین او مثل خورشید نور میداد و پدر و مادر او از اعلای
قریش بودند و جد او بهترین جدها است وحنوا علیه بالقنا شر البریة والوفود قتلوه ظلما ویلهم سکنوا نار الخلود یعنی بدترین خلایق دور او را گرفتند با نیزها و اخر
الامر او را از روی ظلم و ستم شهید کردند وای بر ایشان که با این سبب مخلد خواهند بود در آتش جهنم چون اهل مدینه این کلمات را شنیدند ناله بر سر و سینه زدند فریاد واحسینا
بر آوردند و بر سر قبر منور رسول خدا رفتند و آنحضرت را تعزیت کردند و مدت شش روز در ماتم و نوحه مشغول بودند ام سلمه میگوید چون شب داخل شد از کثرت
اندوه و غم در خواب رفتم و در فکر و حیرت بودم شنیدم از شخصی که این شعر را میخواند الا یا باح الوالدات صدورا وما دون الحسین تقاتل الشهداء لکنما یبکین
بنت محمد قتلوا اخیه واعلم بان رسول الله ... در بدن نازنینش بر میخوردند و مقاتله مینمودند با قرآن خدا ایمنی
دختر رسول خدا گویا کشتند تو علانیه بعد از رسول خدا را بقتل آوردند در کتاب کامل الزیارة از عبدالله بن حماد بصری منقولست که حضرت امام جعفر صادق
بمن فرمودند بدرستیکه در نزد شما یا در نزدیکی از شما اهل بیت فضیلتی است که با احدی مثل آن داده نشده است و گمان میکنم که شما کنه معرفت آن را دانسته باشید
و شما محافظت میکنید آن را و بر حق آن قیام نمینمائید بدرستیکه از برای آن فضیلت اهلی است مخصوص که نام برده شده اند و آن فضیلت را باینها عطا ننموده
اند بدون اینکه حول و قوتی از ایشان بوده باشد که مستحق آن بوده باشد بلکه فرا گرفته اند از خداست بجهة ایشان سعادتیست که حق تعالی برگزیده است بجهة سعادت
از راه رحمت و مهربانی ابن حماد میگوید عرض کردم فدای تو شوم کدام است آن فضیلتی را که بیان فرمودی و اسم نبردی فرمود آن فضیلت زیارت جدم حسین است زیرا که
آن مظلوم غریب است در دفن در زمین غربت مدفون است و میگرید بر او کسیکه زیارت نماید او را و محزون میشود از برای او کسیکه زیارت نکند و میسوزد برای او قلب
کسیکه در آن مکان حاضر نباشد و رحم میکند بر او کسیکه مشاهده نماید قبر فرزند او را که در نزد پاهای آنحضرت میباشد در زمین بی آب و علفی که نه دوستی در نزد او
ایشانست نه خویشی و اهل بدعت حق او را منع نمودند و با او مقاتله نمودند تا آنکه آن مظلوم را بقتل آوردند و ضایع نمودند او را و آن مظلوم را در معرض درندگان انداختند
و آب فرات را منع نمودند که سگان از آن میآشامند و ضایع نمودند حق رسول خدا و وصیت آنحضرت را در مراعات نمودن آن مظلوم و اهل بیت او و بعد از کشتن
چنگ فرمود کسیکه زیارت کند آن مظلوم را مباهات میکنند با و ملائکه آسمان ما اهل بیت سلام میفرستیم بر او در هر صبح و شامی بعد حضرت فرمود بمن خبر
رسیده است که در نصف شعبان از نواحی کوفه و غیرات از مردان و زنان در آن مکان جمع میشوند و برای آن مظلوم نوحه میکنند بعضی قرائت قرآن مینمایند و بعضی قصه ها
گویند و بعضی نوحه میکنند و بعضی مرثیه میخوانند عرض کردم بلی بعضی از آنچه فرمودی ملاحظه نموده ام حضرت فرمود حمد خدائی را که قرار داده در مردم جماعتی
را که بر ما میآیند مدح میکنند ما را و مرثیه میخوانند از برای ما و قرار داده دشمن ما کسانی را که طعن میزنند بر ایشان و استهزاء مینمایند بایشان و تقبیح
میکنند افعال ایشان را و در کتاب ارشاد منقولست که چون آن امام مظلوم از قطر بنی مقاتل روانه شد ناگاه در اثناء راه بر سر زین آنحضرت خواب ربود و بعد بیدار
شده فرمود انا لله وانا الیه راجعون والحمد لله رب العالمین و دو سه مرتبه این کلمات را مکرر فرمود علی اکبر بنزد آنسرور آمده عرض نمود بچه سبب این کلمات را بیان
نمودید آنحضرت فرمود خواب مرا در ربود در خواب دیدم که یکسواری بنزد من آمد و گفت این قوم میروند و مرگ بسوی ایشان میرود دانستم که خبر مرگ ما را میدهد
علی اکبر عرض نمود ای پدر خدا تو را بدی ننماید مگر ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی قسم بخدا اینکه مرجع عباد بسوی اوست علی اکبر عرض کرد پس باکی نداریم از مرگ
در حالتیکه بر حق باشیم پس حضرت فرمود خدا تو را جزای خیر دهد و شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت عباس را شهید کردند لشکر از
هجوم آوردند و جنگ مینمودند چون آن امام مظلوم بحالت تنها ماند ندا در داد امامی مجیر یجیرنا اما من معین یعیننا یعنی آیا پناه دهنده نیست که پناه دهد
ما را آیا فریادرسی نیست که بفریاد ما رسد اما من طالب حق فینصرنا اما من خائف من عذاب فیذب عنا یعنی آیا طالب حقی نیست که یاری نماید ما را آیا کسی نیست که از عذاب
خدا بترسد دفع نماید شر دشمنان را از ما اما من احد یاتینا بشربة من الماء لهذا الطفل فانه لا یطیق الظما یعنی آیا احدی نیست که بیاورد شربت آبی بجهة ما برساند از
برای خاطر این طفل زیرا که این طفل طاقت تشنگی ندارد پس علی اکبر این کلمات جانگداز از پدر بزرگوار خود شنید دیگر طاقت بر اجتناب ننمود از جا برخاست
و انعام الهی بقدار و بروایت بحار دو ابو هیجده ساله و بعضی بیست و پنج گفته اند و بروایتی ملهوف از همه مردم خوشرو و خوش خلق تر بود و بروایت بحار شبیه ترین

مردم بود برسول خدا از حیثیت خلق و خلق و نطق و هر وقت که مردم مشتاق لقای رسول خدا میشدند نظر میانداختند بر جمال علی و امثال آن بهمین مضمون بود لیکن
او لادی نداشت و کنیه او ابو الحسن بود و مادرش لیلی دختر ابو مرة بن عروة ثقفی بود و منقولست که روزی معویه در مجلس خود که نشسته بود گفت کیست اولی
امر خلافت و لایق تر بامارت و لیکن امام علی اکبر است پیغمبر خدا است و در او جمع شده شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و بزرگی و فخر و خوش
روئی بنی ثقیف و حضرت امیر المؤمنین او را بسیار دوست میداشت و او را مدح نمود و اشعار در مدح او انشا فرمود پس آن بزرگوار بروایت ملهوف بنزد پدر عالیمقدار
خود عرض نمود که ای پدر مرا مرخص فرما تا جان خود را در رکاب تو فدا نمایم و بروایتی چون اهل حرم مطلع شدند که علی اکبر اجازه حرب میطلبد مادر و خواهران
و عمه ها بدور او حلقه ماتم زدند و میگفتند بر ما غریبان رحم نما و در رفتن بمیدان تعجیل منما که ما را تاب مفارقت تو نیست چون علی اکبر در طلب رخصت مبالغه بسیار
نمود آن امام مظلوم آن شاهزاده بی همتا را اذن رفتن داد و رخصت فرمود و بعد از اذن دادن بروایت ملهوف نظر مأیوسانه بر علی اکبر نمود و اشک از دیده مبارک
فرو ریخت و انگشت سبابه خود را بروایت بحار بطرف آسمان بلند کرد و فرمود اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا وخلقا ومنطقا برسولک
یعنی خداوندا شاهد باش بر این قوم بجنگ جوانی که ایشان میرود که شبیه ترین خلق است به پیغمبر تو در خلقت و خلق و نطق و ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم نظر
بجمال او میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع نما و ایشان را پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب نمودند که یاری ما نمایند
پس بر ما دشمنی کردند و عداوت نمودند و مقاتله کردند پس آن مظلوم با آواز بلند بعمر سعد ندا در داد ما لک قطع الله رحمک ولا بارک الله لک فی امرک وسلط علیک
من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی ولم تحفظ قرابتی من رسول الله یعنی چه میخواهی از ما خدا رحم تو را قطع نماید و هیچ امر تو را مبارک نگرداند و مسلط نماید بر تو کسی
که در فراش تو تو را ذبح نماید چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت مرا با حضرت رسول رعایت ننمودی پس آنحضرت با آواز بلند این آیه را که در شان اهل بیت نازل شده
تلاوت فرمود ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم یعنی بدرستیکه خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم
و آل عمران را بر همه عالمیان ذریتی هستند بعضی از بعضی و خدا شنوا و داناست پس آن شاهزاده عالیمقدار حمله نمود بر آن گروه اشرار و این رجز را انشا نمود انا علی بن الحسین
بن علی من عصبة جد ابیهم النبی نحن وبیت الله اولی بالنبی اما ترون کیف احمی عن ابی والله لا یحکم فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب
غلام هاشمی علوی یعنی منم علی پسر حسین فرزند علی بن ابیطالب از گروهی هستم که جد پدر ایشان پیغمبر است قسم بخانه کعبه که ما اولی میباشیم به پیغمبر خدا از
این گروه که اراده مینمایند که مرا خطاب میکنند که من حکم میکنم در میان شما بر روی نیزه و اعانت پدر بزرگوار خود میکنم که حکم میکنند در ما فرزند زنا و نیزه در جنگ با شما
بکار میبرم تا اینکه بشکند و میزنم شما را با شمشیر تا آنکه حمایت میکنم از جانب پدر بزرگوار تا آنکه ضرب شجاعت هاشمی علوی سبب گردد است پس خود را در میان
آن قوم ناپاک انداخت و شورشی در میمنه و میسره لشکر پسر سعد انداخت حمید بن مسلم میگوید ما رأیت اشبه منه برسول الله یعنی ندیدم من کسی را که شبیه تر بود بامام
برسول خدا از جناب علی اکبر حمله مینمود بر آن قوم از راست و چپ پس چند مرتبه بر آن قوم حمله نمود و جماعت بسیاری از آن اشرار را بجهنم فرستاد تا اینکه بروایت بحار آن
گروه ناپاک را بفریاد آمدند از کثرت قتل نمودن آن بزرگوار از آن گروه اشرار و بروایتی آن مظلوم با آن غلبه تشنگی یکصد و بیست نفر از اهل کفر را بر خاک هلاک انداخت و لکن جراحات
بسیاری بر بدن شریفش رسیده بود و از شدت تشنگی مضطرب شده بر گرد مرکب بر گردانید و بخدمت حضرت پدر عالیمقدار خود مراجعت فرمود و عرض نمود یا ابه العطش
قد قتلنی وثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من ماء سبیل اتقوی بها علی الاعداء یعنی ای پدر تشنگی مرا بقتل آورده و سنگینی اسلحه حرب مرا بتعب انداخته پس آیا
میتوانی که آبی بمن بدهی که قوت یابم بآن بر دشمنان خدا پس آنحضرت آب بدست نیامد آنحضرت فرمود که ای جگر گوشه علی اکبر را ببین که شدت تشنگی
پس آن مظلوم بگریه در آمد و فرمود یا بنی یعز علی محمد وعلی علی بن ابیطالب وعلی ان تدعوهم فلا یجیبوک وتستغیث بهم فلا یغیثوک یعنی ای فرزند بسیار گرانست بر محمد و علی
بن ابیطالب و بر من که بخوانی ایشان را اجابت ننمایند تو را و طلب فریادرسی نمائی از ایشان و فریاد تو نرسند و بروایتی حمید بن مسلم عرض کرد یا ابتاه اقتلنی الحدید والعطش
العطش یعنی ای پدر جان اسلحه حرب بسیار سنگینی بدنم را خسته کرده است و تشنگی راه نفسم را بسته است و گلویم را گرفته است با شربت آبی دارید پس آن امام
مظلوم بگریه در آمد و فرمود واغوثاه یا بنی اصبر قلیلا فسیسقیک جدک بشربة لا تظما بعدها ابدا یعنی واغوثاه ای فرزند من قلیلی صبر نما که جدت شربت بتو خواهد داد که دیگر
بعد از آن تشنه نشوی و بروایت بحار عرض نمود یا ابتاه ابی یفدیک لسانک یعنی ای فرزند زبان خود را بیاور پس آن امام زبان علی اکبر را بدهان خود گرفت و مکید و انگشتر خود را بآن
جناب داد و فرمود انگشتر را در دهان خود بگیر و نگاه دار و بر گرد بسوی قتال دشمنان خود و امیدوارم که شام ننمائی مگر اینکه بیاشامانی تو را جد تو از جام اوفی خود
آشامیدنی که بعد از آن تشنه نشوی پس بروایتی فرمود بارک الله فیک یعنی برگرد ای فرزند بمیدان قتال که خدا مبارک گرداند بر تو ای نور دیده و بهتر ای چشم اشکبار
و دل داغدار و اشراره بارش شوم ای حسین مظلوم که بسبب شفاعت گناه شیعیان داغها ببر جگر خود و دیده ای تشنه لب غسل کفن سر را بر راه عاصیان
بر دشمن ایکاش هلاک تو ابن و شهید ما را همه و ببین زخم مسکین پس آن امام مظلوم بروایت ملهوف فرمود واغوثاه یا بنی قاتل قلیلا فما اسرع ما تلقی
جدک محمدا فیسقیک بکاسه الاوفی یعنی واغوثاه ای فرزند من قلیلی مقاتله نما که چه بسیار نزدیک است زمانیکه ملاقات خواهی نمود بجد خود محمد پس شربتی از کاس
اوفای خود بتو خواهد نوشانید پس آن شاهزاده عالیمقام مراجعت فرمود بمیدان قتال و مقاتله عظیمی نمود و این اشعار را بروایت بحار الانوار بیان فرمود الحرب
قد بانت لها الحقائق وظهرت من بعدها مصادق والله رب العرش لا نفارق جموعکم او تغمد البوارق یعنی تمام شد حقیقت و مصداق و بخدا اینکه پروردگار عرش است
سوگند یاد مینمائیم که مفارقت نمینمایم جمعیت شما را و شمشیر خود را بغلاف نمیکنم تا آنکه امروز کار شما را تمام کنم پس خود را در دریای حرب انداخت و تا از قتال اشرار

کرد تا اینکه هشتاد نفر از آن کافران را بجهنم واصل نمود که مجموع کشتگان آن شیر بیشه هیجا بدویست نفر رسید پس بروایت ارشاد حمله نمود بر آن سپاه بیدین و میفرمود منم علی ابن
حسین بن علی تا آخر اشعار سابقه و چند دفعه چنین نمود که این اشعار را میخواند و حمله مینمود ولکن اهل کوفه بر وفور میشمردند از اینکه از انبوه و اکثر شبیه پیغمبر است
بقتل او در تلاش تا گاه نظر مرة بن منقذ عبدی بر علی اکبر افتاد و این اشعار را میخواند و حمله مینمود و راست و چپ آن ملعون گفت علی آثام العرب ان مر بی یفعل مثل
ما یفعل ان لم اثکله اباه یعنی بر من باد گناه جمیع عرب که علی اکبر بر من بگذرد و مثل کاری که کرده بکند اگر پدرش را بعزای او ننشانم پس آن شاهزاده غالب مقدار حمله نمود
بر آن قوم اشرار چنانچه بکرد اول حمله مینمود و میفرمود منم علی بن حسین پسر علی که ناگاه مرة بن منقذ عبدی که از بزرگواران آن لشکر بود آن امام‌زاده مظلوم را از یاد او نمود
و نیزه بروایتی بجانب آن لشکر کفار آمد و بر ملوان امام‌زاده غالب مقدار نشست و حلق او را هم شکافت و منقذ بن مرة عبدی لعنه الله در شعر بالای خود شمشیری بر فرق
همایون آن سرور زد که از شدت آن ضربه بر زمین افتاد و بسیار مردم نیز با شمشیرها خود ضربها بر آن امام‌زاده والا نژاد زدند و بسبب آن کثرت زخمها جگر آن سرور رو داد
شده بود و بسیار خون که از آن مظلوم رفته بود و ضعف بر آن سرور مستولی شده بود پس دست خود را بر گردن اسب خود در آورد و او را چسبید و آن حیوان آن مظلوم را
برداشته بهر که بکارزار رساند بمورث عتاب لشکر مخالف افتاد چون آن بیدینان آن مظلوم را از کار افتاده یافتند اطراف آن الخاطر را نمودند و هر یک با دست
پر از حقد و شمشیری با آن مظلوم میزدند فقطعوه بسیوفهم اربا اربا یعنی آن کافران آن مظلوم را با شمشیرها خود پاره پاره کردند تا آخر الامر آن مظلوم از اسب در غلطید
و در گوشه بر زمین افتاد حمید بن مسلم میگوید بهمین که بر زمین افتاد نشست و گفت یا ابتاه علیک منی السلام ابتک جدی محمد مصطفی و جدی علی مرتضی و جدتی فاطمه
زهرا و عمم حسن مجتبی آمده‌اند و مشتاق تو میباشند بعد چشم بست و بروایت بحار چون دم مقدس بحنجره اش رسید فریاد بر آورد که یا ابتاه علیک منی السلام
هذا جدی رسول الله قد سقانی بکاسه الاوفی شربة لا اظما بعدها ابدا یعنی ای پدر بجان سلام من بر تو باد این جد من رسول خدا است که آشامانید مرا بجام
اوفای خود آشامیدنی که هرگز تشنه نخواهم شد بعد از این میفرماید العجل العجل فان لک کاسا مذخورة حتی تشربها الساعه یعنی تعجیل نما تعجیل نما بدرستیکه
از برای تو جامی ذخیره کرده شده است که بیاشامی آن را در این ساعت پس آن امام مظلوم بروایت منتخب تا بانی روانه شد بجانب علی اکبر و در آن وقت
خز دکنی پوشیده بود و عمامه کلنار برسر بسته بود که دو طرف آن را انداخته بود و اول آن سرو رو متوجه آن قوم بیحیا کرد و بدو ایشان
خود و چون نظر آن امام دلکباب بر نوجوان هیجده ساله خود افتاد که در میان خاک و خون در غلطیده فریاد برآورد و آواز بلند صیحه زد
زا شنیدند بروایت ابی مخنف زنها برآمدند و صیحه کشیدند و صداها با استغاثه بلند نمودند چون آن امام داغ دیده صدای اهل حرم را شنید بزنها
برایشان نمود و فرمود اسکتن فان البکاء امامکن یعنی ساکت شوید بدرستیکه گریه در پیش روی شما است یعنی در ماندن دنیا گریه خواهید کرد
آن مظلوم دلسوخته بروایت منتخب سر بزرگوار او را بر دامن گرفت و خون از روی مبارکش پاک میکرد و میفرمود قتلوک یا بنی یعنی کشتند ترا ای فرزند من
پس بر آن ملعونان نفرین میکرد و میفرمود قتل الله قوما قتلوک یعنی خدا بکشد جماعتی را که ترا کشتند ما اجراهم علی الله وعلی انتهاک
حرم رسول الله چه بسیار جرأت کردند بر خدا و بر هتک حرمت رسول الله پس بروایت ارشاد سیلاب اشک از دیدگان جاری نمود و میفرمود علی الدنیا بعدک
العفا یعنی بعد از تو خاک بر سر دنیا باد و بروایت ابی مخنف فرمود انا لله وانا الیه راجعون بعد فرمود اما انت یا بنی فقد استرحت
من هم الدنیا وغمها وصرت الی روح وریحان یعنی اما تو ای فرزند پس راحت شدی از هم و غم دنیا و بسوی روح و ریحان بهشت رفتی و بقی ابوک لهمها
وغمها وما اسرع لحوق ابیک بک یعنی پدر تو که مبتلا به هم و غم دنیا است چه بسیار زود است که ملحق خواهد شد بتو ای امان از دل داغدار آن شهریار روز بلا
اشکبار آن امام مظلوم آیا کدام مصیبت از این بالاتر برای شیعیان خدا است که شیعه تصور نمایند همین حالت را که آن امام مظلوم سر شکافته جوان هیجده ساله
خود را که شبیه پیغمبر بود در زانوی خود گذاشته و خون از روی مبارکش پاک میکند و گاه روی خود را بر روی او گذاشته میفرماید قتلوک یا بنی
ترا کشتند ای فرزند آیا کدام دل است که از سنگ باشد که بی اختیار اشک از دیدها جاری نخواهد شد
اشکبار لشکر پس البته میتوانی اشک چشم خود را ضبط نمود از استماع حدیث سوزناکی که صاحب بحار الانوار از حمید بن مسلم روایت میکند که گفت
من در لشکر عمر سعد بودم در روز عاشورا ناگاه دیدم خاتونی از خیمه گاه برآمد مانند آفتاب
درخشان و وا ویلاه گویان و وا ثبوراه گویان میدوید بجانب نعش علی اکبر و میفرمود یا حبیباه یا ثمرة فؤاداه یا نور عیناه یعنی ای حبیب من ای میوه دل
من ای نور دو چشم من پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب دختر علی بن ابی طالب است دیدم که آن ستمدیده آمد خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت پس
آن امام مظلوم آمد و دست زینب خاتون گرفت و بسوی خیمه برگردانید و عماد بن وافد میگوید من نظر میکردم در آن حال نیز دیدم که از خیمه حضرت امام
بیرون آمد و مانند شب چهارده میدرخشید و ندا میکرد وا ولداه یا لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا او کنت وسدت تحت اطباق الثری یعنی ای کاش
من امروز کور بودم یا کاش پیش از این کور شده بودم یا در زیر خاک پنهان میشدم چون بنزد نعش علی اکبر رسید خود را بروی نعش انداخت
تا گاه دیدم که سید الشهداء آمد عبا بر سر او افکند و او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید پس حضرت فرمود نعش علی اکبر را بردارید و بنزد کشتگان بگذارید
پس آن نعش را بر داشتند تا بدر خیمه آوردند و شیخ مفید از جابر بن عبد الله منقول است که چون علی اکبر را شهید کردند جناب سید الشهداء داخل خیمه شد دید که
گریان و نالان و از خود مأیوس سکینه خاتون چون آن حالت از پدر بزرگوار خود مشاهده نمود عرض کرد مالی اراک تنعی نفسک و تدیر طرفک این اخی علی یعنی ای پدر

نور دیده شده است که نزدیک است که روح مبارکت از بدن اطهرت مفارقت کند و چشمها خود را دوخته برادرم علی اکبر در کجاست حضرت فرمود قتلوه یعنی علی
اکبر را این قوم شهید کردند چون سکینه خاتون این کلام جانسوز را از پدر مظلوم خود شنید فریاد وا اخاه و امهجة قلباه برآورد و خواست که از خیمه بیرون آید
پس سید الشهداء از عقب او روانه شد و فرمود یا سکینة اتقی الله واستعملی الصبر یعنی ای سکینه از خدا بترس و در مصائب رو بکار صبر نما سکینه عرض نمود
یا ابتاه کیف تصبر من قتل اخوها وشرد ابوها یعنی ای پدر چگونه صبر نماید کسیکه برادر او را بقتل آورده باشند و جمعیت پدر او را پراکنده نموده باشند
و او را از وطن خود رانده باشند حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون الا لعنة الله علی الظالمین منقولست که در زمانی که مختار حکم بن طفیل را
بنزد او آوردند فرمود ویلک یا ولد الزنا تو بودی که تیر بر علی اکبر زدی و او را کشتی گفت نه امیر فرمود او را انداختند و پهلوی او شکافتند و جگر او را
بر آوردند و بدهانش گذاشتند و دست و پایش را بریدند و هنوز زنده بود و او را سوختند پس ناظم بن مرة عبدی را بنزد مختار آوردند امیر پرسید
و فرمود ای حرامزاده چرا علی اکبر را کشتی گفت من نکشتم برادرم منقذ کشت امیر گفت من خبر دارم که تو با برادرت هم زدید
در پیش تیر زدی من کشتم و تو میگفتی من کشتم پس فرمود تا دستهای او را از بالای بندها قطع کردند و پوست سر او را کندند و هنوز زنده بود فرمود
تا دست و پای او را بریدند و هنوز زنده بود و ناله میکرد فرمود تا پهلوی او را شکافتند و جگر او را بر آوردند و او را سوختند و بعد منقذ بن مرة عبدی را بنزد
مختار آوردند فرمود تا طبل بشارت بزدند چون حاضر شد نظر آن ملعون افتاد او را لعنت کردند امیر فرمود ویلک یا ملعون تو آن نبودی که بکشتن فرزند
پیغمبر فخر و مباهات میکردی چرا کشتی علی اکبر را و کجا شد آن زبان بیباک ای ملعون چرا ناسزا با اهل بیت میگفتی و خنده میکردی منقذ گفت ای امیر من تنها نه
بودم بلکه هزار سوار با من بودند مختار فرمود راست گفتی که لعنت خدا بر تو باد که آن هزار سوار با تو بودند که میتوانستی او را کشت پس فرمود تا سواران
بر او تاختند و او را بطعن نیزه و شمشیر پاره پاره کردند و بروایت دیگر ابن منقذ بود و بعد از شهادت علی اکبر فرزندی از مسلم عقیل باقی مانده بود که اسم او عبد الله
بود ناگاه ملعونی از لشکر عمر سعد که او را عمرو بن صبیح مینامیدند تیری بجانب عبد الله بن مسلم انداخت آن بزرگوار بجهت احتراز تیر دست خود را بر پیشانی خود
گذاشت که ناگاه آن تیر بر کف دست آن مظلوم خورد و دست او را بر پیشانیش دوخت هر چند عبد الله سعی نمود که دست خود را از پیشانیش جدا سازد نتوانست
کرد در این حال ملعونی دیگر نیزه بر دل آن مظلوم زد که از شدت آن روح از جسمش مفارقت نمود و منقولست که زیاد بن رقاد را بنزد مختار آوردند
که کشنده عبد الله بن مسلم بن عقیل بود مختار فرمود ای ملعون بچه نوع او را کشتی گفت تیری بر او زدم که دستش بر پیشانیش دوخته شد و از اسب افتاد
چون سر او را بریدیم شناختم که پسر مسلم است فرمود تا او را نیز تیرباران کنند و تیرها بر او زدند بعد امیر او را آتش زد
از هزار تیر براو زدند و او را بآتش انداختند و سوختند الحمد لله تا بی چون آن بزرگوار شهید شد ناگاه از خیمها محترم طفلی بیرون آمد و دو گوشواره
در گوش بود و هو یقول و جعل یلتفت یمینا و شمالا و قرطاه یتذبذبان یعنی آن طفل میدوید و از شدت خوف بسوی چپ و راست نظر میکرد
که مبادا دشمنی بیاید و از کثرت خوف گوشوارها در گوش میلرزید که در این حال هانی بن ثبیت لعنه الله حمله نمود بر آن طفل و او را بقتل آورد راوی میگوید در این حال
نظر نمودم شهربانو دیدم که نظر مینمود بر آن طفل و هیچ تکلم نمیفرمود مانند کسی که بیهوش شده باشد
دهر چون نیک پس آن امام مظلوم نظر نمود بطرف راست احدی را ندید و نظر نمود بطرف چپ احدی را ندید پس بروایتی آن امام حجت صدا را باستغاثه بلند
نمود و فرمود هل من راحم یرحم آل الرسول المختار هل من ناصر ینصر الذریة الاطهار یعنی آیا رحم کننده هست که رحم نماید آل رسول مختار را آیا یاری کننده
هست که یاری نماید ذریه اطهار را هل من مجیر لابناء الرسول هل من ذاب یذب عن حرم الرسول یعنی آیا کسی هست که پناه دهد فرزندان رسول را آیا کسی هست که
دفع شر نماید از حرم رسول خدا هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا یعنی آیا موحدی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست
که در فریادرسی ما امید ثواب از خدا داشته باشد چون صدای این استغاثه بگوش اهل حرم رسید صداها را بگریه بلند نمودند و خروش برآوردند چون حضرت
امام زین العابدین این استغاثه شنید از خیمه بیرون آمد و در آن حال بروایت بحار چنان مرض بر آن مظلوم مستولی بود که قدرت نداشت که شمشیر خود را
حمایل نماید چون ام کلثوم ملاحظه نمود که آن بیمار علیل با مرض شدید روانه میدان قتال گردید فریاد برآورد که ای فرزند برادر من برگرد آن مظلوم علیل فرمود
یا عمتاه ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول الله یعنی ای عمه جان واگذار مرا که جهاد نمایم در پیش روی فرزند رسول خدا چون نظر سید الشهداء بر آن مظلوم بیمار افتاد
که بآن حال روانه میدان کارزار گردید فرمود یا ام کلثوم خذیه لئلا تبقی الارض خالیة من نسل آل محمد یعنی ای ام کلثوم بگیر او را و مگذار که بمیدان قتال رود
تا اینکه خالی نماند روی زمین از نسل آل محمد و چون ملتفت امام مظلوم شد که مصیبت اهل بیت و اولاد و اقارب و اصحاب خود و کسی باقی نمانده بود
و زنان و کنیزان در دور بجز امام حجت ندارند او و هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله یعنی آیا کسی هست که دفع نماید شر دشمنان را از حرم رسول خدا
هل من موحد یخاف الله فینا آیا موحدی هست که بترسد از خدا در حق ما هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا یعنی آیا فریادرسی هست که امید ثواب داشته باشد
از خدا در فریادرسی ما چون بانوان حرم صدای استغاثه آن امام مظلوم را شنیدند صداها خود را بگریه و زاری بلند نمودند چون آن امام غریب صدای
گریه آنها را شنید بجانب خیمگاه روان شد چون بدر خیمه رسید بروایت ملهوف متوجه زینب گردید و فرمود ناولینی ولدی الصغیر حتی اودعه یعنی طفل
صغیر مرا بیاور که با او وداع نمایم پس بروایت ارشاد عبد الله بن الحسین را آوردند و بدست آن جناب دادند و آن امام مظلوم آن طفل معصوم را

دیکاری کرفت واز عمر انطفل بر وایتی مصنف شنبا ه کدشنبر بود پس انحضرت بروایتی بحار بهو شد انطفل را بهو سیلد و میفرمود بل لهولاء القوم ان کان حبید
محمد المصطفی خصیم یعنی وای برانیکه روز قیامت جد بزرگوار محمد مصطفی با ایشان خصم باشد پس برادرش زینب خاتون عرض نمود که ای برادر سه روز است که اینطفل
اب نخورده است شیر پستانهای مادرش خشکیده از برای او طلب اب نما پس امام مظلوم انطفل معصوم را برداشت و بمیان میدان امد نزدیک ان اشقیا ایستاده فرمود ایقوم ان لم
ترحمونی فارحموا هذا الطفل اکر بمن رحم نمیکنید پس باین طفل رحم کنید زیرا که من کناه کار بودم باین طفل بیکناه چه تقصیر کرده‌اید که اب را از او منع کرده‌اید
اودیدید شیعیان و اهل بیت مرا و سعیت برائت کشید حال دست من بدین باز کرده بجرم تا چه جواب دهید بارکر دیم با شیر ببهیه بیکسی تا بماند است مکر زمان طفله
کرنیز و شیهی بهکار نمیز ید و نیکم اسقوا هذا الرضیع اما ترونه یتلظی عطشا من غیر ذنب اتاه الیکم یعنی وای بر شما اخر اینطفل شیرخوار را شیر ابی بنوشانید
ایا نمی بینید که چگونه بجوش میپیچد از شدت تشنگی و این طفل که کناهی نکرده است و انحضرت با انکافران در کفتکو بود که ناکاه بروایتی ملعونی حرملة بن کاهل نامی
بحمله کمان کذاشت و بجانب انطفل شیرخوار انداخت و ان تیر بر زنان امد و برکلوی مبارک انطفل معصوم نشست و کلوی منورش از هم شکافت پس ان امام مظلوم
متوجه زینب خاتون کردید و فرمود بکیر این طفل را پس انحضرت ان تیر را از حلق مطهر انطفل کشید خون از مکان تیر جاری شد و امام مظلوم دو دست خود را
بر برحلق انطفل معصوم کرفت چون پر از خون شد بجانب اسمان پاشید و یکقطره از ان خون بر زمین نیامد و فرمود و هون علی ما نزل بی انه بعین الله یعنی اسان
بر من این بلاها که بر من نازل میشود در وقتیکه ملاحظه مینمایم که خدا مطلع است بر ان و صبر نمودن من بر ان منشا خوشنودی خداوند عالم است بعلمه تا انکه
خود را کرفت بزیر حلق انطفل تا اینکه کف مبارکش پر از خون شد و فرمود یا نفس اصبری و احتسبی فیما اصابک یعنی ای نفس صبر کن بر انچه رسید و طلب نما اجر خود را
از خداوند عالم بعد و فرمود خداوندا تو مطلع از مصائبی که برما وارد مینماید در دار دنیا از ذخیره ما کردان از برای روز قیامت و فرمود بروایتی ابی مخنف خداوندا
کواه باش بر اینقوم ظالمین که نذر کرده‌اند که احدی از ال رسول خدا از بنی هاشم بر روی زمین نگذارند این انتقام کرفتن در روز حشر با ایشان معامله کن چون که
وان امام مظلوم ملاحظه نمود با انطفل شیرخوار معصوم که تا ان خون کشاده خون الوده کرده بابر وایتی منتخب زار زار کریست و فرمود قتل الله قلوبا
قلوب یعنی ایفرزندان خدا بکشد کروهی را که ترا کشتند چه بسیار جرئت کردند بر خدا و بر هتک حرمت رسول خدا بعد فرمود علی الدنیا بعدک العفی یعنی بعد از
تو خاک بر سر دنیا کاش دنیا باشد بعد ان امام مظلوم بروایتی بحار رو بلد کاه کرد کاه کرد و عرض نمود که اینطفل من نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نیست خداوندا
حال که مصلحت در بقای من نیست پس قرار بده اجر این مصائب را از برادر اخرت و بروایتی ارشاد پس کف مبارک خود را بر حلق معصوم کرفت چون پر از خون کشت بر
ریخت و فرمود ای پروردکار من اکر حبس نمودی از ما نصرت خود را از اسمان پس قرار بده ثواب این مصیبت را ذخیره اخرت و انتقام بکش از برای ما از این قوم ظالمین
پس حضرت انطفل شهید را بر داشت و اورد و نزد سایر شهدا اهل بیت خود بر زمین کذاشت از حمید بن مسلم منقول است که من در لشکر یزید بودم و نظر
نمودم که انطفل که بر تیر رسید سید الشهدا شهید شد ناکاه دیدم از خیمه زنی بیرون امد نور از کریه و نوحه او فضا را پر کرده بود و او اینچنین گفت و ازین یا بر زنان
کاش بیفتادی که ای بر میخواستی منم مهمووا ولداه وا قتیلاه وا مهجة قلباه یعنی وای وای از مصیبت فرزند من ای وای از مصیبت کشته شدن او وای از
مصیبت سوختن قلب من وا از نالهای بر انطفل و خود را بروی انطفل انداخت و دختران چند از خیمه بیرون امدند خود را بروی نعش انطفل شهید انداختند
و سید الشهدا با ان قوم در کفتکو بودند چون ان امام مظلوم این حالت را از زنان دختران مشاهده نمود فی الفور بجانب ان زن رفت و انحو امرا فرمود و بضعیفه و دختران
و بعد از ان ملاطفت و ان خیمه بر کردانید و من از اشخاصی که بر دور ایشان بودم پرسیدم که این زن کیست کفتند این زن ام کلثوم است و ان دختران فاطمه و سکینه
و رقیه میباشند پس بروایتی احتجاج ان امام مظلوم انتسب فرهنا ملعون بغلاف شمشیر خود زمین را حفر نمود و انطفل شهید معصوم را بخون خود اغشته
نمود و بعد از ان نمود مولف کوید بعض نمودن ان مظلوم بدرکاه کبریا که اینطفل من کمتر از بچه ناقه صالح نیست اشاره است باینکه امام مظلوم ناقة الله
و فرزند ناقة الله است که رسول خدا سفارش ابد ادن و نیکوئی نمودن با ایشان را باست فرموده چنانچه صالح پیغمبر سفارش نمود با امت خود که اب هندان ناقه را
کر ختم در سوره والشمس باشان فرموده است فقال لهم رسول الله ناقة الله و سقیاها یعنی صالح پیغمبر فرموده با امت خود که واکذارید ان ناقه را و خود
مما نهادن و بیهوده مزاحم نشوید و ازینکه او را از اب منع نمائید پس ان قوم تکذیب نمودند پیغمبر خود را و ان ناقه را پی نمودند و هم چنین جفا کاران این امت حضرت را
تکذیب کردند ناقة الله اول را که امیرالمؤمنین بود کشتند حضرت رسول در شان او فرمود اشقی الاولین و الاخرین شقیق عاقر ناقه بود و ناقة الله
دوم را که امام حسن بود بزهر جفا شهید کردند و ناقة الله سیم را که حضرت امام حسین بود بعد بتیر باران نمودند و شمشیرها زدند تا او را بپهلو بر زمین
انداختند و حال انکه از ان ناقه هیچ ضرری بر ایشان نبود بلکه از ان ناقه برای ایشان اعظم منافع بود و هم چنین از هم جهت دنیا و اخرت ازین ملکوتیه الله
شد ناقه اول ندیدیا ثانی و اما وجه تخصیص نمودن ان ناقة الله یعنی سید الشهداء فرزند ناقة الله علی اصغر را از میان سایر شهدا بدفن نمودن شاید این
بوده که چون انطفل مظلوم هیچ نوع ملکی نداشت که جلب نفعی بجهت خود نماید و دفع ضرری از خود نماید هر چند بتکلم و سخن کفتن باشد بخلاف سایر شهدا
زیرا که ایشان فی الجمله دفع شر از خود مینمودند هر چند بتکلم نمودن بکلمات غلیظه در جواب کلمات رکیک ظالمان بوده باشد و شکی نیست که اکر کسی هیچ وجه
نتواند جلب نفع یا دفع ضرری از خود نماید و با وجود اینچنین ظلمی بر او وارد اید بیشتر محل ترحم است و ظالم او بیشتر محل سخط خداوند و ان را است ظالمین بر علی
اصغر کمال استعداد حلول قهر خداوند قهار را بهم رسانیدند بجهت که اکر اعمال در دنیا بر ایام واقع میشد هر اینه فی الفور غضب قهاری بر ظالمین نازل میشد
ولکن صفت رحم بر انتر پیغمبر بسبب تحمل شکی پیغمبر ما و اوصیا کرام او مشتاق و مکاره را بلغشیار خود عذاب فوراً نازل نشد و لکن چنان در ایام نهاری بهوش امد

کرا کر الظالمین مرتکب ظلم عظیم بکری میشدند نسبت باین امام زاده صغیر شیرخوار بیزبان هر اینه عذاب فی الفور نازل میشد بر ان کافران چون ان امام مظلوم سید
کرا نظالمان بعد از قتل ان بیکیدان اسب بر ابدان طاهره ایشان خواهند تاخت و اعمال شنیع هر چند نسبت بسایر شهدا نیز عظیم بود و لکن نسبت به این
بی زبان که محل ترحم است و رهنما از بیان و هیچ دفع شری از خود نتوانست نمود هر چند بدسته مقتل در جواب انکه چه ضالم بوده باشد اعظم بود و ان امام مظلوم
واسطه خداوند عالمیان بود و لهذا از جهت ترحم بر امت نعش بجهت انکه شیرخوار بی زبان را دفن نمود که مبادا انکافران اسب بر بدن انطفل بیزبان بتازانند
و در یا غضب قهار بر انها نازل شود فی الفور عذاب الهی را بر خود وارد اورند که باعمال نسبت بان امام هر چند اعظم از کل بود و لکن تحمل و صبر او نیز
اعظم از کل بود پس هر یک از قهر و غضب و لطف و مرحمت نسبت بان امام مظلوم باید بکر مصادم و معادل میشود و لکن جنبه رحمت مقدم بود در مقام ترجیح چنانچه
کواهست بر اینمطلب فقره یا من سبقت رحمته غضبه خلاصه کلام انکه در میان شهدا ظلم بر انطفل شیرخوار بیزبان بیشتر منشا برافروختن اتش در یای قهر قهاری
میشد انساپرین و در میان ظلمها تاختن اسب بر بدن اغشته بخون و خورد نمودن استخوانهای ایشان بصدمه سم ستوران اسرع خواهد بود با شتعال نار قهر جباری
و وارد ساختن این ظلم بر طفل شیرخوار سبط پیغمبر خدا اعظم خواهد بود از وارد ساختن ان بر اشخاص کبیر فی الجمله قادر بر جلب نفع و دفع ضرر از خود میبوده‌اند
در در ربودن خود را بلسان بیان نمایند و بکلمات غلیظه جواب ناسزای ظالمین را رد نمایند بلکه بسیاری از ظالمین خود را بنیزه و شمشیر بسقر و سند چنانچه مترجم
است بر اینمطلب صفت سید الشهدا شیعیان خود کرد و فرموده شیعتی مهما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی یعنی ای شیعیان من وقتی
که اب خوشکوار بنوشید یاد مرا یاد نمائید و هنگامیکه غریب یا شهیدی را ببینید بر غربت و شهادت من ندبه نمائید و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل
بعد القتل عمداً سحقونی یعنی منم سبط پیغمبر که برای جرم مرا کشتند و بعد از کشتن بدن مرا بسم ستوران پایمال کردند بعد امام مظلوم در مقامیکه در صدد اظهار ظلمهای
ظالمین بر اولاد و خویشان و اصحاب خود بر میاید مفصلا فرموده است بر همین ظلمی که بر علی اصغر وارد امده است چنانچه فرموده لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی
کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی یعنی ایکاش که ای شیعیان من در روز عاشورا در صحرای کربلا میبودید میدید چکونه برای طفل شیرخواره خود علی اصغر طلب
اب مینمودم و ایشان بعوض ترحم بر من و بر کودک من منکر شدند و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء و مصاب هذا ارکان الحجون یعنی در عوض اب تیر عدوان بر حلقوم
انطفل زدند ابدا دار از این بلیه و وای از این مصیبت که بسیار بلیه و مصیبت عظیمی است که خراب کرد ارکان مکه معظمه را و یلکم قد جرحوا قلب رسول الثقلین فالویل لهم
ما استطعتم شیعتی فی کل حین ای وای بر ایشان که مجروح نمودند قلب رسول جن و انس را پس ای شیعیان من تا باید هر اوقات که توانید لعنت کنید بر ان ظالمان و احتمال دارد
که ملتفت ان نمودن نعش علی اصغر از میان سایر شهدا این بوده باشد که چون انحضرت عالم بود که ابدان شهدا را چند روز زدن نخواهند نمود حتی بدن بعضی از
ایشان را مبدله ده روز دفن نمودند و ظاهر و هویدا بودن ابدان مظلومین برای نظر ناظران سیما طفل شیرخوار بیزبان بیشتر منشا قهر خدا قهار میکردد
از نهان بودن ان از نظر بنوع ان شاهد الحشر انطفل شیرخوار زادفن نمود از میان شهدا تا نعش اغشته بخون نهان بوده باشد از نظر ناظران و احتمال دارد که
منشا دفن علی اصغر این بوده باشد که چون حضرت میدانست که سرهای شهدا را از ابدان مطهره ایشان جدا خواهند نمود و بر سر نیزه‌ها خواهند کرد و در شهرها
کردانیدند و بر بدن سر انطفل شیرخوار و کرد اینکه شهر بشهر و دیار بدیار و مشاهده نمودن فجار و اخیار و حبید و احرار ان سر پیغمبر و سایر فرق کفار ان سر شیر
خوارش ما هر زاد و بر نوک نیزه اشرار ما نعان جمیع ملل از مذهبین و کفار بر خصمت و نعضبی که انطفل بیزبان و علم صید و نعضب از او کر منشا حصول خطوط شر
ازان بیلیبان بیشتر منشا افتضاح امت و غضب لعنت خواهد بود و لهذا از جهت رحم بر امت نعش عزیزه بجهت انطفل صغیر بیزبان زادفن نمود که انکافران غفلت
از او ورزیدند و سر انطفل شیرخوار بیزبان را بر نوک سنان نمایند شهر بشهر دیار بدیار نکردانند و احتمال دارد که وجه دفن علی اصغر این بوده باشد که چون بدن او
بسیار نازک و لطیف بوده و بسبب جثه کوچک بوده بزرد حلق و انقلاب باد و طوفان خورد نمودن ان بدن نهان ان بدن مطهره را بسم ستوران شاید اثری
از بدن ان شیرخوارش ظاهر بر روی زمین نمیماند لهذا ان امام مظلوم ان بدن بخون اغشته را دفن نمود و احتمال دارد که منشا دفن علی اصغر این بوده باشد
که چون مادر سکینه و مادر علی اصغر یکی بود که ان دو با بر خزانه القلب بوده باشند و انحضرت بسیار دوست میداشت رباب و سکینه را و مثل از این کریه و عزای
کرهمینکه حضرت نعش علی اصغر را بر زمین کذاشت سکینه با جمله از زنان حرم از خیمه بیرون امدند و خود را بر روی نعش علی اصغر انداختند بسیار کریه و بیقراری نمودند
ان مظلوم از جهت ترحم بر سکینه و رباب نعش علی اصغر را دفن نمود تا انکه انستم بر کان مبادا خود را بدیدن نعش ان شیرخوار هلاک نمایند یا زیاده اضطراب
نمایند سیما ملاحظه اینکه محبت مادر بطفل شیرخوار اشد است از غیر شیرخوار و هر چند بحر فرزند بیشتر باشد محبت والدین برادر و خواهر نسبت باو بیشتر است
و ظلم وارد بر او موثرتر است چنانچه کواهست بر اینمطلب سؤال حضرت امام زین العابدین از منهال در میان قاتلین شهدا از حرمله بن کاهل که قاتل علی اصغر بوده نیز معلوم
نمودن ان نمودن ان بدا خبر از شیخ طوسی بسیار منهال بن عمرو و روایت کرده است که کفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج بمدینه وارد شدم و بخدمت
حضرت امام زین العابدین رسیدم حضرت فرمود منهال حرمله بن کاهل اسدی چه شد عرض کردم او را در کوفه زنده کذاشتم پس حضرت دستهای مبارک خود را برداشت و کفت
فرمود خداوندا با و بچشان کرمی اهن و اتش را منهال کفت چون بکوفه بر کشتم دیدم که مختار بن ابی عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی داشت بعد
از چند روز که از دیدنهای مردم فارغ شد بدیدن او رفتم وقتیکه رسیدم دیدم که اواز خانه بیرون میاید چون نظرش بر من افتاد کفت ای منهال چرا نزد ما
امدی و ما را مبارکباد نکفتی و با ما شریک نکردیدی در این کفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز بسفر حج رفته بودم پس با وی سخن میکفتم

مرهم تا بکجا رسد کوفه رسیدند و در آنجا عثمان کشید ابن اثیر رحمة الله تا آنکه انتظار میبردم تا گاه دیدم جماعتی می‌آیند چون نزدیک رسیدند گفتند ایها الامیر
بشارت باد ترا که حرمله بن کاهل را گرفتیم و چون آوردند دشنام ملعون را دیدند مختار گفت الحمد لله که تو بدست آمدی پس گفت جلاد را بطلبید و حکم
کرد که دستها و پاهای او را ببرند و بریدند و دیگر امر کرد تا آتش برافروختند و امر کرد تا او را در میان آتش انداختند پس آتش در او گرفت من گفتم سبحان
الله مختار گفت تسبیح خدا نیکو است و هر وقت در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در این سفر بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم
و احوال این ملعون را از من پرسید و چون من گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد و گفت خداوندا حرارت آهن و حرارت آتش را باو بچشان
و امروز مستجاب شدن دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی که از آنحضرت این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب پیاده شد و دو رکعت
نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد چون بدن آن ملعون سوخت برگشت و همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من رسید
گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین
چهار دعا کرده است و خدا آنها را بدست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز برای شکر این نعمت روزه دارم و
چون ذکر مصیبت آن طفل شیرخوار از ذکر مصیبت اکثر شهدا سوزناکتر و غم‌انگیزتر و شعله‌اش بازتر است و ذکر شهادت او بیشتر موجب گریه است لهذا روایت شده است […]
کرد در صدد بیان آن برآئیم و اشکها مانند قطرات باران ریزد شیخ ابو ابراهیم شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون زبان حال حضرت عباس را
آنگروه حق‌ناشناس بدرجه شهادت رسانیدند لشکر عمر سعد رو آوردند بر اصحاب آنحضرت چون آن امام مظلوم هجوم لشکر را مشاهده نمود ندا در داد که آیا
پناه دهنده هست که پناه دهد ما را آیا فریادرسی هست که بفریاد ما رسد آیا طالب حقی هست که یاری نماید ما را آیا کسی هست که از عذاب خدا بترسد و دفع نماید
شر اعدا را از ما آیا کسی هست که شربت آبی دهد باین طفل که طاقت تشنگی ندارد چون علی اکبر این ندا را شنید از خیمه بر خاست و هیجده سال از عمر شریفش
گذشته بود و بخدمت پدر بزرگوارش عرض کرد انا ابنک بالماء یا سیدی یعنی ای سید من من آب میاورم از برای تو حضرت فرمود امض بارک الله فیک یعنی برو خدا
مبارک گرداند این عزم تو را پس علی اکبر ظرف آبی برداشت و رو بجانب فرات آورد چون بآب فرات رسید اسب خود را راند در میان آب و ظرف را پر از آب کرد و متوجه
پدر بزرگوار خود گردید چون بخدمت آنحضرت رسید عرض کرد ای پدر جان این است آب بیاشام آنرا و برادرم را آب بنوشان […] که بخدا
سوگند که من تشنه‌ام پس آنحضرت باستماع این کلام گریست و علی اصغر را در بر گرفت و بزبان خود […] ظرف آبرا برداشت و نزدیک دهن آن طفل برد چون آن
طفل معصوم خواست که بیاشامد که ناگاه تیر زهرآلودی از لشکر مخالف آمد بر حلق آن طفل نشست و آن طفل مظلوم شهید گردید قبل از اینکه آب بنوشد
پس آن امام مظلوم گریان شد ظرف آبرا انداخت و دست خود را بجانب آسمان گشود و عرض نمود خداوندا تو شاهد باش بر قومیکه بقتل رسانیدند شبیه ترین خلق را
بحبیب رسول تو و منقول است که چون هانی بن بعیث را بنزد مختار آوردند مختار بآن ملعون فرمود ای لعین تو آن کسی که حضرت امام حسین طفل شیرخوار او را
از شما آب طلبید تیری بگوش آن طفل زدی گفت لا والله پس مختار بجلاد فرمود که میخ آهن بگوش او کوفتند تا از گوش دیگرش بیرون رفت و […]
پس فرمود دستهای او را بریدند تا بجهنم واصل گردید الحمد لله **مجلس پنجم** در بیان شهادت سید الشهداء روح العالمین فداه و قتل عبد الله بن الحسین و عبد الله بن
الحسن است در کتاب تهذیب از حضرت امام محمد باقر منقول است که آنحضرت فرمود قائم ظهور خواهد نمود در روز شنبه یوم عاشورا و آن روزی است که حضرت
امام حسین بدرجه شهادت رسید از حضرت امام جعفر صادق منقول است که […] رسول خدا […] مبارک خود در روز عاشورا در […]
طفل شیرخوار فاطمه زهرا و […] چیزی با ایشان […] تا شب در رسید […] اطفال […] رسول خدا […]
کرد روزه میگرفتند روز عاشورا در عهد داود […] و در خبر است که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام عرض نمود پروردگارا بچه سبب تفضیل دادی امت محمد را
بر سایر امم حق تعالی فرمود بسبب ده خصلت حضرت موسی عرض کرد آن ده خصلت کدام است تا امر نمایم بنی اسرائیل را که ایشان نیز بعمل آورند حق تعالی فرمود نماز و زکوة
و روزه و حج و جهاد و جمعه و جماعت و قرآن و علم و عاشورا حضرت موسی عرض کرد پروردگارا چیست عاشورا فرمود گریستن و خود را شبیه بگریه‌کننده ساختن
و مرثیه و عزا بر مصیبت فرزند مصطفی ای موسی نیست بنده از بندگان من در آن زمان که گریه کند یا خود را شبیه بگریه‌کننده نماید و عزاداری کند بر مصیبت
ولد مصطفی مگر اینکه بهشت برای او واجب میشود و کسی نیست که انفاق نماید مال خود را در محبت فرزند دختر محمد مصطفی چه طعام بوده باشد یا درهم یا دینار
یا غیر آن مگر اینکه برکت میدهم از برای او در دار دنیا هر درهمی هفتاد درهم و او را داخل بهشت خواهم نمود و گناهان او را خواهم آمرزید و بعزت و جلال خودم
سوگند که نیست مردی یا زنی که […] اشک چشم او جاری شود چه در روز عاشورا باشد چه در غیر عاشورا مگر اینکه مینویسم از برای او اجر صد شهید را
و از حضرت امام جعفر صادق منقول است که فرمود چون روز دهم محرم شود فرود میآیند از آسمان ملائکه چند که با هر ملکی از ایشان است شیشه‌ها از بلور سفید و دور
میزنند در خانه و مجلسی که میگریند بر حسین پس آن ملائکه جمع مینمایند اشک دیده‌های ایشان را و در آن شیشه‌ها ضبط میکنند و چون روز قیامت شود و آتش
جهنم مشتعل گردد میپاشند از آن اشکهای دیده‌ها بر آن آتش و بمجرد پاشیدن میگریزد آتش از گریه کننده بر حسین بمسافت شصت هزار فرسخ و شیخ طریحی
در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین بصحرای کربلا تشریف آوردند فوج فوج از جنیان برای زیارت آنحضرت مشرف شدند و عرض نمودند
یا حسین ما انصار تو میباشیم پس امر نما ما را بانچه میخواهی و اگر ما را امر فرمائی بقتل اعدای خود هر آینه همه ایشان را بقتل خواهیم آورد آنحضرت ایشان را

دعاء خیر

دعای خیر نمود و فرمود من مخالفت نمیکنم قول جد خود را […] مرا بو سید و بمن فرمود […] خداوند عالم خواسته است که تو را
کشته ببیند […] و محاسن تو را بخون تو خضاب شده ببیند و بخدا سوگند که من صبر مینمایم تا اینکه خدا حکم کند مابین من و امت و او بهترین حکم
کنندگان است و سید بن طاوس در کتاب ملهوف از شیخ مفید از حضرت صادق روایت کرده است که چون سید الشهداء از مکه معظمه روانه شد پس فوجها چند
از ملائکه مسومین و مردفین که در دستهای ایشان حربها بود و بر مرکبهای بهشتی سوار بودند بخدمت آنحضرت مشرف شدند و سلام کردند بر آنحضرت و عرض نمودند
ای حجت خدا بر خلق او بعد از جد و پدر و برادر بدرستیکه حق تعالی یاری نمود جد تو رسول خدا را در مواطن بسیار و حق تعالی ما را بیاری تو فرستاده است حضرت
فرمود وعده‌گاه شما در محل قبر من و بقعه من که در آنجا شهید خواهم شد و نام آن زمین کربلاست و وقتیکه وارد کربلا شدم بیائید بسوی من آن ملائکه عرض نمودند
ای حجت خدا حق تعالی ما را امر نموده است که اطاعت نمائیم امر تو را و هر گاه خوف نمائی از ملاقات نمودن با دشمنی ما با تو هستیم حضرت فرمود ایشان نمیتوانند بمن راه
یافت و مکروهی بمن رسانند تا اینکه وارد بقعه خود شوم و فوجها چند از مؤمنین جن بخدمت آنحضرت رسیدند و عرض نمودند ای مولای ما ماها شیعیان و انصار
تو میباشیم پس امر نما ما را بانچه میخواهی و اگر امر نمائی ما را بقتل هر دشمنی که داری و تو در همین مکان باشی هر آینه جمیع ایشان را هلاک میکنیم حضرت ایشان را دعای
خیر کرد و فرمود مگر نخوانده اید کتاب خدا را که بر جدم فرستاده است که هر جا که بوده باشید در قلعه‌های محکم هر آینه ظاهر میشوند […]
نوشته شده است برای آنها کشته شدن بسوی محل خوابگاه خود پس اگر من توقف نمایم در مکان خود پس بچه چیز امتحان میشوند این خلق بدکار و بچه چیز امتحان میشوند
این خلق و کدام شخص ساکن خواهد شد در قبر من در صحرای کربلا که حق تعالی از برای من اختیار فرموده است در روزی که زمین را پهن نمود و زمین کربلا را مکان
شیعیان ما قرار داده است پس آن زمین امانی خواهد بود از برای ایشان در دنیا و آخرت و لکن شما حاضر شوید در روز شنبه که روز عاشوراست و در آخر آن روز
شهید خواهم شد و باقی نمیماند مطلوبی از اهل و فرزندان و برادران و اهل بیت من و سر مرا بجهت یزید بن معاویه خواهند برد پس ایشان عرض کردند بخدا سوگند
ای حبیب خدا و فرزند حبیب او اگر اطاعت تو واجب نمیبود و حرام نبود مخالفت تو هر آینه مخالفت میکردیم ترا و جمیع دشمنان تو را بقتل میرسانیدیم پیش از آنکه بتو برسند
حضرت فرمود بخدا سوگند که قدرت ما بر دفع ایشان بیشتر است از شما و لکن میبایست هلاک شود کسیکه هلاک میشود از روی حجت و دلیل و زنده شود کسیکه زنده
میشود از روی حجت و دلیل و سید بن طاوس در کتاب ملهوف از حضرت صادق روایت کرده است که فرمود شنیدم از پدرم امام محمد باقر که میفرمود چون ملاقات نمود
حضرت امام حسین و عمر سعد با یکدیگر و اساس حرب بپا شد حق تعالی فرو فرستاد ملائکه نصرت را تا اینکه بالهای خود را گشودند بر سر حضرت امام حسین پس آن
حضرت مخیر شد در نصرت بر اعدا و ملاقات نمودن با پروردگار پس آنحضرت اختیار نمود ملاقات حق تعالی را و از شیخ صدوق منقول است که چون شدید
شد امر بر حضرت امام حسین ملاحظه نمود شخصی که در خدمت آنحضرت بود دید که آنحضرت و اصحاب او […] زیرا که هر چه امر بر اصحاب شدید
میشد رنگ ایشان متغیر میشد و مفاصل ایشان مرتعش میگردید و دلهای ایشان خائف و ترسان میشد و مضطرب میشدند پهلوهای ایشان ولکن حضرت
امام حسین و بعضی از خواص در مقام شهادت منور میشد رنگهای ایشان و ساکن میشد جوارح ایشان و آرام میشد نفسهای ایشان پس بعضی به بعضی گفتند نظر
کنید بسوی این جناب که هیچ باکی از مرگ ندارد و حضرت امام حسین میفرمود با اصحاب خود که صبر نمائید ای بزرگ‌زادگان مگر نیست مرگ مگر پلی که عبور میدهد شما را از ناخوشیها
و مضرت بسوی جنان وسیع و نعمتهای دائم کدام یک از شما کراهت دارد از اینکه نقل نماید خود را از زندان بسوی قصر جنان اما این دشمنان شما مثل کسی میباشند
که نقل نماید از قصر بسوی زندان و عذاب دردناک زیرا که خبر داد مرا پدرم از رسول خدا که فرموده دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ جسر اینها است بسوی بهشت
خود ایشان و جسر آنها است بسوی جهنم خود ایشان هرگز دروغ نگفته‌ام و تکذیب کرده نشده‌ام […]
شوم الحسین مظلوم حسین بن خارجه روایت کرده است که ما در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم پس یاد کردیم حضرت امام حسین را پس حضرت صادق
گریست و ما نیز گریستیم پس آنحضرت فرمود که حسین بن علی فرموده است انا قتیل العبرة لا یذکرنی مؤمن الا بکی یعنی منم کشته گریه و زاری یاد نمیکند مرا مؤمنی مگر اینکه
گریان میشود ای برادران مؤمن […] بر آن مظلوم مخصوص شما بوده است بلکه همیشه مقربان درگاه در این مصیبت گریان بوده اند و این عزا
بر پا بوده است بلکه آدم در بهشت این عزا را بر پا نموده […] روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بحضرت امام حسین فرمود یا ابا
عبد الله اسوة انت قدما یعنی تو از قدیم باعث گریه و اندوه بوده آنحضرت عرض کرد جعلت فداک ما حالی یعنی فدای تو شوم حال من چگونه خواهد بود که من باعث
اندوه خلق بوده‌ام فرمود […] مصیبت تو […] لکن نفسی […] بنو امیة
[…] یعنی […] البته بنی امیه […] ولکن تو را از دین حق بیرون نتوانند
برد آنحضرت عرض کرد بخدا سوگند که همین مرا بس است و اقرار میکنم با آنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم رسول او را و تکذیب نمیکنم پدر خود را و […]
صاحب الامر در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده میفرماید […] لک الملائکة فی اعلا علیین و لطم علیک الحور العین یعنی ماتم تو را در اعلا علیین
بر پا نموده اند و حوریان در مصیبت تو طپانچه بر روی خود زدند و در زیارت مخصوصه اول رجب و نصف شعبان مسطور است اشهد لقد اقشعرت
لدمائکم اظلة العرش مع اظلة الخلائق و بکتکم السماء و الارض و سکان الجنان و البر و البحر یعنی گواهی میدهم که بلرزه در آمد بجهت خون شما عرش خدا و جمیع اظله خلایق و جمیع
ساکنین بهشتها و ساکنین صحرا و دریا و در حدیث بکر داودی سؤال کرد […]

وانجا بیت دلالت دارد که این مصیبت در مجردات نیز تاثیر نموده است بلکه هر چه لطافت بیشتر باشد تاثیر در او بیشتر خواهد بود روز یاد رجب دلالت که بر اینکه غرفه
را اهل بهشت نیز را کرده اند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه منقولست که بهشت و حور العین از نور مقدس حسین خلق شده اند پس چگونه ملول نشوند که حسین
از سوز تشنگی و اعطشاه گوید و ایشان سیراب و خوشحال باشند حسین را برهنه بر زمین اندازند و ایشان بر سریر شادی متمکن باشند از رسول خدا منقول است
که در شب معراج مرا داخل بهشت نمودند در بهشت میگشتم و تماشای قصور میکردم جبرئیل امین از درختی سیبی چید و بمن داد و من از اینکه حضر کردم دیدم
از میان سیب بیرون آمد که بر شبیه چشم مانند بیشتر که کسی شنا بود من از او پرسیدم لمن انت خدا تو را برای که خلق فرموده است دیدم گریان شد و گریه کرد امد
و گویند کشتا لابنک المظلوم الحسین خدا مرا برای فرزند مظلوم تو حسین خلق فرموده است   در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان
همه بر زانوی غم است جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است   نابی همه اشیا از مجردات و مادیات از آسمان
و زمین و قلم و لوح و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و غلمان و حور العین و غیر اینها از سایر موجودات بر مظلومی آنحضرت گریستند بلکه بعضی از غرفا گفته اند
که هر گریه بیعنی رجع آن بگریه مظلوم است و هر سنگی که از کوه غلطد یا طفلی که گریه یا مرغی که بر بام صیحه زند یا دردی که و غی آید که بر درخت رود
اید یا شکستی که بعد بوار رسد یا سرخی که در آسمان ظاهر شود یا موجی که در دریا آید یا غباری که در صحرا پیدا شود اینکه از ملحا مل شود از غم
آن مظلوم است و بارش ابر که بهار است بر آن مظلوم زیرا که جمیع موجودات ببرکت ایشان موجود گشتند جمله عکسی از شعاع ایشانند و نزول رحمت بواسطه
ایشانست پس اگر ایشان از و بروند همه عالم زاد دری خواهد ریز اگر بهر که شمس مثال است که شعاع است و صحان مثال صفا شعاع است و از اینجا
که گفته اند تجلی الوجود علی الاسم الاعظم فاذا تحرک جمیع العالم بعضه باشد است عالم بر اسم اعظم حرکت داده شود تمام عالم متحرک میشود و ایشانند
مظاهر اسما الهی و در حدیث است که از برای خدا اسمی نیست که بزرگتر از ایشان باشد چه خوب نظم اوورده است شاعر فما اسم لله اکبر منهم فهم آیة من دونها کل آیة وما
نعمة الاوهم اولیاها فهم نعمة منها انت کل نعمة لهم خلق الله العوالم کلها و حکمهم فیها من خلیفة سرهم فی الکائنات جمیعها فمن سرهم کم تخل مثقال ذرة
یعنی نیست اسمی برای خدا بزرگتر از ایشان بوده باشد پس ایشان آیتی هستند که جمیع آیتها پستتر از ایشانست و نعمتی نعمتها نیست مگر اینکه ایشانند اولیای آن نعمت
پس ایشان یعنی هستند که همه نعمتها بواسطه ایشان رسیده است بموجودات و از برای ایشان خلق نموده است جمیع عوالم را و حکم ایشان را عوالم جاری
انموا الرشد حکم خلیفه است عبث خود و سرایت نموده است سر ایشان در مجموع مکونات پس مثقال ذره نیست که خالی باشد از سر ایشان زیرا که مثال ایشان
مثال آفتابست و مثال شیعیان مثال شعاع است و مثال دشمنان مثال ظل است و شعاع از آفتابست و بعضی اشقیا و شیعه را از شعاع میدانند
ظل از آفتاب نیست لکن وجود هم ندارد بدون آفتاب پس وجود ظل بآفتاب پس ایشان هم ذرات وجود از نور و ظلمت و از خوب و بد و سعید و شقی خلقت و جود یافته اند
مگر بسبب ایشان پس طینت کل اشیا از طینت ایشانست یا بسبب طینت ایشان موجود شده اند و بدون ملاحظه ایشان موجود نیست و ایشانند اسما که در آن
دعا اشاره بآن شده است اللهم انی اسئلک باسمک الذی اشرقت به السموات والارضون و منقولست که کسی در خدمت معصوم عرض نمود که سببا است که بی
سببه معلوم واندوهگین میشوم بی آنچه جهت است حضرت فرمود که دلتنگی تو و غم تو بعد امام زمان داخل شده است پس شهادت آنحضرت اگر چه با سبب
زمین و آسمان و کل ذرات کون و فساد منهدم کردند لکن بسبب وجود امام زین العابدین بر پا ماندند بسبب انقلاب حالت بحال الشهدا و حضرت امام زین العابدین
در وقت شهادت مظلوم چنان شوری در عالم بر پا شد که در حدیث بحر بهر عنا بید آفتاب گرفت بجهت آنکه ستارها پیدا شدند او جوانی که گرفتن آفتاب
در بلند هشتم ماه است و جزایری دریا تا ها بجوش آمدند و کوهها پاشیدند و آسمانها و خاک سرخ بارید باد سیاه شد و تاروز بید و چنان انقلاب شد که مردم
گمان کردند که قیامت بر پا شد و بسیاری از خوف مردند باری چون که ایشان علت ذرات علت اصلند و موجود را فروع پس بمنزله اصل و فرع منزله نخواهد شد
پس کل ذرات که بسنید مصائب و اردہ بر ایشان حتی آسمانها مخالفت ان اتفاقا در حدود عقلگاه و قت نزاع زنان ان نعشها را که ببیند که سبها انها از آب بدهانشان
نرسد بلکه آن اشقیا با وجود اینکه اصل انعام بودند و چنین غارت نمودن و شهید کردن میکردیدند آن کوبر ایشان بنعمت آن طینت طیب خویشتن بود
که در ایشان قرار یافته بود سبب مشکل شدن ایشان بحسب ظاهر بشکل انسان نا شیعیان بایشان مانوس شوند را استغفار عبادات و صفات است لاینبغی پس همه ذرات
بخاطر سرود مظلومان گریان و نالانند و لکن گریه هر شیی بحسب غم آن شیی باشد چه نیکو فرموده است کو چشم و دل که کار بر او فاش میکند خون میکند شد
از سر ایوان کربلا   و تفصیل داده است بعضا البرا بعضی از عرفا در اشعار خود کل انکسار خضوع یرو کل صوت فهو نوح الهوی یعنی هر شکستنی که بهم رسد ذات
عارض میشود و هر خضوعی که بهم ذرات عارض میگردد بجهت حضرت امام حسین است و هر صدایی که در هوا بهم رسد از نوحه هوا است که بر آنحضرت نوحه
میکند ما فی الوجود مثم لم یکن الا عنه عبرة و اسفوا یعنی در عالم وجود چیزی از طوق سامی نیست مگر آنکه او دار رمانم آنحضرت جز ذوی زاده فطفق الدنیا مضا
حو المایستی ابدا و او ان این سبب مصیبتا و غالم را مصیبت کرفته است و مصیبت و غالم را مصیبت زده کرده چه از گذشته و چه از آینده فکل رطب یبکی ذابلا و
ذی بها یعتبر الوری هم جر بهر غم کم می بیند حسن میشود با صاحب فوادی ذاکری یعنی بهم بیهیمه میشود از غم آنحضرت اما تری النخلة فی قبلة انا بقیل طرو
شفا نعی ابا یعنی درخت خرما که در سار در خشان در آن که تبیین است چگونه سعفهای آن ذاکر عزای مو سرا و ستر ایشان نموده است ما سعفه فیها انها
اخریت الا کما خرت امامی شوی شاخی از ان درخت کامل میشود که خم زاده شود بمصیبت امام ما مگر انکه از غم او بریان میشود و از کار میفتد ما مانری الا نل و الذا بر عیا

الریاح ذا عین علا بعضا یعنی چوب گز و درختها چشم او را که و در وقت وزید باد ناله او بلند میشود و این بجهت مصیبت آنحضرت است اما تری الافاق معبر که تمر
حمراه بکره او مسی بعنی آیا نمی بینی آفاق عالم را غبار آلود و افتاب را که چگونه سرخ است در حین طلوع و غروب اما سمعت الرعد یبکی له البرق والسحب بقطر ...
آیا گوش نمیدهی آوای رعد را که بجهت آنحضرت گریه میکند آیا کو بر ابر را نمی بینی که بقطرات اشکها چگونه باران بارد اشکی بریزاست اما تری اللیل له رفة فی ظلام شدید البکا
آیا مکر را نمی بینی که در حال بروز نمودن نشات میگردید فکل بقعة فیها حرم و کربلا و کل مکان ثری و هر زمینی گویا محل عزاواست که در غم میگرید و عالم همه جا
از غم و اندوه کربلا شده است و کل نجم یوم دا تما نقص تشر بالماء علی ابن دعی و چنان غم آن مظلوم در عالم تاثیر کرده است که گویا هر روزی روز عاشوراست و بیابید
تشنگی آنجناب چنان تاثیر نموده است که در هنگام نوشیدن آب هنگام تشنگی آنحضرت بخاطر میاید در کام نوشنده میماید و بر زبان نیست که در نهد والسیف
بعد بحره بالبکا والرمح یبکی قائما والقنی یعنی خنجری که گلوی او را میبرید گریه میکرد بر مظلومی او و نیزه که میخواستند بر آن مظلوم زنند و لب میخواست و عیب او
تند را ذکر میکرد و سرزنش میکرد او را و بعد خبر مصیبت آن مظلوم را بیان میکرد و بر او میگریست بعد از آن ضاربان را نیز منیغم و بر آن مظلوم میزد میکرد جرح
جاریات علی جسمانه وان ندف العریف بعطاسها که بر بدن میشاختند بر مظلومی او میگریستند گویا اعضایش میگو میشدند والله ما رایت شیئا ابدا فی الکون
الا بیکا ملا یعنی بخدا سوگند که ندیدم در عالم کون و فساد چیزی موجود شده مگو آنکه یا گریه بر آنحضرت معرفت و دلیل است بر این مطلب خطبه حضرت امام زین العابدین
در مدینه بعد از مراجعت از شام که نمود ایکروه مردمان کدام مردان شما شاد خواهند شد بعد از قتل پدرم یا کدام چشم میتواند اشک خود را حبس نماید و بریزد
پس چنین که دیدند بر قتل آن مظلوم سماء هفتگانه و گریستند زمینها بموجهای و آسمانها بر کهکشانهای خود و زمین با طراف خود و درختها بشاخهای خود و ماهیان
در لجج دریا و ملائکه مقربین و جمیع اهل آسمانها و بیان این مطلب اجمالا آنکه آن امام مظلوم مظهر خشوع و خضوع است و هر خضوع و خشوعی که در ذرات است
از فاضل طینت ایشانست چه بکواسطه یا از بلا واسطه جمیع شیئی در وجود مقید اند از آسمانها و زمینها و سکان عناصر و دریاها که بسنند بر آن مظلوم و گریه ایشان هر دو نوع
معنوی و صوری اما گریه معنوی پس هر ممکن بر هیئت و صورت در حالت وجل او بشر خود ذاکر گریانست بلکه گریه معنوی بر آن مظلوم حتی منافقین و شیاطین و ملعونین نیز
و این بر چند معناست بعضی از آن اینست که هر واحدی از ایشان میباید در نفس خود صفتی نسبت بشیئی از اشیا و فیئی نسبت بشیئی از اشیا و میل نسبت بشیئی از اشیا
و حاجتی نسبت بشیئی از اشیا و خوف از شیئی از اشیا و امید بشیئی از اشیا و عقبی بسبب عدم ادراک شیئی از اشیا یا فوات شیئی از اشیا و همچنین بمحبوب مستقبلی که
میترسد عدم ادراک او را باحذر دیکه میترسد وقوع او را و اینچه هنوز مانند اینها باشد پس همه کل اینها گریه معنویست که است باعتبار جوهر طینت و اما گریه صوری
که جریان اشک باشد از دیدها پس آنکه بر از محبین صادر میشود و از مبغضین نیز صادر میشود لکن در حالت عدم التفات ایشان بجهت بغض خود و عداوت خود زیرا که
در حالت التفات ایشان بجهت بغض و عداوت نقد غیض بر ایشان وارد میاید که ممکن نیست در این حالت که بریزند باعتبار بعد قلوب ایشان و این حالت از قبول خیر
و اما در حالت غفلت ایشان از شقاوت خود که مبعد است از رحمت خدا هر گاه متذکر شوند آنچه وارد شده بر آن امام مظلوم و اهل بیت او از اعدا و میگریند چنانچه
از بعضی اعمل صادر شد مثل خولی اصبحی لعنة الله که بر هنه نمود زینب را طفال او را و پوشش که بستر حضرت سجاد بود از زیر او کشید و با وجود این که بر او میگریست و زینب
خوا نوان از او پرسید چرا که بر او میگریی آن ملعون گفت که میگریم باعتبار مصیبتی که بر شما اهل بیت وارد شد بالجمله هر چیزی که میگریند بر آن مظلوم مگر در حالت التفات
بعداوت و بغض ایشان که از منافقین بوده باشد پس اگر او در این حالت مطرود است از رحمت خدا اگر فکر کرده است همه اشیا را و تصریح نموده اند بعضی
عرفا با این مطلب و مقامی که فرموده است میگریند بر حسین جمیع اشیا میگریند بر آن مظلوم باد و ابر و غیر سبزه خود و آتش ماهی و جنس و آب بجریان خود و موجها بجوش خود
و آفتاب و ماه و ستارها بتغیرات خود از سرخی و سفیدی و کسوف و خسوف و کوهها با ارتفاع و انقطار خود و دو درها بشکستن و انهدام خود و کاه بتغیر و زرد شدن
و خشک شدن خود و آفاق بتکدر و غبار و حمرت و صفرت خود و ماه ماه ماه میگردد آنچه میکو میگریند بر آن مظلوم بجارت بکسادی و زیان نمودن خود و چشمها آب
بتکدر خود و معدنها بخفا و نرخها بگرانیها و درختان بمیوه خود و فوات ثمر خود و ساقط شدن برگها خود و زرد شدن برگ خود و خشک شدن شاخهای خود یا با شکستن
بوسیله بهر طرف جنبیدن و حرف زادن در حین که میشکند بر آنحضرت میگریند و مکانها بر آنحضرت میگریند بشکستن خود و بان صوت که در شکستن میشود یا شنیده
خوانده بر غیان در اشیا بنهای خود و اضطراب بیچارها و موجهای دریاها و گریه اطفال صغار را با شنیدن که بر ایشان صفرها و بسبب عدم امنیت صحراها
یا نشستنی که مکون میگریند بر آن مظلوم بظلمت چهره و روز بر روشنی آیانها بیدا هم یا شنیدن سنگها او فرو رفتن در یاها او قلت یاها او گرانی شد نرخها را
و فاسد شدن فکرها او مختلف شدن فکرها او کوتاه بودن عمرها را و هم ذکر میکنیم این امرها از برای تو بر سبیل اجمال تا بدانی که خدا و ند عزو
جلالش در کتاب خود ذکر فرموده است در موضعی که تصریح نموده است ابیان نمودن در این شان از برای کسیکه بوده باشد از برای او قلبی و عینان و ان من شیئی الا یسبح
بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی نیست شیئی از اشیا مگر اینکه تسبیح میکند و از اطلاق و لکن شما نمیفهمید تسبیح شیئی پس حضرت در بیان و این امر را
فرموده است در زیارت جامعه صغیره که مذکور است درآن سبحان من سبح الله باسمائه جمیع خلقه یعنی هر چیزی تسبیح میکند خدا را بکر نمی ... رسالت
برادر ما افضل صلوة و سلام تمام شد کلام آنعارف و بالجمله جمیع عالم در مصیبت آن مظلوم گریه کنند و گویند بسیاری از اجسام که ظاهر شد بجوبیکه مشاهده شد
مثل اینکه از آسمان خون بارید و زمین خون گریست و از درختان خون جاری شد و درخت چنار که در دنیا زرفی بن نده آباد جبرئیل هم ملاحظه نمودم
کرد در شب عاشورا خون از آن جاری شد و اندر خت بسبب المنتهی است و در و هر ضربه انبار زده و اقع است و میگویند که در روز خان شهادت آنحضرت بوده است

وسموع شد که یکی از آن مرغها بنکه بعد از شهادت مظلوم خود را بخون آن جناب آغشته نمودند و باطراف پرواز نمودند تا خبر شهادت مظلوم را ببلاد رسانند
بمدینه آمد در درخت چنار فرود آمد و از آن سال تا بحال در عاشورا خون از آن درخت جاری میشود و بعضی از سنوات
ارشادی که آن درخت جاری نمیشود و اشاخ خشک میشود و در آن سالکه جعفر بودم از سافر درخت که در مینا امام زاده واقع است خون جاری شده و جمعیت بسیار
در هر سال در آن مکان جمع میشوند و در حین جریان خون شور و شینی بر پا مینمایند که از خبر تقریر بیرون است و در سالی که بزیارت مکه معظمه مشرف شدم رسیدم بشهر
حماه و در آن شهر در میان باغات مسجد بسیار ... مسجد الحسین چون وارد آن مسجد شدم داخل شبستان مسجد شدم ملاحظه نمودم که پرده بر دیوار شبستان آویخته
اند و در عقب آن پرده مشاهده نمودم که سنگی بر دیوار نصب نموده اند و در کودی در وسط آن سنگ است بقدر یک کره بر قرار کرده و در وسط آن کودی نیز دو اثر
است بقدر مهر دو شاه رگ که خون بهم در وسط آن سنگ است خادم آن مسجد گفت که این سنگ و اینجا چنین گفت وقتیکه سر مبارک شاه شهدا را
بشام میبردند در این منزل بر روی سنگ گذاشتند آن سر مبارک در این سنگ تاثیر نمود و آن کودی از اثر آن دو اثر در آن کودی است اثر راس و شاه رگ
مبارک آن جناب است و مکرر من در این شبستان صدای قرائت قرآن میشنوم و چون شب عاشورا از نصف میگذرد یک نوری از وسط شبستان ظاهر میشود و میرود در کودی
این سنگ پنهان میشود بعد از موضع این دو شاه رگ خون بیرون میاید و چون کسی آن خون را بر میدارد لهذا منجمد میشود و میخشکد و مدت هفت سال است که من در این
مسجد خادم میباشم و در هر سال در شب عاشورا این خون جاری میشود و اشخاصی که در سنوات سابق خادم این مسجد بودند نیز این را بمن گفته اند و معمول بود و چون
چنین در مسجد بر آمدم و در میان بازار حمام رو نمودم از بعضی از کتب آن شهر رسیدم از ابو الفضل معروف است و منقول است که در بعضی از بلاد روم در کوه
صورت شیر هست از سنگ در هر سال چون عاشورا داخل میشود از دو چشم آن شیر دو چشمه از خون جاری میشود تا شب منقطع میشود و مردی که در حوالی آنکوه سکنی دارند
در آنجا جمع میشوند و تعزیه اهل بیت را بر پا میکنند و ایضا منقول است در وقتیکه لشکر ابن زیاد اهل بیت و سرهای شهدا را بشام میبردند چون نزدیک موصل رسیدند
کسیرا بنزد امیر موصل فرستادند که شهر را زینت کنند که سر امام حسین و سرهای برادران و فرزندان و یاران و اهل بیت او را میآوریم و بکو مردم بطرف ما بیرون شوند
امیر موصل چون مردی بود که مایل بود از خدا یاغی بود با اهل موصل گفت که ما را تکلیف چنین امری شده البته عذاب بما نازل خواهد شد از رب الوفود و فقط
بجهت ایشان فرستاد و نگذاشت که ایشان داخل شهر شوند و اهل موصل جایکه تا دو فرسنگ کنار شهر منزل کردند و لشکر در یکفرسخی فرود آمدند و در آنجا سر حضرت امام
حسین را بر سنگی نهاده بودند و قطره خونی از سر مبارک آنحضرت بر آن سنگ چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه میجوشد و شیعیان از اطراف و جوانب
در آنجا جمع میشدند و مراسم تعزیه بجا میآوردند و آن سنگ هم چنین بود تا زمان عبد الملک مروان و بامر او آن سنگ را از آنجا بر داشتند بکر کبعه از آن نشانی
نداد و امثال را بجا کتبه ساخته اند و آنرا مشهد نقطه نام کرده اند و هر سال در ماه محرم مردم در آنجا جمع میشوند و تعزیه میداری نمیدارند و ابن قولویه از مردی از اهل بیت
المقدس روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن دانستیم در روزیکه حسین بن علی شهید شد دانستیم که حسین بن علی شهید شد
راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی بر نداشتیم مگر اینکه در زیر او خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شده بود و خون
تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدم صدای منادی را که ندا میکرد و دو بیت عربی چند که مضمون آنها این بود آیا امیدوار اند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را
در روز حساب معاذ الله نخواهند یافت شفاعت سید مختار و جد کرار او را و کشتید بهترین سواران معرکه شجاعت و بهترین جوانان و پیران قریش را
و سه روز آفتاب تیره و کوه همه پر در مهتاب ستاره ها در روز پیدا بود چون تاریک و نفی کذشت خبر رسید که ابتدای ظهور این غرایب آثار در روز شهادت جگر
گوشه سید ابرار بوده است و ابن شهر آشوب روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی را شهید کردند آسمان خون بارید و دو سبو ها و چاهها
و ظرفها پر از خون شد و از حضرت صادق روایت کرده است که آسمان بر حسین چهل روز خون گریست و از ام سلمه روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید
کردند از آسمان خون بارید که خانه ها و دیوارها سرخ شد و از ثعلبی روایت کرده است که این حمره که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و از ابو قبیل
روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب کرفت و تاریک شد بمرتبه که ستاره ها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت بر پا شده است
و از ام حبان منقول است که روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی را که بر میداشتند از زیرش خون میجوشید و ابن قولویه روایت کرده است
که از زن صالحه از اهل کوفه که گفت که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند تا یکسال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب پیدا نمیشد و ایضا
از جمعی از اهل کوفه روایت کرده است که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر مردم بارید و از ابن عمار از علی بن الحسین روایت کرده است روزیکه آسمان را
او بیاد اندر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین زاوی پرسید که چه آسمان چگونه بود ماست فرمود که چون جامه را بر هوا بر میداشتند مانند خون
بر آن ظاهر میشد مانند خون کبک که در جامه ظاهر میشد و از حضرت صادق روایت کرده است که قاتل امام حسین ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا
بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمان و زمین بر حسین و بر یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریه آن بود و از حارث اعور
روایت کرده است که حضرت امیر المومنین فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند که گویا میبینم انواع وحشیان
که گردنها از ابر سوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و بر او نوحه کریه کنند از اول شب تا صبح و چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا نکنید بر او و نیارند و از ترک
منایند خلاصه اعتبار کرده است لکه میکنید بر کسیکه این اشیا بر مظلوم ایشان است چگونه شیعیان خود را مشوانند ضبط نمود از گریه بر مظلوم و چرا نالمیکنند

بالبناء و لبنا این بود آدم صفی که مثل این نکلی با مظلوم گریست و نوح نبی چون قطرات باران مثل ابر بهار بارید و چون بر حضرت ابرهیم ملکوت آسمانها را
نمودند نظر نمود بر عرش اعظم پنج نور مقدس دید که احاطه نموده اند بعرش الهی پس از اسماء شریفه ایشان پرسید گفتند محمد عبد الله و اوصیاء او و دختر او
گفت سبب چیست که اگر بر ایشان نظر میکنم خوشحال میشوم و اگر نظر بنور پنجمی میکنم دلم مهموم و مغموم میشود گفت الهی ابرهیم عبد اکر بصاحب این نور مقدس چه ظلمها
کنند چون شمه از آنرا شنید محزون و مغموم کردید و نزدیک بر او تلخ شد و از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم یعنی نظر نمود نظر
کردنی ابرهیم بسوی ستاره ها پس گفت من بیمارم حضرت فرمود نظر نمود در نجوم و حساب کرد فرای عاقبت حال الحسین یعنی پس دید آنچه وارد میشود بر حسین پس گفت من بیمار و مریض
شدم بجهت آنچه خواهد کرد بر حسین و چون خضر و موسی بزکریا خبر داد که کهیعص یعنی در کربلا شهید میشود حسین و عترت او با او شهید با لب تشنه و ایشان صبر خواهند
نمود سه روز از خانه بیرون نیامد و در که هر روز آنرا بود و کسیرا نزد خود راه نمیداد پس عرض کرد خداوندا مرا فرزندی کرامت فرما و او را قرة العین من کردان و مرا
فریفته محبت او کردان و او را در محبت از سر حسین کردان نسبت بجدش پس دل مرا در مصیبت او بدرد آور چنانچه دل حبیبت را در مصیبت فرزندش بدرد آوردی
پس خداوند عالم یحیی را باو کرامت فرمود و در اخر الامر بامر پادشاه زناکاری که هر وقت حضرت یحیی را میکذشت میفرمود ای پادشاه از خدا بترس این عمل را که تو میکنی حلال
نیست بسبب خواهش زن زانیه که پادشاه با او زنا میکرد در روز میتکران پادشاه مست بود سر آن مظلوم را در میان طشتی بریدند و آن سر مطهر بریده با عملی ملعون سخن میکفت
و میکفت از خدا بترس که این عمل بر تو حلال نیست چون خون آن را بر زمین بخشیدند بجوش آمد و بر او نفی یکقطره از خون او بر زمین ریخت بجوش آمد و هر چند بر آن خاک
میریختند باز میجوشید و ظاهر میشد تا آنکه بنی اسرائیل بر پا شد در آخر الامر بخت النصر هفتاد هزار نفر بنی اسرائیل از بهر آن بقتل آورد تا آن خون از جوش افتاد و چون
پوست سر از روی اسمعیل صادق الوعد را کندند سطاطائیل ملک عذاب آمد عرض کرد پیغمبر خدا اگر خواهی قوم ترا عذاب نمایم اسمعیل فرمود نمیخواهم بلکه در این مطلب
اقتدا میکنم بحسین فرزند پیغمبر آخر الزمان که مظلوم است میخواهم مظلوم باشم و در ایام رجعت قصاص خون را مطالبه نمایم و در حدیث صحیح است که چون موسی بن عمران
ملاقات نمود با خضر در جزیره پس سلام کرد بخضر جواب سلام را باز داد و تعجب نمود از اکرام او و از این بود که در آنجا سلام متعارف نبود پرسید کیستی تو گفت منم موسی
گفت پسر عمران که خدا با او تکلم فرمود گفت بلی گفت برای چه باینجا آمدی گفت بنزد تو آمده ام که مرا تعلیم نمائی خضر گفت انی وکلت بامر لا تطیقه یعنی مرا موکل نموده اند
بامری که تاب آن نداری فحدثه عن آل محمد و عن بلائهم و عما یصیبهم حتی اشتد بکاؤهما یعنی پس خضر با موسی از آل محمد از بلاها و مصایبی که بر ایشان وارد میاید
تا اینکه شدید شد گریه ایشان و از برای موسی بیان نمود فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را و آنچه حق تعالی بایشان عطا فرموده است و بمحنتهای مبتلا میشوند
ایشان از محنتها بقول یا لیتنی من امة محمد یعنی پس حضرت موسی میفرمود کاش که من از امت محمد میبودم و منقول است در وقتیکه حضرت موسی و خضر نشسته بودند
تا یکدیگر تکلم مینمودند مرغی آمد و از منقار خود یکقطره آب بر داشت و بسمت مشرق انداخت و قطره دیگر بسمت مغرب و قطره دیگر بسمت شمال و قطره بسمت جنوب
و قطره بسمت فوق و قطره بسمت تحت هر دو از اطوار این مرغ ماندند تا خود صاحب خبر بایشان آمد و گفت آیا میدانید کیفیت را بیان نمود ندا نمیدانید گفت نام
این مرغ مسلم است و در این قطرات ایشان نموده که علم اولین و آخرین در جنب علم محمد بمنزله این قطره است نسبت بدریا بعد غایب شد و معلوم شد که آن ملک
بوده است که خدا بجهت تعلیم ایشان فرستاده و از وهب بن منبه منقول است که حضرت موسی در شبی که حقتعالی با او خطاب فرمود نظر نمود بهر درختی که در کوه طور است
و هر سنگ و گیاه که در آن کوه هست ناطق میباشند بذکر محمد و دوازده وصی او حضرت موسی عرض کرد پروردگارا منزلت ایشان چیست فرمود ای پسر عمران من خلق
نمودم ایشانرا قبل از اینکه خلق نمایم نور ها را خلق نمودم ایشانرا در خزانه قدس خود مستتر بودند در ریاض مشیت من در علو و بلندی میچرخیدند و هر وقت من
و مشاهده مینمودند اقطار ملکوت مرا تا زمانیکه خواستم مشیت خود جاری نمودم فضا و قدر خود را ای پسر عمران من سبقت کرفتم با ایشان در سابقین تا اینکه زینت
دهم با ایشان بهشت خود را ای پسر عمران متمسک شو بذکر ایشان بدرستیکه ایشانند خزینه علم من و ظرف حکمت من و معدن نور من حسین بن علوان میگوید بحضرت
خدمت امام جعفر صادق عرض کردم فرمود ای بخدا بیست اش یعنی در چهار مقام پنجم مقام امکن معلوم زار با شیعیان کردند که فضایل محمد و آل او و احبای
و در ذکر مصایب ایشان و رموز رفکذارم و با پیغمبران خدا در اینمصیبت در مسارم و نشستن حضرت عیسی در کربلا و معلوم که پیش او با اهوان معروف و منقول
که حضرت عیسی را همانیکه از درد بطرف لبنا انتقل هم کرد با سبها و کلا ها که مرا بر بکی بایست بشود در خم ریخت و هم بکرد و آنحضرت در کوه کی
نسخه فت جمالات پیغمبران بیعی است و بعضی گفته اند که این مخیط او نصور اند و سید الشهدا بوده و شاید گفتم بی من نمیبینم باین نقل نموده است دو شعر خود
بجای خامه دخم که بود بیمبان در چون آنجز بعیسی که شبین این رسید واما غم وانده و غم که بیان پیغمبر ما و امیر المومنین و سایر ائمه علیهم السلام در مصیبت مظلوم
زیاده از احصا است و اما گریستن فاطمه زهرا در مصیبت آن مظلوم زبان قلم در بیان آن لال است بلکه تصور کجا بیند آن کلامه خضر در فاطمه نموده
میکنیم در اینمقام بحدیثی از حضرت امام جعفر صادق که فرمود فاطمه زهرا گاهی بغره میزند و بجوش شد که از خروش او جمیع بهشتیان و کلیه ملائکه از امضطنه
میاها زمین را میسوزانند تا آنحضرت در کربه است ملائکه بقوم محافظت مینمایند در کفه از آبی مبدل و در آنها نزول است که بجوش آید و لذتیکه بپرد
و بهر قطره ملکی موکل است که هیچ که از قطره را میسوزند از حفظ مینمایند و جوش از از مبیکشانند که مبادا اهل زمین را غرق نماید ملائکه بر وسعه از شاه
و بلی او کریانند و تضرع و استغاثه میکنند بدرگاه الهی و از تغلیل با بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و لو ان صوتا من اصواتهم یصل الی الارض لصعق
اهل الارض و تقطعت الجبال و زلزلت الارض باهلها یعنی اگر یکصوت از صوتها اعلام نکر و زمین میرسید هر آینه اهل زمین همه مدهوش میشدند و کوهها کنده

میشدند بیرون میآمد ابو بصیر میگوید عرض کردم فدای تو شوم اِنَّ هٰذَا الاَمرَ عَظیمٌ یعنی این امر عظیمی است که میفرمائی آنحضرت فرمود آنچه نگفتم عظیمتر است آنانکه
گفتم پس فرمود ای ابو بصیر اما تغبطان تکون فیمن یسعد فاطمة یعنی آیا تو نمیخواهی از کسانی باشی که یاری میکنند فاطمه زهرا را بر گریه کردن بر فرزندش همینکه این
کلام این سوزناک را از آنحضرت شنیدم گریه بر من رو داد و در جای که نتوانستم جواب آنحضرت را بگویم پس حضرت برخاست و رفت بمصلای خود و من بیرون آمدم
و نتوانستم طعامی خوردن و مرا در شب خواب نبرد و روز دیگر ترسان و خائف بخدمت آنحضرت رفتم چون دیدم که آنحضرت ساکن است ساکن شدم و حمد نمودم خدا را
که بر من عقوبتی نازل نشد و اما گریستن خود امام مظلوم بمظلومی خود و ذکر کیفیت آن علاوه از حد و قوه بشر است بیان آن ولکن اقتصار مینمائیم در این مقام بحدیثی
که منقولست از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت روزی در کوچه‌ها میگذشتم جمعی از اطفال عرب را دیدم که با یکدیگر بازی میکنند و حضرت امام حسین در گوشه
بر روی خاک نشسته است و گردن خود را کج نموده است و مانند ابر بهار زار زار میگریست پیش رفتم و از آنجناب سؤال نمودم که ای آقا زاده من خدا جان مرا فدای تو
کند چرا بر روی خاک نشسته و گریه میکنی مگر خدا نخواسته اطفال عرب شما را رنجانیده اند حضرت چون این از من شنید سر مبارک خود را بالا گرفت و نظر حسرت
بمن نمود و از راه حسرت فرمود که ای سلمان از اطفال عرب دلگیر نیستم و لکن دلم طاقت نیاورد [illegible] ای سلمان عرض کردم ای سید من مگر از خنجر [illegible] خود
نشنیده که مکرر پیغمبر فرمود السلمان منا اهل البیت یعنی سلمان از ما اهل بیت است [illegible] چون امام مظلوم این سخن را شنید باز
گریه بنا نمود و فرمود ای سلمان با آنکه جناب قدس الهی وحی بجبرئیل فرستاده و جبرئیل بجدم خبر داده است که مرا در کربلای معلا کوفیان با خنجر جور و جفا سر مرا
از بدن جدا خواهند نمود و طفلان مرا اسیر خواهند کرد و جوانان مرا خواهند کشت و نعش مرا بی غسل و کفن در میان ریگهای گرم کربلا خواهند انداخت و بعد
از آن اهل بیت با امام زین العابدین بیمار بر شتران برهنه سوار خواهند نمود و شهر بشهر و دیار بدیار خواهند گردانید و ایشان را در مجلس اجانب خواهند آورد و طفلهای
شیرخواره [illegible] ای سلمان هر وقت که بخاطرم میآید دلم طاقت نمیآورد سلمان عرض کرد ای آقا فدای تو شوم [illegible] عرض نمائم که از خدا
بخواهد که این بلا را از شما دفع نماید حضرت فرمود ای سلمان من خود این مصیبت را طلب نمودم و میخواهم جان را فدای امتان جدم نمایم سلمان عرض کرد ای سید من پدر
و مادرم فدای تو باد و در روز عزای شما را که خواهد گرفت و گریه بر شما خواهد کرد حضرت فرمود ای سلمان شیعیان جمعی هم خواهند بود از مرد و زن که مثل پدر
مهربان عزای مرا خواهند گرفت و مال و جان خود را فدای من خواهند نمود سلمان عرض کرد یا حسین فدای تو شوم این چه حکمت است که بعضی از خلق شما را خواهند
کشت و سر شما را از بدن جدا خواهند نمود و بنیزه جفا خواهند زد و اهل بیت شما را اسیر خواهند نمود و این همه ظلم و جفا بر شما و اهل بیت شما و فرزندان شما روا
خواهند داشت و بعضی دیگر بر شما خواهند گریست و عزای شما را خواهند گرفت و مال و جان خود را نثار جان شما خواهند نمود حضرت فرمود ای سلمان اینها
کسانی هستند که [illegible] ایشان از طینت ما سرشته است و از این سبب است که ما را محبت خواهند داشت و مال و جان خود را فدای ما خواهند
نمود و بر ما خواهند گریست و از راه دور و نزدیک بزیارت ما خواهند آمد [illegible] و مادرم فاطمه زهرا
بعد از وفات ایشان بر ایشان خواهد گریست و عزای ایشان را خواهد گرفت تا روز قیامت که ایشان را شفاعت کند و داخل بهشت گرداند [illegible]
و لا مومن الا الذی قد شیعنا [illegible] امامک [illegible]
مگر کسیکه از شیعیان علی بن ابیطالب باشد [illegible]
عاشورا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلبکم دما تعبا الدموع لفقده و ان لم یکن [illegible]
[illegible] در کتاب خصائص از حضرت صادق منقولست که آنحضرت فرمود اصحاب [illegible] دوازده هزار بودند هشت
هزار از اهل مدینه و دو هزار از اهل مکه و دو هزار از اهل طلقا و بودند در میان ایشان قدری مذهب نه مرجئی و نه حروری و نه معتزلی و نه صاحب رای بودند ایشان
که شبها و روزها میگریستند میگفتند خداوندا قبض نما ارواح ما را قبل از اینکه بشنویم خبر حضرت امام حسین را و ابوذر غفاری فرمود اگر شما میدانستید
که چه وارد میشود از مصیبت امام مظلوم بر اهل دریاها و ساکنین کوهها و صحراها و اهل آسمانها هر آینه البته میگریستید تا روحهای شما از بدنهای شما مفارقت نماید
بدانکه شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین نظر نمود بسوی هفتاد و دو نفر از فرزندان و برادران و بنی اعمام و یاوران خود که
در میان خاک و خون غلطیده اند متوجه خیمه گردید و ندا در داد یا سکینة یا فاطمة یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام یعنی ای سکینه ای فاطمه ای زینب ای
ام کلثوم سلام من بر شما باد سکینه دختر امام مظلوم و نام اصلش امینه بود و مشهور شده بود بسکینه و مادر او و علی اصغر یکی بود و نام مادر ایشان رباب بود دختر
امرء القیس و آنحضرت را تعلق بسیار بسکینه و رباب بود حتی آنکه در شان ایشان فرمود لعمرک اننی لاحب دارا تکون بها سکینة والرباب یعنی بجان تو سوگند
که من بسیار دوست میدارم خانه را که در آن سکینه و رباب بوده باشند احبهما و ابذل جل مالی و لیس لعاتب عندی عتاب یعنی دوست میدارم ایشان را

وصرف مینمایم بجهة ایشان عمده مال خود را [illegible] در این خصوص عتاب نماید چون سکینه ملاحظه نمود که آنحضرت در مقام وداع است متوجه
آن امام مظلوم گردید و عرض نمود یا ابتاه استسلمت للموت یعنی ای پدر جان تن بمرگ در دادی امام مظلوم فرمود کیف لا یستسلم من لا ناصر له و لا معین یعنی چگونه
تن بمرگ نمیدهد کسیکه نه یاوری دارد و نه معینی سکینه عرض کرد یا ابه ردنا الی حرم جدنا یعنی ای پدر جان ما را برگردان بحرم جد خود در مدینه پس
آن امام مظلوم فرمود هیهات لو ترک القطا لنام یعنی اگر صیاد بگذارد قطا را هر آینه میخوابد [illegible] قطا
نام مرغیست که بیشتر میباشد در صحرای بی آب و علف در درخت و کوه ماوی میگیرد و از راه دور آب میآورد در حوصله خود بجهت جوجه‌های خود و چون بر
مقابل جوجه‌های خود میرسد [illegible] قطا با این سبب [illegible] و صیادان در صدد او میباشند و این مرغ از اول شب تا صبح [illegible]
نمیخوابد از خوف صید صیاد و آنحضرت باینکلام اشاره کرده است باینکه چنانکه قطا بیشتر میباشد در بیابانهای بی آب و علف و جوجه‌های او در آنجا
و آب از راه دور میآورد و من نیز فرود آمده ام در بیابان بی آب و علف [illegible] مانند قطا از راه دور بجهت اطفال خود میآورم و چنانچه قطا [illegible]
از خوف صیادان و از سر شب تا صبح نمیخوابد من نیز از خوف دشمنان ایمن نمیباشم و عرب اینکلام را مثل میزند برای شخصی که واقع شده باشد در امر مکروهی
بدون اراده و اختیار خود و آنحضرت نیز چنین بود پس آن امام مظلوم در جواب سکینه فرموده است که اگر مرا واگذاشتندی سر راه بر من نمیگرفتند
هر آینه بر میگشتم بمدینه جد خود و لکن نمیگذارند چنانچه [illegible] خواست بر گردد مانع شدند چون مخدرات حرم این نوع کلمات را از آن امام
شنیدند ناله و صدا بگریه و زاری بلند نمودند پس آن امام غریب [illegible] بسوی رسول خدا را طلبید و پوشید و زره آنحضرت را
در بر کرد و شمشیر آنحضرت را حمایل نمود و بر اسب خود سوار شد در حالیکه غرق دریای [illegible] متوجه ام کلثوم گردید و فرمود اوصیک یا اخیه بنفسک
خیرا و انی بارز الی هؤلاء القوم یعنی وصیت میکنم ترا ای خواهر [illegible] و در مصائب صبر و شکیبائی نمائی بدرستیکه من
میروم بقتال این قوم و قدم بمیدان کارزار میگذارم چون سکینه اینکلام سوزناک از پدر مظلوم خود شنید نوحه و زاری کنان رو بجهت او دوید
آن امام مظلوم که گریه و زاری او را مشاهده نمود آن مظلومه را ببر خود چسبانید [illegible] اشک از چشم او پاک نمود و فرمود سیطول
بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی یعنی ای سکینه [illegible] بعد از آنکه مرگ [illegible] بطول خواهد انجامید لا تحرقی قلبی
حسرة ما دام منی الروح فی جثمانی یعنی مسوزان قلب مرا باین اشکهای [illegible] تا روح در بدن من است فاذا قتلت
فانت اولی بالذی تأتینه یا خیرة النسوان [illegible] پس آن امام مظلوم متوجه
خواهر خود شد و فرمود یا اختاه ایتینی بثوب عتیق لا یرغب فیه احد من القوم اجعله تحت ثیابی لئلا اجرد منه بعد قتلی و زاد فی المناقب فانی مقتول مسلوب
یعنی ای خواهر جان یک جامه کهنه از برای من بیاور که رغبت ننماید احدی در آن جامه و من آن جامه را در زیر لباس خود بپوشم تا اینکه بعد از کشتن من آن جامه را
از بدن من بیرون نیاورند و بدنم برهنه و بی لباس نماند [illegible] مرا خواهند کشت و برهنه خواهند نمود چون این کلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باشد و بروایت مناقب فرمود این لباس را نمیخواهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
امداد [illegible]
تنل عری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرم بود [illegible]

از لباس و بدن آن حضرت فرمود هی اهون علی من ذلک یعنی این لباس تو نیست تو و بعد از تو است دزد من از اینکه من در صدد بیرون آوردن آن برآیم چون آنحضرت
سراویل او را نیز در رسول خدا آنچه عمر بن الخطاب با آنحضرت عرض نمود فهلا استلبته درعه فانه لیس للعرب درع خیر منها یعنی چرا زره عمرو را از بدنش بیرون نیاوردی
بدرستیکه نیست در میان عرب زرهی که بهتر از آن باشد آنحضرت فرمود ضربته فاتقانی بعورته فاستحییت من ابن عمی ان استلبته یعنی وقتیکه ضربت زدم بر عمرو
پس من پناه آورد از اینکه عورت او را مکشوف سازم پس من حیا نمودم از ابن عمم که برهنه نمایم او را و چون خبر قتل عمرو بن عبدود را بخواهرش رسانیدند
سراسیمه آمد بر نعش برادرش فرأته فی سلبه فلم تحزن وقالت انما قتله کریم یعنی چون بر نعش برادرش رسید دید لباس او در برش هست پس محزون
نشد بر قتل او و گفت او را شخص کریمی کشته است وقالت من الذی اجترئ علیه یعنی آن شخص کیست که چنین جرئتی نموده است فقالوا ابن ابیطالب یعنی
پس گفتند القاتل علی بن ابیطالب چون شنید که قاتل برادرش آنحضرت است گفت لم یعد موته الا علی ید کفو کریم یعنی بجا و درست کرده است موت او ز عزت او را
اگر واقع شده است قتل او بر دست کفو کریمی لا رقأت دمعتی ان هرقتها علیه یعنی هرگز خشک نباشد اگر گریه کنم و اشک بریزم بجهت برادر خود قتل الابطال
و بارز الاقران وکانت منیته علی ید کفو کریم من قومه یعنی بقتل آورد دلیران را و مبارزت نمود با اقران خود و مرگ او واقع شد بر دست کفو کریمی از قوم
خود بعد این اشعار را بیان نمود لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد یعنی اگر غیر از علی ابن ابیطالب عمرو را بقتل میآورد هر آینه تا ابد الآباد
بجهت او گریه میکردم لکن قاتل عمرو لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد یعنی قاتل عمرو هیچ عیبی ... مبتلا شد و انتساب ... و ملجا بلد بوده است
کریم ... بود دوست و قول او ... بعد گفت لا ثارت قریش باخی ما حنت النیب یعنی بخدا سوگند که قریش ... طلب خون برادرم
نمایند ... که ... که با ... و ... در ... ظالمه
بدن نامدارش با جماعه کفار تا بدن بدن لختاره ... نامدارش عمل او زند لباس کهنه پاره پاره که بجهت ستر بدن خود در زیر لباسها پوشیده بود در آوردند
و اما زره عمرو که در زهی ... عرب ... بدنش میکذارند و پیرهن ... عمرو در بدنش ... خود را از شدت ...
وا نفصه ... هاند ... چون برادرم را شخص کریمی کشته است برادر که ... زینب خاتون ... ستمکاری ... و ساکن شود که مثل چنین
برادری که کو شوارة عرش ... چنین ... تقتل او و ... است که مبتلا بنا ... بر اواست و شبیه ... است و مثل ... داده زیر لباس کهنه
پاره پاره را که بجهت ستر عورت پوشیده بود بیاورده است سهل است عمر و ... پیرهن او ... لباس او را از بدن جدا کرده اما امام مظلوم چهار هزار زخم
نیزه ... هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر بدن مبارکش بود و مع هذا ... را از قفا جدا کردند عمر و تشنه و گرسنه بود و هفتاد و دو نفر از اولاد و اخوان
و اقارب و اصحاب و را شهید کرده بودند و اهل بیت او را در میان اعدا گرفتار نمود و اما آن امام مظلوم بر همه اینها گرفتار بود پس چگونه زینب خاتون می
تواند خود را از گریه و زاری ساکن نماید و چگونه شیعیان با ملاحظه این حالات میتوانند خود را از گریه ضبط نمایند از این جهت ... خود را سلی فرماید که بکوش با طرح
نالد و زاری فاطمه زهرا میشنوند که بسبب ... و ... اسمان ... که ... خیم ... بین ... مظلوم ...
... چنانچه مفصل است ... بخاطر ... که امام مظلوم جامه پاره پاره پوشید تا اینکه بدن منورش عریان
نماند آن را از ان لباس کهنه را نیز برادر و ندوان بدن پاره پاره را عریان بر ریگهای گرم کربلا انداختند ... اینست که بجزع و فزع در آنی و دیده اشکبار
واقف شد ... فرموده است شاعر ... الزهراء ان حسنها بین الوری عار علی تلعاتها یعنی کجاست ... فاطمه زهرا که حسین او را
برهنه و بلند ... انداختند و دوش ... علی سمر القنا و بناتها تهدی الی شاماتها یعنی ... اولادش را ...
و ... شام میبرند یا فاطمة الزهراء قومی واندبی ... علی ... فاطمه زهرا برخیز ... که ... در راهها ... دشمنان افتاده اند
خلاصه چون آن امام مظلوم جامه پاره پاره پوشید مشغول وداع اهل و اولاد خود گردید ... وداع کسیکه دیگر ... مراجعت نداشته باشد
و نالة الوداع الوداع و بانک الفراق الفراق در صحرا بلند شد ... و ... بود پس روا ... امام زین العابدین ... را طلبید و اسرار امامت
و خلافت را با جناب سپرد ... بیمار را خلیفه و جانشین خود کرد ... قبل از توجه ... بعراق ... و ... انبیاء و اوصیاء ... ام سلمه زوجه حضرت
رسالت پناه سپرده بود که چون امام زین العابدین از کربلا برگردد ... بدهد ... امام محمد باقر ... چون هنگام شهادت آن امام مظلوم رسید
دختر ... فاطمه ... را طلبید و نامه ... و وصیت ... ظاهر را با ... بدهد زیرا که امام زین العابدین ... بود ... که ... آن جناب ...
... خواهد یافت ... آنجناب صحت یافت ... وصیت نامه را با آنجناب تسلیم نمود و اکنون ... مبتلا شد پس آن امام مظلوم
بعد از وداع دختران و خواهران و زنان که شهادت را بر ... و ... یقین ... رستاخیز ... ساختن ... بر کرد ...
میدان نمود ... ان زعقب روان شدند ... خود ... و پای مرکب آن مظلوم ... سر کشته با نوان
حرم کرم شاه دین چون دختران نعش پدر را ... و بسوی نعشان ... زنان اسیران کربلا ... شده در هر طرفی نگران بود
... آن امام مظلوم ... شد که ... و دشمنی ... میتوانند ... که ... فرمود ... و بنگریستند ...
... و ... سر ... مظلوم ... زینب خاتون ... اشعار ... الزهراء ... ... اعضا

اشجان یعنی ای دختر فاطمه زهرا طلب نما یا پرسش نما ... قبل من ... هر چند ... است ... ولا تشق علی الجیب ... فانه ...
وتشعر الشعر ... خود را پاره مکن ... که فریاد کننده باشی در مصیبت زیرا که در بدن کرم ... کشف بدن علم صبر در مصیبت خواهد
بود و پریشان نمودن سر ... خواهد بود لکن اذا انصدعت فی الرمضا مجدلا واحظ من شاخ العروق ... بین ... الاول ... و سیلو
الدمع ... السحاب یعنی لکن در هنگامیکه بدن من ... در خاک ... بر ریگهای گرم کربلا ... مانند ... که بر شاخ درخت نشسته است
در حالتیکه ... ماند قطرات باران اشک از دیده ها ... بنگر ... را مشاهده نمودی و ان تفرقوا الایتام فانتدبی لجمعها
فالجراء فی البعث غفران یعنی اگر یتیمان من متفرق شوند ... ایشان را طلب نما و جمع کن که ... روز ... معرفت خدا و ندامت ... فان تشق علیها
... وان غاب ... یعنی ... ایشان ... ایشان ... و ... نماید با یتیمان
من هر چند ... در دل ایشان ... و ... از ایشان ... ان ...
تشنه شوند ... دشمنان خود ... ایشان پس ... ایشان ... ابوها ان ... المومنون ... یعنی ... امام زین العابدین ...
برادر ... ایشان ... امام مظلوم ...
... با جماعه ... فرمود یا اهل الکوفه ... الکم و ... یعنی ای اهل کوفه ... و ...
... امت ... سر ... ام ... ما را ... شما ...
... دشمنان ... شما ...
یعنی ... شما ... شهید ... شمشیر ...
ایشان محکم ... شما ...
خود را از ... وکمراهی ... امت ... قرآن پس شما ...
باشید که لعنت خدا ... خواهد شد ...
... رسول ... اعتقاد ... منکر ... محمد مصطفی ...
... من ... مادرم ... النساء ... ابن ...
... مکر ... حسنین منی ...
است که حسن و حسین ... فرزند فاطمه دختر پیغمبر شما ... فاطمه ...
... رسول خدا ...
او است ... الشهدا ...
جد و پدر و برادر ... هفتاد و دو نفر برادران ... و فرزندان ...
... و اطفال ...
... ایشان ... تشنگی ... حضرت ...
... شمر ...
...
العابدین ... جواب ...
و اشک ...
بود خطبه ... ماکان ... کلام من ... بالقتل ...
باشد بقتل ... کیف ... بالقتل من لا معین له ولا مجیر یعنی ...
... الحسین ...
...
در مقابل القوم ... کفر القوم ... ثواب الله رب الثقلین ...
... فقتل القوم علیا وابنه حسن الخیر ... الابوین یعنی این قوم کشتند پدرم علی و برادرم حسن ...
وقالوا اجمعوا واحشروا الناس الی حرب الحسین یعنی ... کشتند این قوم علی و حسن ...

جمعیت کثیر با هم مجتمع گشتند حسبنا بالقوم من انا من زنا ... الجمع لا تمل لحرب بین چه دونا ده است که این اراذل بیچاره اکر لشکرکشی میکنند لبنا کان حرم خدا
و رسول او ثم صاروا و تواصوا کلهم باجتیاحهم لرضاء الملحدین پس روانه شدند و با یکدیگر وصیت کردند بکشتن من از برای رضای ملحد لم یخافوا الله فی سفک
دمی لعبید الله نسل الکافرین یعنی نترسیدند از خدا و اندیشه نکردند در خون من از برای عبید الله زنا زاده که پدر و مادرش هر دو کافر بودند و ابن سعد قد رمانا عنوة بجنود
کوکوف الهاطلین ابن سعد از روی قهر و غضب تیرباران نمود لشکرها مانند باران پی در پی لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء الشرفین یعنی این کار را
با من کردند قبل از این که فخر نمودم بروشنی آفتاب و ماه بعلی الخیر من بعد النبی والنبی القرشی الوالدین که بهترین خلق است بعد از پیغمبر و آن آفتاب پیغمبر است که والدین
او از قریش است خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین یعنی بهترین خلق خدا پدر من است بعد مادر من پس فرزند دو برگزیده ام فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة
وابن الذهبین منم نقره که از طلا بهم رسیده ام یعنی منم نقره فرزند دو طلا که علی و فاطمه باشند من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین یعنی کیست که جد او
که جد و مثل جد من باشد یا پدر او مثل پدر من باشد پس منم فرزند دو علم فاطمة الزهراء امی وابی قاصم الکفر ببدر و حنین فاطمه زهرا مادر من است
و پدر من شکننده کفر است در جنگ بدر و حنین عبد الله غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین پدرم عبادت کرد خدا را در حالی که طفل بود و بلوغ
نرسیده بود و جماعت قریش همه بت پرست بودند یعبدون اللات والعزی معا و علی کان صلی القبلتین قریش میپرستیدند لات و عزی را با هم و پدرم علی بود
که بدو قبله نماز میکرد فابی شمس و امی قمر فانا الکوکب و ابن القمرین پدرم آفتاب است و مادرم ماهتاب پس منم ستاره فرزند دو ماه وله فی یوم احد وقعة شفت الغل من
العسکر یعنی از برای او است در روز جنگ احد واقعه که شفا داد او سینه مومنین را بهلاکت کفار ثم فی الاحزاب والفتح معا کان فیها حتف اهل الفیلقین بعد از
برای او در جنگ احزاب و فتح مکه با هم وقعه کردن وقعه بود موت دو لشکر فی سبیل الله ماذا صنعت امة السوء معا بالعترتین عترة البر النبی المصطفی و علی الورد
یوم الجحفلین یعنی چه بلیها که این امت سوء کردند بعترت محمد و عترت علی ابن ابیطالب که مانند شیر وارد میشد بر لشکر در روز جنگ عظیم و زیاده از این اشعار
نیز در بعضی از کتب قتل مذکور است که در معدن البکاء ایراد نموده ایم پس آن امام مظلوم بنا بر بحار الانوار رو بلشکر دوید و ابن شهرآشوب با شمشیر
برهنه و با بن ارزند کانی دنیا و عزم بلقای پروردگار و هو یقول انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر یعنی منم فرزند طاهر مطهر که از اهل
هاشم است و همین فخر مرا کافیست اگر خواهم فخر نمایم و جدی رسول الله اکرم من مضی و نحن سراج الله فی الارض نزهر یعنی جد من رسول خدا گرامی ترین پیشینیان
و ما ییم چراغهای خدا که در زمین میدرخشیم و فاطمة امی من سلالة احمد و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر و فاطمه زهرا مادر من است که دختر احمد مختار است
و عم من جعفر است و دو بال خدا با او کرامت فرموده است که با ملائکه طیران میکند و فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی والوحی بالخیر یذکر و کتاب
خدا بر ما نازل شده و در ما است هدایت و وحی بخیر مذکور میشود و نحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام و نجهر یعنی و ما ییم امان خدا از برای همه مردمان
که پنهان و آشکارا مطلب مذکور میبا ییم و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر و ما ییم صاحب حوض کوثر که آب میدهیم دوستان خود را
بجام رسول خدا و منکری در این مطلب نیست و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمة یخسر و شیعه ما در میان مردمان گرامی ترین شیعیان اند
و دشمنان ما در روز قیامت زیان کار اند فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا یکدر پس بشارت باد بنده را که ما را بعد از موت زیارت کند
به بهشت عدن که صفای آن هرگز بکدورت آلوده نمیگردد پس بروایت منتخب آن امام مظلوم فرمود ایها الناس اول نسب مرا متذکر شوید بعد ملاحظه نمایید که من
کیستم بعد رجوع نمایید بنفس خود و عتاب نمایید او را و تفکر و تامل نمایید و بنظر باطن ملاحظه نمایید که آیا حلال است بر شما که خون مرا بریزید و هتک
حرمت من نمایید آیا نیستم من پسر دختر پیغمبر شما آیا پیغمبر شما نفرمود در حق من و برادرم که ایشان دو سید جوانان اهل بهشتند آیا این قول رسول خدا مانع
نمیشود شما را از ریختن خون من و هتک نمودن حرمت من پس آن کافران گفتند ما نعرف شیئا تقول یعنی این کلام را یاد نداریم و بر ما معلوم نیست آن مظلوم فرمود
در میان شما کسی هست که از او سوال نمایید او خبر بدهد شما را که این کلام را از جدم رسول خدا شنیده است در حق من و برادرم بپرسید از زید بن ثابت
و براء بن عازب و انس بن مالک که ایشان خبر بدهند شما را که این کلام را شنیده اند از جدم رسول خدا در حق من و برادرم مگر شما شک دارید که من پسر
دختر پیغمبر شما نیستم بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام از زمانی که دانستم که حق تعالی غضب میکند بر اهل کذب و عذاب میکند دروغگو را بخدا
قسم که در میان مشرق و مغرب فرزند پیغمبری غیر از من نیست و نیست پسر امام شما هستم بگویید که آیا از من مطالبه مینمایید قتلی را که از من سر زده
باشد یا قصاص نمودن از جراحتی که از من بعمل آورده باشم یا از من مطالبه میکنید مالی از شما را که تلف کرده باشم یا اینکه من سنت پیغمبر را تغییر داده
یا در بدعتی نهاده ام و بروایت ابی مخنف یا شریعتی را تبدیل نموده ام یا حقوقی را ترک نموده ام یا بیعتی را شکسته ام پس آن کافران در جواب آن مظلوم گفتند
نقاتلک بغضا لابیک و ما فعل باشیاخنا یوم بدر و حنین یعنی مقاتله مینماییم با تو بسبب بغض و حقدی که از پدر تو در سینهای ما مانده است بسبب
انتقامی که کشید از پدران و مشایخ ما در روز جنگ بدر و حنین چون آن مظلوم این کلام را از ایشان شنید حمله بر ایشان آورد که از ایشان
جمع کثیری سوار و پیاده ایشان را بخاک هلاک انداخت پس بروایت منتخب آن امام مظلوم متوجه عمر بن سعد گردید و فرمود یا عمر اخترت منی ثلاث خصال
مخیر میسازم ترا در میان سه خصلت عمر بن سعد عرض کرد که آنها کدام است فرمود اول اینکه ارجع الی المدینة الی حرم جدی رسول الله یعنی اول اینکه دست
بداری تا برگردم بمدینه بحرم جدم رسول خدا گفت ما لی الی ذلک من سبیل یعنی از برای من راهی نیست باین مطلب آن مظلوم فرمود

شیر بهم ما نعد ثبت کبیکم من الظالمین یعنی دوم آنکه بگذارید که من آب بیاشامم ... از ترشیح جگرم ... تشنگی کجا ... ولا الی الثانیة سبیل ... مطلب
دوم نیز راهی نیست پس آن مظلوم بیکس فرمود و ان کان ولا بد فلیبرز الی رجل بعد رجل یعنی مطلب سوم آنکه اگر لا بد است از کشتن من پس یک یک در مقابل
من بیاید آن ملعون گفت ذلک لک یعنی این مطلب تو را قبول کردم ای امام مظلوم و بیکس بنوای اباعبد الله چگونه میتواند شیعه شکر خود را ضبط نماید که
آن مظلوم با این الحاح یکی را ابن سعد ملعون گذاشت که یک نفر با این کثرت چگونه محاربه نماید یک یک در مقابل او بیایند و مبارزت نمایند آن بیچاره و جواب اینکه
قبول کرد و وفا نمود و همه لشکر را بمبارزت امر نمود لعنة الله علیه القادر پس بروایت بحار آن امام غالب مغلوب این اشعار را که خود انشا نموده بود بنا بر خواند
فان تکن الدنیا تعد نفیسة فان ثواب الله اعلی و انبل یعنی اگر دنیا چیز نفیسی شمرده میشود پس بدرستیکه ثواب خدا بلندتر و افزون تر است و ان یکن الابدان للموت
انشئت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل یعنی اگر بدنها ایجاد شده است بجهت مرگ کشته شدن بشمشیر در راه خدا افضل است و ان یکن الارزاق قسما مقدرا
فقلة سعی المرء فی الکسب اجمل یعنی اگر روزیهای مردم قسمت شده بتقدیر خداوند عالم پس قلت سعی مرد در کسب بهتر است و ان یکن الاموال للترک جمعها فما بال
متروک به المرء یبخل یعنی اگر اموال دنیا گذاشتنی و گذشتنی است پس چرا مرد در بذل نمودن آن بخل میورزد پس آن حضرت مبارز طلبید و بهر که از شجاعان روزگار
که در مقابل این شیر روزگار میامدند ایشان را بخاک هلاک میانداخت تا اینکه بروایت ملهوف گروه بسیار از لشکر جهنم را واصل کرد و در اثنای قتال میفرمود الموت خیر
من رکوب العار والعار اولی من دخول النار یعنی مردن بهتر است از متحمل شدن عار و متحمل عار بهتر است از داخل شدن در نار و پیوسته بروایت محمد بن ابیطالب مقاتله
مینمود تا اینکه هزار و نهصد و پنجاه نفر را بخاک هلاک انداخت سوای مجروحین در معرکه قتال و بروایت بحار آن فرزند حیدر کرار حمله مینمود بر میمنه آن گروه اشرار و میفرمود
بهتر است از متحمل شدن عار بعد حمله مینمود بر میسره آن گروه غدار و میفرمود انا الحسین بن علی آلیت ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی یعنی منم حسین بن
علی قسم خورده ام که روی بر نگردانم از اشقیا و حمایت میکنم عیال پدر خود را و بر دین خاتم النبیین از دنیا میروم و بروایتی حمله میکرد بر آن کافران و صیحه میزد بر ایشان
مانند حیدر کرار فاقبل یحمل علی المیمنة و المیسرة علی المیمنة یعنی لشکر را بهم آمیخت بنحوی که میمنه آن لشکر منقلب شد بمیسره و میسره منقلب گردید بمیمنه
و همهمه از نالهای آن لشکر بهم رسید که شجاع غضنفر ما را ... پس خود را بر قلب آن لشکر زد و بشمشیر و نیزه ایشان را چه بسیار در خون غلطانید
و بحثی تا اینکه هفتصد سوار و پیاده را واصل جهنم نمود و سید طاوس از بعضی از روات نقل کرده است که گفت بخدا سوگند که هرگز ندیده ام ماتم زده ای که
کشته شده باشد اولاد و اهل بیت و اصحاب او که محکم تر و قوی دل تر بوده باشد از آن بزرگوار بدرستیکه آن گروه حمله مینمودند بر آن امام غالب مغلوب و آن جناب حمله مینمود بر
بر ایشان با شمشیر خود پس آن گروه میگریختند از صولت آن بزرگوار مانند گوسفندانی که گرگ در میان ایشان افتد و بتحقیق که آن بزرگوار حمله میکرد بر آن اشرار و حال آنکه
سی هزار کس بودند پس آن جناب ایشان را میکشت و از پیش روی آن فرزند حیدر کرار مانند ملخ پراکنده میشدند پس آن غضنفر بر میگشت بمکان خود و میفرمود
لا حول ولا قوة الا بالله ... مسلم میگوید بخدا سوگند نظر نمودم بآن بزرگوار دیدم که محاسن مبارکش بخون خضاب شده بود و نظر کردم بزره آن امام مظلوم دیدم که از قفا
بسیار اندر زره جا کرده بود که گویا بسیار اندر زره قرار داده اند بجهت اینکه اصل آن زره عمامه بود ... کار نامعلوم ... که حمله میفرمود بر آن گروه اشرار
چنان متفرق میشدند مانند متفرق شدن گوسفند از هنگامی که گرگ بر ایشان حمله نماید بنا بر روایت ... فشد علیهم و هو بعل الاشبل بالماشیة خاف
کل منایو یعنی آن حضرت حمله نمود بر آن اشقیا و آن جناب حمله کننده بود شجاع از شجاعان ... صولت شجاعی دارد که غلبه نموده آن شجاعت ما
... بشبه حاله بوصف عنک الوصف ... بعضی از دوستان آن حضرت تشبیه میکنند حال آن شجاع را بوصفی مثل اینکه آن جناب را بشیر خشمناک
تشبیه میکنند با عجز ... من تشبیه در رتبه نیست زیرا که شیر بجهت آن اصل صولت شجاعت او خلق شده اند از شأن یعنی کان عزوبل جاد ... صادر امرا
بالمخاوف ... آن جناب بخواهد که کسی را هلاک نماید ملک الموت خادم او خواهد بود که امر او را خواهد قبض روح نماید ... و امارع الاقلاع لبث مطمئنة
و تحریکهم عن حکم الوثائق و اکر ارواح آن کافران را مطلبید همه ... لبیک گویان او را اطاعت مینمودند و حرکت مینمودند ارواح با ابدان ایشان
اول چنین محکم قرار شده است ... حمله نمود بر آن قوم بر شتر روانه طرف راست و چپ میزد و میانداخت تا اینکه خلق بسیار از آن اشقیا را ...
چون شمر بد ... ملاحظه نمود متوجه عمر بن سعد پلید گردید و آن ملعون شمر گفت ایها الامیر ان هذا اهل ... بسبیل مبارزت در مقابل او روند
همه را هلاک خواهد کرد ما رایت رجلا بفضل نبوه و اخوته و انصاره ... یعنی هرگز ندیده ام کسی را که فرزندان و برادران و یاوران او همه کشته
شده باشند که قوی قلب تر باشد از حسین با اینکه میبیند که در پیش روی او افتاده اند چنین مقاتله مینماید و لا شک انه ضلع من اضلاع النبوة یعنی شکی
نیست که آن جناب ضلعی است از ضلعهای نبوت ابن سعد گفت پس چه کار کنیم شمر گفت باید سپاه را سه فرقه نمود فرقه ... فرزند و گروهی را
امر نمود که با نیزه با او مقاتله نمایند و فرقه دیگر را حکم فرمود که با تیر با او قتال نمایند ... شمر ...
پس فرقه از آن لشکر شقاوت اثر بار آن ... متوجه ... فرقة بالسیوف و اخری بالرماح و فرقة بالنبل و الاحجار
یعنی فرقه با شمشیر و نیزه و فرقه دیگر با تیر و سنگ ... بیکجانب آن مظلوم خسته حمله نمودند از هر دو جانب
نیزه و شمشیر و سنگ بر بدن خسته آن سرور میزدند و آن مظلوم بالب تشنه ... بروایت منتخب بکله بر میمنه حمله میکرد و بمیسره دیگر ... تا اینکه
بنا بر نقلی ... سوار ... و لکن با عیال ... اکثر ... ایشان ظاهر ... بروایت ابن شهرآشوب عمر بن سعد پلید با آن قوم عنید

کفت الویلکم اندرونی بلین نقنا باون یعنی وای بر شما ای ما بینا اینید که با چه شخص مقاتله مینمائید هذا ابن الانزع البطین هذا ابن قتال العرب فاحملوا علیه من کل جانب
یعنی این شخص فرزند انزع بطین است و این فرزند کشنده عرب است شما در مبارزت با او مقاومت نتوانید کرد پس از هر جانب بر او حمله اورید پس عمر بن سعد لعین
یکصد و هشتاد و چهار هزار نفر انمظلوم را احاطه نمودند و دو زن و چند ذاکرین ... انمظلوم ... باران کردند و حایل شدند در میان انمظلوم و خیمه‌گاه و متوجه
خیمه‌های حرم شدند چون انمظلوم ... زار زار انکروه ... ملعون ... بر ایشان ... فریاد برآورد و فرمود ... یا شیعة آل ابی سفیان
وای بر شما ای آل ابی سفیان اکر شما دین ندارید و از روز جزا نمیترسید پس در دنیای خود صاحب عزت باشید و حمیت عرب را از دست ندهید اکر عرب هستید چنانچه کمان
میکنید پس شمر ... کرد که ... ای پسر فاطمه حضرت فرمود ... من با شما مقاتله مینمایم و شما با من قتال مینمائید و
بر زنان ... پس منع نمائید ... زنان و جهال و سرکشان خود را از متعرض حرم من شدن مادامی که من زنده هستم شمر ملعون کفت لک هذا یا ابن فاطمه
یعنی ... پسر فاطمه پس بر ... فریاد برآورد ... الیکم عن حرم الرجل فاقصدوه فی نفسه فلعمری لهو کفو کریم یعنی متعرض حرم ... بشوید با خود
جنگ بکنید که بجان خودم قسم که او کفو کریمی است ... ای آقای مظلوم ... تا مادامی که ... بود ... در حوالی دختران و خواهران و
زنان ... بکردد ... بود ... زینب ... خواهران و دختران ... زنان ... کشتکان فریاد کنان و صغیر زنان بی‌چادر و مقنعه بر جنازه ... شهدا
نوحه و زاری مینمودند و سواران لشکر ... ایشان را خاطر نموده بودند ... و فغان از زنان ... حتی اسبها ... که ... سمهای اسبهای ...
چشمهای ایشان ... ایشان ... جنازه ... حضرت سکینه ... بدن مبارک دست برمیداشت تا اینکه جماعتی از
بر جسد انمظلوم ... نعش مبارک کشیدند و بر شتران برهنه سوار کردند ... مضمون ان
ای برادر ... عمامه ... مقنعه ... بود ... انمظلوم ... بود
دیدکه ... بود کرد ... از عاشورا در حالت تشنکی خطبه کرد در مقابل ان اشقیا ... وحسب و نسب
خود را بیان فرمود ... سبب ... ان بیشرمان ... و عالمیان ... کفتند ...
ولکن ... تشنه ... بیهوشی چون ... انمظلوم و جواب ... انکروه ... شوم ...
خود را ... بلند ... نمود و چون انمظلوم ... ان بیکسان را شهید ... حضرت عباس و علی اکبر را طلبید ...
لکن ... ان بیکسان را ساکت نماید که بجان خودم قسم که ... ایشان و باین سبب نور کرد ... ان
بر ... شخص فریاد ... بیهوش ... لشکر ... بیبیند که ... شهید ... و متوجه خیمها ... الخیمة ...
را میکه عمامه بر سر انمظلوم بود ... او ... چادر و مقنعه ... عمامه ...
بودند ... چادر و مقنعه ... انکروه ... منع نمودند و ...
که هر کدام ... حضرت جنگ کنید که بجان خودم قسم که او کفو کریمی است ... انمظلوم ... انخال ...
از انقوم ... طلبید ... است ... شتر و اسب بجانب ... لشکر ... حمله میکردند و حایل میشدند در میان انمظلوم و
زنان پس ان امام تشنه‌جگر ... و عیال و اطفال خود را ... سکینه ... استماع نمود ... انمظلوم
خطاب ... سکینه ... شنید ... دختران و دیکر زنان ... فغان ...
انمظلوم ... اکر ... خواست که حمله نماید ...
خواست و شخص ... سوار ... سید و عرض نمود السلام علیک یا ... واقبل ...
او را ... ای ... مظلوم ... سلام ... عرض نمود یابن رسول الله ... پادشاه جنیانم و اشکرم در این بیابان
چون ... ساطنت ... پادشاهم ... پس ما را اجازت
فرما ... ایشان ... بایشان ... عرض کرد ... بصورت ایشان
مصور ... شهید ... حضرت فرمود خدا ... دنیا ... است ... خود را ...
کرد این روز ... فان ... انمظلوم منتظر انکافران که ... مبارز
طلبید ... که از امرای شام بود عرض نمود که ای پسر ... فرزندانت کشته شدند ... که هلاک شدند تو
فسور ... شمشیر ... شما امده ام ... شما ... با شما ... اکر ... زاده ...
من که ... برادران و فرزندان ... کشته ... اکنون ... من و شما ... شمشیر ... تنهاانم که ... زاری
بر ... بجانب ... که در ... ذراع ... ان ... و ... فرزند ...
کلاه ... معرکه ... صلال ... شاه ... نماید

که من چکونه با انجناب ... ام و کار او را ... ام پس ... بر کشته از زندکانی محروم در مقابل ان امام مظلوم امد چون انکروه نا فرجام انملعون را در مقابل
امام دیدند اظهار بشارت و خوشحالی نمودند و اما اهل بیت ان امام سعید چون مطلع شدند بر مبارزت ... چون شجاعت ... اشتهار داشت بر ان
مظلوم ... ترسیدند ... انکافر غدار ... ملعون از جان ... هیچ نکفت
و حمله نمود بر انحضرت ... شمشیر ... ان ... غضنفر ... بر کمرش نواخت که انملعون دو پاره شد ... و ... کرم
مصیبت ... عالمیان در یوم عاشورا اعظم مصائب جهانیان است الی یوم التشور ... یا ... فاطمه صغری ... دلبند ... ان ... احیا
رسد و ... سوز ... اهل بیت ... بر قلوب شیعیان مانند ... کیفیت ... چنانچه در بعضی
از کتب معتبره منقول مسطور است اینست که حضرت امام حسین دختری بود فاطمه نام که بسبب بیماری ان مظلوم انمظلوم ... در مدینه طیبه نزد ام سلمه
زوجه طاهره حضرت رسالت پناه کذارده بود ... ان دختران ... رسید ...
که ... و چون زمان ... بطول انجامید ... از انمظلوم بانمظلوم ... فاطمه در کوشه بیت الاحزان ...
شد خلق ... مظلوم ... فاطمه زهرا ... مشغول کریه و زاری بود ... تا کاه ... نمود که نامه بنویسد ...
پدر را ... نامه در کمال سوز ... نوشت و چون ان نامه با تمام رسید ... رسالت کذشت ...
و زاری ... بیمار را ... ان کریه و ... زانست که انکریه و زاری از دختر بیمار حضرت
امام حسین است ... اضطراب ... کفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة من مرد
هستم از اعراب ... کربلا ... اکر ... فاطمه بیمار این سخن را شنید ... جواب سلام ... باز داد
و فرمود ای اعرابی بدانکه من ناتوان دختر امام حسینم چون پدر بزرکوارم عازم کربلا شد من بیمار بودم و مرا در حجره ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت
پناه کذاشت اکنون از ... و نامه بان بزرکوار نوشته ام و منتظر ... هستم که ... اعرابی
نامه را از ان ... کرفت ... در روز عاشورا در هنکام ... نامه انمظلوم را با انحضرت ...
غالبان ان نامه را ... مضمون ... اهل بیت ...
ان نامه ... خواندند ... ایشان ... اعرابی ... کشته ...
انحضرت شهید شد ... بود ... که ... بکشند ...
ان نامه را انمظلوم ... در هنکام ... عالمیان ... حمله ... انکافران فاقبل ... علی اخرهم
فانکشفوا من بین یدیه ... یعنی ... لشکر ... غالبان ...
وهم ... چون تشنکی بر انمظلوم غلبه نموده بود ... شط فرات ... ابن شهر اشوب ... عمرو بن الحجاج ... هزار
نفر ... کل اب فرات بودند ... در میان اب فرات راند ... من شدة العطش ... تشنکی بر ان فرزند
... انقوم ... غلبه نموده بود ... از شدت تشنکی ... از کنار اب ... تشنه بود ...
بوراز شدت تشنکی ... اب بیاشامد ... ابن شهر اشوب ... خطاب فرمود انت عطشان و انا عطشان والله لا ذقت الماء حتی تشرب
یعنی تو تشنه و من تشنه ام ... اب بیاشامی ... ان امام ... شنید ... لم یشرب یعنی ...
... اب بیاشامید ... کلام انجناب ... انمظلوم فرمود فانا اشرب یعنی ... بیاشامم ... بیاشامم ... تشنه ...
... مبارک ... اب ... اشامد ... ای ... لشکر ...
چون ... انمظلوم ... انقلاب ... مبارک ... فی الفور ...
عالم ... شده یعنی ... انمظلوم ... فی الفور ...
و از شدت تشنکی ... بجهنم واصل شد ... تشنکی ... یا ابا عبدالله ...
از استماع ... کامل الزیاره ... که من در خانه حضرت امام جعفر صادق ...
بودم که ... کشته ... حسین ...
... انمظلوم ... حسنه ...
... ثواب ... در راه خدا ... باشد ...
... انمظلوم ... کربلا ... بسبب ...
شدن جناب ... حضرت رب الارباب ... شیعیان ... نوشتیم ...

کر مجکینه

دین یاران تشنه لبان صحرای کربلا دانسته باشند و در آتش غم خود را میسوزانند و اشک از دیده میبارند مانند حضرت صادقه روان نسازند بلکه قطع نظر از
ملاحظهٔ این ثواب هم مرد اولو الالباب لازم است که هیچ جگری نبود از زخم لب تشنگی آنجناب کباب نباشد و مدام فقط شعله آتش وارد بر جهن آنجناب
جوی دیدن آب آتش جگر کباب را مشتعل نموده تا در دو فنا از آنجه [illegible] شده بجانب دشمن سرنگون شده از دمها به جهان ابلد و ناسی با منظلوم
منارقه بلکه کل انبیا و اوصیا و اولیا مشاهده باشند معاذ و دم زار بلا اشقیا که چون در جیان تالیف قلم با اهتمام رسید الم شهدا و دیده ام
اشکبار کرم بدید بعضی از اشخاص مشکوة الاخبار از تعلم کفنا در علی الخیر حال قلم رجوع مینماید بسلک همان [illegible] که در صفحه دفتر نهاد و بر زه صبر شکوه
عجبا از ابو نادمیا از حال الشیعه کو دلت از سنگ باشد که بشنوانی با استماع مصیبة کر ذکر خواهم نمود صبر نمود زیرا که حقیقة در قران مجید منیف نماید ان
من الحجارة لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق فیخرج منه الماء وان منها لما یهبط من خشیة الله وما الله بغافل عما تعملون یعنی بدرستیکه بعضی از
سنگها هر آینه جاری میشود از آن نهرها و بدرستیکه بعضی از سنگها هر آینه شکافته میشود پس بیرون می‌آید از او آب و بدرستیکه بعضی از سنگها هر آینه فرود
می‌آید از ترس خدا [illegible] سنگ [illegible] از زاد ویلی [illegible] بلند نمود و بعد از آنکه اسب خود را از آب بلند نمود و نظر [illegible] امام بگاه بود
اهل حرم ندا و نابت منادی [illegible] بعلیها و ید لیس المظلوم بعد از آنکه اسب خود را [illegible] نال مد بر زبان مبارک الغدو غالمبان نشست [illegible]
[illegible] باشد که ناگاه حصین بن نمیر از جمله کمان دهان کرد بسن تیر انداخت [illegible] بر زبان مبارک الغدو غالمبان
ان تیر [illegible] از زبان مبارکش جوشید پس امام مظلوم عمناک [illegible] مبارک [illegible] بجانب افلاک سر مبارک عرض کرد تا رب المشتکی من
[illegible] منعوا [illegible] یا ابا عبدالله [illegible] سید الشهدا [illegible] و از اشقیاء [illegible]
کرا اب بنا شامدکر [illegible] بلند [illegible] که [illegible] عبید کر دای [illegible] آگر حسین آب بنا شامد همه شما [illegible] خواهد بود که ناگاه برفراز ابن شهراشوب
ملعون فریاد زد یا ابا عبدالله [illegible] حرمله بعوای ابا عبدالله تو از [illegible] و حال اینکه لشکر حرم تو را تاراج کردند
هر چند امام مظلوم دل کباب از تشنگی [illegible] صبر نمود با عبا خوردن آب لکن امظهر عزت رب الارباب تحمل هتک احترام حرم نجیب آب
از دست مبارک بیفکند و بر آن قوم پر ستم حمله نمود و جمعیت ایشان را متفرق نمود تا رسید بخیام بروایتی چهار صد نفر از آن گروه نافرجام [illegible]
و چون خود را بخیمهای نهنشاد دید که خیام محترم سالم است و اخبار از اصلی ندارد و دانست که الغرض [illegible] گفته اند و منقول است که در هنگامی ان امام و جهان
وداع حرم اراده [illegible] بود [illegible] از آن منظلوم [illegible] و داع [illegible] سید و الطفل از غایت تشنگی فریاد برآورد یا ابتاه العطش
العطش [illegible] حتی [illegible] بالماء یعنی ای پدر [illegible] تا امر [illegible] و دید آنحضرت رو [illegible]
زمان کرد [illegible] بیضا [illegible] ان فرات براه [illegible] بتمام خود را رسانید آنحضرت [illegible]
انا امکن [illegible] الطفل با استقبال [illegible] و عرض کرد یا ابتاه لعلک [illegible] یا ابتاه یعنی ای پدر جان [illegible] من آب و ورده [illegible]
کباب [illegible] الطفل [illegible] پس [illegible] الله [illegible] تاسو کند که بر من دشوار و کراهت
تشنگی و [illegible] انگشت مبارک خود را در دهان الطفل گذاشت و او زبان در دهان [illegible] پیشانی او کشید چون خواست که از خیمه
بیرون [illegible] الطفل [illegible] و دامان آنحضرت را گرفت [illegible] [illegible] آه [illegible] بطلب نمایم [illegible] حاجت
تاب [illegible] الساجدین [illegible] برادر [illegible] تو وقف [illegible] نمایم [illegible] دختران [illegible]
چینها بیرون آمدند مانند پروانه [illegible] هذا [illegible] دختران [illegible] زار در [illegible] و شوای [illegible]
الوداع الوداع و فریاد الفراق الفراق از آن [illegible] که [illegible] انقلدو عالمیان [illegible] امام زین العابدین امد [illegible] بیمار زار دبر [illegible]
[illegible] و سفارش [illegible] زبان سوخته خان کرد و سفارش آنجناب [illegible] نمود
[illegible] با ایشان [illegible] و کلام ناخوش بر زبان میاورید که [illegible]
با ایشان [illegible] چادر [illegible] ماده مصیبت [illegible] و جامه چاک مزنید و [illegible]
ثواب شما کم [illegible] گشته شوم موی [illegible] بر چهره نزنید و سینه مخراشید و جامه چاک مزنید [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible] مانند شیر خشمناک خود را بر آن قوم بی باک زد و
[illegible] فرات [illegible] بنمایند [illegible] حمله بر طرف [illegible]
[illegible] شاعر عرب [illegible] علیه و قد احاط بر العدی و البیض [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و بتول
[illegible] من [illegible] و الجناب [illegible] زاده [illegible]
و هو [illegible] قتل الفقید [illegible] فارس هل راجل [illegible]
[illegible] کشته شده [illegible] دشمنان [illegible] هستی یا دفع کننده هستی
[illegible] هل مغیث [illegible] هل ناصر [illegible] یا نیل الینا
[illegible] بلند [illegible] عذاب الهی هستی یا کر [illegible] عذاب

انا بغض [illegible] صاحب [illegible] عاقل هست که بیاید [illegible] و حمایت کننده باشد [illegible]
یا اهل [illegible] پس امام مظلوم نظر [illegible] تشنگی کرد [illegible] فرات کرد و [illegible] متفرق نمود [illegible]
[illegible] بنا شامد که ناگاه ملعونی از [illegible] و [illegible] گذاشت
[illegible] انداخت پس [illegible] امد [illegible] از دست [illegible] امام [illegible]
ان تیر کشید خون [illegible] مبارکش جاری کرد [illegible] ان ملجا عالمیان [illegible] و جانب اسمان میپاشید منقول است که ملعون ابن حرکت [illegible]
حرارت درباطن و تشنگی [illegible] که او [illegible] بر شکم میمالید [illegible] و [illegible] میکفت عطش مرا کشت و ظرفهای [illegible]
و اب میاوردند که از برای [illegible] کفایت [illegible] میکفت اهلکنی العطش یعنی تشنگی مرا هلاک کرد و [illegible] میکردند [illegible]
جنبث [illegible] و بهمین حالت بود تا شکمش ترکید و بجهنم واصل گردید اما آنحضرت بعد از رسیدن [illegible]
[illegible] بر [illegible] چون قصد [illegible] حسین بن نمیر [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] مظلوم دست مبارک خود را بجانب اسمان بلند نمود و [illegible] ایشان را [illegible]
الشجاع [illegible] حمله [illegible] و تشنگی [illegible] غلبه نمود و بروایت بحار الانوار [illegible] طلب آب از آن گروه اشرار نمود
و شمر غدار در جواب [illegible] خود میکفت والله لا تذوقه [illegible] تا [illegible]
الا تری الی الفرات یا حسین کانه بطون الحیات والله لا تذوقه او تموت عطشا یعنی یا حسین [illegible] آب فرات [illegible]
[illegible] آب [illegible] از تشنگی هلاک [illegible] مظلوم [illegible] اللهم امته عطشا یعنی خداوندا او را تشنه [illegible]
[illegible] آب [illegible] تشنگی [illegible]
[illegible] و منقول است که عبد الله بن حصین [illegible] مختار [illegible] با امام حسین [illegible] آب [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] مختار [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible] مختار [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] بن احمد [illegible] و خالد بن نوفل و شعیب [illegible] و حرث بن سهل [illegible] مختار [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] و [illegible] مخالفان [illegible]
[illegible] واصل شدند [illegible] ابو [illegible] حجر [illegible]
[illegible] مختار [illegible] الاشقیا [illegible]
[illegible] رسالت پناه [illegible] رسول خدا [illegible] ایشان [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] سنگ [illegible]
صلابت [illegible] ملعون [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] جواب [illegible] واصل شد [illegible] مالک [illegible]
و [illegible] لشکری [illegible] مختار [illegible]
[illegible] بجهنم واصل [illegible] حجاج [illegible]
حسین [illegible] مختار [illegible] لعنت [illegible] بعد از آن [illegible]
و چون [illegible] ابو بکر [illegible] مختار [illegible] با امام حسین [illegible] امام زمان [illegible] کرده بود
[illegible] بخاطر [illegible]
[illegible] شهر کوفه [illegible]
[illegible] حال [illegible]
من از اصحاب [illegible] بودم با عمر سعد [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حسین [illegible] برادرش عباس [illegible]

... اطفال ما از تشنگی والتهاب هلاک خواهند شد حضرت عباس چون این سخن را بشنید
عرض نمود ای برادر غم مخور که اگر دریای آتش در راه باشد خود را بفرات میرسانم که شاید آب برای اهل حرم برسانم چون مکالمه ...

[illegible]

ولیس لی معین ولا نصیر یعنی هیچکو نه یقین نکنم وحال آنکه نه معینی ونه یاری کننده ونه نصیب خواتون عرض کرد ای برادر ما را بحرم جد خود برگردان انمظلوم فرمود هیهات
اگر ستان من بیها اشتند خود را بهلکت نمی انداختم وکانکم غیر بعید کالعبید بتو نکم امام الرکاب یسومونکم سوء العذاب یعنی گویا زمان نیاری
نکشد کر شما را مانند بندگان همراه هند در جلوا اسبان و میبینا نند شما را بدی عذاب چون تخدرات اینکلمات خاتون زانشنید اشک از دیدها فرو ریخت و ندا
درداد واوحد تاه وا قلة ناصراه واسو منقلباه واشوم صباحا پس دست برآورد وجامه خود را چاک زد و روی خود را بر پشتانی نمود ولیا نیمه بروی خود زد انمظلوم
منظلوم دلکباب بان علیا جناب فرمود مهلا یا بنت المرتضی ان البکاء طویل یعنی آرام باش ای بلغ علی مرتضی کر بعد از این گریه بسیار است پس انمظلوم خواست
ازخیمه بیرون آید کرد زینب خاتون باحضرت چسبید و عرض نمود مهلا یا اخی توقف حتی اند ... ن نظری فهذا وداع لا تلاقی بعده یعنی آرام باش ابراهیم
من وتوقف نما تا نوشم خود را از نظر نمودن بر روی مبارکت برادرم ونوز او داع نمایم کر این وداع آخر است و دیگر بعد مت نمی بهم فهملا اخی وبل المات
لنیر بضنی لوعة وقلیل یعنی ای برادر چرا امهنکری بعد از مرگ ... ناسره شود سوزش سینه من پس انمظلوم دلکباب دست بای انجناب وامبو سید
وساهو زنان نیز هو وانس و غالبان از گرفتند و دست و پای انحضرت را مبو سیدند پس اتفاقا آفاق نازم احبت نمود هنیوان اهل نفاق و در محاربه
نان شد بنان مارا میکرم بشری برادر و نالق ...
[illegible]

مرا مهربانی که از عم مهربان دیده بود التفاتی نماید و سایه زنان نمود و خود را بنا نا به نزد آنحضرت رسانید بلکه برادرانی دید و بیتکه آنحضرت وداع نمود و روانه شد که
شد این طفل که بر کنار از عقب عم خود روانه مبادا که به بدو زینب خاتون از عقبش دوید که نگذارد و بمیدان رود و حضرت فرمود ای خواهر بگیر او را و نگذار که عم کار
ابا آن طفل اباء و امتناع کرد با امتناع شدید و گفت نه بخدا قسم که مفارقت نمیکنم از عموی بزرگوار خود تا آنجا که حضرت رسید ابجر بن کعب با حرمله شمشیری
حواله عم مظلوم خود نمود این طفل دست خود را مجهز او سپر نمود پس آن ضرب به نتیجه در هنگامیکه دست خود را بپوشانی او بخبر ملاحظه نمود فریاد وا عماه
باشد ممکن است که هم واماه گفته باشد و هم واعماه فرموده باشد باری چون آن طفل شکسته بال صغیر فریاد واماه برآورد دیگر برادرانی مادر داغ دیده
با سر و پای برهنه دوید فریاد وا ولداه و واقرة عیناه از دل پردرد کشید پس جناب سید الشهدا آن نور چشم برادر مهربان را بر سینه نازنین خود چسبانید
لهوف فرمود یا ابن اخی اصبر علی ما نزل بک یعنی ای برادرزاده من صبر نما بر آنچه بر تو وارد شده است و طلب اجر نما بلکه حقتعالی ملحق میسازد ترا با آبا
صالحین تو و آن مظلوم آن طفل معصوم را تسلی و دلداری میفرمود که ناگاه حرمله بن کاهل اسدی پر سهم تیزی بر گلوی آن کبوتر شکسته بال حرم زد که از شاخ
جراحات بیشتر ضعف بر آن یتیم صغیر مستولی شد و در کنار عم پرورش بضعف نالی مشغول شد بعد بسبب کثرت صبا و شدت جراحات خود و عم مهربان
روح مقدس آن طفل طیب خوش الحان همچون از آشیان بنای دنی رم نمود و با شیبان قدس پرواز نمود و در کنار پدر مهربانش و جد و جده [illegible]
[illegible] از فراش صبیان خود را در مهد امان کشید و با طیبان تمام آرمید که در این حال بروایت منتخب علما جناب زینب حجره فریاد از قلب مصیبت نما برآورد
فرمود و ابن اخاه لیت الموت اعدمنی الحیوة لیت السماء اطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی ای برادرزاده من کاشکی مرگ مرا در ربانی و کاشکی
آسمان بر زمین بچسبید و کاشکی کوهها میپاشید بصحراها پس بروایت ارشاد آن مظلوم دست خود را بجانب آسمان بلند کرد و عرض نمود خدایا این حال
که ایشان را مهلت داده پس تفرقه در میان ایشان بینداز [illegible] ایشان را [illegible] خود طلبیدند تا یاری نمایند پس ما عداوت نمودند
و ما را بقتل آوردند منقولست که مختار با بحر حلبی فرمود احوالات آن مظلوم را بیان نما [illegible] ابوحلبی گفت چون آن مظلوم را محاصره نمودند [illegible]
بد و هزار زخم با آنجناب زدند [illegible] زخمها در پیش روی او بود [illegible] ابو الحنوق نیزه بر پهلوی آنحضرت زد و عبدالله بن حصین شمشیری
بر فرق آنحضرت زد و شبث بن ربعی نیزه شعبه زهر آلود بر سینه آنحضرت زد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم آنحضرت زد و عمرو بن شریک ضربتی بر دوش
آنحضرت زد و حصین بن [illegible] تیری بر دهان آنحضرت زد و سنان بن انس نیزه بر پشت آنحضرت زد که بر رو درافتاد و [illegible] تیری بر دهان آنحضرت زد
و مالک ضربتی بر سر آنحضرت زد که عمامه اش پر از خون شد و صالح بن وهب نیزه بر پهلوی آنحضرت زد و اسحق بن اشعث شمشیری بر پشت آنحضرت زد و ابو الاشرس
تیری بر بازوی آنحضرت زد و عامر بن طفیل شمشیری بر صورت آنحضرت زد چون سخن باینجا رسید مختار رو آورد و یاران او بنا کردند بشیون و فغان و شیون از
دار الامارة بلند شد سابقا از مرحوم مجلسی نقل نمودیم که بدن آن مظلوم مورد هزار زخم نیزه و شمشیر گردید باری پس بروایت [illegible] ملعون شمر بن ذی الجوشن حمله
آورد [illegible] بر خیمه آن مظلوم [illegible] و بزبان [illegible] خود گفت علی بالنار احرق به [illegible] یعنی برای من آتش بیار
تا بسوزانم این خیمه را با اصحابش که در میان خیمه میباشند پس آن امام ناس چون این کلام از آن ناسناس پلید از خناس شنید فرمود یا ابن ذی الجوشن انت الداعی
بالنار لتحرق علی اهلی احرقک الله بالنار یعنی ای پسر ذی الجوشن تو آتش میطلبی تا بسوزانی خیمه مرا با اهل و عیال من که در خیمه هستند خدا ترا بسوزاند بآتش
پس شبث بن ربعی [illegible] شمر [illegible] ولد الزنا را سرزنش نمود [illegible] منفعل شده مراجعت نمود [illegible] مظلوم [illegible] ابا عبدالله [illegible]
لسان و از جراحات [illegible] باری بروایت منتخب [illegible] چنان نیزه [illegible] که سنان نیزه از [illegible] بیرون آمد [illegible] الی یوم القیمة [illegible]
[illegible] بروایت ابی مخنف آن مظلوم [illegible] سه ساعت [illegible] بر روی خاک کربلا [illegible] افتاد [illegible] گوشه چشم خود را بطرف
آسمان [illegible] صبرا علی قضائک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین یعنی صبر مینمایم من بر قضای تو [illegible] معبودی
[illegible] استغاثه [illegible] کسی جوابش نگفت [illegible] کسی [illegible]
[illegible] عرض نمود [illegible] الانتقام [illegible] احدیت [illegible]
ملائکه نظر نمایند [illegible] عرش [illegible]
خواهم کشید اللهم عجل [illegible] انتقام آن مظلوم [illegible] آن مظلوم [illegible]
[illegible] بود [illegible] خوف [illegible] آنحضرت [illegible] آن مظلوم رسید [illegible]
[illegible] عرض کرد جعلت فداک یا ابن رسول الله
[illegible] آن مظلوم [illegible] عمر بن سعد
روانه شد چون [illegible] ملعون [illegible]
[illegible]
مظلوم نمود و عرض کرد یا ابن رسول الله گواه باش که در سر کوی محبت شهید شدم [illegible] شهدای لشکرت داخل نما و ببهشت

حضرت را

حضرت ابا [illegible] خوش دل باش که چنین خواهم نمود پس آن ملعون [illegible] عمر سعد [illegible] که در کار او
بود گفت وای بر تو [illegible] حسین را خلاص کن و کار او را بساز پس بروایت منتخب خولی حرامزاده [illegible] آمد که سر مبارک آن مظلوم را جدا
کند که ناگاه آن مفخر افلاک نظری بر آن لعین ناپاک نمود که اعضا پلیدش بلرزه درآمد و برقتل آن مظلوم جرات ننمود پس مراجعت نمود و شمر [illegible]
[illegible] بخولی لعین گفت خدا بازوی ترا ضعیف کرد [illegible] شده است [illegible] خولی در جواب آن ملعون گفت [illegible]
شمر بد اندیش بخولی گفت [illegible] پس بروایت منتخب [illegible]
آن مظلوم [illegible] ستمکاران [illegible] آن مظلوم را جدا سازند [illegible] عمر سعد پلید [illegible]
در کشتن این مظلوم [illegible] عمرو بن حجاج [illegible]
افتاد [illegible] مراجعت نمود [illegible] شمر [illegible] ملعون [illegible]
گفت [illegible] تعالی [illegible] مسلم [illegible]
با قلب پر از ملال [illegible] لیت السماء انطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی کاشکی آسمان
بر زمین بچسبید و کاشکی کوهها از هم میپاشید [illegible] ابا عبدالله را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی [illegible]
[illegible] و تکلم او با ابن سعد [illegible]
[illegible] بروایت منتخب [illegible] آن مظلوم آمد [illegible]
[illegible] آن مظلوم [illegible] معاذ الله [illegible]
[illegible] بروایت ابی مخنف [illegible]
[illegible] حسین را [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] آن مظلوم [illegible]
خوف بلرزه درآمد و شمشیر از دستش افتاد [illegible] بروایت منتخب سنان بن انس [illegible] عمر سعد لعین [illegible]
[illegible] دشمن من باشد [illegible] شمر [illegible]
تو سنان بن انس را لعین گفت وای بر تو [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] شمر لعین در جواب [illegible] انک لجبان فی الحرب [illegible] بالسیف [illegible]
[illegible] آن مظلوم [illegible] بروایت منتخب [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible] جایزه [illegible]
پس آن ملعون [illegible] آن مظلوم [illegible] بروایت بحار الانوار [illegible] ابن سید الشهدا آمد [illegible] آن مظلوم [illegible]
[illegible] ولد الزنا [illegible] آن مظلوم [illegible]
یا ابن ابی تراب [illegible] علی حوض [illegible] یعنی ای پسر ابو تراب [illegible]
[illegible] ولد الزنا [illegible] این کلام [illegible]
[illegible] مبارک
[illegible] آن مظلوم [illegible] منتخب [illegible]
لقد ارتقیت مرتقا عظیما یعنی وای بر تو [illegible] شمر آن مظلوم [illegible] ملعون گفت
تو حسین بن علی پسر فاطمه زهرا و جدت محمد مصطفی است [illegible]
پس چرا [illegible] شمر ولد الزنا گفت [illegible] آن مظلوم [illegible] جایزه [illegible]
من رسول خدا [illegible] آن مظلوم [illegible]
[illegible] شمر [illegible] ملعون [illegible] عاشورا [illegible]
جمعه است [illegible] منبر خطبه میخواندند [illegible]
رسول خدا [illegible] سینه من [illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] معصوم [illegible]
پس آن امام مظلوم [illegible] ملعون

کفت فهمهان بخدا سوکند که تمنا میی از اب خشید تا اینکه بهشتی مرا رزا از غصه بعد از غصه امظلوم فرمود وای بر تو ودرو و شکم خود را برهنه نما ملعون
روی شکم خود را کشود آنحضرت ملاحظه فرمود دید که ابرص و بلق و پیر است و صورت او شبیه است بجول پس فرمود صدق جدی رسول الله فیما قال یعنی راست
فرمود جدم رسول خدا در انچه فرموده است گفت جد تو چه گفته است فرمود جدم فرمود از برای پدرم یا علی تقتل ولدک هذا رجل ابرص ابقع اشبه الخلق با
لکلاب و الخنازیر یعنی یا علی میکشد فرزند تو حسین را مرد ابلقی که مبتلا است بنا خوشی برص و شبیه ترین خلق است بسکان و خوکان چون ولد الزنا این کلام
را از امظلوم شنید غضب بر غضبش افزود پس بروایتی بز هذاب کفت خال که جدت خبر داده است با ابو مطلب پس مرالشمر تو را میکشم بدترین کشتنها پس آن
ولد الزنا نای بهر قب شمشیر خود را بر حلق مبارک امظلوم گذاشت و شروع نمود بکشیدن دید که شمشیر او عیتر انعمیب مظلوم فرمود یا ویلک انظر این تقع سیفک
موضعا قال ما نبلها رسول الله یعنی وای بر تو اکان ببین که قطع نماید شمشیر تو موضعی را که بوسه میزد رسول خدا آن موضع را پس ملعون
خسران ماب بروایتی ابی مخنف با آنحضرت فرمود مرا تشبیه میکنی بکلاب والله ما اذبحک الا من قفاک یعنی بخدا سوکند که سر تو را از قفا جدا خواهم نمود پس آن
ولد الزنا دست برید خود زاد را زکرده آن بدن نازنین پاره پاره نازپرورده پیغمبر را برگردانید و بر رو خوابانید در آنحال امظلوم مشغول نماز و نیاز بدرگاه
بی نیاز گردید و بروایتی عرض نمود خداوندا من بعهد خود وفا کردم تو البته بوعده خود وفا نما که ندا از جانب معبود رسید که ای حسین دل خوش دار که ما نیز بوعده
خود وفا خواهیم نمود و بعد از آن گناه کاران شیعه شما را ببخشیم کر تو راضی شوی امظلوم فرمود الان طاب لی الموت یعنی حال بکه مرا مرگ خوش آمد
اه واویلاه وامصیبتاه پس شمر ولد الزنا تیزی شمشیر خود را بر قفای کردن منور امظلوم گذاشت بخدا قسم است ای شیعیان اشک چشم امان نمیدهد
نمیگذارد که در بدو ام درست مشاهده نماید تا خامه این چند سطر را بنگرد بر صفحه دفتر ثبت نماید ای امان از مظلومیت ای ابا عبدالله که ببستند تن مظلومت
جدت تفصیل نموده فرمود که بکرد و مصیبت جناب خود را شبیه بکرمه کشتند را و او رد نشست او را جب طشت چگونه کسیکه ادعای دوستی نماید ایحالی از کریه …
نا دمیدان امظلوم در کمال غضب کرد ابید و بر رو خوابیده و دم شمشیر خود را بر قفای آنحضرت گذاشت منظر خود را و در میتواند خود را ضبط نماید واذان
اشک دیدها جاری نماید هر چند دل او از سنگ سخت باشد که میداخط ابجالت ماتم میکرد و چشمها که مجرای انجمنه ود بده انسان است از ان
خار جاری میکرد و چگونه میشود که میتوان ابجالت قطرات سرشک از دیدها و سنان مشت جاری نکرد و حال آنکه دشمنان مبصور نمود ابجالات وارده بر
امظلوم گریستند و حال غم و بسر همچنین … شیعه از یک کل آنا ذکر باشد شنید انیمما ثبت با ونما ننده میشر که مجمل شنید قطرات اشک
بی اختیار از مجرای آن کرد بد ساجاری شود و اکر باو جو اینحالت اشک از دیدها بیرون نکرد دیدها نکه فسات نور او در کو … تکلم نمودن را موارد
بیغابه ملشان کودیده پس زبان خود را از غیر ذکر خدا و امور لابد … و دست رحمت برسر یتیمان گذارد ذکر کشیده دست رحمت برسر ایشان ملشاء
زوال فاوت میکرد و اکر در حالت دست کشیدن … از گرم رحمت بر سر یتیمان تا الان حضرت امام حسین شوی فی الفور اشک از دیدها که نامت جاری خواهد شد
وار حدیث ذکر بیا بود است در امثال فسات و علاج آن را ابحوی بیکه ذکر نمودم خواهی مشاهده نمود ایضام دربیا ذکر چه مطلب بود و بکجا رسید مرا جعت نما
بحالت ولی کرشمر ولد الزنا بدن پاره پاره ابی عبدالله روح العالمین فداه بر رو خوابانید و تیزی شمشیر خود را بر قفای امظلوم گذاشت ولا ای اشقیا
چنان که ندانی بحر … کاش انزمان سرا زکرده ون نکون شدی و بن خوکرد بلند ستون … ون شدی کاش انزمان کرامحرکت کردی … زمین
بلیکو نشدی کاش انزمان کرکشتی البی شکست عالم بتمام غرقه در دریا خون شدی کاش انزمان در زمان از کوه تا بکوه سیل سپهر کروی … کون
شدی کاش انزمان کر سپهر کراو شد دروخاک خاک جهان … ون شدی اه واویلاه و امصیبتاه پس بروایتی ابی مخنف شمر ولد الزنا تیزی شمشیر
خود را بر قفای کردن منور خامس آل عبا و نور چشم محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی و نازپرورده فاطمه زهرا گذاشت و شروع نمود قطع کردن رگهای کردن
منور امظلوم و میکفت اقتلک الیوم و نفسی تعلم علما یقینا لیس فیه مغرما ان اباک خیر نا مکرما بعد النبی المصطفی المعظما و خیر من یبا معا واکرم با اقتلک
الیوم و سوف … بقتلک فی غد جهنما یعنی تو را میکشم و یقین میدانم کر پدر تو بعد از پیغمبر معظم بهترین مردمان خوب و مکرم بوده است و این که از
همه … مبدا اسند کر در حج احرام بسته اند و تلبیه کفته اند امروز تو را بقتل میآورم و لکن میدانم که نادم و پشیمان خواهم شد و فردا داخل جهنم خواهم
گردید و در زمانیکه از کشیدن شمشیر ان ولد الزنا عضو از رکی با مفصلی از کردن منور امظلوم قطع میشد امظلوم با واز ضعیفی میفرمود واجداه واعلیاه وا
ابا القاسماه وا حمزتاه وا عقیلاه وا غربتاه وا قلة ناصراه مرا مظلوم میکشند و حال آنکه جدم محمد مصطفی و مرا تشنه میکشند و حال آنکه پدرم علی مرتضی
است مرا برهنه مینمایند و حال آنکه مادرم فاطمه زهرا است و مرا ذبح میکنند در حالتیکه غریبم و حال آنکه جده من خدیجه کبری است پس بروایت مناقب ان
ولد الزنا … ضربت سر مقدس امظلوم … جدا کرد پس ان سر مانند آفتاب بروایتی بر نیزه بر سر نیزه بلند کرد نصب نمود
و میکفت بخدا سوکند که سر تو را جدا کردم و میدانم که تو پسر رسول خدا و بهترین مردمان از حیثیت جد و پدر و مادر و خال و عمو … بروایتی …
اول سری بود که بر بالای نیزه رفت … ولد الزنا بروایتی منتخب آن سر منور را بالای نیزه نمود و گفت الله اکبر پس همه لشکر بمتابعت آن خبیث گفتند الله اکبر
اه واویلاه یکبرون بان قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلا یعنی تکبیر میکویند بجهت اینکه تو را کشتند ای ابا عبدالله و حال آنکه بکشتن تو تکبیر و تهلیل
بقتل آوردند بلکه بروایتی ابی مخنف آن لشکر سه مرتبه تکبیر گفتند که در آنحال زمین بلرزه در آمد و آسمان تاریک شد و آفتاب بروایتی … کوف

کرسنارها

کرسنا رهما نمایان شد و هفت قطره خون بروایتی ابی مخنف از آسمان بر زمین بارید و منادی از آسمان ندا کرد قتل والله الامام بن الامام اخو الامام الحسن بن
علی ابن ابیطالب قتل والله الهمام بن الهمام یعنی بخدا سوکند که کشته شد امام پسر امام برادر امام حسین بن علی بن ابیطالب و بخدا سوکند که کشته شد بزرکوار پسر
بزرکوار یعنی کر پسر بزرکوار عظیم الهمه بود و بروایت بحار حضرت امام جعفر صادق ع فرمود ملکی که ندا کرد ایتها الامة الظالمة القاتلة عترة نبیها لا وفقکم الله لصوم ولا فطر و در حدیث
بفطر و لا اضحی یعنی ای امت ظالم کشنده عترت پیغمبر خود خدا شما را توفیق ندهد اقامه اداء نماز عید فطر و نماز عید اضحی حضرت صادق ع فرمود بخدا سوکند که توفیق
نیافته اند و نخواهند یافت ابدا تا اینکه برخیزد طلب کننده خون امظلوم که حضرت صاحب الزمان عج باشد پس بروایت بحار ملکی ندا نکرد و …
و بالمای خود را بهم نمود بعد صیحه زد … یا اهل البحار البسوا اثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح یعنی ای اهل دریاها بپوشید بر خود لباسهای حزن
بدرستیکه سبط پیغمبر خدا را سر بریدند بعد املک بال بر کها خود را بر تربت امظلوم زد و برداشت و پرواز نمود با سمانها پس ملکی نماند مکر اینکه ان تربت را
بوئید و اثری از آن تربت بر او ماند و لعنت کرد بر قاتلین امظلوم و متابعین قتله پس بروایت ملهوف غبار سیاه … که در آن سرخی … پیدا شد
و بلند کردید بنحویکه چشمها کسی را نمیدید و مردم گمان نمودند که عذاب الهی نازل شد و بروایتی چنان تاریک شد که ستاره از شدت تاریکی ظاهر شدند
و در همان وقت هلاک شد … پس بروایت بحار الانوار جبرئیل بصورت ادمی در میان لشکر ظاهر شد و فریاد میکرد پس مردم منع نمودند املک مقرب را از صیحه زدن
و اضطراب نمودند جبرئیل فرمود چگونه فریاد نزنم و حال آنکه رسول خدا ایستاده است یکدفعه نظر مینماید بسوی زمین و یکدفعه ملاحظه مینماید بسوی حرب شما
و من میترسم که انجناب نفرین کند اهل زمین را و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس بعضی بعضی کفتند که این دیوانه است و شخصی که … کار بودند
کفتند بخدا قسم که این چه کار بود که بنفسهای خود کردیم کشتیم از برای ابن سمیه سید جوانان بهشت را پس خروج نمودند برابن زیاد و بر ایشان وارد شد انچه
وارد شد و حضرت صادق ع فرمود اکر حضرت جبرئیل اذن میداد هر اینه بر ایشان صیحه میزد که ارواح همه ایشان از بدنهای ایشان مفارقت مینمود و لکن خدا
مهلت داد ایشانرا تا زیاد نمایند کناه خود را و از برای ایشان است عذاب دردناک و حضرت صادق ع فرمود چون امظلوم را شهید کردند صدا از ملائکه
کرام و … بر این امت … دیکر شادی نخواهید دید تا قائم آل محمد ظاهر شود و سینه شما از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان را بقتل برساند و مطالبه نماید
کشتکان شما را پس اهل مدینه از شنیدن این اواز بفزع امدند و گفتند حادثه عظیمی روی داده است چون خبر شهادت آنحضرت … نمودند این صدا
در شبی شنیده بود که در روز آن امظلوم را شهید کرده بودند و سید طاوس در کتاب ملهوف از هلال بن نافع روایت کرده است که گفت من در لشکر عمر سعد
ایستاده بودم که ناکاه مردی فریاد زد بشر ایها الامیر هذا شمر قد قتل الحسین یعنی بشارت باد تو را ای امیر شمر حسین را بقتل آورد من از میان لشکر بیرون شتافتم
رفتم در میان صف ایستادم و نظر نمودم امظلوم نزدیک بود که روح مقدسش از بدن مطهرش پرواز نماید بخدا سوکند که هر کز کشته بخون خود
غلطیده نا شد نیکوتر و نورانی تر از امظلوم ندیده بودم و قد شغلنی نور وجهه و جمال هیبته عن الفکرة فی قتله یعنی نور روی او و جمال هیبت او
مرا متحیر کرده بود و نمیکذاشت که تفکر نمایم در قتل او که ناکاه امظلوم در انحالت اب طلب نمود پس شنیدم که مردی در جواب گفت بخدا قسم که اب نخواهی چشید
تا وارد هاویه شوی که ان وادی … جهنم و از حمیم و آب کرم ان بنوشی امظلوم در جواب ان ملعون فرمود من نخواهم وارد هاویه شد و از حمیم ان نخواهم
نوشید بلکه وارد میشوم بنزد جدم رسول خدا و ساکن میشوم با او در مسکن او که … مقعد صدق عند ملیک مقتدر است و از آبی …
آبی که هیچ متغیر نشده و شکایت مینمایم با آنحضرت انچه را که مرتکب شده اید نسبت بمن … راوی میگوید پس همه ایشان
بغضب امدند بنحویکه کویا خدا در دل هیچ یک از ایشان رحمی قرار نداده است و سر امظلوم را بریدند و حال آنکه امظلوم با ایشان سخن میکفت پس من تعجب کردم
از قلة رحم ایشان و کفتم بخدا قسم که هر کز با شما جمع نخواهم شد در هیچ امری از امور و حضرت امام محمد باقر ع فرمود لقد قتل بالسیف والسنان و بالحجارة و بالخشب
و بالعصا یعنی انکافران کشتند امظلوم را بشمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا و لقد اوطاوا لحوا بالخیل بعد ذلک یعنی بعد از آنها بدن مبارکش را پامال سم
اسبها کردند و منقولست که چون لیث بن عثمان شاکری و سعد عبدالله حنفی و عمر … نزد مختار اوردند فرمود شما بودید که تازیانه بر بدن مبارک حضرت
امام حسین ع میزدید ایشان کفتند لا والله و اشاره کردند با جلادان ایشانرا بعقابین ببستند و هر کدام را هزار دینار تازیانه زدند … ایشانرا کوفتند تا همه
اعضا ایشان مضمحل شد … ایشانرا اسو خستند بعد نافع بن عبدالله را اوردند و … مختار چون او را دید
… خوشحال شد کفت لعنة الله علیک ای احول مادر زانیه خدا تو را خوب بدست من کرفتار کرد ای ولد الزنا چرا … جواب نداد فرمود ای ولد الزنا
تو را امیکویم چرا جواب نمیکویی کفت چکنم … شمشیر بان امام مظلوم بزدی پس او را پیش طلبیدند و چوبی در پیش او بود بر ان
و برهنه صورت او زد و … شکست پس فرمود تا او را بعقابین کشیدند و کتف او را بر او ردند و چون سعد بن عباده و عثمان بن امیه را بنزد مختار اوردند
فرمود ای اولاد زنا چرا فرزند رسول خدا را کشتید کفتند معاذ الله ما نکشتیم شمر و سنان کشتند امیر فرمود شما حاضر بودید و شریک بودید در کشتن و …
در جنک کردن و رفیق بودید در مال بردن و مصاحب بودید در رفتن بکربلا پس قاتل چه معنی دارد فرمود تا ایشانرا ببستند و … کوشها و …
ایشانرا کندند و استخوانهای ایشانرا بر هم شکستند و چون اب خواستند بعضی نفط جوشانیدند بحلق ایشان ریختند و باتش سوختند و چون حارث
ابن بشیر … مختار اوردند فرمود تو بودی که … با امام مظلوم … گفته مختار فرمود تا دهان او را دریدند و منقولست که مختار از …

که تیغ‌ها بر کمر بسته بودند بیاری حضرت زنده کنیم بودند که گفت اسحق بن حویه و اخنس بن مرثد و حکیم و نام دیگران طفیل و بکر بن عامر و عمر بن صبیح و [illegible]
و منقذ و ناعم پسران مره و یزید بن حارث و هانی بن ثبیت و سعد حجر الاحجار و یزید هشام و زید مولای عمر بن سعد و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست
که چون حضرت امام حسین ع را بقتل رسانیدند پنجاه هزار ملک از آن مظلوم کذشتند و بسوی آسمان عروج نمودند پس حق تعالی وحی نمود بایشان که کذشتید بر فرزند
حبیب او و یاری ننمودید پس بزمین فرود آیید و در نزد قبر او ساکن شوید کرد آلود و غبار آلود تا قیام ساعت و در بحار الانوار مرویست که چون عثمان
ابوذر را از مدینه بیرون نمود بجانب ربذه مردم با وی میکفتند شاد باش که این مصیبت قلیل است در راه خدا ابوذر فرمود چه بسیار آسانست این مصیبت
و لکن چگونه خواهید بود در وقتی که حسین بن علی ع کشته شود یا فرمود ذبح شود بخدا سوگند که نمیباشد در اسلام بعد از قتل امیرالمؤمنین ع قتلی عظیم‌تر از آن
و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد از غلاف کشید و دیگر بغلاف نخواهد کرد و مبعوث میکرداند انتقام کشنده را از ذریه حسین ع که از ایشان انتقام
خواهد کشید از مردم و اگر شما بدانید آن مصیبتی که از قتل حسین ع وارد میشود بر اهل دریاها و سکان کوهها و اهل آسمانها بخدا سوگند
که از قصد خواهید که روح شما از بدنهای شما پرواز کند و هیچ آسمانی نیست که مرور کند از آن روح حضرت امام حسین ع مگر اینکه بسبب مصیبت او بفزع می
آید هفتاد هزار ملک و برپای ایستند مفاصل ایشان میلرزد تا روز قیامت و ابری نیست که بکذرد و رعد و برقی ظاهر کند مگر اینکه لعنت میکند بر قاتل آن
حضرت و نیست روزی مگر اینکه ملاقات مینماید روح انبیاء روح آن مظلوم را و در بحار از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون آن حضرت را
شهید کردند بفریاد و ناله آمدند آسمانها و زمین و کسی که در میان آنهاست و ملائکه عرض کردند که ای پروردگار ما مارا اذن ده که
خلق را هلاک کنیم ایشان را از روی زمین بسبب آنچه حلال دانستند از حرمت تو و بقتل آوردند بر کزیده ترا پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که ای ملائکه من و ای آسمانهای
من و زمین من ساکن باشید پس یکی از حجابها را برداشت ملائکه نظر نمودند بسوی دوازده وصی او صلوات الله علیهم بعد دست قائم آل محمد را کرفت و فرمود
فرمود ای ملائکه من و ای آسمانها و ای زمین من باین شخص یاری خواهم نمود او را و بر ایشان پس حق تعالی فرمود ای ملائکه من بسبب خون یحیی زکریا هفتاد هزار از بنی اسرائیل
را بقتل آوردند و زود است که بقتل خواهم آورد بسبب خون حسین بن فاطمه هفتاد هزار و هفتاد هزار از بنی امیه را از دنیا قائم میکنند و از برای ایشانست در دنیا
عذاب دردناک و از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حق تعالی فرمود جبرئیل با هفتاد هزار ملک بمبارکباد رسول خدا ص برو
و چون جبرئیل فرود آمد بجزیره از جزیره‌ها در یا مرید بود ملکی که فطرس نام داشت بود و از حاملان عرش و بروایت بصائر الدرجات حق تعالی اظهار
نموده بود ولایت امیرالمؤمنین ع را بر ملائکه و جمیع ملائکه قبول نمودند و فطرس انکار نمود پس حق تعالی بر او غضب نمود و بال و پر او را شکست و بآن جزیره انداخت
و بروایت شیخ طوسی و زاهد بود در میان عذاب دنیا و آخرت فطرس عذاب دنیا را اختیار نمود پس او را بمژکان چشم او معلق و بجزیره ... بیکو
اینکه مشغول عبادت بود و بر او پیرهن میاندو مدت هفتصد سال در آن جزیره بآن عذاب معذب بود و در این مدت یکه حق تعالی مشغول بود و بروایتی حق تعالی
نظر جبرئیل بر آن ملک افتاد دید از روی آنیه آورد و رفت ملائکه نظر نمود او را شناخت که فطرس است و از ملائکه آسمان ششم است و پیشوای هفتاد هزار ملک
جبرئیل پرسید که ای فطرس این چه حالت است که در تو مشاهده مینمایم فطرس حکایت خود را بیان نمود و بروایت بصائر الدرجات فطرس گفت ای جبرئیل کجا میروی
جبرئیل گفت حق تعالی در این شب مولودی بمحمد کرامت فرموده است و مرا فرستاده است که بمبارکباد او روم فطرس گفت مرا با خود همراه ببر شاید حضرت سوال نماید که از برای من
دعا نماید جبرئیل گفت ای جبرئیل یعنی سوار شو بر بالای پر من پس فطرس بر بالای پر جبرئیل سوار شد پس جبرئیل فطرس را برداشت چون بخدمت آنحضرت رسید
آنحضرت را تهنیت گفت از جانب حق تعالی بمولد حضرت امام حسین ع بعد عرض کرد یا رسول الله در میان من و فطرس برادری هست و از من سوال نمود که از تو سوال
نمایم که از حق تعالی طلب کند که بال و پر او را بدو برگرداند پس حضرت رسول ص متوجه فطرس شد و فرمود انفعل آیا بفعل میآوری و قبول میکنی فطرس عرض کرد بلی نعرض
رسول الله ص ولایت امیرالمؤمنین ع قبلها یعنی اظهار نمود رسول خدا بفطرس ولایت امیرالمؤمنین ع را پس فطرس قبول نمود پس رسول خدا فرمود شانک بالمهد
فتمسح به و تمرغ فیه یعنی خال مالیده بر و خود را بکهواره حسین ع پس خود را بان کهواره مالید و در زمان کهواره روی خود را بخاک مالید فطرس الی المهد الحسین ع
علیه السلام و رسول الله یدعو اللّه یعنی پس فطرس رفت بسوی کهواره حسین بن علی ع و رسول خدا دعا میکرد از برای او حضرت رسول فرمود پس من نظر نمودم بسوی بال او
که بر میاید و خون آن جاری میشود و آن بال امتداد و طول پیدا میکرد تا اینکه ملحق شد ببال دیگر او پس با جبرئیل عروج نمود و بروایتی عرض کرد یا رسول الله امت تو
حسین را خواهند کشت و مکافات او بر من است که زیارت میکند او را زائری مگر اینکه باو میرسانم زیارت او را و سلام میکند بر او سلام کننده مگر اینکه
سلام او را بآنجناب میرسانم و صلوات براو میفرستد احدی مگر اینکه صلوات او را بآنجناب میرسانم پس فطرس بصومعه در آسمان عروج نمود و بروایتی چون
حضرت امام حسین ع را شهید کردند فطرس بر آن واقعه مطلع شد عرض کرد الهی چه بود که مرا خبر نشد تا یاری خود نمایم و با دشمنان او کارزار
میکردم خطاب رسید که او صورت قبر مبارک آن حضرت را با هفتاد هزار فرشته که تابع تواند بر بالای قبر آن مهرمی ملازم باشید هر صبح و شام بر او کریه
کنید و ثواب آن را بدوستان او ببخشید که در مصیبت او کریانند پس فطرس با ملائکه فرمان خوبی بزمین کربلا فرود آمدند و با آن جزیره و از آن امر بوده اند تا روز
قیامت مشغول خواهند بود و در بحار الانوار مرویست که حضرت پیغمبر ص فرمود شبی که مرا بمعراج بردند چون بآسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابیطالب را
دیدم از جبرئیل پرسیدم که این صورت کیست جبرئیل گفت ملائکه خواهش نمودند که نظر نمایند بصورت علی بن ابیطالب پس بدرگاه احدیت عرض نمودند که ای

بپروردکار ما بنی آدم در دنیا و بهشت در نظر آوریم هر صبح و شام بنظر نمودن بصورت علی بن ابیطالب حبیب تو محمد ص و خلیفه و وصی و امین او پس ما را بهره مند کردان بنظر
نمودن بصورت علی بن ابیطالب پس حق تعالی از نور قدس خود صورت علی بن ابیطالب را آفرید و آن صورت در پیش روی ایشانست شب و روز زیارت میکنند آن صورت
را و نظر مینمایند باو هر صبح و شامی و حضرت امام محمد باقر ع فرمود چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارک علی ع زد در صورت آن ضربت واقع شد و صورت علی بن ابیطالب علیه السلام
که در آسمانست ملائکه نظر میکنند هر صبح و شامی بآن صورت و ضربت لعنت میکنند بر ابن ملجم ملعون و چون حسین بن علی ع را شهید کردند ملائکه فرود آمدند
بر زمین و آن حضرت را برداشتند و عروج نمودند بآسمان پنجم و آن حضرت را برپا داشتند با صورت پدرش علی ع پس هر زمانی که ملائکه فرود میآیند از آسمانها
یا عروج مینمایند ملائکه آسمان دنیا و ما فوق با آسمان پنجم از برای زیارت صورت علی بن ابیطالب نظر مینمایند بصورت حسین بن علی ع که بخون خود آغشته
شده است لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و قاتلان حسین بن علی ع را تا روز قیامت و حضرت صادق ع فرموده است که این از مکنون و مخزون علم است
اظهار منما الا برای اهل آن و در تعیین قاتل آن حضرت اختلاف است بروایتی صدوق سنان است و بروایت مناقب خولی بن یزید اصبحی است و مشهور آنست که
شمر است و بعضی گفته اند که اظهر آنست که همه ملعونها شریک بوده اند که سنان و شمر و خولی بوده اند و موید این قولست این کلام ابی مخنف که سنان بن انس
و خولی بن یزید اصبحی و شمر ذی الجوشن لعنهم الله آمدند و با ایشان بود سر آن مظلوم پس انس منور را برد نزد عمر بن سعد الاثم خولی میگفت من تیر باو زدم
و او را از روی اسب بخاک انداختم و سنان میگفت من بشمشیر بر بدنش زدم و فرق او را شکافتم و شمر میگفت من سر او را از بدن جدا کردم ای تشنه لب
و مظلوم و کلوی بریده و جگر تشنه تو شوم مرویست که روزی جبرئیل بخدمت خواجه عالم آمده دید که آنجناب حضرت امام حسین را در کنار خود گرفته بود و حلق مبارک
او را میبوسید و گاهی سر او را بر سینه خود مینهاد و زانو میخیلد جبرئیل عرض کرد یا نبی الله این نور دیده بسیار دوست میداری حضرت فرمود چگونه دوست
نداشته باشم و حال آنکه نور دیده من است و میوه دل است و بهره بهشتیست بسته در کردن امام حسین ع بود و آن رشته مانند خطی بود در کردن مبارکش ید الله بود جبرئیل
بر آن خط مینگریست و سیر در امیختی از بند سبب عالم حضرت جبرئیل فرمود ای برادر در باب این رشته مینگری و تفکر مینمایی جبرئیل گریان گریان عرض کرد
یا رسول الله روزی باشد که در زمین کربلا حلق را بر از آن این رشته خنجر آبدار بریده باشد جسد نازنین او را غرق خون ساخته باشند جامهای اهل
بیت رسالت را بمصیبت وی محزون کرده باشند حضرت پیغمبر زار زار کریست و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که در روز قیامت شخصی را بعرصات
محشر در آورند که نامه عمل او از حسنات خالی باشد لهذا او را بدوزخ برند در پیش که بر بی ازحضرت رب العزة خطاب بوی رسد که ای بنده من صبر کن که تو را در نزد من حقی
هست پس بفرماید تا بر او حاضر کنند که شعاع آن تمام عرصات محشر روشن شود آن بنده بنده نشناخت کوید چنین دری ندانستم و از آن خبر ندارم خطاب در رسد که
این در آن قطره اشکیست که در مصیبت حضرت امام حسین ع از دیده باریده و ما آن اشک را ضایع نگذاشته ایم و در صدف رحمت خود پرورش داده ایم و از برای
تو ضبط نموده ایم که امروز روز حسرت و درماندگی است بکار تو آید و ما آن را ذخیره ایم بهره از انبیاء از امت ما نیندازند آن بنده بنده آن در بنزد نوح اوداد کو باید
من قیمتش را نمیدانم بنزد ابرهیم خلیل بر تا او قیمت کند چون بنزد ابرهیم او در کو بد من قیمت آنرا نمیدانم حواله بحضرت اسمعیل کند همچنین هر یک از پیغمبران
قیمت آن باید یکی حواله کنند تا آخر بنزد محمد مصطفی ص فرستند آن حضرت و ما باید بنزد علی بن ابیطالب قیمت کند چون آن را بنزد امیرالمؤمنین برند بفرماید که
تا بلای این در را فرزندم حسین خود قیمت کند چون آن بنده آن در را بخدمت حضرت امام حسین ع برد آن حضرت فرماید ای مهربان آن بنده را در بر کیر و او را با این در
نما بلیس کیوان معنبر خود را بر ایشان ساخته بکف رضا بنهد و بپای عرش الهی ایستد عرض نماید الهی و سیدی خدا وندا قیمت این است که صاحبش را با پدر
و مادر و اهل بیت و اقربا با من هم نشین کنی و در بهشت در جوار من جای دهی خطاب عزت در رسد که یا حسین من این بنده را با پدر و مادر و تمام زن و فرزندان
و مصاحبان و همسایکان تو کردانم اینست مبادا استبعاد نمایی و از تفضلات خدا نیست با اهل بیت رسالت غافل کردی و باین سبب خود را از رفیق سعادت
زیادتی محروم ساختی زاد و درین مقام بیکو بیدو نیز در خدمت امام جعفر صادق ع بودم که آنحضرت را طلبید چون ناسیمای آن عزیز آنحضرت پاک فرمود فرمود
ای او خدا لعنت کند کشنده حسین را و هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد
و صد هزار گناه از او دفع نماید و صد هزار درجه برای او بلند نماید و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت او را خرم مبعوث کرداند
اگر بسبب یاد نمودن آنحضرت در هنگام خوردن آب لعنت نمودن بر قاتل آنجناب چنین اجری باشد پس چه استبعاد دارد که بجهت قطره اشکی در مصیبت آن مظلوم
چنین ثوابی خدای رحیم کرامت فرماید مکر نمیدانی که کریستن تو مشابه رخسار پیغمبران خواهد بود زیرا که شکی نیست که محبت آنحضرت نسبت بحضرت
امام حسین ع الا بیان هیچ بیشتر بود از محبت آنجناب نسبت بسایر خود حضرت و آنجناب کریستن بر تمام خود شکال و مسرور و بر کریستن بر او محزون و ملول میشد
مکر نشنیده که در جنک احد حمزه با جماعتی بسیار از مهاجرین و انصار شهید شدند و پیغمبر با سایر اصحاب بمدینه آمدند آواز کریه و نالهای اصحاب را از کریه
شنیدند و از خانه حمزه آواز کریه شنیده نشد چون آنحضرت نشنید که بیست و فرمود اما حمزه فلا بواکی له یعنی حمزه را در اینشهر زنان نیست که بر وی کریه کنند
نیست بعد او هیچ بیت ذریه آنشهر و کسیکه بعد بر سبب شفقت و رز زود مصیبت بر ایشان بکویه کمترنا شد چون انصار دیدند که حضرت از بیکس کریه کنندکان
بر حمزه محزون شده و خواطر مبارکش افسرده کردید بخانهای خود رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه بغلی و بروی بکریید بعد از آن بخانه خود ایید
و بر کشتکان خویش کریه کنید زنان انصار بخانه حمزه رفتند از اول شب تا نصف شب بر حمزه کریستند و چون آنحضرت آواز کریه و ناله از خانه حمزه شنید بر ایشان

کابیمه آواز است گفتند اینها زنان انصارند که بر غم تو میگریند حضرت فرمود که خدا از ایشان و از اولاد ایشان راضی باد ای شیعیان که آنحضرت نسبت بحرز حسین فرمود
پس خواهد فرمود نسبت بگریه کنندهٔ بر حسین مظلوم علی الاطلاق که بعنوان ظلم واضح بر جمیع نسبت داد ظلم واضح بر امظلوم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دهم

در بیان اخبار وانچه شد بعد از زاهیت عظمی و مصیبت کبری تا زمان روانه شدن اسرا از کربلا منقولست که امت حضرت رسالت پناه ص از آنحضرت
خواهش نمودند که در مقابل زحماتی که آنجناب برای ایشان کشیده بود خدمتی بجهة آنحضرت نموده باشند که خداوند جلیل این آیه را فرستاد قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد بامت خود که من مزدی بجهة رسالت و زحمتهای از شما نمیخواهم مگر اینکه دوستی نمائید بخویشان و اقربای من و مرویست
که چون این آیه نازل شد آنحضرت در میان اصحاب ندا فرمود که ایها الناس خدا فرضی بر شما واجب گردانید آیا بعمل میآورید تا بگویم احدی جواب نگفت روز
دیگر باز حضرت برخواست و فرمود همان حقی بر شما فرض فرموده است آیا قبول میکنید تا بگویم باز احدی جواب نداد روز سیم باز آنحضرت چنین
کرد که جواب نگفت حضرت فرمود ایها الناس این تکلیف تعلق بطلا و نقره ندارد و از خوردنی و آشامیدنی نیست عرض کردند اگر چنین است بیان فرما حضرت این
آیه مذکوره را خواند که این تکلیف اینست که دوستی اهل بیتم را از شما میخواهم عرض کردند اگر چنین است قبول داریم حضرت صادق فرمود فوالله لا وفی به
الا سبعة نفر یعنی بخدا سوگند که وفا نکرد بآن مگر هفت نفر ای والله وفا نکردند بآن مگر جماعت قلیلی چه ظلمها و ستمها که کردند باهلبیت پیغمبر بوصی او علی مرتضی
و دختر مظلومه او فاطمه زهرا و جگر گوشه او حسن مجتبی و نور چشم او سید الشهدا چون لباس منور امام مظلوم را از بدن اطهرش بیرون کردند پس بروایت ملهوف
انگشتر مبارک را ربودند و برهنه نمودن بدن امام مظلوم پیراهن منور امام مظلوم را اسحق بن حیوة حضرمی که بغضب الهی مبتلا شد تا بدن انورش برهنه ماند
اینکه زیاده از یکصد و ده ضربت نیزه و شمشیر در آن بود آن لعین آنرا پوشید و بناخوشی برص مبتلا گردید و موی او ریخت و زیر جامه مطهر
المغول را بحر بن کعب تیمی که بخط خود آنحضرت را از بدن شریف بیرون کرد و عمامه مبارک را اخنس بن مرثد حضرمی یا جابر بن یزید ازدی
که بعذاب سخت مبتلا شد و بر بدن جون برنس پیچید و آنرا کهنه و نعلین آنحضرت را اسود بن خالد گرفت و بعذاب الیم گرفتار و بر زمین افتاد و انگشتر
شفیع محشر را بجدل بن سلیم کلبی که با آتش دائمی معذب باد خواست که برباید نتوانست پس آن ملعون انگشت مبارک را با انگشتر قطع نمود تا ربود
اثر و قطع نموده و او بلاد مصیبتها از فعل آن لعین جون این لعین روشنائی را مختار دیده فرار کرد ... دو دست او را با ساطور قطع نمودند
تا نشانه زدند و پاهای او را بابر کوبیدند و اعضای او را مضمحل کردند و تیرها و اگر فتنه دست ایشان را بپا نمود آن ملعون در میان خون خود غلطید تا بجهنم واصل
گردید و سلاحهای بجدل بلا خرابیه ببیت المال بردند و فرمود خانه اورا بر زمین مساوی کردند و بروایت ملهوف قیس بن اشعث لعین که بعذاب عظیم معذب باد قطیفه
خز امام مبین را ربود و زره بتراء امام مظلوم را عمر سعد ملعون و درع بود و مختار و فرار از زره را بابی عمره داد و خواه قاتل آن دین پناه بخشید و شمشیر آنحضرت را
جمیع بن خلق یا اسود بن حنظله یا فلان فلان که بعذاب ابدی معذب بادند ربود و این شمشیر غیر ذو الفقار بود زیرا که ذو الفقار با سایر ذخایر
نبوت و امامت محفوظ بود و منقولست چون مالک بن هشیم و حمل مالک را نزد مختار آوردند فرمود ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را بجبر
بجنگ او بردند مختار گفت لعنت خدا بر شما باد آیا نتوانستید که با او جنگ نکنید تا ابجر شما را از فرستاد و اخر که پای طلا و نقره در میان است گمان فیلد و درک نمایید آیا
نتوانستید که منت بر او گذارید و بیشتر آب باو دهید پس مختار خطاب بمالک کرده و فرمود این القاطع تو بودی که کلاه آن امام را بر بستی گفت من نبودم سوگند ای
تو برداشتی پس فرمود با خلیفه عبد الله کامل که نجات ... امید بر او مختار از این مرد خونی فرمود ای خلیفه تو میان آنها خود دیدی کلاه ... عبد الله فرمود
چه امر میفرمائی فرمود تو این ابو الخیام که هم مالک زاده تو حمل از آن هشیم هر دو بود و دو ملعون را بعد بقیه بن عبد الله کشتند الحمد لله و چون از
ماسل را نزد مختار آوردند فرمود لعنه الله علیک خواستی بر امام حسین ع ذو القسیر او را بغارت بری آن ملعون جواب نداد مختار فرمود ای خلیفه این تو آنرا ابو نفار
کرده و از اخلاقت کن پس عبد الله اول پهلو او را اشکافت و خادم آن گفت که دست و پای او را بریدند و بجهنم واصل نمودند و منقولست که مختار از ابو خلیق
پرسید که اول کسیکه جامه از تن آنحضرت بیرون آورده که بود ابو خلیق گفت زیاد بن صبیح ... شاکری و بحسب الاتفاق در آن وقت بیکس شاکر به زیاد بن عبد و ... کوفه
او را امیر پرسید که تا ابا خلیق این کیست گفت زیاد بن عبد ... شاکر نیست مختار فرمود تا دستها و پاهای او را بساطور انداختند و شمشیر داشت
بنا بر ما بدین چنان انشمشیر بکرا و زد که چون خبار ... بنیان ساخت و چون حنظله بن اسود را نزد مختار آوردند فرمود لعنه الله علیک یا حنظله شمشیر امام حسین را
بودی چرا او را کشتی پس فرمود تا پیشها بر بدن او کوبیدند و در هر دیکی بر آن کردند و این لسان ... مختار آوردند و آئین ... جوش آنحضرت را کجا بردی پس موی
تا او را بعقابین کشیدند و ... ... زنده بود ... فرمود تا او را سوختند تا بجهنم واصل گردید
جمیع لباس انشدوا ناس آخری بر جبابهاد از بدن منورش بر آوردند و بدن آنحضرت را عریان در میان خاک و خون طپیدن بروافتاده گذاشتند و لکن بمقتضای روایه
خیال که بعد از این مذکور خواهد شد اینست که زیر جامه بر بدن منورش بود و ممکن است که چون ... صاحب عمل شایان بود زیر جامه ... بند فرو میخن
موجود نمود تا آنکه بر روی زمین ... خود را بعمل آورد و اکو نتو هم نمائی که عریان بدن آن امام کشف عورتین انور او نام است و طبع از استماع اینکلام
نیست بعضی اهل اسلام ... بجواب میگویم که عریان بودن بدن آنحضرت از لباس با عیبا و ... ... نسبت باهلبیت
اشنان را که ... ... و بلکه بر ... ... در نظر ناس نه که ... است که امام مظلوم را

درهنگامیکه

درهنگامیکه برهنه بابهند و سرا نبودش را اجها شان زند ... خاک و خون بر بدن منورش چسبیده باشد که هیچ عورتین قریب بانعقود نظر ناظر نیکرید
مکر بفراموشی نمودن ... مذکور شد که بدن منور امام مظلوم مورد چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بود ... عنقریب مذکور خواهد شد
کرده نقرا بست بر بدن آن نا خستند و او را پایمال سم ستوران نمودند پس چه استبعاد دارد که آنقدر از خاک و خون بر آن بدن چسبیده باشد و آنقدر خار و خاشاک
بر آن رسیده تا خارج و نجس شده باشد که عورتین منقولست تا عین نکر بر نمایند که بجز بهر معتبر است که خون چون انداخت سر شوی بند سفارد ...
از بلند نمودن این نوع کلمات ... انکار ... امام مظلوم قادر نیستند بر تحمل این نوع چه باز کرد در سطوح و رقات و وجه عدم و قوع آنست
در مقام دفع شبهات و بیان نمودن بودن مصیبت امام مظلوم است لاعظم المصیبة ... شیعه بکس بر بدنه برو افتاده عریان پایمال سم ستوران
آن امام مظلوم را بعد در خیال خود برادر و مثال خواهرش زینب که در میان کشتگان ... برادرش را جستجو میکرد و چون نامی بشر و لباس شناخته نشود
و آن بدن منور را هم و غبار پیچیده لهذا زینب متحیر از در میان کشتگان متکبر ذاخل الامر بسبب کثرت ... و معرفی کرد آن بدن منور را داشت با الجسد کثرت
جراحات و بر وافتادن آن بدن منور و انجان بجای را شناخت چون پرورده مادرش فاطمه زهرا بود آن خالی اینکه ذکر شد شاهد نموده با جابر الخدری ع غاصر
کردیم تا بو کدام یک از مصائب ... با بد و نشر ... بار در جهان انداز با بر بدن سرمقدس برادر ... زینب ... بر بدن عریان بنالد یا بر پایمال
سم ستوران بزاد یا ... بر چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر تن بود یا برزدل بودن قاتلش که مبادا حجت را بدید یا بر قطع نمودن
بجدل بن سلیم انگشتش را بجهة انگشتری طپانچه بر جبین خود زدند یا بر قطع نمودن سار بانی هر دو دستش را روی خود را بخراشید یا بر سر نیزه کردن آن
سر منوری که اول سری بود که بر بالای نیزه در اسلام ... سر بر سر نیزه زدند یا بر تشنه لب شهید شدن برادرش بیشتر خود را بخراشید یا بر اخاطه کردن نامحرمان
بر دور اخیمه اهل بیت سر خود را افشاند یا بر علی امام عابدان که بملاحظه کشتگان نزدیک بود که روح از بدن علیلش پرواز نماید از سر نعش
برادرش حسن نماید و انعلیل زار در بر کرده و بعضت یاد یا بر بلند نای علی اکبر ش خون از دیده بباراد و یا بر دو بال قطع شدهٔ برادرش عباس جامه برتن
بلدرد یا بر حلق دریده علی اصغر شورش نماید یا بر بی لباسی و چادری دختران و خصوص نامحرمان چون ستمها بر خود گرد نا ... از خوف عزیزان امر اطفال این تشنهها
پی در پی بسر بر روی خود ریزد و از خوف هراسان شد ایشان بلند نکرید و بیان فرع نماید یاد رصد جمع دختران متفرق گشته در بیابان از خوف دشمنان
بر ابداه و او بلاه ... افسانه گر کس بتواند شنیدنش ... یارب بر اهل بیت چه آمد بدیدنش ... و بسا بود این نقل همشیره عمر بن سعد ... ایا خود عمرو بیا تو نیم
اکرام امدکه سوی البته جانه صبحی بودن در پی ... اشک بر خود از کرنا خاف ... تا بر چون امام مظلوم را شهید کردند جامه های او را بغارت بردند
بروایت سید بن طاوس در کتاب ملهوف که زنان از خیمه بگاه سطر ... آمد که کنیزی ... یا الله العالمین ... اکتشندپس ای آلهیئت ... تمام صحیح ...
جانب خیام ان خود روان گردید چون ... امشاهده نمودند بر خواستند و صدا را بصیحه بلند نمودند که ناگاه بروایت منتخب اسب امام مظلوم تشنه لب صیحه
زنان و شیهه کشان خود را داخل قتلگاه نمود و در تجسس بدن مطهر سید الشهدا بود و آن کشتگان را یکیک ملاحظه نمود چون دید که بدن آن شهید
بیت را زن کشته کام بر جا است و میگذشت و بر سر نعش دیگر بجا ملاحظه نمود چون نظر ابن سعد غدار بر حیوان افتاد فریاد کرد که آن اسب را شقیا مید ...
و او از جمله اسبهای رسول الله یعنی بگیرید آن اسب را و بنزد من آورید و آن اسب از اسبهای خوب رسول الله بود پس سواران بجانب آن حیوان تاختند که آن
حیوان را بگیرند و آن حیوان بزبان بی زبانی سر و شیهه تا ... کرد باز تا از آن داشت حمله ور کرد با سواران شیهه بیا لخیل بر فرس بر جلیه و بها عن نفسه بکدم
بقبر یعنی از پاهای خود لگد میزد بر آنکه اراده گرفتن او را داشتند و دندان خود انتظام ... کرفت تا اینکه جماعتی را بقتل رسانید و گروهی را از اسب بر انداخت تا اینکه
چهل نفر را بقتل رسانید چون عمر سعد پلید دید که نمیتوانند آن اسب را بگیرند گفت که بگذارید تا ببینم چکار میکند علما را فرعه بر ما ... و ملکم تبا علد و اعنه و دعو ه لننظر
ما یصنع یعنی وای بر شما از او دور شوید و او را بحال خود واگذارید تا ببینیم چکار میکند پس انگاه آن حیوان دور شد و چون آن حیوان ایمن گردید
از طلب سواران شروع نمود بتجسس نعش سرور شهیدا اجعل یخلی القتلی و یطلب الحسین یعنی آن حیوان هر شهید را ملاحظه نمود چون دید که آنحضرت
نیست از آن شهید کام بر میداشت و بر سر شهید دیگری میرفت تا اینکه خود را بر نعش آن امام مظلوم رسانید و جعل یشم التراب و یقبله و یصهل صهیلا عجیبا
کل من حضر یعنی و آن حیوان شروع نمود به بوئیدن نعش مطهر امام مظلوم و آن نعش را بویید و میبوسید و پیشانی خود را بخون آن مظلوم آغشته مینمود با وجود این
چنان میگریست مانند که زن بچه مرده و چنان گریه میکرد که تعجب دار و دهم حاضرین از دردی حمیه خود بر وایت ابی مخنف میکرد الظلیمة الظلیمة من امة قتلت
ابن بنت نبیها یعنی طلب مینمایم جزای ظلم صادر از امتی را که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را پس بتعجب دیدند که آن حیوان و جبرئیل این صیحه نمود خبر داد که اسب
آنحضرت بعد از آن انسی و اینکلمات از خواص امر بیا نمود و عبد الله بن قیس میگوید که در جنگ صفین چون ابو الاعور سلمی با مردم بسیار مانع شدن لشکر
امیر المومنین را از آب شدند پس حضرت امیر حضرت امام حسین را با پانصد سوار بجنگ آن اشرار فرستاد و ایشان را برکوار جمعیت ایشان را متفرق نمود و آب را تصرف
نموده و در ... چون ... فی المظلوم و نصرف نمودن آب فرات را بحضرت امیر رسانید تا مشاهده نمایند مبارک باد و سئوال نمود از آن فتح اولینا
از قبیل شکست ... بعزا در جواب فرمود که همین فرزندم حسین در زمین کربلا با لب تشنه شهید خواهد شد و اسب دم خواهد نمود و بر سر خواهد کرد و گرد
خود میگوید الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها و حال اینکه قرآن میکنند اهل اگر پیغمبر برای ایشان و دو بار پس آن حیوان با نعمان ... برده

مخنف بسمت خیمگاه روانشد و چنان باواز بلند بسختی میکشید که انحوراز از تخته چوب برخورده بود و همین شیون زنان خودرا بیرون از خیمه گاه رسانید
چون زینب خاتون صدای اخوان از شنید متوجه سکینه گردید و فرمود یا ابوک بالمنا فاستقبلیه یعنی پدرت آمد برو استقبال نما
اخبار السکینه خاتون از خیمه بیرون امد فنظرت الی الفرس عاریا و السرج خالیا و هو یصهل و ینعی صاحبه پس نظر نمود دید اسب پدر گرامی برادر و سوار ابیت و نعش او
زین از پدر مظلومش خالی است و اخوان شیهه میکشد و خبر مرگ صاحبش را میدهد پس مقنعه از سر کشید فریاد برآورد وا قتیلاه و احسیناه و اشعثاه
و اجداه و اعلیاه و افاطمتاه و اعمتاه و ابعد سفراه و اکرباه این است حسین که در صحرا افتاده است و عمامه و ردای او را برده اند و اعیالاه این است حسین
که روح مقدس از بدن منورش پرواز نموده است و احمداه این است حسین که در میان خاک و خون اغشته شده است در زمین کربلاء و بدن انورش در
صحرا افتاده است این حسین است که بدن اطهرش در زمینی است و سر نورش در ارض دیگر سر او را هدیه میبرند بشهر شام بعد مظلومه دست خود را
بر پیشانی اخوان گذاشت و اشعار چند در مرثیه مظلوم خواند چون زینب خاتون اشعار سکینه خاتون را فریاد کنان از خیمه بیرون امد و اشعار چند
در مرثیه مظلوم انشاء نمود که دل ملائکه آسمانها را بدرد آورد و بر برادر خود نمود و احمداه این حسین گرامی تو است که در خاک و خون غلطیده است و اعضای
از بدن بکرچ جدا شده است و خیمه های او را اسیر میکنند و بجد شکایت میکنم حال خود را و بجد محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهداء و اجعفراه این حسین تو است
که بتیغ اولاد زنا شهید شده است و در صحرای کربلاء عریان افتاده است و اکرباه امروز خاتم محمد مصطفی از دنیا رحلت نموده است ای اصحاب محمد اینها
ذریه پیغمبر شمایند که بلیت اهل بغی و جفا گرفتار شده اند و بروایت ابی مخنف چون باقی اهل حرم مطلع شدند بر این خبر وحشت اثر از خیمه بیرون دویدند
نظر ایشان بر اسب بی راکب افتاد و غالبا افتادند بر پشتها و رویها خود زدند و گریبانها خود را دریدند و فریاد برآوردند و احمداه و اعلیاه و افاطمتاه
و احسناه و احسیناه و احمزتاه و اجعفراه و اعباساه و اخاه و اسیداه امروز زنده نیست محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهراء و [illegible]
حسن مجتبی و بروایت بحار ام کلثوم دست خود را بر سر اخوان گذاشت و فریاد برآورد و احمداه و ابنیاه و ابا القاسماه و اعلیاه و اجعفراه و احمزتاه و ا
این حسین است که در صحرای کربلاء بخاک افتاده است و سر او را از قفا بریده اند و عمامه و ردای او را برده اند العیاذ بالله و ملهوش شد پس اخوان را
از زاغ مظلوم بروایت مناقب نقد صیحه کشید و سر خود را در نزد خیمه بر زمین زد تا نفسش منقطع گردید و روحش پرواز نمود و از عبدالله بن عباس
که اخوان از خیمه گاه مراجعت نمود و میدوید و مردم از صولت او میگریختند و احدی قدرت نداشت که نزدیک او رود و اخوان [illegible] در کنار فرات
متوجه گردید بجانب فرات و جستن نمود در وسط فرات و در میان اب فرو رفت و الی الان کسی خبر از او ندارد و ذکر نموده اند که ظاهر خواهد شد زمانی که
ظهور قائم ال محمد و در رکاب انجناب خواهد بود پس بروایت بحار الانوار انکه اشرار مستعقب رو بخیمه ها نهادند بجهت تاراج نمودن خیمه های ال رسول و نور چشم زهرا و بتول
و اسلحه و زرها و رداها و [illegible] انکه و بود شمر ولد الزنا پس ملعون پلید امر نمود که داخل خیمه ها شوید و چادرها حرم را برهنه نمائید [illegible]
داخل خیمه ها شدند و انچه در ان بود غنیمت بردند حتی گوش ام کلثوم را که بجهت گوشواره دریدند و مظلومه را در خون کشیدند و لباسها
زنان را میکندند و انوری مهر و غلبه بر ایشان از دست ایشان میکشیدند حتی عطر زنان را بغارت بردند و منقول است که از جمله اشخاصی که عطرها را
بغارت بردند فرار بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالله بجلی و عبدالله بن قیس خولانی بودند چون ابشار از این مختار بر دند فرمود تا طبل بشارت زدند
پس فرمود ایشان را آوردند گفت صالحان خدا از شما بیزارند با عطرهای انحضرت را ورها دفن نمودید و بعضی بی ورقها پس فرمود که ایشان را ببازار بردند بازار
و خشند و بروایتی که بر دن زدند الحمدلله و منقول است که مختار از ابو جلد پرسید که خیمه انحضرت را که غارت کرد و کی بانش زد گفت شمر و ملعون
بود با یزید بن حارث و مهاجر بن اوس و یسیار بی که اسامی ایشان بخاطرم نمانده خیمه ها را غارت کردند و باتش سوختند و شمر زنان اهل حرم را بر شتران
نشانید و سایر لشکر هم هزار نفر بودند یاری جویی بروایت ابی مخنف که بر فنا گرفتند زنان بلند کرد بد امر سعد پلید امر نمود با نکه هیبتکه اسپهرد خیمه
هست غارت کنید و خیمه ها را بسوزانید پس ملعون ابزی با سعد بد اختر گفت ما را احتیاج نیست بیرهنه نمودن زنان احرقوا الخیم و من فیها یعنی
خیمه ها را با اشخاصی که در میان خیمه هاست و ناصواب ان حضرت ملت صادر شد بعضی از اشخاصی که حبت پیغمبر نمودند گفتند یا قوم ملکم ما کفاکم ما
فعلتم بالحسین و باهل بیته و انصاره حتی تحرقون النساء و الاطفال من ال رسول الله یعنی ای وای بر شما آیا کفایت نمیکند شما را انظلمها و ستمها که
انشما صادر شد نسبت بحسین و اهل بیت او و انصار او و حال میخواهید بسوزانید زنان و کودکان ال رسول خدا را مگر میخواهید که تعقیم ما زا فرو برد
زمین پس عمر سعد لعین گفت اهبوا الخیم یعنی غارت نمائید خیمه ها را زینب خاتون فرمود من در جانب خیمه ایستاده بودم دیدم که مرد ازرق دانا داخل خیمه شد
و انملعون شبلی خولی بن یزید اصبحی بود پس ان بد بخت شقی هر چه در خیمه بود برداشت و نظر نمود دید حضرت امام زین العابدین که بر روی چهار افتاده
افتاده بود پس انسفیها از زیر ان بیمار کشید و انعلیل را بر روی خاک انداخت پس ان ملعون کرها ند و مقنعه مرا از سرم کشید بعد نظر نمود دید گوشهای کوش
من مجمل بها برمنها دید لعل خوم از ان یعنی پس مشغول گردید و مغالبه نمودن از برای بیرون اوردن گوشوارها پس گوش مرا درید و گوشواره را
بر اورد و هو مع ذلک یبکی یعنی ان بد بخت با وجود این عمل گریه میکرد من با خبیث گفتم خدا تو را لعنت کند مرا برهنه میسازی و گریه میکنی گفت ابکی لما اراه
بکم یعنی گریه میکنم بجهت انکه میبینم که زمانه چه واردت میسازد بر شما بعد انکه [illegible] دو دست دو پای تو را بسوزانند تو را باتش دنیا قبل از اتش

اخرین

ا ن نهرا بهنه کن وکه [illegible] ابلعون کسنا مناقب ان باخانها غیر [illegible] یعنی نیز هم که ابنها را غیر من برباد داد بو مخنف میگوید فیما قبلی الکذشت که مختار ان
ملعون را گرفت و از او سوال نمود که تو بود در صحرای کربلاء چه کردی ای خبیث گفت کاری نکردم مگر اینکه حبیبه که امام زین العابدین بر روی ان خوابیده بود برداشتم و مقنعه
زینب خاتون را با گوشواره از گوش او ربودم در گوشش بود و بودم مختار گفت ای دشمن خدا از این عمل بر کریه جیبیت و از زینب خاتون چه شنیدی ان ملعون گفت فرمود خدا
دو دست و دو پای تو را قطع نماید و تو را بسوزاند بو را باتش دنیا قبل از اتش اخرت مختار فرمود البته دعای انمخدره مستجاب است امر نمود که قطع نمایند دو دست
و دو پای ملعون را بعد امر نمود تا السفیه را باتش سوزانیدند پس بروایت منتخب شمر ولد الزنا با جماعتی از انقوم بیحیا داخل خیمه سید سجاد شدند و اراده نمودند
که ان بیمار جلیل را بقتل اورند پس شخصی گفت که این طفل بیمار است و کشتن او حلال نیست پس او را بحال خود واگذاشتند و در انحال عمر سعد بر ایشان
امد فصیح النساء و جهه بالبکاء و النحیب حتی ذهل اللعین و ارتعدت فرایصه یعنی پس زنان اهل بیت پیغمبر را ساخته بد اختر نمودند که بهر و زاری نمودند که ان لعین
رهید و اعضای شومش بلرزه در امد و قال لهم لا تدخلوا بیوت هذه النسوة و لا تعرضوا هذا الصبی یعنی گفت بیرون روید این طفل را و بلد و موکل نمود اشخاصی را که محافظت نمایند انجناب و
سایر زنان و اطفال را تا نبیند که احدی از این اسیران برود و بروایت اخبار دعل شمر ولد الزنا اراده نمود که حضرت امام زین العابدین را بقتل اورد که زینب
خاتون بمطلب او اطلاع یافت پس خود را بر روی ان بیمار علیل انداخت و فرمود بخدا سوگند که ان بیمار کشته نمیشود تا من کشته نشوم چون ان ولد الزنا
اینحالت را مشاهده نمود دست از قتل ان بیمار برداشت و بروایت مسعودی در کتاب اثبات عبدالله ارمادرش فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت کرده است
که انمخدره فرمود من طفل صغیر بودم و در پایم دو خلخال از طلا بود که لشکر داخل خیمه ها شدند نا من ملعونی پیش امد انخلخال را از پایم بیرون مینمود و گریه
میکرد من گفتم ما یبکیک یا عدو الله یعنی چه تو را باعث گریه شده است ای دشمن خدا گفت چگونه گریه نکنم و حال انکه دختر رسول خدا را برهنه میکنم گفتم برهنه
مکن گفت میترسم غیر من بیاید انرا ببرد پس هر چه در خیمه ها بود بردند حتی انکه چادر از سر ما بودند و بروایت مناقب محمد بن ابی طالب جمیع خیمه ها
بود ربودند حتی انکه گوشهای گوش ام کلثوم خواهر حسین را بیرون اوردند گوش او را پاره نمودند و چادر پشت زنان را میکندند و ایشان معانقه در ان
میکردند و انکافران دست بر نمیداشتند تا از ایشان میکندند و بروایتی اخنس بن یزید ملعون گوش صفیه خواهر حضرت امام حسین را درید و ان گوشواره را
ربود و بساطی که امام عباد نشسته بود و ان بیمار را بر روی خاک انداخت و بروایت منتخب فاطمه صغری فرمود من در در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم سر پدر بزرگوار
و اصحاب غاییشد که مرا مانند گوسفندان قربانی بر روی زمین افکنده اند و اسبها بر جسد ایشان جولان میکنند و تفکر مینمودم که ایا بو ما بنی امیه
دعا چه خواهند نمود ایا ما را میکشند یا اسیر مینمایند که نا گاه نظرم بر سواری افتاد که زنان را بکعب نیزه میزند و ایشان بعضی بعضی پناه میبرند و خادمان
مقنعه و زیورها ایشان را ربوده بود و ایشان صیحه زنان میکفتند و اجداه و ابتاه و اعلیاه و اقلة ناصراه و اخاه ایا پناه دهنده هست که پناه دهد ما را
ایا کسی هست که دفع شر شما را از ما نماید چون این حالت را دیدم عقل از سرم پرواز نمود و اعضایم بلرزه در امد و بطرف راست و چپ نظر میکردم که عمه خواهم
کلثوم را ببینم تا باو پناه بوم از جهت خوف از ان سوار که بمن ناگاه دیدم نظر انلعین بر من افتاد و قصد من نمود پس گریختم بگمان انکه میتوانم از او
رهائی جست که ناگاه دیدم که کعب نیزه انلعین بر میان کتف من اخدو من بر رو افتادم پس انملعون گوش مرا درید و گوشواره مرا ربود و مقنعه از سرم کشید
و خون بر رویم جاری شد و مرا بان حال گذاشت متوجه خیمه ها شد و من بیهوش شدم چون بهوش امدم دیدم که عمه ام را نیست دیدم گریه میکند
و میگفت با بلغوم یعنی ما اعلم ما جری علی البنات و علی اخیک العلیل یعنی برخیز برویم ببینم که بر سر خواهرانت و برادر علیلت چه امد پس برخواستیم عرض کردم
یا عمتاه هل من خرقة استر بها راسی عن اعین النظارة یعنی ایا پارچه ای هست که بپوشانم بان خود را از نامحرمان پس عمه ام فرمود یا بنتاه و عمتک مثلک
یعنی ای دختر عمه ام تو نیز مثل تو میباشد فرایت راسها مکشوفة و منتها قد اسود من الضرب یعنی چون ملاحظه نمودم دیدم که سر عمه ام نیز برهنه است و بدنش
تازیانه سیاه شده اند که سیاه شده است چون بخیمه برگشتیم مجموع اسباب ها را بغارت برده بودند و برادرم امام زین العابدین بر رو افتاده بود و از شدت
گرسنگی و تشنگی و بیماری بر نشستن طاقت ندارد پس ما بر حال او میگریستیم و منقول است که مختار فرمود که هشیم بن اسود کنانی را اوردند مختار فرمود
چه ان ملعون تازیانه بر کتف حضرت زدی ان ملعون انکار کرد تا او را بعقاب بستند و عریان کردند و مختار تازیانه بر او زدند تا بلبند الدلاله و سر خود را او
و مجری بر شانه او کوفتند که او بسینه او آمد بجهنم واصل شد و بعد بیل را اوردند فرمود دخترش امکه من تو را دوست میدارم چون که میدانم بیل کسنا کوران
میکوبی مرا رها کن مختار فرمود چنان دوست میدارم که گوشهای بلید تو را بمقراض جدا کنند و من ببینم با زانی این تارها ها که بام کلثوم زدی و مقنعه از سرش
کشیدی در ساعت ان ملعون را انداختند و اینقدر چوب بر او زدند پس ابن سعد و ظفر ملعون را اوردند مختار فرمود ایها تو بودی که تازیانه بر شانه
امام حسین زدی و دست او را شکستی قبل گفت لا والله من خبر ندارم مختار فرمود بلی والله تو خبر داری پس ظفر فرمود تو آن بودی که در هوای شتر دوشی
با عفرت میکردی چون بکربلا رفتی گفتی که این ختار خبر دارد پس ظفر ملعون انکار نمود گفت ای امیر من بکربلا نرفتم اما چنین کاری نکردم
نه دم و ضربتم بکار بردم امیر فرمود او را بدی که ختار او را نود بر است پس فرمود تا او را بعقاب بستند و تازیانه زدند تا بجهنم واصل شد و بکر را کرم
زدند و بعد اسم را بر دختار او زدند فرمود ولد الزنا تو بودی که چادر از سر زینب کشیدی او انکار کرد و فرمود تا ایدا از بدن پوست کنند بعد بدنش
علت نوح هر در این می [illegible] زدند امر فرمود تا نقاره شادی زدند بعد فرمود ایا تو بودی که گوشواره ام کلثوم را ربودی و میکرستی و میکفتی

الهو بر حال اینها گریه میکرد

من بینم دیگری منبر گفت لا والله امیر فرمود بلی والله تو بودی پس فرمود تا انگشتهای دستها و پاهای او را ببریدند و پاشنهای او را سوراخ کردند پس قلب بن عقاب بن کثیر را
و چندان چوب زدند که گوشت بدن او بریخت و فرمود زنده بر آب انداختند و کشتند و چون حارث بن نوفل را بنزد مختار آوردند گفت تو آن بودی
که تازیانه بر زینب میزدی فرمود تا او را بعقاب بن کثیر بکشند و هزار تازیانه زدند و نهار خواست و بانان آمد مختار فرمود خدا بر من رحم نکند اگر بر شما رحم کنم فرمود
تا هر انهار تازیانه بر سر پیکر بزنند و هر دو دست و پای او را ببرند و بر شکم افتاد ... او را بر آتش نهادند و سوختند بعد یزید بن مطرع را نزد
مختار آوردند فرمود تو بودی که بر کتف زنان میزدی و ... بدل میکردی گفت یا امیر والله دروغ گفته من نبودم امیر فرمود حال دروغ
و راستی خود را بیرون آری پس فرمود تا زبان او را بریدند و او را پاره پاره کردند دیگر بهرام را آوردند امیر فرمود ای ملعون تو بودی که پیاده زنان را میراندی
در کربلا که کفش از پای ایشان بیرون کردی انکار کرد فرمود تا او را انداختند و بضرب تازیانه سر تا پای او را کوفتند پس ابو جحیم را نزد مختار آوردند
فرمود چرا آتش بخیمهای ذریه و تازیانه بر اهل بیت پیغمبر زدی و محمد بن مسلم عقیل را چرا کشتی انکار کرد فرمود تا انبر کرم بر آتش نهادند اقرار کرد و گفت امیر مرا ببخشید
وای بر من بگرید و نالید بنام فرمود دستهای او را ببرند و وطی ادرنه بجلو او بخنید پس اسلم بن مالک را بنزد مختار آوردند فرمود تو بودی که معجز از سر کنیز
کشیدی گفت نه امیر فرمود آری والله تو بودی فرمود تا جلاد انگشتان او را ببریدند و او را بعقاب بن او بخشید و چندان تازیانه زدند تا بجهنم واصل شد بعد عمرو را
بنزد مختار آوردند فرمود تو چرا تازیانه بر اهل بیت میزدی و گوشواره از گوش ام کلثوم و فاطمه صغری ربودی تو را چه محبت با فرزندان رسول خدا بود پس فرمود
تا چشمها او را کندند و دستهای او را بضرب تبر تا بازو شکستند و نفط ریختند و سوختند و چون ابن نوفل را بنزد مختار آوردند او ملعون بود که تازیانه
بفضه جاریه فاطمه زهرا زده بود امیر فرمود ابو الولد تو چرا تازیانه بفضه زدی و دست او را شکستی پس فرمود او را بعقاب بن کثیر دادند اول هزار تازیانه بر او
زدند و از بهر پوست او را قطع کردند آب خواست سر بجلو او بخنید تا بجهنم واصل شد چون عبد الله بن معاذ را بنزد مختار آوردند او ملعونی
بود که گوشواره از گوش فاطمه ربوده بود امیر بخندید و گفت او شادی ... کرد و با ملعون فرمود که ای لعین دور بکه متعرض دختر خیر البشر شده میکرد پس گوش
و گوشواره از گوش بیرون میکرد و میگفت اگر من نبرم دیگری خواهد برد امروز تو را چنان بکشم که در روزگار بشنوند پس مقرر داشت تا پاشنهای او را
سوراخ کردند و بعقاب بن او بخشید و اول انگشتهای او را قطع کردند پس او را بر قلعه زدند که گوشتهای بدنش بریخت تشنه شد سر بکلاه خشم بلغش و بخشید
چون تشنه گشت بخشید و شیخ مفید در ارشاد از حمید بن مسلم نقل کرده است که من با لشکری بودم که برهنه میکردند زنان را بخدا سوگند که مشاهده نمودم زنان
و دختران و اهل بیت حسین را که لشکر جادرها و لباسهای ایشان را از عقب سر ایشان میکشیدند که برباید و ایشان ممانعت میکردند تا اینکه آن لشکر غلبه مینمود
و چادرها را میگرفتند تا اینکه رسیدیم بعلی بن الحسین که بر فراش خوابیده و مبتلا بود بمرض شدید و با شمر جماعتی از پیادگان بودند و آن پیادگان گفتند
آیا این علیل را نمیکشی جمیله میگویم من فی القوم گفتم سبحان الله ایقتل الصبیان انما هذا صبی و انما به ما به یعنی باک و مرض مینمایم حال او را تا گفتم ملتفت شوند
کودکان و این بیمار طفل است و همین مرض که دارد کفایت میکند او را پس من نفل اصرار نمودم تا اینکه دفع نمودم ایشان را از آن بیمار که بقتل نیاورند بدان جاهلان ا
دویان شاعر ... آمد چون زنان عمر بن سعد را دیدند دور او گرد آمدند و زاری نمودند و فغان بر کشیدند تنحی بکه انسنک دل او ایشان رحم نمود و امر نمود
با صحاب خود که کسی از شما داخل خیمهای زنان نشود و متعرض نشوید این طفل علیل را الیس از زنان سوال نمودند از ملعون که امر نما که اسباب ما را که بغارت
برده اند بر گردانند تا خود را بپوشانیم از نامحرمان ابن سعد گفت که هر کس از متاع ایشان برده است رد نماید بایشان جمله میگویم بخدا سوگند که احدی رد
ننمود آنچه را که بغارت برده بود پس ابن سعد جماعتی موکل نمود بر ایشان و گفت متوجه باشید که احدی از ایشان بیرون نرود و یک نکنید ایشان را بعد از جست
نمود نیز و سید بن طاوس از حمید بن مسلم روایت کرده است که حمید گفت چون لشکر هجوم آوردند بر خیمهها زنان حضرت امام حسین و برهنه میکردند
ایشان را دیدم زنی از طایفه بکر بن وایل که با شوهرش در لشکر عمر سعد بود چون این حالت را مشاهده نمود بی تاب شد و شمشیری برداشت و رو بخیمه زنان نمود
و میگفت یا آل بکر بن وایل اتسلب بنات رسول الله لا حکم الا لله یا لثارات رسول الله یعنی ای آل بکر بن وایل آیا برهنه میکنند دختران رسول خدا را آیا نیست
حکمی مگر از برای خدا ای طلب کنندگان خون آل رسول الله پس شوهر ملعونش آمد او را بر گردانید بمکان خود بلی مردان که غیرت نمودند چون زنان بغیرت
میآمدند آن مردان که از زنان ایشان را تا نعیب مینمودند و نظر نمایند و زنان اسیرا کرا زخمی و بدرو مادر و برادران ایشان بغربیان و شیر مادر واسیران
واقع شدند این مادر ایشان فاطمه زهرا بود که آن نامهای جوکران ... پیر جره ... بود حصیل نموده بود در شب اول بمسکین و در شب دوم بیتیم و در شب
سیم باسیر داده و نان علی و حسن و حسین حضرت بات افطار نمودند و اهل بیت او و دو آنجا که اینان حالا هم مسکین و هم یتیم و هم اسیر و ابدانهم
چنب بودند و هم تشنه و هم گرسنه و هم داغ دیده و هم در میان دشمنان خون خوار گرفتار شده و هم برهنه و هم سر پا و برهنه دیده و هم غمهای بلا
و سایر افرادها ما نند کو سفند لاغر ... رفیکهای کرم مشاهده نموده و هم خود را که اسیر بجای غالم بودند بر هر دستار ذل غالم گرفتار دیده و ملاحظه
اینها چه سفارشات که رسول خدا در شان ایشان نموده و ختم اجر رسالت را دوستی با ایشان قرار داده با چنین اختلاص مختصی چنین ظلمها مبتلا شد
که ایشان وارد آورده اند الله سهل است که اکر بنی بحیانه ایشان بر ابلا و ادامعنا نماینده مهلا سبلغ بنت النبی بنات ما عرایا کاسر الرقم منکشفات یعنی با
کسیکه خبر کند دختر پیغمبر را اگر دختران تو را برهنه کرده اند همانند اسیران روم منکشف سر برهنه میباشند فاطمه نوحی من سوله واجمی بما مال في ذلک البنا

وسنان

وسنان یعنی ای فاطمه خبر دار و دیده بیرون بیا و جمع کن یتیمان خود را که در ذلت اسیری گرفتار و متفرق شده اند و کلینی در کتاب کافی از حبیب ثابت روایت کرده
است که غسل ابجر از برای امیر المؤمنین از همدان و کرمان آوردند آنحضرت فرمود که طفلهای یتیم را جمع نمایند چون حاضر شدند فامکن الیتامی
من رؤس الازقاق یلعقونها و هو یقسمها للناس قدحا قدحا یعنی پس آن اطفال فرمود سر این خیکهای عسل پس اطفال یتیم سر آن خیکها را میلیسیدند
و آنحضرت قدح قدح در میان مردم آن عسل را قسمت مینمود پس بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین چرا این اطفال سر این خیکهای عسل را میلیسند فرمود
امام پدر یتیمانست و ایشان را لیسانیدم از برای عسل با عتبار خیر پدران ایشان و نقل شده که خیک ابی برهان اوردی و گوشت مجمعه یتیمان جبوره
زنان و روشن نمودن تنور از برای پختن نان بجهت یتیمان معروفست منقولست که در شهر موصل طبیب سر فراری آمد که بنزد معاویه رسیده و در زمان
خلافه امام حسن الطبیب میگفت امام زمان یزید بن معاویه است و در روئی در همسایگی الطبیب یکی از شیعیان روزی بان طبیب گفت بنزدیک
اعتقاد بلادکرا و فاسق و فاجر و ظالم و غاصب است او پدرش معاویه و جدش ابو سفیان از اهل ظلم و شقاوتند و امام زمان حسین بن علی است که بجمیع
صفات حمیده موصوفست و کم صفات ... است کرمال او وقف محتاجان و یتیمان و بیوه زنانست و از صفات یزید بیست طبیب این سخن را
قبول نکرد و لکن در دل خود گفت من قول این درویش را امتحان میکنم اگر راین باب صادق باشد من نیز شیعه وی خواهم شد و در همسایه الطبیب زن بیوه بود
و یک پسر یتیم داشت بعد از چند روزی آن زن بیمار شد چو پسر خود را بنزد طبیب فرستاد که فلان مرض دارم علاج نمای طبیب گفت ای پسر مادر تو را جگر اسب
ناصح سنان باید گفت من جگر اسب کجا آورم طبیب گفت نزد حسین بن علی رو و از او طلب کن و ملاقا طبیب آن بود که کرم و خلق و رحم که از امام حسین شنیده
که در امام حسین موجودست یا نه یتیم بدر خانه امام حسین آمد احوال مادر خود را و قول حکیم را عرض نمود آنحضرت فرمود تا یک اسب طویله را آوردند
و کشتند و جگر آنرا به یتیم دادند و یتیم جگر اسب را نزد طبیب آورد طبیب گفت اسب چه رنگ بود یتیم گفت فلان رنگ که تو گفته طبیب گفت این رنگ اسب جگرش خوب نیست
فلان رنگ بباید تو نیز دیگر بخدمت امام حسین رو یتیم بخدمت آنحضرت آمد و کیفیت را عرض نمود حضرت فرمود تا اسب دیگر را سر بریدند و جگرش را به یتیم دادند
و یتیم جگر را نزد طبیب آورد باز طبیب گفت که این نوع اسب جگرش خوب نیست فلان رنگ بباید تو نیز دیگر بخدمت امام حسین رو باز یتیم بخدمت حضرت آمد
تا آنکه پنج نوبت تمام شد و هر نوبت آنحضرت بجهت آن طفل یتیم اسبی را میکشت و جگر او را بطفل میداد چون طبیب حسن خلق و کرم و رحم آنحضرت را مشاهده
نمود برخواست بدر خانه حضرت امام حسین آمد و از فلاح و رمال آنحضرت التماس کرد که مرا بطویله آنحضرت ببرید خادم طبیب را بطویله آن امام برد
چون طبیب مشاهده نمود پنج اسب سر بریده در آن موضع دید و احوال پرسید که چرا اسبها را سر بریده اید گفتند برای خاطر یک طفل یتیم که مادر او را بگفته
طبیب محتاج جگر اسب بود پس طبیب بدر خانه آنحضرت نشست تا آنکه آنحضرت بیرون آمد طبیب برخواست و پشت پای آنحضرت را بوسه میداد و عذر خواهی مینمود
و از شیعیان خالص آنحضرت گردید بعد آنحضرت فرمود سبب اخلاص و اعتقاد تو چه بود احوال یتیم و امتحان خود را بآنحضرت عرض نمود حضرت فرمود اینها سهل است
بیا تا تو را چیز دیگر بنمایم که زیاده بر این باشد پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا بجهت رضای تو و دوستان تو این اسبها را کشتم و تو قادری که
اسبها را زنده گردانی که خاندان ما از نور تو منور شده جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا که این اسبها را زنده گردان و هنوز
دعای آنحضرت تمام نشده بود که هر پنج اسب زنده شدند و برخواستند این بود رحم ایشان بر یتیمان بخلاف این امتان که در عوض آن چه ظلمها که بر یتیمان و
اسیران و غریبان ایشان نمودند و چه زخمها بر دل شیعیان گذاشتند که تا قیام ساعت از دل ایشان بیرون نمیرود تا بیجون انشاء الله غارت نمودند پس بروایت
سید بن طاوس تا زخیمها بیرون کردند و آتش بر خیمها در زدند و مخدرات اهل بیت رسالت چادر بالکها برهنه و پا برهنه از خیمهها بیرون دویدند
و بروش اسیران در نهایت ذلت میگریستند و چون عبد الله بن قیس جعفی را بنزد مختار آوردند فرمود ای عبد الله تو را بعذاب بکشم که هرکز نشنیده باشی
یا ابن الزانیه چرا بکربلا رفتی چرا خیمها را آتش زدی فرمود تا پوست سر و صورت او را کندند و بجهنم واصل نمودند و چون خالد بن هلال را بنزد مختار آوردند
فرمود یا وای بد بخت چرا خیمه امام حسین را سوختی گفت من خبر ندارم فرمود تا او را عریان نمودند و در آتش سوختند بعد عبد الله بن اسد را بنزد مختار آوردند
فرمود ای پسر اسد تو را چه دشمنی بود با آل محمد امام حسین را چرا کشتی گفت مرا باکراه بردند گفت چرا آتش بخیمه آنحضرت زدی ابن سعد که کرهی با خیمها بر دند
باکراه فرمود چون گوسفند سر او را ببریدند و چون ابن زیاد لعین نوشت که اگر حسین کشته شده است سینه و پشت او را بنعل اسب زیر کنند که او مرد سرکش و ظالم
هر چند بعد از مرگ اسب تاختن بر بدن او باو ضرری نرساند ولکن این عمل را میکنم باعتبار و نیکوئی پیش از این گفته بودم که اگر حسین را بکشم اسب بر بدنش
بتازم لهذا ابن سعد پلید بروایت ملهوف در میان لشکر ندا کرد که کیست از شما که برای حسین اسب بتازد و ظهره و صدره یعنی کیست که اجابت نماید
و اسب بتازد بر پشت و سینه حسین کرده نفر از آن لشکر شقاوت اثر اجابت نمودند اول اسحق بن حویه دوم اخنس بن مرثد سیم حکم بن طفیل چهارم عمرو
صبیح پنجم رجاء بن منقذ ششم سالم بن خیثمه هفتم صالح بن وهب هشتم واحظ بن ناعم نهم هانی بن ثبیت دهم اسید بن مالک و این ده نفر اسب بر بدن مطهر
آنحضرت تاختند و از سم اسبها استخوانهای سینه و پشت مظلوم را خورد نمودند و چون بنزد ابن زیاد رفتند اسید بن مالک که یکی از ایشان بود گفت نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل
یعبوب شدید الاسر که ما بر پشت حسین تاختیم تا اینکه استخوانهای او را خورد کردیم پس ابن زیاد بایشان جایزه قلیل داد ابو عمرو زاهد میگوید چون ملاحظه نمودیم دیدیم
این ده نفر همه ایشان ولد الزنا بودند و این ده نفر را مختار گرفت و دستها و پاهای ایشان را بمیخ آهنین کوبید و امر نمود که اسب بر پشت ایشان تاختند تا

تا بجهنم واصل شدند یارهای ایشانرا جمع نمودند و باتش سوختند مؤلف گوید ابن سعد پلید بسبب نوشتن ابن زیاد عنید که اسب بر بدن شاه شهید بتازید گویا
اکتفا باسب تاختن این ده نفر ولد الزنا ننمود و اراده نمود که همه لشکر شقاوت اثر اسب بر بدن انور دوانند که دیگر اثری از آن نعش مطهر نماند غافل از اینکه ختم
خواهد گذاشت که نور او خاموش شود و بسبب شریعه نه اثر عظیم را خواهد نمود چنانچه از فاطمه دختر سید الشهداء منقولست که ما بدر دامنه بر همه عمه
مبتلا بودیم که ناگاه دیدیم که منادی ندا میکند بلشکر شقاوت اثر که بیائید و بدن حسین را پامال سم ستوران نمائید چون این ندا را شنیدیم نتوانستیم
که بنشینیم و بر جای خود قرار گیریم من و عمه ام برخواستیم و لکن من خواستم که از امکان دور شوم تا مشاهده ننمایم این عمل ناشایسته را که میخواهند نسبت بجسد منور
پدرم بعمل آورند و اما عمه ام سراسیمه روانه قتلگاه شد بگمان اینکه میتواند اهل عین را از این عمل منع نماید تا اینکه آمد که هر خود را بر جسد مطهر پدرم رسانید
ای امان از دل زار زینب و جگر سوختن آنکه در آن زمره شیعیان بسوزد قلوب که انصور این حالت دخترو کور باد چشمی که اشک از آن جاری نگردد چگونه میتوانند
دیده اشک خود را منع نماید و حال آنکه زینب خاتون بر کنار نعش برادر ... و الهوه نرکبان و نمیداند که چگونه منع سپاه را از تاختن اسب نماید و برادر
منقلب چون فضه خادمه حضرت فاطمه زهرا اراده آنکافران را فهمید و اضطراب سینه زینب خاتون و سایر زنان و دختران را دید بخاتون مکرمه زینب
خاتون عرض نمود ای سیده من سفینه از ادشاه رسول خدا در کشتی سوار شد و کشتی او طوفانی شد و دریا او را بجزیره انداخت شیری نزد یکی او آمد سفینه
از آن شیر ترسید یا ابا الحارث من آزادشده رسول خدا هستم چون شیر اسم رسول خدا را شنید حمحمه نمود و او را بر پشت خود سوار نمود و بجاده رسانید
من در پشت خیمها شیری می بینم مرا اذن بده تا بروم و اعلام نمایم آن شیر را با چنین اشقیا اراده نموده اند که فردا بعمل آورند زینب خاتون ان مخدره را اذن
فرمود فضه میگوید چون نزد آن شیر رفتم گفتم یا ابا الحارث یعنی ای شیر فرفع راسه یعنی پس شیر سر خود را بلند نمود بعد گفتم اندری ما یرید ون غدا ان یعملوا
بابی عبد الله یعنی آیا میدانی که این کافران چه اراده نموده اند که فردا بعمل آورند بجسد ابی عبد الله الحسین میخواهند ان یوطئوا الخیل ظهره یعنی اراده نموده اند
که اسب بتازند بر پشت آن مظلوم قال الراوی فقام الاسد حتی وضع یده علی جسد الحسین یعنی آن شیر کفتار سیدالانام پس آن شیر برخواست و روانه قتلگاه شد
تا به جسد آن مظلوم رسید پس دو دست خود را بر جسد مطهر آن شهید گذاشت وجعل یمرغ وجهه بدم الحسین و یبکی الی الصباح و پیوسته روی خود را
میمالید بخون مطهر آنسرور و گریه میکرد تا صبح بعد صبح طالع شد آن لشکر بیدین لشکر دیگر را اختیار نمودند بقصد پامال نمودن بدن آنحضرت غافل از اینکه
ستوران روانه شدند چون آن شیر را دیدند ترسیدند فقال لهم ابن سعد فتنة لا تثیروها یعنی پس ابن سعد پلید با اشقیا عنید گفت این فتنه ایست آنرا نیامیزانید
کینه وافشا نکنید و سید نعمة الله در کتاب ریاض الابرار از کتاب مناقب حکایت شیر را با بن شهر آشوب از مولی بابا اسنت که از ... با حسب الکه حضرت رسالت
پناه در سفری غلامی سفینه نام داشت هر کس که خسته میشد بعضی از امتعه خود را بر آن غلام میداد تا اینکه بار بسیار بر آن غلام حمل شد چون حضرت
غلام را بان وضع دید فرمود انت سفینه یعنی تو کشتی هستی یعنی بار تو بسیار است و همین غلام بعد از رحلت حضرت رسول خدا سفر دریا نمود و کشتی او شکست
و آن غلام بجزیره از جزایر دریا افتاد پس ناگهی راه رفت که شیری با او برخورد سفینه گفت منم سفینه بنده رسول خدا چون شیر اسم آنحضرت را شنید بسوی سفینه
آمد و اشاره نمود باو که بر پشت من سوار شو آنشیر او را بر بهی ببیدی که بر زیک آن جزیره بود رسانید پس مردم آن بلاد آن حالت را دیدند سفینه فرود آمد آن شیر
مراجعت نمود و چون حضرت امام حسین در کربلا شهید شد عمر سعد امر نمود که فرزند اسب بر آن بدن منور بتازند پس گشته حضرت امام حسین به خیمکاه آن شیر اشتیاق ...
همشیره انجناب زینب خاتون رفت حکایت را عرض نمود و از زینب اجازت خواست قالت یا اسد سفینة عبد رسول الله اتجاه الاسد علی ظهره یعنی زینب
فرمود بانکه سفینه عبد رسول خدا شیر او را بجانب دو بر پشت خود چون سفینه باو گفت که من بنده رسول خدا هستم شنیدم که در این جزیره شیری هست
برو نزد آن شیر و بگو با آن شیر ان عسکر ابن سعد یریدون غدا ان یطوء بخیولهم ابن رسول الله فهل انت تارکهم یعنی بدر سنیکه لشکر ابن سعد اراده نموده اند که فردا اسب
بتازند بر بدن فرزند رسول خدا آیا تو میگذاری که ایشان چنین کاری کنند چون آن شیر بجانب آمد این کلام را گفت فاشار برأسه لا یعنی آن شیر بهر
خود اشاره نمود که نخواهم گذاشت که چنین کنند چون فردا شد اقبل الاسد یار و العسکر ذاهب یعنی شیر آمد و نعره میکشید نعره شیر بیکی و لشکرها ایشانرا
بود نظر میکرد ابن سعد گمان کرد که آن شیر میخواهد از کوشت آن شهید بخورد گفت دعوه ترى ما یصنع یعنی این شیر را بحال خود واگذارید تا ببینم
چه میکند پس دیدند آن شیر در میان شهدا میگردد تا اینکه رسید به جسد حضرت امام حسین فوضع یده علی صدره و جعل یمرغ خده بدمه و یبکی یعنی پس آن شیر دستهای
خود را بر سینه آنحضرت گذاشت و روی خود را بخون آنحضرت میمالید و گریه میکرد پس آن حالت را عجوبه نمود که نزدیک او رود پس ابن سعد گفت فتنة فلا تهیجوها
یعنی این فتنه ایست او را هیجان ندهید پس آن لشکر از آن اراده برگشتند و مراجعت نموده اند چه خوب فرموده است شاعر عرب یا صید هوی وحی الا له
و علم لطهره فی عدد ها الضمیر یعنی ای سینه که مخزن علوم الهی و وحی بنای بود ترا اسبان دو بدن بسمها خود میکنند و جسم له الافلاک و الارض
کونت بطل تلتا ما بها ضمها الحدا یا بدنی را که خدا از برای آن افلاک و زمین را خلق نموده سر دو زانو بر درو زمین میاندازند و دفن میکنند و داس ...
بحر تا طم ... فی البسیطة بلدا یا ابا الدرایه که دو روز کار و فاد رکا در فاطم ... انشانرا برنه کرده در بیابانها میکردانند یا دریا ... کراز
کافران بر ما ملکو ناهی نکردند و اینهم ظلم و ستمی که در خیطه فدرت ... بود فرمنگ اشنید ابحد نکردند تو انستند میگویم بر زعم ایشان مرتان مفصر بودند
کودکان چه کرده بودند و از زنان و دختران چه تقصیر صادر شده بود که ایشان بعد از غارت نمودن خیمها و برهنه نمودن زنان و دختران وسوز اینکه خیام

ایشان را بکیسوان را بغل و زنجیر مقید نمایند بر قتبهای شتران سوار نمایند یا لیت صم صناخی قبل ان فرعنا ذنبی بسبی نساء الهاشمیات ای کاش که کر میشدم
و نمیشنیدم که زنان فاطمیه اسیر کرده اند مکشفات علی الاقتاب عاریه مصفوده بجموع عمها بات و برهنه ایشانرا بر قتبهای شتران برهنه سوار کرده اند بلکه
ضعیفه ایشانرا بقید و زنجیر مقید کردند و در زیارت صاحب الامر که از ناحیه مقدسه بیرون آمده است چنین فرموده و سبی اهلک کالعبید و صفدوا
بالحدید فوق اقتاب المطیات یعنی اهل و عیال ترا اسیر کردند مثل بندگان و ایشانرا با آهن و زنجیر مقید کردند و بر قتبهای شتران تلفح وجوههم حر الهاجرات
یساقون فی البراری و الفلوات ایدیهم مغلولة الی الاعناق یطاف بهم فی الاسواق میسوزانید و برهنه میکردند رویهای ایشان را حرارت آفتاب ایشانرا می
راندند در بیابانها و دستهای ایشانرا غل کرده بودند بگردنهای ایشان و در بازارها میگردانیدند جمعی که پاس محملشان را شتر پهلو کشند
بی عماری محمل سوار نابی بعد از غارت خیام و برهنه نمودن نسوان و سوزانیدن خیمها آن اشقیا زنان و دختران و خواهران سید الشهدا اسیر نمودند و ایشانرا
در کمال ذلت و خواری خواستند که روانه کوفه نمایند که آن اسیران بر غم و ملال مانند کبوتران شکسته بال با صد افغان و زاری از خوف تازیانه اعدا سر زیر
بال بوده بضعیف نالی مشغول شدند و بجهت وداع شهدا بروایت ملهوف با کروه اشقیا فرمودند بحق الله الامر نهم ثم یمرنا الی مصرع الحسین یعنی شمار ابخدا
قسم میدهیم که ما را از راه قتلگاه برید و بروایت منتخب امیر بی نسب ندوی عمد عناد و طغیان و فتنه آن اسیران بی پناه را از قتلگاه عبور دادند
و بروایت ملهوف چون نظر زنان بنعشهای پاره پاره کشتگان افتاده صیحه برکشیدند و طپانچه بر روهای خود زدند هم ناله نوحه غلغله در شش جهت فکند
هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد شد وحشتی که شور قیامت بکر ه رفت چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد ایا چه حال عارض شد بر دختران و برادران
چون پدران و برادران بلا ایشان بدیدند صفیه دختر حی بن اخطب را حضرت امیر المؤمنین بعد از فتح خیبر بلال داد تا بخدمت رسول خدا بر در بین بلال او را از میان
کشتگان خود که کفار بودند گذرانید چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد که نزدیک بود که جانش از بدنش مفارقت نماید چون بلال بنزد
پیغمبر رسول خدا آورد حضرت آن حال را از او مشاهده نمود بیلال عتاب فرمود گفت مگر رحم از دل تو کنده شده است که زنیرا از میان کشتگان خویشان او
میگذرانی و چون در جنگ احد حمزه را شهید کردند حضرت فاطمه و صفیه همشیره حمزه روانه احد شدند همین که حضرت پیغمبر دختر خود حضرت فاطمه و عمه خود صفیه
را ملاحظه نمود بحضرت امیر المؤمنین فرمود اما عمتی فاحبسها و اما فاطمه فدعها یعنی اما عمه من صفیه را مگذار که بیاید و نعش برادر خود را ببیند اما فاطمه را بگذار بیاید
تا رسول الله بر سر نعش حمزه چون بزرگواری مانند امیر المؤمنین فالیمنه ارو سایر صحابه کبار بودند و قبای مبارک خود را بر سر نعش حمزه کشید بود که روی او
انطرف یا هانا رسا و بعلف پوشیده بود و خود بر او نماز کرد و هفتاد تکبیر در نماز گفت و با وجود این راضی نشد که همشیره اش صفیه بر سر نعش حاضر
شود بلکه بجهت صفیه دختر حی ابن اخطب بود بیلال عتاب فرمود پس کجا بود که دختر خود زینب را ببینی که بر سر نعش پاره پاره برادر نازنینش که نور دیده تو و سید
جوانان بهشت است نشسته است و می بیند آن بدن منور را که مورد چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر گشته و استخوانهای پشت و سینه
او را از سم ستوران خورد شده است و سر منورش در بالای نیزه جولان میکند و دو دست منورش با قبا بند به جامه قطع کرده و لباسها او حتی انگشتر
کردند لباس پوشیده بود از بدن اطهرش بیرون شده و تاراج کرده و یک بیابان را از اثر آن افشانده اند با آنکه رسول خدا نهی فرموده است از مثله نمودن بدن
حتی لبستن سگان و مراد از مثله قطع اطراف شخص و بدن است و حمزه را در جنگ احد و قتیکه حلیس علقمه ملعون دید که ابوسفیان با شقاوت بر
سر او است و بر بالای سر حمزه ایستاده است و نیزه در دست دارد و در دهان حمزه میزند و میگوید بچش ای عاق پس حلیس گفت نظر کنید اینکه دعوی کمان امیر را
که دعوی میکند که بزرگ قریش است با پسر عم کشته خود چه میکند ملعون منفعل شد گفت راست میگوئی این لغزشی بود افشا مکن و ملعون بحضرت امیر المؤمنین
گفت فلکانت فتنه کم مثله و الله ما امرت و لا نهیت یعنی در کشتگان شما کسیرا دیدم که مثله نموده بودند قسم بخدا که من نه امر نموده بودم و نه نهی کرده
بودم یعنی بدون امر من شده است و ملعون عذر میطلبید از اینکه حمزه را مثله نموده اند که مطلع باشیم و از جمله نوشتهای ابن زیاد پلید بعمر سعد این بود که من
ابن ابی حسین حرام کردم و حلال کردم آب را بر سگان و خوکان چون حسین را کشتی او را مثله نما که او مستحق است که کسی او را مثله نماید و اسب بر پشت و سینه
او بتاز که او سرکش و ظالم است و آنچه ملعون نوشته بود چنان کردند و آن مظلوم را با لب تشنه کشتند و اسب بر بدنش تاختند و بجهت انگشتری انگشتش را بریدند
بلکه بجهت بند جامه دو دست مبارکش را قطع نمودند آیا زینب خاتون چگونه نظر نماید چنین بدن و چه حالت او را عارض شد روزی که ملاحظه نمود با شیعیان
عمرو بن عبد ود کافر بود و زرهی در برش بود که در میان عرب بهتر از آن نبود و روزیکه حضرت امیر خواست که او را بقتل رساند عمرو گفت عوزه [illegible] حضرت
انحضرت با وجود کافر بودن عمرو و مباح بودن مال او هیچ متعرض لباس او نشد حتی زره که بهترین زره ها بود و در عمر بن الخطاب با انحضرت عرض کرد که چرا زره عمرو را
بر نداشتید که بهتر از آن زرهی در میان عرب پیدا نمیشود حضرت فرمود و قتیکه ضربت زدم بر او پناه بمن آورد و اینکه عورت را بکشوم شرم کردم بس من حیا کردم از آن
عمم که برهنه نمایم او را و خواهر عمرو چون مطلع شد که برادرش کشته شده رکمال اضطراب بر نعش برادرش آمد فرا بنه فی سلبه فلم تحزنه و قالت انما قتله کریم یعنی دید
بر نعش برادرش رسید دید که لباس و زره اش هست پس محزون نشد بر قتل او و گفت او را شخص کریمی کشته است بجهة اینکه لباس او را برهنه ننموده است
بعد گفت که اگر چنین جوانمردی نموده است چون نمیداند که قاتل او انحضرت است گفت ... او غیرت او را کم نکرد زیرا که کفو کریمی او را کشته است و اگر غیر از
علی او را میکشت تا ابد الا باد بر او گریه میکردم و لکن حال که علی قاتل او است دیگر گریه نمیکنم و اشاره نموده ما سلمن دیگر ها ... باد اگو که ...

کو به کنم زیرا که کشته شجاعان او سیاه رزت نمود با قران خود واحد مرا او بدست کنو کرهی از قوم خود واقع شد ای امان از مصیبت بلبل ای اکر به کند که بدن
مطهر پدرش را برهنه کرده الله تا با اینکه بدن او را بر وانداختند پایمال سم ستوران نموده اند اید وستان شیعه ... عن بیان نمایید که زینب خواهر او
و بینکه نظرش بر کشتکان افتاد و در بجنس نعش برادر با جان برابر خود برا ملجکونه آنحضرت را شناخت برا کر شخص شناخته میشود غالبا بکلام یا بصورت
یا بلباس و آن مظلوم در آنحال که سر نداشت و لباس او را نیز بغارت برده بودند و بدن پاره پاره او را اسم و اهل الزنا بر وانداخته بود تا سر او را از قفا جدا نماید
شاید جهش این باشد که آنحضرت بود و بنا شد ... در بجنس نعش آنحضرت بود و بهر کشته که میگذشت ملاحظه مینمود تا اینکه بر سر نعش منور آن مظلوم رسید
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکری افتاد زمان فتاد چون درست ملاحظه نمود دید که جراحات آن بدن از جراحات سایر نعشها بیشتر است
و او را بر وانداخته اند که سهم او را از نعقا ... انداختن ... بر زبان بدن او ... و با بیجهات آن بدن نور ... شناخت تا آنکه شناخت آن پیکر
منور را بسبب آثاری که در پشت آنحضرت بدید ... زانوی ... کرت حمل ما ... که شبها بر پشت خود میکشید بخانه بیوه زنان و یتیمان ... بیچارگان
چنانکه ... ماثور است ...
[illegible]

و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم و زنان مکرمه او را بر شتران سوار کردند که روانه کوفه نمایند چون بمعرکه قتال رسیدیم و نظر من بران بزرگواران
افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده است این امر بر من عظیم آمد و قلق و اضطراب من شدید شد و حالتی بر من عارض شد که نزدیک
بود که روح از بدنم مفارقت نماید چون عمه‌ام زینب خاتون این حالت را در من مشاهده نمود فرمود مالی اراک تجود بنفسک یا بقیة جدی و ابی و اخوتی ترا چه رسیده
است که می بینم روح از بدنت نزدیک است مفارقت نماید ای یادگار جد و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آنکه می بینم پدر بزرگوار و سید
عالیمقدار خود را با برادران و اعمام و فرزندان اعمام و خویشان برهنه در میان خاک و خون افتاده اند نه کسی کفن میکند ایشان را و نه احدی بنزد ایشان میآید
گویا ایشان را مسلمان نمیدانند و از جمله کفار دیلم و خزر میشمارند چون زینب خاتون این کلمات را از من شنید با وجود آن غمها و ستمها که بان
مکرمه رسیده بود و نعشهای پاره پاره را ملاحظه مینمود و سرهای بریده برادران را بر نیزه‌ها ملاحظه کرده بود و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر بدن
وارد نامده بود با اینهمه ازان فرزند بتول فاطمه زهرا و امیرالمؤمنین ع که تا این احوال در صدد تسلیت امام زمان خود سید الساجدین برآمد و عرض نمود
لا یجزعنک ما تری فوالله ان ذلک لعهد من رسول الله الی جدک و ابیک یعنی جزع منما و در تو اثر نکند آنچه می‌بینی که بخدا سوگند که این وقایع عهدیست از رسول خدا
بجد تو امیرالمؤمنین ع و پدر و عم تو و بتحقیق که خدا عهد و میثاق گرفته است از گروهی از این امت که فراعنه این امت ایشان را نمیشناسند و معروف میباشند در
آسمانها که ایشان جمع خواهند نمود این اعضای متفرقه را و این جسدهای بخون آغشته را دفن میکنند و در این صحرا علامتی از برای قبر پدرت سید الشهداء بر پا
خواهند نمود که اثر و رسم او کهنه نشود و در گردش لیالی و ایام مندرس نخواهد شد و هر چند پیشوایان کفر و تابعان ضلالت سعی نمایند در برطرف کردن آن
اثر ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر گردد چون سید سجاد این کلمات را از عمه خود شنید فرمود که نقل فرما این عهد چیست و این خبر چه خبر است که فرمودی
زینب خاتون عرض کرد خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول ﷺ بخانه حضرت فاطمه آمد و آن مخدره حریره برای آنحضرت ساخت و حضرت امیرالمؤمنین ع طبقی خرما آورد و
من کاسه از شیر و مسکه آوردم و آنحضرت با امیرالمؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین ع از اینها تناول نمودند و حضرت امیرالمؤمنین ع آب آورد و حضرت رسول دست
خود شست و بر روی مبارک خود کشید و نظری از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند پس نظری بجانب آسمان افکند پس رو بجانب قبله آورد و دست
بدعا گشود پس بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد چون سر از سجده برداشت مانند باران اشک از دیده مبارکش میریخت و از مشاهده آن حالت
اهل بیت گریه کردند پس حضرت امیرالمؤمنین ع و حضرت فاطمه از آنحضرت سبب این حالت سؤال نمودند حضرت فرمود که چون من باجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد
و گفت حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان در بهشت با تو باشند و میانه تو و ایشان
جدائی نیفکند لیکن بلاها و تعبها بایشان خواهد رسید و مکاره بایشان خواهد رسید از دست جماعتی که ادعا کنند که از امت تواند بقتل رسانند هر یک را در مکانی
و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد حق تعالی این مصائب را برای ایشان اختیار کرده است پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی شو پس جبرئیل عرض کرد یا محمد برادر تو
علی ع مظلوم و مغلوب امت تو خواهد گردید تا اینکه بدست بدترین اهل روزگار بدرجه شهادت خواهد رسید و این فرزند زاده تو را بعد از او بدست بدترین
تو حسین کشته خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن اندوه و بلا بر
تو و دشمنان ذریه تو بسیار خواهد شد در روزی که شدت آن روز نهایت ندارد و آن زمین کربلا پاکترین بقعه‌های زمین است و حرمت آن از همه بقعه‌ها زیادتر
و آن از زمینهای بهشت است و چون برسد آن روزی که سبط تو حسین با اهل او در آن روز شهید شوند و احاطه کنند با ایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اطراف
زمین بلرزه در آید و کوهها بحرکت آیند و بسیار گردد اضطراب آنها و دریاها متلاطم و متموج خواهند گردید و آسمانها و اهل آنها بلرزه و اضطراب خواهند
آمد از روی غضب نمودن از برای تو و ذریه تو و از برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای بدی مکافاتی که خواهند داد در شأن حرمت ذریه و عترت تو و هر یک از آسمانها
و زمین و دریاها و مخلوقاتی که در آنها هستند رخصت طلبند از خدا در یاری نمودن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس خدا وحی کند
بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر چه در آنها است که منم خداوند پادشاه قادری که گریزنده از دست من بدر نرود و امتناع کنندگان مرا عاجز نکنند
و از هر که خواهم در وقتی که خواهم انتقام توانم کشید بعزت و جلال خودم سوگند که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت او نموده است
و عترت او را بقتل آورده است و عهد و پیمان او را شکسته است و ستم بر اهل او کرده است چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آن وقت خروش
ابدا کند هر چه در آسمانها و زمینها باشد لعنت کنند بر کسیکه ظلم بر عترت تو کرده است و هتک حرمت تو را حلال شمرده است پس چون آن گروه سعادتمند بسوی
شهادتگاه خود شتابند حق تعالی بدست خود قبض ارواح ایشان را نماید و از آسمان هفتم ملائکه چند فرود آیند با ظرفها از یاقوت و زمرد که مملو از آب حیات باشند
و با خود بیاورند حله‌ها از حله‌های بهشت و عطرها از عطرهای بهشت و آن بدنها را با آن آبها بشویند و بان حله‌ها کفن کنند و بان عطرها حنوط نمایند و ملائکه
صف بصف بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی را برانگیزاند از امت تو که کافران ایشان را نشناسند و بان خونها بگفتار و کردار و نیت شریک نباشند تا بدنهای ایشان را دفن
کنند و علامتی برای قبر سید الشهداء در آن صحرا برپا کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد بجهت رستگاری مؤمنان و در هر شب و هر روزی صد هزار
ملک از هر آسمان فرود آیند و بر دور آن قبر احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او و تسبیح کنند خدا را نزد آن قبر و طلب آمرزش گناهان نمایند برای زیارت کنندگان
او و بنویسند نامهای آنها که از روی اخلاص بزیارت او میآیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو و بنویسند نامهای پدران ایشان و عشایر و بلاد ایشان را

خبر دادن رسول خدا از ابتلای ذریه و اهل بیت خود

وداغ میگذارند

وداغ میگذارند بر رویهای ایشان بداغی از نور عرش خدا که اینست زیارت کننده قبر بهترین شهدا و سید انبیا و چون روز قیامت شود رویهای ایشان میدرخشد از اثر آن
داغ بنوعی که دیده‌ها از نور آن خیره میگردد و میشناسند اهل محشر ایشان را بان نور و گویا می‌بینم که تو ای محمد در میان من و میکائیل میباشی و علی در پیش روی ما میباشد
و با ما ملائکه بی نهایتی از ملائکه خدا میباشند و ما بر می‌چینیم از میان اهل محشر اشخاصی را که آن داغ در روی ایشان میباشد تا اینکه حق تعالی نجات دهد ایشان را از هول
آن روز و شدائد آن و اینست حکم خدا و عطای او از برای کسیکه زیارت کند قبر ترا یا محمد یا قبر برادر ترا یا قبر دو سبط ترا بجهت محض رضای خدا و گروهی که لازم گردیده
است بر ایشان لعنت و سخط خدا سعی خواهند نمود در محو نمودن نشان آن قبر و برطرف کردن علامت آن و خدا نخواهد گذاشت پس رسول خدا فرمود این مطالب مرا بگریه
درآورد و محزون نمود زینب خاتون فرمود که چون ابن ملجم پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در آنحضرت مشاهده نمودم بخدمت آنجناب عرض نمودم یا ابه حدثتنی ام ایمن بکذا و کذا
یعنی ای پدر چنین خبر داد مرا ام ایمن باین نحو و این نحو و میخواهم که از جناب شما بشنوم آنحضرت فرمود یا بنیة الحدیث کما حدثتک ام ایمن یعنی این خبر راست چنانچه
ام ایمن بتو خبر داده است و کانّی بک و بنساء اهلک سبایا بهذا البلد اذلاء خاشعین و گویا می‌بینم ترا و سایر دختران اهل بیت را که در این شهر کوفه ذلیل
و خوار اسیر باشید تخافون ان یتخطفکم الناس و میترسید که مردم شما را بربایند فصبرا فصبرا پس صبر کنید صبر کنید پس قسم بخداوندیکه دانه را شکافته است
و خلایق را آفریده است که در آن وقت بر روی زمین دوستی بغیر از شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتیکه حضرت رسول این خبر را بما نقل نمود فرمود
که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود و بر روی زمین خواهد گردید و خواهد گفت باعوان خود که ای گروه شیاطین آنچه
میخواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم و بسر حد مطلوب رسیدیم در هلاک ایشان بنهایت آرزوی خود و ایشان را باتش رسانیدیم و نجات نمی‌یابند از آن مگر کسیکه دست بدامان
ولای اهل بیت رسالت زند پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان و بحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق
مستحکم شود و هیچکس از ایشان نجات نیابد و راست گردانید بر ایشان ابلیس گمان خود را و حال آنکه دروغگو بود و نفعی نمی‌بخشد با عداوت شما عملی نیکو و ضرر نمیرساند
با محبت شما و دوستی شما گناهی بغیر از گناهان کبیره پس بعد حضرت امام زین العابدین راوی حدیث مذکور فرمود که این حدیث را اخذ کن که اگر در طلب این حدیث یکسال بر شتران سوار
میشدی هر آینه قلیل بود نسبت بان المروی (اوّل) در کتاب منتخب الطریحی از اهل بیت منقولست که چون حضرت امام حسین ع را شهید نمودند بدن مطهرش را
در صحرای کربلا در میان خاک و خون انداختند و خون از بدن منورش جاری بود که ناگاه مرغ سفیدی آمد خود را بخون آن مظلوم آغشته نمود و پرواز کرد و خون
از او میچکید پس در اثنای راه مرغان چند را ملاحظه نمود که بر شاخهای درختان نشسته اند و بذکر دانه و علف و آب مشغولند پس آن مرغ خون آلود بایشان
گفت وای بر شما آیا مشغول شده اید بملاهی و ذکر دنیا و الملاهی و الحسین ع فی ارض کربلا فی هذا الحر ملقا علی الرمضاء ظامئا مذبوح و دمه مسفوح یعنی ای وای بر شما
آیا مشغول میباشید بامور باطله دنیا و ذکر آن و امور نفسانیه و حال آنکه حضرت امام حسین ع در صحرای کربلا بر روی ریگهای گرم افتاده است با لب
تشنه و سر بریده و خون او میریزد چون مرغان این کلمات را شنیدند پرواز نمودند بسمت کربلا چون ملاحظه نمودند بدن منور آنحضرت را که بی سر بر روی ریگهای
گرم بی غسل و کفن افتاده است و اسب بر بدن منورش تاخته اند و استخوانهای آن مظلوم را خورد کرده اند و جنیان بر او نوحه میکنند و وحشیان صحرا بزیارت او
آمده اند چون آن مرغان این حالت را دیدند بگریه و صیحه کشیدند و صدا بگریه و زاری بلند نمودند و فریاد وا ابتاه بر آوردند و خود را بر خون آن مظلوم انداختند
و بخون آنسرور خود را آغشته نمودند و هر یک بجانبی پرواز نمودند تا خبر شهادت آن مظلوم غریب را بان ناحیه رسانند و از قضا مرغی از آن مرغها بسمت مدینه
رسول خدا پرواز نمود و خون از پرهایش میریخت چون بر قبر منور حضرت پیغمبر رسید بر دور قبر آنسرور گردید و بگریه بلند آواز داد الا قتل الحسین بکربلا
الا نهب الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا آگاه باش ای رسول خدا که کشته شد حسین در صحرای کربلا و غارت نمودند حسین را در کربلا و سر بریدند
حسین را در کربلا چون مرغان آنحال را از آن مرغ خون آلود مشاهده نمودند بفریاد آمدند و بر دور آن مرغ جمع شدند و گریه و زاری و نوحه مینمودند چون اهل مدینه این
حالت را مشاهده نمودند بفریاد آمدند و صدا از زنها بلند شد که خبر قتل آنحضرت را شنیدند که آن مرغ خبر شهادت آورده بود و آن مرغ خون آلود بعد از طواف
مرقد منور و نوحه و زاری و ابلاغ خبر شهادت پرواز نمود و بر سر درختی قرار گرفت و در تمامی آن شب بر آن امام مظلوم گریه و زاری مینمود و از اتفاقات
شخص یهودی دختری داشت که کور و شل بود و با خوشی جذام نیز مبتلا شده بود و بجهت آن جذام همه بدن او احاطه نموده بود و از بوی مرض او ایشان را خوش نمی
آمد دختر را از مدینه بیرون کرده بودند ببوستانی که آن مرغ بر سر یکی از درختان آن قرار گرفته بود و در هر شب آن یهود نظر میکرد ببیند که آن دختر مرده یا زنده است و
از قضا در آن شب شغلی پیش آن یهود بهم رسید که نتوانست در آن شب بنزد آن دختر علیله رود و چون آن دختر منتظر پدر خود بود و ملال
نمود که در آن شب بناله خواب او را ربوده بود چون هنگام سحر رسید صدای گریه و ناله آن مرغ بگوش او رسید و آن علیله خود را بر روی زمین غلطانید تا خود را
بزیر آن درخت رسانید هر چه آن مرغ ناله میکرد آن دختر نیز با دل محزون و حزین متابعت مینمود در همین حال هر دو مشغول ناله و زاری بودند که ناگاه قطره از آن
خون مطهر بر چشم آن دختر چکید و نور او چشمش روشن گردید و قطره دیگر بر چشم دیگرش چکید که آن بینا گردید و قطره بر دستهایش چکید فی الفور شفا یافت
و قطره بر پاهایش چکید فی الفور صحیح شد پس هر قطره که بر بدنش میچکید از بدنش میمالید تا اینکه بسبب آن خون مطهر جمیع بدن آن دختر سالم گردید چون
صبح شد آن شخص یهودی سراسیمه وار بجهت اطلاع حال آن علیله زار وارد آن بستان گردید چون ملاحظه نمود دختر علیله را ندید دید که دختری در آن بستان
میگردد آن یهودی متوجه آن دختر گردید و از وی پرسید که من یک دختر علیله در این بستان داشتم که قادر بر حرکت نبود آیا خبری از آن علیله داری آن دختر گفت

والسلام انبک یعنی بخدا سوگند که من دختر تو میباشم چون یهودی این کلام را شنید افتاد و مدهوش گردید پس چون بعد از زمانی بهوش آمد از کیفیت پرسید دختر پدر
خود را بهمان مرغ و ورود آن مرغ را یاد نمود و چون یهودی ملاحظه نمود نظرش بر مرغ سیاه آلوده بخون افتاد که بر شاخ درختی نشسته است و از دل غمناک ناله و سوز میکند
میکشد یهودی گفت ای مرغ ترا سوگند میدهم بآنکسی که ترا آفریده است که بمن بگو که تا این مرغ بغیر از حق تعالی که هر کسی سخن را میدانست بزبان آمد و گفت بدان که من
با جمعی از مرغان بر بعضی از درختان نشسته بودیم که ناگاه مرغی آمد و وارد شد و گفت ای مرغان میخورید و متنعم میشوید و حال آنکه حسین با لب تشنه در صحرای
کربلا با این گرمی هوا بر روی ریگهای گرم افتاده است با گلوی خون چکان و سر او را بر بالای نیزه بلند نموده اند و زنان او را برهنه و اسیر کرده اند چون مرغان
اینکلام را شنیدند بجانب کربلا پرواز نمودند چون بکربلا رسیدیم آن مظلوم را دیدیم که بخون خود غلطان و آغشته بود و دیدیم که بر بالش افتاده شد
بود بمنزله کفن او گردیده بود و چون این حالت را دیدیم خود را بر بدن شریفش انداختیم و نوحه و زاری نمودیم و بخون آن جناب خود را آغشته نمودیم و هر یک بجانبی
پرواز نمودیم و من در این مکان آمدم چون این شخص یهودی این کلام را از آن مرغ خونآلود شنید تعجب نمود گفت اگر حسین چنین قدر و منزلت نزد پروردگار نبودی
هر آینه خون او شفای دختر من نبودی پس آن یهودی اسلام آورد و پانصد نفر از قوم او بیرکت خون آن مظلوم اسلام آوردند و صاحب منتخب از حضرت امام زین
العابدین روایت کرده است که آنحضرت فرمود چون آن مظلوم شهید شد غرابی خود را بخون آنجناب آغشته نمود و بجانب مدینه پرواز نمود و بر دیوار خانه فاطمه
صغری دختر حضرت امام حسین فرود آمد پس فاطمه سر خود را بلند نمود نظرش افتاد بر آن غراب خونآلود فی الفور گریست گریستنی شدید و با اشعار این ابیات
فرمود نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب یعنی این غراب خبر مرگ کسی را آورده است گفتم وای بر تو خبر مرگ که را آورده ای غراب قال الامام
من قال الموفق للصواب گفت خبر امام را آورده ام گفتم کیست آن امام گفت آن امامیکه موفق ثواب باشد است آن حسین بکربلا بین الاسنة والقنا
بدرستیکه حسین در کربلا در میان ضرب نیزه و شمشیر است فابکی الحسین بعبرة ترجو الاله مع الثواب پس گریه کن از برای حسین با اشک چشم تا امید
ثواب خدا را داری قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب گفتم کار حسین بکجا منتهی شد گفت براستی میگویم که در خاک را مسکن خود قرار داده ثم
استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب بعد از آن آن مرغ رفت و طاقت نداشت در جواب دادن پس گریه کرد بعد الدعاء المستجاب پس گریه کردم از آن خبر
بس زاری شد بعد از دعا که مستجاب گردید چون اهل مدینه این را شنیدند گفتند این دختر سحر عبد المطلب را آورده است و منازل گرفت و گریه میکنند
آنحضرت رسید بعد از آنکه با خبر تصدیق شد موحش بود آنچه که ذکر شد از کتاب منتخب ابی سعید بن مسیب منقول است که در طواف مکه مشغول بودم
مردی را دیدم که زاری و مانند سبب نار دستانا بود و دستهای او قطع شده بود و میگفت خدایا بیامرز هیچ مرا ببخشا که گمان ندارم که بیامرزی
هر چند جمیع اهل آسمان و زمین و سایر مخلوقات تو شفاعت نمایند بسبب بزرگی گناهیکه کرده ام چون این کلام را شنیدم من با سایر شنوندگان از گفتار او
باز ماندیم و بر روی جمع شدیم و گفتیم ای وای بر تو اگر تو ابلیس میبودی سزاوار نبود که مایوس باشی از رحمت خدا که کیستی تو و گناه تو چیست اندر بگریه در آمد
و گفت ای قوم مرا عارم بنفس خود و گناه خود پرسیدیم که آن گناه کدام است برای ما بیان نما گفت من شتربان حضرت امام حسین بودم در سفر که از مدینه
بعراق میرفت و هر وقتیکه آنجناب میخواست وضو نماز بسازد زیر جامه خود را بمن میگذاشت و در آن زیر جامه بند بود که نور آن چشمها را خیره میکرد و من
آرزو مینمودم که کاشکی آن بند از من بودی تا اینکه وارد کربلا شدیم آنحضرت را شهید کردند و آن زیر جامه در بر آنحضرت بود و من در مکانی پنهان شدم چون
شب در رسید بیرون آمدم و نظر نمودم بقتلگاه دیدم مثل روز روشن است و کشتگان بر روی خاک افتاده اند من در تجسس بدن مبارک آنحضرت برآمدم
و بر روی کشتگان نظر میکردم و میگشتم تا اینکه بر سر نعش مطهر آنسرور رسیدم دیدم که بر روی در افتاده است و سر در بدن او نیست و از آن بطرش بخون
آغشته است و نور از آن میدرخشد و تابیده است و بیابانهای صحرا را از انوار فرو گرفته است گفتم بخدا سوگند که این بدن حسین است پس نظر نمودم
بزیر جامه دیدم که در بر آن مظلوم است پس دست بردم که بند آن را برباید دیدم که گره بسیار بر آن زده است پس سعی نمودم و یکی را از گره ها گشودم دیدم که آن مظلوم دست
راست خود را او در بند زیر جامه گرفت هر چند سعی نمودم که آن بند را از دست آنجناب بیرون نتوانستم پس نفس ملعونم مرا بآن واداشت که حربه
طلب نمایم و دست آن مظلوم را قطع کنم چون ملاحظه نمودم قطعه شمشیری یافتم آنرا برداشتم و بر دست آن مظلوم گذاشتم و شروع نمودم بزدن تا اینکه
دست راست آنسرور را جدا نمودم پس دست خود را بردم که گره بند زیر جامه را بگشایم دیدم که آن مظلوم دست چپ خود را او در بند زیر جامه را گرفت
خواستم که دست آن مظلوم را دور نمایم نتوانستم باز همان قطعه شمشیر را برداشتم و انقدر زدم بر دست آن مظلوم تا اینکه از دست مبارک جدا نمودم پس دست
خود را بردم تا آن بند را بردارم که ناگاه دیدم که زمین بلرزه در آمد و آسمان بحرکت آمد و صدای شورش و غوغا و گریه و ندائی بگوشم رسید شنیدم که شخصی
میگفت وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه یا بنی قتلوک وما عرفوک ومن شرب الماء منعوک یعنی ای پسرم ترا کشتند و ترا نشناختند و ترا از
آب منع نمودند چون این حالت را مشاهده نمودم و خود را در میان کشتگان انداختم
و دیدم که سه مرد و یک زن ایستاده اند و خلایق بسیار بصورت آنان و ملائکه بر دور ایشان احاطه نموده اند که ناگاه یکی از ایشان گفت ای فرزندم ای
حسین فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر تو ناگاه دیدم حضرت امام حسین نشست و سر مطهرش بر بدن اطهرش قرار گرفته است و میگوید لبیک
یا جداه یا رسول الله و ای پدرم ای امیر المؤمنین و ای مادرم ای فاطمه زهرا و ای برادرم ای حسن کشته شد برادر تو حسن سلام من بر شما باد پس از آن گریه

شروع نمود

شروع نمود بگریستن و عرض کرد یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه سلبوا والله نساءنا یا جداه نهبوا والله رحالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا
یعنی ای جد بزرگوار بخدا سوگند که مردان ما را کشتند ای جد عالیمقدار بخدا سوگند که زنان ما را برهنه کردند ای جد عالی تبار بخدا سوگند که غارت نمودند
اموال ما را ای جد من بخدا سوگند که سر بریدند اطفال ما را یا جداه یعز والله علیک ان تری حالنا وما فعل الکفار بنا یعنی ای جد بزرگوار بخدا سوگند
که گران است بر تو که ما را باین حالت ببینی و مشاهده نمائی که کفار بما چه کردند پس دیدم که آن بزرگواران بر روی آن مظلوم نشستند و بمصائب او میگریستند
و جناب فاطمه زهرا عرض نمود یا رسول الله تری ما فعلت امتک بولدی یعنی یا رسول خدا آیا می بینی که امت تو با پسر و فرزند من چه آورده اند یا اذن میدهی
که از خون محاسن فرزندم بگیرم و بپیشانی خود را بآن خضاب نمایم و ملاقات نمایم حق تعالی را در حالیکه خضاب نموده باشم آنحضرت فرمود چنین کن که ما
نیز چنین خواهیم نمود پس دیدم که آن بزرگواران از خون محاسن آن مظلوم گرفتند و حضرت فاطمه زهرا آنرا بر پیشانی خود مالید و حضرت رسول و امیر المؤمنین
و امام حسن علیهم السلام نیز از جلو و سینه و دستهای خود تا بالای مرفق مالیدند و شنیدم که رسول خدا فرمود فدیتک یا حسین فداک یعز علی ان اراک یا حسین بخدا
سوگند که گران است بر من که ببینم سر ترا از بدن جدا نموده باشند و جبین ترا بخون آغشته باشند و خون از گلوی تو روان باشد و بر پشت افتاده باشی
و ریگهای بیابان انباشته باشد و تو بر خاک افتاده باشی و دو دست ترا قطع نموده باشند یا بنی من قطع یدک الیمنی والثنی بالیسری ای فرزند من
چه شخص قطع نموده است دست راست ترا و بعد از آن دست چپ ترا قطع نموده پس آن مظلوم عرض نمود یا جد بزرگوار چون از بند زیر جامه
شنیدیم با من جمال بود و هر وقتی که وضو میساختم زیر جامه خود را بوی میدادم که نگاه دارد آن جمال از زیر جامه را میدید که از روی بند آن زیر جامه میشود
و منع نمود مرا انداز آن بند تا آن جمال مکرر اینکه میدانستم که او مطلب چنین فعلی خواهد بود چون مرا شهید کردند آن جمال در میان کشتگان آمد در جستجوی
آن بند برآمد چون بنزد بدن من رسید دید که من از زیر جامه را نپوشیده ام و من که دیدم که بند زیر جامه زده ام چو یک گره را از گشود من دست راست
خود را بردم و بند زیر جامه را گرفتم هر چند خواست دست مرا کنار کند نتوانست پس قطعه شمشیری یافت و دست راست مرا قطع نمود و دست چپ را
در زیر جامه نمود پس دست چپ خود را بردم و بند زیر جامه را گرفتم که مبادا از گشاید عورت مرا مکشوف سازد پس آن جمال دست چپ مرا قطع نمود و چون خواست که
آن بند را بگشاید شما را دید و خود را در میان کشتگان انداخت چون حضرت رسول کلام آن مظلوم را شنید گریست گریستن شدید و بجانب من رو نمود
شدیدی بمن رسیده نمود و فرمود مالی ولک یا جمال قطع یدین طال ما قبلهما جبرئیل وملائکة الله اجمعون وتبارک بهما اهل السموات والارضین
یعنی مرا با تو چه کار بود ای جمال قطع نمودی دو دستی را که بسیار بوسیده اند آنرا جبرئیل و جمیع ملائکه خدا و تبرک جسته اند بآن اهل آسمانها و زمینها آیا
کفایت نمود ترا ای جمال آنچه بر ما نمودند از خواری و هتک حرمت زنان بعد از آن نکرده پس بر ما مستوره بودند خدا روی ترا سیاه کند ای جمال دنیا
و آخرت دستها و پاهای ترا قطع نماید و بگرداند ترا از گروهی که خون ما را ریختند و چون دعای جد خود را تمام نموده بود که دستهای
من شل شد و روی من سیاه گردید و باین حالت ماندم تا اینکه باین خانه آمده ام که طلب شفاعت نمایم و من میدانم که خدا هرگز مرا نخواهد آمرزید چون مردم
اهل مکه مکرر این حکایت آن ملعون را شنیدند و همه بجهت بخشم بلعنت نمودند بر آن خبیث و همه میگفتند بس است ترا خباثتیکه کرده وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون التشیید در کتاب منتخب از مردی از قبیله بنی اسد منقول است که گفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از رحلت لشکر
عمر سعد عجایب بسیاری از شهدا مشاهده نمودم که نمیتوانم ذکر نمود مگر بعضی از آنها را از آنجمله این بود چون باد بر آن بدنها میوزید بوی خوش
بمشام میرسید مثل بوی مشک و عنبر و چون باد ساکن میگردید دیدم که ستاره ها از آسمان بر زمین فرود میآمدند و مثل آنستاره ها از زمین بالا میرفتند
و من تعاجب خود نیز چنان بود و انتظار میدیدیم که بیابان حقیقت این احوال معلوم نمایم و چون نزدیک غروب آفتاب میشد شیری که شخص را میدیدم که از جانب قبله پیدا
میشد و بنظر من بصورت شیری آمد آن شخص در میان کشتگان داخل میشد و من از خوف و بیم از خود برخود میرفتم و چون صبح میشد و آفتاب طلوع میکرد و من از منزل
بر میآمدم آن شخص را میدیدم که بر میگشت و بمنزله خود میرفت و من از مشاهده این احوال تعجب مینمودم و با خود میگفتم اینکه ایشان خارجی بودند که بر ابن زیاد
خروج نمودند و او امر نمود بقتل ایشان پس مرد سبب این غرائب را از اینها مشاهده میکنم بخدا سوگند که باید این سبب را ادا نمود و بجواب بخوابم تا به بیتم که
منظر من بصورت شیر مینماید با آن حبس تا مرجود نباشد چون نزدیک غروب آفتاب شد دیدم آن شخص که در نظر من بصورت شیر مینماید ظاهر شد چون و را
صورت تأمل کردم شخصی مهیب بنظر من آمد که اعضا بدن از هیبت و بلرزه در آمد و بفکرم خطور نمود که اگر مرا هیچ گوشت بنی آدم است مرا خواهد خورد
نمود در این فکر بودم دیدم که داخل قتلگاه شد و گام بر میداشت از نعش بنعشی بگذشت تا اینکه نزدیک نعشی از نعشها رسید که مانند آفتاب میدرخشید
دیدم آن شخص آن نعش منور را در بر گرفت پس با خود گفتم که آن از نعش میخورد چون در دست نظر نمودم دیدم که روی خود را بر آن نعش منور میمالید و آواز
خفی میشنید پس من گفتم الله اکبر این امر عجیبی است که مشاهده مینمایم و چون هوا تاریک شد دیدم که شمعهای بسیار دور آن نعش روشن شد ناگاه صدا
که بهر وزاری و طپانچه بر رو زدن بلند شد و من متوجه آن صوتها شدم دیدم که آن صوتها از زیر زمین میآید و شنیدم که یکی از ایشان میگفت وا حسیناه
وا اماماه من بر خود لرزیدم و نزدیک رفتم و از آن گوینده پرسیدم و او را بخدا و رسول او سوگند دادم که تو کیستی شنیدم که در جواب من گفت انا
نساء الجن یعنی ما زنانی هستیم از طایفه جن پس من گفتم و ما شانکن یعنی سبب چیست که شما چنین گریه میکنید گفت هر شب و روز عزا میگیریم از برای حسین

ذبح عطشان کفتم حسین این بنت شخصی که بصورت شیر بنظر من میامد و نزد او نشسته است کفتند بلی ابا عبد الله انکه بصورت شیر بنظر تو میاید کشتم نیز
زنان کفتند انشخص پدرش علی بن ابی طالب است پس من مراجعت نمودم در حالتیکه اشک از دیدها بر رو هم روان بود الثانی عن ابی مخنف نقل میکنند طرماح
عدی بن حاتم که کفته من در واقعه کربلا حاضر بودم و چند ضربت شمشیر و چند ضربت نیزه بر من رسیده بود و از کثرت جراحات در کوشه افتادم و بخواب رفتم
دیدم که ده سوار سفید پوش که بوی مشک از ایشان ساطع بود امدند من با خود کفتم که ابن عبید الله زیاد است امده است که جسد امام حسین را پایمال
کند پس دیدم که انسواران داخل قتلکاه شدند پس یکی از ایشان نزد جسد انحضرت امد و نزدیک انجسد منور نشست و دست خود را بجانب کوفه
دراز کرد چون دست خود را بر کردانید دیدم سر منور امام حسین در دست او میباشد پس انسر منور را بر جسد انمظلوم کذاشت بقدرت خدا بصلی
اولی مراجعت نمود چون ملتفت شدم دیدم که انمرد رسول خدا است پس حضرت رسول فرمود یا بنی قتلوک اتراهم ما عرفوك ومن شرب الماء منعوك یعنی ای فرزند
تو را کشتند مکر ترا نشناختند و از اشامیدن اب منع نمودند بعد انحضرت ملتفت شد باشخاصیکه همراه او بودند و فرمود ای پدرم ادم و ای پدرم نوح
وای پدرم ابرهیم وای برادرم موسی و عیسی اما می بینید که بعد از من چه کردند امت من بفرزندان من خدا شفاعت مرا با ایشان نرساند روز قیامت
الخامس از کتاب منتخب از شخص جهادی منقولست که کفت چون لشکر عمر بن سعد از کوفه بقصد حرب سید الشهدا بیرون میرفتند من نیز اهل فی الناس اسباب
کار خود را بر داشتم و با ایشان روانه شدم و منع جهاد و مشقتهای ایشان را درست میکردم و کجیها و خیمه‌های ایشانرا باصلاح مینمودم تا اینکه سید
الشهدا با لشکر خود وارد کربلا شد ما نیز کوچ کردیم از موضعیکه فرود امده بودیم تا اینکه وارد کربلا شدیم و در کنار نهر علقمه چادر زدیم و قتال
در میان ایشان واقع شد و ابرار بر روی انجناب بستند و اورا با فرزندان و انصار او بقتل اوردند و من ده روز با ایشان بودم و مال بسیار جمع
نمودم و بکوفه مراجعت نمودم و اسیرانرا اما بودند چون ایشانرا ابن عبید الله بن زیاد امر نمود که ایشانرا تمام برهنه ... منزل خود
بودم و شبی در خواب دیدم که قیامت برپا شده و مردم ازدحام نموده اند بروی زمین مانند ملخ که در لیل خود را کم نموده باشد و زبانهای ایشان از شدت تشنگی
او بجهاها بر سینه‌های ایشان و من چنین پنداشتم که تشنگی من از همه ایشان بیشتر است زیرا که از شدت تشنگی کوش و چشم من از کار افتاده است و حرارت
زمین باسته که دماغها را بجوش اورده است و زمین مانند مسی که بر سر اتش باشد که بجوش امده است و خیال من که پاهای من جدا شده است و بخدای
عظیم سوکند که اکر مرا مخیر کنند در میان صبر بر تشنگی خود و قطع نمودن هر عضوی از اعضای خود تا خون من از ان جاری شود و از خون بیاشامم هر اینه
خون خود را اختیار مینمایم از صبر بر تشنگی خود و من با این عذاب الیم معذب بودم که ناکاه سواری پیدا شد که نور او فضا را روشن نموده بود و چندین
هزار از پیغمبران و اوصیای ایشان و صالحان و شهیدان دور او و ذاکر بودند و ایشان مانند ستاره فلک که شتند بعد از ان شخص سوار بکرسی بلند
شد مانند ماه تابان و چندین هزار از منادیان در رکاب انجناب میامدند و هر امری که میفرمود اطاعت مینمودند و ادمها بر انجناب جمع میشدند
و مفاصلها بلرزه در امد ناکاه دیدم که انجناب در رکاب ایستاده و با اصحاب خود امر نمود ... ناکاه دیدم یکی از ایشان نزدیک
مرا کرفت و کشید که کمان کردم کتف من جدا شد باو التماس کردم که با من مدارا کن دیدم شد لکن زیاده نرسید با انشخص کفتم تو را سوکند میدهم بحق
انکسیکه تو را مامور کرده بمن بکو کیستی کفت من ملکی میباشم از ملائکه خداوند جبار کفتم این شخص که تو را امر نموده بکرفتن من کیست کفت علی کرار است
کفتم انکه بالا رو کلاشت که بود کفت محمد مختار کفتم اشخاصیکه همراه او بودند چه جماعت بودند کفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و
مومنان کفتم من چه کرده ام که تورا امر نمود که مرا بکیری کفت او است مرجع امر و حال تو مانند حال انها است چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با جماعتی
که هیچ نمیشناسم ایشانرا و زنجیری بر کردن انلعین کرده بودند و اتش در چشم و دهن و کوش او میزدند ... هلاک خود و باقی قوم بعضی
غل در کردن داشتند و بعضی مقید بودند و بعضی مانند من ملائکه ایشانرا بسوی ایشان میبردند چون نزدیک ان زاده مرا بردند ناکاه دیدم رسول خدا را
که بر کرسی بلند نشسته است و دو مرد پیر نورانی از جانب راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که اینها کیستند کفت یکی نوح و دیکری ابراهیم
پس حضرت رسول فرمود یا علی چه کردی انجناب عرض کرد که احدی از قاتلین را نکذاشتم مکر اینکه حاضر ساختم در اظلال حمله خدا را بجا اوردم که من انجمله
نالان بودم عقل من بحال خود بر کشت پس رسول خدا فرمود نزدیک بیاورید ایشانرا نزدیک انحضرت بردند انجناب از هر یک سوال
مینمود و میکریست و جمیع اهل محشر از کریه انحضرت میکریستند زیرا که انجناب سؤال مینمود از هر یک که تو در صحرای کربلا چه کردی بعضی ... حسین
جواب میکفتند یا رسول الله من اب بروی او بستم و دیکری میکفت من او را بقتل اوردم و دیکری میکفت من او را برهنه کردم و دیکری میکفت من اسب بر سینه
او تاختم و دیکری میکفت من فرزند بیمار او را زدم که ناکاه حضرت رسول صیحه بر کشید و فرمود واولداه وا قلة ناصراه و احسیناه و اعلیاه بعد از ان خطاب
نمودند ... ای پدرم ادم و ای برادرم نوح که امت من بعد از رحلت من با ذریه من چکار کردند پس ایشان چنان کریه و شوری
نمودند که محشر بلرزه در امد پس انحضرت امر فرمود بزبانیه جهنم که بکشید ایشانرا بسوی جهنم ناکاه دیدم مردی را اوردند ...
کفت من کاری نکردم حضرت فرمود ایا تو نجار نبودی عرض کرد راست فرمودی لکن هیچ عمل نکردم مکر اینکه ... حسین ...
شکسته من از ان پیوند نمودم پس انحضرت ... در ان لشکر داخل بودی و سیاهی ایشانرا زیاد کردی بکشید او را بجهنم پس او را

کرفتند و شهادت میدادند که نیست حکمی مکر برای خدا و رسول او و وصی او و شخص جهادی کفت من در اینحال بحیرت بودم و هلاک خود یقین کردم پس حضرت رسول فرمود بیاورید
انشخص را پس مرا نزد انحضرت بردند از من سؤال نمود من حال خود را عرض نمودم پس امر فرمود که مرا بجهنم برند که از دهشت انحال از خواب بیدار شدم و خواب خود را
بهر کسیکه ملاقات نمودم نقل کردم و زبانش ... و دوستانش او را دور مینمودند تا اینکه بجهنم واصل شد در حالیکه بفقر
مبتلا بود بخدا پناه میبریم از غضب او و دوری ... خواهند دانست انشخاصیکه ظلم کردند که بازکشت ایشان بکجا خواهد بود مولف کوید جماعتیکه فی الجمله
اعانتی نموده بودند بلشکر مخالفین یا بتماشا رفته بودند در همین دار دنیا بسزای خود رسیدند از انجمله مغیرة ابن حارث بود چون او را نزد مختار بردند مختار
کفت ای ابن ... تو مغیرة بن حارث سازنده نیزها و شمشیرها نیستی کفت بلی ایها الامیر ... از اینعمل شنیعه کرده ام فرمود
... فرمود تا دستها او را ببستند و پاهای او را بمسمار بر زمین کوفتند و بر او اتش زدند و سوختند و فرمود که استادان
که همراه رفته بودند هر یکرا در در خانه خود شان شکم پاره کردند و او را بخشیدند و هر که ... یا نوشته داده بود فرمود تا کرفتند و ...
وایشانرا در میان ... کردند و فرمود تا کچ ریختند و ... نفر که برای تماشا بکربلا رفته بودند فرمود سرب در حلق ایشان ریختند چون نادر
عبد العزیز ... مختار او را ... که ... ای ملعون تو ان بودی که خبر فتح عمر بن سعد را بکوفه اورد و هزار مثقال شرعی طلا ...
فادر جواب نداد امیر فرمود ای ملعون چرا جواب نمیکوئی کفت چکونه ... تا تورا ازاد کنم فادر کفت زرها که جمع کرده ام
از ان ... امیر فرمود خوبست فادر رفت و انچه زر داشت اورد امیر فرمود چون شب شود او را ... و در کوفه بکردانید تا خبر بهمه رسانید ...
امام حسین برسانند الثانی از ... نقل کرده است که کفت مردی نابینا را دیدم و از سبب کوری او سؤال نمودم کفت من ده نفر
بودیم که بجنک حضرت امام حسین رفته بودیم و لکن من نیزه بکار نبردم و شمشیر نزدم و تیری نینداختم چون انحضرت را شهید کردند و بخانه خود بر کشتم و نماز
عشارا بجا اوردم و خوابیدم در خواب دیدم شخصی نزد من امد کفت بیا که حضرت رسول تو را میطلبد کفتم مرا با او چکار است جواب مرا نشنید و کریبان
کرفت و کشید تا بخدمت انسرور برد دیدم که انحضرت در صحرائی نشسته است و دو ذراع خود را مکشوف نموده است و حربه در دست دارد و ملکی در پیش روی
او ایستاده است و شمشیری از اتش در دست دارد ان نه نفر دیکر از رفقای مرا بقتل میرساند و اتش از هر یک از ایشان که میزند اتش در او میافتد و میسوخت
الغافل را ملاحظه نمودم نزدیک انحضرت رفتم و بدو زانو نشستم و کفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام مرا نفرمود و سر مبارک را بزیر افکند زمانی
طویلی مکث نمود و بعد سر مبارک را بلند کرد و فرمود ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی عرض کردم یا رسول الله شمشیر
نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم انحضرت فرمود راست کفتی و لکن در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی ایشانرا زیاد کردی نزدیک بیا چون نزدیک انجناب
رفتم طشتی دیدم پر از خون فرمود این خون فرزندم حسین است و از ان خون بر چشم من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم الرابع در کتاب منتخب
از ابی الحسین منقولست که مردی نابینا را دیدم و از سبب کوری او پرسیدم کفت من از اهل کوفه ام و حضرت رسول را در خواب دیدم که در پیش روی او
طشتی بود که خون بسیاری از خون حضرت امام حسین در ان طشت بود پس اهل کوفه را نزد انحضرت میاوردند و انحضرت ایشانرا بخون انمظلوم میالید تا
اینکه مرا نیز نزد انحضرت بردند من عرض کردم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه نینداختم و سیاهی لشکر ایشانرا زیاد نکردم فرمود راست کفتی اما تو از اهل کوفه
نیستی کفتم بلی فرمود پس چرا یاری فرزندم نکردی و چرا اجابت ننمودی دعوت او را و تو دوست داشتی که انجناب شهید شود و از لشکر ابن زیاد نبودی پس انحضرت
بانکشت مبارک خود بمن اشاره فرمود چون صبح شد دیدم که نابینا میباشم پس بخدا سوکند که اکر مجموع ... موافق من باشند هر اینه ...
و دوست دارم که کاشکی در پیش روی انحضرت شهید میشدم الثامن منقولست که یکی از محبان و شیعیان که ... از زوار ان سید الشهدا
بود و انشاء مقاتل و مراثی در مصیبت انحضرت مینمود در کتاب خود نقل نموده است که من ... در مجالس تعزیه
سید الشهدا حاضر میشدم و استماع مصیبت انحضرت مینمودم و ماتم انحضرت را بر پا مینمودم تا اینکه شبی خوابیدم در عالم رؤیا دیدم که کذارم در
بوستانی افتاد در نهایت پاکیزکی و انواع درختان داشت و کوشکها در ان بود که همه پاکیزه بود و من در ان بوستان بجهت تماشا میباشم و غافل از انکه
این بوستان از کیست و انجا کجاست ناکاه زنی خوش روی دیدم که جامه خون الوده در دست دارد و انرا میبوید و مانند دلسوختکان اه سرد از جکر پر درد
میکشید و باسمان نظر میکند و اشک او چون سیل بر صورتش روان بود و شنیدم که بخدا استغاثه مینمود و از سوز سینه خود بحق تعالی شکایت میکرد پس
... دیدم که ... در میان ... با خود کفتم اکر ان ضعیفه ... کار تو ... خواهد شد خصوصا اکر
او صاحب این بوستان باشد پس در سایه درختی پنهان شدم ناکاه دیدم که ان زن میکوید ... قتلوك ... ومن الماء منعوك
فلذلك قتلوك یعنی ای فرزند من حسب و نسب خود را بایشان ... تا تورا بشناسند شاید ایشان تورا نشناختند و از اب منع کردند و
چون تورا میشناختند با این تورا بقتل اوردند و ... این کلام را تمام کرد ناکاه کسی در جواب کفت یا اماه ... رسول الله و الانبیا
من قبله یعنی ای مادر جان ... جد خود رسول خدا و پیغمبران پیش از او و اکر همه ایشان خبر میداشتند حسب و نسب خود ... که بر جد من
مبعوث کردید ... دیدم که ... ان زن در جانب شرقی ان بوستان ایستاده است و جبه خز پوشیده است چون

بر حلق مبارکش کشیده است و محاسن شریفش بخون خضاب شده است و میگوید با ایشان که گفتم که ابوم جدّ من محمد مصطفی است پدرم علی مرتضی است
و مادرم فاطمه زهرا است و جدّه ام خدیجه کبری است و برادرم حسن مجتبی است ایشان کلام مرا شنیدند و در قتل و منع من تفکر نمودند و بعد
مقام مرا کوچک شمردند و مرا بقتل آوردند و هتک [illegible] با سبهای خود استخوانهای مرا خورد نمودند من چون اینکلام را شنیدم
موی بر تنم راست شد و وحشت کردم و گفتم کاش این جگر سوخته و اینجوان مظلوم را میشناختم چون نزدیک من رسید بود [illegible] حسرت و اندوه نزد او رفتم
رفتم و سلام کردم و جواب سلام مرا باز داد گفتم سؤال میکنم از تو بحق خدا که بفرمائی تو کیستی و اینجوان کیست گفت بگو [illegible] منم دختر سید
این امت فاطمه زهرا و اینجوان فرزند من حسین است که اشقیای امت بعد [illegible] او را بقتل آوردند چون ما نبودیم او را تنها یافتند و او را کشتند
مقتول بطف کربلا مسلوب العمامة والرداء منزوع الخاتم والحذاء یعنی کشتند او را در صحرای کربلا عمامه و ردای او را بردند خاتم و نعلین او را بیرون آوردند
و حضرت فاطمه اینکلام بجا آورد و فرمود و صدای خود را بگریه بلند نمود و ناله برآورد که ناگاه از میان درختها زنان بسیار مانند ماه تابان بیرون آمدند
و بجانب حضرت فاطمه آمدند بعضی جامه او دریده و بعضی سر برهنه و بعضی پا برهنه و همه ایشان صیحه برآوردند و نوحه نمودند و از خروش گریه و ناله شور
و غلغله عجیبی برپا شد من بتعجیل بخدمت فاطمه زهرا رفتم و عرض کردم ای سیده من این زنان مویه کنان [illegible] کنانند و این کدام دو [illegible]
این زنان اهل بیت حسین میباشند ام کلثوم و سکینه و زینب و رقیه [illegible] شاه زنان که امام حسین [illegible] عرض کردم ای
سیده من پدرم بجهة فرزند بزرگوارت امام حسین مرثیه میگفت حال که وفات کرده است حال او چگونه است فرمود [illegible] قصرهاست [illegible]
از گفتهای او را خواندم پس عرض کردم ای سیده من من نمیخواهم در مرثیه شما بگویم ولیکن میخواهم در بلیه آنحضرت فرمود بگو و این اشعار را تلقین من نمود
یا نائب رسول الله فاطمة بکنا الا واحسینا او ولداه یعنی [illegible] رسول خدا فاطمه زهرا در مصیبت فرزندش گریانست و میگوید ای وای از مصیبت حسین
او واویلاه از مصیبت فرزندم [illegible] النار [illegible] حسین [illegible]
[illegible] بارض الطفوف علی الرمضاء [illegible] حسین خود زار
کردم و میدانم که آخر شمر ملعون او را با دم شمشیر ذبح خواهد نمود و در صحرای کربلا بدن او را بر روی ریگهای گرم خواهد انداخت حسین ضاقت علیک
الارض اجمعها و جئت الی کربلاء للذبح یا سیدا لحسین با تمام روی زمین بر تو تنگ شده بود و بسوی کربلا آمدی که سر تو را از بدنت جدا نمایند ای محل
اعتمادی من یا لیتنی کان شمر الرجس [illegible] ویترک السبط حیا [illegible] کاش شمر نجس مرا ذبح مینمود و فرزندم را زنده میگذاشت و این نهایت
مقصود من بود **مجلس پانزدهم** در رجوع اهل بیت از کوفه بکربلا و ورود ایشان بامر شهدا بگو فرمودن آنکه [illegible] پر جفا در روز عاشورا حضرت
امام حسین با فرزندان و برادران و یاوران شهید کردند و اموال ایشان را غارت نمودند و خیمهای محترم را باتش سوختند ابن سعد مردود بروایتی
امر نمود بخولی ابن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی که سر مقدس سید الشهدا را بابن زیاد بدبنیاد برسانند و امر نمود که سرهای مقدس اصحاب آنحضرت را از
بدنهای مطهر ایشان جدا نمایند و بروایتی آنسرهای منوره را از خاک و خون پاک نمایند و عسکر پلید آنسرهای مقدس را در میان خود قسمت نمودند [illegible]
[illegible] سیزده سر از سرهای منوره را بطایفه کنده دادند که بزرگ ایشان قیس بن اشعث بود و بیست سر را بطایفه هوازن دادند که
بزرگ ایشان شمر ذی الجوشن بود و نه سر را بطایفه بنی اسد دادند و نه سر را بسایر طوائف دادند و مجموع آنسرها بروایت ارشاد هفتاد و دو سر بود و بروایت
بحار هفتاد و هشت سر بود [illegible] علی القنا [illegible] بالدم [illegible] یعنی
جانم فدای آنسرهای منوره باد که بر بالای نیزه‌ها زده بودند مانند ماه تابان میدرخشیدند و بکمال شعاع خود میرسیدند و پیشانیهای ایشان بخون رنگین
شده بود و از آن پیشانیهای بخون رنگین که همیشه بجهت عبادت بر درگاه معبود بودند باری چون خولی پلید خواست که سر منور آن امام شهید را بتعجیل
تمام بابن زیاد و فجار رساند که شب در رسید چون آن پلید بنزد قصر ابن زیاد رسید در قصر را بسته دید و بروایت ابوحنیفه دینوری [illegible]
[illegible] خانه بود و در یکطرف شهر کوفه در انجا فرود آمد و چون زن او از انصار و دوستدار اهل بیت بود آن ملعون از زنش [illegible] از خوف آن زن مومنه سر منور
امام را در میان تنوری بر روی خاکستر پنهان نمود که مبادا آن زن صالحه بر آن اطلاع یابد و [illegible] چون آن ملعون بنزد آن زن صالحه آمد آن زن
از آن شقی پرسید که در این چند روز کجا بودی آن ملعون طاغی گفت که شخصی یاغی شده بود بجهت قتل او رفته بودیم آن زن دیگر نپرسید و طعامی حاضر نمود
آن پلید [illegible] نمود و خوابید و آن زن صالحه [illegible] شب معتاد بود چون در آن شب جهت عادت برخاست دید که مطبخ ایشان مانند روز درخشانست که گویا
صد هزار شمع و چراغ افروخته اند چون درست ملاحظه نمود دید که روشنائی از تنور بیرون میاید از روی تعجب گفت سبحان الله من در این تنور آتش نهاده
بودم این روشنائی از کجاست چون مرتبه دیگر ملاحظه نمود دید که آن نور بآسمان بالا میرود و تعجب او زیاده شد ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند
بسوی تنور رفتند یکی از آن چهار زن [illegible] آن سر منور را بوسید و در میان سینه خود نهاد و زار زار میگریست و میگفت ای
شهید مادر ای مظلوم مادر [illegible] و آن زنان دیگر [illegible] بعد
از آن سر را در تنور نهادند و غایب شدند آن زن انصاریه برخاست و بر تنور آمد و آن سر منور را بیرون آورد [illegible] حضرت امام حسین را

بشناخت

بشناخت پس نعره کشید مدهوش گردید و بر زمین افتاد و در عالم بیهوشی ندای هاتف را شنید که بآن زن صالحه خطاب فرمود که برخیز [illegible]
شوهرت بخواهند مواخذه نمود و آن زن صالحه از آن هاتف پرسید که این چهار زن کیان بودند جواب شنید که آن زن که سر را از تنور برآورد و بر سینه مینالید
و بیشتر از همه میگریست فاطمه زهرا بود و آن زن دیگر مادرش خدیجه کبری سیم مریم مادر عیسی چهارم آسیه زن فرعون پس آن زن صالحه بهوش آمد و کسی ندید
و آن سر منور را در بر گرفت و میبوسید و بمشک و گلاب آن را شست و غالیه و کافور بر او مالید و در موضع پاکی نهاد و نزد خولی خبیث آمد [illegible] را
بیدار کرد و گفت ای ملعون این سر کیست که آورده در این تنور پنهان کرده آخر این سر سر فرزند رسول خدا است برخیز که از زمین و آسمان فریاد و فغان برخواسته
و فوج فوج ملائکه بزیارت این سر منور میایند و گریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت میکنند و باسمان عروج مینمایند و من [illegible] از تو بیزارم پس آن زن صالحه
[illegible] از خانه بیرون نهاد خولی ملعون گفت ای زن بکجا میروی و فرزندان مرا چرا یتیم میکنی آن زن مومنه گفت ای ملعون تو فرزندان محمد مصطفی را
یتیم کردی و باک نکردی که فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن زن صالحه بیرون رفت دیگر کسی از او نشان نداد ای شیعیان با آنکه [illegible] سبط پیغمبر بود
دلبند و فرزند فاطمه اطهر امر بمعروف و نهی از منکر بود چه گناهی از او سر زده بود که سر انور او را بعد از آنکه از بدن اطهرش جدا کردند بر سر
نیزه نمودند و چنین فرود از نیزه در میان تنور بر روی خاکستر نهند [illegible] بخاطر رسید که بمحض شنیدن آن جگر سوختگان دیدها
پر آب خواهد شد [illegible] منقولست که شمر [illegible] آن سر منور سید الشهدا را در میان توبره گذاشت و بمنزل خود برد
و آن سر [illegible] خاک در زیر تغاری پنهان داشت چون شب در رسید زوجه آن پلید از خانه بیرون آمد ناگاه نظرش بنوری افتاد که از زیر آن سر منور
میدرخشید و بجانب آسمان متصل میگردید چون نزدیک آن تغار آمد از زیر آن صدای ناله شنید پس [illegible] نزد شمر مردود رفت [illegible]
گفت چنین نوری دیدم و چنین ناله از زیر تغار شنیدم مگر در زیر تغار چیست آن مردود عنید یاغی گفت که در زیر آن تغار سر خارجی است که او را کشتم
تا بنزد یزید برم و از او مال بسیار بستانم آن زن گفت آن خارجی که بود آن ملعون شقی گفت حسین بن علی چون آن زن صالحه اینکلام را شنید صیحه کشید
و مدهوش گردید و بر روی زمین افتاد چون زمانی گذشت بهوش آمد و گفت یا شر المجوس اما تخف من الله الارض والسماء یعنی ای بدتر از مجوس آیا نترسیدی
از خدای زمین و آسمان که چنین عملی نمودی پس آن زن مومنه از نزد آن شقی [illegible] بیرون آمد و آن سر منور را از زیر تغار برآورد [illegible]
و [illegible] آن سر [illegible] را در بر کشید و زنان چند را طلبید و از ایشان استمداد جست برای اقامه عزا و گریه کردن بر آن خامس آل عبا و پیغمبر خدا
[illegible] چون شب در رسید آن زن صالحه را خواب در ربود و در عالم رویا دید که [illegible] سقف خانه شد [illegible] ظاهر شد
و در میان آن ابر [illegible] ظاهر شدند و آن سر منور را در بر گرفتند من از اسم ایشان پرسیدم جواب دادند که یکی حضرت فاطمه و دیگری خدیجه اند [illegible]
ظاهر شدند و در وسط ایشان مردی بود که روی مبارکش مانند ماه شب چهارده میدرخشید از اسم او پرسیدم کسی گفت که آنجناب محمد مصطفی است
و آنها که در طرف راست او ایستادند حمزه و جعفر و اصحاب [illegible] پس جمیع ایشان میگریستند و آن سر منور را میبوسیدند پس حضرت فاطمه و خدیجه نزد آن زن صالحه
آمدند و فرمودند [illegible] از ما [illegible] بسبب اینعمل [illegible] که میخواهی در بهشت رفیق ما باشی امر خود را باصلاح آور
که ما منتظر تو میباشیم پس آن زن صالحه از خواب بیدار شد و آن سر منور در کنار او بود پس شمر ولد الزنا آمد و آن سر منور را طلب نمود آن زن مومنه از دادن آن
سر مطهر ابا نمود و فرمود با آن مردود که ای دشمن خدا مرا طلاق ده زیرا که تو یهودی میباشی بخدا سوگند که هرگز با تو نخواهم بود پس آن لعین [illegible] آن زن صالحه
طلاق داد پس آن زن صالحه فرمود بخدا سوگند که این سر مطهر را بتو نخواهم داد مگر اینکه مرا بقتل آوری پس آن ولد الزنا طاغی چنان ضربتی بر آن زن
صالحه زد که از همان ضربت روح مقدسش [illegible] پرواز نمود [illegible] باری القصه
ابن سعد بدنهاد بروایت شیخ مفید در ارشاد تا زوال روز یازدهم محرم در کربلا ماند و اجساد خبیثه کشتگان لشکر خود را دفن نمود و اجساد
شهدا را در میان خاک و خون گذاشت [illegible] روانه شد و چون [illegible] بنی اسد [illegible] که در غاضریه
[illegible] اجساد مطهره را [illegible] کردند و جسد منور سید الشهدا را در همین مکان که الحال قبر منور اوست دفن نمودند و علی بن الحسین را نزدیک پای مبارک
آنحضرت دفن نمودند و سایر شهدا را که در یکمکان که نزدیک پای مبارک آنحضرت است دفن نمودند و حضرت عباس را در همان موضعیکه کشته شده بود در راه
غاضریه که الحال قبر منور اوست دفن نمودند و بروایت ابن شهرآشوب [illegible]
میکردند و از حضرت امام رضا منقولست که حضرت امام زین العابدین مخفی آمد و بر بدن پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را دفن نمود و مراجعت فرمود
و اما دفن نمودن ابن سعد اجساد مطهره شهدا را بجهت این بود [illegible]
دفن نمود و سابقا ذکر نمودیم که بعضی از آن کافران قاسم بن الحسن را [illegible] ای شیعیان
شیعه ایشان این نوع کلمات ناملایم را بشنود و اشک خود را ضبط نماید [illegible] یا عین جودی بالدموع فانما یبکی الحزین
[illegible] یعنی ای چشم جود و بخشش نما باشکهای خود زیرا که شخص محزون میگرید از روی سوزش قلب [illegible]
آل محمد [illegible]

بین الیوش و کلهم فی مصرع یعنی جسمهای ایشان سه روز بر روی زمین در میان آفتاب و جانوران مانده فکر و تحمل کشته شدن خود افتاده بودند یعنی
ایشان را دفن ننموده و مشغول گشت کرد و بصره انشا نیفی این اشعار را شنیدند که مضمون آن را باح الوارث صدر و جاءوا برأسک یا ابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا
بدرستیکه آن تن‌ها آنکه وارد شدند بر کلوی حضرت امام حسین آن تن‌ها مقابله میکنند با کتاب خدا و یهللون بان قتلت و انما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا
و تکبیر و تهلیل میگویند باینکه تو کشته شده و حال اینکه بکشتن تو تکبیر و تهلیل را کشتند و مرتبه دین خدا را برطرف کردند فکانما قتلوا اباک محمدا صلی الله
علیه و آله کویا بکشتن تو پیغمبر بزرگوار تو محمد را کشتند که صلوات پیغمبر سلام خدا و جبرئیل بر آن جناب بلی چون خنجر امت مرحوم آن امت دوستها با حسانکه نسبت بآن
الفرقه و جوش ایشان پیغمبر خود را بظلم و ستمها احسانات کرد از ایشان صادر میشود نسبت بلد والقربی تا پس چون سرهای مطهره را بر فنیزه‌ها بلند نمودند
و بر سر نیزه‌ها کرده بود روانه کوفه نمودند و اسیران آل محمد را بعد از آنکه وارد قتلگاه نمودند و از سر آن جسد‌های مطهره جدا نمودند و بروایتی ملعون ابن سعد
خود باعیال آن مظلوم شهید روانه کوفه کردید دوام نمود که خوایش محرمات آنحضرت را بر پلاس فیلهای شتران سوار کردند و آن مخدرات مستوره را بی پرده و
روی‌ها کشوده در میان دشمنان آن روش اسیران ترک و روم روانه نمودند و بوایتی بخار غل در گردن آن امام بیمار کردند و دستهای مبارکش را بگردن مبارکش
بستند با نسبتیکه ایمان را خالف از زنان و دختران که همیشه بعزت و بزرگی در پس پرده مکرمت عفاف که درآیند بودند حال چگونه خود را بی پرده بازاری
کشاده و در میان دشمنان و نامحرمها ملاحظه نمایند و پیوسته ارمیله با کربلا در میان کجاوه با کمال عزت و احترام بسر میبودند چگونه خود را بر بالای فیلهای
شتران مشاهده نمایند و دیگر سیدالشهدا با سایر جوانان اهل بیت بی‌کس سواری در اثنای راه مراقب احوال ایشان بودند که مبادا مرکب ایشان
ناهموار راه رود و مشقت اذیت از زنان و دختران و اطفال خورد سال شود حال آن مخدرات چه حالت داشتند که سوار شدند بر شتران ناهموار بر روی فیلهای بد دون
پرستار نادرشت خوی ساربانان ستمکار و خورد سال اطفال چه کنند ز بلب خواتون بهمه کار نسبت بو صحبت برادر بزرگوار خود بیر پرستاری اطفال
بچهار اینکه زنان حالش مرهم که در بار این اشعار فنادی لا اضعاف دعاء بالا ولی کانوا من العلیاء بدور و حمل ایتامی ابیاربانان و ای شتر رانندگان اسیران
که بمنقلد عداوت و خشم بدست بسته میکنی و شترهای این زنان و دختران و کودکان را میبکنی و اماز کن با این اسیران که در بلند فلک در نعت جلال می‌باشند
او ما علمن بمن رکابها باد بک با اولی الوری بشفاعته فی الرکب اولاد الرسول و فاطم الزهراء البتول الطهرت لنا منها یعنی ای ظالم شتربان ای بد ترین
اشقیا مگر نمیدانی که این اسیرانیکه بر شتران ایشان نزدیک تو مرمایه‌ای از اولاد رسول خدا و فاطمه زهرا که سیده زنان عالم است میباشند حینئذ الفواطم لتحفن دکوا اعلم
تکل منادی الغوث من نیز النا اخرجوا اهستر بغیر الی مکر ممیدانی که در این قافله اولاد فاطمه سوار ندکه از مصیبت طلبایفر بر رویها خود میزنند و از بیکسی
اند دشمنان خود و فریاد رسی میجویند فی الرکب زین العابدین مکبلا ذو معلق عرق تسعیعما بهاد نفس علیل ذو ضلیل زاده غل العابدین کابدن العینها یعنی
ای ظالم در این قافله زین العابدین است که دستها او را غل نموده اند و بجور و بیمار است و اشک چشم بر راه مثل آنها او شترانیکه مراینچه کلام
با بین مقام رسید بخواطرم آمد که دراتمام ابیات مختار سهیل عرب خزاعی را بعزان امیر وفادارا ورده نموده با سهیل بو آن نیست که شیخ بر شتران بر تر
نارم کنند داهل بیت را از روی شتران بینداز ند سهیل انکار کرد امیر فرمود کو صد صحف لیوش را که من باو میکنم پس فرمود تا انکشتان چهار دست
پای او را بریدند و در آفتاب انداختند تا جهنم واصل شد تا دید و چون ابن زیاد بد نهاد خبر آمدن لشکر و اسیران و سرهای شهدا را شنید امر نمود که هیچ
کس با سلاح بیرون نرود و ده هزار نفر را امر نمود که سرهای محلات را کرفتند که مبادا چون اهل کوفه اهل بیت سالت آب را بانحالت مشاهده نمایند شورش
و فتنه برپا نمایند و بروایتی ملعون چون اسیران نزدیک کوفه رسیدند بشرطان اهل کوفه بتماشای آن اسیران برآمدند و چون آن اسیران محنت
دیده را بانحالت مشاهده نمودند زنان هم یکی بکریه در آمدند و زار زار کریستند و بروایتی ملعونی از اهل کوفه چون اسیران را بانحالت مشاهده نمودند
از ایشان پرسید ای الاساری انتن یعنی شما از اسیران کدام دیار میباشید پس ایشان فرمودند نحن اساری محمد یعنی ما اسیران پیغمبر خدا و محمد مصطفی
میباشیم چون آن ملعونه ایشان را شناخت و بر هیکی ایشان را ملاحظه نمود از سطح بام فرود آمد و چادر و مقنعه و ازاری چند بجهت آن اسیران آورد تا
ذا دا انفرا بین محرم خود را از نامحرمان بپوشانند و چون اهل کوفه آن اسیرها را بآن در ماندگی و بر هنکی مشاهده نمودند حضرت امام زین العابدین
را در کمال ضعف و لاغری ملاحظه نمودند و نظر نمودند بر آن علیل بیمار که دستهای مبارکش را بر کردنش بسته اند و غل بر کردنش کذارده اند صدا بکا
خود را بکریه و ندبه بلند نمودند پس آنحضرت بصدای ضعیفه فرمود اتنوحون و تبکون من اجلنا فمن الذی قتلنا یعنی آیا نوحه میکنید و میکریید بجهت خاطر
ما پس ما را که کشته است ابو مخنف از بعضی از ثقات اهل علم نقل میکند که آن مرد کفت من در سال شصت و یکم از هجرت در شهر کوفه بودم که حضرت امام زین
العابدین با ذکر بلا وارد شهر کوفه نمودند و زنان اهل بیت را ملاحظه نمودم که جامه‌های خود را دریده بودند و خدها خود را میخراشیدند و طپانچه بر رویها
خود میزدند پس از مرد پیری شنیدم که این نالها و کریه‌ها از برای کیست مرد پیر بمن کفت از برای حسین بن علی که از اسیط البیت و الان سر او را وارد شهر مینمایند
پس ملاحظه نمودم دیدم دختری متکل باچادری را که بر شتری سوار است از شخصی پرسیدم که اسم این دختر چیست کفت اسم او ام کلثوم است و او خواهر
حسین است پس من نزدیک آن دختر رفتم و عرض کردم ایدختر بهتر من بنا بنما از مقتبا که بر شما وارد آمده بدیدم که آن دختر ملتفت بجانب من نظر نمود بعد فرمود
مردم کجا هستی عرض کردم از اهل بصره ام و با دوستان شما دوستم و دشمنم با دشمنان شما پس آنکریه فرمود ایشیخ من در تحیر بودم که صدای شیهه اسب

شنیدم

شنیدم چون سر خود را از چنبر از او دوم دیدم که اسب مراجعت نموده است با زین خالی از راکب آن پس من فریاد کردم و زنان نیز صدا ها خود بلند نمودند
که ناکاه از طرف خیمه صداها نیفی را شنیدم که اشعار چند بایمضمون میخواند بخدا سوکند که شنیدم تو شما مکر اینکه دیدم روی مبارک او را که با او روانه بجانب
در میان سواران ذبح نمودند و چون آن چنکه در دور آنجناب بودند که بودند آن ایشان مانند چراغها میلیخشیدند پس من با قوم خود سعی نمودیم که تا بدین
نمایم او را پیش از آنکه در رسیدند ملاقات نمایم با حور العین و فی دسیلیم که اجل او را در یافته بود و از قضای الهی چاره نیست و بخدا سوکند که مروغ
میکویم حسین تو بی بود که مردم از آن روش میلیدند پس من ان ما تفکنم تو را مجی معوث سوکند میلیم کر کو نکسی کفت من بنظر بفرجیم که
با قبیله خود امیلیم که نابر کینه حضرت امام حسین را چون بشیلم آنحضرت را کشته یا نیم و اسفا و اسفاه و ابو مخنف از سعید روایت کرده است
که کفت من در زمانیکه حضرت امام حسین را شهید کردند از اراده حج بیت الله نمودم چون وارد شهر کوفه شدم دیدم که مردم دکانها را بسته اند حلقه
حلقه جمع شده اند و بعضی در میانه میکریند و بعضی در آشکارا اشک از دیده میبارند چون باین حالت مشاهده نمودم بنزد مرد پیری رفتم و با وکفتم که مرا
خبر ده که چرا مردم حلقه حلقه شده اند و بازارها معطل کذاشته اند و دکانها را بسته اند مکر بجهة شما عیدی است که بجهت سایر مسلمانان نیست پس آن مرد
پیر دست مرا کرفت و وانه شدیم چون از مردم دور شدیم متوجه من کردید و مرفوع با حبیبی ما لنا عید الی بکا بکاء شدید الی فرقه حبیب یعنی الحبیب
عیدی بجهت ما نیست پس شروع نمود بکریستن و با سوزش قلب کریه شدید کرد پس من با مرد پیر کفتم اخبرنی یرحمک الله یعنی خدا تو را رحمت کند مرا خبر ده
از این حکایت پس فرمود بحبیب کو بمن بجهت دو لشکر که یکی از آن دو لشکر منصور و غالب بیک و یکی مقهور و مغلوب است فقلت من العسکرین یعنی بان دو
پیر کفتم این دو لشکر از کیست فرمود عسکر الحسین مقهور و عسکر ابن زیاد لعنه الله منصور یعنی لشکر حضرت امام حسین مقهور میباشند و لشکر
ابن زیاد ملعون منصور میباشند بعد فرمود و اخبرناه الآن یا خذ علینا راس الحسین یعنی ابو اخبرنا الآن سر حضرت امام حسین را وارد شهر
مینمایند و هنوز کلام مرد پیر با تمام نرسیده بود که شنیدم آواز بوق‌ها را که میزدند و علمها را بجلوه در آوردند چون ملاحظه نمودم دیدم که لشکر
وارد شهر کوفه شدند و چون داخل شهر شدند آواز صیحه بلندی را شنیدم چون ملاحظه نمودم و اذا براس الحسین فلانبل بر علی رمح طویل لانه احد
شوا دیه والنور یسطع منه ناکاه دیدم سر مبارک حضرت امام حسین که بر سر نیزه نموده اند و شعاعها منور شیمیلد خشید و نور از آن ساطع بود
قال الحبیبی الی منا را ایته یعنی سعید کفت چون سر مبارک آنحضرت را بانحالت مشاهده نمودم که بر در کلویم کره زد و کریستم و بعد از آن سر مطهر دیدم
که اسیران اهل بیت را میاورند و حضرت امام زین العابدین از پیش روی ایشان میرفت و بعد از آن ام کلثوم را دیدم که برقع خزی بر روی خود افکنده بود
و ندا میفرمود یا اهل الکوفه من سبا بالحسین فغضوا ابصارکم عنا و عن النظر الینا یعنی ای اهل کوفه ما اسیران حسین میباشیم پس بپوشانید
چشمها خود را از ما و از نظر نمودن بسوی ما معاشر الناس انا نستحیون من الله و رسوله و من علی المرتضی و فاطمه الزهراء فغضوا ابصارکم عنا و عن النظر
الینا یعنی ایکروه مردمان ما حیا میکنیم از خدا و از رسول و از علی مرتضی و فاطمه زهرا پس بپوشانید چشمها خود را از ما و از نظر نمودن بسوی ما فغضوا
الناس ابصارهم عن النظر الیهم یعنی پس مردم دیدها خود را پوشانیدند از نظر نمودن بسوی ایشان سهل بن سعید کفت چون اسیران بباب بنی خزیمه
رسیدند در آنجا ساعت طویلی توقف نمودند و سر حضرت امام حسین را بر نیزه بلند کرده بودند و آن سر مبارک سوره مبارکه کهف را تلاوت میفرمود تا اینکه
باین آیه مبارکه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس من مشاهده اینحالت کریستم و کفتم بخدا سوکند که این امر تو
عظیمتر است از امر ایشان بدرستیکه ذات مقدس تو برهر چیز قادر است پس از کثرت تعجب و تحیر نتوانستم که بایستم بر زمین افتادم و بیهوش شدم بعد از آن تا کر بهوش آمدم
دیدم که آن سر مبارک سوره کهف را باتمام رسانید و در کتاب منتخب از مسلم جصاص منقول است که کفت مرا ابن زیاد طلبید از برای مرمت و اصلاح دار الاماره
و قتی من مشغول بکار در دار الاماره بودم که ناکاه صدای خروش و فریاد از اطراف کوفه بلند شد از خادمی که در نزد من بود پرسیدم که سبب این فریاد و فغان
چیست کفت در اینساعت سر خارجی که بر یزید خروج نموده بود وارد کوفه مینمایند پرسیدم که این خارجی کیست کفت خارجی حسین بن علی است من از ترس آن خادم
نتوانستم سخن کفت چون آن خادم از نزد من بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم و از پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه
کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار رسیدن سرها و اسرا را میکشند ناکاه دیدم که قریب چهل کجاوه و محمل پیدا شد که در آنها بودند حرم و زنان
و اولاد فاطمه و ازا بعلی بن الحسین علی بعیر بغیر وطاء و اوداجه تشخب دما یعنی ناکاه دیدم حضرت امام زین العابدین که بر شتر برهنه سوار بود و خون از رکها
شریفش جاری بود و میکریست و میفرمود یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم تراعی جدنا فینا یعنی ای امت بد بفعال خدا باران رحمت نبارد بشما که ملاحظه
ننمودید حرمت جد ما را در حق ما لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیامة ما کنتم تقولونا در روز قیامت که همه نزد رسول خدا جمع شویم جواب ما را چه خواهید
کفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا لم نشید فیکم دینا ما را بر فیلهای شتران برهنه سوار میکنید کو یا ما هرکز بکار دین شما نیامدیم بنی امیة ما
الوقوف لنا انک المصائب لا تلبون داعینا تصفقون علیکم کنتم فرحا و انتم فی فجاج الارض تسبونا ای بنی امیه چه باعث شده است که ما را برانیم تا
بیاباید و اجابت نمیناید خواننده راه حق ما را و دست بر هم میزنید از روی شادی و ما را اسیر میکنید الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریة من سبل
المضلینا ذای برشما ایا جد من رسول خدا نیست که هدایت نموده است مردمان را از راههای کمراهی یا وقعة الطف قد اورثتنی حزنا والله یهتک استار المسیئینا فیه

ابو امه کربلا چون عظیمی بدل ما گذاشته و خدا نان میکند پرده‌ها گناه کار را او چون اهل کوفه ایشانرا بدان حال مشاهده نمودند بر کودکان ایشان ترحم می
نمودند خرما و نان و جوز بایشان میدادند چون ام کلثوم اینحالترا ملاحظه فرمود صیحه بر ایشان زد و فرمود یا اهل الکوفه ان الصدقة علینا حرام یعنی ای اهل کوفه
بدرستیکه صدقه بر ما اهل بیت حرام است پس آن مخدره آن نان و خرما و جوز را از دست کودکان میگرفت و از دهان ایشان بیرون میاورد و بدور میافکند
و مردم میگریستند بر مصیبتیکه بر ایشان وارد شده بود چون ام کلثوم صدای گریه ایشانرا شنید سر خود را از محمل برآورد و فرمود صه یا اهل الکوفه تقتلنا رجالکم
و تبکینا نسائکم فالحاکم بیننا و بینکم الله یوم فصل القضا یعنی ساکت شوید ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه میکنند پس خدا
حکم کند در میان ما و شما در روز قیامت در اینحال که ام کلثوم با ایشان تکلم میفرمود که ناگاه شیون و غوغا بلند شد چون ملاحظه نمودم دیدم سرهای منور
شهیدانرا که بر نیزه‌ها نصب نموده بودند میاورند و سر منور حضرت امام حسین را پیش از همه سرها میاوردند و هو راس زهری قمری اشبه الخلق برسول الله
و آن سر مبارک مانند زهره و ماه تابان میدرخشید و شبیه‌ترین خلق بود برسول خدا و اثر خضاب رنگ در محاسن مبارکش ظاهر بود و وجه زاده مطلع روی
مبارکش مانند دایره ماه تابان بود و الریح تلعب بها یمینا و شمالا یعنی و باد بر آن محاسن شریف میوزید و او را بطرف یمین و یسار حرکت میداد که ناگاه نظر زینب خاتون
بر آن سر مبارک افتاد پس آن مظلومه چنان سر خود را بر چوب محمل زد که خون از زیر مقنعه‌اش جاری شد و با آن سر منور اشاره فرمود یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه
فابدی غروبا یعنی ای ماه فلک خلافت چون بدرجه کمال رسید و عالم را بنور خود روشن نمودی از جور مخالفان منکسف گردید و غروب نمودی ما توهمت یا شقیق
فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبا یعنی گمان نمیکردم ای پاره دل من که سرگذشت من چنین خواهد بود که سر تو را از بدن جدا نمایند و بر بالای نیزه
نصب کنند و در پیش روی محمل زینب ببرند و من آنرا ملاحظه نمایم یا اخی فاطم الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا یعنی ای برادر من با فاطمه صغیره خود سخنی بگو
که نزدیکست دلش از فراق تو آب شود یا اخی قلبک الشفیق علینا ماله قد قسی و صار صلیبا یعنی ای برادر من قلب تو نسبت بما مهربان بود چه باعث شده است
که سخت و نامهربان شده است یا اخی لو تری علیا لدی الاسر مع الیتم لا یطیق جوابا یعنی ای برادر من اگر ملاحظه نمائی امام زین العابدین بیمار را که حکومت اسیر
نموده‌اند با وجود یتیمی که نمیتواند از ضعف جواب سخن را بگوید کلما اوجع بالضرب ناداک بذل و یفیض دمع سکوبا یعنی هر گاه او را تازیانه میزنند و بدرد
میاورند ترا ندا میکند ... یا اخی ضم الیک و سکن فؤاده المرعوبا ای برادر من این علیل را در بر گیر و تسکین ده ترسانرا و ما اذل الیتیم
حین ینادی بابیه و لا یراه مجیبا چه بسیار ذلیل میکند یتیم را وقتیکه بخواند پدر خود را و پدر جواب نگوید انتهی احمد مختار و شعر حیدر کرار اگر نظر
برادری اینحال اگر سر مبارک آنحضرت در بالای نیزه و خواهر مظلومش بر آن نگران و این اشعار با آن نوحه کنان است هر اهل دلی از دیده اشک مانند قطرات
باران ریزان خواهد شد و اگر انسان از بالله قلب سخت از این اشعار نرم نگردد و اشک چشمش جاری نشد پس با کمال اجتماع حواس و ادب استماع نمائید این اشعار
صادره از بعضی از شعراء عرب را که بلسان حال زینب بشعر نظم کرده یا اخی ای المصائب اشکو فراقک ام هتکی و ذلی و غربتی یعنی ای برادر من ای برادر من
آیا از کدام مصائب شکایت نمایم آیا از مفارقت تو شکایت کنم یا از هتک حرمت خود شکایت نمایم یا از ذلیل بودن خود شکایت نمایم یا از غریب بودن خود
شکایت نمایم ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا ام النحر منحورا بابیض صیقلا یا از جامه کنده شده از بدنت شکایت نمایم یا از بدن برهنه و عریانت شکایت نمایم
یا از گلوی بریده شده‌ات از شمشیر صیقل زده شده‌ات شکایت نمایم ام الظهر مرضوضا ام الشیب قانیا ام الراس مرفوعا کبدر الدجی آیا از ... شکایت نمایم
پشت که با نعل ستم اسبان خورد شده‌ات شکایت نمایم یا از محاسن بخون خضاب شده‌ات شکایت نمایم یا از سر منورت که بر بالای نیزه مانند ماه
تابان میدرخشد شکایت نمایم ام الرحل منهوبا ام المهر ناعیا ام الوجه مکبوبا بحر الظهیرة آیا از غارت شدن اموالت شکایت نمایم یا از اسب سواریت
که خبر مرگ ترا آورد شکایت نمایم یا از برو خوابانیدن شمر ترا در وقت چاشت بجهت ذبح نمودن ترا شکایت نمایم ام الضائعات الفاقدات
مواسرا کسبی الامام دبیهن فی کل بلدة یعنی ای برادر من آیا از زنان و خواهران و دختران ذلیل بی معین که بسان مانند کنیزان ایشانرا در هر دیار و هر شهر
میگردانند شکایت نمایم اخی یا اخی قل للئام ترفقوا ابلیت جسمی فارحموا حال غربتی یعنی ای برادر من ای برادر من باین لئیمان بگو که مدارا نمایند بزنان و دختران
و لباس و ساز ایشان بگیرند و حرمت نگاه دارند و بر غریبی من رحم نمایند اخی لیت هذا الحر کان بمهجتی و بالنبلی هذا السهم کان بمهجتی یعنی ای برادر من کاشکی
بعوض ذبح تو مرا ذبح مینمودند و کاشکی این تیرها که بر سینه یا قلب تو خورده بمن وارد میشد اخی یا اخی ما کان اطیب عیشنا و اطیب ایاما نقضت
بطیبتنا یعنی ای برادر من ای برادر من چه بسیار خوب و پاکیزه بود زندگانی ما که در خدمت تو در شهر مدینه بسر میبردیم اخی بلغ المختار طه سلامنا و قل ام کلثوم بکربلا
و عنا ای برادر من سلام ما را به پیغمبر مختار برسان و اندوه و محنت ام کلثوم را از برای آنجناب بیان نما اخی بلغ الکرار عنی تحیة و قل زینب اضحت لشاتت
بلدة ای برادر من سلام و تحیت مرا بحیدر کرار برسان و بخدمتش عرض نما که زینب در وسط و در شهرها و بیابانها در ذلت و خواری میگردانند باری
چون اهل کوفه اسیران آل محمد را بر قتبهای شتران سوار دیدند و بجانب ایشان ملاحظه نمودند و نظر نمودند بحضرت سید الساجدین و دیدند
خون از اعضای منورش و مغلول شدن دستهای مبارکش بر گردنش و بودن زنجیر بر گردن انورش صداها بگریه و فغان بلند نمودند
و ناله و زاری را از حد افزودند بشیر بن حریم اسدی روایت نقل میکند که نظر نمودم بسوی زینب دختر امیر المؤمنین و لم ار خفرة قط انطق منها یعنی
هرگز زن صاحب حیائیکه افصح از آن مخدره باشد ندیده بودم کانما تفرغ من لسان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب یعنی گویا آنمخدره تکلم میفرمود از زبان

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و قد اومات الی الناس ان اسکتوا فارتدت الانفاس و سکنت الاجراس یعنی آن مظلومه اشاره فرمود بسوی مردم که ساکت شوید
پس نفسهای مردم در عقب سینه‌ها حبس شد و صدای زنگهای شتران ساکن شد پس آن مخدره فرمود و الحمد لله و الصلوة علی ابی محمد و آله الطیبین الاخیار یعنی حمد مخصوص
است از برای خدا و صلوات بر پدرم محمد و آل طیبین اخیار او باد اما بعد ای اهل کوفه ای اهل غدر و مکر و حیله آیا بر ما گریه میکنید و هنوز آب دیده
ما از جور شما نایستاده است و ناله ما از ستم شما ساکن نشده است مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم میتابید و بعد میگشود و شما نیز
رشته ایمان خود را گسیختید بکفر خود برگشتید الا و هل فیکم الا الصلف النطف و الصدر الشنف و ملق الاماء و غمز الاعداء یعنی آگاه باشید که نیست
در شما مگر لاف زدن برای چیزی معیوب و سینه مملو از بغض و کینه و تملق نمودن کنیزان و بگوشه چشم نگاه کردن دشمنان او کمرعی علی دمنة او کفضة علی ملحودة
یعنی اینکه مثل شما مانند گیاهی است که بر مزبله روید یا مانند نقره ایست که از آن زینت قبری کرده باشند بد توشه را ای اخی خود فرستادید خود را
در جهنم مخلد گردانیدید اتبکون و تنتحبون ای والله فابکوا کثیرا و اضحکوا قلیلا یعنی آیا گریه میکنید و ناله مینمائید بلی والله باید بسیار بگریید و کم بخندید
بجهت عیب و عاری که بجهت خود گذاشتید نمیتوانید هرگز او را از خود دور کنید و انی ترحضون قتل سلیل خاتم النبوة و سید شباب اهل الجنة
یعنی آیا چگونه میتوانید شست لوث کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل بهشت را و پناه برگزیدگان شما و روشن کننده حجت شما
و بنا کننده سنت و طریقه دین شما بد گناهی کردید دور باد رحمت خدا از شما بتحقیق که نا امید گردید سعی شما و بریده شد دستهای شما و زیان نمود تجارت
شما و لازم کردید غضب خدا بر شما و وارد گردید ذلت و خواری و بیچارگی بر شما وای بر شما ای اهل کوفه اتدرون ای کبد لرسول الله فریتم و ای دم له سفکتم
و ای حرمة له انتهکتم یعنی آیا میدانید که کدام جگر رسول خدا را بریدید و کدام خون او را ریختید و کدام حرمت او را هتک نمودید لقد جئتم بها صلعاء
عنقاء سوداء فقماء خرقاء شوهاء کطلاع الارض و ملاء السماء و بعمل آوردید شنیعه بادره عظیمه مایله غادیه احمقانه جاهلانه که پر کرده است
گناه آن زمین و آسمانرا افعجبتم ان مطرت السماء دما و لعذاب الآخرة اخزی و انتم لا تنصرون یعنی آیا تعجب نمودید که از آسمان خون بارید و هر آینه عذاب
آخرت شما خوار کننده‌تر خواهد بود شما را و شما یاری نبینید و مغرور نسازد شما را مهلت دادن خدا بدرستیکه عاجز نمینماید خدا را احدی بلی یکی گوید
و عیب نشد از فرار نمودن قاتل و پروردگار شما در کمین گناهکارانست پس آن مخدره جفا و برگزیده غالب و سلاله احمد کرار و ... و تکلم این اشعار را
بیان فرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم و انتم آخر الامم باهل بیتی و اولادی و مکرمی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم یعنی آیا چه خواهید
گفت در جواب پیغمبر خدا در وقتیکه بپرسد از شما چه کردید شما که آخر امتها بودید باهل بیت و اولاد و برگزیدگان من بعضی را اسیر نمودید و بعضی
بخون خود آغشته نمودید ما کان ذاک جزائی ان نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی این جزای من نبود که بعوض خوبی من با فرزندان و اولاد من چنین ظلم
و ستم کنید انی لاخشی علیکم ان یحل بکم مثل العذاب الذی اودی علی ارم یعنی من میترسم که نازل شود بر شما عذابیکه نازل شد بر قوم عاد و هلاک نمود ایشانرا
پس آن مخدره روی خود را از ایشان گردانید بشیر بن حریم اسدی میگوید والله لقد رایت الناس یومئذ حیاری و قد وضعوا ایدیهم فی افواههم یعنی بخدا سوگند
که دیدم که مردم را از کلمات آن جگر گوشه فاطمه زهرا حیرانی روی داد که بر حال خود میگریستند و دستهای خود را بدهان خود فرو برده بدندانهای خود می
گزیدند و رایت شیخا واقفا الی جنبی یبکی حتی اخضلت لحیته یعنی دیدم مرد پیری که در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که محاسن او بآب دیده‌اش
تر شد و میگفت بابی انتم و امی کهولکم خیر الکهول و شبابکم خیر الشباب و نساءکم خیر النساء و نسلکم خیر النسل لا یخزی و لا یبزی یعنی پدر و مادرم فدای شما
باد پیران شما بهترین پیران عالمند و جوانان شما بهترین جوانان عالمند و زنان شما بهترین زنان و اولاد شما بهترین اولاد عالمند که هرگز خوار
نمیشوند و مغلوب نمیگردند و بزرگی شما کسی نمیتواند از شما سلب نمود پس امام زین العابدین بروایت احتجاج فرمود ای عمه ساکت باش که از
باقیماندگان عبرت بگیرند اینکه شکسته نشوی بحمد الله تو بحمد الله عالمه عالم میباشی بدون اینکه کسی ترا تعلیم نموده باشد و فهمانیده و کمال همین بس است
که تو از فهمانیده باشد ان البکاء و الحزن لا یردان من قد اباده الدهر یعنی بدرستیکه خون و گریه بر نمیگرداند کسی را که از بین رفته باشد پس آن
مخدره بسبب امر امام و بفحوای والامام ساکت شد و دیگر هیچ خود را بر روایت ابی مخنف بجانب بین الاخت ملتفت ... بر زمین نظر میفرمود و اشک
مانند قطرات باران بر خدین مبارکش روان بود و اشعار سابقه را که ماذا تقولون تا الی آخر بیان میفرمود و بر روایت ملهوف فاطمه صغری متکلم
آمد و بابن خطبه در باره زینب حضار را اشکبار فرمود الحمد لله عدد الرمل و الحصی و زنة العرش الی الثری یعنی حمد مینمایم ذات احدیت را بعدد ریگ و حصی
و سنگینی عرش تا تحت الثری حمد مینمایم خدا را و با او ایمان آورده‌ام و توکل مینمایم بر او و شهادت میدهم که معبودی نیست مگر ذات خدا و محمد بنده
و رسول او است و شهادت میدهم که اولاد و فرزندان او را سر بریدند در کنار فرات بدون اینکه جرمی و تقصیری از ایشان سر زده باشد خداوندا پناه
میبرم بتو از آنکه افترا ببندم بر تو و خلاف گویم از آنچه بر پیغمبر خود فرستادی از عهدها که برای وصی خود از مردم گرفت و مردم حق او را غصب نمودند
آنجناب را شهید کردند بدون گناهی که از او صادر شده باشد چنانچه در دیروز ساقی فرزند او را شهید نمودند و اینبزرگوار را بقتل آوردند در خانه از خانه‌های
خدا در حضور گروهی که بلسان اقرار مینمودند باسلام خاک بر سر این قوم از مسلمانان باد که دفع ظلم نمودند از آن بزرگوار نه در ایام حیات و نه در وقت
ممات تا اینکه علی ... آن بزرگوار را بسوی خود در حالتیکه نیکو و پاکیزه و پسندیده بود با مناقب معروفه و مذاهب ...

رسانیده تو ملامت کنند کان تعبیر به زنش کنند کان پر بوده کار را هذا بیت بوده ان بزرگوار را در کودکی بسوی اسلام پیکو کرد اینک او را در حین بزرگی و پیش تر
از برای تو و رسول تو نصیحت کننده بود تا اینکه ملاقات نمود او را در حالتی که زاهد بود در دنیا و حریص نبود بر جمع زخارف آن و راغب بود در آخرت و در
راه تو جهاد کننده بود و تو او را اختیار کردی و او را اختیار کردی و هدایت نمودی او را براه راست اما بعد ای اهل کوفه ای مکر و عذر و تکبر بدرستیکه حقتعالی مبتلا نمود
ما اهل بیت را بشما و شما را مبتلا نمود بما و گردانید است بلای ما را نیکو و علم و فهم خود را نزد ما قرار داده است پس ما ایم محل علم او و ظرف فهم او و محل
حکمت او و حجت او بر اهل زمین بر بندگان او و گرامی داشت ما را بکرامت و تفضیل داد ما را به پیغمبر خود محمد صلعم بر بسیاری از خلق تفضیل دادنی بس تا تکذیب نمودید شما ما را تا
کرانید ما را و تکفیر نمودید ما را و قتال با ما را حلال دانستید و مال ما را غارت نمودید گویا اولاد ترک یا کابلیم پس بقتل اورید ما را چنانچه بقتل اوردید
جد ما را در یوم سابق و هیچکدام از شمشیرهای شما خون ما اهل بیت را غبار حسد سابقی که بر ما داشتید روشن گردیده دیدهای شما و شاد شد دلهای
شما با عبارت افترا اینکه ببستید از بر خدا و مکری که نمودید و خدا بهترین مکر کنندگان است دعوت نمائید نفسهای شما را شادی نمودن بر آنچه ریختید
از خونهای ما و تاختید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ماست و خدا مقرر فرمود ما است اینها پس ای برای ما وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب
الهی را و گویا می بینم که عذاب پی در پی از آسمان بر شما وارد آید و شما را مستاصل نماید و بچشاند بعضی از شما را عذاب بعضی بعد مخلد باشید در روز قیامت
در دوزخ بسبب انظلمها اینکه بر ما کردید آگاه باشید که لعنت خدا بر ستمکاران وای بر شما آیا میدانید که بکدام دست نیزه بر ما زدید و بکدام
نفس بقتال ما آمدید و بکدام پاها بجانب ما روان شدید مینی شده است دلهای شما و غلیظ شده است جگرهای شما و مهر شده بر دلهای شما
زده اند و گوش و چشم شما را مهر نموده اند که مطالب حقه را نشنوید و نه بینید و شیطان اعمال قبیحه را بنظر شما زینت داده است و پرده ضلالت را
در پیش دیده بصیرت شما کشیده است زیاده هلاکت باد بر شما مستحق نموده است هلاکت باد شما را ای اهل کوفه چه بسیار کینه و عداوت که ورزیدید
برسول خدا بسبب آنکه رو مکری که برادر او علی بن ابیطالب و فرزندان و عترت طیبین او نمودید و فخر کنند باین اعمال فخر نمود کرما کشتیم علی و فرزندان
علی را بشمشیرهای هندی و نیزه ها و اسیر نمودیم زنان ایشان را مانند اسیران ترک و ضربت عظیمی بر سر ایشان زدیم خاک و سنگ در دهانت باد ای فخر کننده بما
بکشتن قومیکه تزکیه نموده است خدا ایشان را و هر پلیدی را از ایشان بر داشته است و غیظ خود را فرو بر و بنشین بجای خود چنانچه پدر بجای خود نشسته
بدرستیکه از برای هر مردی است چیزیکه او را کسب نموده است و پیش فرستاده است وای بر شما آیا حسد بردید بر ما چیزیرا که حقتعالی بما کرامت فرموده است
و تفضیل داده است ما را بر شما پس انحضرت این شعر را انشا فرمود فما ذنبنا ان جاش دهرا بحورنا و بحرک ساج ما یواری الدعامصا یعنی چیست گناه ما
اگر بغلیان آید دریاهای ما روزگار و دریای تو ساکن باشد و نتواند پوشید غموص را که جانور یست سیاه در غدیرها چون آب آنها خشک
شود ظاهر میشوند و این فضل خداست که ظاهر میفرماید بهر کسیکه میخواهد که بدرستیکه حقتعالی بمحمد او نوری قرار نداده است پس نیست از برای او نوری
چون آنمخدره کلام خود را باینجا رسانید آواز و افغان مردمان بگریه بلند شد و گفتند حسبک یا ابنة الطیبین فقد احرقت قلوبنا و انضجت نحورنا و اضرمت
اجوافنا فسکتت یعنی مردم عرض نمودند که بس است ای دختر پیغمبران که دلهای ما را سوزانیدی و بریان نمودی سینه های ما را و آتش حسرت در دلهای ما افروختی
پس آنمخدره ساکت شد پس علیا جناب ام کلثوم پرده صدا خود را بگریه بلند نمود و فرمود یا اهل الکوفة سوءا لکم ما لکم خذلتم حسینا فقتلتموه و انتهبتم
اموالهم و ورثتموه و سبیتم نسائه و نکبتموه یعنی ای اهل کوفه بد باد حال شما چه سبب شما خوار نمودید و بقتل اوردید و اموال او را بغارت بردید و زنان
او را اسیر نمودید وای بر شما و لعنت و دوری باد شما میدانید که چه امر عظیمی از شما وارد شد و چه بار گناهی بر پشت خود گرفتید و چه خونهائی که ریختید چه زنان
مکرمه را نالان کردید و چه دختران معظمه را برهنه نمودید و چه اموالی را بغارت بردید کشتید شما بهترین خلق را بعد از پیغمبر خدا و رحم از دلهای شما برطرف
شده است آگاه باشید که لشکر خدا ایشانند رستگارانند و لشکر شیطان ایشانند زیانکارانند بعد آنمخدره این اشعار شریفه را انشا فرمود قتلتم اخی صبرا فویل
لامکم ستجزون نارا حرها یتوقد یعنی برادر بزرگوار مرا کشتید در حالتیکه آنمظلوم صبر کننده بود پس وای بر مادرهای شما یعنی شما را اندر تا بخصیل نمودید
که چنین عملی را که مرتکب شدید و زود است که جزا داده شوید بآتشیکه حرارت و سوزش آن بالتهاب آید اندرین شعر اول او از برای قتل صبر یعنی گرسنه و تشنه
که در خطبه حضرت سید السجاد ذکر خواهم نمود سفکتم دماء حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمد بخشید شما خونهائیرا که خدا و رسول خدا ریختن آنها
را حرام کرده اند الا فابشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا مخلد آگاه باشید بشارت باد شما را باتش بدرستیکه شما فردای قیامت مخلد خواهید بود و انی لابکی
فی حیوتی علی اخی علی خیر من بعد النبی سیولد بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی ذائما لیس یجمد و بدرستیکه من تا زنده ام بر برادرم که بهترین خلق است
بعد از پیغمبر خدا خواهم گریست و همیشه چنان اشکی از دیده هایم بر جاری خواهم نمود مانند قطرات باران شد که هرگز خشک نشود پس آنمخدره کلام
خود را باینجا رسانید فضج الناس بالبکاء والحنین والنوح یعنی مردم بخروش در آمدند و صداها خود را بگریه و نوحه بلند کردند و زنان موهای خود را
پریشان نمودند و خاک بر سرهای خود ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر روها خود زدند و ندای واویلاه و واثبوراه بر آوردند و بکی الرجال
و نتفوا لحاهم و مردان گریستند محاسن خود را کندند فلم یر باکیة و باک اکثر من ذلک الیوم یعنی چنان سوزشی برپا شد چنان گریه و زاری از خلق
ظاهر شد که دیده نشده بود روزی که زنان و مردان مانند آن روز بعد حضرت امام زین العابدین بمردم اشاره نمود که ساکت شوید و مردم ساکت

شدند پس آنحضرت برخاست و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر روان رسالت پناه فرمود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا علی بن الحسین
بن علی بن ابیطالب یعنی ای گروه مردمان هر که مرا شناسد و کسیکه نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب انا ابن المذبوح بشط الفرات من غیر
ذحل و لا تراث منم فرزند کسیکه او را در کنار فرات سر بریدند بدون اینکه عملی منتهی که به باشد یا بغضی از او سر زده باشد که منشا عیب باشد انا ابن من
انتهک حریمه و سلب نعیمه و انتهب ماله و سبی عیاله یعنی منم فرزند کسیکه هتک نمودند حرمت او را و جامه او را از بدن کندند و اموال او را بغارت بردند
و عیال او را اسیر نمودند انا ابن من قتل صبرا و کفی بذلک فخرا ای برادران مومن حضرت امام زین العابدین در این فقره اشاره فرموده است باینکه کسیرا
شهید نمودند که بلغا اشکبار و آه شرربار میکردند روان مطلب اینست که ابن اثیر در نهایه فرموده است باینکه انه نهی عن قتل شیء من الدواب صبرا و هو ان یمسک
شیء من ذوات الروح حیا ثم یرمی بشیء حتی یموت یعنی پیغمبر خدا نهی فرمود از کشتن هر زنده روحی از روی صبر و مراد بقتل صبر اینست که نگاه دارند حیوانیرا
که صاحب روح باشد بعد او را بتیر یا بحوالجات از نیزه و چوب و عصا و سنگ او را بزنند تا بمیرد و آنچه پیغمبر خدا نهی فرموده بود نسبت بحیوانات بر آنمظلوم
شهید واقع شد زیرا که آنمظلوم مورد چهار هزار زخم نیزه و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر گردید و امام محمد باقر ع فرمود که کشتند آنمظلوم را بتیر
و نیزه و سنگ و چوب و عصا و بعد از این اعمال نکته مبارکش را پایمال سم اسبان نمودند پس امام زین العابدین ع در این فقره میفرماید منم فرزند کشته شده
بقتل صبر که رسول خدا آن کشتن را حتی نسبت به دواب منع فرموده بود و همین قتل صبر کفایت میکند در فخر آنمظلوم که بچنین قتلی مبتلا شد که منشا علو درجات
او گردید ایها الناس ناشدتکم بالله هل تعلمون انکم کتبتم الی ابی و خدعتموه یعنی ای گروه مردم بخدا سوگند میدهم شما را آیا میدانید که شما نوشتید بپدر من و او را فریب
دادید و شما عهد و میثاق بستید و با او بیعت نمودید بعد با آنمظلوم مقاتله نمودید و او را خوار و ذلیل کردید پس وای و هلاکت باد بر شما بانچه از
برای خود مهیا نمودید و بد رای بچه خود اختیار نمودید آیا بکدام چشم نظر میکنید به پیغمبر خدا در فردای قیامت در وقتیکه آنحضرت بشما فرماید که عترت
مرا کشتید و پرده حرمت مرا دریدید پس شما از امت من نیستید راوی میگوید چون آن امام علیل کلام خود را باینمقام رسانید فارتفعت اصوات الناس
من کل ناحیة و یقول بعضهم لبعض هلکتم و ما تعلمون یعنی پس از هر طرف صداهای مردم بگریه بلند شد و بعضی بعضی میگفتند هلاک شدید و خبر ندارید
پس آنحضرت فرمود خدا رحمت کند کسیرا که نصیحت مرا قبول نماید و وصیت مرا محافظت نماید در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت
تاسی بحضرت رسالت است فقالوا باجمعهم نحن کلنا یا ابن رسول الله سامعون مطیعون یعنی پس جملگی ایشان عرض نمودند یا ابن رسول الله ما همه سخن تو را
میشنویم و تو را اطاعت مینمائیم و حافظ بیعت تو میباشیم و خواهان خدمت تو میباشیم و از تو اعراض نمینمائیم پس امر نما ما را بامر خود رحمک الله بدرستیکه
ما جنگ میکنیم با کسیکه جنگ کند با تو و صلح با هر که با تو در مقام صلح است و ما البته میگیریم یزید را و بیزاریم از هر که ظلم نموده است بر تو و ما را
پس آنحضرت فرمود هیهات هیهات ای گروه غداران و مکاران آیا میخواهید با من چنان کنید که با پدرانم کردید نه بحق خداوند آسمانها که هنوز جراحات
قلبهای ما مندمل نشده است دیروز بود که پدر من و اهل بیت او کشته شدند و هنوز فراموش ننموده ام مصیبت رسول خدا و مصیبت پدرم و برادرانم را و هنوز
تلخی مصیبت پدر و برادرانم در کام من است و آتش آن مختنق در سینه ام مشتعل است و از شما سوال میکنم که نه با ما باشید و نه بر ما بعد اشعار چند
با مضمون بیان فرمود تعجب از کشته شدن حسین که پدر او بجناب او بهتر و گرامی تر از او بود و او را کشتند ای اهل کوفه شاد نشوید بمصیبتیکه بر حسین
وارد شد و بدانید که این مصیبت از همه مصائب عظیم تر است جان من فدای کسی باد که او را در کنار شط فرات کشتند و جزای قاتل او آتش جهنم است پس فرمود رضینا
منکم راسا براس فلا یوم لنا و لا علینا یعنی راضی میباشیم ما از شما سر بسر نه یاری نمائید و نه با ما دشمنی کنید و ابن نما از آنحضرت روایت نموده است که فرمود
اسیر بنی امیه بود فرمود ایها الناس هر کس که فکری در آن جمال نمود و هر کلامی که در آن ذکر خدا نباشد بر باد است حقتعالی گرامی داشته است ما را و ابوی ما را
بسبب حضرت جد ایشان و بخدا سوگند که ما عترت رسول خدا میباشیم پس شما گرامی دارید ما را از برای خاطر رسول خدا زیرا که جدم رسول خدا در
بالای منبر فرمود عنایت کنید مرا در عترت و اهل بیت من پس هر که محافظت نماید حرمت خدا و مرا محافظت نماید و کسیکه اذیت نماید ما را ابرار او را لعنت
خدا و بخدا سوگند که ما اهل بیتی میباشیم که پاک گردانیده است خدا ما را از هر رجس و فواحش ظاهره و باطنه و بخدا سوگند که ما اهل بیتی هستیم
که حقتعالی اختیار نموده بجهت ما آخرت را و دنیا و لذتهای آن را از ما دور گردانیده است مولف گوید که اگر کسی تامل نماید این خطبه عبارات که ستار
شده است از ان زنان اسیر و دختران دست بسته و بیماره و علیل با این گرفتاریها و مشاهده نمودن سرهای منور بر نیزه ها و موزها نشان بر چنگ
ایشان در حضور دشمنان او را معلوم او میگردد که ایشان در چه مرتبه از کمال و درجه در جهات قرب خداوند متعال بودند ای امت از بشر اهل
کوفه که با وجود ملاحظه نمودن این احوال هیچگونه خود را محافظت ننمودند و از دشمنان زار نجنبیدند یا للرجال لخذلان محمد نبی و هتک
ما لهن و دو دلی و نصب بالسطلحات و نتبا یاء ها و جد و ذکا بند مرتبه این دارنا بر بلیند که پرده ناموس حضرت محمد مصطفی را اسیر نمود بلکه پرده
حرمت ایشان را دریده اند و ایشان را دوست میباشد و شما با ایشان منازعه مینمائید و نامهای بر ایشان امیر نهند و بر پدران و اجداد ایشان
دشنام میدهند تلک الطواهر کالبدور و طواهر عتا الحجاب شعاعها مو نوره اصبحن بعد الحجاب سوافرا فی السفر یعلوا نور فن کو وان زنان طاهره
مانند ماه درخشان بودند که در تحت حجاب ابر مستوره و نور بخش بودند از ایشان را بعد از حجاب پرده بسته پرده رکشیدند در بیابانها و مسافرت

میشمایند و نور ایشان بلند میشود بهر بهره و نارش بشمرة الاتصال ما بین الثری و السماء و بهار حیث هناک عنبید و ایشان را در بلاد فساد رنجها خلاص میکرد
و حدیث پر غنا و بحتی را برای ایشان موکل نموده اند که بهر سو که خواهند شتران ایشان را برانند و شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد روایت کرده است که
ابن ملعون بد بنیاد و وارث نمرود و شداد و ابن نار علیه اللعنة الی یوم التناد در دار الاماره نشست و اذن عام داد که هر که خواهد داخل شود ای زاده زیاد
نکرده است هیچ کس نمرود این عمل که تو شاد کرده پس امر نمود در غایت نمود باحضار سر مقدس سید الشهدا روحی و روح العالمین فداه چون سر فازرا
بد گوهر ابن بنیاد رسانیدند و از بیخ هلاکی و دمار و تند از بعضی ثقات منقولست که گفت من نیز در آن مجلس بودم و سر حضرت امام حسین بودم ملاحظه نمودم
دیدم که لبهای مبارک آنحضرت میجنبند گوش فرا داشتم شنیدم که این آیه را تلاوت میفرمود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی البته گمان مکنید که
خداوند عالم غافل است از آنچه بعمل میاورند ستمکاران پس آن سر منور را بر روی صندوق در [illegible] طشت طلا در کذا شنید و در پیش روی
آن ملعون بر زمین نهادند پس آن خبیث بد بنیاد بروایتی مفید در ارشاد با سر منور چون نظر میکرد و تبسم میفرمود واویلاه وامصیبتاه و چوبی
در دست بود [illegible] غالبا بود و با چوب بدندان ثنایای فرزند سید غالبا را میزد و بزبان بریده خود میگفت لقد اسرع الشیب الیک یا ابا
عبد الله یعنی پیری زود در یافت ای ابا عبد الله پس شخصی از حضار مجلس چون ابن بشیر ملاحظه نمود گفت صرفا ای رایت رسول الله صلعم حیث یضع
فمه یعنی ساکت باش بدرستیکه من دیدم رسول خدا را که میمکید و میبوسید بوسه بدهن مبارک آنکه الحال تو هر روز میزنی و عوض و دیگر
است یعنی پدر آنحضرت امیر المومنین در روز بدر بسیار از کفار و اشیاخ بنی امیه را بجهنم فرستاد امروز از فرزندان او انتقام کشیدم و کفر باطنی خود را
ظاهر نمودم انس بن مالک میگوید من در آن مجلس بودم که آن ملعون بچوبی که در دست داشت بر دندان معجز بیان آنحضرت غالبا میزد و میگوید ان کان حسن
الثغر یعنی حسین خوش دندان بوده است من چون این حالت را مشاهده نمودم گفتم اما والله لاسوئنک لقد رایت رسول الله یقبل موضع قضیبک من فیه
یعنی آگاه باش که بخدا سوگند که حرف بزنم البته تو را بد آید بحقیقت که دیدم رسول خدا میبوسید از دهان این سر و موضع چوب ترا و سعد معاوی
سهل نقل نموده که ما بنزد آن مجلس حاضر بودیم دیدیم که آن ملعون بچوب خود بر پیشانی مبارک آن مظلوم و چشم حق بین آن معصوم و چوب را بر دهان
معجز بیان آن قدوه غالبان و میبرد و بیشتر میزد بحدی که ساییدند که ابو القاسم بن محمد میگوید که هر که زند بده بودم منظر را که بفرع او و ندانه تر باشد از
زمانیکه سر مبارک آن امام سعید را بر این بار بلند بود و آن لعین آن سر منور را بچوب میزد و بروایتی ارشاد زید بن ارقم میگوید که مرد پیری از اصحاب رسول
خدا بود و در پهلوی آن بد بنیاد نشسته بود چون آن بی شرمی را از آن نسل بنی ادم دید و ملاحظه نمود که امیر دو چوب بر ثنایای آن سرکرده معصومین
نامهرود وشنامی گفت ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین فوالله الذی لا اله غیره لقد رایت شفتی رسول الله علیهما ما لا احصیه یقبلهما یعنی بردار
چوب خود را از این دو لب مبارک قسم بخدا و ندیکه بغیر معبود بحقی بغیر از او که دیدم مرارت علیها که بشمار احصا نمودن لب حضرت رسالت پناه را این
دو لب میبوسیدند تا آنکه منتحب بگریه آمد پس آن ملعون بشهر بلند کرد پیر کفت ابکی الله عینیک اتبکی لفتح الله لولا انک شیخ قد
خرفت و ذهب عقلک لضربت عنقک یعنی خدا دو چشم تو را بگریاند آیا گریه میکنی از برای فتح خدا که بود که تو پیری هستی که خرافت تو را در یافته است
و عقل تو رفته است هر آینه تو را گردن میزدم پس زید بن ارقم از نزد آن نسل گیاه برخواست و بروایتی شهر آب برخاست خطاب نمود ایها الناس انتم العبید
امروز و از جمله بندگان خواهید بود کشتید فرزند فاطمه زهرا را و برخود امیر نمودید پسر مرجانه را بخدا سوگند که البته بقتل خواهد آورد خوبان شما را
و مطیع خود خواهد نمود اشرار شما را پس دور باد از کسیکه راضی شود بمذلت و عار بعد فرمودا ای پسر زیاد حدیثی بخدمت نقل نمایم که گران تر باشد
از انحدیثی که شنیده ام دیدم رسول الله اقعد حسنا علی فخذه الیمنی فالحسین علی الیسری یعنی دیدم رسول خدا را که نشانیده بود حضرت امام حسن بر ران راست
خود و حضرت امام حسین را بر ران چپ خود و بعد وضع یده علی یافوخهما و قال اللهم انی استودعک ایاهما و صالح المومنین یعنی پس حضرت رسالت
پناه دست خود را بر یافوخ ایشان کذاشت مراد از یافوخ موضع از استخوان مقدم سر طفل است که درد او بد طفولیت نرم است و گفت خداوندا
من تو را بعمر و امانت میگذارم نزد تو این دو بزرگوار را با صالح مومنین یعنی پدر بزرگوار ایشان امیر المومنین پس چگونه خواهد بود امانت رسول خدا
نزد تو ای پسر زیاد ای شیعیان چون این کلام را باین مقام رسانیدم و دو دامنهای ان پلید دست بر آن امام شهید تفکر نمودم و از خلم و برد باری
آن مظلوم بتعجب نمودم که سر مقدس که ادراک و شعور او مانند ادراک شیعیان اکمل است چه ارواح ایشان ارطیب ابدان ایشان وزن مخلوق است و ... بد
سیلی که بینا و شنوا است و قاری کلام الله و اما فدرت و چنانست که حق تعالی همه مخلوقات خود را مطیع فرمان ایشان نموده است که تا کاه نظر
در بیهوده باب بود حدیث هشام بن محمد افتاد که فطرات اشک از دیده ام روان کردید و عقلم یعنی تحلیلوا با خلاق الله را فهمیدم فالحدیث شریف ان از
بر آنها از اینست که هشام نقل میکند که چون سر منور و مطهر آن مظلوم را نزد ابن زیاد ملعون گذاشتند کاهنی ملعون در آن مکان حاضر بود بابن زیاد بد بنیاد
گفت که وضع فلمک علی فم عدوک یعنی برخیز و بگذار قلم خود را بر دهان دشمن خود پس آن ولد الزنای بی شرم برخواست قلم نامبارک خود را بر دندانهای
مبارک آنحضرت امام کذاشت چون امر نمود هشام متوجه شد بدین ارقم کرد بلند گفت کیف تری یعنی چگونه میبینی آیا جمیل انقتال والله لقد رایت رسول الله صلعم
واضعا فاه حیث وضعت فلمک نزید گفت بخدا سوگند که دیدم رسول خدا را که گذاشته بود همان دهان مبارک خود را در موضعیکه تو قلم خود را گذاشته

ومحمل شد

ومحمل شد این نوع از اذیتها امثال افاضه و لایت مطلقه و اسرار الهیه مبتو که قابلیت تحمل آن را ندارند ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه مومن ممتحن
آنانیکه از جمله پیغمبران اولو العزم کلیم الله که بمجرد افتراء قوم هارون او را بزنا با وجود منکشف شده در ملاء غضب نمود بر فارون و هفتاد مرتبه او را خواند
اجابت نمود و او را بر زمین فرو برد با وجود اینکه زمین منتظر انتقام بجهت او نموده بود و اما آن مظلوم با وجود این اذیتها و اهانتها بقدر نفعی با وجود این
که همه اشیا مامور و در یک اد فرمانش بود ندید بسبب اذیت و اهانت دست باثبات بیشتر باشد امثال مظهر کمالات ایشان و ظهور شفاوت و دشمنان ایشان
خواهد بود و امثال او در نهاد سوزش دلها و دشمنان شیعیان و چون باب بدکان ایشان که میتوان بود خواهد شد ای شیعه اگر در کتاب دیدن آن
بر آب از این جنایت مذکور نکرده بود شفاوت قابلیت اش از تکلم ما لا ینبغی دست کیر تو که دیدن مستمع باش بلکه چه یعنی که اگر فکر اشک سخن باشد
هر آینه در کتاب دیدن آن بر آب خواهد شد و ظهور سعادت اهل اقبال و شقاوت ابنای شقاق و نفاق بکمال خواهد رسید الحدیث شجان کذارور اخر
بر ان ناز اینست که صاحب هدایت ارمغان عبد الله بن زراق نقل نموده است که چون سر منور آن امام مظلوم را در پیش روی ابن زیاد ملعون گذاردند
و چون آن سر منور را شم و لالی ثنایا از فقار بربده بود و بعضی از پوست و گوشت آن او بختند بود چون نظر خبیث آن معدن عناد بر آن گوشت و پوست آویخته افتاد
پس آن ملعون نا فرجام امر نمود بحجامیکه فوروه یعنی این گوشت و پوست او بختیر را قطع نما و سر را صلاحیت کردن فتوره و اخرج لفا دیده و نخاعه و ما حوله من
اللحم یعنی پس آن حجام بد سیر که اسم او بروایتی ابی مخنف عمر بن حارث بود آن گوشتها یکه در میان حلق و صفحه عنق بریده و نخاع سر منور را برآورد و دور کان
ساعت دستها آن حجام خشک گردید و بروایتی اکلهٔ بر آن دستها افتاد و از آن تمام نمود و ابن زیاد شهر بعد از تعقیر امر نمود که بر عمود بلند آن سر منور را
از قبل و کاه نمود و عمر بن عمر حجهت من نوعی بروایتی هدایت را بر خواست و با ابن زیاد شهر بر گفت ایها الامیر تو زیاد در روزی جو در سید شبث با بن هی
عمیت لها الفیت سیر یعنی پس بمن بخش این گوشتها و زیادتیها که حجام از این سر منور بریده و برآورده فقال ما تضع بها ابن زیاد بیمر چه میکنی
خواهی که بگوئی فال او رید بعنی میخواهم آنها را دفن نمایم پس آن ملعون گفت خذ یعنی بردار آنها را فجمعه فی مطرف خز و حمله الی داره یعنی پس جمع نمود آن زیادتیها
را در جامه خز و برد بخانه خود و غسلها طیبه و کفنه و دفنه فی داره یعنی پس آنها را غسل داد و طیبات افشاند و کفن کرد و دفن نمود و در خانه خود و اجمله
حضار مجلس آن لعین بد خاب بروایتی هدایت قیس بن عباده بود و ملعون بقیس گفت چه میگوئی درباره من و حسین قیس گفت در روز قیامت جد و پدر و مادر
او میایند و در حق او شفاعت میکنند جد و پدر و مادر تو نیز میایند و در حق تو شفاعت میکنند پس ملعون در غضب شد و قیس را از مجلس بیرون کرد
و منقولست که پسر زیاد بد بنیاد سر منور آن مظلوم را بر ران خود نهاد که قطره خونی از آن سر مطهر بر ران او چکید فنا و جبه و ازار و ران و بر او سوراخ
نمود و در زمین غایب شد و او سوراخ در ران وی باند و هر چند معالجه نمودند صحت نیافت و از زخم جیفه میداد بعظمی ظاهر شد چنانچه هیچ نشام را
طاقت شهیدان نبود و بیوسته نافه مشک بر او مومنع لیستر بود و با وجود آن العیر که بجان بر مشک غالب بود و بهمین درد مبتلا بود تا بجهنم واصل
کردید و ابراهیم بن مالک اشتر در میان کشتگان او را بهمین علامت و نشان شناخت کفطر الماء فی الاصلاد در روی بطن الافاعی صارت ما یعنی مثل قطره
مانند قطرهای ابر باران است که در صدفها داخل شود مروارید غلطان کردد و چون در شکم افعیها داخل شود زهر میکردد و این تعلق بانحضرت دارد نور
بر مومنین و نار است که فرق و شقاوت مسلمین و عذاب ظالمین مثلا خون مبارک آنحضرت چون بر قابلیات نجیبه مستعد میرسد باعث شفا
میگردد چنانچه شنیدید سابقا از حکایت دختر یهودی که چون خون آنحضرت بر آن میرسید باعث مرض میگردد چنانکه الان مذکور شد هم چنین است تربت آنحضرت چون
شیعیان میخورند باعث شفای ازاییشان از هر دردی چون دشمنان بخورند باعث مرض میگردد چنانکه موسی علیه السلام کرد از فارت فارت هارون بوده تربت مقدسه
نقیضا شهداء استعمال کرد هر اعضایش ریخت و بجهنم واصل گردید و هم چنین است نام مبارک آنحضرت که حسین را شیعیان میشنوند باعث جریان
اشک دیده ها میگردد و چون دشمنان و نواصب میشنوند امثال شمر از یاد کمر بحش و مسح شود و سابقا مذکور نمودیم در حدیث مفضل در ظهور صاحب
الامر که آنجناب چه مقدار نعمت است برای مومنین و چه مقدار نقمت و عذابست برای معاندین خدا و ندعالم در کلام خود میفرماید و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمومنین و لا یزید الظالمین الا خسارا یعنی فرود میفرستیم از قرآن چیزیرا که شفا و رحمت است از برای مومنین و زیاد نمیکند آنرا
از نسبت بظالمین مگر خسارت و زیان را در کافی مسند از مفضل مرویست که بر سید از حضرت صادق آن قول خدا و ند عالم است بقرآن غیر هذا
او بدله و فرمود قالوا بدل علیا یعنی منافقین گفتند بپیغمبر خدا بیاور قرآنی برای ما بغیر از این و در گردانی بنا شد چیزی که ما بان متابعت نماییم او لایة امیر المومنین
یا اینکه بدل نما امیر را که منصوص است بر ولایت او بامیر دیگری یکو یا ثبت ایجاز نیست از برای من که بدل نمایم از پیش نفس خود تابع نمیشوم مگر
آنچیزی را که بمن وحی شده است بدرستیکه من میترسم که اگر معصیت نمایم پروردگار خود را باینکه بدل نمایم امیر المومنین را بغیر او از عذاب روز عظیم
و ایضا در کافی از جابر از امیر المومنین مرویست که فرمودند در حضر کرده نظیر صغ میفرمود ابو بکر منم ذکو آنجناب که ابو بکر از آن گمراه شد منم راه
حق آنجناب که از او میل نمود منم ایمان آنجنا بیکه ابو بکر با و کافر شد منم قرآن آنجنا بیکه ابو بکر او را ترک نمود و در تفسیر قرآن از حضرت ابی جعفر مرویست
که فرمود و لقد آتیناک سبعا من المثانی من هم و لدا و لد والقرآن العظیم علی بن ابیطالب که تفسیر فرمود قرآن عظیم را بامیر المومنین پس ظاهر شد
که آن بزرگواران شفا و رحمت میباشند برای مومنان و دردو نقمت و عذاب میباشند برای ظالمان و معذور مرداد در تغییر نبا فی که از اهانتها و اذیتها

از لبیه را نر نما کرد بلا نسبت بر نور امیر [illegible] بود در جوشم واز بودن سر این کلام الله ناطق کربلا وشنواست در محفل الحیوان تا هو وملاحظه نمو
انس مجلس و رو اهل بیت خود را بمجلس عام ومکالمات ایشان با ولد الزنای بد کلام در جوشم وچگونه نخروشم وحال انکه ابن زیاد ولد الزنا
ابنهم از بیت افشای کرد نواست بر مجلس جناب سید الشهدا وسائل واما کیفیت دخول اهل بیت رسول انام در مجلس عام ابن زیاد بد فرجام پس
ظاهر است من خبر الزهراء ان بناتها [illegible] بهن طغاتها وبغاتها یعنی کیست که خبر کند فاطمه زهرا را که دختران او را اسیر کرده اند در حضور ظالمان
و باغیبات یا فاطمة الزهراء وانها ای اسراء ذل علی العدی یا فاطمة الزهراء برخیز نوحه کن بر اسیران خود که در کمند و بند و دام ذلت دشمنان افتاده اند
ای شیعیان خداوند عالم هیچ جزیره را ذلیل نکرده اند [illegible] بدست ذل قوم کرفتار نمایند تا بر سر مجلس منور مطهر سید الشهدا
کربلا وشنوا [illegible] و علیم بود چه وارد شد در وقتیکه انسر منور در مجلس مملو از خواص و عام [illegible] در پیش روی آن ملعون [illegible]
کذارده بودند اهل بیت [illegible] خود را ملاحظه نمودند که وارد مجلس [illegible] خواص و عام کردیدند و بر سید سجاد چه حالت عارض کردید
اجناب وارد مجلس [illegible] و سر منور پدر [illegible] ولد الزنا دید [illegible]
تا الان و ام کلثوم کریان و دختران حسین [illegible] امام مبین چه کیفیت حاصل کردید کریان حیا و [illegible] در ایشان [illegible] الی الان
بود خود را بان برهنگی و بی چادر در چنین مجلس عامی ملاحظه نمودند ای شیعیان و محبان اهل بیت پیغمبر آخر الزمان خواهد عارض شد
در وقتیکه این حالات واوضاع وکیفیات ذلیله [illegible] بصیرت خود مصور نمایند [illegible] از اخبار [illegible]
بنظر خود [illegible] و مانند حضور ومشاهده نمایند [illegible] اهل بیت اطهار را خواستند [illegible]
نمایند بروایت ابی مخنف اول [illegible] وارد مجلس [illegible] محمد را مقید نموده بودند
و آن باعث [illegible] در مقابل [illegible] ای شیعیان [illegible] سجاد با ولد الزنا [illegible]
ستقف وتسئلون [illegible] جواب [illegible] محمد [illegible] یوم القیمة [illegible] است که در روز قیامت [illegible]
ای شیعیان [illegible] سوال [illegible] محمد مصطفی [illegible] حالت [illegible] دشمن شما
خواهد بود [illegible] از امام [illegible] ارشاد [illegible] فاطمه زهراء علیها جناب زینب [illegible] مجلس [illegible]
از اعلی وادنی وخواص وعوام [illegible] عرب مملو بود [illegible] و دختران سید الشهدا [illegible]
او وابلاه [illegible] جامهای خود را پوشیده بود [illegible]
لباسهای کهنه [illegible] پوشیده بود [illegible] مجلس عام [illegible] ملاحظه [illegible]
[illegible] اضطراب وانقلاب دل [illegible] ولد الزنا [illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] الان [illegible] ومصیبتنا [illegible]
[illegible] خود را [illegible]
ارشاد [illegible] نور چشم [illegible] جگر فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] هذه [illegible]
نشست [illegible] ملعون [illegible]
از کنیزان [illegible] هذه زینب بنت فاطمة بنت رسول الله یعنی [illegible] زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است
[illegible] زینب [illegible]
[illegible] محمد مصطفی [illegible] والله
علی رسوله [illegible]
[illegible] الحمد لله الذی فضحکم وقتلکم واکذب احدوثتکم یعنی حمد مر خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد وطهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح الفاسق ویکذب الفاجر
وهو غیرنا والحمد لله یعنی حمد مر خدا [illegible] محمد مصطفی [illegible] انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا [illegible] فاسق [illegible] فاجر [illegible]
[illegible] ولد الزنا [illegible]
[illegible] کیف رایت صنع الله باخیک واهل بیتک یعنی

مکو [illegible] خدا را نسبت [illegible] واهل بیت یعنی [illegible] دلیل کرد ای شیعیان امان از شماتت دشمنان پس [illegible]
[illegible] ما رایت الا جمیلا هؤلاء قوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم وسیجمع الله بینک وبینهم فتحاج وتخاصم فانظر لمن الفلج یومئذ
هبلتک امک یا ابن مرجانة یعنی من ندیدم مکر نیکوی را اینکروه شهدا اشخاصی بودند که [illegible] سعادت [illegible] شهادت [illegible] ایشان مقدر شده
بود [illegible] ومکان شهادت خود رسیدند [illegible] جمع نماید [illegible] ایشان [illegible] محاجه نمایند پس نظر نما [illegible]
ظفر با کدام یک از شما میباشد مادرت بعزایت بنشیند ای پسر مرجانه چون ان ولد الزنا این کلام را [illegible] خیر الانام شنید در غضب شد و [illegible]
و [illegible] کشتن [illegible] حکم بقتل او [illegible] عمرو بن حریث [illegible] ارشاد [illegible] مشاهده [illegible] ملعون [illegible]
الامیر انها امرأة والمرأة لا تؤاخذ بشیء من منطقها ولا تذم علی خطائها یعنی [illegible] از جمله زنانست واز زنان مؤاخذه [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] قد شفی الله نفسی من طاغیتک والعصاة المردة من اهل بیتک یعنی خدا نفس مرا شفا [illegible]
از [illegible] طاغی [illegible] اهل بیت [illegible] طغیان [illegible] ملعون [illegible] کلام [illegible] لعمری لقد قتلت
کهلی وابرزت اهلی [illegible] فان یشفک هذا فقد اشتفیت یعنی بجان خودم سوکند [illegible] اهل بیت مرا [illegible]
[illegible] اگر این باعث شفای تو است [illegible] ان ملعون کفت [illegible] سجاعة یعنی [illegible] کلام را [illegible] سجع وقافیه ادا
مینماید [illegible] بجان خودم قسم که پدرش مرد سجاع وشاعری بود [illegible] سجاع بودن [illegible] ولکن [illegible]
[illegible] امام [illegible] حضرت سید سجاد بروایت منتخب [illegible] ملعون [illegible]
انکار [illegible] الیس قد قتل الله [illegible] قطع الله [illegible]
[illegible] امام عباد [illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible] علی بن الحسین را [illegible] فرمود
قد کان لی اخ یسمی علیا [illegible] فقال بل الله قتله یعنی [illegible] خدا او را کشته
فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] محمد مصطفی [illegible] فاطمه زهراء [illegible] حسن مجتبی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بحار الانوار [illegible]
[illegible]
[illegible]
ام کلثوم [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]

رو با اسم کرد و زان نمود و فرمود ها انا یا عدو الله وای شیء برید یعنی آگاه باش منم ام کلثوم ای دشمن خدا چه میخواهی ای کذاب مفتری و منتهی بزبان ایکه بزبان
برهنه خود گفت لقد کذبتم و کذب جدکم و فضحکم الله و مکننی منکم یعنی دروغ گفتید که ما امام زمانیم و دروغ جد شما که شما امام مبتلا شد و ختم شما
مفتضح نمود و مرا مسلط کرد بر شما یعنی شهید شدن شما دلیل است بر کذب دعوی امامت ملعون نفهمید که رسیدن بدرجه شهادت نیز از جمله سعادت
امام است پس آن مظلوم زار در جواب آن ظالم غدار فرمود یا ابن الدعی انما یفتضح الفاسق المکذب المنافق انت اولی بالکذب والفسوق والنفاق یعنی ای ولد الزنا
مفتضح میشود مگر فاسق و دروغ میگوید مگر منافق و تو سزاواری بدروغ و فسق و نفاق از همه کس پس ام کلثوم از جواب ام کلثوم شروع نمود بخندید و گفت
ان سرها الی النار فقد اشتفیت قلبی منکم یعنی اگر باشد روم که شفا دادم قلب خود را از کشتن شما پس آن مظلوم فرمود ویلک یا ابن الدعی لقد رویت الارض
دم اهل البیت یعنی وای بر تو ای ولد الزنا بحقیقتی که سیراب نمودی زمین را از خون اهل بیت رسول خدا پس آن ملعون گفت ابیت الا التجاهر لقد اشبهت اباک
و لولا انت امراة لضربت عنقک یعنی ابا داری از همه چیز مگر صفت شجاعت او و تو شباهت داری بپدرت علی بن ابیطالب اگر تو زن نمیبودی هر آینه گردنت را
میزدم باری آن ولد الزنا آنچه ظلم و اهانتی که از دستش بر اهل بیت اطهار آمد کوتاهی نکرد با آنچه نمود نتوانست نمود چه از خوف خلق و چه از خوف
غضب خالق حتی یعنی از رضا مجلس آن بجا بروایت منتخب مذکور نمود که چون آن لعین مرد و اهانتهائیکه نسبت بان مقربان معبود مرتکب گردید تا آنکه
از قصر امارت بالعین حمله نمود و نزدیک بود که آن ملعون را بسوزانند و جهانرا از لوث وجودش پاک گردانند پس آن غدار گریخت و داخل بعضی از
خانه خود گردید و اما آنکه ملعون خدا بود از غضب خالق از حد و انصار و تنت حتی بروایت ابن سعد در طبقات که مادرش مرجانه بان ظالم یگانه گفت
یا خبیث قتلت ابن رسول الله والله لا تری الجنة ابدا یعنی ای خبیث کشتی فرزند رسول خدا را بخدا سوگند که هرگز بهشت را نخواهی دید بلی البته ظالمین ابن زیاد را
مخلد در اسفل درکات نیران خواهند بود و نجات نیابند و مومنان بلکه پیغمبران مگر بسبب توسل بایشان نجات نیافته و از شاعر عرب مضمون این مطلب با سمائهم
احیی لهم ابن مریم و ابری منهم اکمها عزیزة یعنی بسبب اسماء منوره ایشان زنده مینمود عیسی مرده استخوانهای پوسیده را و بسبب اسمای ایشان بینا مینمود کور مادر
زاد را مرات علیه و انابت موسی الشیح منهم صدورها فلولاهم لریاب منزیا بهم یعنی انابت نزد کان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بسبب اسمای ایشان
بود و اگر توسل باسماء منوره ایشان نمی جست نمیتوانست که بلا اینچنین بیاورد و هم جعلوا داود بها خلیفة عن الله بل عنهم بحکم النبوة و حکمهم جا
علی الرسل کلهم کان جمیع الرسل من بعض امة فسل آدما والرسل من بعد آدم عن السر فارسانهم للخلیفة و ما منهم استغنی رسول بها الی بل الرسل فهم
ایلت حین علت و مجمل این اشعار این است که در کتاب کنز کراجکی مرویست از حضرت صلوات الله که این آیه را تلاوت فرموده و اذ اخذ الله میثاق النبیین
لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به یعنی یا رسول الله و لتنصرنه یعنی امیرالمؤمنین را بعد فرمود و لم یبعث الله نبیا و لا
رسولا الا و اخذ علیه المیثاق لمحمد بالنبوة و لعلی بالامامة یعنی خدا پیغمبری و رسولی نفرستاده مگر اینکه عهد و پیمان از او گرفته است که اقرار نماید بنبوت
محمد و ولایت علی و ایضا در آن کتاب از امیرالمؤمنین مرویست که فرمود ایوب در زمانی که مبتلا شد بود در ملک من پس گفت هذا خطب جلیل و
امر عظیم پس خداوند عالم فرمود ای ایوب یا شک مینمائی در صورتیکه برپا داشتم من او را من مبتلا نمودم آدم را ببلاء و او را نقص باو گذشتم بسبب تسلیم
او بامیرالمؤمنین و تو میگوئی خطب جلیل و امر جسیم پس بعزت خود قسم که البته میچشانم تو را از عذاب خود یا اینکه بازگشت نمائی بسوی من باطاعت نمودن تو
امیرالمؤمنین و ذریه طیبین او را و در کتاب بصائر الدرجات بسند صحیح از محمد بن فضیل از امام موسی کاظم منقولست که ولایت علی بن ابیطالب مکتوبست
در جمیع صحف انبیا و نفرستاده است حق تعالی پیغمبری را مگر بنبوت محمد و ولایت وصی او علی و ایضا بسند موثق از ابی بصیر از آنحضرت روایت کرده است که فرمود
ما من نبی نبی و لا من رسول ارسل الا بولایتنا و تفضیلنا علی من سوانا یعنی خدا پیغمبری و رسولی نفرستاده است مگر بولایت ما و تفضیل دادن ما بر غیر
ما هر که باشد و در کتاب اختصاص از ابن سنان از مفضل بن عمر مرویست که حضرت صادق فرمود که هرگاه خدا خواسته باشد قلب او را پاک نماید از جن و انس
ولایت ما را باو میشناساند و کسی را که خدا نخواهد که مومن نماید بود ایمان را از قلب او باز میدارد او را و معرفت ما را بعد فرمود که مفضل بخدا سوگند که
مستوجب شد آدم که حق تعالی او را بید قدرت خود خلق نماید و از روح خود باو بدمد مگر بولایت علی و تکلم ننمود با موسی مگر بولایت علی و عیسی بن مریم را
آیتی برای عالمیان قرار نداد مگر بخضوع نمودن او برای علی بعد فرمود مجمل امر اینکه بگویم هیچ خلقی از مخلوقات نزد خدا اهلیت بهم نرسانید که حق تعالی نظر
لطف نماید مگر بسبب خضوع و خشوع نمودن او بجهة ما اهل بیت خلاصه فرموده اند ما را از درجه ربوبیت تنزیل دهید بعد آنچه مدح میکنید میتوانید بکنید و لکن
ابدا نمیتوانید کنه فضیلت ما را فهمید و رسید شیخ صدوق از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که شخصی یهودی بخدمت حضرت رسالت پناه مشرف شد
و در پیش روی مبارک آنحضرت ایستاده بود بسته نظر میکرد بجناب میمون آنحضرت فرمود چه حاجت داری عرض نمود تو افضلی یا حضرت موسی
که تکلم نمود حق تعالی با او و تورات و عصا را بجهة او فرستاد و دریا را بجهة او شکافت و ابر را سایه او گردانید آنحضرت فرمود هرچند مکروه است از برای
عبد که تزکیه نماید نفس خود را و لکن بجهة تعلیم تو میگویم که حضرت آدم بان خطیئه مبتلا شد توبه او این بود که گفت اللهم انی اسئلک بحق محمد و آل محمد
که گناه مرا بیامرز خداوند عالم او را آمرزید و حضرت نوح چون بکشتی سوار شد و کشتی او طوفانی شد بجهة اینکه نترسید که غرق شود گفت خداوندا
از تو سوال مینمایم بحق محمد و آل محمد که مرا از غرق شدن نجات دهی پس حق تعالی او را نجات داد و چون حضرت ابراهیم را با آتش انداختند گفت خداوندا از تو سوال

میکنم بحق

میکنم بحق محمد و آل محمد که مرا از آتش نجات ده پس حق تعالی آتش را برو سرد و سالم گردانید و حضرت موسی چون عصای خود را انداخت و اژدها شد پس ترسید
خود ترس و خوفی مشاهده نمود گفت خداوندا از تو سوال مینمایم بحق محمد و آل محمد که مرا ایمن گردان پس خداوند عالم فرمود لا تخف انک انت الاعلی
یعنی مترس که تو اعلی هستی ای یهودی اگر موسی مرا درمییافت و بمن ایمان نمیآورد و به نبوت من اقرار نمینمود هیچ نفعی نمی بخشید او را ایمان او و نبوت او
ای یهودی از ذریه من است مهدی که چون ظاهر شود حضرت عیسی فرود میآید از برای نصرت او و او را مقدم میدارد و در نماز با آنجناب اقتدا مینماید و ایضا
مذکور نمودیم از بصائر الدرجات مسندا از حضرت صادق که حق تعالی اظهار نمود ولایت امیرالمؤمنین را بر ملائکه و جمیع ملائکه قبول نمودند سوای فطرس پس حق تعالی
پر و بال او را شکست چون حضرت امام حسین متولد شد جبرئیل با هفتاد هزار ملک از قبل خدا تهنیت پیغمبر بتولد آنحضرت فرود میآمدند که
گذارشان بفطرس افتاد و فطرس بعد از اطلاع بر سبب ورود جبرئیل را سوال نمود که مرا با خود نزد حضرت رسول ببر و از آنجناب سوال نما که دعا نماید
در حق من پس جبرئیل فطرس را بر بال خود سوار نمود چون بخدمت حضرت رسول رسیدند آنجناب را تهنیت گفتند بتولد حضرت امام حسین بعد جبرئیل عرض
کرد یا رسول الله میانه من و فطرس اخوت است و از من طلب نموده است که از شما سوال نمایم که بجهة او دعا نمائید پس حضرت رسول متوجه فطرس گردید
فرمود آیا قبول مینمائی ولایت علی را فطرس عرض کرد بلی پس آنحضرت ولایت علی را بر او اظهار نمود و او قبول نمود پس حضرت رسول فرمود او را بگو خود را بمالد
بمال و پرهای خود را باین مولود اندازد فطرس خود را بگهواره آن مظلوم مالید و در زیر او تنزل نمود فی الفور بالهای او روئید و خون از آن جاری شد با آسمان
عروج نمود و بسبب جریان خون بر آن مظلوم مالید شهادت آن معصوم باشد و در تفسیر فرات مسندا از حضرت رسالت پناه مرویست
که حق تعالی اظهار نمود ولایت علی بن ابیطالب را بر اهل سموات و ارض و همه ایشان قبول نمودند سوای یونس بن متی پس عقاب نمود او را حق تعالی و ملبس نمود در شکم
ماهی باعتبار انکار نمودن او ولایت علی بن ابیطالب را و حضرت امیرالمؤمنین در مسجد کوفه در خطبه خود فرمود که اگر یونس در شکم ماهی اقرار نمینمود
بولایت من هر آینه در آنجا میماند تا روز قیامت و در کتاب مناقب از ابوحمزه ثمالی مرویست که وقتی که عبدالله بن عمر بخدمت امام زین العابدین
مشرف شد و عرض نمود ای پسر حسین تو آن کسی هستی که گفته بودی یونس پیغمبر در شکم ماهی محبوس شد بسبب اینکه ولایت جدم بر او اظهار شد و در آن توقف نمود
فرمود بلی گفته ام مادرت بعزایت نشیند عبدالله گفت اگر از راستگویان هستی بنما آن را پس آنحضرت امر نمود که ببندند
او را با پارچه ببندند و بعد از ساعتی فرمود بگشودند چشمهای ما ناگاه دیدیم که در کنار دریای مواجی هستیم پس عبدالله عرض کرد
ای سید من خون من در گردن تو است حضرت فرمود بنشین که بنمایم ان شاء الله اگر از راستگویان بعد از آن حضرت فرمود یا ایها الحوت یعنی ای ماهی ناگاه
از دریا سر بر آورد مانند کوه عظیمی و میگفت لبیک لبیک ای ولی خدا حضرت فرمود تو کیستی ماهی عرض نمود ای سید من ماهی یونسم حضرت فرمود خبر ده ما را
از قصه ماهی عرض کرد ای سید من حق تعالی هیچ پیغمبری را از آدم تا جد تو محمد نفرستاده مگر اینکه اظهار نمود بر او ولایت و وصی شما اهل بیت را پس هر یک
از پیغمبران که قبول نمودند سالم ماندند و خلاص شدند و هر یک که توقف نمودند مبتلا شدند ایشان را بحر رسید و باین سبب آدم مرتکب معصیت شد
و رسید بنوح از غرق نمودن قوم خود و بابراهیم از آتش و بیوسف زندان و بایوب بلا و بداود از خطیئه تا اینکه حق تعالی یونس را مبعوث و وحی فرمود
با او که ای یونس دوست دار امیرالمؤمنین و امامان راشدین از صلب او یونس عرض نمود چگونه دوست دارم کسی را که ندیده ام و نمیشناسم و روانه شد در
حالتی که غیظ کننده بود پس حق تعالی وحی نمود بمن که بلع نما یونس را و استخوان او را اذیت مرسان پس یونس مدت چهل صباح در شکم من محبوس ماند که طواف
مینمود با من در دریاها و در سه تاریکی و ندا میکرد لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین یعنی نیست معبودی بحقی مگر تو پاک و منزهی من بودم از ستمکاران
از ستمکاران بر نفس خود و بتحقیق که قبول نمودم ولایت علی بن ابیطالب و امامان راشدین از اولاد او را چون بایمان آورد بولایت شما حق تعالی امر فرمود که او را
در کنار دریا پس حضرت امام زین العابدین فرمود ای ماهی برگرد بجای خود بسلامت ماهی برگشت و آب دریا ساکن شد و اینست بنا بر احادیث اهل بیت در چه مقام بودم چه
مقام امام معلوم نمایند که از جفاهای ابن زیاد مردود نسبت باین مقربان ملک معبود چها خشنها شدم و از اهانتهای آن پلید بهانهدستیها بسجاد
دل پر درد امام مدلل از دام خود را بمنه که شکستی بعضی از مقامات آن زین عباد و لکن کجا توانیم مینمایم و چگونه میتوانم شرح داد و چشم اشکبار چون با محاذ
نمودن بعد از آنکه شکسته دل و آن صدوق که ابن نما مرحوم بعد از آن اذیتها و اهانتها اینکه در مجلس عام بر اسیران و زین العابدین نمود امر کرد که غل بر گردن مبارک
امام زین العابدین نهادند و آن بیمار را با زنان و سایر اسیران بزندان بردند راوی میگوید منم در آن زمان که آن اسیرانرا بامر آن رجل عدوان بزندان
میبردند با ایشان بودم و نگذشتیم از کوچه از کوچهها که ندیدیم مگر اینکه مملو یافتیم از زنان و مردان و مشاهده حال آن اسیران مینمودند بصورت و سر میزدند
و میگریستند یعنی زنان و مردان چون اسیران آل محمد را با آن وضع مشاهده نمودند طپانچه بر روی خود زدند و میگریستند تا آنکه آن اسیران را بزندان بردند و طبق
یا یا اینجن علیهم یعنی بعد از ورود ایشان بزندان در زندان را بر روی ایشان بستند و اخبار که آن مظلومان را در آن حالت چه بر ایشان گذشت در آن ملحوظ
مسجد اعظم کوفه بود و زینب خاتون میفرماید که دوران ما در بار از زنان کوفه زینب ما اسیرانیم ما آمده
سر مقدس سید الشهدا را بعد از آن اذیتها اینکه امر نمود در مجلس عام و چوب بر چشم و بینی و دندان و دهان آن نقد و علمای ازو حجام را امر
و پوستهای او بحث نمود و بنابر اجابه زن کاهنه قلم نامبارک خود را بر دهان مجرب آن سر نهاد خولی مردود را بهمراه ابی مخنف طلبیدند و با نظر دو

کفت این سر را بر هنگام دار تا وقتیکه بخواهم از این حوالی بر انس متور را ... خود برد و ملعون پسر یزید ... و جبر بود یکی تغلبیه و دیکری مصریه ...
خامسه وار و شد بر زوجه مصریه او ... که این سر کیست ... کفت این سر حسین است ... مومنه این کلام را ...
فرزند فاطمه ... محمد مصطفی ... دشمن ... و ... که دیکر ... از ...
و بدماغ ... رسول ... ملعون ... زوجه تغلبیه ... کفت این سر ...
پرسید که این سر کیست ... خارجی است ... عبید الله ...
چه بود ... ملعون ... زوجه تغلبیه ...

[illegible]

کر استغنا نموید از بزرگوار شمشیر برو رمیناد و میفرمود اقسم لو فتح لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری یعنی بخدا سوگند اگر چشم من بینا بودی
هر آینه تنگ میکردید بر این کافران مورد من اخی الامر انتوم شر هر از عر دیر دست یافتند و او را دستگیر نمودند و نزد پسر زیاد بد نهاد بردند چون نظر
آن عدو ربانی بر ابن زیاد افتاد گفت الحمد لله که خدا تو را ذلیل نمود ابن عفیف فرمود ای دشمن خدا بچه چیز خدا مرا ذلیل نمود بخدا سوگند اگر بینا میبودم کار را بر تو
تنگ مینمودم ابن زیاد بی ایمان گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان بن عفان فرمود ای عبد بنی علاج مؤلف گوید زیاد پدر عبیدالله بود و مادر زیاد
سمیه بود و سمیه مشهوره بزنا بود و در فراش ابو عبید بود و ابو عبید غلامی بود از بنی علاج که بنی علاج از طایفه بنی ثقیف بودند و زیاد متولد شد
از سمیه ابو عبید ادعا نمود که زیاد از من است و معویه ادعا نمود که پدرم ابوسفیان زنا نموده با مادر زیاد که سمیه است و زیاد از نطفه او بسته شده زیاد
برادر من است و باین سبب بود که عایشه میگفت زیاد ابن ابیه یعنی زیاد پسر پدر خود زیرا که از برای او پدر معروفی نبود و باین جهت عبدالله بن عفیف
فرمود ای عبد بنی علاج ای پسر مرجانه و بان ولد الزنا دشنام داد و گفت تو را با عثمان چکار که بر حق بوده است یا بر باطل حقتعالی در میان خلائق
او حکم خواهد نمود و لکن از من سؤال نما از خود و پدرت و یزید و پدرش ابن زیاد گفت بخدا سوگند که از تو سؤال نخواهم نمود تا آنکه شربت مرگ را بچشی عبدالله
عفیف فرمود الحمد لله رب العالمین بدانکه آگاه باش که من پیوسته از پروردگار خود مسئلت مینمودم که شهادت را نصیب من گرداند قبل از آنکه تو از مادر متولد
شوی از پروردگار خود سؤال نمودم که شهادت من جاری شود بدست ملعون ترین خلق و دشمن ترین ایشان نسبت بخدا و چون نابینا شدم از شهادت
مأیوس گردیدم والحال بحمد الله بعد از نا امیدی حقتعالی شهادت را روزی من گردانید و دعای قدیم مرا مستجاب نمود پس عبدالله بن عفیف بروایت ابی مخنف شعری
چند انشاء فرمود باین مضمون با اصحاب خود بیان نمودم که اجابت نمائید منادی را وقتیکه بخواند شما را براه هدایت و کشتن دشمنان دین و بگوئید در
جواب منادی لبیک لبیک ای خواننده براه هدایت و محکم ببندید کمر خود را از برای حرب نمودن که هر مردی جزا داده میشود با عملی که سعی مینمود و به
جنگ کفار روید بنیزه و شمشیرها خود را بجانب ایشان بکشید که بیر کینه از برای حضرت امام حسین در هر طلوع و غروب در هر مجلسی که بر
میکنید بر آن امام هر کسی که تغلیب دینا نموده باید بر هنر باشد تا اینکه نیکو باشد پس ابن زیاد ستمگر شمر را امر نمود که سرش را قطع نمود و امر کرد تا کردن
آن بزرگوار را زدند و بر دار کشیدند پس ابن زیاد دغا بروایت ابن نما جندب بن عبدالله که مرد پیری بود طلب نمود چون او را حاضر نمودند ابن زیاد بدنهاد
نابهنجار به پیر گفت ای دشمن خدا آیا تو از اصحاب ابی تراب نبودی جندب فرمود بلی عذری ندارم از اینکه از اصحاب آنحضرت میباشم آن ملعون گفت میخواهم تقرب
جویم بخدا بریختن خون تو آن پیر روشن ضمیر فرمود اگر چنین نمائی حقتعالی تو را بنزد خود قرب نخواهد داد بلکه این عمل ناصواب منشأ دوری تو خواهد
گردید نزد حقتعالی امر تو را اولوا الالباب گفت شیخ قد ذهب عقله و خلی سبیله یعنی این مرد پیر است که عقلش رفته است پس او را رها نمود و حقتعالی قتل او را
از آن مرد پیر دفع نمود

مجلس دوازدهم

مجلس دوازدهم

در نامه نوشتن ابن زیاد به یزید و والی مدینه و اموراتی که در راه شام اتفاق افتاد کانه بالبتول
الطهر وافقد فی الحشر تشکوا الی الرحمن بارها ثانی و قد ضمنت ثوب الحسین بدما من النحور الحواری و بل مجرها کوبا می بینم فاطمه بتول را که در صحرای محشر
ایستاده است و جامه پر خون حسین را که از خون گلوی و گلوی یاران عزیز خون شده است بر دوش افکنده است و درد دل خود را بخداوند
شکایت میکند تدعو الاعین مستهلة و یا اسفی علی ذبیح و اسری من ذراریها یعنی شکایت میکند و میگوید کجاست فرزند زهر خورده ام وای تأسف بر حسین من
بریده ام و بر اسیران ذریه من تقول واحزنی بلاه و احسنی هذا حسین فی فنائها و میفرماید که ای فرزند زهر نوشیده ام حسن این حسین من است که او را
در بیابان کربلا شهید کردند حسینی رضی هذا المجدل الشقی علی جسمه العادی سوافیها یعنی این حسین من است که اسبها بدنش را لگدکوب کرده اند بدنش را
برهنه و عریان نموده اند و در صحرا انداختند و بادها بر آن وزید و صبا بر او انشا بنماید علی جثث بالطف قد قطعت رؤسها و هجیر الصیف یصلیها اه اه
از بدنهای مطهر که در صحرای کربلا با شمشیرهای بران سر ایشان جدا کردید و حرارت آفتاب تابستان ایشان را میسوزانید و علی جثث فیها القنا اعتنقت
وارکضت ما ضیلت فی نزاعها اه اه از بدنهای مطهر که مورد نیزه کافران گردید و چنبره کردن ایشان مورد نیزه و سنان گردید یا فتیة ذبحت فی کربلا
و نوحی علی الوجوه فی صحائها بانتم فیان لکم سلوان فاطمة و لا محیا بالوجد التیها یعنی ای جوانانیکه ذبح شدید در صحرای کربلا و با بدن برهنه در آن صحرا افتادید
نمودید و خانه بجهة خود بنا نمودید پس فرزند فاطمه زهرا بجهة خاطر شما در آن صحرا توطن نموده خانه بنا نهاد و راه یافت در قلب آنجناب حزن و اندوه دائما
و جراحت شما را محزون یافت و حزن شما محزون ساخت سید بن طاوس روایت کرده است که ابن زیاد علیه اللعنه نامه نوشت به یزید بن معویه و خبر
قتل آنجناب را نمود و با اهل بیت رسالت استفسار نمود که حکم آنجناب در باب ایشان چیست و نامه نیز بعمرو بن سعید العاص والی مدینه نوشت و بروایت ارشاد
عبدالملک بن ابی الحرث را بجانب مدینه فرستاد و گفت برو نزد عمرو بن سعید و بشارت ده او را بقتل حضرت امام حسین عبدالملک گوید که من بر راحله
خود سوار شدم و بجانب مدینه رفتم پس مردی از قریش بمن ملاقات نمود و از من پرسید که چه خبر داری گفتم خبر را امیر میخواهی بشنود آن مرد گفت
انا لله و انا الیه راجعون بخدا سوگند که حضرت امام حسین کشته شده است و چون وارد شدم بر عمرو بن سعید از من پرسید که چه خبر داری گفتم خبری
که خوشحال نماید امیر را کشته شد ای امیر حسین بن علی گفت برو و در مدینه ندا کن که آنحضرت کشته شد من بیرون آمدم و بقتل آنحضرت ندا در دادم
بخدا سوگند که نشنیده ام فریادی مانند فریاد بنی هاشم برپا شد که هرگز مثل او را ندیده بودم پس مراجعت نمودم و داخل خانه عمرو بن سعید شدم چون نظرش بر من افتاد

تبسمی نمود

تبسمی نمود آن بی ایمان گفت این در عوض شیون عثمان بعد از آن شقی ابن زیاد بالای منبر رفته مردم را بقتل آن مظلوم شهید خبر داد و دعا نمود از برای یزید و بروایتی
آن نابکار در میان خطبه خود گفت ایها الناس این صدمه در عوض صدمه عثمان است بخدا سوگند که من دوست داشتم که سر حضرت امام حسین در بدنش
باشد و روح در جسدش قرار داشته باشد و ما را دشنام دهد و ما او را مدح نمائیم و ما را قطع نماید ما وصل نمائیم چنانچه این نوع عادت او و عادت ما
بود و بنا شد از امر او یا چیز واقع شد ولکن چکنیم با کسیکه شمشیر بروی ما کشد و اراده نماید بقتل ما از بعد از آنکه او را از خود دفع نمائیم پس عبدالله بن سایب
برخواست و گفت اگر فاطمه زنده میبود سر حسین را میدید هر آینه بر او میگریست عمرو بن سعد گفت ما سزاوار تریم بفاطمه از تو زیرا که پدرش او هم ما است
و شوهرش او برادر ما است و پسرش پسر ما است اگر فاطمه زنده میبود چشم او میگریست و جگرش میسوخت ولکن ملامت نمینمود کسی را که او را کشته است و از نفس
خود دفع نموده است مؤلف گوید ای بدبخت پلید پس این کلام تو موید است بجواز قتل پیغمبران و امامانی که امر بمعروف و نهی از منکر نمایند پس بروایت
ارشاد یکی از آزاد کرده های عبدالله بن جعفر ابن ابیطالب که شوهر زینب خاتون بود نزد عبدالله شتافت و خبر شهادت دو فرزند او را با آنجناب داد عبدالله
گفت انا لله و انا الیه راجعون پس ابوالسلاسل آزاد کرده عبدالله بن جعفر با سر رو گفت این از حسین بن علی بما رسید عبدالله نعل کفش خود را بر او زد
و فرمود ای پسر زن کنیز گنده بدبو آیا نسبت بحضرت امام حسین چنین سخنان میگوئی بخدا سوگند که اگر در خدمت آنجناب میبودم دوست میداشتم که از آنحضرت
مفارقت ننمایم تا در راه او شهید شوم بعد بمجلسیان روی خود نمود و فرمود بسیار گرانست بر من قتل آنحضرت و بهمین خوشنودم که اگر خود نتوانستم که در راه آنحضرت شهید
شوم ولکن الحمد لله که دو فرزندم بجان خود را فدای او نمودند پس ام لقمان دختر عقیل با خواهران خود ام هانی و اسماء و رمله و زینب دختران عقیل بن ابیطالب
آواز خود را بنوحه و زاری بلند نمودند و سر برهنه میخواندند و ام لقمان میفرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهلی بعد
مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی فی ذوی رحم یعنی چه میگوئید در جواب پیغمبر خدا اگر سؤال نماید از شما که آخر امتها
هستید چکردید بعد از من با اهل بیت من و عترت من بعضی از ایشان را اسیر نمودید و بعضی را بخون خود آغشته نمودید آیا این جزای من بود که بشما نصیحت نمودم
که نیکی کنید با فرزندان من بعد از من این اعمال ناشایسته را بعمل آورید بذوی رحم من چون هنگام شب در رسید ندائی از غیب شنیدند که میگفت ایها القاتلون
جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل کل اهل السماء یدعوا علیکم من نبی و ملک و قبیل قد لعنتم علی لسان بن داود و موسی و صاحب الانجیل یعنی
ای اشخاصی که از روی جهالت حسین را بقتل آوردید بشارت باد شما را بعذاب خدا همه اهل آسمان بر شما نفرین میکنند و پیغمبران و ملائکه و مؤمنان بر شما
نفرین میکنند و قبل از این حضرت داود و موسی و عیسی بر شما لعن نمودند و چون این خبر وحشت اثر بروایت ابن سعد در طبقات بام المؤمنین ام سلمه رضی الله
عنها رسید فرمود او قد فعلوها ملأ الله قلوبهم و بیوتهم او قبورهم نارا یعنی آیا این قضیه را بعمل آوردند و حضرت امام حسین را شهید کردند خدا
دلها و خانهها و قبرهای ایشان را پر از آتش گرداند پس بکت حتی غشی علیها یعنی آنقدر گریست تا بیهوش شد و چون نامه ابن زیاد بروایتی بملعون یزید بن
معاویه علیهم الهاویه رسید جواب نوشت که سر مقدس حضرت امام حسین را با سرهای سایر شهدا و اسیران و عیالات آنحضرت را بفرستد پس ابن زیاد
پلید بروایت ارشاد سر مبارک حضرت امام حسین با سرهای سایر شهدا بطهر بن قیس داد و ابو برده بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان و جماعتی از اهل
کوفه را نیز همراه نمود و بروایتی سر مطهر را ابن زیاد علیه اللعنة و العذاب زیاده از رفقا بود و سرها را بالای نیزهها نمود و بروایت فصول المهمه سر
مبارک امام زین العابدین را غل نمود و یک غل نیز آن بدنهاد بر گردن آنجناب نهاد و اغلال بدست و پا بروایت مذاب از عبدالملک بن هشام همه اسیران
آل رسول الله را از مردان و زنان و اطفال و دختران بر شترهای برهنه بی جهاز سوار شدند مکشفات الوجوه و الرؤس یعنی در حالتیکه رویهای
مبارک ایشان مکشوف بود و سرهای منور ایشان برهنه و بی پرده بود و امر نمود آن لعین و بروایت اخبار دول الاسلام اسیران آل رسول را بسوی حلب روانه
شام نمود که مشاهده آن حالت کل قلوب و ابدان را لرزاند و مفاصل هر انسانی مرتعش گردید و آن بدنهادان اسیران را و بروایت ارشاد باتفاق محفر بن ثعلبه
عائذی و شمر بن ذی الجوشن از منافقین سرهای منور را روانه نمود و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و عمرو بن الحجاج را نیز با هزار سوار از هزاره بیست
مصحوب روانه نمود و امر کرد که سرهای منوره را با اسیران در هر بلدی بگردانند و داخل هر شهری بکنند و بروایت ابی مخنف حضرت امام زین العابدین را مقید نموده
بودند بقیود حدید و آن بیمار را بر شتر برهنه سوار نموده بودند که هوای السیاب و فخذاه تشخبان دما یعنی آن مظلوم را بشتر سوار نموده بودند
و از رگهای بدن مبارکش خون میریخت و ابی مخنف از سهل بن سعد روایت کرده که گفت چون ملاحظه نمودم که ابن زیاد لعین امر نمود که اسیرها و سرها را انتقال
بدهند من نیز عزم نمودم که باتفاق ایشان بشام روم هزار مثقال شرعی طلا و هزار درهم برداشتم و با ایشان روانه شدم چون بقادسیه رسیدند
آمدند با امکان و علیا جناب ام کلثوم با دل بریان و جگر سوزان این اشعار را انشا نمود ماتت رجالی و افنی الدهر سادتی و زاد فی حسراتی بعد لوعاتی
یعنی مردان من مردند و روزگار فانی نمود سادات مرا و زیاد نمود حسرت مرا بعد از سوزشهای سینه که داشتم صال اللئام علینا بعد ما علموا انا بنات
نبی الهدی یعنی حمله کردند لئیمان بر ما بعد از آنکه دانستند که ما دختران پیغمبری هستیم که مبعوث شده است بهمه مذاهب و از برای هدایت مردم و تکلم
علی الاقتاب عاریة کاننا بینهم بعض الغنیمات یعنی ما را بر قتبهای شتران برهنه سوار میکنند گویا ما در میان ایشان بعضی از غنائم کفار میباشیم
تعز علیک رسول الله ما صنعوا باهل بیتک یا خیر البریات گرانست بر تو ای رسول خدا و ای بهترین پیغمبران آنچه آنکافران نسبت باهل بیت تو بعمل آوردند

نماند و رسول الله و بلکه محمد کرم و او نسل الصلوة لان وای بر شما لقاء میکنید رسول خدا در خصمی نمودن با شما و اجناب هذا بهود نسا از ازدهای
ضلالت و فاعله انکه دراین بروایة عبد الملک بن هشام ابن بود که دو چنین راه رفتن سر مبارک امام مظلوم را در شما ساندند و میکذاشتند چون منزل
فرود میامدند ان سر منور را از صندوق بیرون میاوردند و بر بالای نیزه میکردند و محافظت مینمودند تا هنگام کوچ نمودن بعد ان سر مطهر را از نیزه
فرود میاوردند و در صندوق میکذاشتند و روانه میشدند و چون آن گروه بنا دیر راهب بروایة منتخب اول منزل ایشان در راه شام کرامه نزول
بود فرود امده مقام نمودند ان سر مبارک را بر او بردند و در پیش خود کذاشتند و اسیران از دور آن سر منور جمع نمودند و تعارض مینمودند و آن گروه غدار بر دیر
بنا و مشغول شرب نبید کشتند و شادی و خوشحالی مینمودند نسبت با آن سر مبارک که ناکاه بروایة منتخب آن گروه دیدند که دست قلمی ظاهر شد و نوشت
از دیوار بر امد و با قلم چون بر آن دیوار نوشت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت
نمودن جدش او را در روز قیامت فلا و الله لیس لهم شفیع و هم یوم القیمة فی العذاب یعنی بخدا سوگند که از برای ایشان شفیعی نیست و ایشان در روز قیامت
در عذاب خواهند بود چون آنکافران این خط را مشاهده نمودند لب بسبب بفزع در آمدند بلکه آنگروه اشرار بروایة بحار بعد از نقل این کتابه آن انکار
ان سر مبارک را گذاشتند و کریختند و بعد از ان با مراجعت نمودند و آن قوم بی ادب بروایة منتخب چون دیکر بار ایشان بملاحظه آن خط عارض گردیده
بود در ان منزل درنگ ننمودند و بجانب منزل دیگر روانه شدند که ناکاه صدای هاتفی را شنیدند که میگفت ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم
و انتم اخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم یعنی چه میگوئید در جواب پیغمبر در وقتیکه از شما سوال نماید که چه کردید با ذریه
و اهلبیت من بعد از من بعضی از ایشان را اسیر نمودید و بعضی را بخون خود اغشته نمودید ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی
بسوء فی ذوی رحمی یعنی جزای من این بود که بعوض اینکه نصیحت نمودم که شما باید بکنید با ذریه من شما بد کنید بعد از آنکه آن اشرار بروایة ابی مخنف سر از زر کوا
پنهان نمودند بر بالای نیزه بود بسمت شهر حصاص بردند بعد عبور نمودند بجانب تکریت و نوشتند بوالی تو که ما را استقبال نما که با ما می
باشد سر حسین چون والی تکریت بمضمون نامه مطلع گردید امر نمود تا شهر را آئین بستند و علمها بجلوه در آوردند و بوقها زدند و مردم از دهها
و منزلها طلب نمود و خود باستقبال آنکافران شتافت هر کسی که از آن گروه غدار از سر نیزه سوار سوال مینمود در جواب میگفتند که این سر خارجی است
که بر ما خروج نموده بود در زمین عراق در موضعیکه او را کربلا مینامند عبید الله زیاد آن خارجی را بقتل آورد و برای ما فرستاده است که بشام ببریم
چون آنکافران بمنزل دیگر فرود آمدند در جواب سائلین گفتند که این سر خارجی است نصرانی را ملاحظه بود که نشست ایشان دو منزل پیش میکویند در کوفه بوده که این سر را
داخل کوفه نموده اند این سر خارجی نیست بلکه سر حسین بن علی ابن ابی طالب که مادرش فاطمه زهراست دختر محمد مصطفی است چون نصارا این
کلام را شنیدند بعضی آمدند و شروع نمودند بزدن ناقوسها و رهبانان خود را جمع نمودند و دفتها زدند که بمنزله مسجد ایشان است از برای تعظیم آن
سر مبارک بستند و رو بدرگاه پروردگار آوردند و گفتند الهنا و سیدنا انا برآء من قوم قتلوا ابن بنت نبیهم یعنی ای خدای ما و سید ما بیزاریم
ما بیزاریم از قومیکه کشتند فرزند دختر پیغمبر خود را چون آنکافران رسیدند داخل شهر تکریت نشدند و از راه بیابان روانه شدند تا وارد
اعمی شدند بعد وارد دیر عروه شدند بعد وارد صلیبا شدند و بعد وارد وادی نخله شدند شب در سپیده فرود آمدند که ناکاه شنیدند صدا
که زنهای جنیان که بر آن مظلوم میگریستند و طپانچه بر رو و خود میزدند و میگفتند یا نساء الجن اسعدن نساء الهاشمیات و بنات المصطفی احمد یبکین
شجیات تبعدن و یندبن بدور الفاطمیات و یلبسن ثیاب السود من عظم الرزیات و یلطمن خدودا کالدنانیر نقیات و یندبن حسینا
عظمت تلک الرزیات یعنی زنان جن یاری نمائید زنان هاشمیه و دختران محمد مصطفی را که میگریند با حزن و اندوه و ناله میکنند از برای جوانان
فاطمه که بمنزله ماه شب چهارده میباشند و زنان جن اینها سیاه پوشیده اند از برای عظمت مصیبت و طپانچه بر صورتهای خود میزنند که مثل
اشرفی تمام است و ناله مینمایند بر حسین چه مصیبت عظیم است این مصیبت و ایضا بروایة منتخب شنیدند در وادی نخله این شعر را که جنیان میخواندند
مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش جده خیر الجدود یعنی مسح نموده است رسول خدا جبین مبارک امام حسین را پس درخشندگی
خدهای آنجناب باین سبب بود و مادر او از بزرگان طایفه قریش اند و جد او بهترین جدها و طایفه دیگر از جنیان میگفتند الا یا عین فاحتفلی بجهد
فوق جهدی و من یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنایا الی متجبر بالملک عبد یعنی ای چشمان من اشک خود را بر بالای صورت بریز
گریه کن بر شهیدان بعد از من که گریه کند بر گروهی که مرگ ایشانرا کشید بسوی متکبری در ملکی که بنده بود پس آنگروه علیهم اللعنة بروایة منتخب
از وادی نخله کوچ نمودند و بسمت بلدی رفتند که آنرا لینا مینامیدند و آن بلد بود معمور در مقابل شهری واقع شده بود که آنرا صیبا مینامند
و آن شهر بسیار با جمعیت چون آوازه ورود آن سر منور و اسیران مکرمه با ایشان رسید مخدرات از پرده ها بر آمدند و مردان پیر و جوانان جملگی
بیرون آمدند بنظر بر سر مبارک حضرت امام حسین نمودند و صلوات بر آنجناب فرستادند و بر جد و پدر او و بر اهل بیت و لعنت نمودند بر کشندگان آنجناب
و لعنت کردند بر آنجماعت که ایشانرا اسیر نموده اند و میگفتند یا قتلة اولاد الانبیاء یعنی ای کشندکان اولاد پیغمبر بیرون روید از شهر ما [illegible]
نمودند از وادی لینا کوچ کردند و رفتند تا اینکه فرود آمدند بکحیله و از آنجا متوجه حمص کردیدند و نوشتند بعامل آن بلد که استقبال نما ما را اگر

حسین با ما

حسین با ما میباشد و اسم عامل ایشان خالد بن نشیط بود چون آن ملعون بمضمون نامه مطلع شد امر نمود تا علمها را بجلوه در آوردند و شهر را آئین
بستند و مردم را جمع نمود و بقدر سه میل از شهر باستقبال آمد و بعضی از بعضی پرسیدند که ما الخبر یعنی خبر چیست گفتند و اس خارجی یعنی
در جواب کفتند که سر خارجی است که خروج نموده بود در زمین کربلا و ابن زیاد او را بقتل آورد پس مردی از آن جماعت گفت خبر این خبر بدیست است
این سر خارجی نیست بلکه سر حسین است چون مردم این کلام را شنیدند تکبیر را خواندند و مقدار چهار هزار مرد از قبیله اوس و خزرج جمع شدند
کفتند این سر حسین بن علی مرتضی است و جد او محمد مصطفی است پس با هم قسم خوردند که بقتل آورند امیر خود را خالد بن نشیط با خولی بن یزید اصبحی را و
جماعتیکه با ایشان اند و آن سر مبارک را بگیرند در ارض خود دفن نمایند تا اینکه ذخیره و فخری باشد از برای ایشان تا روز قیامت پس نزد ایشان
آمدند و گفتند یا قوم لا کفر بعد الایمان و لا ضلال بعد الهدی و لا شک بعد الیقین یعنی ای قوم کفری نیست بعد از ایمان و گمراهی نیست بعد از
هدایت و شکی نیست بعد از یقین پس طلب نمودند دوستان خود را و جمعیت نمودند ابو مخنف گفت شنیدم از کسیکه در آنروز در آن مکان بود
که زیاده از سی هزار کس جمع شدند چون آنکافران این حکایت را شنیدند داخل شهر نشدند و بسمت تل اعفر رفتند بعد بجانب سنجار رفتند و از آنجا
رفتند تا اینکه رسیدند بمنزل نصیبین و در آنجا فرود آمدند و سرهای منوره را با اسیران مکرمه در میان نصیبین کردانیدند چون زینب آنحال را مشاهده
نمود بیتی چند که ابن اعثم این اشعار را انشا فرمود و اشهرونا فی البریة عنوة و والدنا اوحی الیه جلیل یعنی با دشمنی ما را در میان مردم میکردانند
و حال آنکه جد ما را خداوند جلیل وحی فرستاده کفرتم برب العرش ثم نبیه کانه لم یجئکم فی الزمان رسول یعنی کافر شدید بخداوند و رسول او
کو نا هیچ پیغمبری بسوی شما نیامده اند لحاکم اله العرش یا شر امة لکم فی لظی یوم المعاد عویل یعنی خدا بکشد شما را ای بدترین امتها
و از شدت عذاب که بیند در روز قیامت در لظی که طبقه ایست از جهنم و منقول است که چون عبد الله بن عقبه ابن مختار او را دید
ابخه خواست که بری بنمود چرا سر حضرت امام حسین را زیارت میکردی در راه شام از پا بیرون خوانندی عبد الله گفت که میکویی
من ابن عم مختار فرموده الیوم من روغ میکویم حال تو را با فرزندان و تبعه و ما بر کرم نمیکنیم اوز کرفتند و کوشنادار کشته
امرار کرده و از خود رفت چون بحال آمد مختار فرمود تا بند از بندش جدا کردند و بجهنم واصل نمودند تا ابن اعلام بروایة ابی مخنف از منزل
کوچ کردند و رفتند تا بعین الورده وارد شدند تا حرضان بیرون رفتند از آنجا عبور نمودند و بجانب دعوات روانه شدند و نوشتند بوالی
دعوات که ما را استقبال نما که سر حسین با ما میباشد چون والی بمضمون نامه مطلع شد امر نمود تا علمها را بجلوه در آوردند و خود باستقبال
بر آمد و اهل شهر بوقها زدند و بکوبیدند طبلها را و آنکافران سر را بگردانیدند و عالمیان را خبر کردند از دروازه اربعین داخل شدند و بیرون رفتند
حلب چون اهل حلب مطلع شدند بر آمدند و سرها و اسیران آل محمد را خدا و رسول او شرم ننمودند و شهر را آئین بستند و طبلها را کوبیدند
چون داخل شهر کردانیدند بعد سر مبارک امام مظلوم را در آنجا بر آورده بودند بر سنگی نهادند و از آن وقت تا حال آن سنگ در آن شهر
منسوب بود و اهل شهر میکرامیداشتند تا اینکه شهر را گرفتند و در آنجا جمعی بودند از اهل حلب مسلمان و ملعونان را در نیزه بر سر
میکردند که این سر خارجی است که خروج نموده بود در زمین عراق بر یزید بن معاویه و آن جماعت میگفتند که سر مبارک را در آن ضبط کنند
هرچند ساختند که در آن مکان از حقیقت حال خبر را طلب نمایند حقیقت حال را بر ایشان روشن شد و آنکافران را از شهر بیرون کردند و شراب
زهرمار کردند و خوابیدند چون صبح شد روانه شدند تا وقت حضرت امام زین العابدین که بیت طلب اشعار را انشا فرمود لیت شعری هل عاقل
فی الدنیا یرضی بما یرضی الزمان بنا جری یعنی ای کاش میدانستم که آیا عاقلی هست که در دنیا راضی باشد بعمل او و بر دوران مصیبت ما بیان
ما بال حق ضایع فی نسب الاقلاع منهم فرزند زاده پیغمبر چرا باعث شده است که حق ما ضایع شده است و در کو هیچ از بیت فطر یان نکردند
حکیتا و فانا علینا یسلون بخلیته و الحجاج انکار نمودند حق ما را و بر کشتند ما را بقتل آوردند و بعد از آن احتجاج باطل بر آنگروه بیند
رفتند بسمت سرهدین و انشهری بود پر جمعیت و پر برکت چون خبر و رود آنظالمین با هل سرهدین رسید و دروازهای شهر را بستند و در بالای
قلعه شهر رفتند و لعنت بنمودند بر آن پلیدها و سنگ بر ایشان میزدند و میگفتند یا قتلة الحسین والله لا تدخلون مدینتنا یعنی
ای کشندگان حضرت امام حسین بخدا سوگند که داخل نخواهید شد شهر ما را اگرچه خواهید که داخل شهر ما شوید همه شما را بقتل میآوریم
اگرچه همه کشته شویم که تمکین نخواهیم داد شما را که عبور نمائید بشهر ما را ادامل شهر میرسد ملاقات بنت جناب ام کلثوم و ابن اشعار
را انشا فرمود کم تنصبون لنا الاقتاب عاریة کاننا من بنات الروم فی البلد یعنی چند مرتبه ما را بر شتران برهنه سوار میکنید گویا که ما از اسرای
روم میباشیم الیس جدی رسول الله و یلکم هو الذی دلکم قصد الهدی الرشد یعنی وای بر شما آیا نیست جد من رسول خدا و آنجناب است که نمود
شما را براه راست و هدایت یا امة السوء لا سقیا لربعکم الا قلیلا بها الخلق علی الکبد ای بدترین امت خدا سیراب ننماید منزل های شما را مگر
از جکرها از او دید و تکیه نمایند از آنجا رفتند بمنزل معرة النعمان و اهل آن بلد دروازها را کشودند و ایشانرا استقبال نمودند و جمیع اسبابها
ذبائح را بهم نمودند و طعام و شراب بجهت ایشان بردند و ایشان در آنجا منزل نمودند و در تمام آن روز در آن شهر ماندند و مهیا شدند بعد از آنجا

روانه شدند و در بلده سبزوار آمدند و در آن بلده مردی بود از محبین اهل سبزوار را جمع نمود و فرمود ای قوم این سر مبارک حسین بن علی
ابن ابیطالب است که این قوم ظالم طاغی این امام سعید را شهید کرده اند پس آن شیعیان سوگند یاد نمودند که این ظالمان را داخل بلده خود ننمایند
پس پل آن شهر را کشیدند و اسبها را زین کردند و شمشیرهای خود را حمایل نمودند و سپرها بر دوش افکندند چون آن کافران آن حالت را مشاهده نمودند
داخل آن بلده نشدند پس پیران به جوانان گفتند ای قوم خدا ... داده و این شهر را ... بلاد ... داده اند که ... متعرض نشده است
بگذارید تا داخل شهر شوند جوانان گفتند هلاک باد شما را آیا بگذاریم که ... بخدا سوگند که هرگز این امر نخواهد شد که ما بگذاریم
اگر چه همه ما کشته شویم پس اسباب حرب را از نیزه و شمشیر برداشتند چون پیران این حال را از جوانان مشاهده نمودند عزم بر ایشان نکار کرد
شده با جوانان متفق شدند و پل خندق را گذاشتند و بر آن کافران حمله نمودند خولی ملعون گفت با ما نزاع نکنید ما را بحال خود گذارید
اهل سبزوار گوش بسخن آن ... ندادند و بر آن کافران حمله آوردند و مقاتله عظیمی واقع شد در آن مقاتله هفتاد و شش نفر از آن کافران بدرک
واصل شدند و هفتاد نفر از اهل سبزوار بدرجه شهادت رسیدند چون علیا جناب ام کلثوم این حالت را مشاهده فرمود پرسید که این قوم نام این شهر
چیست گفتند سبزوار فرمود خدا ... گرداند ... بایشان کرامت فرماید ... ظالمان را از ایشان ... ابی مخنف میگوید
اگر دنیا پر از جور شود ... بایشان ... و عدل حضرت امام زین العابدین ... کرمان ... ابن اشعث را ... فرموده صلوات العظمی
علی الشامات ... صاحب حسب ... راس الاسمة الذی ... شده است که ... سادات صاحب حسب ...
را مقهور نموده ... بالرجال وما ... الزمان ... عجب ... ملاحظه نماید ...
عجیب ... الرسول علی الاقتاب ... والمرقان ... بر ... ال رسول خدا ...
بر ... تمام ... پس آن کافران ... روانه شدند بجانب ... حاکم ... چون اهل ... احوال ...
مطلع شدند دروازه را بر روی آن کافران بستند خولی بن یزید اصبحی با ایشان ... گفت دروازه را بر روی ما بگشائید ... انبعاد ...
گفتند والله لو قتلنا عن آخرنا ما سقیناکم الماء وانتم قد منعتم الحسین واصحابه من شرب الماء وقتلتموه عطشانا یعنی بخدا سوگند اگر همه ما
کشته شویم نخواهیم گذاشت ... و حال آنکه شما آب را منع نمودید از حضرت امام حسین و اصحاب او و آن مظلوم را با لب تشنه شهید کردید پس آن کافران
چون خالد ابن ... بجانب ... روانه شدند دروازه را بر روی ایشان بستند ... قلعه رفتند و گفتند ...
نموده ایم که شما آنکه ... آن کافران از آنجا گذشتند ... شدند ... بوالی حمص نوشتند که ما را استقبال نماید که
با ما سر حسین میباشد و عامل حمص در آن زمان برادر صالح بن ... بود ... مطلع شد امر نمود علمها را بجلوه در آورند ...
سر مبارک ... استقبال نمود و سر مبارک آنحضرت بر بالای نیزه بود چون خواستند که داخل دروازه حمص شوند ...
شش نفر هلاک شدند آن کافران ... داخل شهر شدند ... دروازه شهر اهل آن دروازه
بر روی ایشان بستند گفتند یا قوم اکفر بعد ایمان ام ضلال بعد هدی اتجوبون فی بلدتنا راس بن بنت نبینا والله لا کان ذلک ابدا
یعنی ای قوم آیا کفر بعد ایمان ... نخواهیم گذاشت که ... داخل شهر ما ... بخدا سوگند ...
نخواهد شد چون آن کافران ... دروازه ... دروازه ... اسیران ... داخل شهر نمودند
و علمها را ... بجلوه در آوردند و ایشان را ... خالد بن نشیط ...
صفعون ... یقولون هذا راس خارجی خرج علی الخلیفة یزید بن معاویة یعنی ... و سرکشان ... و دست بهم میزدند
و ... میگفتند این سر خارجی است که خروج کرده بود بر یزید بن معاویه بعد از آن منزل گرفتند و ...
الطعام ... روانه شدند ... مطلع شدند ... سوگند خوردند که ...
بکنند ... داخل ... نشدند و ... روانه شدند ... بعلبک نوشتند که ما را
استقبال نماید ... سر امام حسین چون والی بعلبک ... مطلع شد امر نمود تا علمها را بجلوه در آوردند و شهر را آئین بستند
و مردم از ... جمع نمودند و ... عطریات و مشک و قند با خود برداشتند و ... استقبال
نمودند و ... بیرون ... آن کافران ... ایشان را ... تا ... چون علیا
جناب ام کلثوم ... بعلبک ... گفتند بعلبک فرمود خدا ... ایشان را ...
ایشان ... ابو مخنف میگوید ... با ... باشد ... اهل آن بلد
مکر ظلم و جور ... شراب ... افتادند ... روانه شدند ...
بعمل آورده ... امام ... سوزان و ... الزمان ... الکرام وما ...

مصائبه یعنی ... از کوه ها ... ایشان ... شعری ...
پس کاشکی میدانستم ... زمان ... را ... اکثر ... غادیة و ... سماء ...
بر روی ... شتران ... و عیش خوب صحیح ... مثل ما قاله المختار ...
از اسیران روم ... کو یا ... شمشیر ... در باب ... بالله ... بوده است که ... رسول الله ...
حلت ... ای ... برشما کافر شد ... خدا و حلال ... بجناب ...
سر مقدس حضرت امام حسین را بر بالای نیزه طولانی کردند و آن نیزه را در جانب ... پس آن قوم بی ادب بروایت ...
شهید ... میگفت ... حتی ... بالطف ... یعنی بخدا سوگند که ... تا اینکه ... آن مظلوم را ذبح شده و
... جبینه ... مثل المصابیح ... نور ... آن مظلوم ...
و ماننده چراغهائی بودند که نور میافشاندند ... کان الحسین سراجا مستضاء ... حضرت امام حسین ما ننده
بود که ... روشن ... جناب ام کلثوم فرمود خدا نور ...
ان ما ... امام حسین ... چون بکربلا رسیدیم ... شهید کرده
بودند چون ... شهید ... و گفتند ... چون پاره از شب گذشت راهب سر خود را از صومعه
و نظر نمود بر سر منور حضرت امام حسین که بر بالای نیزه نور از او ساطع بود و بطرف آسمان بالا میرفت و نظر نمود باسمان ... آسمان گشوده شد
و ملائکه ... نازل ... یا ابا عبدالله علیک السلام ... صلی الله ... چون راهب
حالت را ملاحظه نمود ... و چون صبح طلوع نمود آن کافران قصد نمودند که روانه شوند راهب ... ایشان و گفت ما الذی
معکم یعنی چه چیز است با شما گفتند راس الحسین بن علی یعنی سر حسین بن علی است راهب گفت مادرش که بود گفتند فاطمه دختر محمد پس ... راهب دو دست
خود را بهم زد و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم راست گفتند ... گفتند ...
چه گفتند راهب گفت ... آسمان خون میبارد ... پیغمبر ... پیغمبر ... گفت
وا عجباه من امة قتلت ابن بنت نبیها ... یعنی ... عجب است از امتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را ... بعد از آن راهب
با ... گفت ... آن سر منور بود ... ملعون گفت ... محفوظ ...
ده هزار درهم ... راهب گفت ... ده هزار درهم ...
مبارک را ... و آن سر مطهر را در کنار خود گرفت ... ظاهر شد ... آن مظلوم ... راهب ...
یعنی چون ... مشاهده نمود ... و میگریست و میگفت ... یا ابا عبدالله الا ...
اول ... یعنی ... ای ابا عبدالله ... کشته شوم و لکن فردای قیامت ... رسول خدا
ده ... اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله و بعد از آنکه مسلمان شد ... آن کافران ... روانه
شدند و بعد از ... در موضعی نشستند که آن ده هزار درهم را ... قسمت نمایند ...
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی ... سنکها ...
الانوار از سلیمان مهران اعمش منقول است که گفت در طواف خانه کعبه مشغول بودم که ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا بیامرز و لکن میدانم
که نخواهی آمرزید چون این کلام را شنیدم اعضای من بلرزه در آمد ... رفتم و گفتم ... حرم خدا و حرم رسول خدا ...
در ماهی که عظیم القدر است پس ... رحمت خدا ... عظیم است ...
آنا ... گفت بلی ... بیرون رفتیم
پس ... من ... گفت من یکی از اشخاصی بودم که در لشکر ... عمر سعد بودم در روزی که حضرت امام حسین شهید کردید ... یکی از چهل
نفر بودم که سر آنحضرت را بجانب شام ... و ... بنیزه کردیم ...
و نشستیم که طعام بخوریم ناگاه دستی ظاهر شد و ... بر ... نوشت ... یوم الحساب یعنی ...
حسین را شفاعت جد او در روز قیامت ...
خواستند که طعام بخورند ... و ... فی العذاب یعنی ...
... ایشان شفیعی ... روز قیامت ... عذاب ...
که طعام بخورند ... قتلوا الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب یعنی ... حسین را بحکم جور ...

اما آل مسلمانان بخشید پس یزید آواز را بلند نمود و آواز ندیم خود را [illegible] و امر نمود یعنی که بخوان بعد بدان این شعر را
گفت اسقنی شربة تروی فؤادی ثم مل فاسق مثلها ابن زیاد یعنی بکشان بدی از شراب بمن بنوشان تا سیراب شود دل من بعد بجام دیگر پر کن از شراب و بده ابن زیاد
صاحب السر و الامانة عندی و لتسدید مغنمی و جهادی و ابن زیاد صاحب سر و امانات است نزد من و جهاد من را مبارک باد قاتل الخارجی اعنی حسینا و مبید
الاعداء و الاضداد ابن زیاد کشنده خارجی است یعنی حسین و هلاک کننده است اعدا و اضداد مرا و از جمله اشعار آن پلید این است معشر الندمان
قوموا و اسمعوا صوت الاغانی و اشربوا کاس مدام و اترکوا ذکر المعانی یعنی ای گروه هم صحبتان برخیزید و بشنوید آواز سرودها را و بیاشامید
از جام شراب و واگذارید معانی را شغلتنی نغمة العیدان عن صوت الاذان و تعوضت عن الحور عجوزا فی الدنان یعنی مشغول نموده است مرا نغمه عیدان که
نوعی است از سازها از شنیدن صوت اذان و قبول نمودم بعوض حور العین شرابهای کهنه را که در خمها است [illegible] و جو کفر
[illegible] در کتاب بحار الانوار از حضرت امام رضا روایت کرده است که آنجناب فرمود که چون سر مبارک حضرت امام حسین را در نزد یزید
گذاشتند آن لعین امر نمود که سفره بر آن سر مبارک گستردند پس آن پلید با هم صحبتان اکل میکردند و فقاع میآشامیدند چون اکل و شرب تمام میشد
آن لعین امر میکرد که آن سر مبارک را در میان طشتی در زیر تخت او میگذاشتند و بعد بر روی آن تخت رقعه شطرنج [illegible] و مشغول بازی شطرنج میشد
ذکر مینمود حسین و پدر و جد او را و استهزا میکرد و هرگاه بر حریف خود غالب میآمد فقاع میطلبید سه مرتبه میآشامید در
[illegible] در کنار طشت میریخت پس کسیکه از شیعه ما میباشد باید که بپرهیزد از شرب فقاع و بازی شطرنج و کسیکه نظر نماید بفقاع یا شطرنج
پس بخاطر آورد حسین را و لعنت کند بر یزید و آل زیاد محو مینماید بجهت آن گناهان او را اگر چه گناهان او در بسیاری ستارهها باشد و مروی است از حضرت
امام رضا روایت کرده است که اول کسیکه در اسلام بجهت او فقاع کردند یزید بن معاویه علیهما اللعنة بود پس فقاع را حاضر نمودند بر یزید در حالتیکه سر مبارک
حضرت امام حسین [illegible] بود پس یزید فقاع را میآشامید و اصحاب خود میآشامیدند و میگفت بیاشامید که شراب مبارک است زیرا که این بما رسیده
رسیده است من اول کسی میباشم که آشامیدم این شراب را و آشامیدم در حالتیکه سر دشمن ما در پیش روی ما است و مائده ما منصوب است [illegible]
و نفسهای ما ساکن است و قلبهای ما مطمئن است پس حضرت فرمود کسیکه از شیعه ما باشد باید احتراز نماید از آشامیدن فقاع که آن فقاع از شراب
دشمنان ما است [illegible] ای ابا عبدالله [illegible] ولد الزنا [illegible] نمود که در حضور او شراب مینوشیدند
[illegible]
[illegible] ابو مخنف روایت میکند که در هنگامی که
یزید بچوب [illegible] بر دندان ثنایای آن مظلوم میزد این اشعار را میخواند یا حسنه یلمع فی لونین تلمع فی طشت من اللجین کانما حف بورد تین کیف
رأیت الضرب بالحسین یعنی چه بسیار نیکو است سر حسین که میدرخشد در دو رنگ میدرخشد در طشتی از نقره گویا دو گل سرخ بر دو گونه او گذاشته
چگونه دیدی [illegible] حسین را [illegible] نظر نمود بآن ولد الزنا که [illegible] بچوب میزند
دندان ثنایای سید الشهدا را [illegible] گفت قطع الله یدیک و رجلیک یعنی خدا قطع کند دست و پای تو را و تو را با آتش [illegible] بسوزاند
[illegible] دندان ثنایای که [illegible] رسول خدا [illegible] کلام است که [illegible]
[illegible] گفت بدان که من در [illegible] بیداری بودم ملاحظه نمودم که در های آسمان گشوده شد و نردبانی از نور فرود آمد بر زمین و دو طفل امردی که
جامهای سبز پوشیده بودند [illegible] فرود آمدند و فرشی از زبرجد بهشت بجهت ایشان در وسط خانه گسترانیدند که نور آن [illegible] از مشرق تا بمغرب
فرو گرفته بود ناگاه دیدم مردی که مانند ماه میدرخشید از آسمان از آن نردبان فرود آمد و رفت بر بالای آن بساط نشست و با آواز بلند ندا در داد
یا ابتی آدم اهبط یعنی ای پدرم آدم فرود آی ای پدرم ابراهیم فرود آی ای برادرم موسی فرود آی ای برادرم عیسی فرود آی بعد دیدم که [illegible] ایستاده است و
موی خود را پریشان نموده است و ندا میکند یا امی حوا اهبطی یعنی ای مادرم حوا فرود آی ای مادرم ساره فرود آی ای مادرم هاجر فرود آی ای مادرم مریم فرود آی ای مادرم خدیجه
فرود آی ناگاه هاتفی گفت این است فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی و زوجه علی مرتضی مادر سید الشهدا حسین مقتول در زمین کربلا صلی الله علیهم اجمعین
بعد فاطمه ندا در داد که ای پدر من یا نبی الله ببین که امت تو چه کردند بفرزندم حسین پس رسول خدا گریه شدیدی کرد و رو نمود با آدم و فرمود ای پدرم آدم یا نبی الله
امت من چه کردند بعد از من بفرزندم حسین خدا شفاعت مرا با ایشان نرساند در روز قیامت پس آدم [illegible] گریه کردند و هر کسیکه حاضر بود به
گریه در آمد حتی ملائکه [illegible] بعد ملاحظه نمودم که قریب هشتاد هزار مرد ظاهر شد که هیچ یک ملتحی نبودند الا یکنفر که در پیش روی ایشان
بود [illegible] و آن هشتاد هزار نفر هر یک حربه از آتش در دست داشتند و امر میکرد ند با آتش که بکشید صاحب این قصر را
و او را بسوزانید پس در آن وقت نظر کردم که تو ندا میکنی النار النار [illegible] پس یزید [illegible] گفت وای بر تو [illegible]
[illegible] اهل مملکت [illegible] پس آنکه [illegible] بقتل [illegible] و از جمله آن [illegible]
بود ابو مخنف روایت میکند که چون یزید پلید چوب بر دندان ثنایای آن مظلوم زد و این اشعار [illegible] مجلس [illegible] الخالق

نمودند حکم ایشان [illegible] از طعام خوردن باز ماندم و غمگین شدم بعد از [illegible] و ملاحظه نمودیم که [illegible] ساطع بود از بالای
سر مبارک بعد ملاحظه نمود لشکر یزید بعد متوجه نگاهبانان سر مبارک گردید و گفت از کجا میآیید گفتند از عراق [illegible] نمودیم با حسین راهب
گفت حسین پسر فاطمه دختر پیغمبر شماست و فرزند پسر عم پیغمبر شماست گفتند بلی راهب گفت هلاک باد شما را بخدا قسم اگر از برای عیسی بن مریم پسری
میبود هر آینه ما او را بر چشمهای خود میگذاشتیم مرا بشما حاجتی است گفتند حاجت تو چیست راهب گفت برئیس خود بگویید که ده هزار درهم از پدران من
ارث رسیده است آن را از من بگیرد و این سر را بمن بدهد که در نزد من باشد تا وقت رحیل و وقتیکه روانه شدید بشما رد خواهم نمود ایشان عمر بن سعد را از قول
راهب خبر نمودند ابن سعد گفت درهم را از او بگیرید و سر را تسلیم او نمایید تا هنگام رحیل پس سر مبارک را بنزد راهب آوردند و گفتند درهم را بده تا سر را
تسلیم تو نماییم پس راهب دو انبان از درهم فرستاد که در هر یک پنج هزار درهم بود عمر بن سعد صراف را طلبید آن درهم را صرافی نمود و بوزن داد و [illegible]
[illegible] خود سپرد و امر نمود که سر مبارک را تسلیم راهب نمودند راهب سر مطهر را شست و آن را بر نوری از مشک و کافور معطر نمود و در پارچه حریر گذاشت و
در کنار خود گرفت پیوسته بگریه و نوحه مشغول بود تا وقتیکه آن کافران ندا در دادند و سر مبارک را از او طلبیدند راهب گفت ای سر مبارک بخدا سوگند
که مالک نیستم مگر جان خود در روز قیامت شهادت بده نزد جدت محمد که من شهادت میدهم لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله اسلمت
[illegible] و آزاد کرده تو و آن راهب گفت میخواهم با تو سخنی بگویم و سر را بدهم پس ابن سعد بنزدیک آمد راهب گفت تو را بخدا سوگند
میدهم و تو را بحق محمد قسم میدهم که دیگر نسبت با این سر مبارک جسارتی نکنی که سابق میکردی و این سر را از صندوق بیرون نیاوری ابن سعد گفت چنین خواهم
کرد راهب سر مبارک را باو تسلیم نمود و از دیر خود فرود آمد و بعضی از کوهها بالا رفت و مشغول عبادت بود و [illegible] ابن سعد روانه شد و نسبت با آن سر
مبارک چنان رفتار نمود که سابق مینمود چون نزدیک دمشق رسیدند فرود آمدند و انبان درهم راهب را طلبید چون حاضر کردند نظر نمود دید
که سر بسته [illegible] امر نمود تا سر انبانها را گشودند دید که همه آن درهم خزف شده است چون نیکو بآنها نظر نمود دید که بر یکطرفش نوشته
شده است لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر طرف دیگر نوشته است و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ابن سعد گفت انا لله و انا الیه راجعون
خسر الدنیا و الآخرة بعد بغلامان خود امر نمود که آن درهمها را در نهری که در آنجا روان بود بریزند پس روانه دمشق شد چون وارد دمشق شد یزید امر نمود
که سر مبارک را در خانه گذاشتند که آن خانه محاذی خانه بود که [illegible] بود در آن و ما [illegible] آن سر مبارک موکل بود [illegible] آن سر مبارک مشاهده نمود
بودم مرا خواب نمیبرد چون پاسی از شب گذشت آوازی از آسمان بگوشم رسید ناگاه صدای منادی شنیدم که ندا میکرد یا آدم اهبط یعنی ای آدم فرود آی پس
فرود آمد با ملائکه بسیار بعد شنیدم ندا کرد یا ابراهیم اهبط یعنی ای ابراهیم فرود آی پس حضرت ابراهیم با ملائکه بسیار فرود آمد بعد منادی ندا کرد یا موسی
اهبط یعنی ای موسی فرود آی پس حضرت موسی با ملائکه بسیار فرود آمد بعد منادی ندا کرد یا عیسی اهبط یعنی ای عیسی فرود آی پس حضرت عیسی با ملائکه بسیار
فرود آمد بعد صدای عظیمی شنیدم که منادی ندا در داد یا محمد اهبط یعنی ای محمد فرود آی پس حضرت محمد با ملائکه بسیار و ملائکه دور آن [illegible] گرفتند
بعد پیغمبر داخل آن قبه شد و سر مبارک را برداشت و [illegible] بنزد [illegible] سر مبارک در آن [illegible] شد و آن سر مبارک
در دامان آنحضرت افتاد حضرت آن سر مطهر را برداشت نزد حضرت آدم آمد و فرمود ای پدر من آدم یا نبی الله ببین که امت من بعد از من بفرزند من چه کردند پس
من بلرزه در آمد بعد جبرئیل برخاست و عرض نمود که یا محمد منم صاحب زلزلهها امر فرما تا زمین را بلرزه در آورم و یک صیحه بر ایشان زنم که همه هلاک شوند
حضرت فرمود نه جبرئیل عرض کرد پس واگذار مرا با این چهل نفری که موکل سر مبارکند حضرت اذن فرمود پس جبرئیل بنزد هر یک که میآمد [illegible] میدمید
چون بنزدیک من آمد [illegible] پس حضرت رسول فرمود واگذارید او را خدا او را نیامرزد پس مرا واگذاشت و سر مبارک را برداشتند و رفتند
و از آن شب سر مبارک مفقود شد و خبری از آن نشد و عمر سعد بجانب ری رفت و بسلطنت خود نرسید سلیمان اعمش میگوید [illegible] دور شو از
[illegible] و از او دور شدم و در بحار الانوار از ابن بطه منقول است که این اشعار [illegible] امة قتلت حسینا الخ را یافتند [illegible] از اهل [illegible]
که چند مدت است که این اشعار در این کنیسه نوشته شده است گفتند سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما و در کتاب اخبار الدول مسطور است که حاملان
سر مبارک بدیری فرود آمدند [illegible] که این اشعار در دیوار نوشته شده است از راهب آن دیر پرسیدند که این شعر را که چه شخص نوشته است
گفت پانصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما این شعر در این موضع نوشته شده است و از انس بن مالک منقول است که مردی از اهل نجران گودالی حفر مینمود
در آن گودال لوحی از طلا یافت که در آن لوح این شعر نوشته شده بود و [illegible] نوشته شده بود فقد قدموا علیه بحکم جور فخالف حکمهم
حکم الکتاب ستلقی یا یزید قریبا عذابا من الحمیم یا لک من عذاب یعنی اقدام نمودند بقتل آنحضرت بحکم جور پس مخالفت نمود حکم ایشان حکم قرآن را بعد است
که ملاقات بیفتی ای یزید [illegible] عذابی ای یزید [illegible] در کتاب بحار از خصایص منقول است که چون سر مبارک
حضرت امام حسین را [illegible] نمودند راهبی از صومعه خود بآن سر مبارک نظر نمود دید که نوری از دهان مبارک آنحضرت ساطع است بجانب آسمان
پس آن راهب مبلغ ده هزار درهم را داد و سر مبارک را گرفت و داخل صومعه خود نمود پس ندائی از غیب شنید که طوبی لک طوبی لمن عرف حرمته یعنی خوشا
از برای تو و از برای کسیکه بشناسد حرمت این سر را پس راهب سر خود را بلند نمود و عرض کرد ای پروردگار من بحق عیسی که امر فرما با این سر که با من تکلم نماید

پس بقدرت

شجره ملعونه را که بنی امیه اند سلطنت و حکومت ندادیم مگر از برای آزمایش و امتحان مردم و تخویف نمودیم ایشانرا یعنی بنی امیه را پس نیفزود مگر تخویف
ما ایشانرا مگر طغیان بسیار و سرکشی بیرون از حد و بعضی از عرفا از تفسیر ظاهر کرده است یزید را بهمین یزید بن معویه لعنهما الله و همچنین آیه
ولا یزید الظالمین الا خسارا اللهم العن بنی امیه قاطبة ابو مخنف روایت کرده است که چون آنکافران از صومعه راهب روانه شدند سهل بن سعد گفت که
میرفتیم که ناگاه صدای هاتفی را میشنیدیم که میگفت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی آیا امید دارند امتی که حسین را کشتند
شفاعت جد او را در روز قیامت و قال غضبوا الاله وخالفوه ولم یرجوه فی یوم المآب جهنم را غضب در آوردند و مخالفت نمودند او را و دیگر در
قیامت با او امید ندارند الا لعن الاله بنی زیاد واسکنهم جهنم فی العذاب لعنت کند حق تعالی فرزندان زیاد را و ساکن نماید ایشانرا در عذاب جهنم سهل
گوید چون آنکافران این اشعار را شنیدند جزع شدید کردند و بشتاب برفتند پس القوم فی لوبیه و آیه منتخب چون بنی یحیی به شوق رسید
صداها بغیر از عقب شنیدند که میگفت راس ابن بنت محمد ووصیه باللرجال علی قناة یرفع یعنی سر پسر دختر محمد و پسر وصی او را بر نیزه بلند
مینمایند و سر نیزه بلند نموده اند والمسلمون بمنظر وبمسمع لا جازع منهم ولا متفجع یعنی مسلمانان این سر منور را می بینند و کسی از ایشان جزع
نمیکنند و دلش بدرد نمی آید کحلت بمنظرک العیون عمایة واصم رزئک کل اذن تسمع چشمها کور باشند بنظر نمودن بسوی تو و گوشها کر باشند
بشنیدن مصیبت تو ما روضة الا تمنت انها لک تربة ولخط قبرک مضجع یعنی هیچ بوستانی نیست مگر اینکه تمنا دارد که محل قبر تو باشد منقول است که المستا
العمد و فلان را بخیه تکرع ابوا منع نمودند از آل محمد و کوکان صحرا از ان ابیها ستاسند حین ملاها الکحل منه تفرعت و بنو ملعون فی الرهبه
قطع شبی که همیشه سرها را ستاره سیر و رشد و شبی که همیشه مردم با آن مصاحبت نمودند قطع شد و از حضرت امام محمد باقر منقول است که
حضرت امام زین العابدین پرسیدم از کیفیت بردن ایشان بشام فرمود که مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و سر مبارک حضرت امام حسین را بر نیزه
نصب نموده بودند و زنان ما بر شترهای برهنه سوار کرده بودند و از عقب او دیدند و نیزه داران بر دور ما احاطه نموده بودند و هرگاه از ما کسی
میگریستند با نیزه ما را جفا میرسانیدند و سرهای ما میکوبیدند چون باین حالت ما را وارد دمشق نمودند ملعونی ندا در داد که یا اهل الشام هولاء سبایا
یا اهل البیت الملعون یعنی ای اهل شام ایشان اهل بیت ملعونند موثقست که در این حالت موجبه کلمات معجزنمای وصیتهاست که حق تعالی با تو نموده
دراین قول لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که در مزد رسالت خود اجری از شما طلب نمیکنم مگر نیکوئی نمودن با قرابت خود با رب دارنه
ملعون چون آن اسیران نزدیک دمشق رسیدند جناب ام کلثوم نزدیک شمر ملعون آمد و با او گفت ترا مطلبی دارم فرمود آن مطلب چیست
شمر گفت حاجت تو چیست امام کلثوم فرمود حاجت من اینست که چون ما را داخل شام نمائی از آن دروازه که نظرکنندگان کمتر باشند
سرها را بگو که سرها را از میان ما بیرون برند هنوز ملعون از کثرت النظر الینا ونحن فی هذا الحال یعنی بجهت کثرت نظر اسیران ایشان بر ما نظرند
مردم بر ما و حال اینکه ما باین حالت میباشیم پس آن ملعون شقی از راه کفر و سرکشی امر نمود که سرها را بالای نیزه ها کردند و در وسط زنان باز داشتند
و آنحضرت را ان اسیران از راهی بردند که تماشائیان بیشتر بودند تا اینکه ایشانرا وارد دمشق نمودند و بر در مسجد جامع اسیران را بجا واداشتند
نگاه داشت و صاحب مناقب از سهل روایت کرده است که گفت من بعزم زیارت بیت المقدس بیرون رفتم در عرض راه عبورم بشهر شام
افتاد تا شهری دیدم با اشجار و انهار بسیار و مردم را ملاحظه نمودم که در خرمی و شادی بودند و دیباها آویخته بودند و زنان بازی میکردند و دف میزدند
و طبلها بجهت عیش و طرب بود و آیه منتخب که نهارا بسته بودند و اسبان را لجام کرده بودند و علمها را برپا نموده بودند و پرده جلوه در او در ده بودند
مردم بسوی از دحام نموده بودند که کوچه و بازارها پر شده بود و خود را بالحسن و جمال زینت کرده بودند و شادی مینمودند و میخندیدند پس از بعضی
پرسیدم که گمان میکنم که بجهت شما عیدی باشد که در نزد ما معروف نباشد گفتند نه گفتم بجهت سبب همه مردم شادی و خوشحالی مینمایند گفتند آیا
تو غریبی که معرفتی بحال اهل این بلد نداری گفتم بلی گفتند چیزی روی نموده گفتند از برای یزید فتح عظیمی شده است گفتم آن فتح کدام است گفتند خروج
نموده بود و خارجی بود و از زمین عراق الخارجی را بقتل آورد گفتم الخارجی کیست گفتند حسین بن علی بن ابیطالب گفتم حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا گفتند
آری گفتم انا لله وانا الیه راجعون این فرح و شادی و زینت از برای قتل فرزند دختر پیغمبر شما است گفتم نه شما را کشتن آنجناب باینکار و افغان
نامید بدین گفتند بهر محافظت نفس خود را از تکلم نمودن باینکلمات و خلق خود را حفظ نما اگر امثال بیت که حسین در این بنگی باد نماید مگر
که کردن او را مینمایند پس من با حزن و اندوه ساکت شدم و میگریستم و بر آیه بر مناقب متوجه ملاقات نمودم که با یکدیگر سخن میگفتند این گفتند
با شیخ نزدیک من اعرابیان ایشی تو را عربی میبینم گفتم منم سهل بن سعد که بخدمت رسول خدا مشرف شده ام گفتند ای سهل عجب است که آسمان خون نمیبارد و زمین
مردم را فرو نمیبرد که سر مبارک حسین را که عترت محمد است هدیه میآورند از برای یزید گفتم از کدام دروازه داخل میکنند ایشان نمودند بدروازه
ساعات پس ناگاه دیدم که رایات کفر و ضلالت را از پی یکدیگر میآورند چون آیه منتخب علمها از آن و طبلها و علمها و طبلها را از آن داخل دروازه
نمودند و میگفتند که سر آنحضرت را از این دروازه داخل شهر میآورند پس در کار ایشان در ملاحظه مینمودم که چه حسرتی از ایشان بکی
میآورند صداهای خود را بلند مینمودند و بشیر شادی مینمایند که ناگاه دیدم سوار بر سر ... لوالو منزوع النساء یعنی برق

حاضر بود و آنجناب عابد طاعون اختیار راس الجالوت را بسیار اعتبار میدادند چون راس الجالوت ملاحظه نمود آن تخت و خوار و آن نوع چوب زدن بر دندان او
خواندن آن اشعار را روکرد بیزید و گفت یا ابن مبتدا که از تو سوالی غایم آن ملعون با بداندن گفت از آنچه میخواهی سوال نما راس الجالوت گفت تو را بخدا
میدهم که این سر کیست یزید گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است و مادر او فاطمه دختر محمد مصطفی است راس الجالوت گفت بچه سبب آنجناب مستوجب قتل گردید
است و حال آنکه پسر دختر پیغمبر شما است یزید گفت اهل عراق نامه نوشتند و او را طلبیدند و خواستند او را خلیفه نمایند و بیعت خلافت نمایند پس عامل من
عبید الله او را بقتل آورد و سر او را بنزد من فرستاد راس الجالوت گفت من بکون او تو با الحق منه و هو ابن بنت نبیکم ما اعجبکم یعنی کیست که سزاوارتر
از آنجناب باشد و حال آنکه آنحضرت پسر دختر پیغمبر شما است چه بسیار عجیب است امر شما بدان ای یزید که در میان من و حضرت داود و قریب بسی پدر فاصله
است و یهودیان مرا تعظیم مینمایند و خاک زیر قدمهای مرا برمیدارند بجهت تبرک و بجهت آن حرمت مرا اکرام میکنند که من بوجهی و هیچ پیغمبری دارم میان شما و پیغمبر
شما همین یک دختر است و شما فرزندش را کشتید و بجهت آنجناب را بخدا سوگند که شما بدترین امتهای میباشید یزید پلید گفت اگر نه آنست که شنیدم رسول خدا گفته
کسیکه اذیت نماید اهل ذمه را من دشمن او میباشم در روز قیامت هر آینه تو را بقتل میرسانیدم راس الجالوت گفت ای یزید هذا علیک لا لک یعنی این حضرت رسول
در نفع تو نیست بلکه خدا دشمن کسی است که بکشد اهل ذمه را و به بینید کسیکه بقتل آورد فرزند او را بعد راس الجالوت رو نمود بسوی سر حضرت امام حسین و عرض
کرد یا ابا عبد الله شهادت بده از برای من نزد جدت لکن شهادت میدهم بلا اله الا الله و شهادت میدهم باینکه جد تو محمد رسول خداست پس یزید پلید
گفت از دین خود بیرون رفتی و داخل در دین اسلام شدی پس راس الجالوت برای اسلام نمود تا آنکه مسلمان گردید رحمة الله علیه که ناگاه جاثلیق
نصاری داخل مجلس یزید ولد الزنا گردید و او مرد پیر بهیستی بود و جامهای سیاه پوشیده بود و بهرچه بر سر گذاشته بود و عکاز بدست داشت و بعد که نگاه
میداد بران که ناگاه نظر جاثلیق بر سر منور حضرت امام حسین افتاد که در پیش روی یزید پلید گذاشته بودند جاثلیق گفت یا یزید هذا راس من یعنی این سر
این سر کیست آنولد الزنای طاغی گفت این سر مرد خارجی است که بر ما خروج نموده در زمین عراق جاثلیق گفت وامااسمه یعنی اسم او چیست یزید گفت حسین بن
علی بن ابیطالب جاثلیق گفت نام مادر او چیست یزید گفت فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی جاثلیق گفت بچه سبب او را قتل کردید یزید گفت اهل عراق
باو نوشتند و او را طلبیدند و خواستند که او را بدست خلافت نشانند که عامل من عبید الله زیاد او را بقتل آورد و سر او را از برای من فرستاد جاثلیق
گفت این سر را از پیش روی خود بردار و اگر برنداری حق تعالی تو را هلاک خواهد نمود در اثنای عبادت در معبد خود بودم که ناگاه آوازی شنیدم که از جانب
آسمان نظر نمودم دیدم مرد کار از آفتاب درخشنده تر بود بسیار زنان پس از آسمان فرود آمدند من از بعضی از ایشان پرسیدم که این سر کیست گفتند محمد
محمد مصطفی است و این جماعت ملائکه اند که تعزیت میگویند او را در مصیبت فرزندش حضرت امام حسین بر آنچه این سر را از پیش روی خود یزید پلید گفت ای
بر تو امله نصرانی خواب اضغاث واحلام خود بخدا سوگند که تا زنان خواهم زد بر پشت شکم تو پس امر نمود که بکشند او را نکافران امر بر او را
کرفتند و برهنه میکشیدند تا اینکه از پیش روی یزید پلید باز داشتند پس آن ملعون امر نمود زنان امیرتا زنان پیر را
زا بلند او را نمود سر مبارک حضرت امام حسین شد و عرض نمود که یا ابا عبد الله شهادت ده از برای من نزد رسول خدا که من شهادت میدهم بلا اله
الا الله وحده لا شریک له و شهادت میدهم باینکه جد تو محمد بنده خدا و رسول او است و باینکه پدر تو علی امیر المومنین است پس یزید پلید در غضب
شد و گفت او را گردن بزنید و او را ضرب بزنید تا بمیرد پس آن کافران تازه مسلمان را آنقدر زدند تا بمقولة الله الا کشته با اینکه جسد مبارک او
مروه جاثلیق را خواهی زیر گردن جناب رسول خداست که در مقابل من ایستاده است و در دست مبارکش زیرا هم است
از نور و تاجی است از طلا و میفرماید لبس یا ابن تکرس هذا القمیص والبس بهذا التاج للاخروج روحک من الدنیا یعنی نیست فاصله در میان اینکه
بپوشی تو این پیراهن را و این تاج را بر سر تو گذارم مگر خروج روح تو از دنیا بعد تو رفیق من خواهی بود و اعلی درجات بهشت بسبب دوست داشتن تو
اهل بیت مرا پس اشعار تمتد دست نهند بر در زانو و دنیا مکرمها بعد روح مقدس او از بدن مطهرش پرواز نمود رحمة الله علیه و از جمله اشخاصی که
الوهاب بود چنانچه شیخ طریحی در کتاب منتخب از ثقات اخبار روایت کرده است که مردی نصرانی رسول پادشاه روم بود بسوی یزید پلید و در زمانی که سر
مبارک حضرت امام حسین در نزد آن عنید بود و آن نصرانی خود ملعون حاضر بود چون نصرانی سر مبارک را مشاهده نمود گریان گردید و نوحه و زاری نمود و صیحه
بر او و زدانقدر که ریشش تر شد بعد از آن زار گفت بدان ای یزید که من در ایام حیات رسول خدا تاجر بودم و داخل مدینه شدم و خواستم
که ملاقات رسول خدا نمایم از برای آنحضرت تحفه آورده بودم که رسول خدا از هدایا چیزی را بپذیرد و بوی خوش مستاردک عطر را از همه اشیاء بهتر دوست
دارد و من یک قاره مشک و قدری از عنبر اشهب برداشتم و بعنوان هدیه بنزد آنحضرت بردم و آنجناب را در خانه زوجه خود ام سلمه بود چون نظرم بر جمال
نور انور آنحضرت افتاد نور چشم من بر نماند و دلم شاد شد و محبت آنحضرت در دلم قرار گرفت پس سلام کردم و عطر را در پیش روی او گذاشتم و عرض نمودم
ای حبیب عرض کردم هدیه محقر است که بخدمت شما آورده ام فرمود نام تو چیست گفتم اسمم عبد الشمس است فرمود بدل نما اسم خود را من تو را عبد
الوهاب نامیدم اگر از من اسلام را قبول نمائی من هدیه تو را قبول مینمایم پس من تفکر نمودم و دانستم که آنجناب همان پیغمبری است که حضرت عیسی علیه
داده بود پس در دوستانی هدایا دوست مبارک آنحضرت سلمان شاه و مراجعت نمودم بروم و اسلام خود را مخفی داشتم و در عرض این سنوات من سلطان

بودم با یزید

بود انست کر سنان انرا کنده بود علیه رأس من اشبه الناس وجها برسول الله یعنی بر سر آن نیزه سری بود که شبیه ترین خلق بود برسول خدا و نور از دندانها
اسلان نسب برو اهر منتخب با طبع بود مانند نور رسول خدا و انسر مبارک حضرت امام حسین بود فلطمت علی وجهی وقطعت لمابی علی بکائی و
نحیبی یعنی بر لطمه بچه بدوی خود زدم و لباسهای خود را پاره کردم وصدا بکریه و ناله بلند نمودم وکفتم واخوتاه بر لبهای بوهسته دور انرو طی کرکبی
اما زاکمی بمو رو اخوتاه بر خلد بکه بر خاک ریختند و بر محاسن مبارکه که بخون خضاب کردید بار رسول الله کاشکی میدیدی که سر حسین را بدبار از کها
دمشق میکردانند و دختران تو را اکر با کوبت احوال و زمان دیدید بر شتران سوار نموده اند و نظر میکنند بر ایشان شرار دمشق کجاست علی بن ابی
طالب که شما را باین حال ملاحظه نماید بعد کریان شدم و هر کس که صدای مرا شنید کریان شد و بسیاری از انکافران ملتفت نمیشدند بکریه و زاری من
بسبب شلوغ اشتغال ببر و دو بلند کوار ایشان وکثرة ازدحام مردم که ناکاه زنان چندی دیدم که بر قتبهای شتران برهنه سوارند یکی از آن
زنان میکوید واحمداه واعلیاه واحسناه واحسیناه ماحل بنا من الاعداء اکو مید یکر از دشمنان چه مصیبتها بر ما وارد امد یا رسول الله یعنی
اساری کانتا بعض اساری الیهود والنصاری یعنی یا رسول خدا دختران تو را اسیر نمودند کو یا اسیران یهود و نصاری میباشند بعد نوحه نمود بر طفل شیر
خوار و بر شیخ کبیر و بر مذبوح القفا و غریب بلاد و نوحه بالجمله تو چیست انمرمهن بو بکه دهان را مجروح میکردند بعد فرمود واخوتاه لمانا اهل
البیت یعنی ای برادر من واندوه و مصیبت چه بکه بر ما اهل بیت وارد امد و از خدا میطلبم اجر مصیبت خود را پس بروایه مناقب بنده با یکی از زن که بیش
از سایر زنان بود رفتم و عرض نمودم یا جاریة من انت یعنی ایدختر تو کیستی پس فرمود انا سکینة بنت الحسین یعنی منم سکینه دختر حضرت امام حسین
عرض کردم منم سهل بن سعد که بخدمت جد تو مشرف شده ام واز احادیث او شنیده ام ایا تو حاجتی داری یا بنت محمد پس فرمود ایسهل قل لصاحب هذا الراس ان
یقدم الراس امامنا حتی یشتغل الناس بالنظر الیه ولا ینظروا الی حرم رسول الله یعنی بکو با انکسیکه سرها را دارد سرها را پیش روی از میان ما زنان ببرد
روند تا مردم مشغول نظاره انسرها شوند ونظر ننمایند بحرم رسول خدا سهل میکوید پس بنزد انشقی رفتم وکفتم ایو حاجتی دارم چه باصلت [illegible]
طلا از من بکیر و سرها را از میان زنان بیرون بر ان ملعون چنین کرد من چهل طلا را باو تسلیم نمودم پس بروایة بنزد ایشان باز بر کشتم بجانب اعلیا حضرت
وعرض نمودم هل لک من حاجة اخری یعنی ایا حاجت دیکر داری فرمود بلی ادفع الینا شیئا من الثیاب نستر به ابداننا یعنی چیزی از جامه بده تا بدنهای خود را
بپوشیم سهل میکوید پس عمامه خود را با منطقه دادم و هر یک از زنان قطعه از جامهای خود را دادم پس بروایة منتخب قصد محملی کردم و دانستم که ان
محمل علیا جناب ام کلثوم است عرض نمودم باواز بلند السلام علیکم یا اهل بیت محمد ورحمة الله وبرکاته ام کلثوم فرمود من انت ایها الرجل الذی لم یسلم
علینا احد منذ قتل اخی وسیدی الحسین یعنی تو کیستی ایمرد که بغیر از تو کسی بر ما سلام نکرد از روزیکه کشتند برادر و سید من حسین را عرض کردم
ایسیده من مردی هستم از شهر زور و اسم من سهل است و بخدمت جد تو محمد مصطفی مشرف شده ام بعد فرمود بوی اشتنا از سهل مشاهده نمودی شروع
نمودیم کان بذکر بهرن و فرمود اما تری ما صنع بنا یعنی ای سهل می بینی که چه مصیبتها بر ما وارد اوردند بخدا سوکند اکر میبودم در زمانیکه میکشتند
رسول خدا هر اینه اهل اسلام بما نمیکردند بعضی از مصیبتها که اهل این زمان بما وارد اوردند قتل والله اخی وسیدی الحسین بخدا سوکند که کشته
شد برادر و سید من حسین و ما را اسیر نمودند چنانکه بندکان و کنیزان را اسیر مینمایند و ما را بر قتبهای شتران بی زین سوار نمودند چنانچه
می بینی عرض کردم ایسیده من بخدا سوکند که انچه کراهت بر جد و پدر و مادر و برادر تو که سبط نبی هذا بتنة [illegible] فرمود ایسهل شفاعت ما نزد
صاحب محمل کر سرها شهدا را پیش روی او میباشد بما اسیران بیرون روند تا اینکه مردم مشغول نظاره انسرها شوند وبما نظر ننمایند بدرستیکه ما خواسته ایم
از بسیاری نظر نمودن این نامردمان بما عرض کردم حبا وکرامة پس نزد صاحب محمل رفتم و او را بخدا سوکند دادم و مبالغه نمودم در این خصوص ان ملعون ملعونم
[illegible] و سهل میکوید پس [illegible] از کروه نصاری [illegible] راهب بیت المقدس [illegible] شمشیر
دور بر لباس خود حمایل کرده بود [illegible] حضرت امام حسین شهید از سر مقدس بر بالای نیزه تلاوت قران میکند [illegible]
بخواند ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون الایه یعنی البته کمان نکنید که خدا غافل است از کارهای ظالمان [illegible]
والنصاری عند اسعلانده با مرکبی کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله و بعد از اسلام شمشیر خود را
کشید و بر انکافران حمله اورد و میکریست و بر ایشان شمشیر میزد تا انکه جماعت بسیاری را بقتل رسانید بعد انکافران غلبه نمودند و او را
بقتل اوردند علیا جناب ام کلثوم انغوغا را شنید فرمود این چه غوغا است پس حکایت را بخدمت انمکرمه نقل نمودم فرمود واعجبا النصاری یحتمون
لدین الاسلام وامة محمد الذین یزعمون انهم علی دین محمد یقتلون اولاده ویسبون حرمه یعنی تعجب است که نصاری حمایت میکنند از برای دین اسلام
وامة محمد که کمان میکنند بر دین اسلام اند میکشند اولاد او را و اسیر مینمایند حرم او را ولکن عاقبت از برای پرهیزکاران است و ما ظلم نکردیم لکن
بر نفسهای خود ظلم نمودند و بروایة منتخب چون انقوم بجامع دمشق شام رسیدند [illegible]
شدند دست و پای خود را [illegible] بود و طبیبی بربالین وی [illegible] ملعون
در ان مجلس نشسته بود [illegible] چون نظر [illegible] افتاد [illegible] کفت خدا روشن کند چشم تو را

سر حسین چون

سر حسین چون ان پلید اینکلام را شنید غضبناک شد بانفاصد نمود و کفت خدا روشن نکند چشم تو را بعد بطبیب کفت رو دور باش و سرعت نما در
معالجه خود چون طبیب از معالجه فارغ شد و از مجلس بیرون رفت ان ملعون عبید نامه از یزید پلید را خواند چون باخر رسید انکشتان خود را بدندان
کرفت وکوید بخود بکر نزدیک بود که قطع شوند بعد کفت انا لله وانا الیه راجعون ان نامه را بجهت خود در دندان [illegible] ملعونه بر مضمون ان
مطلع کردیدند کفتند هذا ما کسبت ایدیکم یعنی این جزای چیزیست که دستهای شما کسب نموده پس بروایة ابی مخنف امر نمود در لشکر با مشعول خود امر نمود که
صد و بیست نیزه برافراشتند و باستقبال سرهو حضرت امام حسین شتافتند [illegible] بروایة سهل بدو نیزان بر نیزهها تکبیر و تهلیل
میکفتند که ناکاه صدا اهل بیت را شنیدند که میکفتند جاؤا براسک یا ابن بنت محمد مزملا بدمائه تزمیلا یعنی سر مبارک تو را ای پسر دختر محمد اوردند
در حالتیکه بخون خود اغشته شده است لا یوم اعظم حسرة من یوم واروه رمسا فی التراب قتیلا یعنی نیست روزی که حسرت بزرکتر باشد از
روز قتل انحضرت و ان حضرت را می بینیم که در روی خاک افتاده در حالیکه انجناب را بقتل اورده اند وکانما بک یا ابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا
وکویا انکافران بسبب قتل جناب تو ای نور دیده محمد و علانیه حضرت پیغمبر خدا را بقتل اوردند ویکبرون بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا وتکبیر
میکویند بجهة اینکه تو کشته شده و حال اینکه بقتل اوردند بسبب کشتن جناب تو تکبیر و تهلیل را ان الرماح الصادیات لصدورها فاصلة الخیر
اصابته النبیله یعنی بدرستیکه نیزهائیکه صدمه زدند بسینه حضرت امام حسین را ان نیزها خوردند [illegible] سهل میکوید کران تعبیات سرها
شهید از دروازه خیزران وارد شهر نمودند من نیز در میان جمعیت مردمان بودم که ناکاه دیدم بودند نیزه [illegible] سران حسین را
شتران برهنه نشانیده بودند و سر مبارک حضرت امام حسین بر نیزه خولی پلید است ان ملعون عنید میکوید منم صاحب رمح طویل منم صاحب مجد اصیل
منم صاحب شمشیر صیقل انا قتلت اعدائنا اجمعین وانا انیر وسیم الی یزید امیر المؤمنین یعنی منم که کشتم جمیع دشمنان خود را و اورده ام سرهای ایشان
را از برای امیر المؤمنین یزید چون ام کلثوم حزین این کلمات پلید را شنید فرمود کذبت یا لعین ابن اللعین الا لعنة الله
علی الظالمین یعنی دروغ کفتی ای ملعون پسر لعین و لعنت خدا باد بر ظالمین یا ویلک انفخر بقتل من ناغاه جبرئیل وحمله میکائیل صبیا وای بر تو ایا فخر
میکنی بقتل کسیکه جبرئیل در کهواره او را نمود و است بزای او و در کهواره او را جنبانیده است و میکائیل او را برداشت کسیکه اسم او نوشته شده است
بر سرادق عرش رب العالمین وکسیکه جد او خاتم المرسلین است و پدر او برادر و شریک پیغمبر است وکجاست مثل جد او محمد مصطفی و پدر او علی مرتضی
و مادر او فاطمه زهرا که سیده زنان عالم است چون خولی پلید این کلمات را از انمخدره شنید متوجه انمظلومه کردید وکفت لعمری انک من بیت
النجابة یعنی بجان خودم قسم که تو از اهل بیت نجابت میباشی و بعد از سر مبارک حضرت امام حسین سر حر بن یزید را اوردند و حامل او شمر بن ذی الجوشن
بود و رقعه در میان کوش انسر نهاده بود [illegible] امام حسین دفن [illegible]
ذکر نموده بود بنی امیه را و ملعون نموده بود عبید الله بن زیاد را [illegible] اصحاب انحضرت بدرجه شهادت
رسیده بود و سبب کذاشتن ان نوشته در کوش حر آن بود که یزید [illegible] و بعد از سر حر
سر مبارک حضرت عباس را اوردند و حامل انسر منور قسم جعفی بود و بعد از سر حضرت عباس سر مبارک علی اکبر را اوردند و حامل انسر منور سنان
ابن انس نخعی و بعد از سر علی اکبر سرها اهل بیت را اوردند و حضرت امام زین العابدین را از پیش روی اسیرها اوردند بعد دیدم دختری بر ناقه
نشانیده اند که برقعه از خز بر روی خود افکنده است و ندا میکند واابتاه وامحمداه واعلیاه واحسناه واحسیناه واعباساه واحمزتاه واجعفراه
سهل میکوید من نظر مینمودم بان مخدره که ناکاه چشم انمخدره بر سرها [illegible] از شدت [illegible] افتادم و بیهوش شدم
چون بهوش امدم نزدیک ناقه انمخدره رفتم و عرض کردم [illegible] ففالت اما تستحیی من الله تعالی ان تنظر الی حرم رسول الله یعنی ایا
حیا نمیکنی از خدا که نظر مینمائی بسوی حرم رسول خدا عرض کردم یا مولاتی ما نظرت الیک ریبة یعنی ای سیده من نظر نکردم بسوی تو نظر ریبه
فرمود من انت یعنی تو کیستی من عرض کردم منم سهل بن سعد مردم شهر زور و من از محبان و دوستان شما میباشم بعد نمودم بحضرت امام زین العابدین
وعرض کردم که ای مولای من من از شیعیان شما میباشم کاشکی با شما میبودم و اول کسی میبودم که در پیش روی شما بدرجه شهادت میرسیدم بعد عرض
کردم ایمولای من هل من حاجة یعنی ایا حاجت داری فرمود بلی هل معک شیء من الدراهم یا چیزی از دراهم داری عرض کردم بلی هزار مثقال شرعی طلا و
هزار درهم نقره دارم فرمود بعضی از انرا بده با نکسیکه سر پدرم را بر داشته است با او بکو که از زنان دور شود تا اینکه مردم مشغول نظاره انسر شوند
ونظر ننمایند بحرم رسول خدا پس انچه فرموده بود بعمل اوردم و بر کشتم بخدمت انحضرت و عرض نمودم انچه فرموده بودید بعمل اوردم فرمود خدا تو را
جزای خیر دهاد و حشر تو را با ما در روز محشر نماید روز رفتار ان امام مظلوم این اشعار را انشا فرمود اقاد ذلیلا فی دمشق کانی من الزنج
عبد غاب عنه نصیر یعنی مرا با ذلت میبرند در شهر شام مانند غلام زنجی که یاوری نداشته باشد وجدی رسول الله فی کل مشهد وشیخی امیر المؤمنین
امیر و حال اینکه جد من رسول خداست و جده بکرم امیر المؤمنین فیا لیت امی لم تلدنی ولم اکن یراني یزید فی البلاد اسیر یعنی ایکاشکی مادرم مرا نزاد
و نبود که یزید به بیند مرا اسیر در بلدان سهل میکوید پس ملاحظه نمودم دیدم که پنج زن در غرفه از عمارات یزید نشسته بود و در میان ان زنان زنی پیر

جمیله بود که عمرش به شصت سال از عمر شریف گذشته بود چون سهل بن [illegible] خدمت امام حسین را مقابل دید فریاد برآورد که نظر ابلیس ملعون با سر مبارک
افتاد و فوت شد واخذت حجرا فضربت به راس الحسین یعنی پس آن ملعونه سنگی برداشت و بر سر منور آنحضرت زد چون حضرت امام
زین العابدین این حال را مشاهده نمود دلش بدرد آمد و فرمود اللهم عجل هلاکها و هلاک من معها یعنی خداوندا بزودی هلاک نما این عجوزه را
و نابکار را که همراه او میباشند سهل میگوید که هنوز نفرین آنحضرت تمام نشده بود که آن عجوزه با همراهانش هلاک شدند و خلق بسیار در زیر
[illegible] هلاک شدند و الرؤس العالیات علی القنا مثل النجوم تضیء فی الاقطار بدلائلها والریح فی شیباتها العنبر عن یمینه و یساره یعنی
[illegible] سرها که بر نیزه‌های بلند بودند مانند ستارگان درخشان بودند و باد [illegible] محاسن [illegible]
[illegible] بیابان رسید پس [illegible] صدقه [illegible] از زنان اسیران [illegible]
شام نمودند چون جفاکاران اهل شام نظر بر آن اسیران افتاد گفتند ما ندیدیم اسیرانی که وجیه‌تر از این اسیران باشند پس زنان شمر گفتند
پرسیدند که شما چه کسانید فقالت سکینة بنت الحسین نحن سبایا آل محمد یعنی سکینه دختر حسین فرمود ما اسیران آل محمد هستیم پس آن کافران
جفاکار بر در مسجد کوفه اسیران را نگاه میداشتند پس بروایت ملهوف مردی پیری نزدیک آن اسیران در همان مکان آمد گفت الحمد لله که خدا شما را
کشت و هلاک نمود و راحت بخشید بلاد را از مردان شما و امیرالمؤمنین یزید را بر شما مسلط کرد پس چون حضرت امام زین العابدین این کلمات را از او
شنید فرمود ای شیخ هل قرأت القرآن یعنی ای شیخ آیا خوانده قرآن را عرض کرد آری فرمود این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی یعنی بگو یا محمد که سؤال نمیکنم از شما بسبب رسالت خود اجری را مگر دوستی نمودن بخویشاوندان من آن مرد پیر عرض کرد بلی این آیه را خوانده‌ام
حضرت فرمود مائیم خویشان پیغمبر ای شیخ آیا خوانده اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی آن مرد پیر عرض کرد بلی خوانده‌ام
حضرت فرمود مائیم ذوی القربی ای شیخ آیا این آیه را خوانده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا مرد پیر عرض کرد بلی خوانده‌ام
حضرت فرمود ای شیخ مائیم اهل بیتی که مخصوص شده‌ایم به آیه تطهیر پس آن مرد پیر ساکت شد و پشیمان گردید از آنچه گفته بود و گفت بالله انکم هم یعنی
آن مرد پیر بحضرت عرض نمود تو را بخدا سوگند میدهم که شما آنکسانی میباشید که در این آیات مذکور شد حضرت فرمود تالله انا لنحن هم یعنی
بخدا سوگند که ما ایشانیم بدون شک و بحق جد ما رسول الله انا لنحن هم بدون شک یعنی بحق جد ما رسول الله قسم که ما آن اشخاص میباشیم
که در این آیات مذکور است بدون شک و آن مرد پیر گریه زیاد کرد و عمامه خود را از سر افکند و روی خود به طرف آسمان نمود و عرض کرد
اللهم انی ابرأ الیک من عدو آل محمد من جن و انس یعنی خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس بعد رو نمود بآنحضرت و عرض کرد
من توبة یعنی آیا توبه من قبول است حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی حق تعالی توبه تو را قبول میفرماید و تو با ما خواهی بود آن مرد پیر گفت من توبه کردم
پس این خبر به یزید پلید رسید امر نمود که آن مرد پیر را بقتل آوردند و قطعه قطعه کردند و نکار منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق
دیدم سر مبارک سید الشهدا را که بر نیزه کرده بودند و در پیش روی او کسی سوره کهف را تلاوت مینمود چون بآیه رسید ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس بقدرت خدا آن سر مقدس بزبان فصیح فرمود اعجب من اصحاب الکهف قتلی و حملی یعنی کشتن من و سر مرا بر نیزه کردن
عجیب‌تر از قصه اصحاب کهف است سبحان الله قصه تو از همه امر عجیب‌تر و عجیب‌تر است تا آنکه بروایت ابی مخنف سر منور آنحضرت را بطرف خانه یزید پلید بردند
و سه ساعت در خانه آن ستمکار نگاه داشتند و باین سبب در آن ساعات میمانند و بروایت جابر چون اسیران را بخانه یزید ولد الزنا رساندند
محفر بن ثعلبه مردود بزبان بریده خود با آواز بلند ندا نمود هذا محفر بن ثعلبة اتی امیرالمؤمنین باللئام الفجرة یعنی این است محفر بن ثعلبه مردود که
آورده است برای امیرالمؤمنین فاجران لئیم را چون حضرت امام زین العابدین این کلام ناصواب از آن ملعون بیزار نابکار شنید با وجود اینکه در غل و
زنجیر بود با آن تکلم نمود بیتاب گشت فرمود ما ولدت ام محفر اشر و الام یعنی آنکه زائیده مادر محفر مسلم گردیده است شریرتر و لئیم‌تر است
و بروایت مناقب این کلام را امام فرمود و لکن قبح الله ابن مرجانه یعنی لکن قبیح گرداند خدا پسر مرجانه را که عبید الله زیاد باشد و شاید مظلوم
با استماع این کلام ملک کرد و تکمیل عناد ابن زیاد ملعون را که چنین ظالم غشوم را همراه ایشان مقرر داشت که چنین کلام نا فرجام
از آن نسل نا تمام صادر گردید و همین محفر ملعون را چون نزد مختار آوردند چون نظر مختار بآن غدار افتاد فرمود لعنة الله علیک یا ابن الزانیة
بعد امر نمود تا نفت بر سر آن لعین ریختند و او را سوختند و هنوز از سوختن فارغ نشدند بعد ابو حمزه را نزد مختار آوردند فرمود
لعنة الله علیک تو بودی که در کربلا ابجر خواستی که بعد اهل بیت را با محفر بن ثعلبه بشام بردی و تکلیف به زنان کردی پس فرمود تا او را
کشیدند دستهای او را بریدند و هنوز زنده بود فرمود تا او را با نفت بر جای پاره پاره کردند و بعد به بیرون بردند و بعد آوردند که سر مبارک
حضرت را بدمشق برده بود فرمود تا پوست او را کندند بعد ابو حمزه را آوردند که با سرها بشام رفته بود فرمود تا پوست صورت او را
کندند و دست و پای او را بریدند تا بجهنم واصل شد هر چند اعدا عین کلامی بدیدند تیری جود رسیدند و لکن الیه بقلب شبابا او و جند
و غالب آن اشقیا نفرت شدند لعنة الله علیهم اجمعین تا آنکه بروایت منتخب در ملک شام سر منور سید الشهدا را در خانه

یزید واشند و از آن عبید طلبانی نقل نموده که در این اثنا مروان بن الحکم بیامد از خانه یزید بیرون آمد چون نظرش بر سر مبارک افتاد
بود و مانند ابتر هنوز نظر میکرد و خوشحالی مینمود بعد از او عبد الرحمن از خانه یزید برآمد نظرش بر سر مبارک افتاد گریان گردید و فرمود
شما محجوب شدید از خدا و رسول خدا بخدا سوگند که هرگز در امری با شما جمع نخواهم شد بعد فرمود بسیار گران است بر من ای ابو عبد الله الحسین
تو وارد آمد است بعد از آن نمود ستمیه نفسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل یعنی شام نمودند سمیه زانیه و حال آنکه نسل و عدد
دیگر هاست و بجهت دختر رسول خدا نسلی نیست امام عزیب لطف ابن براسر من ابن زیاد و هو العار الرزل یعنی ما میکنیم غریب صحرای کربلا و بر سر او را
نیز ابن زیاد بود اکر این زیاد در کمال رذالت و پستی بود و حضرت امام زین العابدین فرمود چون خواستند که ما را نزد یزید برند ریسمانها چنگ
آوردند و ما را مانند گوسفندان بستند و کان الحبل بعنقی و عنق ام کلثوم و بکتف زینب و سکینة والبنات یعنی آن ریسمان بگردن من و ام کلثوم
و کتف زینب و سکینه و سایر دختران بود و ما را با آن ریسمانها میبردند و اگر دو را و رفتن کوتاهی میکردیم ما را میزدند تا اینکه ما را وارد مجلس یزید
نمودند و آن پلید بر تخت خود نشسته بود و بر آن بیجا بروایتی ابن نما تاجی بود مکلل بدر و یاقوت و بسیاری از مشایخ قریش در حول او بودند که
حضرت امام زین العابدین بروایت تذهب متوجه آن پلید علیه اللعنة والعذاب کردید و فرمود یا یزید ما ظنک برسول الله لو یرانا علی هذه
الحال موثقین بالحبال عرایا علی اقتاب الجمال بغیر وطاء ولا وطاء یعنی ای یزید آیا چه گمان داری برسول خدا اگر ما را باین حالت مشاهده نماید
که بریسمانها ما را بسته باشند و غل بر گردنهای ما نهاده باشند و ما را عریان بر قتبهای شتران سوار کرده باشند فلم یبق فی القوم احد الا بکی یعنی
چون حضرت این کلام فرمود جمیع قوم حاضرین بگریه درآمدند و گریستند پس آن پلید لعین بر یزید ادبیر و اما بروایت منتخب بگریه درآمد گریست
و امر نمود تا ریسمانها را از گردن و کتفهای ما برید پس فاطمه دختر سید الشهدا بروایت ابن نما متوجه آن لعین بیحیا گردید و فرمود یا یزید بنات
رسول الله سبایا یعنی ای یزید آیا سزاوار است که دختران رسول خدا اسیر باشند فبکی الناس و بکی اهل داره حتی علت الاصوات یعنی پس جمیع
مردم بگریه درآمدند که بینند و اهل خانه یزید نیز گریستند و چندان گریه شدت نمود که صدای گریه و زاری بلند شد پس سید سجاد متوجه
آن منبع شقاوت و عناد گردید و فرمود ما ظنک برسول الله لو رآنا فی الغل یعنی چه گمان داری برسول خدا اگر ما را در غل ببیند که گریه کردن من غل کذا
باشند فقال لمن حوله حلوه یعنی پس آن پلید لعین امر نمود باشقیا که دور آنحضرت گرد بودند که غل را از او بگشایند و بروایت ارشاد متوجه سید سجاد
گردید و گفت ای پسر حسین پدرت قطع نمود رحم را و جاهل بود در حق من و منازعه کرد با من در سلطنت من پس خدا کرد با او آنچه دیدی حضرت
فرمود ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر یعنی هر مصیبتی که در زمین و نه در نفسهای
شما مگر اینکه در کتاب مکتوب است قبل از رفع نمودن ما المصیبت را پس یزید به پسر خود خالد گفت جواب او را بگو خالد ندانست که چه بگوید پس یزید
گفت قل ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر یعنی بگو آنچه مصیبت که به شما میرسد بسبب چیزی است که کسب نموده است
دستهای شما و عفو مینماید از بسیاری پس آن ملعون ساکت شد و بروایت مناقب فرمود ای پسر معاویه و هند و صخر نبوت و امامت از برای
آبا و اجداد من بود قبل از آنکه تو متولد شوی و در یوم بدر و احد و احزاب رایت رسول خدا در دست جدم علی بن ابی طالب بود و رایت پدر تو
در دست پدر و جد تو بود بعد فرمود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم بعترتی و باهلی عند مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا
بدم یعنی چه میگوئید در جواب پیغمبر خدا اگر سؤال نماید از شما که چه کردید بعد از من با عترت من و اهل بیت من در وقتیکه از میان شما رفتم بعضی از ایشان را
اسیر نمودید و بعضی را بخون خود آغشته نمودید بعد فرمود وای بر تو ای یزید اگر میدانستی که چه کار کردی و چه مصیبت مرتکب شدی نسبت به پدر و اهل
بیت و برادر و اعمام من هر آینه بکوهها میگریختی و فرش خود را خاکستر قرار میدادی و وا ویلاه و وا ثبوراه میگفتی از برای اینکه سر مبارک حسین فرزند فاطمه
و علی نصب شده است بر دروازه شهر شما و حال آنکه آنحضرت امانت رسول خدا بود در نزد شما پس بشارت باد تو را بخواری و ندامت در روزیکه مردم
جمع شوند برای روز قیامت بعد او ولد الزنا ای عبید زنان کوی کاتب را طلبید در پیش روی خود نشانید فرای هیئة فحجة فقال قبح الله ابن مرجانة
یعنی چون آن پلید این نابکار و کودکان را ملاحظه نمود هیئت قبیحه مستنکره مشاهده نمود و گفت خدا قبیح گرداند پسر مرجانه را لو کانت بینکم و بینه قرابة
و رحم ما فعل هذا بکم ولا بعث بکم علی هذا یعنی اگر در میان شما و پسر مرجانه قرابتی و رحمی بود با شما این نوع رفتار نمینمود و شما را باینحالت نزد من نمیفرستاد
پس آن ولد الزنا ای کاذب بروایت شیخ طبرسی در منتخب نظر نمود بآن زنان و مخدرات دختران که ایشان را بریسمان طولانی بسته بودند و سؤال نمود
که این زن کیست و آن کیست آن ستمدیدگان در جواب آن لعین بی ایمان گفت هذه ام کلثوم الکبری و هذه ام کلثوم الصغری یعنی این است ام کلثوم کبری و این است
ام کلثوم صغری و این است صفیه و این است فاطمه و این است رقیه که ایشان دختران علی میباشند و این است سکینه و این است فاطمه و این دو نفر دختران حسین میباشند و این است
علی بن الحسین پس یزید ملتفت گردید و دید که در میان آن زنان دختری که بسبب ریسمان طولانی بسته اند بیک دختر نسبت کرده خود را با آستین خود میپوشانید
است و بر آن دختر نگاه کرد و روی خود را با آستین خود میپوشانید پس آن پلید پرسید که این دختر کیست فقالوا هذه سکینة بنت الحسین یعنی پس گفتند
این دختر سکینه دختر امام حسین است پس یزید متوجه آن مخدره گردید و گفت ای سکینه یعنی تو نی سکینه پس آن مخدره بگریه درآمد اشکش جاری شد

حتی کادت تقطع روحها یعنی چنانکه نزدیک بود [illegible] مظلومه [illegible] روح مقدسش از بدن مطهرش پرواز نماید پس یزید گفت
ما یبکیک یعنی چه چیز ترا [illegible] گریه درآورده است [illegible] آنچه کردی [illegible] عن قلیل [illegible] یعنی جگر ترا
منکند [illegible] سکینه [illegible] از برای او [illegible] که [illegible] اند [illegible] خود را [illegible] از اهل مجلس تو منکی اللعین یعنی پدرانت ای لعین [illegible] لعن الله عبیدالله
ابن زیاد ما انوی قلبه [illegible] الرسول یعنی خدا لعنت کند ابن زیاد را که [illegible] و سخت بوده است قلب او [illegible] رسول خدا [illegible] یزید پلید
در خواب بودم از آن [illegible] که در مجلس تو خواندا [illegible] ذهبا و فضة [illegible] فملک السید المحجبا [illegible] و ستان بود گفتم اینکه
مذکور است که سکینه خواتون [illegible] صورت کرده بود [illegible] بکر [illegible] چنین بود [illegible] یزید [illegible] بکر [illegible]
گفت [illegible] سکینه خواتون [illegible] کرده است [illegible] ملعون [illegible] از خواب بیدار شدم [illegible] الحسین اعظم
[illegible] ملعون [illegible]
خواتون [illegible] سکینه [illegible] سلطنت [illegible] سکینه [illegible] سکینه [illegible]
[illegible] رسول بود [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] جواب سؤال [illegible]
[illegible] سکینه [illegible] فما کان لابیک علیک حق [illegible] اهل مجلس [illegible]
[illegible] فقال یا امیر هب لی هذه الجاریة من الغنیمة فتکون خادمة عندی
[illegible] سکینه خواتون [illegible] خادمه [illegible]
اسم [illegible] ام کلثوم [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible] ملعون [illegible] قطع الله لسانک [illegible]
[illegible] و جعل النار مثواک [illegible] چشم [illegible]
[illegible] اولادا لا بنیاء [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] ام کلثوم
[illegible] و الحمد لله [illegible] رسول الله
[illegible] ام کلثوم [illegible] مکن الله منکم [illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible] عباس [illegible] مکه [illegible]
[illegible]
[illegible] علی الاقتاب [illegible]
[illegible] و النصاری [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن عمرو بن العاص [illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible]
[illegible] سید الشهداء [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] هذه الجاریة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بلی بن الله و بن اخی [illegible] بدر [illegible] هذا [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] ای دشمن خدا [illegible]
فاطمه زهرا [illegible] ملعون [illegible]
ظالم [illegible] علی الاطلاق [illegible]
[illegible] ظالما و لقهر [illegible] یعنی [illegible] دشنام [illegible]
[illegible] و سکت [illegible]
[illegible] هب لی هذه الجاریة [illegible] هب الله لک
حتفا قاضیا [illegible] هذه الجاریة [illegible]
هذه فاطمة بنت الحسین و تلک زینب بنت علی [illegible] فاطمه [illegible] زینب [illegible] فاطمه و علی بن ابی طالب
[illegible] لعنک الله یا یزید [illegible] والله ما توهمت الا انهم
سبی الروم [illegible]
[illegible] الکرار [illegible]
[illegible] اللناس [illegible]
[illegible] بنات محمد [illegible] الناس [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible]
[illegible] فی الیدین [illegible]
[illegible] الحسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا اباعبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] علینا و هم کانوا اعق و اظلم [illegible]
[illegible] مروان بن الحکم [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] یحیی بن الحکم [illegible]
[illegible]
[illegible] ملعون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا حبیب رسول الله [illegible]
[illegible] فاطمه زهرا [illegible] محمد مصطفی [illegible] فاطمه زهرا
[illegible] سید الشهداء [illegible] سکینه [illegible]

انسه هنوز بر آمد نمی فجعلت فاطمة وسکینة تتطاولان لتنظرا الی الراس یعنی پس فاطمه و سکینه گردنهای خود را میکشیدند که تا نظر نمایند بسر مبارک
پدر خود وجعل یزید یستره عنهما یعنی یزید پلید خونخوار چون انحال آن زاران و مظلومه دید دل سخت تر از سنگش از شدت شرارت قلبش فی الجمله ترحم
کرد و باین سبب سر مبارک را از ایشان میپوشانید تا اینکه آن دلسوختگان نظر بسر منور انداختند فلما رأتاه بکتا یعنی که تا گاه نظر انداختند مظلومه
دل کباب بر سر مبارک ایشان افتاد که از شدت درد و الم پرده صبر را دریدند و صیحه بر کشیدند و صدا از گریه و زاری بلند نمودند چون زنان یزید
و دختران معاویه صدای شیون این دو مظلومه را شنیدند بسبب گریه ایشان [illegible] و ولوله و شور و شینی از ایشان پدید شد و بروایت مفید زنی از بنی هاشم
در خانه یزید پلید بود چون اعضای بدن انها را ملاحظه نمود شروع کرد بنوحه و زاری نمودن بر جناب سید الشهدا و میفرمود یا حسیناه یا حبیباه
یا سیداه یا اهل بیتاه یا ابن محمداه یعنی ای محبوب خدا پرستان ای بزرگ اهل بیت رسالت ای فرزند محمد مصطفی ای فریادرس بیوه زنان و یتیمان یکسر
اولاد زنا راوی میگوید هر کسیکه آن نوحه و زاری را شنید بگریه در آمد لعنت خدا بران بیحیا باد که از خدا و رسول او شرم ننمود و سر مبارک اعظم را
نزد دختر و خواهران و دختران در مجلس خاص نمود و بروایتی چون نظر اهل بیت بر آن سر شریف افتاد خروش بر آوردند و شیون بر کشیدند و ناله
مظلومانه بر آوردند سکینه خاتون و [illegible] یزید ابشر لک هذا یعنی ای یزید با خوشحالی میکنند تو را [illegible] کالب بروایت مناقب و نمود دیر
مبارک فرزند اسد الله الغالب بزبان [illegible] خود بجهت تشفی کرده است گفت کیف رأیت یا حسین یعنی چگونه دیدی [illegible] الحسین پس
ان پرکینه پرغشو بروایت ملهوف چوب خیزران طلبید [illegible] دندان ثنایای انحضرت که سید جوانان بهشت بود میزد
و اظهار کینه دیرینه خود را مینمود و این معنی در صورتی است که عبارت حدیث [illegible] باشد چنانچه در بعضی از نسخ موجود است و اگر عبارت
حدیث با نای سه نقطه باشد معنی حدیث اینست که آن پلید میزد با چوب خیزران دندان ثنایای آن مظلوم را چنانکه در بسیاری از نسخ
موجود است و باین عمل اظهار غیظ و کینه خود را مینمود بلکه بروایت مناقب باین عمل اکتفا ننمود و [illegible] منزل [illegible] نموده
نمود و گفت یوم بیوم بدر یعنی امروز در مقابل روز بدر است که [illegible] اجداد و مشایخ اشرار [illegible] در مجلس
البوار فرزند انکاسکی دست شل شدی که چنین جراحتی بر دل [illegible] شیعیان گذاشتی و چنانچه دندان منور با چوب خیزران [illegible]
بلکه ملعون بی ادب بروایت منتخب بعد از زدن ثنایای انحضرت عالمیان با چوب خیزران لب معجز بیان انحضرت را با چوب خیزران از هم [illegible]
[illegible] بلکه بروایتی آن [illegible] دندان ثنایای [illegible] عالمیان [illegible] صفا و نور و ضیا
ان لبهای مبارک و ثنایای منور حضرت را گفت رحمک الله یا حسین لقد کنت حسن الضحک یعنی خدا تو را رحمت کند یا حسین که بسیار خوش لب
و دندان بودی ابو برزه اسلمی [illegible] ملاحظه نمود و فریاد [illegible] یا یزید اتنکث بقضیبک ثغر الحسین بن فاطمة وای بر تو
ای یزید با چوب خود دندان حسین بن فاطمه را اشهد لقد رأیت النبی صلی الله علیه و آله یرشف ثنایاه و ثنایا اخیه الحسن و یقول انتما سیدا شباب
اهل الجنة فقتل الله قاتلکما و لعنه و اعد له جهنم و ساءت مصیرا یعنی شهادت میدهم که دیدم رسول خدا را که میمکید دندان ثنایای
این مظلوم و برادر مسموم او حسن را و میفرمود که شما دو نفر سید جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشنده شما را و لعنت کند او را و مهیا گرداند از برای او
جهنم را و بد آرامگاهیست جهنم پس ان ملعون شریر [illegible] شنیدن این کلام در غضب شد و امر نمود باخراج او فاخرج سحبا [illegible]
را کشان کشان بروی زمین از مجلس ان لعین کشیدند [illegible] بی ادب بروایت منتخب بعد از زدن دندان ثنایای انحضرت [illegible]
با چوب اندولب مبارک [illegible] صیحه [illegible] زنان بنی هاشم [illegible] اشعار
چند بیان نمود صریح است در کفر و نفاق [illegible]
بگو که تو نوحه مینمائی [illegible] کل ملک فی نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن بکل یعنی هر ملک در [illegible] خوشی [illegible]
و ثنایای [illegible] لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل کاش مشایخ من که در جنگ بدر حاضر بودند
مکان حاضر میبودند و میدیدند جزع طایفه خزرج را که صحابه رسول خدا و اسلام [illegible] جزع ایشان از وقوع نیزه
حاصل است [illegible] در جنگ احد [illegible] خصوص این بیت [illegible] اند که بیت از ابن زبعری
و شاهد بر این مطلب اینست که گفته است جزع الخزرج و طایفه خزرج که صحابه [illegible] امام حسین [illegible] بگوید جزع بنی هاشم
من وقع الاسل و دیگر آن پلید [illegible] بعد از ملاحظه [illegible] است لاهلوا
واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل [illegible] رسول خدا را به
انتقام کشتگان خود که در جنگ بدر کشته شده بودند من نیز انتقام مشایخ کفار خود را که از دست علی ابن ابیطالب کشته شده بودند کشیدم از
کشتن حضرت امام حسین ع خلاصه معنی این بیت اینست که کاش مشایخ من که در جنگ بدر کشته شدند از دست علی ابن ابیطالب حاضر میشدند
و میدیدند که سر فرزند قاتل ایشان نزد من حاضر است و چوب بر لب و دندان او میزنم و از شادی فریادهای خود را بخوشحالی بلند میکردند

میکشتند [illegible] انتقام ما را از فرزند [illegible] قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه ببدر فاعتدل
یعنی کشتیم جماعتی از بزرگان بنی هاشم را و این را در مقابل واقعه بدر قرار دادیم و با هم برابری کرد و اخذنا الثار من ابن علی و قتلنا الفارس
الندب البطل یعنی گرفتیم قصاص کشتگان خود را از پسر علی و کشتیم یکه سوار شجاعی را که مطلوب بود [illegible] لست من خندف
ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل یعنی نیستم من از خندف [illegible] اگر انتقام نکشم [illegible] از اولاد احمد [illegible] علی
که بمشایخ من کرد که ایشان را در جنگ بدر و احد بدرک فرستاد لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل ملاحظه نمایید که این کافر
چگونه کفر باطنی خود را اظهار مینماید یعنی بازی کردند فرزندان هاشم [illegible] پادشاهی نه خبری آمده است [illegible] و نه وحی از آسمان نازل
شده است و بروایت ابی مخنف این اشعار را نیز بیان نمود لعنة الله علیه ان یکن احمد قد جاء رسولا فلم القتل علیه قد حل یعنی اگر محمد
پیغمبر مرسل بوده است [illegible] و یقینا نحن فی دولتنا و کذا الایام و الدهر الدول [illegible] دولت خود و چنین است روزگار
که دولت [illegible] بعضی [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] و علی بن ابراهیم در تفسیر [illegible] و من غاب [illegible] ابن زبعری [illegible] من خندف [illegible]
الشیخ [illegible] الشیخ [illegible]
احتمال دارد که مراد [illegible] باشد که [illegible] امام حسین ع و احتمال دارد که مراد از شیخ عمر بن
الخطاب باشد که [illegible] بوده [illegible] ایشان [illegible] عبد الله بن عمر [illegible]
مطلب [illegible] حضرت امام حسین ع [illegible] بعد از آنکه [illegible] عبد الله عمر [illegible]
[illegible] امام [illegible] اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد
[illegible] و در کتاب [illegible] الزهری روایت کرده است که چون [illegible] یزید پلید [illegible]
[illegible] تلک الحمول و اشرفت تلک الشموس [illegible]
[illegible] اهل بیت ظاهر شدند [illegible]
[illegible] ان پلید را دشنام داد و لعنت نمود مؤلف گوید که کفر ان پلید واضح است
از اینکه [illegible] ملعون [illegible] اهل زمان [illegible]
[illegible] روزی [illegible] امیر المؤمنین [illegible] در مجلس یزید ملعون حاضر بود [illegible]
[illegible] مدح علی [illegible] کفت [illegible]
الفضل ما شهدت به الاعداء [illegible] خیر البریة بعد احمد حیدر و الناس ارض و الوصی سماء [illegible]
و مردم [illegible] ارض [illegible] و وصی [illegible] شاعر گفت و مناقب شهد العدو بفضلها و الفضل ما شهدت به الاعداء
یعنی [illegible] گفت [illegible]
و [illegible] امیر المؤمنین [illegible] و شهادت [illegible]
[illegible] و [illegible] اللعین [illegible] دندان ثنایای [illegible]
[illegible] بروایت بحار الانوار رو نمود با اهل مجلس خود و گفت [illegible]
امام حسین [illegible] بهتر است [illegible] یزید [illegible]
[illegible] از [illegible] حکم [illegible]
[illegible] فاطمه دختر رسول خدا بهتر است [illegible] کلام [illegible]
[illegible] و اما کلام [illegible] بود [illegible] قل
اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء مؤلف گوید که [illegible]
[illegible] اللهم العن [illegible] ملاحظه [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
و لب مبارک [illegible] چوب خیزران [illegible] دندان ثنایای [illegible] اسد اللهی [illegible]
[illegible]

بر کلمات مزخرفات آن پلید خود نگنجید و از شدت جراحات سنان افعال آن ظالم عنود بود آنکه ملهوف از جا برخواست و در کمال فصاحت و بلاغت
خطبه شروع انداز و زبان خبر انداز انشا نمود و فرمود الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی رسوله وآله اجمعین یعنی جمیع حمد خاص است برای خداوند
که پروردگار عالمیانست و صلوات خدا بر رسول و جمیع آل و اباد صدق الله العظیم کذلک یقول ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوأی ان کذبوا بآیات
الله وکانوا بها یستهزؤن راست و فرموده است خدا و ند عظیم که فرموده است که بد بخت عاقبت آنها که کار بد کردند باینکه تکذیب نمودند بآیات خدا و
استهزا نمودند بآنها اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض وآفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الاسراء ان بنا هوانا علی الله وبک
علیه کرامة وان ذلک لعظم خطرک عنده فشمخت بانفک ونظرت فی عطفک جذلان مسرورا حین رأیت الدنیا مستوثقة والامور متسقة وحین
صفا لک ملکنا وسلطاننا آیا گمان میکنی ای یزید هنگامیکه بر ما تنگ کردی اقطار زمین و آفاق آسمانرا پس ما صبح نمودیم در حالتیکه ما را
بروش اسیران شهر بشهر میبرند که این از خواری ماست نزد خدا و از کرامت و بزرگواری تو است پس تکبر نمودی به بینی خود و نظر نمودی بجانب خود در حالتیکه
که خوشحال و شادمانی بآنکه دیدی کار دنیا را برای خود منتظم و پادشاهی ما بتو منتقل شد مهلا مهلا انسیت قول الله عز وجل ولا یحسبن الذین کفروا
انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین آرام باش آرام باش آیا فراموش نمودهٔ فرموده خدا را که میفرماید گمان مبرند آنان که
کافر شدند که مهلت دادن ما ایشان را خیر است برای ایشان ما مهلت ندادهایم ایشانرا مگر برای اینکه زیاد نمایند گناه خود را و از برای ایشانست عذاب رسوا کننده امن العدل
یا ابن الطلقاء تخدیرک حرائرک وامائک وسوقک بنات رسول الله سبایا آیا از عدالتست ای پسر آزاد کردها یعنی ابوسفیان که حضرت رسول بوساطت
عباس در فتح مکه آزاد فرمود که زنان و کنیزان خود را در پس پرده نشانی و دختران رسول خدا را اسیر نمائی هتکت ستورهن وابدیت وجوههن تحدو بهن
الاعداء من بلد الی بلد ویستشرفهن اهل المناهل والمناقل ویتصفح وجوههن القریب والبعید والدنی والشریف لیس معهن من حماتهن حمی ولا من
رجالهن ولی پردههای ایشانرا که بآن مستور بودند هتک نمودهٔ و رویهای ایشانرا ظاهر ساختهٔ و ایشانرا بدست دشمنان دادهٔ که ایشانرا شهر
بشهر میگردانند نظر مینمایند بسوی ایشان ساکنین منزلها و اشخاصیکه در کنارهای آبها هستند و ملاحظه مینمایند رویهای ایشانرا نزدیک و بعید
دنی و شریف که نیست با ایشان از جانب کسانیکه حمایت کنند کسان ایشان و نه از مردان ایشان ولی و سرپرستی وکیف یرتجی مراقبة ابن من لفظ فوه اکباد الازکیاء
ونبت لحمه بدماء الشهداء چگونه امید داشته میشود رعایت نمودن کسیکه دور انداخت دهان او و بعد از خائیدن جگرهای پاکیزگان را که انتخب
هند ملعونه که جدهٔ یزید است که جگر حمزه را بدندان گرفت و خائید خصم آنرا مانند سنگ سخت گردانید آن ملعونه آنرا بدور انداخت و روئیده
شده است گوشت او از خون شهیدان وکیف یستبطئ فی بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالشنف والشنآن والاحن والاضغان چگونه آرام میگیرد
از بغض ما اهل بیت کسیکه نظر مینماید بسوی ما از روی بغض و کینه و حقد و عداوت ثم تقول غیر متأثم ولا مستعظم لاهلوا واستهلوا فرحا
ثم قالوا یا یزید لا تشل منتحیا علی ثنایا ابی عبد الله سید شباب اهل الجنة تنکتها بمخصرتک بعد بگوید بگوید بیهیچ گناهی نکرده امری
عظیم شمرده که کاش اشیاخ من که در جنگ بدر کشته شدند از دست علی بن ابی طالب حاضر میبودند و اهل بیت پس صداهای خود را بشادی بلند
میکردند بعد میگفتند ای یزید دست تو شل مشود که خوب انتقام ما را کشیدی در حالتیکه قصد کننده است دندانهای ابی عبد الله که سید جوانان اهل
بهشتست و میزنی آن دندان ثنایا را بچوب که بآن تکیه مینمائی وکیف لا تقول ذلک وقد نکأت القرحة واستأصلت الشأفة باراقتک دماء ذریة
محمد ونجوم الارض من آل عبد المطلب چگونه نگوئی اینکلام را و حال آنکه منتشر نمودی جراحات را و مستأصل نمودی زخم را بریختن خونهای ذریهٔ
محمد و ستارهٔ زمین از آل عبد المطلب را وتهتف باشیاخک زعمت انک تنادیهم فلتردن وشیکا موردهم ولتودن انک شللت و
بکمت ولم تکن قلت ما قلت وفعلت ما فعلت و ندا میکنی مشایخ خود را بگمان اینکه میشنوند و زود است که تو وارد خواهی شد بمکان ایشان
و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو شل بود و زبان تو لال بود و نمیگفتی آنچه را که گفتی و نمیکردی آنچه را که کردی اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظالمنا
واحلل غضبک علی من سفک دمائنا وقتل حماتنا خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از کسیکه بر ما ستم کرد و وارد آور غضب خود را
بر کسیکه خون ما را ریخت و حامیان ما را کشت فوالله ما فریت الا جلدک ولا حززت الا لحمک ولتردن علی رسول الله بما تحملت من سفک دماء
ذریته وانتهکت من حرمته فی عترته ولحمته حیث یجمع الله شملهم ویلم شعثهم ویأخذ بحقهم پس بخدا سوگند که پاره ننمودی مگر پوست
خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و البته وارد خواهی شد بر رسول خدا با آنچه متحمل شدهٔ از ریختن خون ذریهٔ او و هتک نمودن حرمت او در خویشان
او و پارهٔ تن او در هنگامیکه جمع نماید متفرقهٔ ایشانرا و جمعیت متفرق گردانیده را فراهم آورد و احوال ایشانرا با صلاح آورده باشد و حق ایشانرا از ستمکاران
ایشان گرفته باشد و خصم میفرماید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون گمان مکن البته اشخاصی را
که در راه خدا شهید شده اند مرده اند بلکه زنده اند که نزد پروردگار خود روزی داده میشوند وحسبک بالله حاکما وبمحمد خصیما وبجبرئیل
ظهیرا وسیعلم من سول لک ومکنک من رقاب المسلمین بئس للظالمین بدلا وایکم شر مکانا واضعف جندا و خدا بس است برای تو حکم کننده
و پیغمبر کافی است برای مخاصمه نمودن با تو و جبرئیل ظهیر و یاور است و زود خواهند دانست و عذاب خود را خواهند یافت آنکسیکه این امر را

را برای تو

را برای تو چید و ترا بر گردن مسلمانان سوار کرد بد بدلی است بدل ظالمین و زود خواهید دانست که مکان کدام یک از شما بدتر است و کدام یک
کمتر است ولئن جرت علی الدواهی مخاطبتک انی لاستصغر قدرک واستعظم تقریعک واستکثر توبیخک لکن العیون عبری والصدور حری و اگر چه
بلاهای روزگار مرا واقع ساخته که اینکه با تو مخاطبه نمایم ولکن من البته کوچک میشمارم قدر ترا و سرزنش ترا عظیم میدانم و میدانم که موعظه
در تو اثر نمیکند لکن چه کنم چشمها گریانست و سینهها سوزان که شخص بطاقه میشود در تکلم نمودن الا فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان
الطلقاء پس همه تعجب کل تعجب است از کشته شدن لشکر خدا که در کمال نجابت بودند بدست لشکر شیطان که آزاد شدگانند در فتح مکه بوساطت عباس
فهذه الایدی تنطف من دمائنا والافواه تتحلب من لحومنا وتلک الجثث الزواکی تنتابها العواسل وتعفرها امهات الفراعل پس این دستهاست که میچکد
از آن قطرهٔ خون ما و این دهانهاست که میریزد از آن دهانها گوشتهای ما و این بدنها پاکیزه است که گرگان اهانت مینمایند و سباع درنده و کفتارها آنها
خاک آلود مینمایند ولئن اتخذتنا مغنما لتجدنا وشیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت یداک وما ربک بظلام للعبید والی الله المشتکی وعلیه المعول ای یزید
اگر امروز ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که ما را سبب غرامت خود بیابی در هنگامیکه نمییابی مگر آنچه را که دستهای تو پیش فرستاده است
نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود بسوی خدا شکایت مینمایم و بر او است اعتماد فکد کیدک واسع سعیک وناصب جهدک فوالله لا تمحو ذکرنا
ولا تمیت وحینا ولا تدرک امدنا ولا ترحض عنک عارها پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعیی که داری بعمل آور و جد و جهد خود را بنما پس بخدا سوگند
که نمیتوانی محو نمائی ذکر ما را و وحی ما را نمیتوانی بر طرف کنی و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار کردار خود را از خود دور نمیتوانی کرد وهل رأیک الا
فند وایامک الا عدد وجمعک الا بدد یوم ینادی المنادی الا لعنة الله علی الظالمین و نیست رای تو مگر ضعیف و ایام تو مگر عدد کمی و جمعیت
تو مگر پاشیده در روزیکه ندا کند منادی از جانب رب العزه که لعنت خدا باد بر ستمکاران والحمد لله الذی ختم لاولنا بالسعادة والمغفرة ولآخرنا
بالشهادة والرحمة ونسأل الله ان یکمل لهم الثواب ویوجب لهم المزید ویحسن علینا الخلافة انه رحیم ودود وحسبنا الله ونعم الوکیل و حمد
مر خدا و بلیهای امر که ختم کرد برای اول ما بسعادت و آمرزش و از برای آخر ما بشهادت و رحمت سؤال میکنیم از خداوند عالم که ثواب ایشانرا کامل
نماید و اجر ایشانرا زیاد گرداند و نیکو گرداند برای ما خلافت را بدرستیکه رحیم و مهربانست و خدا بس است برای ما و نیکو وکیلی است پس یزید پلید
بعد از استماع این خطبه معجزه آیات از غایت مکر و تزویر بزبان لکنت بیان خود گفت یا صیحة تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح یعنی چه بسیار بهتر
که بموی اشان صیحه زنند و چه بسیار آسان است مرگ بر نوحه کنندهها پس آن لعین بلعین با جمعی مشورت نمود از اهل شام که چه نوع معمول دارد با ایشان
فقالوا لا تتخذن من کلب سوء جروا پس آن کافران بدنهاد و روسای کلاب و بوزان رخصت از قتل علویان کنند که مکر ابن است بلکه بچه را یعنی ایشان را
بقتل رسان پس نعمان بن بشیر چون این کلام ناصواب را از آن قوم شریر شنید از غیرت در خود نگنجید و فرمود انظر ما کان الرسول یصنعه بهم فاصنعه بهم
یعنی ملاحظه نما که پیغمبر خدا چه نوع رفتار مینماید با ایشان تو نیز با ایشان همان نوع رفتار نما و ایضا علیا جناب سکینه بروایت منتخب بلیغ آنکه فرمود ای
یزید مگر از خدا نمیترسی بعد از کشتن حضرت امام حسین و اینکشتن کفایت ننمودی تا اینکه ستر عترت حرم رسول الله را از عراق تا شام او زدی و کفایت نکرد
ترا هتک حرمت ایشان تا اینکه ما را بر شتران برهنه سوار نمودی و از بلد ببلد آوردی آن ملعون گفت برادرت حسین میگفت من بهترم از یزید و پدرم
بهتر است از پدر او و مادرم بهتر است از مادر او و جدم بهتر است از جد او بعضی را راست گفت و بعضی را دروغ گفت اما جد او رسول خدا پس او بهتر از اهل زمین است
و اما اینکه مادرش بهتر است از مادر من و پدرش بهتر است از پدر من چگونه است با آنکه خدا حکم نمود پدر او با پدر من بعد از این آیه را خواند قل اللهم مالک
الملک تا آخر آیه پس علیا جناب بنت خواند این آیه را ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما آتاهم الله من فضله بعد فرمود ای یزید حسین را بقتل رساندی و بدمکری تو اگر بدانی که چه پسر پیغمبر را از آن بود که بدانند چنین کاری بکنی
آیا نترسیدی از خدا از کشتن آن حضرت و حال آنکه رسول خدا در شان او و برادرش فرمود حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشتند و اگر میگوئی آنحضرت نه
فرموده ملعون دروغ گفتی و اگر بگوئی فرموده است اینکلام را پس مخاصمه نمودهٔ با نفس خود پس آن ملعون گفت ذریة بعضها من بعض یعنی
ذریه هستند بعضی از بعضی پس مانند غالب زدی پس یزید نسب و ایضا منتخب نقل نموده که از ایشان پرسید که شما چه نوع رفتار نمودید با
آن کافران گفتند که حسین با هیجده نفر از اهل بیت خود و هفتاد نفر از شیعه و یاران خود آمدند و ما با ایشان گفتیم فرود آیند بحکم امیر یا با ما جنگ نمایند
پس ظالم برایشان از شرق و غرب احاطه نمودیم بر ایشان از هر جانب تا اینکه گرفتند شمشیرها از فرق سر آن قوم بنحوی که پناه میبردند
چنانکه کبوتر پناه میبرد از خوف باز پس نگذشت مگر ساعتی تا همه ایشانرا بقتل آوردیم پس اینها بدنهای ایشانست که عریانست و اینها جامههای ایشانست
که بخون آغشته است و اینها خدهای ایشانست که بخاک آلوده شده است که آفتاب بر ایشان میتابد و روغنهای بدنهای ایشانرا بیرون میآورد
و بادها بر آنها میوزد و زوار ایشانست عقابان هوا پس یزید پلید ساعتی سر بزیر افکند پس سر خود را بلند نمود و گفت کنت ارضی من طاعتکم
بدون قتل الحسین یعنی راضی میشوم از طاعت و سرکشی شما کاش زنا زاده باشد بکشتن حسین و بروایت ابی مخنف پس شمر پلید از اهل مجلس برخاست
که یزید و گفت املأ رکابی فضة او ذهبا انی قتلت السید المهذبا یعنی پر کن رکاب مرا از نقره یا طلا که من کشتم آقای پاک و پاکیزه را قتلت خیر

الناس اماً و اباً و خیرهم جداً و اعلی نسباً گفتم بهترین مردم را از حیثیت پدر و مادر و بهترین مردم را از حیثیت جد یا الا بهترین مردم از حیثیت نسب و اشرف الخلق جمیعاً
حسباً و نسباً اهل الحرمین منسباً گفتم بهترین خلق را از جهت حسب و نسب و از اهل حرمین از جهت منصب طعنتهم بالرمح حتی انقلبا ضربتهم بالسیف حتی عبا را دم
او را بنیزه تا افکندم او را بر زمین و بشمشیر زدم تا سر او را جدا کردم پس یزید پلید نظر غضب با تحیر انداخته بشمر نمود و گفت خدا ترا بنابد جهانرا پایان نمودا
از اتش وای بر تو اگر میدانستی که او بهترین مردم بود از جهت پدر و مادر چرا او را کشتی و سر او را برای من اوردی ای ملعون گفت بطمع جایزه تو یزید گفت نزد
من جایزه از برای تو نیست پس امر نمود تا گردن او را زدند که مردی را اهل مجلس شفاعت نمود پس ان پلید ان عنید را دهان و رو بر و ابنای محمد را دشهل
چون هند دختر عبدالله بن جعفر زوجه یزید پلید خبر اینکار را شنید از طلب نمود و مقنعه خود را بر سر افکند و امد در عقب پرده و ندا در داد بیزید
کرا یاد در مجلس تو کیست ملعون گفت ای زن امر نمود باشخاصیکه در مجلس بودند بیرون روند چون مجلس خلوت شد هند گفت داخل مجلس شوای
شیعیان امان از جفای زنان با پیره ای هند از جهت اینکه زوجه یزید بود مجلس خلوت شود و از برای زینب و ام کلثوم و فاطمه و سکینه و سایر خواهر
مکره مجلس عام باشد این انتقام کرنمناید پرور ختم با ایجمله مغلطه خلق چون نشد تا اینکه هند داخل مجلس شد نظر نمود بسر مبارک حضرت
امام حسین که در طشت بود و از یزید پرسید که این سر کیست ان پلید گفت این سر حسین است و مادرش فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی است پس هند گفت
بخدا سوگند که بر فاطمه گران است که بر پلید سر فرزند خود را در پیش روی تو ای یزید لعنه الله هند گفت بخدا سوگند که کاری کردی که با نفعل مستوجب شده
لعنت را تا روز قیامت یزید گفت ای دشمن خدا من زوجه توام و تو شوهر منی یزید گفت اهلبیت ترا با فاطمه چکار است هند گفت خدا لعنت کند ترا بسبب اینکه
او و شوهر و اولاد او همه ایشان را ... اسلام ... از برای تو ... خلق و رسول او و از یزید گفت ای هند
واکذا اینکلمات را اگر بخدا سوگند که من اختیار ننمودم کشتن حسین را و نه امر نمودم بکشتن او پس هند از مجلس ان پلید محزون و گریان بیرون رفت مؤلف
گوید ای پلید بنوشت لا اقل بکجا میسر مبارک زینب خاتون افکندی چنانکه بهر دختر عبدالله بن عامر افکندی مجلسی علیه الرحمه مینویسد که هند
دختر عبدالله بن عامر زوجه یزید بود و سابقاً زوجه حضرت امام حسین ع بود چون هند دختر عبدالله بن عامر شنید که یزید سر مبارک انحضرت را در
خانه او نصب نموده است پرده خود را درید و پا برهنه داخل مجلس ان پلید شد در وقتیکه مجمع عامی بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر
رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده یزید جست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند زاری و نوحه نما بر فرزند رسول خدا و بزرگ
قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل نمود و من بکشتن او راضی نبودم مؤلف گوید که ای بدبخت عنید اگر تو راضی نبودی بقتل امام مظلوم شهید این تماشا
بر خود ... و این حرکات چه بود که از مثل تو حرامزاده نسبت بسر مبارک ان امام سعید بعمل میامد ای شیعه اگر میخواهی که از قصه حرکات ناشایست
مردود او لوا الالباب بشنوی گوش دار برو این نیز مذاب کرا ملعون پلید امر نمود که سر مبارک انحضرت را بر طبق طلا گذاشتند بعد شراب الطلبید
و نوشید پس جرعه از ان شراب را بر سر مطهر انحضرت ریخت و گفت ... یا حسین یعنی چگونه دیدی ... یزید بتو رسانیدم خوش گوار است
چون من بمیرم روز قیامت بجز بلور دوم بمن اب ندهند هلا مکیفی که جدت حرام کرده است ظرف طلا و نقره را بر امت خود اگاه باش که سر تو را در میان ظرف
طلا گذاشتم و پلید نوش میکرد که شجاعان نامی را که در روز بدر کشته است این قتل تو در عوض ایشان بعد ان پلید این اشعار را خواند هلاک
بنار و مالک ان ذلک بجزی عمرو منها الذل ان ترشنا ان جئنا مضی کفد صحونا ان جئنا فقل لست من خلفی ان لم انتقم من بنی احمد ما کان
مثل هلاک سیفنی غافر شد و هلاک شخص بکری غریب بود چنین ... تغلبات و لیکن اگر چه بدا ورد ما را اگر جنس هلاک شدند و لکن
خوشحال نمودمانرا که جلیشی بسته شدند و را استه شدند بتشم از خنده فکر ... ان پلید است که انتقام نکشتم از فرزندان پیغمبر اخیر را اگر کردند
بشایخ من صاحب کتاب بحر مذاب که اهل سنت است میگوید یعنی شراب بر سر مبارک حضرت امام حسین ع واستهزا نمودن او بانکه علی صلحب
حوض است و انکه محمد حرام کرده است ظرف طلا و نقره را و شعر او در انتقام کشیدن او ز بنی احمد بقصاص مشایخ کافر کشته شده بودند
در روز بدر دلالت میکند بر کفر او اگر این نقلها از او صحیح باشد بعد نقل از ابی الفرج بن الجوزی کرده که گفته است که عجب نیست از قتال ابن زیاد با
حسین ع و مسلط نمودن عمر بن سعد و شمر را بر قتل انحضرت و فرستادن سرها از بنرد یزید و انما العجب صبت الخمر علی راس الحسین ع بلکه عجب بجز شراب
بر سر حضرت امام حسین ع و چوب زدن بر ثنایای انحضرت و امر اوست با اینکه ال رسول الله را اسیر نموده بر قتبهای شتران سوار نمایند عزم بر دادن
بلادن فاطمه دختر امام حسین ع با انشخص که طلب نمود کنیز او را و گفتن اوست بفاطمه که ان شیبک یعنی از برای من جایز است که شما را اسیر نمایم
و شعر خواندن اوست که کاش که مشایخ من که در بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام کشیدم با جایز است بعمل اوردن
این اعمال نسبت بخوارج ایا اجماع مسلمین منعقد نشده است بر اینکه کشتگان مسلمانان را با یکفن نمودن و نماز کردن بر ایشان ودفن نمود و اگر نبود
در طلب و جعل خلفا طلبیت و کینهای بدر بر هر اینه احترام سر مقدس را نگاه میداشت در هنگامیکه انسر منور را بنزد او اوردند و انسر را بچوب نمیزد
و شراب بخورد و بر عقب اینسر مبارک و گفتن میکرد با انسر مطهر را و دفن مینمود و نیکو میکرد با ال رسول خدا و دلیل بر ... اینست که ان پلید بعد از انکه
وقایع ابن زیاد را طلبید و او را مدح نمود بر این ظالم که از ان شخص صادر شده بود و اموال بسیار بان نابکار داد و بخشش کثیری بان غدار از ملعون

پس چشم انسر مبارک بتکلم درامد فرمود ای راهب چه میخواهی راهب عرض نمود تو کیستی انسر مبارک فرمود انا ابن محمد المصطفی و انا ابن علی المرتضی و انا ابن فاطمة
الزهراء یعنی منم فرزند محمد مصطفی و منم فرزند علی مرتضی و منم فرزند فاطمه زهرا و انا المقتول بکربلاء انا المظلوم العطشان یعنی منم کشته شده در کربلا منم
مظلوم منم تشنه و انسر مبارک ساکت شد پس راهب روی خود را بر روی انسر مبارک گذاشت و عرض نمود بر نمیدارم روی خود را از روی تو تا اینکه بفرمائی منم
شفیع تو در روز قیامت پس انسر مبارک باز بتکلم درامد فرمود ارجع الی دین جدی محمد یعنی برگرد بدین جدم محمد ص راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمداً رسول الله پس حضرت قبول فرمود شفاعت او را راهب چون صبح شد انگاه ان سر مبارک را از راهب گرفتند چون بوادی رسیدند دیدند که ان
دراهم مبدل شده است بسنگ الثالث در بحار از کتاب مناقب قدیم منقول است که در وقتیکه سر مبارک حضرت امام حسین را بشام میبردند
در اثنای راه شبی در قبیله فرود امدند نزد مردی از یهود و شراب خوردند و مست شدند و بان یهودی گفتند که سر حسین با ما میباشد یهودی گفت
انسر را بما بنمائید ایشان انسر مبارک را بان یهودی نمودند در حالتیکه در صندوق بود چون یهودی ملاحظه نمود که نور از انسر مبارک بجانب اسمان ساطع است
یهودی از مشاهده اینحالت متعجب نمود و انسر منور را از ان ظالمان لعنت امانت گرفت و عرض نمود بانسر مبارک که شفاعت کن از برای من نزد جد
خود پس حق تعالی انسر منور را بتکلم دراورد پس فرمود انما شفاعتی للمحمدیین و لست بمحمدی یعنی شفاعت من از برای امت محمد است و تو از امت محمد نیستی
پس انمرد یهودی خویشان خود را مطلع نمود پس انسر مبارک را در میان طشتی گذاشت و گلاب او ریخت و مشک و کافور و عنبر بر او افشانید بعد او
و اقربای خود گفت این سر پسر دختر محمد است بعد گفت ای جد بزرگوار تاسف من که در دنیا تو را ملاقات ننمودم که در رکاب تو شهید شوم بعد گفت ای جد بزرگوار
تاسف من که در دنیا تو را در حالت جنون نااسلام بیاورم و در رکاب تو مقاتله نمایم در پیش روی تو شفاعت نما از برای من نزد جدت در روز قیامت
باز حق تعالی انسر مبارک را گویا کرد و فرمود بزبان فصیح فرموده ان اسلمت فانا لک شفیع یعنی اگر اسلام را اختیار نمائی من شفیع تو میباشم بعد از این کلام
را فرمود پس ساکت شد پس ان یهودی با اقربای خود مسلمان شدند در حضرت انحضرت ... بشاید این یهودی راهب قبلی نباشد زیرا که راهب اسلام
اختیار نمود بسبب سر مبارک انحضرت و ذکر ان در اشعار شده است و این یهودی و اولاد او بسر مبارک امام حسین ع اقرار نموده است مؤلف گوید هیچ استبعاد
در تعدد نیست الرابع در بعضی از کتب معتبره منقول است که در وقتیکه سر مبارک انحضرت را بشام میبردند در اثنای راه بموضعیکه از اعراب
مینامند سپیدند بر در خانه مردی از یهود که او را یحیی حرانی مینامیدند یحیی با سپاه العراه الشهدا را ملاحظه مینمود ناگاه نظر نمود بسر
مبارک حضرت امام حسین افتاد دید که لبهای مبارکش حرکت میکند پیش انسر رفت شنید که این ایه را تلاوت میفرماید و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهده این حال متعجب شد پرسید که این سر کیست گفتند سر امام حسین ع است گفتند پدرش کیست گفتند علی ابیطالب
پرسید مادرش کیست گفتند فاطمه دختر محمد مصطفی یحیی گفت اگر دین جدا حق نبود این برهان از وی پدید نیامدی پس کلمه شهادت بر زبان جاری نمود
و عمامه و مقنعه از سر خود برداشت و انرا قطعه قطعه نمود و خواهران مخدره بشیمه نمود و جامه خزی که پوشیده بود نزد حضرت امام زین العابدین فرستاد
با هزار درهم که انرا هم در ما یحتاج خود صرف نمایند بجماعتی که موکل انسرها بودند او را منع کردند که این چه کار است که پیش گرفته که دشمنان والی شام را
حمایت میکنی از کردار این اسیران دور شو و اگر نه سرت را بر باد میدهیم یحیی را ذوق محبت ربانی فشار داد مان خود فرمود تا شمشیرها او دند تکبیر گویان بر ایشان
حمله نمود و پنج نفر از ایشان را بجهنم فرستاد تا عاقبت بدرجه شهادت رسید امروز تربت او بدروازه حران مشهور است و او را یحیی شهید میگویند
و دعا بجاه او مستجاب میشود الخامس در بعضی از کتب معتبر منقول است که چون اسیران را در اثنای راه شام بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی
که از امرای شام بود و در جنگ حضرت امام حسین حاضر شده بود با ان لشکر همراه بود و حاکم عسقلان بود پس ان ملعون امر نمود تا شهر را ایین بستند
و مطربان اغاز سرود کردند و بوق و نقاره نواختند تا زخدا و رسول شرم ننمودند بزم عیش و طرب بیارا نشستند سرهای شهدای کربلا را در شهر میگردانیدند
شخصی بزرگ از زرغان در بازار ایستاده بود و طرب بعضی مردمان را میدید بهر طرف مبادکباد میشنید از کسی سبب اینکار پرسید و شادی مردمان
را پرسید انکس گفت که تو غریبی گفت من بیرون از بلاد شهر وارد شدم و امروز چنین حالتی میبینم انکس گفت که جمعی از مخالفان بر یزید نامبرکت رفته شدند
اهل شام و کوفه ایشان را بقتل رسانیدند این سرها ایشان است که بر سر نیزه کرده در شهر میگردانند و این همه زینت که می بینی اهل شام بنا نهاده اند
پرسید که این جماعت مسلمان بودند یا کافر گفت مسلمان بودند اما بر امام زمان خروج کردند پرسید سرهای ایشان که بود گفت ابو تراب که نامش علی بن
ابیطالب است پرسید از زن خروج کنند گفت حسن است که با یزید صلح کرد و پسر دیگر این خروج کنند چه نام داشت گفت حسین گفت مادر این دو بزرگوار
که بود گفت دختر پیغمبر خدا ... چون اینکلمات را شنید و از نهاد شد بر امد بجانب مسجد روان شد چون رسید چشمش بامام زین العابدین افتاد
بیمار زار منقبض با پدر از مشاهده اینحالت بگریه درامد و زاری نمود چون انحضرت گریه و زاری او را مشاهده نمود فرمود تو کیستی عرض نمود مرد غریبم
در مهد اهل شهر خندانند تو چرا گریانی عرض نمود از انکه من شما را میشناسم انکاش هرگز در این شهر نیامدم و شما را باینحال مشاهده نمیکردم
در بیغا که از پیغمبر خود دوریم و الا کاری با ایشان که از ان نمیکردم که در صحنه دو دیکار باقی نماند انحضرت بگریه درامد فرمود ای جوان از تو بوی اشنائی
میاید حق تعالی تو را جزای خیر دهد بعد عرض کرد که ای امام خدا مرحمت فرما حضرت فرمود ای جوان برو با انکسیکه سر پدرم را در بکوتاه از زرد و ما بیشتر برود

تا مردم بنظاره او مشغول نشوند و بعورات نظر ننمایند پس برهنه رفت و پنجاه مثقال شرعی طلا با ملعون که سر حضرت امام حسین ع را داشت داد تا سر را پیشتر
برد و تا بن جنده بزد انحضرت امد و عرض کرد یا بن رسول الله حاجت دیگر بفرما فرمود اگر جامه زیادتی داری بیاور اما ... الحال ... و از برای مخدرات
اهل بیت من جامه اورد و از برای انحضرت جبه و عمامه اورد و در اثنای این حال خروش و غوغا از اهل بازار برامد صبر نگاه کرد شمر ذی الجوشن را دید
با جوانان شادی کنان رو بشهر می ایند ... بجوش امد و ... شمر را کرفت و گفت ای ملعون این سر کیست که بر نیزه
کرده و این فرزندان کیستند که بر شتران نشانیده و دستهای ایشان را بسته ای شمر ملعون ... ملازمان خود ... که بیکبار ملازمان با تیغ
و خنجر برو حمله نمودند و مردم شهر سنگ و خشت بجانب وی افکندند و چندان او را مجروح نمودند که ... از پا در افتاد
و بیهوش کردید مردم کمان کردند که بمرد او را گذاشتند و رفتند ... شبی بود که صبر چشم خود را باز نمود هیچ کس نزد خود ندید پس بر خواست و روان
شد بسمت مشهدی که در عسقلان بود و حضرت سلیمان ساخته بود و بنای ... پیغمبران در انجا مدفون بودند چون بان مشهد رسید جماعتی را دید
که سرهای خود را برهنه کرده و جامهای خود را چاک زده اند و میکریند صبر گفت شما را چه روی داده که مردم این شهر در طرب اند و شما در تعزیه جواب
گفتند وقت شادی خارجیان است و زمان ماتم محبان خاندان ... ایشان ... صبر گفت ...
... صورت حال خود را ... گفت و جراحتهای خود را بایشان نمود و باتفاق ایشان بمصیبت انحضرت مشغول شدند ... میکفتند
کاش در کربلا بودیم تا جانهای خود را نثار انحضرت مینمودیم و انتقام از دشمنان ایشان میکشیدیم پس صبر تمام مال خود را داد و اسب و سلاح خرید
و ... با وی بیعت نمودند در روز جمعه خروج نمودند و خطیب را بقتل رسانیدند ... الا لعنة الله علی الظالمین الی یوم ...

السادس در کتاب بحار از شعبی منقول است که دیدم مردی خود را بپرده کعبه چسبانیده است و میکوید خداوندا مرا بیامرز و نمی بینم که مرا بیامرزی ...
کناه او پرسیدم گفت من از جمله موکلین بر سر مبارک حضرت امام حسین ع بودم و پنجاه نفر با من بودند ناکاه دیدم که ابری مانند ... اسمان
فرود امد ... و جمع کثیری ... احاطه نمودند که در میان ایشان بودند ادم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی ... که در میان ...
پیغمبر ما و جبرئیل و میکائیل و ملک الموت ... پیغمبر ما کریست و سایر پیغمبران نیز با انجناب کریستند پس ملک الموت نزد ما امد ... از رفقای من
چهل نفر را قبض روح نمود پس خواست که مرا قبض روح کند ... عرض نمودم یا رسول الله الامان الامان ...
با قتله انحضرت در قتل انجناب راضی نبودم ... حضرت رسول فرمود ... عرض کردم بلی
حضرت فرمود ای ملک الموت ... روح او ... و من امده ام در این مکان تا توبه نمایم
... **السابع** در کتاب بحار از ابن لهیعه منقول است که من در دور کعبه بطواف مشغول بودم که ناکاه شنیدم از مردی که میکفت
خداوندا مرا بیامرز و نمی بینم که مرا بیامرزی ... گفتم ای بنده خدا ... چنین کلامی مکو که اگر کناهان تو مثل قطرات باران و برک درختان
باشد و استغفار ... خواهد امرزید ... در جواب ...
... ما پنجاه نفر بودیم که با سر حضرت امام حسین ع بشام میرفتیم چون شب ... سر مبارک را در تابوت میکذاشتیم و در اطراف ان تابوت شرب خمر میکردیم
شبی رفقای من شرب نمودند و مست شدند و من شرب نکردم چون تاریکی شب ... شنیدم ... رعد ... و برق ... ناکاه دیدم
درهای اسمان کشوده شد و فرود امدند حضرت ادم و نوح و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و نبی ما محمد ... با ایشان بود جبرئیل و ملائکه پس جبرئیل نزد تابوت
امد و سر مبارک را بر اورد و بر سینه خود چسبانید و او را بوسید و همه پیغمبران نیز چنین کردند و پیغمبر ما بر ان سر مبارک میکریست و سایر پیغمبران انجناب را
تعزیت میکفتند پس جبرئیل عرض کرد یا محمد خداوند عالم امر فرموده است مرا که اطاعت نمایم تو را در باب امت تو پس اکر امر فرمائی زمین را ...
... بقوم لوط نموده ام حضرت رسول فرمود نه ای جبرئیل از برای من با ایشان موقفی است ... روز
قیامت نزد حق تعالی پس ملائکه ... انحضرت امدند و عرض نمودند که حق تعالی ما را امر فرموده است که این
پنجاه نفر را بقتل اوریم ... پس ایشان ... خود را ...
... الامان الامان یا رسول الله حضرت رسول فرمود ... صبح شد دیدم که رفقای من خاکستر
شده اند **مجلس سی ام** در ... سرها و اسیران بشهر شام و جمله از کرامات ... که در شام واقع شد بدانکه امیه که جد بنی امیه است
بنا بر تصریح بعضی از علما غلامی بوده عبد الشمس پسر عبد مناف و عبد الشمس او را ... و بعد او را ازاد کرد ...
بود که غلام ازاد کرده ... مردم او را ... میکفتند که امیه پسر عبد الشمس پسر عبد مناف است و بدانکه سلسله امیه دو شعبه
میشوند یکی عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه یکی یزید بن معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب ... هشام بن عبد الملک
مروان بن حکم بن ابی العاص ... امیه و مراد از شجره ملعونه که در این ایه مذکور است وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس والشجرة الملعونة
فی القران ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا بنی امیه میباشند یعنی نکردانیدیم ان خوابی را که بتو نمودیم مکر از برای امتحان مردم ...

شجره ملعونه را

خبر یافتن پیغمبر شهادت امام حسین ع را

بودم با پنج پسر و چهار دختر و من امروز ... پادشاه روم و احدی از نصاری بر احوال ما مطلع نیست بدان ای یزید که من یکروز در خدمت رسول خدا بودم و ان جناب
در خانه ام سلمه بود دیدم ... که سر او در پیش روی تو خوار و حقیر است بحضور مبارک رسید همین که اندر حجره داخل شد رسول خدا با لبهای خود ...
... و فرمود مرحبا بک یا حبیبی یعنی مرحبا بتو ای حبیب تا انکه او را کرفت و در دامن خود نشانید و شروع نمود ببوسیدن لبهای او و دندانهای
ثنایای او را میمکید و میفرمود بعد عن رحمة الله من قتلک واعان علی قتلک یا حسین و هو مع ذلک یبکی یعنی دور باد از رحمت خدا کسیکه تو را بکشد و
یا اعانت نماید بر قتل تو یا حسین و انحضرت با وجود این کریه میکرد ... حضرت رسالت پناه میدانست که یزید پلید خواهد بچوب خیزران
لبهای مبارک انحضرت ... و با چوب دندانهای ثنایای انمظلوم را زند و عبد الوهاب ... در مجلس ... خواهد حاضر بود لهذا در حضور
عبد الوهاب همان لبهای مبارک انمظلوم را بوسید و دندان ثنایای او را مکید و لعنت نمود بر قاتل انمظلوم و بر کسیکه اعانت نماید بر قتل انمعصوم
ای ... مظلوم ... ای ابا عبد الله ... عبد الوهاب میکوید ... در خدمت حضرت پیغمبر در مسجد مشرف بودم که حضرت امام حسین
با برادرش حضرت امام حسن بخدمت پیغمبر مشرف شدند انحضرت امام حسین عرض کرد یا جداه من با برادرم ... و احدی از ما بر دیکری غالب ...
و میخواهیم بدانیم که قوه کدام یک بیشتر است پیغمبر خدا فرمود ای ... لکن بروید و هر یک ... بنویسید هر که خطش
بهتر است قوه او بیشتر است پس هر دو تشریف بردند و هر یک سطری نوشتند بخدمت انحضرت اوردند و بدست مبارک انجناب دادند تا حکم نماید ...
ایشان پس انحضرت ساعتی در ... ایشان نظر فرمود و نخواست که خاطر هیچ یک شکسته شود فرمود ای حبیبان من پیغمبر امی میباشم و خط را نمیشناسم بروید
نزد پدر خود تا حکم نماید در میان ایشان ... نزد پدر بزرگوار خود رفتند حضرت پیغمبر نیز با ایشان ... داخل منزل فاطمه شد ...
دیدم پیغمبر خدا ... و سلمان فارسی در خدمت انحضرت بود ... از سلمان پرسیدم که پدر ایشان چکونه حکم
نمود در میان ایشان و خط کدام را بهتر دانست سلمان فرمود پیغمبر خدا در میان ایشان حکم نفرمود ... اکر بکویم خط حسن بهتر است حسین
غمناک میشود و اکر بکویم خط حسین بهتر است حسن غمکین میشود ... ایشان را بنزد پدر بزرگوار شان فرستاد ...
... دین اسلام خبر ... چکونه حکم نمود پدر ایشان در میان ایشان سلمان ... چون نزد پدر بزرگوار خود رفتند تامل نمود در حال ...
در ... ایشان و نخواست که دل هیچ یک را بشکند امر فرمود ... مادر خود تا حکم نماید در میان شما ...
... و کفتند یا اماه ... هر یک خطش بهتر باشد قوه او بیشتر است ...
... حکم ... متفکر کردید ... نخواستند که خواطر ایشان ...
پس ... حکم نمایم در میان ایشان من قلاده خود را بر شما نثار مینمایم هر یک که از ان لولوها بیشتر بردارد خط او بهتر است و قوه او بیشتر
... هفت عدد لولو بود ... فاطمه ... خواست و قلاده خود را ... بر سر ایشان نثار نمود پس حضرت امام حسن سه عدد از ان مروارید
برچید و حضرت امام حسین نیز سه دانه از ان مروارید برچید و یک عدد باقی ماند هر یک خواستند که ان را بردارند پس خداوند جلیل جبرئیل
... امر فرمود ... نازل شو ... ان لولو را ... نصف نما ...
نصفه بردارند تا قلب هیچ یک متکسر نکردد پس جبرئیل با امر ملک جلیل نازل شد و ان لولو را نصف نمود و هر یک نصفه برداشتند ...
رسول خدا ... امیر المؤمنین و حضرت فاطمه نخواستند که ...
... و همچنین پروردکار عالم نخواست که ... دل ایشان بشکند بلکه امر فرمود جبرئیل تا ان لولو را نصف نماید ...
دل ایشان نشکند ... رسول خدا ... بعد عبد الوهاب ... امام حسین ...
... محمد مصطفی ...
نزد پدر خود علی مرتضی ... مادر خود فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین مؤلف کوید که ملاحظه نمائید ...
کربلا ... پادشاه روم ... ملعون ...
... در کلام الهی مسطور ... بلکه ...
در ملهوف است که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون سرهای مبارک سید الشهدا ... نزد یزید پلید اوردند ان ملعون ... مجلس شراب
حاضر مینمود و شراب ... رسول پادشاه روم بمجلس ان پلید حاضر شد و ان رسول از اشراف و بزرکان ایشان بود چون نظر ...
مبارک سید الشهدا ... پس ... یزید ... کفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید کفت ...
... پادشاه روم ... مطلع باشم ...
... علی بن ابی طالب ... مادر او ... فاطمه دختر محمد رسول خدا ...
... ان نظر الیه ... ملاحظه ...

نظر میکنیم جسم من بلرزه میآید و مشوش میشوم از آن سر مبارک که آیات چند از قرآن شما تلاوت مینماید پس این نصرانی بجو ما توقف بود و آن سر ملعون فرمود اف بر تو باد و بر دین
تو دین من بهتر از دین شما است زیرا که پدر من از نوادهای حضرت داود است و میان من و داود پدران بسیاری فاصله اند کرده نصاری مرا تعظیم مینمایند
و خاک پای مرا برک برمیدارند و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید و حال آنکه در میان او و پیغمبر شما یکمادر بیشتر فاصله نیست بد دینی است دین شما ای یزید
آیا شنیده حدیث کلیسای حافر را یزید گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین بحریست که بیکسال میتوان قطع آنرا و در آن میان معموره نیست
مگر یک شهر در وسط آب که طول آن شهر هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا
میآورند و درختان ایشان عود است و آن شهر در دست نصاری است و در آن شهر کلیساهای ایشان کنیسهٔ حافر است که در محراب آن کلیسا حقهٔ طلائی
آویخته است که در آن حقه سم حماریست که حضرت عیسی بر آن سوار میشده و دور آن حقه را بطلا و دیبا زینت کرده اند و در هر سال گروه بسیاری
از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن حقه میروند و بر دور آن حقه میگردند و آنرا میبوسند و حاجات خود را از حقتعالی مطلبند اینست شان ایشان
و عطایای ایشان نسبت بسم حماری که گمان میکنند که آن سم حماریست که حضرت عیسی بر آن سوار میشده و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت
ندهد شما را در دین شما یزید پلید گفت بقتل آورید این نصرانی را تا ما را در بلاد خود رسوا نسازد چون نصرانی اینکلام را شنید گفت میخواهی مرا بقتل آوری
یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که فرمود ای نصرانی تو از اهل بهشتی من تعجب نمودم از کلام آنجناب و شهادت میدهم بلا اله
الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا رسول الله پس آن نصرانی مسلمان بر جست و سر مبارک را … و بر سینهٔ خود چسبانید آن سر مبارک را …
بوسید و میگریست تا اینکه او را بقتل رسانیدند رحمة الله علیه مؤلف گوید که زبان قاصر است از بیان فضائل و اقوال و …
و کیفیتیکه در مجلس آن عنید نسبت بسر مبارک و اهلبیت آن امام سعید اتفاق افتاده و از آن ملعون عدالت چه حرکات و افعال و اقوال صادر شده
نسبت بآن امام بهار از انجمله در بحار الانوار از صادق آل محمد منقول است که چون سر منور را نقد و اخیار را نیز داخل مجلس اشرار کردند
و امام زین العابدین را با دختران امیر المؤمنین داخل مجلس آن لعین نمودند حضرت امام زین العابدین مقید و مغلول بود و یزید ملعون رو بآن
مقرب معبود کرد گفت یا علی بن الحسین حمد خدا را که کشت پدر تو را آنحضرت فرمود لعنت خدا بر کسیکه پدر مرا کشت پس آن ملعون در غضب
شد و امر نمود که آنحضرت را بکشند آن مظلوم فرمود اگر مرا بقتل آوری که خواهد رسانید این دختران رسول خدا را باهل و ماوای خود و حال آنکه
این بیکسان بغیر از من محرمی ندارند پس غیظ و غضب آن پلید فرو نشست و گفت تو خواهی ایشانرا بوطن خود برگردانید بعد آن عنید سوهانی
طلبید و بدست خود شروع نمود بسوهان کردن جامعه که در گردن مبارک آنمقرب معبود بود و گفت ای علی بن الحسین میدانی که بچه سبب خود غل را
از گردن تو برمیدارم آنمظلوم فرمود بلی میخواهی که غیر از تو احدی بر من منت نداشته باشد یزید گفت بخدا سوگند که مقصود من همین بود بعد آن لعین گفت یا علی
ابن الحسین ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم یعنی آنچه مصیبتی که بشما میرسد بسبب آنچیزیست که دستهای شما کسب نموده است آنحضرت فرمود
این آیه در شان ما نازل نشده است بلکه در شان ما این آیه نازل شده است ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان
نبرأها تا آخر آیه یعنی هر مصیبتی در روی زمین و نه در نفس خود مگر اینکه نقل شده است در کتاب قضا قبل از اینکه احداث نمائیم …
مطلب بهذا … است در این آیه است که تاسف نخورید بر آنچه از شما فوت شده است و شاد نشوید بچیزیکه بشما داده است حقتعالی دوست
ندارد هر متکبر فخر کننده را پس ما اشخاصی میباشیم که تاسف نمیخوریم بر فقدان آنچه از ما فوت شده است و شاد نمیشویم بر آنچه بما داده شده
مؤلف گوید که آن ملعون شقی بهیچ منتبه نمیشد از جواب این جوابهای شافی بلکه بهمان ضلالت و گمراهی خود باقی بود آن ملعون هر نوع گوئی ناصواب بود
ابی مخنف با اسانید معتبره در کتاب … ای پسر یزید … حمد خدا را که … مؤمنین را …
… یزید با آنجناب سزاوار تو است بخلاف … و حال اینکه آنجناب پسر دختر پیغمبر شما است چون یزید ملعون بسبب الباس فاخره
میپوشید و بسیار متکبر بود و بسیار فخر مینمود آنحضرت فرمود ای یزید مگر نشنیدی که حقتعالی میفرماید که … مصیبتها در زمین و در انفس …
مگر اینکه … شده است در کتاب قضا … تا آخر آیه ان الله لا یحب کل مختال فخور یعنی بدرستیکه حقتعالی دوست نمیدارد
هر متکبر فخر کننده را چون آن ملعون اینکلام را از سید سجاد شنید در غضب شد و گفت یا غلام تعرضت لنا یعنی ای پسر حال تو چنین کلامی
بما میگوئی پس آنشقی امر نمود … که پیش روی او بود که خذ هذا و اضرب عنقه یعنی بگیر این پسر را و گردن او را بزن چون علی بن الحسین
اینحالت را مشاهده نمود … و این اشعار را … انادیک یا جداه یا خیر مرسل حبیبک مقتول و نسلک ضایع یعنی ندا مینمایم تو را ای جد
بزرگوار و ای بهترین پیغمبران که حبیب تو را کشتند و نسل تو را ضایع نمودند … فی دمشق مکبل … من بین الخلائق شافع مرا راه میبرند در شهر
دمشق در لباس ذلت و خواری که مقید نموده اند مرا و کسی از مردمان مرا شفاعت نمیکند لقد حکموا فینا علوج بنی امیة فقد ظهروا فینا عظیم البدایع
و حکمرانی نمودند بر ما بنی امیه بسیار ظلم و امور عجیبه نسبت بما ظاهر نمودند و چون عمه ها و همشیرهای آن مظلوم شنیدند که آن بد بنیاد امر بقتل
سید سجاد داده آن بیکسان بگریه و ناله درآمدند پس ام کلثوم متوجه یزید پلید گردید و فرمود یا یزید لقد رویت الارض من دم اهل البیت

در بیان مکالمهٔ آن امام با یزید ملعون

ارید ان لا تترک من نسل رسول الله علی وجه الارض احدا یعنی ای یزید سیراب کردی زمین را از خون اهل بیت رسول خدا مگر میخواهی که باقی نگذاری احدی از نسل
رسول خدا بر روی زمین … چون اهل مجلس آن پلید اینکلمات را از آن مخدره شنیدند همگی بگریه در آمدند و گفتند …
… این طفل را بحال خود واگذار … پس آن عنید امر نمود که … او را بحال خود واگذارید پس
بهمان علیل ناتوان … فرمود تو را بخدا سوگند میدهم که اگر در میان تو و این زنان قرابتی هست پس بفرست با این زنان مردی که اعتمادی داشته باشی
… بیکسان را بمدینهٔ جد بزرگوارشان برسانند چون اهل مجلس اینکلام را از آن مکرم دوران شنیدند فانتحب الناس و ضجوا بالبکاء و العویل
صداهای مردم بگریه و نوحه و خروش بلند شد فخشی یزید الفتنة یعنی یزید پلید از فتنه ترسید گفت یا غلام لا ابلغهن غیرک یعنی ای پسر همراه نمیکنم
ایشانرا بمدینه سوای تو پس آن ملعون رو نمود باهل مجلس خود و گفت چه مصلحت میدانید درباره این پسر … حضار مجلس گفتند این طفل است که
او حلال نیست پس آن بدبخت پلید خطیب بدبختی را طلبید و امر نمود که بمنبر رود و لا تترک شیئا من المساوی الا تجعلها فی علی و الحسین یعنی و نگذار
خصلت بدی مگر اینکه قرار ده در امیر المؤمنین و حضرت امام حسین پس آن خطیب … بر منبر … خارج …
… سکینهٔ مظلومه از غیرت … خطیب
سعادت بی نصیب … ما اقل حیاءک … کان فی ابی و جدی یعنی … بسیار کم است حیای تو … و جد من بود
… چون یزید پلید اینکلام را از سکینه خاتون شنید … خود گفت لا تسکتین یا بنت الخارجی یعنی ساکت نمیشوی ای دختر خارجی
چون سکینه خاتون اینکلام را از آن بد فرجام استماع فرمود … بخارجی اسم انت ام ابی یا تو سزاوارتری یا پدر من که
… علی بن ابیطالب و مادرش فاطمه زهرا است و جد او رسول خدا است و بروایت مناقب ابن شهر آشوب … و با مخدره گفت
تکلمی یعنی تکلم نما … و هو المتکلم یعنی سید سجاد تکلم مینماید چون آنحضرت اینکلام را از آن مخدره شنید تکلم با آن پلید
… زبان … خود با آن اشقیا … یزید لا تطمعوا ان تهینونا فنکرمکم و ان نکف الاذی عنکم و تؤذونا و الله یعلم انا لا نحبکم
و لا نلومکم الا تحبونا یعنی طمع مکنید با اینکه اهانت نمائید ما را پس ما اکرام نمائیم شما را و با اینکه … ما را
و خدا میداند که دوست نداریم شما را و ملامت نمینمائیم شما را از اینکه شما ما را دوست نمیدارید پس یزید گفت صدقت یا غلام یعنی راست گفتی
ای پسر و لکن پدر و جد تو خواستند که امیر شوند حمد خدا را که بقتل آورد ایشانرا و خون ایشانرا ریخت پس سید سجاد فرمود لم تزل النبوة و الامرة
لآبائی و اجدادی من قبل ان تولد یعنی نبوت و امارت همیشه در آباء و اجداد من بود قبل از اینکه تو از مادر متولد شوی همین که آن شقی …
شنید … در غضب شد و … گفت ادخله فی هذا البستان و اقتله و ادفنه یعنی آنحضرت را داخل این بستان
برد و او را بقتل رسانده و دفن کنید پس آن جلاد بد شعار آنمظلوم بیکس را داخل باغ نمود پس مشغول کندن قبر شد آن مظلوم رو بدرگاه
بی نیاز آورده مشغول نماز گردید چون جلاد … از حفر قبر فارغ گردید قصد قتل آنمقرب معبود نمود که ناگاه دستی از غیب …
… خالد بن یزید چون این حالت را … مشاهده نمود بنزد پدر عنید خود رفت و
حکایت آن نقل نمود چون آن شقی بواقعه مطلع گردید امر نمود تا آن جلاد خبیث زاده را در همان قبریکه بجهة آنحضرت حفر نموده بود دفن نمودند و آنحضرت را رها
نمودند و … قصد قتل آن بیمار علیل را نمود و ارادهٔ قتل نسل رسالت را کرد ولکن نتوانست …
بعد از آن … و افعالیکه … نسبت بسر مبارک آنحضرت و امام زین العابدین و سایر اسیران بعمل آورد … ملعون
… اسیران را منزل بی سقفی بردند که از حرارت و برودت هوا مانع نبود و نقلست که در آن خرابه ماندند تا روهای ایشان پوست …
… حضرت امام حسین بود و بروایت بصائر حضرت صادق فرمود که علی بن الحسین … اهل بیت در خانهٔ خرابه منزل دادند پس بعضی از ایشان
ببعضی گفتند که ما را درین خرابه منزل داده اند تا بر سر ما خراب شود و ما هلاک شویم چون نگهبانان این سخن را شنیدند با یکدیگر بزبان رومی گفتند
نظر نمائید باینگروه که میترسند که خانه بر سر ایشان خراب شود و نمیدانند که فردا ایشانرا بیرون میبرند و بقتل میآورند حضرت سید سجاد فرمود که …
تکلم ایشانرا بزبان رومی فهمیدم و غیر از من دیگری نفهمید موضع حبس حضرت امام زین العابدین بروایت مناقب … یزید …
… در صدد این بود که بهانه … حضرت امام زین العابدین را بقتل رساند و بروایت دعوات راوندی وقتی آن ملعون شقی آنحضرت را …
روی خود باز داشت و با آنجناب تکلم مینمود تا سخنی از آنحضرت صادر شود که بهانه شود در قتل او و آنجناب در جواب او بحسب سؤال تکلم میفرمود و در
… تسبیح کوچکی بود که با انگشتهای مبارکش میگردانید … آن لعین گفت من با تو سخن میگویم و تو جواب مرا نمیگوئی و با
انگشتهای خود تسبیح میگردانی … یعنی چگونه این رفتار جایز است … این نوع رفتار حرام است … خبر داد مرا پدرم از جدم
که آنحضرت در وقتیکه نماز صبح را بعمل میآورد و فارغ میشد تا احدی تکلم نمیفرمود تا اینکه بر میداشت تسبیحی را که در پیش روی او بود پس میفرمود اللهم
انی اصبحت اسبحک و احمدک و اهللک بعدد ما ادیر به سبحتی یعنی خداوندا بدرستیکه من صبح کردم و حال اینکه تسبیح تو را …

در بیان جواب دادن منهال اسدی را

بلبل میگویم نورا بعد ذکر روز بید هم تسبیح خود را با نغمه تسبیح خود را و تسبیح را بر هر شاخ از امیکه را بید هر چه میخواستند مردم تکلم میفرمود بلند
اینکه تسبیح کند حقتعالی را و میفرمود که این کریه اینک بمنزله مادر کار است و حساب میشود مجملا و هو از برای او حرمتی است تا اینکه قرار کیرد در فراش
خود و چون در فراش خود قرار کرفت بخواند مثل این دعای مذکور را و تسبیح خود را در هر شب که ادا میکند حساب میشود از برای او تا وقت صبح پس من
چنین عمل مینمودم از برای امتثال نمودن بجد خود پس بزرکی کفت الحمد لله از شما سخن میکویم مکر اینکه جواب میکوید بچیزی که پناه میبرد پس آنحضرت را عفو
نمود و صله را دوام نمود که اینجا برآورده ما نباید پس بر ... روزی از در وارد شد میکند شنکه منهال بن عمرو بخدمت آنحضرت رسید
فرمود کیف امسیت یا بن رسول الله یعنی چکونه شام نمودی ای فرزند رسول خدا آنحضرت فرمود شام نمودیم مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که ذبح مینمایند
پسران ایشان و زنده میدارند زنان ایشان را یا منهال صبح نمود عرب که فخر مینماید بر عجم باینکه محمد از عرب است و صبح نمود قریش که فخر مینماید بر سایر عرب
باینکه محمد از قریش است و شام نمودیم ما که اهل بیت محمدیم در حالتی که ما را کشته اند و مال و حق ما را غصب نموده اند و از خانهای خود رانده اند پس انا
لله و انا الیه راجعون از حالتیکه ما شام نمودیم در آن حالت و لله در مهیار یعنی خیر کثیری باد از برای مهیار که کفته است یعظمون له اعواد منبره و تحت
ارجلهم اولاده وضعوا یعنی اینکه تعظیم مینمایند منبر رسول خدا را و بان منبر برکت میجویند و حال آنکه اولاد آن بزرکوار را در زیر پای خود میکذارند بای سنن
مفضل میباشند بای حکم بنوه یتبعونکم و فخرکم انکم صحب له تبع یعنی بکدام دلیل و برهان اولاد رسول خدا تابع شوند شما را و حال آنکه فخر شما اینست که شما
از اصحاب و تابعان آنحضرت میباشید انتهی اکر بصورتهای الحال آن روزی که اسیران در شهر شام وارد آمدند هر اینه دلت کباب و چشمت پر آب
خواهد بود و عیش و راحت را بر خود حرام خواهی نمود و چکونه در تخت خواب استراحت مینمائی و حال آنکه آن اسیران محترم در خرابه شام علی الدوام مشغول
کریه و ناله میباشند خصوصا بملاحظه روایتی که صاحب منتخب نقل فرموده است که چون آل الله و آل رسول الله وارد شام شدند در خرابه
منزل ایشان قرار دادند و آن بزرکواران در آن منزل مشغول عزاداری بودند و حضرت امام حسین دختری داشت سه ساله از روزیکه آن مظلوم را شهید کرده
بودند پدر خود را ندیده بود و فراق آنجناب بر آن دختر صغیره بسیار تأثیر نموده بود و هر چند از اسیران پدر خود را طلب مینمود میکفتند که
آن طفل را تسلی میدادند و میفرمودند که پدرت بسفر رفته و تا اینکه شبی از شبها آن صغیره پدر بزرکوار خود را در عالم رویا دید و از بیدارش خود
کریه بلند و در ظلمت [illegible] بصیحه کشید و نعره زدن بسبب ضعف [illegible] مشغول کردید که فلک [illegible] نوع استراحت
بر هر در آن صغیره نتوانست مشاهده نمود و انکسر بالها از خواب بیدار نمود چون آن صغیره را از خواب بیدار کرد پدر بزرکوار در نظرش نبود باز
بکریه و صیحه کشید و نعره زدن و هر چند اهل بیت آن صغیره را تسلی میدادند فریاد میکرد و زاری میکرد پس تسکین نیافت آن صغیره
سؤال نمودند که سبب کریه و واویلا چیست آن مظلومه روان در جواب ایشان کفت ایتونی بوالدی وقرة عینی یعنی بیاورید نزد من پدر و نور چشم
مرا پس آن مصیبت زدکان دانستند که آن یتیمه پدر بزرکوار خود را در خواب دیده است و هر چند تسلی دادند آن صغیره را تسلی نیافت و کریه آن مظلومه
بیشتر شد چون آن بیچارهان و اسیران و ستمدیدکان ملاحظه نمودند که کریه و زاری آن صغیره شکسته بال و هر چند تسکین آن را تسلی میدادند ...
میکرد و تسلی نمییافت بجز تسکین منظر ... بودند لهذا پرده صبر و سکون را دریدند و ایشان نیز با آن صغیره هم آواز کردیده مشغول کریه و زاری و ناله
و بیقراری کردیدند و عزای آن مظلوم را برپا نمودند و طپانچه بر روی خود زدند و خاک بر سر خود ریختند و موی خود را پریشان نمودند و صدا بکریه
و صیحه ایشان را شنید پرسید که ما الخبر یعنی این صدا کریه و صیحه چیست کفتند ان بنت الحسین الصغیرة رأت اباها بنومها فانتبهت و هی تطلبه
و تبکی و تصیح یعنی پدر بستیکه دختر صغیره حسین پدر خود را در خواب دیده است و حال بیدار شده است و پدر خود را طلب مینماید و صیحه میکشد چون
آن ملعون بر این واقعه مطلع کردید امر نمود که سر مبارک حضرت امام حسین را نیز او بر طبقی نهاده و پیش روی آن صغیره کذارند و ملاحظه نماید بدیکان سر
نیز طبقها بدین ملاعنان آن پلید انتها کردند بلطف بیقی پوشانیده بودند و نیز نهادند نزد صغیره بردند و در پیش روی آن یتیمه کذاردند و مندیل را از
روی آن سر مبارک برداشتند اشعار ابیات آن تصور آنحالت چون نظر آن صغیره را بر سر مبارک آن بزرکوار افتاد پرسید کما هذا الراس یعنی این سر
کیست در جواب آن لکتاب کفتند هذا راس ابیک یعنی این سر مبارک پدر تو است حال ای شیعه اکر چنین میکنی اکر از فاضل طینت حضرت امام میر
خلق شده و دلیل او اینست که خون را از تصور آنحالت نتوان ضبط نمود و قطرات اشک مانند باران بر رخ خود روان خواهی نمود و اکر فنا نور را غاصب
شده باشد لا امل محروم خواهی بود و خود را شیعه که بر کنده خواهی نمود تا هست بر تو واجب کردید آن صغیره را در سرای عمهای خود را از تشت
بر داشت و در بر کرفت و شروع نمود بکریستن و زاری نمودن ای شیعه ملتفت شو که آن سر مبارک بینا و شنوا و زبان کو یا بود مکر بکوش هوش خود صدا
قرآن خواندن آن سر را نشنیده و تکلمات او را با ابن کثیر و زید بن ارقم و غیر ایشان فراموش مینمائی حال ببندیش و متذکر شو که آیا آن سر مبارک چه
وارد شد که ملاحظه مینماید که آن صغیره او را بر سر کرفته و زاری مینماید بجهت خواهران و سایر دختران بیرون آوردند و زاری آن صغیره افغان مینمایند
اکر تصور آنحالت نورا کریان نساخت و بفغان نیاورد پس اکر از فاضل طینت ایشان خلق شده البته بکریه خواهی آمد و زاری و فغان خواهی
نمود با استماع و شنیدن تکلمات جکر سوزی که آن صغیره و زاری بر سر مبارک پدر بزرکوار نا کمال ناله و افغان بیقراری بیان میفرماید و اکر قلبت از سنک باشد

در بیان گفتگو کردن طفل سه ساله با سر پدر

کر لا محاله بفزع خواهد آمد بر اینکه آن صغیره بر سر منور پدر بزرکوار با این روش نوحه میکرد و بزبان پر کلم خود بآن سر منور میفرمود یا ابتاه من ذا الذی
خضبک بدمائک یعنی ای پدر جان کدام سنکین دل خضاب نمود محاسن تو را بخون مطهر تو یا ابتاه من ذا الذی قطع وریدیک یعنی ای پدر جان
چه شخصی برید و شاه رک کردن تو را یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی یعنی ای پدر جان چه شخصی بود که یتیم نمود مرا در خردسالی یا ابتاه
من بقی بعدک نرجوه یعنی ای پدر جان بعد از تو امید بکه داشته باشم یا ابتاه من للیتیمة حتی تکبر یعنی پدر جان که متوجه دختر صغیره یتیمه تو میشود تا بزرک
شود یا ابتاه من للنساء الحاسرات یعنی ای پدر جان که متوجه زنان برهنه تو میشود یا ابتاه من للارامل المسبیات یعنی ای پدر جان که پرستار میشود
زنان بیوه اسیر شده را یا ابتاه من للعیون الباکیات یعنی پدر جان که غمخواری مینماید چشمهای کریان را یا ابتاه من للضائعات الغریبات یعنی ای پدر جان
که غمخواری مینماید زنان بیکس و غریب را یا ابتاه من للشعور الناشرات یعنی ای پدر جان که غمخواری مینماید این موهای پریشان را یا ابتاه من بعدک
واخیبتنا یعنی ای پدر جان بعد از تو وای بر نا امیدی ما یا ابتاه من بعدک واغربتنا یعنی ای پدر جان بعد از تو وای بر غریبی ما یا ابتاه لیتنی کنت لک الفدا
یعنی ای پدر جان کاشکی من فدای تو شده بودم یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا ای پدر جان کاشکی میبودم قبل از امروز کور و نابینا یا ابتاه لیتنی وسدت
الثری و لا اری شیبک مخضبا بالدماء یعنی ای پدر جان کاشکی در زیر خاک پنهان میبودم و نمیدیدم محاسن مبارک تو را بخون خضاب شده پس آن صغیره
دهان خود را بر دهان مبارک پدر بزرکوار خود کذاشت و آنقدر کریست که مدهوش کردید چون اهل بیت بفریاد آن صغیره رسیدند او را حرکت دادند فاذا بها
قد فارقت روحها الدنیا ناکاه دیدند که روح مقدسش از دنیا مفارقت نموده است و در آن شب قلس ... رکار جده اش فاطمه زهرا رسیده است چون
بیکسان آنحالت را ملاحظه نمودند باواز کریه و زاری بلند نمودند و عزای غم و زاری تجدید نمودند و همه خاص ... بعزا مشغول کردیدند پس ...
نشد در ... مکر اینکه ... مظلومان میکرییستند ای بفدای مظلومیت ... ای اهل بیت شوم ای ابا عبد الله ... عصمت ...
کان ... تغسیل و تکفین و تدفین آن صغیره یتیمه این انتقام کرفتاری ... تابی ... بروایت بحار الانوار
و ابی مخنف و غیره بر یزید پلید امر نمود که سر منور حضرت امام حسین را بر در خانه او بیاویزند و هند دختر عبد الله بن عامر که زوجه آن پلید بود
زوجه حضرت امام حسین بود پیش از آنکه زوجه یزید شود چون سر را بر در خانه دید بیرون آمد تا داخل مجلس آن عنید شد در وقتیکه مجمع عام بود و با نظاره کفت ای یزید
فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب نموده پس آن پلید برجست و جامه بر سر او افکند و او را از نامحرمان پوشانید کفت بلی ای هند بکری و نوحه کن بر سر
دختر رسول خدا و بزرک قریش که پسر زیاد در امر او تعجیل نمود و او را بقتل رسانید خدا او را بکشد بعد از آن پلید امر نمود که اهل بیت را بخانه او بردند
چون اهل بیت بجمت خانه آن بی ایمان روان شدند و وارد خانه آن ملعون کردیدند و زنان آل معاویه و آل ابی سفیان ملاحظه نمودند که آن خواهران
اهل بیت و زنان بخانه ایشان تشریف آورده اند هر یک باستقبال آن اسیران محترم شتافتند و کریه و نوحه آغاز نمودند افغان و ناله برآوردند و صیحه کشیدند
و چون بی لباسی و برهنکی آن مخدرات و زنان را ملاحظه نمودند همکی لباس و زیور که داشتند از خود افکندند و مدت سه روز ماتم سید الشهدا را بر
پا داشتند ای امان از خجالت اسیران وقتیکه آن لباسها که هنوز خواری در خانه یزید شدند و آل ابی سفیان را ملاحظه نمودند یا بر زینب
خاتون و ام کلثوم در آن هنکام چه وارد کردید و رنک مبارکشان از خجالت چکونه متبدل کردید بخدا سوکند ای شیعه که شخص نمیتواند تصور آنحالت
نمود و اشک از دیدکان خود مانند قطرات باران جاری ننمود هر چند دلش از سنک باشد زیرا از سنک نیز بالاده آن او قات چشمها جاری
میکردد و نهرها آب بر همان بدنیا را بر یزید ملعون فی الجمله بسر لطف مال اهل بیت را در خانه خاص خود مکان داد و در وقت هر چاشت و شامی حضرت
امام زین العابدین را بر سر خوان خود میطلبید اما آن ملعون پلید باز بیشتر که آتش بر حقد و حسد بود مانند عقرب زهر کاه و بیکاه بر آن مظلوم
میکزید پس روزی آنحضرت را با خود بمسجد برد و بروایت بحار الانوار امر نمود بخطیبی بر منبر برود و حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین را مذمت
نماید پس آن خطیب بد اختر چون سک خارج برو بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای حقتعالی زبان بر بد کوئی پیش و ناسزا بلکه اسمان و زمین حضرت امام
و قدوة غالبین و حضرت امام حسین نمود و در مدح معاویه علیه الهاویه و یزید علیه العذاب الشدید بسیار کفت چون حضرت امام زین العابدین
آن هذیانات و مزخرفات را شنید از غیرت در خود نکنجید صیحه بر آن خطیب زد و فرمود وای بر تو ای خطیب خریداری نمودی رضا مخلوق را بسخط خالق
پس اماده نمودی محل خود را در آتش جهنم پس بروایت ابی مخنف آن خطیب کفت بخدا سوکند که در کلمات خود خطا نمودم و من میدانم که حقتعالی خلق نمود
خلایق را بسبب جود شما و ختم امور بشما خواهد شد و یزید امر نمود که این کلمات را بر زبان جاری ساختم پس بروایته مناقب آن نور دیده اسد الله الغالب
بیزید خطاب فرمود یا یزید ائذن لی حتی اصعد هذه الاعواد فاتکلم بکلمات لله فیهن رضا و لهؤلاء الجلساء فیهن اجر و ثواب یعنی ای یزید امر فرما
تا بر بالای منبر بروم و کلماتی چند بیان فرمایم که موجب خوشنودی خدا و ثواب حاضرین کردد آن ملعون آبا نمود و آن مجوس پیشه ابا نمود پس
مردم شام بآن بد فرجام کفتند اذن ده آنجناب را تا بر منبر برود شاید ثنائی از او بشنویم یزید پلید کفت اکر آنجناب بر منبر برود فرود نخواهد آمد
مکر به رسوائی من و رسوائی آل ابی سفیان بعضی کفتند از این طفل چه بر میآید آن شقی کفت انه من اهل بیت قد زقوا العلم زقا یعنی این جناب از اهل بیتی است
که چشیده اند علم را یعنی ای پلید چرا نکفتی که ایشان منبع علوم اولین و آخرین بودند و اصل کمالات سابقین و لاحقین اند تا آنکه پس بیوسته اهل شام

ازان پلیدان منا نمودند و در اطراف خطیب کو بشدند تا ملعون را رضا نمودند پس مردم بروایت ابی مخنف متوجه خطیب گردیدند و با وی گفتند ما بمرک ان
تدع هذا الغلام یصعد المنبر فانه ان نزل نفتکرا لن تری الناس لن یتکلم بشیء یعنی چه ضرر میرساند بتو اگر بگذاری که این طفل بر منبر برآید و این طفل بر بالای منبر هیچ
کند نظر نماید بکثرت مردم هیچ تکلم نمیتواند نمود پس الخطیب از منبر فرود آمد و با جناب عرض نمود که اصعد یعنی بالا رو بر منبر و منبر را مشرف فرما و چون از نظم
ناهره مفاخر و مناقب و روایت مناقب بر عرشه منبر قرار گرفت و تحیر کرد خوی عود نمود شروع نمود بحمد حقتعالی و ثنا بحضرت کبریائی بعد خطبه خواند که دیدها
ناظران را گریان کرد و دلهای بینا را لرزان نمود بعد فرمود ایها الناس اعطینا ستا و فضلنا بسبع یعنی ای گروه مردمان حقتعالی شش خصلت بما عطا
فرموده است و بهفت خصلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده است اعطینا العلم والحلم والسماحة والفصاحة والشجاعة والمحبة فی قلوب المؤمنین
یعنی عنایت فرموده است بما علم و حلم و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در قلوب مومنان را و فضلنا بان منا النبی المختار محمد و منا الصدیق و
منا الطیار و منا اسد الله و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامة و منا مهدی هذه الامة و فضیلت داده است حقتعالی ما را بانکه از ما است یعنی حضرت
مصطفی و از ما است صدیق اکبر علی مرتضی و از ما است جعفر طیار و از ما است حمزه شیر خدا و رسول و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین و از ما است
مهدی این امت عجل الله فرجه من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبائه بحسبی و نسبی هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من او را خبر دهم
بحسب و نسب خود ایها الناس انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و الصفا ای گروه مردمان منم فرزند مکه و منی و منم فرزند زمزم و صفا انا ابن من حمل الرکن با
طراف الردا انا ابن خیر من ائتزر و ارتدی منم فرزند انکه مقام ابراهیم را با اطراف ردای خود برداشت منم فرزند بهترین اشخاصی که ازار بر خود بست و ردا بر دوش
افکند انا ابن خیر من انتعل و احتفی انا ابن خیر من طاف و سعی انا ابن خیر من حج و لبی انا ابن من حمل علی البراق فی الهواء منم فرزند کسیکه نعلین پوشید و پا
برهنه راه رفت منم فرزند بهترین طواف کنندگان و سعی بجا آورندگان منم فرزند بهترین حاجیان و تلبیه گویندگان منم فرزند کسیکه بر براق سوار شد
و بلند شد بر روی هوا انا ابن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدرة المنتهی منم فرزند کسیکه بردند او را در شب
از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند انکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من صلی بملائکة السماء
انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی منم فرزند انکه وحی فرستاد بسوی او خداوند جلیل انچه وحی فرستاد انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن
من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند کسیکه شمشیر زد بر بینی مردم تا قائل شدند بوحدانیت
خدا انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و قاتل ببدر و حنین و لم یکفر بالله طرفة عین منم فرزند
انکه در پیش روی رسول خدا بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و هجرت نمود در دو هجرت و بیعت نمود در دو بیعت مقاتله نمود با کفار در جنگ
بدر و حنین و کافر نبود بخدا بکطرفة العین انا ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین و قامع الملحدین و یعسوب الدین و نور المجاهدین و زین العابدین و
تاج البکائین و اصبر الصابرین و افضل القائمین من آل یاسین رسول رب العالمین منم فرزند صالح مومنان و وارث پیغمبران و برانداز ملحدان و پیشرو
مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان از آل یسین رسول رب العالمین
انا ابن المؤید بجبرئیل المنصور بمیکائیل منم فرزند تایید کرده شده بجبرئیل و منصور بمیکائیل انا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل المارقین والناکثین والقاسطین
والمجاهد اعدائه الناصبین و افخر من مشی من قریش اجمعین منم فرزند حمایت کننده از حرم مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان و جهاد
کننده دشمنان خود از ناصبیان و افخر جمیع قریش بالتمام و اول من اجاب و استجاب لله و لرسوله من المؤمنین و اول السابقین و قاصم المعتدین و مبید
المشرکین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان حکمة العابدین منم فرزند اول کسیکه اجابت نمود دعوت خدا و رسول او را از مومنان و اول
سبقت گیرندگان و شکننده از حد تجاوز کنندگان و بر باد دهنده مشرکان تیر تیرهای خدا بر منافقان و زبان حکمت عابدان و ناصر دین الله و ولی
امر الله و بستان حکمة الله و عیبة علمه و ناصر دین خدا و ولی امر الله و بستان حکمت خدا و صندوق علم خدا سمح سخی بهلول زکی ابطحی رضی مقدام همام
صابر صوام مهذب قوام قاطع الاصلاب و مفرق الاحزاب جوانمرد سخی صاحب بهاء و سید قوم زکی و پسندیده ابطحی رضی دلیر [illegible] صابر صائم مهذب حسن
القامه قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب اربطهم عنانا و اثبتهم جنانا و امضاهم عزیمة و اشدهم شکیمة انکه در راه خدا و رسول از همه کس
منقادتر بود و قلبش از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و از همه مردم در دفع ظلم و یاری مظلوم شدیدتر بود اسد باسل یطحنهم فی الحروب
اذا ازدلفت الاسنة و قربت الاعنة طحن الرحی و یذروهم فیها ذرو الریح الهشیم شیر بود غضبناک خورد مینمود دشمنان را در جنگها [illegible] مانند خورد نمودن
اسیا و باد میداد دشمنان را در حروب مانند باد خشک کننده لیث الحجاز و کبش العراق مکی مدنی خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری
شیر حجاز و رئیس عراق مکی مدنی خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری من العرب سیدها و من الوغا لیثها وارث المشعرین و ابو السبطین الحسن و الحسین ذلک
جدی علی بن ابی طالب سید عرب و شیر بیشه ها وارث مشعرین و والد سبطین حسن و حسین و صاحب اوصاف جدم علی بن ابی طالب است صلوات الله و سلامه علیه
بعد فرمود انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن سیدة النساء منم فرزند فاطمه زهرا و منم فرزند سیده زنان عالم پس بروایت کتاب احزان سلاله پیغمبر فرمود
انا ابن خدیجة الکبری یعنی فرزند خدیجه کبری که مادر مومنان است پس فرمود انا ابن المقتول ظلما انا ابن المحزوز الراس من القفا یعنی منم فرزند کسیکه کشتند

او را از روی ظلم و ستم منم فرزند کسیکه سر او را از قفا بریدند انا ابن العطشان حتی قضی انا ابن طریح کربلاء منم فرزند کسیکه او را با لب تشنه شهید کردند
منم فرزند کسیکه او را بخاک کربلاء انداختند انا ابن مسلوب العمامة والرداء انا ابن من بکت علیه ملائکة السماء یعنی منم فرزند کسیکه عمامه و ردا او را ربودند
منم فرزند کسیکه گریستند بر مصیبت او ملائکه اسمانها انا ابن من ناحت علیه الجن فی الارض والطیر فی الهواء انا ابن من راسه علی السنان یهدی انا ابن من حرمه
من العراق الی الشام یسبی منم فرزند کسیکه نوحه نمودند بر او جنیان در زمین و مرغان هوا منم فرزند کسیکه سر او را بر نیزه کردند بعنوان هدیه فرستادند منم
فرزند کسیکه حرم او را از عراق تا شام بطریق اسیر گردانیدند [illegible] انا ابن الذی افترض الله ولایته فقال قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا الا انا اقتراف مودتنا اهل البیت منم فرزند کسیکه واجب نموده است حقتعالی دوستی
او را و فرموده است بگو ای محمد نمیخواهم از شما اجر بسبب رسالت خود مگر دوستی نمودن با خویشان من و کسیکه حسنات نماید حسنه را زیاد میکنم از برای
او نیکی را اگاه باشید که حسنه دوستی ما اهل بیت است پس ان نور چشم پیغمبر بروایت کتاب احمر فرمود ایها الناس ان الله تعالی و له الحمد ابتلانا
اهل البیت ببلاء حسن حیث جعل رایة الهدی والعدل والتقی فینا و جعل رایة الضلالة والردی فی غیرنا یعنی ای گروه مردمان بدرستیکه حقتعالی ازبرای
اوست حمد مبتلا نموده ما اهل بیت را ببلای نیکو و قرار داده رایت هدایت و عدل و تقوی را در ما و قرار داده در غیر ما رایت گمراهی و ضلالت را فضلنا
اهل البیت بخمس خصال فضلنا بالعلم والحلم والشجاعة والسماحة والمحبة والمحلة فی قلوب المؤمنین و انا لم یؤت احد من العالمین من قبلنا
و تفضیل داده ما اهل بیت را به پنج خصلت بعلم و حلم و شجاعت و جوانمردی و محبت و عظمت در قلوب مومنین و عطا فرموده ما فضایل بسیاری که عطا نفرمود
باحدی قبل از ما از عالمین فینا مختلف الملائکة و تنزیل الکتب و ما بینم محل امد شد ملائکه و ما بینیم محل نزول کتب اسمانی پس ان نور دیده اسد الله الغالب
بروایت مناقب چندان نالها فرمود حتی ضج الناس بالبکاء والنحیب تا اینکه خروش مردم بگریه و زاری بلند شد و خشی یزید لعنه الله ان یکون فتنة فامر
المؤذن فقطع علیه الکلام و چون یزید ملعون خروش و فغان مردم را دید ترسید که مردم او را برگردند و فتنه برپا شود پس ان ملعون امر نمود بمؤذن
که اذان بگوید چون مؤذن شروع نمود باذان انحضرت سخن را قطع فرمود فلما قال المؤذن الله اکبر قال علی لا شیء اکبر من الله چون مؤذن گفت الله اکبر
انحضرت فرمود نیست چیزی از خدا بزرگتر فلما قال اشهد ان لا اله الا الله قال علی بن الحسین شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی چون مؤذن گفت
اشهد ان لا اله الا الله انحضرت فرمود شهادت داده است باین کلمه مو و پوست و گوشت و خون من فلما قال المؤذن اشهد ان محمدا رسول الله
التفت من فوق المنبر الی یزید فقال محمد هذا جدی ام جدک یا یزید فان زعمت انه جدک فقد کذبت و کفرت و ان زعمت انه جدی فلم قتلت عترته
و چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله انحضرت رو بسوی یزید فرمود ای یزید این محمد جد من است یا جد تو اگر گمان کرده که جد تو است دروغ
گفته و کافر شدی و اگر گمان کرده که جد من است پس چرا عترت او را بقتل اوردی پس ان نور دیده پیغمبر بروایت کتاب احمر فرمود معاشر الناس فهل فیکم من ابوه
وجده رسول الله یعنی ای گروه مردمان ایا در میان شما کسی هست که جد او رسول خدا باشد فعلت الاصوات بالبکاء یعنی پس مردم بگریه از انقدر
انام شنیدند صداهای خود را بگریه بلند نمودند پس بروایت منهال مردی از شیعیان انجناب که مسمی بمکحول بود و از صحابه رسول خدا بود و از جابر خواست
و عرض نمود کیف امسیت یا ابن رسول الله یعنی چگونه شام کردی ای فرزند رسول خدا پس انجگر گوشه علی مرتضی فرمود چگونه شام کردیم در میان شما مانند
بنی اسرائیل در آل فرعون که ذبح مینمودند پسران ایشان را و زنان ایشان را میگذاشتند شام نمود عرب که فخر مینمود بر عجم که محمد از عرب است و شام نمود قریش که
فخر مینمود بر سایر عرب که محمد از قریش است شام نمودند آل محمد در حالتیکه مقهور و مخذولند پس شکایت میبریم بخدا و ندعا از کثرت دشمنان و تفرق
اصحاب ما و عداوت نمودن اعداء ما نسبت بما و بروایت بحار چون مؤذن از اذان فارغ شد یزید غدار مقدم انداد [illegible] اشاره نمود نماز ظهر را ادا نمود
و در ان مجلس عالمی از علمای یهود حاضر بود و ان عالم یهود از یزید پرسید و سؤال نمود من هذا الغلام یعنی این پسر کیست ان ملعون گفت هذا علی بن الحسین ابن ابیطالب
علی بن الحسین است ان عالم یهود گفت فمن الحسین یعنی کیست حسین یزید گفت ابن علی بن ابیطالب است یعنی حسین فرزند علی بن ابیطالب است ان عالم یهود
پرسید فمن امه یعنی مادر او کیست یزید در جواب گفت امه فاطمة بنت محمد یعنی مادر او فاطمه دختر محمد است پس ان عالم یهود گفت یا سبحان الله فهذا
ابن بنت نبیکم قتلتموه فی هذه السرعة بئسما خلفتموه فی ذریته یعنی سبحان الله پس این پسر فرزند پیغمبر شما است که در این زودی او را بقتل اوردید
و غایت بد نمودید پیغمبر خود را نسبت بذریه او بخدا سوگند اگر موسی بن عمران سبطی از صلب خود در میان ما میگذاشت هر اینه گمان میکنیم که ما عبادت
میکردیم و میپرستیدیم او را و دیروز پیغمبر شما از میان شما رفته است پس شما جستن نمودید و فرزند او را کشتید بدا بحال شما امت پس یزید امر نمود [illegible]
قوی حلقه ثلثا یعنی پس یزید ولد الزنا امر نمود تا حلق ان عالم یهود را کوفتند و سه مرتبه حلق او را فشردند پس ان عالم برخواست فرمود ان شئتم
فاضربونی و ان شئتم فاقتلونی او ذرونی فانی اجد فی التوریة ان من قتل ذریة نبی لا یزال ملعونا ابدا ما بقی فاذا مات یصلیه الله نار جهنم
یعنی اگر میخواهید مرا بزنید و اگر میخواهید مرا بکشید یا مرا رها کنید بدرستیکه من مییابم در توریه که هرکس بقتل اورد ذریه پیغمبر خود را ملعون خواهد بود ابدا
ما دام که زنده است و در هنگامیکه فوت شود وارد میسازد خداوند او را در اتش جهنم و بروایت ابی مخنف پس مردی که او را منهال بن عمرو میگفتند از جا
برخواست و بخدمت انحضرت عرض نمود که چگونه صبح نمودی ای پسر رسول خدا انحضرت فرمود چگونه صبح نماید کسیکه پدر و اهل بیت او را در روز

حکم نمودن یزید ملعون بقتل نمودن خطیب

شاید کشته باشند وجود در شهر بوده و شبی متوقع مرگ باشد پس بگفتم شکایت مینمایم از صبح نمودن ما و شام کردن ما صبح کردیم عرب که فخر میکنند بر عجم
که محمد از عرب است و صبح نمود از قریش که فخر میکنند بر عرب که محمد از قریش و ما اهل بیت محمد مظلوم و مقهور میباشیم چون آن امام کلام را باتمام رسانید ضجّت
الاصوات بالبکاء والنحیب یعنی بلند گردید اصوات مردم بگریه و زاری چون آن ملعون این حالت را مشاهده نمود از فتنه و آشوب ترسید و متوجه خطیب گردید
و گفت که اگر گذاشته که او سخن گوید و تکلم نماید زیاده بر این ملک و پادشاهی مرا بر طرف نماید خطیب گفت والله ما ظننت انه لا یتکلم بهذا الکلام یعنی بخدا
سوگند که من گمان نکرده بودم که از این طفل چنین کلماتی صادر خواهد شد یزید گفت یا ویلک هذه العصا من تلک العصیّة وهذه الورقة من هذه الشجرة
وهل تلد الحیة الا الحیة یعنی ای وای بر تو این عصا از جمله عصا ها میباشد و این برگ از آن درخت است و آیا تولد مینماید مار سوای مار را اما علمت انه
من اهل بیت النبوة یعنی مگر ندانستی که این جناب از اهل بیت نبوت است چون خطیب این کلام را از آن بد فرجام شنید گفت ای یزید اگر میدانستی که این جناب
از اهل بیت نبوت است پس چرا پدر و اهل بیت او را کشتی بعد خطیب فرمود حقتعالی بدل نماید بتو را بکسیکه از برای ما بهتر از تو باشد و بدل نماید از برای تو
ما را بکسیکه بدتر از ما باشد پس آن ملعون در غضب شد امر نمود تا گردن الخطیب را زدند پس اهل شام گویا از خواب غفلت بیدار شدند و متنبه گردیدند
و بازار را گاهی زابستند و با یکدیگر میگفتند این سر مبارک سر فرزند دختر پیغمبر است که ما میدانستیم و عامه میگفتند که این سر خارجی است که خروج
نموده بود در زمین عراق چون این خبر بیزید پلید رسید آن ملعون امر نمود تا اجزاء بسیاری از قرآن را بیت دادند و در مساجد متفرق نمودند چون مردم
از نماز فارغ میشدند آن اجزاء را پیش روی ایشان میگذاشتند تا مردم مشغول خواندن قرآن شوند و حضرت امام حسین را یاد نکنند و ننمایند از برای
مردم بیعت نبود مگر یاد نمودن مصایب آنحضرت شخصی از مومنین میگفت ای غافلان آیا نمی بینید که چه کرده اند بفرزند پیغمبر ما محمد که چون این خبر بان پلید رسید دانست
که امری از مومنان میشود که اهل شام غفلت نمودند از مصایب حضرت امام حسین پس آن ملعون در میان مردم ندا در داد که حاضر شوند بمسجد جامع پس
مردم از هر جانبی شتافتند بجانب مسجد جامع چون مسجد مملو گردید از جمعیت ناس آن ملعون خناس از جا برخواست و خطبه ادا نمود بعد گفت بخدا ای
اهل شام شما میگوئید که من بقتل آوردم حسین بن علی ابیطالب را بخدا سوگند که من او را نکشتم و نه امر نمودم بقتل او و این جنابرا بقتل آورد عامل من
عبید الله بن زیاد بعد گفت بخدا سوگند که البته خواهم بقتل آورد آنکسی را که حسین را بقتل آورد پس آن پلید طلبید جماعتی را که بحرب آنحضرت
رفته بودند چون آن کافران را در مقابل آن بی ایمان وا داشتند پس آن ملعون عنید متوجه شبث بن ربعی گردید و گفت وای بر تو آیا تو حسین را
کشتی یا من تو را بقتل آن جناب امر نمودم شبث گفت بخدا سوگند که من او را بقتل نیاوردم بلکه مصاب بن رهیبه آن جنابرا بقتل آورد پس یزید رو نمود
بمصاب و گفت وای بر تو آیا حسین را بقتل آوردی یا من تو را بقتل آن جناب امر نمودم مصاب گفت بخدا سوگند که من او را بقتل نیاوردم بلکه قیس بن
ربیع آنحضرت را بقتل آورد پس یزید پلید بجانب قیس ملتفت گردید و گفت وای بر تو آیا تو حسین را بقتل آوردی یا من تو را بقتل آنحضرت امر نمودم
قیس گفت نه یزید گفت پس که او را بقتل آورد قیس گفت شمر بن ذی الجوشن آنحضرت را بقتل آورد پس یزید بشمر ملتفت گردید و گفت وای بر تو آیا تو
حسین را کشتی و من تو را امر نمودم بقتل آن جناب آن ملعون خندان شد گفت خدا لعنت کند کسیرا که حسین را بقتل آورد پس یزید گفت پس که بقتل آورد
آن جنابرا شمر گفت سنان بن انس نخعی آنحضرت را بقتل آورد پس یزید بسنان ملتفت گردید و گفت وای بر تو آیا تو حسین را بقتل آوردی و من تو را بقتل
آن جناب امر نمودم آن ملعون گفت خدا لعنت کند کسی را که آنحضرت را بقتل آورد و بر او وقف یزید پلید از قول آن کافران عنید غضبناک گردید و غضب
شدید و گفت وای بر شما باد هر یک شما قتل آن جنابرا ببعض حواله مینمایند در اینحال قیس بن ربیع گفت من میگویم که که کشت حضرت امام حسین را مرا
از قتل امان میدهید یزید گفت تو را امان دادم قیس گفت بخدا سوگند که بقتل نیاورد آنحضرت را مگر آنکسیکه علمها را بر افراشت و اموال را در میان مردم
قسمت نمود و عطاها و بخششها با ایشان نمود و فرستاد لشکری بعد از لشکری یزید چون این سخن را شنید گفت وای بر تو آنشخص کیست قیس گفت بخدا سوگند
که کشت آنحضرت را مگر تو ای یزید پس آن شقی پلید از قول قیس در غضب شد و برخواست و داخل قصر خود گردید و سر منور را در طشتی نهاد و پوشانید از نظرها
از منبر بیامد و آن سر منور را برکنار خود گرفت و داخل خانه تاریکی شد و بر سر خود میزد و میگفت مرا چکار بود بحسین بن علی بن ابیطالب و در کتاب منتخب
مسطور است از هند زوجه یزید که گفت شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و بزیارت سر مبارک امام حسین
میرفتند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یابن رسول الله ناگاه دیدم ابر سیاهی از آسمان نازل شد و مردان بسیاری در میان آن ابر بودند
و در میان ایشان مردی بود خوش رنگ و نورانی و آمد و بر سر امام حسین خود را انداخت و بر دندانهای ثنایای حضرت امام حسین و آن دندانها را میبوسید
و میگفت یا ولدی قتلوک ای فرزند من کشتند تو را و مگر تو را نشناختند و از آب منع کردند ای فرزند من منم جد تو رسول الله و اینست پدر تو علی مرتضی و اینست
برادر تو حسن و اینست عم تو جعفر و اینست عقیل و اینست حمزه و عباس بعد نشستند یکیک از اهل بیت خود را میشمرد هند گفت بسبب مشاهده اینحال
چنان فزعی بر من عارض شد که از خواب بیدار شدم دیدم نوری از آن سر منور احاطه نموده است پس یزید را جستجو نمودم دیدم که آن ملعون در
خانه تاریکی رو به دیوار کرده است و میگوید مرا با حسین چکار بود و هموم بسیاری بر او وارد شده است من خواب خود را برای
او نقل نمودم او سر خود را بزیر گرفته بود و هیچ نمیگفت چون صبح شد اهل بیت را طلبید و ایشان را مخیر گردانید در میان ماندن شام و رجوع بمدینه

باجامهٔ سیاه

در بیان ماتم گرفتن اهل بیت در شام

با جامه های سیاهی ماتم زده کان چون التفات یزید را دیدند نمودند تا اول میخواهیم نوحه نمائیم بر حضرت امام حسین یزید گفت آنچه میخواهید بعمل آورید پس تا
چندی بجهه ایشان خالی نمودند هر زن هاشمیه و قرشیه که در شام بود لباس سیاه پوشیدند و مدت هفت روز مشغول نوحه و زاری بودند بر شهدای کربلا
و بروایت منتخب سکینه خاتون بیزید پلید فرمود من در شب گذشته خوابی دیدم اگر از من میشنوی بیان نمایم یزید گفت بگو ای مظلومه فرمود شب بعد از نماز
و ادعیه بسیار که دیدم بخوابکه از کثرت گریه عاجز شدم و بخواب رفتم در عالم رؤیا دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید
و حوریان چند برا ملاحظه نمودم ناگاه باغ سبزی بنظرم آمد که در آن باغ قصری بود و پنج مرد پیری دیدم که داخل آن قصر شدند و کنیزی با ایشان بود من
از آن جاریه پرسیدم که این قصر از کیست گفت از پدرت حسین است که خداوند با این جناب عطا نموده است بجهه صبریکه نمود گفتم ای کنیز اینها کیانند گفت اول
آدم ابو البشر و دوم نوح نبی الله سیم ابرهیم خلیل الرحمن چهارم موسی کلیم الله گفتم پنجم کیست که محاسن مبارک خود را گرفته بود و با حزن آمد و میگریست گفت
ای سکینه نمیشناسی این جنابرا گفتم نه گفت این جناب جدت رسول خدا بود گفتم بکجا میروند گفت بزیارت پدرت حسین گفتم بخدا سوگند که بخدمت جدم میرسم
و خبر میدهم آنحضرت را بآنچه نسبت بما نموده اند من در این اندیشه بودم که ناگاه جدم علی بن ابیطالب را دیدم که شمشیر خود را در دست گرفته بود و
ایستاده بود پس من ندا در دادم که یا جداه بخدا سوگند که پسر تو را بقتل آوردند پس آنحضرت گریست و مرا به سینه خود چسبانید و فرمود ای دختر من صبر نما
صبر نما و استغاثت جوار خدیم بعد آنجناب تشریف بردند و ندانستم که بکجا رفتند پس من متعجبانه تفکر مینمودم که ناگاه دیدم دری از آسمان گشوده شد
و ملائکه بالا میرفتند و فرود میامدند بر سر پدرم و بر آن ابر پس بگفتم بنزد رسول خدا و عرض کردم یا جداه بخدا سوگند که کشتند مردان ما را و بخدا سوگند
که ریختند خونهای ما را و بخدا سوگند که هتک نمودند حرم ما را و ما را بر قتبهای شتران برهنه سوار نمودند و بنزد یزید بردند پس آنحضرت مرا به سینه خود
چسبانید بعد رو نمود بحضرت آدم و نوح و ابرهیم و موسی و فرمود که نمی بینید که چه کردند امت من بعد از من پس حوری بمن گفت ای سکینه ساکت باش که رسول
خدا را بگریه در آوردی بعد آن حوری دست مرا گرفت و داخل قصر نمود دیدم که پنج زن نورانی در آن قصر بودند و یکی از ایشان که از همه نورانی تر بود و موی
خود را پریشان نموده بود و جامه سیاهی در بر داشت و پیراهن خون آلودی در دست داشت چون برمیخواست همه زنان برمیخواستند و چون مینشست همه با او
مینشستند از آن حوری پرسیدم که این زنان کیانند گفت ای سکینه این حوا مادر آدم میباشد و اینهم مریم دختر عمران است و اینهم خدیجه دختر خویلد است
و این هاجر است و این ساره است و این زنیکه پیراهن خون آلود در دست دارد فاطمه زهرا است پس نزدیک جده ام فاطمه زهرا رفتم و عرض نمودم ای جده
بخدا سوگند که پدرم را کشتند و مرا در خوردی سالی یتیم کردند و بروایتی عرض نمود ای مادر بخدا سوگند که ظالمان جمعیت ما را متفرق نمودند ای مادر بخدا
سوگند که مباح کردند حرم ما را ای مادر بخدا سوگند که پدرم حسین را کشتند پس حضرت فاطمه فرمود ای سکینه نگاه دار صوت خود را که جگر مرا سوزانیدی
و رگ قلب مرا قطع نمودی این پیراهن پدرت حسین است که با من است و از من مفارقت نمیکند تا ملاقات نمایم خدا را و بروایتی پس جده ام مرا به سینه خود
چسبانید و گریه بسیاری کرد و همه زنان گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد در میان تو و یزید در روز قیامت پس یزید ملعون اعتنائی
بقول آن مظلومه ننمود و بروایتی طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا چکار بود بکشتن حسین و از کتاب نسب ابن یحیی حسن منقول است که یزید
عرض نمود بجناب حضرت امام زین العابدین که مخبر اسرار پدر تو که اولاد خود را همه علی نام بر نهاد است آنحضرت فرمودند چون پدرم دوست میداشت پدر خود را
با این سبب مکرر باسم او نام بر مینهاد است و آن شقی بروایت طبری بعد از ورود بلاد دی روزی با آنحضرت عرض نمود که آیا با پسرم خالد کشتی میگیری آنجناب فرمود که تو چکار
نمایند که کاردی بمن ده و کاردی باو ده تا با هم مقاتله نمائیم یزید گفت شنشنة اعرفها من اخزم یعنی این طبیعت را میشناسم از اخزم این عصا
از آن عصاهاست یا آنچه مار بزاید مار میزاید پس آن بد اختر بروایت کتاب احمر گفت شهادت میدهم که تو پسر علی بن ابیطالب و در کتاب ملهوف بروایت
عمرو بن الحسن سید سجاد را طلبید و عمرو یازده سال داشت یزید بعمرو گفت آیا با پسرم خالد کشتی میگیری عمرو گفت نه و لکن کاردی بمن ده و کاردی باو
تا مقاتله نمائیم یزید گفت ظرفه اینست که میشناسم از اخزم انا میزاید مار مگر مار و او و روی یزید پلید وعده نموده بود که سه حاجت آنحضرت امام زین
العابدین برآورد پس آن ملعون بروایت ملهوف با آنحضرت گفت اذکر حاجاتک الثلث اللاتی وعدتک بقضاءهن یعنی ذکر کن حاجتهای سه گانه که وعده نموده بودم
برآورده حضرت فرمود حاجت اول من اینست ان تریني وجه سیدی و ابی و مولای الحسین فاتزود منه وانظر الیه واودعه یعنی بنمائی بمن صورت سید و مولای
من حسین را تا توشه از او بردارم و با او نظر کنم و وداع نمایم او را و حاجت دوم من اینست ان ترد علینا ما اخذ منا یعنی که هر چه از ما اخذ کردند از ما غارت
برده باشد و حاجت سیم من اینست که ان کنت عزمت علی قتلی ان توجه مع هؤلاء النسوة من یردهن الی حرم جدهن یعنی اگر عزم کشتن من نموده پس بفرست
با این زنان امینی که برگرداند ایشانرا بحرم جد ایشان یزید گفت اما در خصوص دیدن روی پدر هرگز نخواهی دید و اما در خصوص قتل تو پس
تو را عفو نمودم و اما در خصوص برگردانیدن زنان جدا ایشانرا بجز تو کسی نمیبرد و اما اموالیکه از شما بغارت بردند من ابدال خود اضعاف
آنرا بشما میدهم حضرت فرمود مال تو را نمیخواهیم و سبب طلبیدن آن اموال اینستکه بغارت برده اند اینست که در میان آن اموال چیزی بود که حضرت
فاطمه زهرا ریسمان آنرا رشته بود و در میان آن بود اموال مقنعه و قلاده و پیراهن جناب فاطمه بود پس یزید امر نمود بردن آن اموال و دویست مثقال
شرعی طلا نیز اضافه نمود حضرت آنرا بولاکو فرمود بفقراء و مساکین قسمت نمود و اما در خصوص سر حضرت امام حسین اختلاف زیاد و روایت

شده است که آن سرور عود داده شده بکربلا و دفن شد با جسد مطهر آن سرور ص و عمل طایفه بر این قرار گرفته است مؤلف گوید که این نوع اعمالی که از
یزید صادر گردید از برای مملکت داری بود و در باطن بقتل آنحضرت مشغول بود بلکه در ظاهر نیز بسبب اظهار شعف و شادی مینمود و با بنی زیاد عهد
مشغول شده میگردید و اتباع ملعون بسبب قتل آنحضرت شادی مینمودند و لهجت بهجت مینا فرمودند و در کتاب بحر المذاهب مسطور است که یزید در حکمرانی
ما بین رسالت سه سال الحکم رانی نمود در سال اول امر نمود بقتل حضرت امام حسین ع و امر نمود که سرهای اولاد او را با لحرم او اسیر نمود بشام آوردند و بر
سر مطهر آنسرور آن ملعون شرب خمر نمود و ثنا های آن مدح او لوالالباب [illegible] نمود و در سال دوم سرور [illegible] اهل مدینه
را حلال نمود و اهل مدینه را غارت نمود و سببش این بود بروایت واقدی و ابن اسحق و هشام بن محمد که جماعتی از اهل مدینه در سال شصت و دو بعد از قتل
حضرت امام حسین ع بر یزید وارد شدند دیدند که آن پلید شراب میخورد و طنبور مینوازد چون بمدینه معاودت نمودند علانیه آن پلید را لعن نمودند
و عامل او را بیرون کردند و گفتند یزید دین ندارد و مست میشود و نماز نمیگذارد و بعبدالله بن حنظله بیعت نمودند چون خبر بیزید پلید رسید مسلم
عقبه را با لشکر انبوهی از اهل شام بحرب اهل مدینه فرستاد ابنها و حنظله را کشتند و اشراف مدینه را بقتل آوردند و سه روز در مدینه تاراج اموال
مینمودند و نسبت بنسوان بیحرمتی میکردند و مدائنی ذکر نموده است که مقتولین در واقعه یوم الحره هفتصد نفر از اعیان قریش و مهاجرین و انصار بزرگان
بودند و اما از نساء و مردم از حر و عبد و نسوان ده هزار نفر بقتل آوردند و آنقدر خون ریختند که خون بقبر منور حضرت رسول رسید و روضه منوره
و مسجد آنحضرت از خون مملو شد مجاهد میگوید مردم پناه بردند بحجره رسول خدا و منبر آنجناب و آن کافران مراعات حرمت ننموده شمشیر گذاشتند بر ایشان
و ایشان را بقتل میآوردند و وقعه حره در سال شصت و سه در ذی الحجه واقع شد و مدائنی از هشام بن حسان نقل نموده است که بعد از وقعه حره هزار
زن بدون شوهر طفل متولد شد بعضی ذکر نموده اند که از ده هزار زن بی شوهر طفل بعمل آمد شعبی گفته است که همه اینها برضای یزید بود و در سال سیم
لشکری بمکه معظمه فرستاد و محاصره مکه نمود و هتک حرمت آن نمود و امیر لشکر آن شقی مسلم بن عقبه بود و آن بد اختر در راه به سقر واصل شد و حصین بن نمیر
سکونی بدل او امیر شد و منجنیق کعبه را خراب کرد و آن خانه محترم را سوزانید و الی الان اثر سوختن بر سنگهای آن باقیست و فاصله در میان آن
عمل شنیع و موت یزید سه ماه کشید [illegible] در مدت سه سال الحکم رانی خود و در ازمان آن ملعون [illegible] در شرب خمر و لهو لعب
مشغول بود محمد نحوی در تاریخ خود ذکر نموده است که عبدالرحمن [illegible] را عبیدالله ابن زیاد طلب نمود و آن مظلوم روانه شام شد تا بیزید رساند تا رفع
ظلم او نماید عبدالرحمن یکسال در شام ماند نتوانست خود را بیزید رساند آخر مایوس گشته مراجعت نمود عبدالرحمن میگوید در هنگام مراجعت در بعضی
از اراضی شام خیمه خود را برپا نموده بودم که ناگاه دیدم سگی که در گردن او طوقی از طلا بود داخل خیمه من شد ناگاه دیدم سواری [illegible] رسید
پرسید آیا سگی دیدی [illegible] داخل خیمه شد آن سگ را گرفت [illegible]
[illegible] عبیدالله
[illegible] یزید [illegible] حال مراجعت
نمودم [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین یزید بن معاویه نوشته است [illegible]
[illegible] دو بدبخت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اعمال قبیحه که از ایشان
[illegible] در کتاب بحر المذاهب از ابن سیرین منقولست که چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند
[illegible] هلال بن ذکوان روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید
کردند [illegible] از طلوع صبح تا غروب آفتاب [illegible] آنحضرت را کشتند آسمان
[illegible] ابن سعد در طبقات گفته است [illegible]
[illegible] ابن سعد گفته است که [illegible] آنحضرت بود و فرج بن جوزی
در کتاب [illegible] گفته است که [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] مؤلف گوید
که این [illegible] ابو الفرج بن جوزی در کتاب تبصره میگوید که چون عباس بن عبدالمطلب
در روز بدر اسیر نمود [illegible] حضرت رسول [illegible] اگر [illegible] الحسین و اهل
گفته است چون [illegible] اسلام [illegible] دوست [illegible]

انکه اسلام رفع مینماید آنچه قبل از اسلام واقع شده باشد پس چگونه میتواند پیغمبر خدا ببخشد کسی را که حسین را ذبح نموده باشد و امر نموده باشد بقتل
او و امر نموده باشد بحمل اهل بیت او بر شترهای برهنه [illegible] ابراهیم نخعی میگوید بخدا سوگند اگر من میبودم از اشخاصی که مقاتله نمودند با حضرت امام
حسین ع و مغفرت پروردگار مرا شامل میشد و داخل بهشت میشدم هر آینه حیا مینمودم که بمجلس رسول خدا بروم و نظر نمایم بآنحضرت بروی مبارک

مجلس چهاردهم

در بیان رجوع اهل بیت علیهم السلام از شهر شام و ورود ایشان بمدینه سید الانام شیخ طریحی در کتاب منتخب روایت
کرده است که چون هفت روز تمام تعزیه اهل بیت علیهم السلام در شهر شام تمام شد در روز هشتم یزید پلید ایشان را طلبید و تکلیف نمود از
در ماندن شام ایشان قبول نکردند و فرمودند ما را برگردان بمدینه سید الانام پس یزید بجهت ایشان محملهای مزین زینت داد و پوشها بر دیبا بجهت
انتقال امر نمود و اموالی بجهت خرج ایشان حاضر نمود و علیا جناب ام کلثوم گفت خذوا هذا المال عوض ما اصابکم یعنی بگیرید این مال را عوض
مصایبی که بشما رسیده است ام کلثوم فرمود یا یزید ما اقل حیاءک و اصلب وجهک تقتل اخی و اهل بیتی و تعطینی عوضهم مالا و الله لا کان ذلک
ابدا یعنی ای یزید چه بسیار کم است حیاء تو و سخت است روی تو برادر و اهل بیت مرا میکشی و بعوض آن مال بما میدهی بخدا سوگند که این نخواهد بود
پس یزید پلید بنا بر روایت شیخ مفید در ارشاد نعمان بن بشیر را طلبید و گفت [illegible] با اتفاق اهل بیت بمدینه [illegible] ملعون بد
آنحضرت امام زین العابدین را طلبید و مجلس را خلوت نمود و عرض نمود که خدا لعنت کند پسر مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم آنچه
از من خواهش مینمود میدادم و بکشتن او راضی نمیبودم و لکن قضای خدا جاری شد [illegible] نامه نویس بمن برسد و هر حاجتی که بمن داشته
باشی از من طلب نمائی پس [illegible] ایشان مقرر شده بود و در باب غایت ایشان سفارش نمود و گفت شب راه روید و
در پیش روی ایشان راه رو بمنزلی که از نظر ایشان غایب نشوی چون بمنزل فرود آیند تو از ایشان بکناری فرود آئید و اصحاب خود را متفرق نما
در اطراف ایشان تا ایشان را محافظت نمایند [illegible] نعمان با اتفاق نعمان بن بشیر روانه شدند آن اشخاص مامور بموجبیکه یزید
تعیین امر نموده در باب محافظت ایشان [illegible] بروایت سید بن طاوس [illegible] عراق رسیدند فرمودند [illegible]
که دلیل ایشان بود ما را از راه کربلا ببر [illegible] و از قضای الهی [illegible]
با جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و جمعی از آل رسول الله که بزیارت مظلوم مشرف شده بودند در یکزمان بقبر منور سید ملاقات
نمودند چون یکدیگر را شناختند آغاز گریه نمودند و صدا بگریه و زاری بلند نمودند و طپانچه بر روی خود زدند و ماتمی برپا نمودند که جگر
سوزاخ مینمود و زنان حوالی [illegible] جمع شدند و چند روز مصیبت مظلوم غریب را [illegible]
[illegible] چون زینب خاتون نظر بقبر برادر خود [illegible] جامه خود را چاک زد و با آواز بلند فریاد
بر کشید وا اخاه و احسیناه و احبیب رسول الله یا بن مکه و منی یا بن فاطمة الزهراء یا بن علی المرتضی ای برادر [illegible]
و منی [illegible] فاطمه زهراء [illegible] علی مرتضی [illegible] ام کلثوم [illegible]
الیوم مات جدی علی المرتضی الیوم [illegible] فاطمه زهرا [illegible] فاطمه
[illegible]
[illegible] حسین [illegible]
فی یوم عبوس [illegible] حضرت عباس [illegible]
[illegible]
[illegible] علی اصغر [illegible]
[illegible]
[illegible] جابر بن عبدالله انصاری [illegible]
[illegible] ماه صفر [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فاطمه [illegible] حضرت امام حسین ع [illegible]

خواب دیدن خدیجه زوجه یحیی برمکی

بنماد درو ایعرضه بنماد روای لب تشنه مادر بفدا حلق بناحق بریده تو شوم بعد از من این امت بیوفا یکدیگر ... نکردند و از جناب ختمی مرتبت محمد مصطفی
شرم ننمودند و از جناب پدرت علی مرتضی آزرم نکردند و از ناله مادرت فاطمه زهرا نترسیدند و از عذاب روز قیامت حذر نکردند که این فرزندان تو را با
برادران و برادرزادگان و فرزندانت با لب تشنه و جگر سوخته شهید کردند ...
سال تو را بعد از تو که غم خواری نمود ... خاک و خون مشاهده نمایم

[illegible]

در بیان گفتگوی عطیه با جابر بن عبدالله انصاری

و امر نمودید بمعروف و نهی نمودید از منکر و جهاد نمودید با ملحدین و سبحان ... و الذی بعث محمدا بالحق لقد شارکنا کم فیما
دخلتم فیه ...
عرض نمود کیف و لم نهبط وادیا و لم نعل جبلا و لم نضرب بسیف و القوم قد فرق بین رؤسهم و ابدانهم و اوتمت اولادهم و ارملت الازواج ...

[illegible]

زار شدن اهل بیت بمدینه طیبه و خبر یافتن مومنان از آمدن ایشان

زین العابدین رسانیدم بین بلیدم که آن مظلوم شهید بپا از خیمه برآمد و دستمال در دست داشت که با آن دستمال اشک چشم خود را پاک مینمود و خادمی در عقب
سرش بود کرسی گذاشت و آن مظلوم بر آن کرسی نشست و مولا بنا لک من العبرة یعنی و آنحضرت نمیتوانست ذکره که بر خود ضبط نماید و ارتفعت اصوات الناس
وحنین الجواری والنساء والناس من کل ناحیة یعزونه یعنی و از اطراف صدای گریه مردم و ناله و زاری جواری و زنان بلند شد مردم از هر طرف آن مظلوم را
تعزیت میگفتند فضجت تلک البقعة ضجة شدیدة یعنی بصدای خروش و نوحه و زاری مردم بلند شد که گویا مجموع آن بقعه از گریه و خروش و زاری شد بعد
پس آن مظلوم بدست مبارک خود بمردم اشاره فرمود که ساکت شوید چون ساکت شدند که بسبب اشاره آنحضرت ساکن گردیدند آنجناب فرمود الحمد لله رب العالمین
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین بارئ الخلائق اجمعین یعنی حمد خداوندی را سزد که پروردگار عالمیانست و با همه خلایق رحیم و مهربانست و مالک روز جزاست
و آفریننده کل خلایق است الذی بعد فارتفع فی السموات العلی وقرب فشهد النجوی یعنی آنکسیکه ادراک عقلها از او دور است و بر راز نهان بسی نزدیک
نحمده علی عظائم الامور و فجائع الدهور والم الفجائع ومضاضة اللواذع و جلیل الرزء و عظیم المصائب الفاظعة الکاظة الفادحة الجائحة حمد میکنیم
او را بر عظائم امور و مصائب دهور و محنتهای دردناک و ماتمهای صبر براندازنده و مصائب عظیم فزع آورنده دشوار بتحمل مستاصل کننده ایها القوم
ان الله وله الحمد ابتلانا بمصائب جلیلة و ثلمة فی الاسلام عظیمة ای گروه مردمان بدرستیکه حقتعالی و از برای اوست حمد مبتلا گردانید ما را بمصیبتهای
بزرگ و بوقوع رخنه عظیمی در اسلام قتل ابو عبد الله و عترته وسبی نساؤه وصبیته وداروا برأسه فی البلدان من فوق العالی السنان کشته شد
ابو عبدالله و عترت او و اسیر نمودند زنان و دختران او را و سر منورش را بر نیزه کرده در شهرها گردانیدند وهذه الرزیة التی لا مثلها رزیة و این مصیبتی
که مثل این مصیبت بمسلمانان نرسید ایها الناس فای رجالات منکم یسرون بعد قتله ام ایة عین منکم تحبس دمعها و تضن عن انهمالها ای گروه مردمان کدام یک از مردان
شما بعد از قتل آنحضرت و کدام یک چشم میتواند حبس نماید اشک خود را و بخل ورزد از جریان آن فلقد بکت السبع الشداد لقتله و بکت البحار وامواجها
والسموات بارکانها والارض بارجائها والاشجار باغصانها والحیتان فی لجج البحار والملائکة المقربون و اهل السموات اجمعون پس بتحقیق که گریستند بر قتل آن مظلوم آسمانهای
هفتگانه و گریستند دریاها با موجهای خود و آسمانها با کنارهای خود و زمین با نواحی و اطراف خود و درختان با شاخهای خود و ماهیان در لجج
دریاها و ملائکه مقربین و جمیع اهل آسمانها ایها الناس ای قلب لا یتصدع لقتله ام ای فؤاد لا یحن الیه ام ای سمع یسمع هذه الثلمة التی ثلمت
فی الاسلام ای گروه مردمان کدام قلب است که شکافته نشود از برای قتل آن مظلوم و کدام دلست که صدای ناله آن بر نیاید بسبب قتل آنجناب و کدام گوش است
که بتواند بشنود این رخنه را که در اسلام واقع شد ایها الناس اصبحنا مطرودین مشردین مذودین شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک و کابل من غیر جرم
اجترمناه ولا مکروه ارتکبناه ولا ثلمة فی الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین ان هذا الا اختلاق ایها الناس صبح نمودیم در حالتیکه مطرود بودیم
و رانده بودیم و ملعون بودیم و دور بودیم از شهرها گویا ما اولاد ترک و کابل بودیم بدون اینکه گناهی از ما سر زده باشد یا مکروهی از ما سر زده یا ثلمه
یا رخنه در اسلام انداخته باشیم نشنیدیم ما اینرا از پدران اولین خود نیست این مگر کذب و دروغ فوالله لو ان النبی تقدم الیهم فی قتالنا کما تقدم الیهم فی الوصایة
بنا لما ازدادوا علی ما فعلوا بنا فانا لله وانا الیه راجعون من مصیبة ما اعظمها و اوجعها و افجعها و اکظها و افظعها و امرها و افدحها پس بخدا سوگند
اگر پیغمبر خدا وصیت میکرد با ایشان که با ما مقاتله نمایند بعوض وصیتی که درباره ما میکرد زیادتر از آنچه ستم کردند نمی نمودند انا لله وانا الیه راجعون
از مصیبتی که بسیار عظیم و موجع و فجیع و دشوار و غلیظ و تلخ و سوزنده بود فعند الله نحتسب فیما اصابنا و بلغ بنا انه عزیز ذو انتقام پس از نزد خدا اجر
میطلبیم بسبب مصیبتهائیکه بما رسید که او عزیز مکرم و انتقام کشنده است پس برخاست صوحان بن صعصعة و عذر خواست که من زمین گیر بودم
و باین سبب از یاری شما محروم شدم آنحضرت عذر او را قبول فرمود و طلب مغفرت از برای ابن صعصعه نمود و چون آن ستمدیدگان بیغمبر روانه شهر مدینه
مشرف بر شهر مدینه شدند زنان مهاجر و انصار گریبانهای خود را دریدند و طپانچه بر رخسارهای خود زدند و مویهای خود را پریشان نمودند و خیابانهای شهر از نعرها
و ناله بلند شد که گویا مدینه بلرزه در آمده و آن روز روز جمعه بود و ولید بن عتبه بر بالای منبر بود و خطبه میخواند چون صدای ناله و زاری و شیون مردم
را شنید پرسید که چه خبر است گفتند زنان هاشمیات که صیحه میکشند از اشک دیدهایش برخاست و فرود آمد و از منبر فرود آمد و اهل بیت وارد
شهر مدینه شدند و جناب ام کلثوم خواست که وارد در مدینه شود آن مظلومه گریه و نحیب فرمود و این شعر میخواند مدینة جدنا لا تقبلینا
فبالحسرات والاحزان جئنا یعنی ای مدینه جد ما ما را قبول مکن و در خود راه مده که ما با حسرت و حزن آمده ایم الا فاخبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا
فی ابینا ای مدینه خبر ده جد ما رسول خدا را از جانب ما که ما مصیبت زده شده ایم بمرگ پدر خود و اخبر جدنا انا اسرنا و بعد الاسر یا جد اسبینا و خبر ده جد
ما را که ما اسیر بودیم و بعد از اسیری غارت نمودند و رهطک یا رسول الله اضحوا عراة بالطفوف مسلبینا وای رسول خدا اهل بیت تو چاشت کردند
در حالتیکه عریان بودند و ایشانرا در کربلا غارت کرده بودند و قد ذبحوا الحسین ولم یراعوا جنابک یا رسول الله فینا و ذبح نمودند حضرت امام حسین
را و مراعات حق ترا در ما نمودند فلو نظرت عیناک للاساری علی اقتاب الجمال لحملینا اگر چشمهای تو نظر مینمود اسیرانرا که بر قتبهای شتران نشانیده
بودند یا رسول الله بعد الصون صارت عیون الناس ناظرة الینا ای رسول خدا بعد از آنکه پرده نشینان عصمت بودیم چشمهای مردم بما نظر میکرد و کنت
تحوطنا حتی تولت عیونک ثارت الاعداء علینا و بودی تو که ما را نگاه میداشتی تا آنکه دیدهای تو رفت اعدا بر ما برخاستند افاطم لو نظرت الی

السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا ای فاطمه اگر نظر مینمودی بدختران خود که اسیر شده بودند
در بلاد و متفرق بودند افاطم لو نظرت الی الحیاری و لو ابصرت زین العابدینا ای فاطمه اگر نظر مینمودی بدختران حیران خود و اگر میدیدی حضرت امام زین العابدین
را افاطم ما لقیت من عداک ولا قیراط مما قد لقینا ای فاطمه نرسید بتو از دشمنان تو بقدر یک قیراط از آنچه رسید بما از دشمنان ما فلو دامت حیوتک لم تزالی الی یوم
القیامة تندبینا اگر زنده بودی همانا تا روز قیامت با ناله و زاری میگریستی و عرج بالبقیع وقف و نادی ابن حبیب رب العالمینا و بالا رو بقبرستان بقیع و در آنجا
بایست و ندا کن که کجائی ای حبیب رب العالمین وقل یا عم یا حسن المزکی عیال اخیک اضحوا ضائعینا و بگو ای عموی ما ای حسن که اهل بیت برادرت چاشت نمودند در حالتیکه
ضایع شده اند ایا عماه ان اخاک اضحی بعیدا عنک بالرمضاء رهینا ای عم بدرستیکه برادرت چاشت نمود در حالتیکه دور است از تو و در ریگ گرم رهن است
بلا راس تنوح علیه جهرا الطیور والوحوش الموحشینا بی سر که میگریند و نوحه میکنند بر او مرغان و وحوش صحراها ولو عاینت یا مولای ساقوا حریما لا یجدن لهم معینا
اگر میدیدی که چگونه حرم برادرت را میراندند و هیچ معینی برای ایشان نبود علی متن النیاق بلا وطاء وشاهدت العیال مکشفینا و اینها را بر شتران برهنه سوار کرده بودند
و سایر زنان که خود را بپوشانند مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات والاحزان جئنا مدینه جد ما مکن ما را قبول که با حسرتها و اندوهها آمدیم خرجنا
منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال ولا بنینا و بیرون رفتیم از مدینه با جمیع اهل خود و برگشتیم و رجوع نمودیم در حالتیکه از مردان و فرزندان ما هیچ نمانده
وکنا بالخروج بجمع شمل رجعنا حاسرین مسلبینا و بودیم در وقت بیرون رفتن از مدینه مجتمع بودیم و حال که مراجعت نمودیم سر برهنه و غارت زده ایم وکنا فی امان
الله جهرا رجعنا بالقطیعة خائفینا بودیم در امان خدا آشکارا برگشتیم در حالتیکه مراجعت نمودیم قطع رحم مان نمودند و ترسانیم ومولانا الحسین لنا
انیس رجعنا والحسین به رهینا و مولای ما حسین انیس ما بود که مراجعت نمودیم آنجناب در رمل دفن ونحن الضائعات بلا کفیل ونحن النائحات علی
اخینا ماییم ضایعان و بی کسان ماییم نوحه کنندگان بر برادر خود ونحن السائرات علی المطایا نشال علی جمال المبغضینا و ماییم که بر شتران
دشمنان سوار و شهر بشهر ما را میگردانند ونحن بنات یس وطه ونحن الباکیات علی ابینا و ماییم دختران یس و طه و ماییم گریه کنندگان بر پدر خود ونحن
الطاهرات بلا خفاء ونحن المخلصون المصطفونا ماییم دختران مطهره بدون خفا و ما اهل اخلاص و برگزیدگانیم ونحن الصابرات علی البلایا ونحن الصادقون الناصحونا
ماییم صبر کنندگان بر بلیات و ماییم راستگویان و نصیحت کنندگان الا یا جدنا قتلوا حسینا ولم یرعوا جناب الله فینا آگاه باش ای جد ما که حسین را
کشتند و مراعات ننمودند حق خدا را در حق ما الا یا جدنا بلغت عدانا مناها واشتفی الاعداء فینا ای جد ما دشمنان ما بمراد خود رسیدند و شفا
یافت سینهای ما از ما لقد هتکوا النساء وحملوها علی الاقتاب قهرا اجمعینا و هتک نمودند زنان را و ایشانرا بر قتبهای شتران بجبر سوار کردند و زینب
اخرجوها من خباها و فاطم واله تبدی الانینا و زینب خاتون را بجبر از خیمه بیرون آوردند و فاطمه دختر امام حسین واله و سرگردان بود و ناله
و زاری میکرد و سکینة تشتکی من حر وجد تنادی الغوث رب العالمینا سکینه خاتون شکایت مینمود از حرارت مصیبت که باو رسیده بود و ندا و فریاد
رسی میکرد از پروردگار عالمیان و زین العابدین بقید ذل وراموا قتله اهل الخؤونا و سید سجاد مقید بود بقید ذلت و اهل خیانت قصد نمودند قتل او را لعنهم
الله فبعدهم علی الدنیا تراب فکاس الموت فیها قد سقینا بعد از ایشان خاک بر سر دنیا که جام مرگ را بما آشامانیدند وهذا قصتی مع شرح حالی الا یا سامعون ابکوا
علینا این قصه و شرح حال منست آگاه باشید ای شنوندگان گریه کنید بر حال ما و چون تمام کرد بروایت ابی مخنف با گریه و نوحه و بعد داخل مدینه شدند
پس متوجه مسجد رسول الله گردیدند و علیا جناب زینب منتحب و نالان در مسجد ذکر فرمود و ندا بر آورد یا جداه انی ناعیة الیک اخی الحسین یعنی ای جد بزرگوار بتو
من خبر قتل برادرم حسین را برای تو آورده ام و اشک چشم آن مخدره مانند قطرات باران روان بود و از گریه و فغان و زاری ساکت نمیشد و در هر وقتی که نظر می
نمود بحضرت امام زین العابدین حزن و اندوه آن مخدره تازه میگردید و بروایت ابی مخنف علیا جناب ام کلثوم دو باره در روضه رسول خدا ذکر فرمود و عرض نمود السلام
علیک یا جداه من خبر قتل فرزندت حسین را آورده ام و آن روز از شدت گریه بیهوش گردید و خود را بر قبر حضرت میانداخت و مردم آن مخدره را تعزیت میگفتند
و اشک از دیدها آن مظلومه جاری بود و لحظه از ناله و گریه ساکن نمیشد و هر وقتیکه نظر مینمود بر سید سجاد حزن و اندوهش تازه میگردید و اندوه او زیاد
میگردید و در بعضی از کتب مقتل مسطور است که ناگاه علیا جناب ام المؤمنین ام سلمه زوجه رسول رب العالمین از حجره طاهره بر آمد در دستش دست
علیله فاطمه دختر حضرت امام حسین و در دست دیگرش شیشه تربتی که مبدل بخون گردیده بود چون نظر مصیبت زدگان با ام سلمه و فاطمه علیله و زینب مبتلا
بخون افتاد گریه ایشان مضاعف گردید پس دست در گردن ام سلمه بر آورده ندبه و از حال او و از فاطمه علیله سوال نمودند و ام سلمه ایشانرا بصبر امر فرمود و اما
کیفیت ملاقات محمد حنفیه در بعضی از کتب مقتل چنین مسطور است که آنجناب چون مطلع گردید بمراجعت اهل بیت بکابکا و رسول ایشان بقرب مدینه
خیمه ها بیرون سوار شد بسرعت تمام از مدینه بیرون رفت چون نظرش بر علمهای سیاه افتاد و چشمش بمصائب آن مظلوم افتاد از اسب در غلطید بیهوش
گردید بروی خاک او میلچون این خبر به سید سجاد رسید از خیمه بر آمد و خود را بر بالین عم مدهوش خود رسانید سر آنجناب را در کنار خود گرفت تا اینکه آن مظلوم
مدهوش بهوش آمد چون نظر محمد بن حنفیه بر یتیم برادر افتاد دو نعره از جگر برکشید آن مظلوم پرسید یا ابن اخی این اخی این قرة عینی این
ثمرة فؤادی این خلیفة ابی این الحسین اخی یعنی ای فرزند برادرم کجاست نور چشم من کجاست میوه دل من کجاست جانشین پدر من کجاست حسین برادر من آنحضرت
در جواب فرمود یا عماه اتیتک یتیما یعنی ای عم من یتیم نزد تو آمدم و در حالتیکه یتیم میباشم و بروایت ابی مخنف حضرت امام زین العابدین متوجه عم خود گردید و مصائب

عزاداری نمودن زنان بنی هاشم

کبر و ایشان زاده شده بود بنا فرمود و کیفیت قتل پدرش را با سایر بنی اعمام و اهل بیت نقل نمود و اطفال [illegible] محمد حنفیه [illegible]

[illegible] کریست که مدهوش گردید چون بهوش آمد فرمود یعز علی یا اباعبدالله یا اخی کیف طلبت ناصرا فلم تنصر و معینا فلم تعن [illegible]

[illegible] ای اباعبدالله ای برادر من چگونه طلب نمودی یاوری [illegible] کسی نبود یاری نماید و طلب کردی [illegible] اعانت نمود پس محمد برخاست و داخل

خانه شد [illegible] چون روز چهارم شد بیرون آمد مسلح و مکمل [illegible] بر اسب خود سوار شد [illegible]

[illegible] ام کلثوم [illegible] ناله و افغان بودند [illegible] دختر عقیل ام لقمان [illegible]

[illegible] ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم

باهل بیتی و اصحابی و مکرمتی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم [illegible]

[illegible] ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم

[illegible]

او تا دملک فاستقر [illegible]

ویقول [illegible] ملعون [illegible] شعر [illegible] فی البدن [illegible] ولونک الاحمر

[illegible]

مرد که بلازم سلطانست ابنجعفر را شبهند با این سبب با ابن صعیفر چنین رفتار مینماید که ... حضرت صادق این کلام را شنید از اکل باز ماند و محزون شد
و گریست ... و محاسن ... اکنون ... زکریه ... ابن صعیفر را
از دست ظالم نجات ... بعضی از اصحاب خود را فرستاد بدر خانه سلطان ... حرکت مکن که خبر صحیح برای من آورید ... ابن صعیفر ...
... بمسجد سهله ... بعد آنحضرت دستهای خود را ... بلند نمود ...
... بعد بسجده رفت ساعتی در سجده بود ... الحمد لله ... که صعیفر از دست ظالم رها شد ...

[illegible]

باشد بهشت بدو شفاعت نمودند که چون ناقه الهی را که حضرت صالح برای قوم خود آورده بود بقوم وصیت نموده بود که آب او را بدهند و او را ظلم ننمایند چنانچه
در قرآن در سوره والشمس اشاره بآن شده است کذبت ثمود بطغویها اذ انبعث اشقیها فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقیها فکذبوه فعقروها
فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها ولا یخاف عقبیها یعنی تکذیب نمودند قوم ثمود بسبب طغیان خود در وقتیکه برانگیختند شقی ترین ثمود را که قدار بن سالف
باشد که پی کند ناقه را پس گفت بهمه ایشان رسول خدا که صالح باشد بقوم واگذارید این ناقه را و حذر نمائید از پی کردن او و واگذارید او را و آب
خوردن او را و منع نکنید او را از خوردن آب پس آن قوم پیغمبر را تکذیب نمودند و رای خود را عمل نموده بودند و آن ناقه الله را از آب منع نمودند پس آن ناقه را
پی کردند پس غضب نمود بر ایشان پروردگار ایشان بسبب گناهی که کرده بودند و ایرا از ناقه الله منع نموده و پی کرده بودند و آن غضب مساوی شد و همه ایشان را
هلاک نمود و بعد از اینکه ایشان را هلاک نمود بیم ننمود از عاقبت آن هلاک و غضب و رجوع نمائید ای شیعه با هوش باش و متذکر شو چه بسیار که حضرت
پیغمبر فرموده است که هر امر سابقه واقع شده در این امت نیز واقع خواهد شد حضرت پیغمبر بحضرت امیرالمؤمنین فرمود که شقی ترین اولین و آخرین
کسی است که پی کرد ناقه صالح را و فرموده است که یعنی بعد از من کسیست شقی ترین آخرین عرض کردند یا رسول الله فرمود آنکه ضربت میزند بر این مکان
و اشاره فرمود بمقدم سر آنحضرت ای شیعه بعد از ذکر این مطلب متذکر شو حدیثی که از مسند از فضل بن عباس از حضرت صادق روایت کرده آمده
که فرمود والشمس وضحیها شمس امیرالمؤمنین است و ضحیها قیام قائم است والقمر اذا تلیها حسن و حسین است والنهار اذا جلیها قیام قائم است واللیل اذا
یغشیها حبتر و دلام است که غاصب اند از ابوبکر و عمر که حق را پوشانیدند والسماء وما بنیها فرمود او رسول الله است والارض وما طحیها فرمود ارض شیعه
و نفس وما سویها فرمود او مؤمن مستور است در حال ذکر خود است قد افلح من زکیها فرمود رستگار شد یعنی که نزکیه نمود از اعدا و قد خاب من دسیها
عز و جل یعنی نا امید شد کسیکه خصم او را بحال خود واگذاشت و فرمود او در جهل او و فرمود کذبت ثمود بطغویها ثمود کروهی از شیعه اند که خصم
متغیر مایند و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی فاخذتهم صاعقة العذاب الهون انشمیر است در وقتیکه قائم ظهور نماید فقال لهم رسول
الله فرمود او رسول پیغمبر است یعنی محمد ناقة الله وسقیها فرمود الناقة الامام الذی فهمهم عن الله وسقیها ای عنده مستقی العلم فکذبوه فعقروها فدمدم
علیهم ربهم بذنبهم فسویها قال فی الرجعة ولا یخاف عقبیها قال لا یخاف من مثلها اذا رجع ای شیعه چون از این حدیث تنبیه کردید باطن مراد از رسول الله پیغمبر
است و مراد از ناقة الله امام است و پیغمبر وصیت نموده بمراعات امام و اینکه آن امام را از آب منع ننمایند و او را پی ننمایند یعنی بقتل نرسانند پس امت مخالفت
کردند و ناقة الله اول را که حضرت امیر است سر او را زدند و ناقة الله دویم را زهر خورانیدند و ناقة الله سیم که حضرت امام حسین باشد او را از آب منع نمودند و او را بقتل
آوردند لهذا آنحضرت فرمود بعد از آنکه علی اصغر را تیر زدند او را بقتل آوردند خداوندا این طفل من نزد تو کمتر از ناقه صالح نیست و ناقة الله چهارم
نیز از آب منع نمودند بلکه بروایتی بقتل آوردند و پیوسته بدیدار حضرت فاطمه ناقه رسول الله او و سر او را بر دوش کار گرفتند و متوجه شد بیمار کربلا ناقه پنجم را
وادار بودن متوجه شدن او و علم صبر نمود و ناقه در مقام حضرت شیوه و ستدیشکار و نکات چند است که اولوا الالباب والاذکیا متوجه شده اند ای شیعه
تا پیش حضرت فاطمه را ناقه چنین مهربانی نمایند و سر او را در حین احتضار بر کنار گرم و این امت جفاکار آن حسین را بقتل رسانیدند و بدن او را مجروح
فرمودند زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر نمایند تا اینکه حضرت امام محمد باقر بسبب وصیت امام زین العابدین آنحضرت را دفن نمایند و بر جهان امیت ملک
نازل شد و فاطمه زهرا از بزرگی و یکتای که امام اند او را دعوت نمایند ای امامان از این مصیبت جان کداز را خبر اند از **الثانی** شیخ صدوق در کتاب امالی مسنداً
از زهری روایت کرده است که گفت در خدمت حضرت امام زین العابدین بودم که مردی از شیعیان آنحضرت وارد شد حضرت فرمود چه خبر داری امر عرض
نمود ای فرزند رسول خدا خبر من اینست که صبح نمودم و حال آنکه چهار صد مثقال شرعی طلا مقروض و چیزی ندارم و عیال بسیاری دارم ادا کنم چون آنحضرت
اینکلام را شنید بشدت گریست بعضی عرض کردند که چه چیز تو را بگریه درآورد ای فرزند رسول خدا حضرت فرمود که گریه مهیا نشده است مگر بجهه مصائب
و محنتهای بزرگ کدام محنت و مصیبت عظیم تر است بر مؤمن از اینکه ببیند برادر خود فقر و احتیاج را و نتواند سد فقر او را پس اهل مجلس متفرق شدند
بعضی از مخالفین از باب طعنه و استهزاء گفت تعجب است از اینجماعت بلکه ادعا میکنند که آسمان و زمین و همه اشیاء در اطاعه ماست و هر حاجت که از خدا
بخواهند اجابت میفرمایند و بعضی دیگر اعتراف میکنند که ما عاجزیم از اصلاح حال خواص از برادران چون این خبر بآنشخص مذیون رسید بخدمت حضرت مشرف شد
و عرض کرد یا ابن رسول الله چنین خبری از فلان شخص بمن رسید این خلیظ تر است بر من از محنت خود حضرت فرمود حق تعالی فرج تو را نزدیک نمود افطار و سحور
مرا بیاور که یک پاره قرص نان و دو قرص نانی و دو حضرت بآن مرد فرمود بردار این دو قرص نان را که چیز ندارم سوای این دو قرص نان و حق تعالی بسبب اینها بتو فرج خواهد داد و خیر واسع
بتو خواهد رسانید آن مرد مذیون آمد و قرص نانها را برداشت و داخل بازار شد و دید نمک کاسد است و قرص نانها را چکند تفکر نموده بسیار ماهی دید که حال
عیال خود و شیطان با او وسوسه میکرد که این دو قرص بکجای از دین و سوء حال عیال تو میرسد پس آمد بماهی فروشی رسید که کاسد شده بود بازار او و
یکماهی از او باقی مانده بود که کسی او را نخریده بود آمد با ماهی فروش گفت این ماهی تو را نخریده کاسد شده است و این یک قرص نان من نیز کاسد شده است بیشود
اینها با هم دهی نام این قرص نانم را بتو دهم گفت راضی ام نان را داد و ماهی گرفت بعد بمرد و رسید که قلیل نمکی نزد او بود و کسی نمیخرید او گفت این نمک قلیل نمیخرند
و این قرص نانم نیز خریدار ندارد راضی میشوی که این نمک را بمن دهی من نیز این قرص نان را بعوض آن بتو دهم گفت بلی پس آن قرص دیگر را داد و نمک را گرفت و روانه منزل
خود شد

خود شد گفت اینها مرا با این نمک باصلاح میآورم چون وارد منزل خود شد شکم ماهی را شکافت دید که دو لؤلؤ فاخری در میان شکم ماهی است پس حمد نمود حق
را و خوشحالی بسیار نمود که در اینحال شنید که در را میزنند رفت که ببیند کیست دید که ماهی فروش و نمک فروش اند و هر یک میگویند ای بنده خدا هر چند ما در
ما سعی نمودیم که این نانها بخوریم دندانهای ما کار نکرد و گمان ما چنین است که تو بسیار پریشان بد حالی این قرص نان تو را باشد و بخیراند ما که ما هم حلال کردیم
پس آنشخص دو قرص نانرا گرفت چون بمکان خود مراجعت نمود در را کسی زد کوبید دید که رسول امام زین العابدین است میگوید آنحضرت فرمود که حق تعالی بتو فرج
کرامت فرمود پس آنده قرص نانرا بیاور که آنرا غیر از ما کسی نمیتواند بخورد پس آن مرد مذیون آن دو لؤلؤ را فروخت مال بسیار و دیون خود را ادا نمود و معیشت
خوبی بهمرساند بعضی از مخالفین گفتند ببین اختلاف است این تفاوت یکوقت نمیتواند سد نمود و فقر و احتیاج یکی را و یکوقت او را غنی مینماید باین نوع غنای عظیم
اینچگونه میشود حضرت فرمود پیش تر نیز بر سول خدا چنین گفتند که چگونه در یک شب از مکه میرود به بیت المقدس و آثار انبیا را مشاهده مینماید در همان شب
مراجعت نماید و فلان وقت نمیدارد که در زمان هجرت از مکه بمدینه رود مگر در دوازده روز بعد فرمود بخدا سوگند که اینگروه جاهل میباشند از امر خدا و امر اولیا او و نمیدانند
شخص بمراتب عالیه مگر بتسلیم و رضا اینچه خوشتر تدبیر میکنند را ایشان باید بشنیدند که دو ستان خدا صبر نمودند بر محنتها و مکروهات صبر که غیر ایشان نکرده اند پس
جزا داد بر ایشان باینکه واجب کرد از برای ایشان که جمیع حاجات ایشان را برآورد لکن ایشان نمیخواهند از خود تعالی مگر آنچه را که میخواهد از برای ایشان و صلی الله
علی محمد وآله وحسبنا الله ونعم الوکیل **الثالث** در کتاب منتخب مسطور است که مردی مؤمنی از اکابر بلخ در اکثر سالها بزیارت بیت الله الحرام میرفت و زیارت
میکرد قبر رسول خدا را و بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف میشد و تحفه بزیارت میکرد و هدایا و تحف چندی بجهه آنجناب میبرد و مسائل دین خود را
از آنجناب اخذ مینمود بعد بولایت خود مراجعت مینمود در یکمرتبه از سفرها زوجه او بوی گفت از برای حضرت امام زین العابدین تحف و هدایای بسیار
میبری و نمی بینم که آنحضرت در عوض آن تو چیزی دهد آن مرد گفت آنشخص که من هدایا بجهه او میبرم پادشاه دنیا و آخرت و جمیع اموال که در دست مردم است
ملک او است زیرا که او است خلیفه خدا در زمین و حجت خدا بر بندگان او و او است امام و فرزند رسول خدا و او است امام ما و مولای ما و معتقد اما
چون زن اینکلام را شنید از ملامت نمودن ساکت گردید و در سال آینده بار آمد تدارک حج دید و روانه شد چون بمدینه رسید رفت بخدمت آنحضرت
و اذن دخول طلبید چون داخل شد سلام کرد و دوست آنحضرت را بوسید دید در پیش روی آنحضرت طعامی است حضرت او را بطعام امر کرد آن مرد
فرمود تا ما طعام بخورد امر نمود بقدر کفایت خود خورد و بعد طشت و ابریق طلبید امر کرد بوی تا آب بریزد آن مرد برخاست که بریزد آنحضرت فرمود
ای شیخ تو مهمان مائی چگونه آب بر دست من میریزی امر کرد عرض کرد من چنین میخواهم حضرت فرمود چون تو چنین میخواهی بخدا سوگند که بنمایم بتو چیزی را که دوست
داری و راضی شوی بآن و چشمهای تو روشن گردد پس امر دیگر ابریق بر دستهای مبارک آنحضرت تا اینکه یک ثلث از طشت از آب پر شد حضرت فرمود
این گفت آب است امام فرمود این یاقوت سرخ است چون آنمرد نظر نمود دید که آب باذن خدا مبدل بیاقوت سرخ شده است بعد امام فرمود آب بریزد
مرد مرتبه دیگر بر دستهای مبارک آب ریخت تا دو ثلث طشت پر شد حضرت فرمود چیست این آنمرد عرض کرد آب است حضرت فرمود زمرد سبز است آنمرد نظر نمود
دید زمرد سبز است بعد حضرت فرمود آب بریز آنمرد پس آنمرد آب را ریخت تا طشت پر شد حضرت فرمود چیست این آنمرد عرض کرد آب است حضرت فرمود در سفید است
پس آنمرد نظر نمود دید که آن مبدل بدر سفید شده است پس آنطشت پر شد و طشت پر شده است از سه رنگ جواهر در و یاقوت و زمرد پس آنمرد در تعجب گردید
و خود را بر دستهای آنحضرت افکند و بوسید آنحضرت فرمود ای شیخ نزد ما چیزی نبود که در عوض هدایای تو بتو دهیم اینجواهر را بردار که در عوض هدایای تو است
و عذر ما را نزد زوجه خود مطلب تا که او بر ما عتاب کرده است از خجالت سر بزیر افکند و عرض کرد ای آقای من کی تو را از سخن زوجه من خبر داد شکی نیست
که تو از اهل بیت نبوتی پس امر فرمود و وداع نمود و جواهر را برداشت و بسیار خود مراجعت نمود و قصه را بجهه زوجه خود نقل نمود زوجه گفت که آنحضرت
را بر سخن من مطلع نمود امر و گفت بتو نگفتم که آنحضرت از خانواده علم و نبوت است پس از زن سجده شکر ادا نمود و شوهر خود را سوگند داد که او را بزیارت با تفاق
خود ببرد آنحضرت برد تا طلعت نورانی آنحضرت را مشاهده نماید و شرف خدمت آنحضرت را دریابد پس امر در سال دیگر آن زن را با خود برد تا شد در بین
راه آن زن بیمار شد و نزدیک بمدینه طیبه وفات یافت امر نابدید که آن زن دلبر بان بخدمت آنحضرت رسید و کیفیت آمدن و وفات زوجه را بعرض آنحضرت رسانید
آنحضرت برخاست و دو رکعت نماز کرد و دعا نمود دید که ملتفت گردید و فرمود برخیز و برو بر زوجه خود که حق تعالی او را زنده کرد پس امر برسرعت تمام تا داخل
خیمه شد دید که و بدنش در خیمه نشسته است و هیچ ناخوشی ندارد امر بسیار مسرور شد و اعتقاد او زیاد شد پس زوجه خود گفت این حق تعالی تو را چگونه
زنده نمود زن گفت بخدا سوگند که ملک الموت آمد و روح مرا قبض نمود ناگاه مردی را دیدم که فلان و فلان صفت داشت و صفات مبارک آنحضرت را میشمرد
و امر میگفت آیا است میگوی این صفت سید و مولای من حضرت امام زین العابدین است آن زن گفت همین که ملک الموت بجناب او دید برقدمهای او افتاد
و بوسید و گفت السلام علیک یا حجة الله فی ارضه السلام علیک یا زین العابدین حضرت جواب سلام ملک الموت را باز داد و فرمود ای ملک الموت
روح این زن را بکردان بجسد او که او قصد زیارت ما کرده بود و من از پروردگار خود خواسته ام که سی سال دیگر او را عمر دهد که زندگانی پاکیزه نماید در
دنیا که او بزیارت ما میآید و زوار ان ما بر ما حق واجب دارند چون ملک الموت اینکلام را شنید عرض کرد سمعاً و طاعة یا ولی الله بعد روح مرا
برگردانید ببدن من و من دیدم که ملک الموت دست مبارک آنحضرت را بوسید و از نزد من بیرون رفت پس امر دست زوجه خود را گرفت و بخدمت آنحضرت آورد

چون خوار و ذلیل آنحضرت شد و آنحضرت در میان اصحاب خود بود که آن مرد خود را بر روی آنحضرت انداخت میبوسید و میگفت بخدا سوگند که این سید
و مولای من است اینکه خصم ببرکت دعای او مرا شفا کرد پس امر فرمود او را نزد خود در خدمت آنحضرت ببرند تا بقیهٔ عمر در ملازمت مبارکه گذرانید
تا اینکه وفات یافت [illegible] سزاوار است بر چنین بزرگواری که دشمنان [illegible] نمایند و در کردن او [illegible] و خواهران و عمهها او را اسیر نمایند
و بر قتبهای شتران سوار نمایند و شهر بشهر بگردانند **الرابع** از جزری در کتاب تذکرة الخواص منقولست که در شهر بلخ مردی بود علوی و در آنجا منزل
داشت و او را زوجه بود با چند دختر پس آن علوی وفات یافت و زوجه از خوف شماتت اعدا دختران خود را برداشته از بلخ بیرون آمد و روانهٔ
شهر سمرقند شدند و در وقت شدت سرما بسمرقند رسیدند پس دختران خود را داخل مسجد کردم و رفتم که نانی از جهت ایشان تحصیل نمایم دیدم اشخاصی چند را
که جمع شده بودند دور شیخی پرسیدم این شیخ کیست گفتند این شیخ بلد است پس حال خود را بجهت آن شیخ بیان نمودم گفت شاهد اقامه کن که تو از ذریهٔ علی بن ابیطالب
و بنت فاطمه هستی من از او مأیوس شده برگشتم در اثنای راه شخصی را دیدم که بر کرسی نشسته و جمعی در حول او نشسته بودند پرسیدم که این شخص کیست
گفتند ضامن این بلد است و مذهب مجوس دارد پس احوال خود را بجهت او بیان نمودم و آنچه در میان من و شیخ گذشته بود بیان کردم پس مجوس خادم
خود را صدا کرد و گفت برو بخاتون خود بگو که جامههای خود را بپوشد و بیاید خادم داخل خانه شد و بعد از زمانی دیدم که زن مجوس با کنیزان خود از خانه
بیرون آمدند مجوسی بزوجهٔ خود گفت با این زن برو بفلان مسجد و دختران این زن را با خود بیاور پس زن مجوسی با [illegible] بمسجد آمد دختران مرا
برداشته بمنزل رجعت نمودیم دیدم که یک خانه بجهت ما قرار داده است و ما را بحمام فرستاد و لباس فاخر بما پوشانید و انواع ماکولات بجهت ما حاضر ساخت
و خوابیدیم در کمال راحت که چون نصف شب شد شیخ بلد که مسلمان بود در عالم رؤیا دید که گویا قیامت برپا شده است و حضرت رسول لوای حمد
قرار گرفته است ناگاه قصری دید از زمرد سبز پرسید که این قصر از کیست در جواب گفتند این قصر از شخص مسلمانیست شیخ رفت بخدمت حضرت
حضرت روی از او برگردانید شیخ عرض کرد یا رسول الله چرا از من اعراض مینمائی و حال اینکه من مرد مسلمانم حضرت فرمود شاهد اقامه کن که تو مسلمانی
پس آن شیخ متحیر شد حضرت رسول فرمود فراموش کردی حرفی را که بآن زن علویه زدی این قصر مال شخصیست که آن زن علویه در خانهٔ او است پس شیخ از خواب بیدار
شد و بر سر خود میزد و میگریست و غلامان خود را در بلد از جهت یافتن آن زن علویه متفرق نمود و خود نیز در میان بلد میگشت که شاید آن علویه را بیابد که شخصی
گفت که آن علویه بخانهٔ فلان مجوسی است شیخ نزد مجوس رفت و گفت آن زن علویه کجاست مجوس گفت در نزد من است شیخ گفت او را بمن ده مجوس گفت این
مطلب را نخواهی یافت شیخ گفت این هزار اشرفی را بگیر و آن زن علویه را بمن بسپار مجوسی گفت بخدا سوگند که اگر صد هزار اشرفی دهی نخواهم داد چون شیخ الحاح
بسیار نمود مجوسی گفت آن خوابی که تو دیدی من نیز دیدم و الحال تو را باسلام خبر میدهم بخدا سوگند که [illegible] از خواب بیدار نشدم مگر با جمیع اهل
خانهٔ خود بدست علویه مسلمان شدیم و رسول خدا بمن فرمود این قصر از تو و اهل بیت تو میباشد بسبب احسانی که بآن علویه نمودید و تو از اهل بهشتی

الخامس در مناقب از ابو حمزهٔ ثمالی مرویست که وقتی عبد الله بن عمر بخدمت حضرت امام زین العابدین آمد و عرض کرد ای پسر حسین تو نیی که گفته یونس
پیغمبر در شکم ماهی محبوس شد بسبب اینکه ولایت جدم را بر او عرضه داشتند و او در آن توقف نمود حضرت فرمود بلی مادرت بعزایت بنشیند عبد الله گفت اگر
تصدیق این معنی را اراده کنی نشانی بمن بنما پس حضرت امر فرمود تا چشم او را با پارچه بستند و چشم مرا نیز با پارچه بستند و بعد از ساعتی امر فرمود که بگشائید گشودیم
خود را در کنار دریائی دیدیم که امواج [illegible] عبد الله بن عمر عرض کرد ای سید من خون من در گردن تو است حضرت فرمود [illegible]
آواز داد که [illegible] حضرت فرمود یا ایها الحوت یعنی ای ماهی ناگاه ماهی سر خود را از دریا بیرون آورد مانند کوه بزرگی و میگفت لبیک لبیک ای ولی الله
حضرت فرمود تو کیستی ماهی عرض کرد ای سید من من ماهی یونسم حضرت فرمود خبر ده ما را از قصهٔ یونس ماهی عرض کرد ای سید من حق تعالی هیچ پیغمبری را از آدم
تا جد تو محمد نفرستاد مگر اینکه اظهار نمود بر او ولایت و دوستی شما اهل بیت را پس هر پیغمبری که قبول کرد سالم ماند و خلاص شد و هر یک که توقف نمود
رسید باو آنچه رسید و باین سبب آدم مرتکب معصیت شد و رسید بنوح از غرق نمودن قوم و بابراهیم از آتش و بیوسف از چاه و بایوب از بلا و بداود
از خطیئه تا اینکه خدا یونس را مبعوث نمود پس باو وحی نمود که ای یونس دوست دار امیر المؤمنین علی و ائمهٔ راشدین از صلب او را یونس عرض کرد چگونه دوست
دارم کسی را که ندیده ام و نمیشناسم و رفت در حالتی که غضبناک بود پس خدا بمن وحی فرستاد که یونس را ببلع و استخوان او را مشکن پس مدت چهل صباح
در شکم من محبوس ماند که طواف مینمود با من در دریاها و در سه تاریکی بود تاریکی شب و تاریکی بحر و تاریکی بطن و ندا میکرد لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
یعنی معبودی نیست مگر تو پاک و منزه میدانم تو را بدرستیکه من بودم از ستمکاران بر نفس خود بدرستیکه قبول نمودم ولایت امیر المؤمنین و ائمهٔ راشدین
از اولاد او را چون ایمان آورد بولایت شما خدا امر فرمود که او را بکنار دریا انداختم پس حضرت فرمود ای ماهی برگرد باشیان خود و آب بحال خود
برگشت و آب ساکن گردید و ایضا در کتاب مناقب از جابر بن عبد الله [illegible] روایت کرده است که فرمود وقتی حضرت امام زین العابدین
با اصحاب خود در موضعی بودند که ناگاه آهوئی از صحرا آمد و در مقابل آنحضرت ایستاد و شروع نمود بجمجمه کردن بعضی از اصحاب عرض کردند یا بن رسول الله
مطلب این آهو چیست حضرت فرمود میگوید که فلان قریشی بچهٔ او را گرفته است و از دیروز تا بحال بآن شیر نداده است پس آنحضرت شخصی را نزد آن قریشی
فرستاد که آن برهٔ آهو را بجهت من بفرست [illegible]

منقبت [illegible] روانه شد [illegible] عرض کردند یا بن رسول الله چه فرمودی با این آهو حضرت فرمود با او گفتم که این بره تو را آوردیم پس آن آهو دعای خیری
بجهت شما کرد ای شیعیان امان از اشقیائی که رحم نکردند بر علی اصغر [illegible] و در بحار از حضرت
امام محمد باقر منقولست که فرمود وقتی پدرم بیرون شد بصحرا و جمعی از اصحاب و غیرهم با او بودند چون سفره گستردند تا غذا میل فرمایند آهوئی آمد
نزدیک بجناب آنحضرت فرمود ای آهو منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و مادرم دختر رسول الله است بیا و در این سفره اکل نما پس آهو آمد با ایشان
اکل نمود بعد دور شد پس بعضی از غلامان آنحضرت عرض کردند که این آهو را برگردان نزد ما حضرت فرمود امان مرا نخواهید شکست عرض کردند نه پس
حضرت فرمود ای آهو منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و مادرم فاطمه دختر رسول خداست بیا در این سفره اکل نما و در امان منی پس آهو آمد بر سر سفره و با
ایشان اکل نمود پس بعضی از جلسا دست خود را بر پشت آهو گذاشت پس آن آهو رم نمود پس آنحضرت فرمود امان مرا شکستید هرگز با تو تکلم نخواهم نمود
و در کتاب خرایج مرویست که رسول خدا وقتی در صحرا راه میرفت که منادی ندا کرد یا رسول الله ناگاه دیدند که آهوئی است بآنحضرت گفت ای آهو
حاجت تو چیست آن آهو عرض کرد این شخص اعرابی مرا صید نموده است و ولی خشفان فی ذلک الجبل فاطلقنی حتی اذهب فارضعهما و ارجع و از برای من دو
بره است در این کوه مرا رها نما تا بروم ایشان را شیر دهم و مراجعت نمایم حضرت فرمود چنین خواهی کرد آهو عرض کرد بلی پس آنحضرت آن آهو را رها کرد
پس آن آهو رفت بعد مراجعت نمود پس حضرت او را بست چون اعرابی این حالت را مشاهده نمود متنبه شد از خواب غفلت بیدار شد آنحضرت حالت آهو را
بجهت او نقل نمود پس اعرابی آن آهو را رها کرد و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ای شیعیان امان از شقاوت اهل کوفه و شام که
[illegible] بر علی اصغر [illegible] طفل معصوم [illegible] و از تشنگی [illegible]
[illegible] که [illegible] قلب خاص
و عام بود و از جابر بن یزید جعفی منقولست که حضرت امام محمد باقر فرمود روزی پدرم با جمعی از اصحاب نشسته بود ناگاه ماده آهوئی از صحرا آمد و در پیش
روی حضرت امام زین العابدین ایستاد و خود را بآنحضرت میمالید و دست در زمین میزد و اضطراب میکرد و بعضی اصحاب عرض نمودند یا بن رسول الله
آهو چه میگوید حضرت فرمود میگوید که فلان شخص برهٔ این آهو را صید نموده است و دیروز این آهو قبل از آنکه بره اش را شیر دهد از او جدا شد
و امروز تمنا میکند که من بره او را از صیاد [illegible] پس آنحضرت صیاد را طلبید چون صیاد حاضر گردید
حضرت فرمود ای صیاد برهٔ این آهو را صید کرده و این آهو از من استدعا میکند که [illegible] بعد از آن
بره را حاضر ساخت [illegible] و اشک از چشم او میریخت حضرت امام زین العابدین [illegible]
و فرمود ای صیاد قیمت آهو را از من بگیر [illegible] عرض کرد یا بن رسول الله این آهو [illegible] پس آنحضرت برهٔ آهو را همراه مادرش نمود
و آن بره با مادرش [illegible] اشهد انک من اهل بیت الرحمة [illegible]
از اهل بیت [illegible] **السادس** منقولست که روزی بهلول در بازار بصره میگذشت دید که اطفال
بچه با جوز و بادام بازی میکنند و در حوالی ایشان طفلی است که نظر میکند بآن اطفال و گریه میکند [illegible]
[illegible] پس بهلول [illegible] دیدم که آن طفل [illegible]
[illegible] عرض کردم [illegible] برای علم و
عبادت [illegible] افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اشاره [illegible] یا من الیه المتکل یا من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **السابع** از کتاب جامع الاخبار منقولست که [illegible]
[illegible] از بنی اسرائیل بود [illegible] معصیت [illegible]
موسی [illegible] اخراج نماید [illegible] حضرت موسی [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible] اخراج [illegible]

الرابع کیفیت [illegible] علوی

الخامس [illegible] عبد الله بن عمر

السادس [illegible]

السابع [illegible]

غار علوفه بود نه از انسان و نه از مرغان و نه از وحشیان پس امر بود آن غار مر بعض شده و کسی نبود که پرستاری نماید او را پس امر بر مثال خواب بود و روی خود را
بر خاک گذاشت و عرض نمود بدرگاه بی نیاز یا رب لو کانت والدتی عندی لرحمتنی و بکت علی ذلی و غربتی یعنی ای پروردگار من اگر والده من حاضر
میبود هر آینه میگریست بر ذلت من و غربت من و لو کان والدی حاضراً لغسلنی و کفننی و وارانی یعنی اگر والد من حاضر میبود هر آینه مرا غسل میداد و کفن می
نمود و دفن میکرد و لو کانت زوجتی و اولادی عندی لبکوا علیّ و قالوا اللهم اغفر لوالدنا الغریب الضعیف العاصی النازح عن بلده و عن ورثته
المتغرب ثم خرج من الدنیا آیساً من کل الاشیاء و اگر زوجه من و اولاد من حاضر میبودند هر آینه میگریستند بر من و میگفتند خداوندا بیامرز
والد ما را که غریب و ضعیف است و معصیت کار است و او را بیرون نموده اند از بلدش و از قریه اش یعنی از دنیا بیرون رفته است و حالی
که ناامید است از کل اشیاء اللهم یا رب اذا قطعتنی و فرقت بینی و بین والدتی و والدی و زوجتی و اولادی فلا تقطعنی یا رب من رحمتک و کما احرقت
قلبی بفراقهم فلا تحرقه بنارک لاجل معصیتی یا رب یعنی خداوندا ای پروردگار من حال که مرا غضب نمودی و جدا کنندی میان من و والده من و والد من و
زوجه من و اولاد من پس مرا ناامید منما ای پروردگار من از رحمت خود چنانکه دل مرا سوختی بجدا نمودن ایشان پس مسوزان مرا با آتش خود بسبب گناهان
من ای پروردگار من چون این عرض را نمود جان بحق تسلیم کرد ارحم الراحمین امر فرمود بحوری از حوریان بهشت که بصورت مادر او شو و بنزد او برو و امر
فرمود بحوری دیگر که بصورت زوجه او شو و بنزد او برو و امر نمود بملکی از ملائکه که بصورت پدر او شو و بنزد او برو و امر نمود بغلمان بهشت که بصورت اولاد
او شوند و نزد او بیایند پس ایشان در میان آن غار در کنار او جمع شدند و نشستند آغاز گریه نمودند چون آن جوان صدای گریه شنید ملتفت گردید دید
که والده و والد و زوجه و اولاد او در نزد او نشسته اند و میگریند گفت اینها والد و والده و زوجه و اولاد منند که در نزد من حاضر شده اند پس قلب آن جوان شاد
شد پس روح از بدن او مفارقت کرد با شادی فراوان پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی حضرت موسی که یا موسی ائت فلاناً ولیاً من اولیائی موضع کذا فاذهب
الیه فغسله و کفنه و صل علیه و ادفنه یا موسی برو بسوی کسی که دوستی از دوستان منست در فلان موضع برو نزد او و او را غسل ده و کفن نما و دفن
کن پس حضرت موسی بآن موضع رفت چون بغار رسید دید جوانی مرده افتاده است چون ملاحظه نمود دید که میت همان جوانیست که او را از شهر بیرون کرده بود
و از قریه بیرون کرده بودند و آن حضرت عرض کرد بدرگاه بی نیاز یا رب الیس هو ذلک الشاب الفاسق یعنی ای پروردگار من آیا این جوان همان فاسق نیست
که امر نمودی باخراج او از شهر و قریه ارحم الراحمین فرمود یا موسی انی رحمته و تجاوزت عنه بانینه فی مرضه و بعزلته عن وطنه و عن والده و والدته و زوجته
و اعزته بذلته یعنی ای موسی من رحم نمودم این جوان را و از تقصیر او گذشتم بسبب ناله او در مرض خود و بسبب دوری او از وطن خود و از والد و والده و زوجه خود
از نگاه خود و طلب عفو او و عفو و آمرزش او پس حوری را بشکل مادر او و حوری را بشکل زوجه او و غلمان بهشت را بشکل اولاد او و ملکی را بشکل پدر او نزد
او فرستادم و از تقصیر او گذشتم و او را عفو نمودم بسبب غربت و ذلیلی او و بدان ای موسی اذا مات الغریب بکت علیه ملائکة السماء و اهل الارض رحمة له و ترثیه
فکیف لا ارحمه یعنی هرگاه غریب بمیرد میگریند بر او ملائکه آسمانها و اهل زمین بجهت رحم بر او و بسبب غربت او فکیف لا ارحمه و هو غریب و انا ارحم الراحمین یعنی پس چگونه رحم
نکنم او را و حال آنکه او غریب است و منم ارحم الراحمین [illegible]
باختیار نمود [illegible]
و ظاهر شود بر همه عالمیان [illegible]

الثامن

در بحر منقولست که از جمله [illegible] حضرت امام زین
العابدین است یا نفس حتی الی الحیوة سکونک و الی الدنیا و عمارتها رکونک ای نفس تا چه زمان میل بدنیا است و سکون و آرام تو تا چند بدنیا
و عمارتهاست میل و اعتماد تو اما اعتبرت بمن مضی من اسلافک و من وارته الارض من الافک و من فجعت به من اخوانک ای نفس آیا عبرت نمیگیری
که گذشتند و رفتند از اسلاف تو و عبرت نمیگیری از کسانیکه در زیر خاک شدند از دوستان تو و از کسانیکه بمصیبت ایشان مبتلا شدی از برادران خود
فهم فی بطون الارض بعد ظهورها محاسنهم فیها بوال دوائر پس ایشان در بطون خاک پنهان شدند بعد از آنکه بر روی خاک بودند و اعضای نیکوی ایشان در زیر
خاک پوسیده و پنهان شد خلت دورهم منهم و اقوت عراصهم و ساقتهم نحو المنایا المقادر خانه های ایشان از ایشان خالی ماند و متاعهای ایشان را
وارث بردند و حنطه خوردند و تقدیر الهی ایشان را کشید بسوی مرگ و خلوا عن الدنیا و ما جمعوا فیها و ضمتهم تحت التراب الحفائر و دنیا
را و آنچه را که از برای دنیا جمع نموده بودند در دنیا گذاشتند و ایشان را قبرها که در زیر خاک میباشند

التاسع

در جا از ابراهیم بن ادهم منقولست
که گفت با قافله بودم و بحج میرفتم پس حاجتی مرا پیش آمد بسبب آن از قافله دور شدم ناگاه دیدم طفل کوچکی راه میرود پس گفتم سبحان الله صحرای بدو
[illegible] این طفل یا این خورد سالی چگونه میرود در میان این بیابان پس رفتم و سلام کردم جواب مرا باز داد پس گفتم ای عزیز بکجا میروی فرمود بیت پروردگار
اراده دارم که بروم بخانه پروردگار خود پس گفتم ای حبیب من تو صغیر و حج بر تو واجب نیست فرمود ای شیخ ندیدی کسی که کوچکتر از من باشد مرده
باشد پس گفتم زاد و راحله تو کجاست فرمود زادی تقوای و راحلتی رجلای و قصدی مولای یعنی زاد من تقوی است و مرکب من دو پای من است و مراد
من مولای من است پس گفتم من زادی [illegible] نمی بینم فرمود ای شیخ آیا خوبست که شخصی ترا بخانه خود طلبد تو از خانه خود طعام برداری گفتم نه
فرمود آنکسیکه مرا خوانده است بخانه خود او مرا طعام خواهد داد [illegible]

[illegible] نمودن [illegible] بدن پادشیلی قول حقتعالی و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا [illegible]
انتخاب [illegible] جهاد نمودند [illegible] راههای خود [illegible] بدرستیکه خدا با نیکوکاران است [illegible] گذشت که [illegible]
دیدم جوان خوش روئی که لباس سفید نیکوئی پوشیده بود [illegible] ظاهر شد آن طفل سلام کرد و با او معانقه نمود [illegible]
[illegible] که خلقت تو [illegible] این طفل کیست [illegible] علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب [illegible] گذاشتم [illegible]
[illegible]
سوال [illegible]
[illegible] ملکت خدائی [illegible] خدای [illegible]
[illegible] نوشته است [illegible] زین العابدین [illegible]

العاشر

در کتاب مسکن الفواد از ابو قدامه شامی منقولست که گفت من سرکرده سپاه بودم در بعضی از سفرهای جهاد پس رو در بعضی از بلاد داخل شدم و مردم را بجهاد
خواندم و ترغیب نمودم و فضیلت شهادت را برای ایشان ذکر نمودم و آن اجری که برای شهدا میباشد بیان نمودم بعد مردم متفرق شدند من باسب خود
سوار شدم و بجانب منزل خود روان شدم که ناگاه زنی را که از احسن مردمان بود ندا نمود که یا ابا قدامه [illegible] جواب [illegible] پس دیدم که [illegible]
روش نیکوکاران چنین بوده است چون این کلام را [illegible] پس [illegible] دو گیسوی [illegible]
پس من چون نظر نمودم [illegible] دیدم [illegible] ثواب الهی [illegible]
[illegible] اسب خود [illegible] در راه خدا [illegible]
دیدم [illegible] صفوف قتال [illegible] بدون سلاح حرب [illegible] نوجوان [illegible]
[illegible]
یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار [illegible]
در مقام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلام بر تو [illegible]
دو چشم او [illegible] آن جوان [illegible] اسب [illegible]
[illegible] والده من [illegible]
[illegible] سال [illegible] مصیبت والدم [illegible] آن جوان [illegible]
نمودم چون خواستم [illegible] آن جوان [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] مادر آن جوان [illegible]
[illegible] برادرم [illegible] سال گذشته بمصیبت پدر گرفتار شدیم [illegible] مادر آن جوان
بیرون آمد و گفت [illegible] ام [illegible] تعزیت [illegible] تهنیت [illegible]
و اگر شهید شده است پس تهنیت گو [illegible] شهید [illegible] شهادت [illegible]
قبول نمود و مرغان فرود آمدند و گوشت او را خوردند و استخوان او را [illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible]
[illegible] و مناجات [illegible] دعا [illegible]
مستجاب نموده است [illegible] والده [illegible] پروردگار [illegible]
[illegible] پروردگار [illegible] مناجات [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible]
[illegible] حضرت موسی [illegible] مناجات [illegible] پروردگار [illegible]

شبیها و زاد زیاد است پس حضرت موسی تعجب نمود و محزون گردید براو و بدرگاه بینیاز عرض کرد الهی این مرد صالح که تو او را دوست داری و تو او را دوست داری چگونه سکان نمود او را و مسلط میگردانی کافر را براو ندا رسید از جانب رب الارباب دوست داری موسی این بنده عمل ما بما ...بدوستان داو
مبتلا میسازم ایشان را در خانه سستی کرد تا شد ساکن میسازم ایشان را در زیر خود در غرفهای بهشت و مرویست که مردی آمد در پیش روی رسول خدا
ایستاد و عرض کرد یا رسول الله بخدای عز و جل دوست دارم حضرت فرمود پس مستعد بلا باش پس عرض کرد من تو را دوست دارم فرمود پس مستعد
فقر شو پس عرض کرد من تو را دوست دارم علی بن ابی طالب را دوست دارم فرمود پس مستعد شو کثرت اعدا را

الحادی عشر مرویست که حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی ع انا عمل خالص بجا آوردی حضرت موسی عرض کرد بلی از برای تو نماز کردم و روزه گرفتم و تهلیل کردم و تکبیر گفتم حق تعالی فرمود ای موسی نماز
کذشتن از صراط است و روزه سپر است از آتش و تهلیل و تکبیر درجات تست در بهشت ما عملت عملا خالصا لی اکاه باش عملی کردی عمل خالص بکلام الهی نیز
بود بحضرت موسی پس بجناب بکریه در آمد عرض نمود ای پروردگار من مرا اعلام فرما که کدام عملی که خالص باشد از برای تو پس حق تعالی فرمود ای موسی آیا گرسنه
را سیر کرده و تشنه را سیراب کرده یا عریان را پوشانیده و عالم را اکرام نموده و مظلومی را یاری نموده این اعمال عملی است که خالص است از برای من

الثانی عشر منقولست که حق تعالی فرمود بعزرائیل آیا رحم نمودی با جنبنده از احدی گفت عرض کرد ای پروردگار من تو را نا تو بجناب اقدس الهی معلوم است لیکن ای عزرائیل و لکن دوست دارم که تو بیان نمائی عرض کرد ای پروردگار من رحم نمودم بر طفلی که بود در بیابان مادر خود را
انطفل با مادرش در کشتی بودند پس کشتی غرق شد پس مرا امر فرمودی که قبض روح مادر آن طفل نمایم پس من قبض نمودم روح مادر آن طفل را و آن طفل
ماند در بالای تخته مادرش که آب او را طوفان میداد پس من بآن طفل رحم نمودم ای پروردگار من تا رسید امر تو که امر نمودی که قبض نمایم روح
او را و او امر پادشاه ستمکاری بود و غلامان آن پادشاه را ... بهر بخت خود در کمال الضامنت میدید بود چون خواستم روح او را قبض نمایم خوف
و رحمی از او بر من وارد شد پس حق تعالی فرمود ای عزرائیل آن الذی رحمته هو الذی رحمت آن طفل را که رحم کردی آن طفل همان پادشاه بود که از او بر شک

الثالث عشر در کتاب بحار از سالم بن سلمه از حضرت صادق ع منقولست که حضرت امام زین العابدین با اصحاب خود در راه مکه غذا تناول میفرمود
کرد و بلا بهم بر ایشان گذشت بخدمت حضرت مرد پس آن حضرت فرمود بنشین تا هم بخوری ... و تا اینکه او را بطلبم بخدمت ایشان
سوگند یاد نمود حضرت فرمود با تغلب تعال یعنی ای روباه بیا پس روباه آمد تا اینکه نشست در پیش روی آنحضرت پس مردی اشتخوانی پیش روی او
انداخت پس آن روباه آن استخوان را برداشت و مراجعت نمود و آن استخوان را میخورد پس حضرت فرمود آیا پیمان و عهد میکنید که او را بحال
خود گذارید پس ایشان بیما و عهد نمودند که او را بحال خود گذارند پس حضرت او را طلبید پس ... روی او باز روباه بعنوان آمد و بلذ دیگر
آن حضرت فرمود کدام یک ... پس مردی عرض کرد یا رسول الله دو خود را عوض نمودم پس آن حضرت گفت شفاعت میکنم

الرابع عشر در بحار الانوار از حمران بن اعین منقولست که گفت حضرت امام زین العابدین با جماعتی از اصحاب
پس حضرت ساکن شد خود نشسته بود که ناگاه ماده آهوئی آمد نزدیک آنحضرت و دم خود را حرکت میداد و تملق میکرد و دستها خود را بر زمین میزد پس آنحضرت فرمود آیا میدانید
که این آهو چه میگوید عرض کردند نه فرمود گمان میکند که مردی از قریش که فلان بن فلان باشد بچه او را صید نموده است دو روز و حال آنکه این آهو
آمده است بنزد من و سوال مینماید که من سوال نمایم که آن بچه او را بیاورد او را ببیند پس حضرت فرمود بر خیزید
تا برویم بنزد او پس همه برخاستند و رفتند بدر خانه آن قریشی رسیدند و او را طلب نمودند پس آن قریشی بیرون آمد و بخدمت آنحضرت عرض کرد فداک ابی
و امی ما حاجتک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چیست حاجت تو آنحضرت فرمود سوال میکنم تو را بحق من بر تو که بیرون آوری این بچه آهو را که امروز
صید نموده پس آن قریشی آن بچه آهو را بیرون آورد و در پیش روی مادرش گذاشت پس آن ماده آهو آن بچه را شیر داد بعد حضرت فرمود سوال میکنم از تو که بعد از آن
که این بچه را بمن ببخشی آن شخص گفت بخشیدم پس آن بچه را با مادرش روانه نمودند پس حرکت بنها پس تملق نمود و حرکت داد دم خود را پس آن
حضرت فرمود آیا میدانید چه میگوید عرض کردند نه حضرت فرمود این آهو میگوید رد نماید حق تعالی بر شما هر غایب را و بیامرزد علی بن الحسین را چنانکه
رد نمود بمن بچه مرا

خاتمه در بیان جور و ستمی که بعضی از سادات و شیعیان وارد شد از اعدای آل محمد از ابو حمزه ثمالی مرویست که من در روز شنبه
موسم حج بخدمت حضرت امام زین العابدین بمکه مشرف شدم پس دیدم که طفلی برادران آنجناب نشسته بود
پس آن طفل برخاست که برود ببیند که افتاد و سر او شکست پس حضرت برخاست خود او را با آن طفل رسانید و خون سر او را پاک میکرد و میفرمود که
میترسم تو را که بوده باشی مصلوب در کناسه عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد کدام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم که آیا چنین فرمود بلی بخدا قسم
میشود بلی قسم باینکه محمد را بحق فرستاد اگر زنده بمانی بعد از من هر آینه خواهی دید که در ناحیه از نواحی کوفه این طفل را بکشند و دفن نمایند
و نبش قبر او نمایند و او را بر آورند و بر رو بکشند بدار کشند او را در کناسه بعد از دار فرود آورند و بسوزانند و خاکستر او را بباد دهند
گفتم فدای تو شوم اسم این طفل چیست فرمود فرزند من زید است پس اشک از چشمهای مبارکش فرو ریخت و فرمود حکایت کنم تو را بحکایت فرزندم
زید شبی از شبها در سجود و رکوع بودم که مرا خواب ربود دیدم در خواب که من در بهشتم و حضرت رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین

بلخ جو از حور العین بجفت دادیم تزویج نمود ندیمن با و زن دیگری نمودم و غسل کردم نزد سدرة المنتهی چون مراجعت نمودم هاتفی بمن ندا در داد که او را با
زید از برای تو بشارت میدهیم ترسیدم و وضو ساختم و نماز صبح را خواندم پس مردی در را کوبید و من برخاستم دیدم که او کنیزی آورده است و آن کنیز جاری خود را
پوشیده است گفتم چه حاجت داری گفت علی بن الحسین را میخواهم گفتم منم علی بن الحسین گفت من رسول مختار بن ابی عبیده ثقفی میباشم سلام بر شما رسانید
و عرض کرد که این جاریه را ابتیاع نمودم و آن را با شش صد دینار ... سلام بخدمت شما فرستاده است و عریضه بخدمت
شما نوشته است من جواب عریضه را نوشتم و از آن کنیز پرسیدم که اسم تو چیست گفت حوراء و شب با او زن یکی کردم پس حامله شد باین طفل پس آن طفل را
زید نام کردم و زود است که خواهی دید آنچه در باره این طفل بتو گفتم ابو حمزه گفت بخدا سوگند که دیدم زید را کشتند بعد در روی زمین کشیدند بعد
دفن کردند بعد از قبر بیرون آوردند بعد بدار کشیدند و پوسته در دار بود تا زمان بنی عباس تا اینکه فاختها در جوف او آشیانه ساختند بعد او را
سوزانیدند بعد او را کوبیدند و خاکستر او را بباد دادند رحمة الله علیه و در کتاب منتخب از بعضی از اخبار چنین روایت کرده است که گفت سوال
نمودم از خالد بن فضل از فضل بن زید بن علی بن الحسین بن العابدین پس گفت پسرم زید بکی بود گفتم چه زید میدانی از فضل او گفت پیوسته در شبها
انقدر گریه میکرد از خوف خدا تا اینکه چشمش بخون مخلوط میشد تا اینکه اعتقاد نمودند جماعتی از مردمان با مامت او و سبب اینکه او شمشیر کشید و
خروج نمود بشمشیر و میخواند برضای آل محمد پس مردم گمان کردند که اراده نموده است باین خواندن نفس خود را و حال آنکه نفس خود را اراده ننموده بود
زیرا که میدانست که امام بحق کیست و بود سبب خروج نمودن او طلب نمودن خون جدش حضرت امام حسین ع و سبب دیگر این بود که روزی وارد شد
بر هشام بن عبد الملک ملعون و بنی امیه را جمع نموده بود در مجلس و امر نموده بود بر ایشان که تنگ هم بنشینند تا اینکه زید بعد از ورود مجلس نتواند
نشست نزدیک ملعون چون زید داخل شد و امر را چنین دید ایستاد در مقابل الشقی و فرمود ای هشام نیست احدی از بندگان خدا بالاتر از اینکه وصیت
نماید عباد الله بتقوای خدا و من تو را وصیت میکنم بتقوای خدا پس بترس از خدا پس هشام با آنجناب گفت آیا زید تو کسی که خود را اهل خلافت میدانی و تو
کرامید خلافت داری تو را با خلافت چکار و حال آنکه مادر تو کنیز بود پس زید فرمود پیغمبران نزد خدا از همه بالاترند پس اگر فرزند کنیز بودن منشا نقص
میشد هر آینه مبعوث نمیکرد خدا و ند عالم اسمعیل را بر پیغمبری و حال آنکه مادر او کنیز بود و نبوت اعظم است از خلافت و بعد چه منشا نقص میشود
نسبت بمردی که جد او رسول خدا باشد و پدر او علی بن ابی طالب ع اینکه بوده باشد فرزند کنیز پس غضبناک برخواست از نزد هشام و قهرمان خود را
طلبید و فرمود بخدا سوگند که خواهم لشکری برسر این شخص او در که فضا زمین بر او تنگ کرد و بیرون رفت و میفرمود مکروه نداشتند قومی حرارت
شمشیر را مگر اینکه ذلیل شدند بعد متوجه کوفه گردید چون وارد کوفه شد اهل کوفه با او بیعت کردند که مقاتله نمایند با دشمنان پس بیعت را شکستند
و آنجناب را بدست دشمن او دادند پس کشته شد براو باد رحمت خدا و او را بدار کشیدند در موضعی که از آن کناسه میناما مدت چهار سال بعد از او تو لیک
از اهل کوفه را انکار ننمودند بدست نیزه زبان و بعضی گفته اند که آشیانه ساختند فاختها در جوف آنجناب و خیانت نمودند اهل کوفه با آنجناب و بیعت را
شکستند چنانچه شکستند بیعت آبا و اجداد او را از قبل از او و چون خبر قتل آنجناب بحضرت امام جعفر صادق ع رسید بسیار محزون شد بر قتل او و پیوسته
و ناله میکرد براو و صدقه داد از برای او و از برای اشخاصی که با او شهید شدند نسبت به خانواده هزار مثقال شرعی طلا را و زمان قتل او در ماه صفر
یکصد و بیست سال از هجرت بود و شیخ صدوق در امالی مسنداً از حمزة بن حمران روایت کرده است که بخدمت امام جعفر صادق ع رسیدم بمن فرمود از کجا
امده عرض نمودم از کوفه پس آنحضرت تفقد کرد بنت گریه کرد تا آنکه اشک چشمش ریخت عرض کردم یا ابن رسول الله سبب چیست که بسیار گریستید
فرمود بخاطر آوردم عم خود زید را و آن ظلمی که بر او کردند عرض کردم از چه امر او را بخاطر آوردید فرمود مقتل او را و در وقتیکه تیری بر جبین او
رسید بود پس پسر او یحیی آمد خود را بر روی او انداخت و گفت بشارت باد تو را ای پدر که میروی بخدمت رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود
بلی چنین است ای فرزند بعد طلبیدند حدادی را و آن تیر را از جبین او کشید که بلا فاصله روح آنجناب از بدن بیرون رفت پس او را بردند و دفن نمودند
در نهر که جاری بود نزد بستان زاید و آب بر روی قبر او جاری کردند و فردای آن روز غلام سندی که حاضر بود با ایشان رفت نزد یوسف بن عمر خبر داد که زید را
دفن نمودند پس آن ملعون زید را از قبر او بیرون آورد و در کناسه بدار کشید تا مدت چهار سال در دار بود بعد آن ملعون او را با آتش سوخت و خاکستر او را بباد داد
پس لعنت کند خدا قاتل و خاذل او را و بسوی خدا شکایت میکنم آنچه بر ما اهل بیت پیغمبر بعد از فوت او وارد شد و بخدا استغاثه میکنیم بر دشمنان ما
که او است بهترین اعانت کنندگان و در منتخب مسطور است که نصر بن حلیمه اسکندی بقتل او زید بن علی را و یوسف بن عمر آنجناب را بدار کشید در کناسه
کوفه عورت او را از پوست شکمش پوشانیدند و مدت چهار سال در دار بود و احدی قدرت نداشت که پوشش نماید بر او و جسد او را نقد و زد نا آنکه
بعد بدن او زا در هم بلا انداختند و ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد عمارت بنا میکرد و اولاد حضرت امیر المؤمنین را تفحص
میکرد و هر که را مییافت در میان ستونهای کچ و آجر میگذاشت تا اینکه روزی کودک خوشروی خوش موی از فرزندان حضرت امام حسن
آوردند و بر بنا داد ندکه آن امام زاده مظلوم را در میان ستون گذارد در برابر او موکل کرد اینکه در حضور او این امر را واقع سازد پس آن بنا استاد
در میان آن ستون گذاشت ... بنا عارض شد و رحم نمود از نسل ... و ... براهی ... کینک او فرزند او و گفت باش ... مظلوم کربلا ...

بیست و نو چون شب در رسید بر در تو پناه آوردم و تو را ازین مهلکه نجات دهم چون شب شد مردم در جاهای خود قرار گرفتند آن بنا در تاریکی نزد آن
ستون آمد و آن سید علوی را از میان ستون بیرون آورد و گفت بجوان دم کن بر خون من و خون ضعفه که با من بودند خود را از نظر خلق پنهان دار و من در
شب تار نزد تو آمدم و تو را نجات دادم برای آنکه ترسیدم که اگر تو را در جوف این ستون بگذارم جد تو رسول خدا با من دشمنی کند در روز قیامت نزد
خدا عز و جل پس آن بنا گریه کرد که کار از این قرار بنا شد گیسوهای آن سید علوی را برید و گفت خود را پنهان دار و نفس خود را نجات ده و بسوی مادر خود برگرد
پس آن امامزاده مظلوم گفت چون مصلحت چنین است که من نزد مادر خود بروم پس مادر مرا مطلع ساز که من نجات یافتم و گریختم تا اینکه خوشحال شود و چون
دیگر او کشته شود و آن سید مظلوم مادر خود را بمن نشان داد و گیسوهای خود را بمن داد که بمادر او دهم پس در آن شب آن امامزاده مظلوم گریخت و کسی
ندانست که بکجا رفت بنا گفت من بعد دیدم با همان وضعی که مرا نشان داده بود پس شنیدم صدای گریه زنی را مانند صدای مکر غسل که گریه میکرد بر فرزند
مظلوم خود پس دانستم که آن زن مادر آن سید علوی است پس نزدیک رفتم و خبر طفلش را باو رسانیدم و وقایع را نقل کردم و گیسوهای آن مظلوم را باو
دادم و برگشتم الا لعنة الله علی الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک اللهم
العن العصابة التی جاهدت الحسین و شایعت و بایعت و تابعت علی قتله اللهم العنهم جمیعا بدانکه دعبل در قصیده خود اشاره نموده است بقبوری که
در فخ میباشد و فخ بفتح فا و تشدید خای نقطه دار موضعی است در یک فرسخی مکه معظمه بر سر راه جده و مدینه و قبور شهدای فخ آنجاست در میان حرمین
و مجمل قصه فخ آنست که حسین بن حسن مثلث بن حسن مثنی بن امام حسن که مادر او زینب دختر عبد الله بن حسن مثنی بود در ایام خلافت موسی
که ملقب بود بهادی و چهارم خلفای بنی عباس بود خروج کرد در ماه ذی القعده سال صد و شصت و نه هجری در مدینه و ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل
الطالبین روایت کرده است که سبب خروج حسین آن بود که هادی مردی شقی از اولاد عمر بن الخطاب را والی مدینه کرده بود و آن عمری ملعون
کار را بر سادات مدینه تنگ کرده و اهانت و اذیت بسیاری بایشان میرسانید چون اوایل ایام حج شد هفتاد نفر از حجاج به مدینه داخل شدند
و وسوسه کردند حسین و سایر سادات را که خروج کنید و ما اعانت شما میکنیم حسین اراده خروج کرد و جمع کرد سادات را که از جمله آنها شش پسر عبد الله بن
حسن امام حسن بودند یکی یحیی نام داشت و دیگری سلیمان و سیم ادریس و عبد الله بن حسن مثلث که او را افطس میگفتند و ابراهیم بن اسمعیل که او را
طباطبا میگفتند و سادات طباطبا باو نسبت میرسانند و عمر بن حسن بن علی بن حسن مثلث و عبد الله بن اسحق بن ابراهیم بن حسن مثنی بودند
و دوستان و آشنایان خود را جمع کردند پس بیست و شش نفر از فرزندان حضرت امیر المؤمنین جمع شدند و ده نفر دیگر از حجاج و جمعی از
موالی و سایر مردم نیز با ایشان اتفاق نمودند و خروج کردند چون موذنان اذان صبح را گفتند داخل مسجد شدند و افطس بر مناره بالا رفت و موذن
را جبر کرد که حی علی خیر العمل را در اذان بگوید عمری چون این صدا را شنید گریخت و از مدینه بیرون رفت و حسین نماز صبح را در مسجد با مردم ادا کرد و
از اولاد ابو طالب تخلف ننمود از ایشان مگر جناب امام موسی کاظم و حسن بن جعفر بن حسن مثلث پس حسین بر منبر بالا رفت و گفت بعد از حمد و ثنا من پسر
رسول خدا و بر آمدم بر منبر رسول خدا و شما را دعوت میکنم که عمل کنید و یاری نمائید سنت پیغمبر رسول خدا و مردم با او بیعت کردند و در آن حال خالد بربری
که داروغه مدینه بود لشکری جمع کرده وارد مسجد شد و خواست که از مرکب زیر آید سید یحیی بن عبد الله شمشیری که در دست داشت چنان بر پیشانی او زد که
خود و کلاه او شکست و نصف سرش را برید و آن ملعون از اسب در افتاد و یحیی حمله کرد بر لشکرش و همه گریختند و در آن سال مبارک ترک از امرای خلیفه
بحج آمده بود چون داخل مدینه شد خروج حسین را شنید شب پنهان کس نزد او فرستاد که من نمیخواهم مبتلی بجنگ تو شوم و در میان سادات
داخل شوم شبی جمعی را بر سر لشکر من بفرست اگر چه ده نفر باشند که بهانه باشد برای من و من بگریزم حسین چنین کرد و او گریخت و بجانب مکه
رفت و شیخ کلینی روایت کرده است که چون حسین خروج کرد و مدینه طیبه را گرفت و مشرف شد کس فرستاد و حضرت امام موسی کاظم را تکلیف
نمود که با او بیعت کند و حضرت بنزد او رفت و فرمود ای پسر عم مرا تکلیف بیعت مکن پسر عم تو محمد بن عبد الله بن حسن پدر مرا جبر به بیعت کرد و پدر او
لابد شد امر کرد چند چیز را که میخواست بگوید گفت یعنی خبر داد باو که کشته خواهد شد و کی او را خواهد کشت اگر مرا نیز تکلیف کنی
خواهم گفت حسین گفت من از شما التماس کردم اگر خواهید بیعت کنید والا من شما را جبر نمیکنم پس حضرت امام موسی کاظم
فرمود ای پسر عم بدان که در این سفر البته کشته خواهی شد پس نیکو جنگ کن که اینگروه فاسق اند که بظاهر اظهار اسلام میکنند و در باطن
مشرکند و کافر پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون من نزد مصیبت شما را از خدا میطلبم پس حسین بیرون رفت تا آنکه حضرت فرموده بود با او و اصحابش
همه کشته شدند و صاحب مقاتل الطالبین گفته که حسین با سیصد نفر از سادات و موالی و غیر ایشان متوجه مکه معظمه شدند و شخصی را در
مدینه نایب کرد و چون بفخ رسیدند لشکرهای هادی خلیفه باستقبال ایشان آمدند و در آن سال از بنی عباس عباس بن محمد و سلیمان بن ابی
جعفر و موسی بن عیسی بحج آمده بودند و مبارک ترک و حسن حاجب و حسین بن یقطین نیز با ایشان ملحق شدند و ایشان با لشکرهای گران در برابر لشکر سید
حسین ایستادند در روز هشتم ماه ذی الحجه در وقت نماز صبح [illegible] حسین عرض امان کردند که شما را امان میدهیم و رضا نمیشوم که [illegible]
شما [illegible] احتیاط کنید [illegible]

بقتل فرستادند قبول نکردند و قتال عظیمی در میان ایشان واقع شد پس لشکر مخالف ندای الامان بلند کردند [illegible]
[illegible] بقتل رسانیدند تا آنکه محمد بن سلیمان در عقب لشکر ایشان در آمد و اکثر لشکر حسین را بقتل رسانیدند تا آنکه حسین و سلیمان بن عبد الله
بن الحسن و عبد الله بن اسحق بن ابراهیم بن حسن و حسن بن محمد با جمع دیگر از سادات و موالی شهید شدند و اکثر سادات حسنی را در این روز بقتل رسانیدند و
از حضرت امام محمد تقی منقول است که بعد از واقعه کربلا مصرعی عظیم تر از جنگ فخ واقع نشد و چون لشکر [illegible] شهدا را از بدن جدا [illegible]
و عباس آوردند جمع کثیر از سادات حسنی و حسینی در مجلس حاضر بودند موسی و عیسی و عباس از جناب امام موسی پرسیدند که این سر حسین است فرمود
بلی انا لله و انا الیه راجعون بخدا سوگند که از دنیا رفت مرد مسلمان صالح و بسیار روزه گیرنده و امر کننده به نیکیها و نهی کننده بود از بدیها و در میان
سادات حسنی مانند خود نداشت پس موسی و عباس ساکت شدند و جواب نگفتند و چون سادات اسیران را نزد هادی ملعون بردند امر کرد که همه را
بقتل آوردند و در همان روز هادی ملعون فوت شد و از جمعی روایت کرده اند که چون هنگام وفات سلیمان شد و او را تلقین شهادتین میکردند
و او شعری میخواند که مضمونش اینست که کاش مادر مرا نمیزائید و بجنگ حسین و اصحابش نمیرفتم و در کتاب مقاتل روایت کرده است که در شبیکه سید حسین
و اصحابش شهید شدند سراسر آن بیابان عظیمان تا صباح نوحه جنیان را میشنیدند که اشعار میخواندند و بر ایشان میگریستند و از جناب
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در فخ از مرکب زیر آمدند و دو رکعت نماز کردند و گریستند و فرمودند که جبرئیل نازل شد و گفت که یکی
از فرزندان تو در اینجا شهید خواهد شد و ثواب آنکه با او شهید شوند با ثواب شهدای بدر دو برابر است و ایضا روایت کرده که امام جعفر صادق
بفخ رسیدند و نماز کرده فرمودند که در اینجا مردی از اهل بیت من کشته خواهد شد با گروهی که روح ایشان سبقت خواهد گرفت به بهشت
شیخ مفید در کتاب ارشاد روایت کرده است که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین او را خرید و آزاد کرد و پرسید که چه نام داری
گفت سالم حضرت فرمود که خبر داد مرا رسول خدا که پدرت در عجم تو را میثم نام کرده گفت راست گفتی الله و رسوله و امیر المؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا
چنین نام کرده حضرت فرمود سالم را بگذار و همین نام که رسول خدا خبر داده است داشته باش پس نام خود را میثم کرد و کنیه خود را ابو سالم و حضرت
امیر المؤمنین تعلیم کرده بود او را علوم بسیاری و مطلع نموده بود بر اسرار خفیه و میثم خبر میداد بعضی از آنها را مردم پس تشکیک میکردند از آن قوم
اهل کوفه و نسبت میدادند حضرت امیر المؤمنین بکذب و تدلیس تا اینکه آنحضرت در حضور جماعت کثیر که در میان ایشان بود شاک و مخلص بمیثم فرمود
که ای میثم بعد از من تو را خواهند گرفت و بدار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد چون روز دوم شود خون از بینی و حلق و دهان تو جاری خواهد شد
پس ریش تو بآن خضاب خواهد شد چون روز سیم شود حربه بر تو خواهند زد پس روح تو پرواز خواهد نمود پس منتظر باش آن خضاب را و تو را در خانه عمرو بن
حریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه آنها کوتاه تر خواهد بود [illegible] و درخت خرمائی که ترا بر چوب آن خواهند آویخت
پس آنحضرت آن درخت را نشان داد پس میثم بپای آن درخت میآمد و نماز میکرد و میگفت که درخت مبارکی هستی من از برای تو خلق شدم و تو بجهت من تربیت
یافتی پس پیوسته میثم بعد از قتل امیر المؤمنین بپای آن درخت بود تا اینکه آن را قطع نمودند و میدانست موضعی را که بدار خواهند کشید او را و [illegible]
موضع و هر گاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت من همسایه تو خواهم گشت رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در همسایگی او بخرد
میگفت خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست و در سالی که کشته میشد اراده حج کرد و در مراجعت نیز داخل
زوجه رسول خدا ام سلمه شد ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که در بسی شبها شنیدم که حضرت رسول سفارش تو را بحضرت امیر
المؤمنین میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین را از ام سلمه پرسید گفت بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت با آنجناب بگو که من دوست داشتم
که سلام کنم بر او و ما ملاقات خواهیم کرد با یکدیگر نزد پروردگار عالمیان انشاء الله و قدرت ندارم امروز بر ملاقات او و اراده رجوع دارم پس ام سلمه
بوی خوش طلبید برای او و چون محاسن خود را خوشبو کرد بام سلمه گفت آگاه باش که این محاسن بزودی بخون خضاب خواهد شد ام سلمه گفت که
تو را خبر داد باین میثم گفت سید من امیر المؤمنین ام سلمه گفت که او سید تو تنها نبود بلکه سید همه مؤمنین است پس وداع با ام سلمه کرد و بکوفه آمد
پس او را گرفتند و بنزد عبید الله بن زیاد بردند پس بعضی از حاضران گفتند که این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابیطالب عبید الله گفت وای بر شما این عجمی
مقرب بود گفتند بلی ابن زیاد بمیثم گفت کجاست پروردگار تو گفت در کمین هر ظالمی و تو یکی از آن ظالمانی ابن زیاد گفت تو با عجمیت خود بجائی رسیده که هر چه
میخواهی میگوئی خبر ده مرا که بچه چیز خبر داده است تو را صاحب تو که من با تو خواهم کرد میثم گفت خبر داده است که مرا با نه نفر دیگر بدار خواهی کشید که
چوب من از همه آنها کوتاه تر خواهد بود ابن زیاد گفت من البته مخالفت میکنم او را میثم گفت چگونه مخالفت میکنی بخدا سوگند که خبر داده است مرا که
اینکه از پیغمبر شنیده است و او از جبرئیل و جبرئیل از خدا شنیده پس چگونه مخالفت خواهی کرد با ایشان و میدانم که من در کدام موضع [illegible]
خواهی کشید و من اول کسی خواهم بود که در اسلام لجام کرده میشوم پس امر کرد تا او را با مختار بن ابی عبیده بحبس بردند پس میثم بمختار گفت تو از حبس
رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین را خواهی کرد و این جبار را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند نامه
از جانب یزید رسید که نوشته بود بعبید الله و در آن نامه امر کرده بود که رها کند مختار را رها کرد و امر کرد که میثم را بدار کشند چون او را [illegible]

از ما بس که بدار کشند بر سر آن درخت پس گفت چه بسیار بسا بینا بودی از این ای میثم پس میثم تبسم نمود و اشاره نمود بآن درخت خرما و گفت بجهت این درخت متعلق شدم و این درخت
بجهت من تربیت یافت چون اورا بلند کردند بر خشبه مردم بر دور او جمعیت نمودند بر در خانه عمرو بن حریث پس عمرو بن حریث گفت بخدا سوگند که بمن میگفت که من همسایه
تو خواهم گشت پس امر نمود بجاریه خود که جاروب کند زیر آن درخت را و آب بپاشد و بوی خوش بسوزاند پس شروع نمود میثم بذکر فضائل بنی هاشم و ذکر
مثالب بنی امیه پس بعضی با ابن زیاد گفتند که این بنده شما را رسوا کرد ابن زیاد گفت لجام کنید او را پس میثم اول کسی بود که لجام کردند او را در اسلام پس روز
سوم شد خون از بینی و دهان او جاری شد و چون روز سوم شد ملعونی که اورا بدار کشیده بود حربه بر میثم زد پس تکبیر گفت و در آخر روز خون جاری شد از دهان
و بینی او و در روضة الواعظین و غیر آن از حضرت امام رضا از آباء خود روایت کرده است که میثم تمار در وطن بخانه امیرالمؤمنین آمد باو گفتند
که آنحضرت در خواب است پس میثم ببانگ بلند گفت بیدار شو ای خفته کرده خواب پس بخدا سوگند که البته خضاب خواهد شد ریش تو از خون سر تو پس حضرت
بیدار شد و فرمود میثم را داخل خانه کنید پس میثم گفت راست گفتی بخدا سوگند که البته دستها و پاها و زبان تو را قطع خواهند کرد و البته قطع خواهند
کرد درخت خرمائی که در کناسه است و آن را چهار پاره خواهند کرد بر یک پاره اش تو را بدار خواهند کشید و بر یک پاره اش حجر بن عدی را و بر یک پاره اش
محمد بن اکثم و بر یک پاره اش خالد بن مسعود را میثم گفت پس من شک کردم در نفس خود و گفتم که علی خبر میدهد ما را از غیب پس عرض کردم آیا این چنین
واقع خواهد شد یا امیرالمؤمنین فرمود بلی بخدای پروردگار کعبه چنین خبر داده است بمن پیغمبر خدا پس گفت البته تو را خواهد گرفت ناکس شدید ولد
الزنا فرزند زناکار عبیدالله بن زیاد میثم گفت که آنحضرت بمرتبه بعبادت میرفت و من در خدمت او بودم پس مرور میکرد بآن درخت خرما و میفرمود ای میثم
بدرستی که از برای تو و این درخت شأنی است از شأنها پس چون عبیدالله والی کوفه شد و بکوفه آمد علمش بند شد بهمان درخت خرمائی که در کناسه
بود و پاره شد پس ملعون آنرا برای خود بفال بد دانست حکم کرد که آن درخت را ببرند پس نجاری آن درخت را خرید و بچهار حصه کرد پس میثم به پسر
خود صالح گفت که میخی از آهن بردار و اسم مرا و پدرم را بر قطعه از آن قطعات نقش نما و مسمار را بر آن بکوب چون چند روزی گذشت جماعتی از اهل بازار
نزد میثم آمدند و گفتند ای میثم با ما بیا بنزد امیر رویم و شکایت نمائیم از دست عامل بازار و بخواهیم از امیر که او را عزل نماید و دیگری را نصب نماید
چون بنزد ابن زیاد رفتند میثم خطیب آن جماعت بود چون سخن آغاز کرد ابن زیاد گوش داد بسخن او و تعجب نمود از فصاحت او عمرو بن حریث ملعون گفت اصلح
الله الامیر میشناسی این گوینده را گفت کیست عمرو بن حریث گفت این میثم تمار کذاب است که از دوستان علی بن ابیطالب است پس ابن زیاد
درست نشست و بمیثم گفت چه میگوید میثم گفت دروغ میگوید بلکه منم صادق و دروغگو اوست بلکه منم دوستدار علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین
حق ابن زیاد گفت البته باید بیزاری جوئی از علی و بدیهای او را بگوئی و اعتنا نمائی بدوستی عثمان و نیکیهای او را یاد کنی و اگر نکنی دستها و پاهای تو را
میبرم و تو را بدار میکشم پس میثم گریان شد ابن زیاد گفت بحرف گفتن مرا اگر من میثم گفت بخدا سوگند که گریه من نه از قول است و نه از شک لکن
گریه من بجهت شکی بود که داشتم در روزی که خبر داد سید و مولای من ابن زیاد گفت چه خبر داد میثم گفت رفتم بخانه آنحضرت در خواب بود
پس بیدار کردم که بیدار شو ای خفته بخدا قسم که خضاب خواهد شد ریش تو از خون سر تو پس آنحضرت فرمود راست گفتی بخدا سوگند که البته قطع شود
دستها و پاها و زبان تو و تو را بدار خواهند کشید پس من گفتم که خواهد کرد این عمل را با من ای امیر مؤمنان فرمود میکند تو را چنین کار پسر ولد الزنا فرزند
کنیز زانیه عبیدالله بن زیاد چون آن ولد الزنا این را شنید مملو شد از خشم و غضب پس گفت میثم والله که البته قطع میکنم دستها و پاهای تو را و زبان تو را
قطع نمیکنم تا اینکه دروغ تو و مولای تو را ظاهر سازم پس امر نمود تا دستها و پاهای او را قطع کردند بعد او را بیرون بردند پس امر کرد که او را بدار کشند
پس میثم ببانگ بلند ندا در داد که ایها الناس کسیکه میخواهد بشنود حدیث مکنون از علی ابن ابیطالب را بیاید و بشنود پس مردم جمعیت کردند بر دور او و او
ابتدا کرد باخبار عجیبه و در این حال عمرو بن حریث آمد بخانه خود رود دید جمعیت مردم را پس پرسید که سبب جمعیت چیست گفتند میثم تمار
که حدیث بیان میکند بمردم از قبل علی ابن ابیطالب پس عمرو بن حریث برگشت نزد ابن زیاد و گفت ایها الامیر زود بفرست کسی را که زبان میثم را
قطع نماید که من ایمن نیستم که برگردانند قلوب مردم را از تو تا اینکه خروج کنند بر تو پس ابن زیاد نظر کرد بملازمی که در بالای سر او ایستاده بود و گفت برو و زبان
میثم را قطع کن چون ملازم آن لعین بنزد میثم آمد و گفت ای میثم زبان خود را بیرون آر که امیر امر نموده است که قطع نمایم آنرا میثم گفت آیا نبود آن فرزند
زناکار که میخواست تکذیب نماید مرا و مولای مرا اینک زبان من زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد و ساعتی در خون خود غلطید تا اینکه بجوار رحمت
الهی واصل شد پس امر نمود او را بدار کشیدند صالح پسر میثم گفت بعد از چند روز رفتم دیدم که او را بر همان درختی که اسم او را نوشته بودم و مسمار
کوبیده بودم بر دار کشیده اند و روایت شده است که پاسبانان چنانکه قرار داده بودند که بدن میثم را محافظت نمایند که مبادا دستها او را از دار فرود
آورند و دفن نمایند شیعیان پاسبانان را خفته یافتند هفت نفر از خرما فروشان از راه جمعیت اینکه میثم نیز خرما فروش بود آمدند و آن آتش که
نگاه بانان افروخته بودند حایل شد از دیدن ایشان آن هفت نفر و بدن میثم را از دار فرود آوردند و بردند بکنار نهری از نهرهای طایفه مراد و در آنجا
دفن کردند و آب بر روی او افکندند چون صبح لشکری فرستادند بتفحص و هر چند او را تفحص نمودند نیافتند
موافق کتب خرما فروشان اهتمام نمودند در ... و با ایشان در کسب خرما فروشی ... نخواهد بود حال اینکه ... اسلام

میثم بودند بدن مطهر سید الشهدا را ... بر روی خاک کربلا گذاشتند و کسی ...
اگر غیرت و حمیت ... مشارکت در کسب خرما فروشی ... اول ابرار باشد که بدن نازپرور محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا را ...
چنانچه با آن جثه مقتولین از لشکر عبیدالله ابن سعد پلید بخاک سپردند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و روایت شده است که میثم
بخانه ابن عباس رفت سلام کرد باو و گفت یا ابن عباس از تفسیر قرآن بپرس هر چه خواهی از من سؤال نما که من تنزیل قرآن را در خدمت امیرالمؤمنین خواندم و تعلیم
نموده است بمن تاویل آنرا پس ابن عباس کاغذ و دوات طلبید از جاریه خود و از میثم می پرسید و مینوشت تا اینکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو
ای پسر عباس در وقتیکه ببینی مرا با نه نفر دیگر بدار کشیده باشند که دار من از همه کوتاه تر باشد پس ابن عباس گفت تو کهانت نیز میکنی و کاغذ را درید
میثم گفت آنچه از من شنیدی در خود نگاه دار اگر آنچه گفتم واقع شد نگاه دار آنچه را از من نوشتی و اگر بعمل نیامد چنانچه پاره نمودی کاغذ را ...
بدان منا چون وارد کوفه شد بر او وارد آمد آنچه گذشت و اینهم وارد شده است که میثم پیش از آنکه بحج رود با معرف کوفه گفت زود باشد که حرام زاده بنی
امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلت بطلبی و او خود را به نزد او برد تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث بدار کشد چون عبیدالله زیاد بکوفه آمد بنزد او معرف را
طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری تو را بقتل رسانم پس او مهلت طلبید و باستقبال میثم
رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و بنزد ابن زیاد برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی ابن ابیطالب
گفت وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتنا میکرد گفتند بلی ابن زیاد گفت پروردگار تو در کجا است گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی پس سؤال
در میان ایشان شد بجهت یکدیگر گذشت تا اینکه ابن زیاد امر کرد که او را بدار کشند بر در خانه عمرو بن حریث و آنوقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه
خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کنند و بوی خوش برای او بسوزانند پس میثم شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد
شد از قتل و انقراض بنی امیه چون با ابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام کردند ... که سخن نتواند گفت چون
روز سیم شد که آن ملعون آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بر تو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت
حق تعالی ایستاده بودی پس حربه بر تهیگاه او زد و ... و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر محاسن و سینه مبارکش جاری شد
و روح مقدسش بآشیان جنان پرواز کرد و در بحار از ابو خالد التمار روایت کرده است که من با میثم تمار بودم در فرات که در روز جمعه بادی وزید و میثم در کشتی
گفت ای کشتیبانهای ... پس بیرون آمد و نظر کرد بسوی باد و فرمود سر کشتی خود را ببندید که این باد ... آنکه معاویه مرد ابو خالد گفت
که تا جمعه آینده در رسید که قاصد از شام در رسید من از او پرسیدم که چه خبر داری گفت ... کدام خبر را میخواهی پرسیدم ... گفتند
معاویه مرد و بیعت کردند بر یزید گفتم کدام روز مرد گفت روز جمعه و از شیخ کشی مروی است که روزی میثم تمار میگذشت که ناگاه حبیب بن مظاهر
باو رسید و ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت گویا می بینم که مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد شکم فربهی داشته باشد
خربزه فروش شد او را بگیرند در محبت اهل بیت رسالت بر دار کشند شکمش را بدرند و مقصودش میثم بود میثم گفت آن مرد را میشناسم سرخ رو که گیسو
داشته باشد برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و مقصود حبیب بود پس از یکدیگر جدا شدند
حاضرین چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتر ندیده بودیم هنوز حاضرین متفرق نشده بودند که رشید هجری که یکی از محرمان
اسرار امیرالمؤمنین بود بطلب آن دو بزرگوار آمد از حاضرین احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان
با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را فراموش کرده بود که بگوید که آنکسیکه سر او را خواهند آورد جایزه او را صد درهم زیاده از دیگران
خواهند داد چون رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بدار
کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و مروی است که حبیب بن مظاهر ...
قرار میکشند مزاح میکرد و میخندید ... حبیب گفت کدام روز برای شادی از این بهتر خواهد بود که ...
... و شهید خواهیم شد و از روضة الواعظین روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین
با اصحاب خود بباغ بری که موضعی است از صحن کوفه رفتند و حضرت در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود تا خرمائی از درختی بزیر آوردند و پیش روی آن
حضرت گذاشتند پس رشید هجری گفت یا امیرالمؤمنین چه بسیار خوب بود این رطب حضرت فرمود ای رشید تو را بر چوب این درخت بدار خواهند کشید پس رشید
پیوسته در صبح و شام نزد آن درخت میآمد و آنرا آب میداد تا اینکه امیرالمؤمنین از دنیا رحلت فرمود پس رشید روزی نزد آن درخت آمد دید که سر آن درخت
بریده اند گفت اجل من نزدیک شده است بعد از روز رسول ابن زیاد آمد که امیر تو را میطلبد پس روانه شد چون داخل قصر شد دید که آن درخت را قطع نموده
اند و در آنجا افتاده است بعد روز دیگر دید که نصف دیگر آن درخت را ... ساخته اند که آن ... است در کنار چاه آب نصب میکنند جهة آبکشیدن
آنگاه گفت دروغ نگفته است بمن خلیل من پس بعد از چند روز رسول ابن زیاد رسید که امیر تو را می طلبد چون وارد قصر شد ... آمد پای
خود را باو زد و گفت بجهة من زینت یافته و رویید بعد وارد شد بر ابن زیاد آن ملعون گفت که از دروغهای صاحبت چیزی نقل کن گفت بخدا سوگند

که من دروغ نگفته‌ام و صاحبت دروغگو نیست و خبر داد مرا که تو دست و پا و زبان مرا قطع میکنی ابن زیاد گفت پس دروغ او را ظاهر میسازم [illegible]

او را و زبان او را [illegible] و او را از مجلس بیرون بردند چون او را بخانه بردند شروع نمود بحدیث گفتن از برای مردم باخبار عظیمه و میگفت [illegible] سؤال کنید

که باری [illegible] است که این قوم [illegible] پس [illegible] و گفت [illegible] دست و پای او را بریدند و او [illegible]

باخبار [illegible] و زبان او [illegible] او را بدار کشیدند و [illegible]

[illegible] گفتم [illegible] شنیدم که میگفت شنیدم از حبیبم امیرالمؤمنین

[illegible] زبان تو را پس من گفتم یا امیرالمؤمنین آیا

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] صاحب [illegible] زاده است [illegible]

[illegible]

بلی عجب‌تر از تو سعید گفت آنکس که خالق من از او رضا نیست حجاج گفت کدام خالق بهتر است سعید گفت علم آن نزد کسی است که پنهان و راز نهان
ایشان را میداند حجاج گفت بچه سبب نمیخندی سعید گفت با خنده میکند مخلوقی که از گل خلق شده است و گل را آتش میخورد حجاج گفت پس ما چرا میخندیم
سعید گفت دلها یکسان نیستند پس حجاج امر نمود که لؤلؤ و زبرجد و یاقوت آوردند که اشتند در پیش روی سعید پس گفت اگر اینها را جمع نموده که صدقه دهی
با اینها از فزع روز قیامت ایمن شوی خوب است و الا یک فزع فراموش کند هر زن شیر دهنده طفل خود را و خیری نیست در چیزی که جمع شده باشد از برای
دنیا مگر چیزی که طیب و مزکی باشد بعد طلب نمود حجاج الات لهو و لعب را پس سعید گریست حجاج گفت وای بر تو ای سعید بچه گو میخواهی تو را بقتل
آورم سعید گفت تو اختیار نما بجهة نفس خود ای حجاج پس بخدا سوگند که نمیکشی مرا بچیزی از قتل مگر اینکه میکشد خدا تو را بمثل آن در آخرت حجاج گفت
میخواهی تو را عفو نمایم سعید گفت اگر عفو بوده باشد از قبل خدا است نه از قبل تو حجاج گفت ببرید او را و بقتل او رسانید چون او را بیرون بردند خندید
پس خبر دادند حجاج را بخندیدن او حجاج بسعید گفت چه چیز تو را بخنده آورد سعید گفت از جرئت تو بر خدا و خدا حکم کند بر تو پس حجاج امر
نمود که بساطی که از پوست است انداختند و گفت بقتل او رسانید او را پس سعید گفت وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ
الْمُشْرِكِينَ حجاج گفت روی او را بغیر قبله بگردانید سعید گفت فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ حجاج گفت بر رو افکنید او را سعید گفت مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ
وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى پس حجاج گفت ذبح نمائید او را سعید گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ
وَرَسُولُهُ بعد سعید گفت خداوندا مسلط مکردان او را بر قتل احدی بعد از من پس سر او را بریدند بر بالای آن فرش پوست رحمة الله علیه و سر او بعد
از قطع میگفت لا اله الا الله و تعیش نمود حجاج بعد از قتل سعید بمدت پانزده روز و این قتل در سنه نود و پنج از هجرت بود و عمر سعید چهل و نه سال
بود و در بعضی از کتب مسطور است که اکثر اکابر که حجاج بقتل آورد سعید بن جبیر بود و از مخلصین امام زین العابدین بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مدح او را میکرد و سبب قتل حجاج او را تشیع او بود بر مذهب اثنی عشریه بود و حکایت شده است که چون سعید نزد حجاج آمد حجاج گفت تو
شقی بن کسیر در جواب گفت مادر من اعرف بود باسم من از تو سعید جبیر نامید حجاج گفت تو شقی در جواب گفت عمر تو میداند حجاج گفت چه میگوئی
در باب بکر و عمر آیا در بهشتند یا در آتش سعید گفت اگر داخل بهشت یا آتش شوم و نظر نمایم هر اینه خواهم دانست که کیانند حجاج گفت چه میگوئی
در شان خلفاء سعید گفت نیستم وکیل ایشان حجاج گفت کدام یک محبوبترند نزد تو سعید گفت آنکس که خالق من از او خوشنودتر است حجاج
گفت کدام یک محبوبتر است حجاج گفت خالق سعید گفت علم آن نزد کسی است که سر و راز نهان ایشان را میداند حجاج گفت آیا دوست داری که راست بگوئی
از برای من سعید گفت بلکه دوست ندارم که دروغ بگویم بجهة تو حجاج گفت بخدا قسم که تو را بقتل خواهم رسانید سعید گفت اگر میدانستم که در ید تو
قادری معبودی بغیر از تو اختیار نمیکردم پس مکالمه و مخاصمه ایشان بطول انجامید بعد حجاج گفت تو را پاره پاره قطع خواهم کرد سعید گفت دنیا
مرا خواهی تباه کرد و من آخرت تو را حجاج گفت وای بر تو سعید گفت وای بر کسی است که دور شده باشد از بهشت و داخل شده باشد بآتش پس
حجاج امر نمود که کردن او را بزنند سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بگیر این را از من تا ملاقات نمایم تو را روز قیامت حجاج
گفت بیندازید او را و ذبح نمائید او را پس بهلو و روی بقبله نموده بخوابانید سعید گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حجاج گفت پشت
او را بطرف قبله کنید سعید خواند فاینما تولوا فثم وجه الله حجاج امر نمود که بر رو انداختند او را سعید خواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها
نخرجکم تارة اخری پس ذبح نمودند او را مؤلف گوید که چه نسبت است شهادت سعید بشهادت سید الشهدا که سر مطهر آنجناب را شمر لعین
از قفا جدا نمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون از یافعی مرویست که حجاج ملعون بعد از شهادت سعید چهل روز زندگانی کرد و بعضی
پانزده روز نیز گفته‌اند و بعضی سه روز و دماغ آن ملعون بعد از شهادت سعید مختبط گردید و مدهوش و مغمی علیه گردید بعضی از اوقات بخواب میرفت
و بفزع و اضطراب از خواب بیدار میشد و میگفت مرا با سعید چکار بود و میگفت مرا سعید میکشد و میگوید ای دشمن خدا چرا مرا کشتی و بعضی گفته‌اند
که آکله بشکم او افتاد و طبیبی آوردند و آن طبیب گوشتی را بر ریسمانی بست و امر نمود که ببلعد آنرا چون بیرون آوردند آن ریسمان را دیدند که کرم بسیاری بآن گوشت
چسبیده است پس معلوم شد که دیگر علاجی بجهة آن خبیث نیست و از عجایب آن مرد که است که از اخبار بیکی از اراده نمود با اهل کوفه بکشتن اینکه حجاج بود که در شکم
او مار فامتولد شد و بر او میخورد تا اینکه هلاک شد و از مسعودی مرویست که حجاج لعین متولد شد و دبر نداشت پس سوراخ کردند بر او و پستان
مادر خود را میگرفت پس علاج شد بدان امر او و گفته شده است که شیطان بصورت حارث بن کلده متصور شد و گفت با ایشان چه چیز شما را کفند متولد
شده است از برای یوسف لذتی که میگیرد پستان مادر خود را شیطان گفت بز غاله سیاهی را ذبح کنید و خون او را بحلق او بریزید و در روز دوم
چنین کنید و در روز سیم بز سیاهی را ذبح کنید و خون او را بخور رو بریزید بعد یک بز سیاه نر بکشید خون او را بخورد او دهید و بر روی
تمامی که قبول خواهد کرد پستان مادر را و در روز چهارم پدر ایشان چنین کردند بود آن خبیث که صبر نمیکرد از ریختن خونها و آن لعین میگفت که لذت من در
ریختن خونها است و بعضی گفته‌اند که مخنث بود و میگرفت نفس را او بر مقعد خود میگذاشت تا بگذارد موضع را او ساکن شود بعضی از علما او
نعوذ بالله نماز میکرد بر سجاده خود گفت آنکه حسنین نمود لسو او پس گفت امر او دور کنید از من که آن شکل شد طالب شد و منتظر حکومت او بیست سال

کشید

کشید که بنا می بخت خون طالبین را و بنا هتک کننده بود حرمت سادات علویین را سعی کننده بود در او و در مسند ساجدین نزد عبد الملک بن
مروان لعین پسر لعین و هتاک کننده بود حرمت دختران هاشمیات و بنات فاطمیات حتی اینکه نقل شده است که آن ملعون شمرده اشخاصی را که بقتل آورده
سوای آنچه در جنگ کشته شده بود یکصد و بیست هزار بود و چون بسقر واصل شد پنجاه هزار مرد از زنها و سی هزار زن غالبا در زندانهای او محبوس بودند
که میخواست همه آنها را بقتل آورد و از نوادر صالحیه مرویست که یکصد و چهل هزار مرد و بیست هزار زن در محبس او بود که چهار هزار از آنها عریان بودند
و مرد و زن در یکجا بودند و قلعه کشیده بودند و در میان آن قلعه محبوس بودند که سقف نداشت چون محبوسین بسبب حرارت آفتاب بنا میبرند بدیوار میرفتند
پاسبانان ایشان را بسنگ و کلوخ میزدند و میخوراندند بایشان نان جو مخلوط بنمک خاکستر را و میآشامیدند آب تلخ شور را و نمیچشیدند ایشان را
مگر قلیلی چون زنان آنکه در حبس میماندند همه سیاه میشدند از حرارت که گویا از اهل زنج میباشند حتی اینکه پسری را حبس نمود بعد از چند روزی که مادر او با حوال
پرسی آمد نشناخت فرزند خود را و گفت این بعضی از زنجیهاست آن پسر گفت نه بخدا قسم بمادر من پسر تو ام اسم تو فلانه است و اسم من فلان چون مادر شناخت
فرزند خود را شهقه زد و روحش پرواز نمود و نقل شده است که حجاج لعین روزی بجد فتاد اهل زندان فریاد شد که میکردند پرسید که این صدا چیست گفتند اهل زندان
هستند که از حرارت آفتاب مینالند حجاج گفت بگوئید بایشان اخْسَئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ یعنی فرو روید و حرف نزنید با من و این شاهد بر دوزخی بودن او است
و نقل شده است که چون حجاج نصب نمود منجنیق را از برای سوزانیدن خانه کعبه صاعقه آمد منجنیق را سوزانید اصحاب او دیگر جرئت نمیکردند بانداختن
منجنیق حجاج گفت باکی نیست برشما نمیبینید که صاعقه مثل آتشی است میباید قربانی را میخورد در عهد بنی اسرائیل و این دلالت میکند که فعل شما مقبول شده است
در منتخب از شعبی حافظ قرآن مرویست که گفت که در روز عید قربان حجاج بن یوسف مرا طلبید چون نزد او رفتم گفت ای شیخ امروز چه روز است گفتم عید قربان است
گفت بچه چیز نزدیکی میجوئید مردم بخدا در مثل امروز گفتم بقربانی کردن و صدقه دادن و عمل خیر و تقوی پس گفت بدانکه من قصد نموده‌ام که قربانی کنم امروز
بکسی از اولاد حسین را شعبی گفت که با من در تکلم بود که از پشت سر خود صدای زنجیر را شنیدم پس ترسیدم که اگر ملتفت شوم بر پشت سر مرا خفت دهد ناگاه
دیدم شخصی علوی را در پیش روی او واداشتند زنجیر در گردن او است و در پاهای او بند است از او پس حجاج بآن علوی گفت تو فلان پسر فلان علوی
هستی گفت بلی پس حجاج گفت تو نیکه میگوئی حسن و حسین از ذریه رسول الله اند گفت من نگفتم و نمیگویم و لکن میگویم حسن و حسین ولد رسول الله
اند و ایشان داخل شده اند در پشت او و بیرون آمده اند از صلب و بجهة اینکه بیان نمود بخالفت ما را الحجاج شعبی گفت که حجاج تکیه داده بود همینکه این را شنید
در کمال غیظ و غضب خواست نشستن و رکهای او باد کرد و از شدت غضب میخواست بمیرد فیما آو کسیخت پس برد بکوی طلب نمود و پوشید بعد بان علوی
گفت از برای تو آیه از قرآن دلیل بیاور که حسن و حسین ولد رسول الله اند داخل شده اند در ظهر او و بیرون آمده اند از صلب او هر آینه تو را الان میکشم
کشتن شدیدی و اگر دلیل آوردی این بدره که در دست من است بتو میدهم و تو را رها میکنم شعبی گفت که من حافظ تمام قرآن بودم و میدانستم وعده و وعید
و ناسخ و منسوخ آنرا او بدهن من نیامد آیه که دلالت بر آن کند تحیر و غمگین شدم و در نفس خود گفتم بخدا سوگند که بر من گران است کشته شدن این علوی
شروع نمود بخواندن آیه و گفت بسم الله الرحمن الرحیم حجاج گفت شاید اراده نموده که دلیل بیاوری بر من آیه مباهله را که آن این آیه است فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا
وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ علوی گفت بخدا سوگند که این حجتی است مؤکد و لکن من غیر این آیه دلیل میآورم بعد شروع کرد بخواندن
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا و ساکت شد حجاج گفت چرا نگفتی و عیسی آیا فراموش کردی
عیسی را علوی گفت بلی راست گفتی الحجاج بچه سبب عیسی داخل شده بصلب نوح و حال آنکه از برای عیسی پدری نبود حجاج گفت عیسی داخل شد در صلب نوح
از جهة مادرش علوی گفت همچنین حسن و حسین داخل شدند در صلب رسول الله بسبب مادرشان فاطمه زهرا شعبی گفت گویا سنگی بدهان حجاج زدند
پس حجاج گفت چیست دلیل بر اینکه حسن و حسین هر دو امامند علوی گفت الحجاج ثابت شده است امامت ایشان بقول جد ایشان در حق ایشان که فرموده است
دو ولد من حسن و حسین هر دو امامند و هر دو فاضلند چه برخیزند بامامت یا بنشینند شما بر ایشان ستم کنند و خون ایشان را میریزند و اسیر میکنند
حرم ایشان را و بجهة که نیز شهادت داد بامامت در حق ایشان پیغمبر خدا بامامت ایشان و فرمود هر کس از ایشان امام است پسر امام است پدر امام
پس حجاج گفت آن علوی چه قدر بود عمر حسین در دار دنیا علوی گفت پنجاه و شش یا هشت سال حجاج گفت کدام روز کشته شد علوی گفت روز دهم ماه عاشورا
در میانه ظهر و عصر حجاج گفت کی او را کشت علوی گفت ای حجاج لشکر را کشید بن حرب و ابن زیاد با امر یزید لعین چون لشکر صف کشیدند از برای قتال
او کشتند دوستان و انصار و اطفال او را و او تنها ماند پس در آن زمان کاستغاثه مینمود کسی بفریاد او نمیرسید و طلب پناه دهنده مینمود کسی او را پناه
نمیداد طلب نمود جرعه از آب را تا اینکه فرونشاند حرارت تشنگی را ناگاه در حین که استغاثه مینمود پروردگار خود را سنان آمد و نیزه بر او زد و خولی تیری
بر او زد که آن تیر بر خود او بر کودکی فوق سینه او که محل نحر است و افتاد از پشت اسب خود بروی زمین و بخون خود میغلطید که شمر ملعون آمد و شمشیر
خود سر او را برید و بر بالای نیزه خود کرد و اسبها حضرت را بر بالای او دوانیدند و شمشیر او را فلان ملعون برداشت و خاتم انگشتری را بعلاوه انگشت او را برداشت و تاجیر شعبی
انگشت او را برید و مردم اخاطه نمودند بخیمهای او و غارت نمودند با اسباب او و او را اسیر کردند حرم و زنان او را حجاج گفت باین علوی که بگذارید ایشان را العلو
والله که اگر این دلیل را از قرآن نمیاوردی و دلیل صحت امامت ایشان نمیاوردی هر آینه گردنت را میزدم و بخان را میزدم آنجه عزم کرده بودم

ار کشتن تو و لکن با بر این بنده را که مبارک نکردانند بدانند تو را خدا از برای تو پس نیکوان بنده را بر داشت و میکفت این از عطای خدا و از فضل او است

نه از عطای تو حجاج بیحیلوی کریست و میکفت صلی الله علیه و آله و سلم بحق بعرشه والطیبون علی النبی الناصح وعلی قرابته الذین لقضوا بالسنه نهان تو کل

خطب فادح طلب بحقوق فانعدوا من دارهم دعوی علیهم کل کلب نابح فعذاب ربنا تماماً ولا یعدوا علی اعدائهم متضایح یعنی صلوات فرستاده

خدا و ملائکه که در دور عرش اند و اشخاص طیبه بر پیغمبر ناصح و بر خویشان او که شکسته شدند بمصائب و بلاهای عجیب طلب نمودند خویشان پیغمبر تو

خود را پس ایشان را از خانهای خود دور کردند و فریاد کشیدند بر ایشان هر سک فریاد زننده پس عذاب پروردگار من را تمام ... بر اعداء ایشان

حکایت شده است که حجاج بن یوسف ثقفی در قصر خضراء نشسته بود و بزرگان عراق نزد او بودند که یک طفل خورد سالی از شیعیان که کیسوی دراز داشت

بنزد حجاج آمد و سلام نکرد و نظر نمود بسوی قصر از طرف راست و چپ و این آیه را خواند اتبنون بکل ریع آیة تعبثون و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون

و اذا بطشتم بطشتم جبارین آیا بنا میکنید در هر بلندی علامتی که بازی میکنید و بنا میکنید قصرها که شاید همیشه بمانید و چون کرفتید میکیرید مانند جباران

... میشوید چون ... می‌نماید بکیرید ... حجاج تکیه زده بود چون این آیه را شنید بر خاست و کفت ای طفل

من تو را عاقل و صاحب فهم می‌بینم آیا قرآن را حفظ نموده طفل کفت که تو ترسیده بودی بر قرآن تا من او را حفظ نمایم حجاج کفت آیا جمع نموده قرآن را

طفل کفت که متفرق بود آیا من او را جمع نمایم حجاج کفت آیا محکم کرده قرآن را طفل کفت که خدا او را محکم فرو فرستاده بود حجاج کفت فاستظهرت القرآن

یعنی آیا مطلب ظاهر نموده قرآن را طفل کفت معاذ الله که من بکردانم قرآن را پس پشت سر خود حجاج کفت وای بر تو پس چه بکویم طفل کفت

بکو آیا سینه خود را ظرف قرار دادی بهمه قرآن حجاج کفت چیزی از قرآن برای من بخوان طفل شروع کرد بخواندن و کفت اعوذ بالله منک و من الشیطان

الرجیم یعنی پناه میبرم بخدا از تو و از شیطان رجیم اذا جاء نصر الله والفتح و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا یعنی در وقتیکه بیاید نصرت

خدا و فتح و می‌بینی مردم را که بیرون میروند از دین خدا فوج فوج حجاج کفت وای بر تو یدخلون است یعنی داخل میشوند در دین خدا فوج فوج

طفل کفت آن پیشتر بود که داخل میشدند در دین خدا و اما امروز چنان شده است که بیرون میروند از دین خدا حجاج کفت بچه سبب چنین شده است

طفل کفت بسبب کارهائی که تو میکنی با ایشان حجاج کفت وای بر تو آیا میشناسی که با کی حرف میزنی کفت بلی با شیطان ثقیف که نام او حجاج است

حجاج کفت وای بر تو کیست پدر تو کفت آنکسیکه پدر تو افشا ندارد حجاج کفت کیست مادر تو طفل کفت ... حجاج کفت چه مکان زاییده شدی

کفت در بعضی از بیابانها کفت کجا نشو و نما یافتی کفت در بعضی از شهرها حجاج کفت وای بر تو مجنونی تو تا معالجه نمایم تو را طفل کفت اکر مجنون باشم

هر آینه نمی‌ایستادم و نمی‌نشستم در پیش روی تو که با من از اصحاب هستم که امید دارم فضل تو را و امیدم از عقاب تو حجاج کفت چه میکوئی در شان امیر

المؤمنین طفل کفت خدا رحمت کند ابو الحسن را حجاج کفت مقصود عبد الملک بود طفل کفت بر آن فاسق فاجر باد لعنت خدا حجاج کفت وای بر تو

بسبب چه مستحق لعنت شد طفل کفت که از او خطائی سر زده است که پر کرده است آسمان و زمین را حجاج کفت آن کدام است طفل کفت آنکه

کرده تو را والی کرده است بر ما بسبب اموال مال ایشان را حلال میکنی و خون ایشان را حلال میدانی پس حجاج بحاضرین ملتفت شد کفت چه حکم میکنید در امر این طفل آنها کفتند

خون او را بریز که از اطاعت والی بدر رفت و مفارقت نمود از جماعت طفل کفت ای حجاج برادرهای تو بهتر اند از جلسای تو حجاج کفت برادر من محمد بن یوسف را

میکوئی طفل کفت لعنت خدا بر آن فاسق باد مقصودم آن نبود بلکه مقصودم برادر تو فرعون بود که او از جلسای خود مشورت نمود در امر موسی ایشان

کفتند مهلت ده او و برادر او را و اینکروه جلسای تو امر نمودند بکشتن من اکر چنین کنی بخدا سوکند که فردا نزد خدا و نزد پادشاه جباران دلیل کننده

ستمکاران هر آینه اقامه حجت نمایم تو حجاج کفت ای طفل تمیز بکن الفاظ خود را و کوتاه کن زبان خود را زیرا که من میترسم بر تو که شخص تو مستحق

بشود از برای امر تقتلنا بلیه‌ها امر نموده که چهار هزار درهم بتو بدهند تا استعانت جوئی بر آن بر حوائج خود طفل کفت مرا احتیاجی باین مبلغ نیست

بیض الله وجهک و اعلی کعبک یعنی خدا هر آینه سفید کند روی تو را و بلند کرداند کعب تو را پس حجاج بجلسای خود کفت آیا میدانید که چه

چیز قصد کرد از اینکلمات کفتند میر عالم است حجاج کفتند تو این سفید الله وجهک زیاده نمود از اینکه من مبتلا شوم بناخوشی برص تا روی سفید شود

و اما قول اعلی کعبک ... ارکشیند بعلاوه ... شد با آن طفل و کفت چه میکوئی در آن جبه من پوشیده‌ام از ثیاب تو ای طفل کفت خدا رحمت نماید

مثل تو منافقی را ... صاحبهایی حجاج کفت بسیار لازم نمود که کردن این طفل را بزن پس مردی از حاضرین کرا و فادی شد ... تا کفت اصلح الله

الامیر طفل را بمن ببخش حجاج کفت و را بتو بخشیدم خدا برای تو مبارک نکند او را پس آن طفل کفت بمیرد او کدام یک از شما التماس نمود که بخشید اجلی را که

... مرضی است یا طلب بخشش کنند اجلی را که هنوز حاضر شده است فاتشی کفت من تو را از قتل نجات دادم تو مکافات چنین کلامی میکوئی آن طفل

کفت من کواهم با تو شهادت کوادوا ... سعان ... با یکه با زیاده از دفعات آمده‌ام و بر میکردم بسوی اهل خود و چیز کشته شاهد من مجبور نیستند

اثنند کانی حجاج کفت صد هزار درهم با و بدهید و از تقصیر او بکذشتم با عتبار خوشروئی و صفاء ذهن او و بعد از این در بلاد بغض جور را ازین نه در من

بر اشعائی که صاحبان امر نباشند پس واقع نوالی شد تکبیکه عفو نمیکنند از تو عزم نموده بودم در بعضی از خلوات قلب خود که بزنم کردن تو را

آن طفل کفت عفو در دست خدا است نه در دست تو و شکر از برای خدا است نه از برای تو جمع نکند خدا در میان من و تو مکر اینکه ملاقات نماید ما شاید ...

و موسی بعد بیرون رفت غلام خواستند که از عقاب او بروند و او را از نظر بیندازند حجاج کفت واکذارید او را که من ندیدم کسی را که طلب او شجاع‌تر باشد

از این طفل و نه کبیری اکر فصیح‌تر باشد از او و نه بعد از این مثل او را خواهم دید و شاید او نیز مثل مرا نبیند حکایت شده است که حجاج وقتی در شکار

بود و از لشکر دور افتاد و تشنه شد پس بر تلی بالا رفت دید اعرابی را در بیابان نشسته است و مشغول چرانیدن شترهای خود را و شترهای او در آن وقت مشغول شد

چون شترها حجاج را دیدند از او رم کردند پس اعرابی با غیظ سر خود را بالا کرد و کفت کیست اینکه بیرون آمد از این بیابان با جامه سفید روشن بر او

باد لعنت خدا حجاج ساکت شد و هیچ نکفت بعد کفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته اعرابی کفت لا سلام علیک و لا رحمة الله و لا برکاته پس حجاج کفت

آیا بمن آبی میدهی اعرابی کفت ... بیهوش ... والله من خادم احد نیستم پس حجاج از مرکب خود فرود آمد و آب خورد و سیر

شد پس کفت یا اعرابی کیست بهترین خلق اعرابی کفت محمد رسول خدا بر غم انف تو حجاج کفت چه میکوئی در حق علی بن ابیطالب اعرابی کفت ... منتهی

شود اسم او را با عبارات کرامت و عظمت و بزرکی او است برادر رسول و وصی او بر کوری چشم تو بعد حجاج کفت چه میکوئی در حق عبد الملک بن مروان اعرابی

ساکت شد و حرفی نزد حجاج کفت جواب مرا بکو اعرابی کفت او بد مردی است حجاج کفت چرا اعرابی کفت زیرا که او بد مردی است از او کناهی که بهر جهت

است مشرق و مغرب را حجاج کفت آن کناه کدام است اعرابی کفت آن کناه این است که این حجاج فاسق فاجر ظالم را امیر کرده است بر مسلمانان پس حجاج ساکت

و حرفی نزد ناکاه مرغی پرید و صدا کرد پس اعرابی رو بسوی حجاج کرد و کفت ... لشکری که تو امیر ایشانی نباشد در این

سخن بودند که لشکر رسیدند و سلام کردند بر حجاج چون این اعرابی متغیر شد پس حجاج امر نمود بکسیکه محافظت نماید شترهای او را و او را کرفته با خود بیاورد

بمنزل و در روز دیکر او را امر نمود حجاج که سفره طعامی آماده ساخته ... مراجعه نمودند ... اعرابی ... داخل مجلس شد کفت

السلام علیک و رحمة الله و برکاته حجاج کفت من در جواب تو نمیکویم آنچه تو کفتی و علیک السلام و رحمة الله و برکاته آیا طعام میخوری اعرابی کفت مال

تو است اکر اذن بدهد میخورم حجاج کفت نوش جان باد پس اعرابی نشست و دست خود را دراز کرد و کفت بسم الله انشاء الله ... بکرد و بعد از طعام

خبر داد پس حجاج خندید و کفت از برای حاضرین آیا میدانید که دیروز او را با من چه شد اعرابی کفت اصلح الله الامیر ... کذشته

است در میان من و تو حجاج کفت اختیار نما یکی از دو امر را یا اینکه من تو را از خواص خود کردانم یا تو را بفرستم نزد عبد الملک و خبر دهم او را با آنچه

کفته اعرابی کفت در اینجا یک شق سومی نیز هست حجاج کفت کدام است اعرابی کفت که مرا رها کنی تا بروم بسلامتی تا اینکه تو مرا نه بینی و من

تو را پس حجاج خندید و فرمود ... و انعام کرد و فرستاد او را ... و از رجال عرب از اهل شام که از بلاد ...

کرد کفت بر خوردم بطایفه‌ای دیدم که تعلیم میدادند اطفال خود را بسب علی بن ابیطالب و مردی از ایشان که از طایفه عبد الله بن ادریس

مثل بود روزی نزد حجاج بن یوسف ... کفت حجاج ... ای امیر ... از برای فرزند نفقه

سفید کرا عتماد نماید بر ان مکر اینکه از برای ما نیز مثل آن میباشد حجاج کفت چیست از برای ما از فضیلت ای امیر کفت هر کز در میان ما نبوده کسی

عثمان ذکر مینکند و تبرا او را یاد مینکند حجاج کفت این منقبتی است ای امیر کفت هر کز زنی نشده است از میان ما خارجی حجاج کفت منقبتی است ای امیر کفت

از ما خاضر نشد است کاینر اکر ابو تراب ... باشد مکر ... فطا است و نیست از برای او ولد و نیز فضیلتی حجاج کفت منقبتی

است ای امیر کفت نیست ... تمام ... و نمایند ... و نیز ما مکر ... سؤال میکنند از او کر ابا دوست دارد ابو تراب را اینکه ... و کو

میکنند هر کاه بشنوند که ... حجاج کفت منقبتی است ای امیر کفت ... است از ما ولد نکویی که نام کذاشته باشیم

او را علی یا حسن یا حسین و نه ولد ثانی که نام او فاطمه باشد حجاج کفت منقبتی است ای امیر کفت از ما ندیدم ... حسین بسوی عراق

کرا کو خدا او را بکشد ... شد و فا نمود ... حجاج کفت منقبتی است ای امیر کفت برای ما کفتند

برای ... علی ... حجاج کفت منقبتی است ای امیر کفت نیست در کوفه ملاحتی مکر ملاحت ما در بنی

پس حجاج خندید هشام کلبی کفت ... محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف

... امیر المؤمنین ... عبد الملک بن مروان امیر یمن بود و در زمان او خطیب بر منبر بالا میرفت که خطبه بخواند و ابتدا

مینکرد ... در مجلس کلام ... خود سب میکرد علی را و هب کفت که ... و در خانه مرا ... و کفت اجابت نما امیر را ...

... کفت ... امیر ... و کفتم ... کفت ...

شدم تا اینکه وارد شدم بر محمد بن یوسف ... بر فراش خود چون مرا دید کفت ... و هب ... در ... کردم که

پیر و ضعیف شده‌ام کفت تو میدانی که ابو تراب ... خلیفه کشت عثمان بن عفان را و انکار ... و در جنک بصره ام المؤمنین عائشه

در جنک صفین با اهل شام ... هر روز که ... نزد من ... بخوبی ... نسبت با بو تراب ... فلو

مردم ... و سب نمایند او را و بیزاری جویند او را و لعنت کنند او را ... از عطا و بخشش که ... و تو باید ...

باشی که داخل خانه من میشوند ... کفتم ایها الامیر هر کز من اینکار را نخواهم کرد زیرا که رسول خدا ... کوشه

نسبت بمو نای خود حق فخر را و نهی فرموده است از بت اموات ظاهر نمود ما ست محبت علی و فرموده کسیکه دوست دارد علی را خدا او را دوست دارد و کسیکه
دشمن دارد علی را خدا او را دشمن میدارد و کسیکه سب نماید علی را خدا او را سب میکند و کسیکه خار نماید علی را خدا او را خار میکند در روز قیامت و عذاب
کند او را بعذاب دردناک چون محمد بن یوسف این را از من شنید غضب کرد و چشمهایش سرخ شد و کفت کمان میکنم که تو ابو تراب هستی کفتم بلی از خاک خلق
شده ام و بسوی خاک عود خواهم نمود کفت واکذار این را بخدا قسم که اگر ترک نکنی این خبر را اگر تو را بان امر کرده ام بزعم انفه ها اینه تو را بقتل میاورم کفتم
نخواهم کرد اگرچه مرا پاره پاره کنی پس مرا بزندان خود محبوس کرد چون صبح شد امر کرد بحرس که مردم را جمع نمایند چون مردم جمع شدند تا اینکه خانه مملو
شد از جمعیت مردم کفت نزدیک بیا و رفتم پیش رفتم پس مرا در پیش روی او بر پا داشتند و امر نمود که تازیانه حاضر سازند پس از من تکلیف نمود آنچه
سابق تکلیف نموده بود من جواب کفتم مثل جواب سابق پس کفت بزنید او را تازیانه انقدر زدند که ما نالیدم و من بیهوش شدم و مرا بر داشتند که بسوی
حبس برند و خون از شدت ضرب از من میریخت و امر نمود که کوسفندی بکشند و پوست او را بر سر من انداختند … چون فردا شد مرا طلبید و بسیار مردم
کفت … خود را محافظت کن و بیزاری جو از ابو تراب پس من جواب کفتم مثل اول پس امر نمود که مرا انقدر زدند که مد هوش شدم و مثل روز سابق عمل
اوردند روز سیم مرا طلبید پس مرا اوردند و مرا بر پا داشتند نتوانستم که بایستم پیران و مردان بازوی مرا کرفتند نکاه داشتند تازیانه طلبید
و امر نمود مرا که بیزاری جوئی از علی و اولاد او کفت نیست عذری بعد از عروسی امروز روز سیم است اگر بیزاری جستی از ابی تراب فبها المراد و الا در وای تو را
بشمشیر خواهم زد پس من راضی شدم بموت و کفتم ای امیر امر میکنی مرا بسب کسیکه کفت رسول خدا در شان او من کنت مولاه فعلی مولاه و کسیکه من ادای دین و
علی ادای او است پس آن ملعون برخواست و نشست پس کفت دروغ کفتی و دروغ کفت آنکسیکه حدیث کفت تو را بزنید او را تازیانه قبل از شمشیر
پس اگر در شمشیر را … انقدر مرا زدند که مد هوش شدم و مرا برداشتند … تا اینکه بزندان بردند تا اینکه فردا شمشیر بکشند پس در خواب
دیدم امیر المومنین و حسن و حسین را پس خواستم که شکایت نمایم آنچه بر من وارد شده است از ضرب و بلا نتوانستم از ضعف شکایت نمود کریستم حضرت امیر
فرمود … بر تو وارد بعد از این ضرری نخواهد رسید بعد نزدیک من امد و دست مبارک خود را از فرق سر تا قدم من کشید و فرمود در این نزدیکی ایشان خدا هلاک
خواهد شد و خدا جزای او را … خواهد داد … پس بیدار شدم و هیچ درد در خود نمی دیدم کویا هرکز بمن درد نرسیده و … آن
جنبید امدند و در حبس که مرا بیرون بردند کفتم از من دور شوید پس خود بر خواستم و روانه شدم ایشان تعجب کردند که من چکونه خود میروم پس داخل شدم
بنزد آن خبیث دیدم که ناخوشی خناق او را کرفته است و سر خود را بدیوار میزند پس مد هوش میشود بعد بحال میاید و میکوید با واز بلند یا ابا الحسن
مرا با تو چکار است چون مرا دید روی خود را بر کردانید از من و کفت وای بر شما او را رها کنید تا برود بهر جا که میخواهد که مرا … ام الحسین
پس مرا رها کردند و بعد از سه روز بجهنم واصل شد چون او را کفن کردند و قبر او را کندند خواستند که دفن نمایند … که میت را بقبر …
قبر است خواستند که او را بکشند … نتوانستند پس انقدر … و قبر دیکری کنند … قبر اول قبر دیکر کندند
در همان … خواستند که در قبر ششم دفن نمایند … که … قبر … کرا نماز سنبا او را
کوفت تا داخل کفن او شد پس … و بر کشتند و در منتخب مسطور است که قریب هزار ماه دولت بنی امیه کشید که در عرض این مدت
امر میکردند خطیبها را بسب علی بن ابیطالب بر سر منبرها تا اینکه یک خطیبی در مصر لعنت را در خطبه فراموش کرد و در اثنای راه بخاطرش امد قضا نمود از برای
پس در ان مکان مسجد بنا کردند و او را مسجد ذکر نامیدند که تبرک میجویند با ان مسجد و اول کسیکه از بنی امیه که امارت کرد معاویه بود و مدت خلافت او بیست
سال کشید بعد خلیفه شد پسر او یزید و مدت خلافت ان پلید سه سال و هشت ماه کشید بعد معاویه پسر یزید یکماه تا یزده روز خلافت کرد و از آن …
ملامت از ترس عذاب خدا و اعتراف نمود بظلم آباء خود … مردم در سر منبر … تا اینکه مادرش او را ملامت کرد و کفت کاشکی تا زمه حیض
میشدی … اما معزول میکنی نفس خود را از منصب آباء خود پس معاویه کفت ای مادر بخدا سوکند که میخواستم که تا رحیم حیض باشم و کام نکذارم
بو صعی … و ملاقات نمایم خدا را بظلم آل محمد بعد از او مروان بن الحکم هشت ماه و ده روز خلافت کرد بعد از او عبد الملک بن مروان بیست
یکسال یکماه خلافت کرد بعد ولید بن عبد الملک نه سال هشت ماه یکروز خلافت کرد بعد برادر او هشام بن عبد الملک نوزده سال نه ماه و نه روز خلافت
کرد بعد مروان پنج سال یکماه سیزده روز خلافت کرد پس مدت خلافت بنی امیه هشتاد و سه سال چهار ماه میباشد که مجموع هزار ماه است
و ملاعین … سب میکردند علی را تا اینکه خلیفه شد عمر بن عبد العزیز و این سب را موقوف کرد چون حسین کشته شد … ملک ایشان را سلب
نمود و مضمحل ساخت … ابن بابویه در عیون الاخبار مسندا از عبد الله بزار نیشابوری روایت کرده است که کفت در میان من و حمید
بن قحطبه طایی طوسی معامله بود پس مسافرت نمودم بسوی او … از روزها چون ببلاد او وارد شدم و خبر قدوم من باو رسید فی الفور مرا طلبید پیش از آنکه
جامه های سفر را تغییر دهم و این زمان ماه مبارک رمضان و وقت نماز ظهر بود چون داخل شدم بر او دیدم در خانه ایست که نهر آبی در میان آن جاری است
پس سلام کردم و نشستم دیدم که افتابه و لکن برای او حاضر کردند و دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد دستهای خود را شستم و خوان طعام او را حاضر
کردند و از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه ام چون دست دراز کردم که بخورم بخاطرم امد دست خود را کشیدم حمید کفت

چرا نمیخوری

چرا نمیخوری کفتم ای امیر اینماه مبارک رمضان است و بیمار نیستم و علتی ندارم که باعث افطار بوده باشد شاید امیر را در این باب عذری باشد یا علتی باشد
که موجب افطار او شده باشد اما من کفت من نیز علتی ندارم که باعث افطار باشد و بدنم صحیح است بعد اشک فرو کرفت چشمهای او را و کریست چون
از طعام خوردن فارغ شد کفتم ای امیر سبب کریه تو چه بود کفت سببش آن بود که در وقتی که هرون در طوس بود شبی از شبها مرا طلبید چون بنزد
او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه در پیش روی او نهاده و خادمی در پیش روی او ایستاده است چون در پیش روی او ایستادم سر برداشت
و کفت چکونه است اطاعت تو امیر المومنین را بجان و مال پس سر بزیر افکند و مرا رخصت بر کشتن داد پس در منزل خود درنکی ننموده بودم که باز او باز
رسید و کفت اجابت نما امیر المومنین را پس ترسیدم بخود و در نفس خود کفتم انا لله کویا در دفعه سابق اراده قتل من داشت چون مرا دید از من شرم کرد
و اکنون مرا میطلبد که بقتل برساند چون رفتم و برابر او ایستادم سر برداشت و بمن نظر نمود و کفت چکونه است اطاعت تو امیر المومنین را کفتم بجان و مال
و اهل و ولد پس تبسمی کرد و باز مرا رخصت نمود چون داخل خانه شدم هنوز درنکی ننموده بودم که رسول او امد کفت اجابت نما امیر المومنین را پس رفتم
شدم چون در مقابل او ایستادم سر بالا کرد و بمن نظر نمود پس کفت چکونه است اطاعت تو امیر المومنین را کفتم بجان و مال و زن و فرزند و دین خود چون
این سخن را از من شنید خندان شد کفت بکیر این شمشیر را و بجا آور آنچه خادم تو را امر میکند بعمل او پس خادم شمشیر را برداشت و بمن داد و مرا بنزد خانه …
کرد زنان بسته بود پس در را کشود دیدم که در وسط صحن انخانه چاهی کنده اند و سه حجره در اطراف انصحن بود که در همه بسته بود پس آن خادم در یک حجره از آن
حجره ها را کشود دیدم که در آن حجره بیست نفر از اولاد امیر المومنین و فاطمه زهرا بودند که کیسوها و کاکلها داشتند و بعضی پیر بودند و بعضی میان سن بودند
و بعضی جوان و همه در بند و زنجیر بودند پس آن خادم بمن کفت امیر المومنین تو را امر کرده است که اینها را بقتل اوری پس یک یک را بیرون میاورد و من کردن
او را میزدم تا انکه همه را کردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را با نچاه ریخت بعد حجره دیکر را کشود و در آن حجره نیز بیست نفر از اولاد حضرت امیر المومنین
و حضرت فاطمه محبوس بودند کفت امیر المومنین تو را امر میکند که اینها را بقتل اوری پس یک یک را بیرون میاورد و من کردن او را میزدم و در انچاه میانداخت
تا انکه همه را کردن زدم و بعد در حجره سیم را کشود و در ان حجره نیز بیست نفر از فرزندان حضرت امیر المومنین و فاطمه زهرا بودند که همه کیسوها و کاکلها داشتند
و محبوس بودند پس کفت که امیر المومنین تو را امر کرده که ایشان را نیز بقتل اوری پس یک یک را بیرون میاورد و من کردن میزدم و در انچاه میانداخت تا انکه
نوزده نفر ایشان را کردن زدم چون بیستم را اوردند دیدم که مرد پیری است و کیسو دارد بمن کفت دست بریده باد ای شوم مرا چه عذر داری در روز قیامت
در وقتیکه بنزد جد ما رسول خدا روی و حال انکه شصت نفر از اولاد او که از نسل علی و فاطمه را بقتل اورده باشی چون این سخن را شنیدم دستهایم بلرزه
در آمد و مفاصل من بلرزه در آمد پس خادم نظر غضب بر من نمود و مرا تهدید نمود پس آن سید را نیز بقتل اوردم و او را در انچاه انداخت هر کاه چنین فعلی از من
صادر شده باشد که شصت نفر از اولاد رسول خدا را کشته باشم پس نماز و روزه من بمن نفع میبخشد نه نماز من شکی ندارم که مخلد خواهم بود در آتش
در منتخب مسطور است متوکل که از خلفای بنی عباس است بنای خبث و دشمنی را بود وقتی حضرت امام علی النقی را طلبید جمیع لشکر خود را امر بجمع
نمود تا بترسانند آنحضرت را و امر نمود که هر سواری یک توبره خاک بر دارد و همه در یک مکان بریزند چون چنان کردند کوه عظیمی شد پس متوکل دست آنحضرت را
کرفت و بر بالای کوه برد و کفت تو را بر سر اینکوه اوردم که بنمایم اینکه عسکر مرا ببینی و عسکر خود را زینت داده بود بزره و نیزه و شمشیر پس آنحضرت
فرمود ای خلیفه زمان میخواهی عسکر مرا ببینی چنانکه من عسکر تو را دیدم متوکل کفت تو عسکر اینجا داری کفت مثل عسکر من پس اگر عسکر داری بمن بنما پس
حضرت فرمود نظر نما بطرف راست چون ملاحظه نمود دید که زمین مملو است از ملائکه و در دست هر یک کرزی از آتش است پس عقل از سر متوکل پرواز
کرد پس فرمود بطرف چپ نظر نما چون ملاحظه نمود دید ملائکه … و مورچها که احاطه نموده اند باطراف دنیا … مختلفه و در دست
هر یک عمودی از آتش است که … پس خلیفه از شدت خوف و ترس مد هوش شد چون بهوش امد حضرت فرمود اینجا بجهت زمان
ما با شما نزاع نمیکنیم بسبب … و ما مشغولیم بامور اخرت و آن ملعون آخر بسبب آنحضرت بجهنم واصل شد چنانچه از سید طاوس و غیر او مرویست
که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام … و از دیکران ظاهر کرداند در حقیقت غرض او استخفاف حضرت
امام علی النقی بود پس در روزی بسیار کرمی با فتح بن خاقان سوار شد حکم کرد جمیع علما و امرا و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده روند از جمله
ایشان امام علی النقی بود و زرافه حاجب متوکل کفت که من در آن روز آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش
میریخت من نزد آنحضرت رفتم و کفتم یا ابن رسول الله شما چرا خود را بتعب انداخته اید حضرت فرمود غرض این لعین از اینها استخفاف من است و لیکن حرمت من نزد
من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست … ناخن من نزد خدا کرامی تر است از ناقه صالح و فرزندان ناقه کفت چون بخانه بر
کشتم این قصه را با معلم اولاد خود ذکر کردم که شیعه بود … سوکند داد مرا که البته از آنحضرت اینسخن را شنیدی کفتم بکوش خود شنیدم کفت
فکر کار خود کن که سه روز دیکر متوکل هلاک میشود … من کفتم اینخبر را … کفت بر اینکه آنحضرت دروغ نمیکوید
حضرت در قصه قوم صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند … اینسخن را شنیدم او را
دشنام دادم و او را بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم … باشد که اینسخن راست باشد اگر احتیاط در امر خود کنم ضرری نخواهد

بیر اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک با غلامان مخصوص او بمجلس المعتز
درآمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهدهٔ این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم و اینخبر را بسامره و معلم کند شیر بود
عرض کردم و فرمود که معلم راست گفت من در آنروز براو نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد و شیخ طوسی از ابو المفضل شیبانی روایت کرده که منتصر
پسر متوکل روزی از پدر ملعونش شنید که حضرت فاطمه زهرا را دشنام میداد قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل الملعین و اعلام کرد گفت کشتن
او واجب شده است بسبب این گفتار ولیکن کسیکه پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد منتصر گفت هرگاه من اطاعت خدا کنم در کشتن پدرم پروا ندارم
از آنکه عمرم دراز نباشد این ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد و در منتخب مسطور است که یعقوب بن سکیت ادیب معلم دو فرزند متوکل معتز
و مؤید بود روزی نزد متوکل بود که ناگاه معتز و مؤید آمدند متوکل بیعقوب گفت این دو پسر ما بهترند و دوست تری یا حسن و حسین ابن السکیت گفت والله
که قنبر غلام علی بن ابیطالب بهتر است از ایشان و پدر ایشان پس متوکل امر نمود تا زبان او را از پشت سرش برآوردند الی الشیعه زاک بجوار رحمت الهی واصل شد
وایضا متوکل ملعون دعبل خزاعی را بقتل رسانید و عداوت او بمرتبه رسید که لعنت اهل بیت رسول خدا تا اینکه امر نمود هجو علی و فاطمه که هجو نموده ابیات را
ابن معتز و جهم و ابن بسکره و آل ابی حفصه لعنهم الله و امر نمود به متوکل تخراب کردن بنائی که بر سر قبر حضرت امام حسین بود و بخوابیدن مقابر قریش و در آن
مطلب گفت هبة الله الخلیفة من بنی العباس تخلو فی امة الناس یعنی بر پا ایستاد خلیفه از فرزندان عباس است بخلاف امر خدای خود در مردان ضلها
لهتک حریم آل محمد سفها فعال امیة الارجاس یعنی معادله کرد فعل الخلیفه بنی العباس لهتک نمودن حرمت حریم آل محمد از روی سفاهت فعلهای بنی امیه
جنتها را والله ما فعلت امیة فیهم معشار ما فعلت بنو العباس بخدا سوگند که نکرد بنی امیه در حق اهل بیت رسول خدا ده یک آنچه بنی عباس با ایشان کرد
تا فعلهم هند باعظم ما ثامر جوفهم من بعده الارماس یعنی کجاه قتل بنا میة آل رسول را بروز کرد از سوزانیدن بنی عباس استخوانهای کهنه شده اند در قبرها
والمقال از کرمن بعد بجو ایم یعنی چنین میشود از سوزانیدن بنی عباس از بنی امیه استخوانهای را که در قبرها میباشند و از امالی شیخ طوسی منقول است که از قاسم بن
احمد بن معاذ سکوت مروی است که گفت خبر رسید به متوکل که اهل عراق گروه جمع میشوند در زمین نینوی برای زیارت قبر حضرت امام حسین و گروه بسیار برای
او میروند پس یکی از امرای خود را فرستاد با لشکر بسیاری که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت قبر آنحضرت پس امیر نامد بکربلا و
با آنچه مامور بود عمل نمود و این در سال دویست سی و هفت از هجرت بود پس مردم آن نواحی بر سر او جمع شدند و گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که از
زیارت ما ترک زیارت آنحضرت را نخواهند کرد بسبب معجزاتیکه از قبر مبارک آنحضرت مشاهده نموده اند چون اینخبر را به متوکل نوشتند متوکل در جواب
نوشت که بگذار ایشان را بحال خود و بر و بکوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحتی بکوفه میروم و دیگر منتصر بن ابن امر شد تا سال دویست و چهل و هفت
هجرت و بار خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت بسیاری بر سر قبر آنحضرت میشوند بار دیگر میشود پس باز یکی
از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و گفت که در میان مردم ندا کنند که از عهدهٔ امان ما بیرون است کسیکه بزیارت قبر حسین برود و امر کرد که قبر را
بشکافند و زمین او را زراعت کنند پس مردم از زیارت منع شدند پس آن ملعون بجستجو میشد و هر جا که آل ابی طالب و شیعه را میجست بقتل میآورد
و باندک زمانی برآمحال گذشت که بجهنم واصل شد و ایضا از عبد الله طوسی روایت کرده است که گفت در سال دویست و چهل هفت بحج رفتم چون برگشتم
کردم متوجه عراق عرب شدم و حضرت امیر المؤمنین را بازو دیدم از سلطان زیارت کردم پس متوجه زیارت حضرت امام حسین شدم چون بکربلا رسیدم
دیدم که زراعت کرده اند و آب بر آن جاری کرده اند و گاوهای کاری بسته اند و زمین را شخم میکنند و بچشم خود دیدم که چون گاوها بنزدیک قبر آنحضرت
میرسیدند بجانب راست و چپ میرفتند و هر چند بچوب میزدند و بقبر نمیرفتند پس مرا زیارت میسر نشد پس متوجه بغداد شدم و این اشعار را گفتم
تالله ان کانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما یعنی بخدا قسم اگر چه بودند بنو امیه که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را در حالتیکه مظلوم بود فلقد
اتاک بنو ابیه بمثلها هذا لعمرک قبره مهدوما یعنی بتحقیق که بنی عباس مثل آن را بعمل آوردند اینست بجان تو قسم قبر حسین که خراب شده
است یعنی بنی عباس او را خراب کرده اند اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما و تاسف خوردند بنی عباس بر اینکه نبودند قاتلین حضرت
امام حسین پس طلب نمودند قبر و استخوان خاک شده آنحضرت را و کردند با نفر آنچه کردند چون ببغداد رسیدم شنیدم اصوات فریادهای پس گفتم چه
واقع شده است گفتند متوکل را بقتل رسانیدند پس تعجب نمودم و گفتم الهی شبی در مقابل شبی و از محمد بن فرج امیدرش از عمش عمرو بن فرج مروی
است که گفت متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین را خراب کنم چون بکربلا رسیدم و گاوها را بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم گاو میرفت بر همه قبرها چون بقبر
آنحضرت میرسید بهایستاد و پیش نمیرفت عمم عمرو بن فرج گفت من عصا از دست خود گرفتم و انقدر بر گاو زدم که عصا شکست و بخدا سوگند که
تلذ شارد قبر و گام برنداشت و محمد بن جعفر گفت که عمم عمرو بن فرج بسیار منحرف بود از آل محمد و من بیزاری میجویم از او و جدم که بود محمد بن فرج باشد
نیز دوست میداشت آل محمد را خدا او را رحمت کند و راضی باشد از او و من باین سبب او را دوست میدارم و از امالی طوسی از ابراهیم دیزج
مروی است که متوکل مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم و نامه نوشت بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که من ابراهیم دیزج را بکربلا فرستادم که نبش
نماید قبر حسین را چون نامهٔ مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل آورد آنچه او را بان مامور ساخته ام تا آنکه دیزج گفت قاضی بمن فهمانید آنچه متوکل بار نوشته

بود و من نیز آنچه قاضی مرا امر نمود بعمل آوردم بعد مرا طلب نمود قاضی و او از من پرسید که چه کردی گفتم آنچه مامور بودم بعمل آوردم چیزی ندیدم
و نیافتم قاضی گفت چرا بسیار عمیق نکندی قبر را گفتم بسیار کندم چیزی نیافتم پس قاضی نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد چیزی نیافت پس امر کردم او را
که زمین را آب بست و شخم کرد ابو علی عمار میگوید من از ابراهیم دیزج پرسیدم از حقیقت حال گفت من با غلامان مخصوص رفتم و بیکانه را همراه خود
نبردم و چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم افتاده و جسد حسین بن علی بر روی آن خوابیده و بوی مشک از آن ساطع بود پس آن بوریا و بدن را بحال خود
واگذاشتم و امر نمودم که خاک بر آن قبر ریختند و آب بر آن بستم و امر نمودم که گاو بر بندند و شخم نمایند و زراعت کنند هر چند گاو نزدیک قبر میرسید برمیگشت
و سوگند یاد کردم از برای غلامان خود بقسمهای مغلظه که اگر این خبر بجائی ذکر نمائید شما را بقتل میرسانم و ایضا منقول است از ابی عبد الله باقطانی مروی است
که گفت خدمت نمودم مرا عبد الله بن یحیی بن خاقان طبرون معری که یکی از امرای متوکل بود و جمیع بدن او و دندانهای سفید بود حتی دستها و پاهای او و رنگ او در
نهایت سیاهی بود مانند قیر و همیشه روی او مخفی میشد و چرک بدبوئی از آن میآمد چون بمن الفت گرفت پرسیدم که سبب سیاهی رنگ و بوی چیست مرا خبر نداد
چون بمرض موت افتاد باز از او اینرا سؤال کردم دیدم که دوست ندارد که سبب آن پوشیده شود بر او پس من ضامن شدم که پنهان دارم باز گفت متوکل
مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین را نبش نمائیم و آب بر آن ببندیم چون عزم نمودم که متوجه آنجا شوم حضرت رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود
مرو با دیزج و بعمل میاور آنچه مامور شده نسبت بقبر حسین چون صبح شد آمدند و مرا رخصت کردند پس رفتم و من نیز با ایشان رفتیم تا بکربلا رسیدیم و آنچه
متوکل ما را امر نموده بود بعمل آوردیم پس حضرت پیغمبر را در خواب دیدم که بمن فرمود آیا تو را امر نکردم که بیرون مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان میکنند و از من
قبول نکردی تا آنکه کردی آنچه ایشان کردند پس طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من انداخت پس روی من سیاه شد چنانچه میبینی و بدن من بر حالت
اولی خود باقیست و ایضا منقول است از مفضل بن محمد بن عبد الحمید روایت کرده است که گفت من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که در آن مرض
وفات یافت بعیادت او رفتم و او را در حالی یافتم که مانند مدهوش بود و طبیبی نزد او نشسته بود پس از حال او سؤال نمودم و در میانه من و او خلطه
و انسی بود که منشأ اطمینان او بود بمن پس حال خود را از من پنهان نداشت و اشاره نمود بسوی طبیب یعنی او نشسته است حال خود را بمن گویم طبیب اشاره او را
فهمید برخواست و رفت چون خلوت شد باز از حال او سؤال نمودم گفت بخدا سوگند که خبر میدهم تو را و از خدا طلب آمرزش میکنم بدرستیکه متوکل
امر نمود مرا که بروم بنینوی و شخم کنم قبر حسین را و اثر قبر را بر طرف کنم و در وقت شام بکربلا رسیدم و فعله و کارکنان با خود برده بودم با بیلها و کلنگها
پس غلامان و اصحاب خود را گفتم که فعله و کارکنان را وادارید بخراب نمودن قبر و شخم نمودن آن چون تعب سفر بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم
و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم غلامان مرا بیدار کردند ترسناک برخواستم بغلامان گفتم چه میشود شما را گفتند امر عجیبی دیدیم گفتم
آن چیست گفتند قومی در میان ما و قبر حایل شده اند و مانع میشوند ما را که نزدیک قبر برویم و با وجود این تیر بجانب ما میاندازند پس
برخواستم و رفتم تا امر بر من واضح شود دیدم امر چنین است که بمن نقل نمودند و این در اول شب بود و از ایام البیض پس من گفتم که شما نیز تیر بیندازید بجانب
ایشان چون تیر انداختیم بجانب ایشان آن تیرها برگشت بجانب ما و بر خورد در هر یک از آن تیرها بآنکه انداخته بود و او را کشت پس مرا وحشت و جزع
عارض شد و در ان ساعت تب و لرز مرا گرفت و در همان ساعت بار کردم و از نزد قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل و کشته شدن بر دست او را بر خود قرار
دادم ابو برزه گفت که من با و گفتم از شر متوکل ایمن گشتی که دیروز را باعانت منتصر کشتند گفت شنیدم این را و لیکن در بدن خود حالتی میبینم که امید
زندگانی بخود ندارم ابو برزه گفت که اینحکایت در اول روز بود و هنوز شام نشده بود که وفات یافت و در بعضی از کتب مسطور است که هفده مرتبه
جای قبر را شخم کردند و چون بر میگشتند قبر را بجای خود میدیدند چون آنشخص که متوکل او را باین کار وا داشته بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه
شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در منتخب مسطور است که متوکل بسیار عداوت داشت با اهل بیت رسول خدا و او است که امر نمود بزراعت زمین
کربلا که نمانید قبر حضرت امام حسین را و بنیان او را خراب کنند و آثار او را بر طرف کنند و از طرف علقمی آب بر قبر جاری نمایند بنحوی که اثری از آن قبر باقی
نماند و احدی نتواند او را بیابد و گفت که هر که بزیارت قبر آنحضرت رود او را بکشند و نگاهبانان بر آن گماشت و وصیت کرد با ایشان که هر کسی را که بیابند
که اراده نموده است زیارت حسین را او را بقتل رسانند مطلبش خاموش نمودن نور خدا و مخفی نمودن آثار ذریه رسول خدا بود چون این خبر به بهلول
مجنون رسید که صاحب عقل شدید و رای رشید بود و لقب او را مجنون کرده بودند زیرا که در مقام معارضه غلبه کرد بر خصم لئیم و قطع مینمود
حجت او را و هر که عاجز میشد از جواب ملول میشد از خطاب چون شنید که خراب نموده اند بنیان قبر حضرت امام حسین را و شخم نموده اند و کان
از آثار اماکن ... او شد بلکه شد حزن او و جد بلک شد مصائب بر سید جو و حضرت امام حسین و مسکن او را و فت در مصر بود پس راست
جگرها کمال الحزن و اندوه متوجه زیارت آنحضرت شد چون بکوفه رسید ملاقات نمود بهلول و سلام کرد بر او بهلول جواب سلام او را باز داد و گفت تو
از کجا مرا شناختی و هرگز مرا ندیده بودی بهلول گفت بدان که قلوب مؤمنین چو لشکرهای مجموعه است هر یک از ایشان که الفت گرفتند در عالم با یکدیگر
در این دنیا نیز الفت میگیرند و آنکه در عالم الفت نگرفته باشند در این دنیا نیز الفت نمیگیرند و اختلاف مینمایند بهلول گفت ای بهلول بگو برای
چه از بلاد خود بیرون آمدی زائر و مرکوب گفت والله که بیرون نیامدم مگر از شدت غم و اندوهی که برمن وارد آمد بسبب آنکه شنیدم که آن ملعون

امر نموده است بنجم نمودن قبر حضرت امام حسین و خراب نمودن بنیان آن و بقتل رسانیدن زوار آنحضرت تا بنحوی که مزار بیرون او ندارند و وطن خود و مقر را بعضه بدل نمود واشک مرا جاری ساخت که نمود خواب مرا بهلول گفت بخدا سوگند که من نیز چنینم بر خیز برویم بکربلا تا اینکه ملاحظه نمائیم قبور اولاد علی مرتضی را پس دست یکدیگر را گرفتند و بجانب کربلا روانه شدند تا اینکه بموضع قبر منور رسیدند دیدند که قبر آنحضرت بر حال خود باقیست و هر چند سعی نموده است لکن بنیان او را خراب نموده اند و هر چند آب بران قبر منور میبندند دور میشود و حیران میمانند و دور قبر مثل دایره می ایستد بقدر نخستین و قطرهٔ از آن آب بر قبر منور نمیرسد و چون آب بسوی قبر شریف میآید مینمایند که قبر منور بلند میشود بادن حق تعالی پس زید مجنون تعجب نمود و گفت ملاحظه نمای ای بهلول میخواهند که نور خدا را بدهانهای خود و اباد دارد خدا مگر اینکه تمام کند نور خود را هر چند کراهت دارند مشرکان راوی گفت که پیوسته تا مدت بیست سال متوکل امر میکرد بشخم زدن قبر آنحضرت و قبر بحالت خود بود و تغییر نیافت و قطرهٔ آب بر روی قبر نرفت چون زارع این معجزه را دید گفت ایمان آوردم بخدا و بمحمد رسول خدا بخدا سوگند که میگریزم و متحیرانه در صحرا سر میبرم و زراعت نمیکنم قبر حسین را پسر دختر رسول خدا را و مدت بیست سال است که نظر میکنم با آیات خدا و مشاهده مینمایم براهین اهل بیت رسول الله را و عبرت نمیگیرم پس آمد زید کاو را گشود و بجانب زید مجنون رفت و گفت ای شیخ از کجا میآئی زید گفت از مصر گفت بچه سبب باینمکان آمده و من میترسم که ترا بکشند پس زید گریست و گفت بخدا سوگند که خبر بمن رسید که شخم میزنند قبر حضرت امام حسین را پس این خبر مرا بحزن و غم مبتلا ساخت پس آن زارع بر قدمهای زید افتاد و بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند ای شیخ از وقتیکه تو آمدی بنزد من رحمت و بر من افتاد و دل من منور شد بنور خدا و من ایمان آوردم بخدا و رسول او و مدت بیست سال است که من این زمین را زراعت میکنم هر چند آب میبندم بجانب قبر و دور میشود و متحیر میمانند و دور قبر میایستد و قطرهٔ از آب بقبر نمیرسد و گویا من مست بودم الان بیرکت قدوم تو بیرون آمدم پس زید گریست و این اشعار را ذکر نمود تالله ان کانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبيها مظلوما فلقد اتاه بنو ابيه بمثله هذا لعمرك قبره مهدوما اسفوا على ان لا يكونوا شاركوا في قتله فتتبعوه رميما یعنی بخدا سوگند که بنی امیه پسر دختر پیغمبر خدا را کشتند در حالتیکه مظلوم بود مثل ایشان پدران او که بنی عباس بن عبد المطلب باشند عمل آوردند ملاحظه نما که قبر او را خراب کردند و تاسف خوردند که چرا مشارکت ننمودند با بنی امیه در قتل حضرت امام حسین پس باستخوان پوسیده آنحضرت کردند مثل آنچه بنی امیه با آنحضرت کرده بودند پس آن زارع بگریه درآمد و گفت ای زید مرا بیدار کردی از خواب غفلت و من الان میروم بسر من رای نزد متوکل لعنه الله خبر دهم او را و میگویم میخواهد مرا بکشد یا میخواهد نجشد زید گفت من نیز با تو میآیم بنزد متوکل و ما را میکنیم تو زارع بطلب چون زارع بنزد متوکل رفت و آنچه معجزات که از قبر منور دیده بود ذکر کرد آن ملعون در غضب شد و امر نمود بقتل آن شخص و امر نمود که ریسمانی بر پاهای او بستند و در بازارها کشیدند بعد او را بدار کشیدند تا عبرت دیگران گردد دیگر خبر اهل بیت را نگویند چون خبر بزید رسید و حزن و غم او زیاد شد و گریه او طولانی شد و صبر نمود تا او را از دار پائین آوردند و بمزبله انداختند پس زید نعش آن شهید را بکنار دجله برد و غسل داد و کفن کرد و نماز کرد و دفن نمود و سه روز بر سر قبر او مشغول تلاوت قرآن گردید پس ناگاه صدای نوحه و گریه عظیمی شنید و زنان بسیاری را دید که موها خود را پریشان کرده اند و گریبانهای خود را دریده اند و رویهای خود را سیاه نموده اند و مردان بسیار برادر دید که وای وای و وای بوزاره میگویند و همه مردم از اضطراب بهم بر میآیند که ناگاه دید جنازهٔ میآورند و علمهای بلند کرده اند و مردم جمعیت عظیمی بدور آن جنازه کرده اند که راهها مسدود شده است از کثرت جمعیت مردان و زنان زید میگوید من گمان کردم که متوکل وفات کرده است و این جنازه اوست پس بمردی از ایشان رفتم و پرسیدم که این میت کیست گفت این جنازهٔ کنیز متوکل است که وفات یافته است و این کنیز سیاه حبشیه بود که اسم او ریحانه بود و متوکل او را بسیار دوست میداشت پس آن کنیز را دفن کردند و در روی قبر گل و ریاحین بخشیدند و مشک و عنبر بر قبر او افشاندند و قبهٔ عالیه بر قبر او بنا کردند چون زید این امر را ملاحظه نمود حزن او زیاد شد و ناله او بلند شد و طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را پاره کرد و خاک بر سر ریخت و گفت واویلاه و واسفاه بر تو ای حسین آیا تو را در کربلا غریب و تنها بالب تشنه میکشند و زنان و دختران و عیال تو را اسیر میکنند و طفلهای تو را ذبح مینمایند و احدی از مردمان بر تو گریه نمیکنند و تو را غسل و کفن نمیکنند و بعد از تو قبر تو را خراب میکنند تا اینکه فرو نشاندند نور تو و حال آنکه تو پسر علی مرتضی و پسر فاطمهٔ زهرا میباشی و برای این کنیز سیاه چنین شان عظیمی بپا میکنند و باید نباشد حزن و گریه از برای پسر محمد مصطفی پس زید پیوسته در گریه و نوحه بود تا اینکه مدهوش شد و همه مردم باو نگاه میکردند پس بعضی از ایشان ترحم نمودند بحال او و بعضی تعجب کردند برا و چون از غش بحال آمد این اشعار را خواند ایحرث بالطف قبر الحسين ويعمر قبر بني الزانية لعل الزمان بهم قد يعود ويأتي بدولتهم ثانيه الا لعن الله اهل الفساد ومن يامن الدنية الفانية یعنی آیا شخم زده میشود در کربلا قبر حسین و معمور میشود قبر اولاد زانیه شاید زمان بایشان برگردد و بیاورد دولت ایشان را دفعه دیگر آگاه باشید خدا لعنت کند اهل فساد را و کسیکه اطمینان نماید بدنیای فانی پس زید این اشعار را نوشت و ببعضی از حاجبان متوکل داد که او برساند چون این اشعار خواند غضبناک شد و امر نمود تا حاضر کنند او را چون زید حاضر شد او را ملعون بسیار آزرد و او را سرزنش کرد بعد به نگاه او را اعتیاط و در دوام نمود بقتل زید چون او را زنده نشاندند در برابر او پرسید او را که بنسبت منسوب حقارت این سؤال را نمود زید گفت بخدا سوگند که تو میشناسی او را و شرافت و فضل و حسب و نسب او را بخدا سوگند که انکار نمیکنند فضل او را مگر کافر زندیق و دشمن مبغض او را مگر منافق کذاب و شروع کرد در نقل فضایل و مناقب

آنحضرت تا اینکه ذکر نمود از مناقب آنحضرت آنقدر که آن خبیث را بغیظ آورد پس امر نمود بحبس زید چون شب در خواب دید که شخصی آمد بنزد او و سر او را زد و گفت بر خیز و زید را از حبس بیرون آور و اگر نه بتحقیق خدا تو را از روی زمین بر میدارد در همان شب زید را از حبس بیرون آورد و خلعت فاخره باو داد و گفت هر چه حاجت داری بطلب زید گفت میخواهم که قبر حضرت امام حسین را عمارت کنی و احدی متعرض زوار نشود پس متوکل نپذیرفت زید بخوشحالی بیرون آمد و در بلاد و شهرها ندا میکرد که هر که میخواهد زیارت حضرت امام حسین برود در امان است و از امالی شیخ طوسی از یحیی بن مغیره روایتست که من نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر او را پرسید که از مردم چه خبر داری گفت هارون شخم نمود قبر حسین را و امر نمود که قطع نمایند درخت سدری را که بر قبر آنحضرت بود و قطع نمودند چون جریر این خبر را شنید دستهای خود را بالا برداشت و گفت الله اکبر حدیثی بما رسیده بود از رسول خدا که سه مرتبه فرمود لعن الله قاطع السدرة یعنی خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را و معنی این را نفهمیده بودیم الان فهمیدم که قصد آنحضرت ملعون بوده است زیرا که مقصود آن خبیث از قطع نمودن آن درخت تغییر قبر آنحضرت تا مردم نیابند اثر منور را و بزیارت آنجناب نروند و شیخ طوسی در امالی از احمد بن مشیم از یحیی بن عبد الحمید حمانی روایت کرده است که گفت در ایام خلافت موسی علیه هاشمی رکوفه از منزل خود بیرون آمدم پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد و گفت بیا برویم بنزد این مرد و من ندانستم که چه شخص را قصد نموده است چون او را به اجلیل محترم دیدم پیاده در رکاب او روانه شدم چون رسیدیم نزد خانه که معروف بود بخانه عبد الله خازن ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی تو را برای این با خود آوردم و نخواستم تا بشنوی که من با این طاغی چه میگویم گفتم که را میفرمائی گفت این فاجر کافر موسی علیه والی کوفه است پس من ساکت شدم و از پی او رفتم تا بدر خانه موسی علیه رسیدیم چون حاجب او را دید شناخت و مردم از جهت پیاده ملبس شدند ابوبکر بهمان حمار که سوار بود داخل خانه شد یک پیراهن پوشیده بود با ازاری و بندهای آنکشوده بود و مرا نگه داشت پس بیاد ای پسر حمانی چون خواستم داخل شوم حاجب مرا منع نمود پس ابوبکر باو صدا زد که را باو را منع میکنی واو با من است پس حاجب مرا منع ننمود من نیز از عقب او روانه شدم و سواره رفت تا اینکه داخل ایوان شد و موسی ما را دید و او بر صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جنب کرسی مردان مسلح بودند و عادت ایشان چنان بود چون نظر موسی بر ابوبکر افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک خود طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون به پیش ایوان رسیدم نگذاشتند که پیش روم چون ابوبکر در محل خود قرار گرفت مرا در اینمکان دید صدا زد پیش من بیا من نیز بایوان بالا رفتم و نعلین من در پای من بود و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم پس مرا در پیش روی خود نشانید موسی گفت بشفاعت این مرد گفت نه او را آورده ام که شاهد باشد بر تو گفت در چه چیز گواه بگیری و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود که قبر حضرت امام حسین و مجموع نخیلات را شخم زده بودند و زراعت کرده بودند که اثر قبر آنحضرت را بر طرف کنند ابوبکر گفت من دیدم که تو چه کردی با این قبر گفت کدام قبر گفت قبر حسین فرزند علی و فرزند فاطمه دختر رسول خدا چون موسی این را شنید چنان غضبناک و مستولی شد بر او که نزدیک بود که برخیزد بعد گفت تو را با اینکار چکار ابوبکر گفت بشنو تا تو را خبر دهم بدان که من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی بنی غاضره چون بپل کوفه رسیدم خوک من آمد و در هم مرا برید از بنی اسد از شر ایشان بخات داد و گذشتم چون بشاهراه رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیرزنی را دیدم که بمن گفت اراده کجا داری ای شیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این وادی برو چون باخر این وادی رسیدی راه او برای تو پیدا میشود من چنین کردم چون بنینوا رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود پرسیدم که از کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم و لکن بخاطرم میآید که دیدم حسین بن علی را با اصحاب که با آنجناب بودند از اهل و تابعین او که منع نمودند ایشان را از آب که مینوشند و سگان و خنازیر منع نکردند پس عظیم شمردم این را و گفتم که آیا تو بوده این واقعه را دیدی گفت آری قسم بخدا و بدرستیکه آسمان را بلند کرده است که این را دیدم ای شیخ با این چشم خود و اکنون تو و اصحاب تو اعانت میکنید بر امری که ما دیدیم آنجناب امری که باید مجروح کند دیده های مسلمانان را اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم وای بر تو آن امر کدام است گفت آن امر اینست که انکار نکردید بر این سلطان شما گفتم چه کرد گفت یا شخم زده شود قبر فرزند رسول خدا و زراعت شود زمین آن گفتم آن قبر کجاست گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده در روی زمین آن و اما قبر تو از آن را بر طرف کرده اند ابوبکر گفت پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز و متحیر شدم زیارت آن قبر نرفته بودم گفتم با آن پیر که کیست که ترا این نشان دهد پس آن پیر با من آمد مرا بنزد حائری آورد و نشان داد و در آنجا نیز در پای بیرون در ایستاده بودند گفتم یا این میخواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در اینوقت داخل نمیتوانی شد گفتم چرا گفتا بنوفت ابراهیم خلیل الله است و محمد رسول خدا است و با ایشانست گروه بسیاری از ملائکه جبرئیل و میکائیل ابوبکر بن عیاش گفت بعد از آن از خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن اندوه بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز بر من گذشت تا نزدیک بود که فراموش کنم این خواب را تا اینکه ضرورتی عارض شد که بروم بسوی بنی غاضره برای غرضی که یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از خواب متذکر نبودم تا اینکه بپل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن بر خوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد و ترسیدم از ایشان پس ایشان بمن گفتند بخبر داری بینداز و جان خود را بیرون بر و تا خود خرجی بردار شده بودم گفتم وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم و برای طلب خود بیرون آمده ام خدا را بخاطر او بیاید و مرا منع نکنید از راه خود که من بسیار مهمان آن میکنم پس مردی از ایشان گفت مولای من است قسم بپروردگار متعرض نمیشوم پس یکی از رفیقان خود گفت که با او باش تا او را بسر راه راست برساند ابوبکر

کفت من پوشیده مند که بیهوش خواب او و تعجب میکنم از تاویل آن خوابها تا اینکه بلند شو او و بیدار شدم پس بیدار شدم قسم بخدا اینکه زینب معتوه تحقیق مکر او را مو پیر را بهمان
هیئت و صورتیکه در خواب دیده بودم چون او را دیدم بخاطر آوردم خواب خود را پس کفتم لا اله الا الله خواب من بوده است مکر چی بعد از آن در پی سوال نمودم
بجو بکه در خواب سوال نموده بودم جواب کفت بجو بکه در خواب بجواب کفت بعد بمن کفت تا من بها پیر تا او رفتم و اپیدا دم بان موضع که از شمر ده بودند
و آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بعینها بوده باشد تا آنکه بخدا که در امر بکه من بر خود قرار داده ام که شایع نمایم این خواب خود را و انکه ادم زیارت قبر آنحضرت را و
فضیلت بودن آن موضع و تعظیم نمودن آن مکان را بدرستیکه موضعی انکه فضیلت داده ابراهیم و محمد و جبرئیل و میکائیل هر اینه سزاوار است که رغبت نمایند مردم
در زیارت و تعظیم آن بدرستیکه ابو حفص بن الحسن ذکر رسول خدا فرموده که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است که شیطان شبیه من نمیتواند شد پس موسی
با ابو بکر کفت من از خواب تو ساکت کردیدم تا استیفا نمایم این سخن احمقانه کاز تو ظاهر شده والله قسم که اکر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده هر اینه
کردنت را میزنم تا کردن اینمرد بکرا او را و دیده تا کواه بکیرد بر من ابو بکر کفت که خدا نخواهد کذاشت که اسیب بمن و او برسد زیرا که من برای خدا این سخن کفتم
موسی کفت آیا تو جواب سخن مرا میکوئی با ماص و دشنام داد او را ابو بکر کفت ساکت شو خدا تو را ذلیل کرد که از دروغ زبان تو را قطع نماید پس انملعون
او را و اندا او بسر خود کفت اینرا بکیرید او را کشید بخدا قسم که تا را امیکشیدند و میزدند بجو بکه کمان کردم که زنده نخواهیم ماند و اشد آنچه بکه
بر من کذشت در حالت کشیدن این بود که سر مرا بروی سنک میکشیدند و بعضا رماد زمین او در پیش من امیکنند و موسی میکفت بقتل او رسانید این
ولد الزنا را و ابو بکر میکفت پس کن خدا زبان تو را قطع کند و انتقام بکشد از تو خداوند ان تو را اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل
کردیم پس ما را از فلان بردند پس کن و دندان او نک کردیم که ابو بکر متوجه من شد دید که جامه های من دریده است و خون از بدن من جاری شده است کفت ای جماعت
ما از برای خدا جنی ادا کردیم که ابو بکر متوجه من شد و کسب نمودیم در امر خود ثوابی و ضایع نخواهد شد این نزد خدا و رسول او پس نکذشت بر ما مکر وقت خواب
انملعون که رسول او امد و ما را از حبس بیرون اورد که نزد او برویم ما ابی بکر را بسیار اکرده که سوار شود پس ما را پیاده میبردند و در وقتی تعب شد بکشید او
چون ابا بکر از راه رفتن خسته میشد لحظه می نشست و میکفت خداوندا این نفقه در راه کشیدیم پس فراموش مکن از ما اجر ثواب ده پس داخل شدیم در سرای که
بسیار بزرک بود و ملعون بر کرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد کفت نمیخواست خدا اینبار و نزدیک مبادا رخا اهل الجنی کو متعرض شو چیزیکه که مکروه طبع
و ای بر تو ابرای تو را چه کار است که در میان ما بنی هاشم داخل شوی ابو بکر کفت سخن تو را شنیدم خدا تو را جزا خواهد داد پس موسی کفت بیرون کنید او را
بنیح کرد اند بخدا قسم اکر بشنوم که این حدیث شایع شده باشد یا کسی او را از تو نقل کند هر اینه کردن تو را میزنم پس ملتفت من شد و کفت ای سک مرا دشنام را
مده بدار بیرون و بدار نفس خود را از اینکه اظهار کنی تا اینچیز که شیطان بخواب این پیر احمق امده است که را تو کنید یا او در خواب بیرون بوید که بر شما باد لعنت
خدا و غضب او چون بیرون امدیم جبوه تازه یافتیم و از خود تا امید شده بودیم پس ابو بکر در راه پیاده میرفت و حمار او را برده بودند چون بدر خانه او
رسیدیم خواست که داخل خانه خود شود بمن ملتفت شد و کفت حفظ نما اینخبر را و سبوی نقل مکن بجهت این سینه نا تها و نقل کن برای اهل عقل و دین و
از موسی بن عبد العزیز روایت کرده که وقتی یوحنا نصرانی طبیب رشادع ابی احمد مرا ملاقات کرد و کفت تو را سوکند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی
که کیست انکه قبر او را اهل ناحیه زیارت میکنند که در ناحیه قصر ابی هبیره واقع شده است و کیست او از اصحاب پیغمبر شما است کفتم نه از اصحاب
نیست و لکن پسر دختر او است پس سبب چیست که این سوال از من میکنی کفت قصه تازه از او دارم کفتم خبر ده مرا بان کفت شاپور خادم رشید شبی مرا طلبید چون نزد
او رفتم مرا با خود برد بنزد موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود دیدم یافتم او را از اهل العقل و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی نزد پیش روی او کذاشته بودند
و امعای اندرون او در آن طشت بود و رو از آن تمام مرده او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم از بعضی از خواص خانه موسی پرسید که وای بر تو این
چه حالت است که او را مشاهده میکنم خادم کفت خبر دهم تو را که الحال ساعتی صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دورش نشسته بودند و بسیار خوش دماغ
و خوشحال بود ناکاه نام حسین بن علی نزد او مذکور شد پس موسی کفت رافضیها در حق او غلو میکنند حتی اینکه تربت او را دوای خود قرار داده اند که مداوا میکنند
ناخوشیهای خود را بان پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود کفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و همه معالجات را کردم سودی نبخشید تا اینکه کاتب من کفت
بکیر از این تربت حضرت امام حسین ع پس کرفتم و شفا یافتم موسی کفت ایا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است کفت بلی پس کسی فرستاد و قطعه از آن تربت آورد
و بموسی داد پس موسی انرا کرفت و در برش کرد از جهت استهزا نمودن بکسیکه انرا دوا میکنند از جهت حقیر و کوچک شمردن بان مرد بکه این تربت او است
یعنی حسین ع و بجهت استهزا فریاد بر اورد النار النار النار طشت در میان افتاد طشت بیارید چون طشت اوردیم هر چه از او بر امد که می بینی پس ندیمان برخواستند و مجلس
مبدل کردید بماتم نصرانی کفت پس او رو به شاپور و بمن کفت که ایا چاره در این باب مینوائی کردم من شمع طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم که جکر و سپرز و شش
و دل او در طشت افتاده است پس امر عظیمی ملاحظه نمودم و کفتم احدی چاره این نمیتواند کرد مکر عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرد پس شاپور بمن کفت
راست کفتی و لکن نزد او باش تا عاقبت امر او معلوم کرد من نزد او ماندم و شاپور رفت و موسی بر همان حال ماند و سر خود را بالا نکرفت تا وقت
صبح وفات یافت خدا او را رحمت نکند محمد بن موسی کفت که موسی نصرانی بمن کفت که یوحنا پیوسته زیارت قبر حضرت امام حسین ع میرفت تا اینکه نصرانی
بود بعد از آن مسلمان شد و نیکو بود اسلام او و در امالی طوسی از محمد بن ازدی مروی است که کفت نماز میکردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته

بودند و یکی

بودند و یکی از ایشان جامه های سفر پوشیده بود پس یکی از ایشان به دیگری کفت که یا فلان بدان که خاک قبر حسین شفا است از همه دردها و من درد
جوف داشتم و بهر دوائی معالجه کردم نفعی ندیدم تا اینکه بر خود ترسیدم و از خود ناامید شدم و در نزد ما پیر زالی از اهل کوفه بود وقتی نزد من امد
و دید که ناتوانی علت من بنهایت شده است و کفت ای سالم مرض تو هر روز زیاده میشود کفتم بلی کفت میخواهی تو را معالجه کنم که شفا یابی باذن خدای
عزوجل کفتم بغیر از این چیزی محتاج تر از این نیستم پس ظرفی آبی بمن داد که در قدح بود در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که کویا هرکز ازاری نداشتم
پس بعد از چند ماه بدیدن آن زن رفتم و اسم او سلمه بود کفتم ای سلمه تو را بخدا قسم میدهم که چه چیز بود که بمن دادی کفت بیکی از دانهای این تسبیح و تسبیح در دست
او بود کفتم این تسبیح چیست کفت از خاک قبر حسین است کفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی پس او غضبناک از نزد من بیرون رفت و بخدا قسم
که مرا بیکت کو دعات من در کمال شدت و از ارسیکم و بخدا سوکند که بر نفس خود از آن از رم مینرسیم پس موذن اذان کفت و برخواستند بنماز و غایب شدند
از من و از ابن شهر اشوب مروی است که مسترشد عباسی از مالهای خزانه حضرت امام حسین ع بر داشت و کفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و انفاق کرد بلشکر و
چون لشکر بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند و از اعمش مروی است که مردی نزد قبر حضرت امام حسین ع حدث کرد او و اهل بیت او مبتلا کرده شدند بدیوانکی
بجوره و پیسی و جنون و تا امروز اولاد ایشان بجوره و پیسی مبتلا میباشند **تنبیه الاول** در کتاب منهاج کم مصنف آن از علماء اهل سنت
از کتاب حقایق روایت کرده است که چون شدید شد مرض سیدة النسا حضرت فاطمه زهرا حسنین ع در خدمت آن مظلومه بودند که حضرت امیر المؤمنین
وارد شد بر آنحضرت و در آنحال در بستر آن مظلومه بالشی بود از پوست کوسفند و دو شاخ آنحضرت از موی شتری بود که در جوف آن حلقه ای که علی است
معروف پنجره بودند و بود در نزد آنحضرت مشربه ای که بجهت مرض سزاوار است لکن زبان مبارک او مشغول بود بذکر خدا و لمحه از ذکر ساکت نمیشد
پس در آنحال چون نظر مبارک آنحضرت بحضرت امیر المؤمنین ع افتاد عرض کرد ای ابن عم وای مفرج هم و غم من بخلوق مخلوق و از طلبد ای من وای دختر
علی پیغمبر خدا و ای شوهر من در دنیا و عقبی ای پدر فرزندان طاهره وصیت تو را بجا آورم چون ابی و فرزندم یکه بود چشم من و نور چشم پیغمبر تو و کفایت
میکند ایشان را ای شیعیان که با ایشان از مفارقت جد پدر بزرکوار شان و مصیبت پدر در دنیا مصائب که در پیش است و کی همانا نغمه ایشان را از زیارت قبر من زیرا
که قلب من با ایشان است بدانکه جناب شما احتیاج بوصیت ندارید و من از شما راضی میباشم پس ای جناب شما نیز از من راضی میباشید من بعد رفته و نما
خود تقصیر کردم تو را اعانت نمودم تو را بود بهای تو مقدار قوت خود روزها جو آسیا کردم و شبها رشک ابر کشیدم و با وجود این معترفم که مقصرم در حق
تو پس تقصیر در کذر ای ابن عم من بدرستیکه در پیش روی ما عقبه ایست که میکذرد از آن عقبه مکر سبکباران چون حضرت امیر المؤمنین این کلمات جان
سوز از آن مظلومه شنید کریست و فرمود ای دختر رسول خدا و ای ستاره روح من بر روح تو اذا ابدا بشیر و نذیر و ای دختر کسیکه فرستاده شده است
رحمة للعالمین چون حضرت فاطمه این نوع کلمات را از آن قدوه ممکنات شنید از آن کلمات رضا فهمید بعد عرض نمود بخداوندان بر کزیده معبود چون از من
فارغ شدی مرا در وقت شب [illegible] کذاشتی پس این شبشه و این حقه را بردار و اهار او در لحد با من کذار پس انحضرت و انیشه و حقه را طلبید چون انها را در پیش روی
انمظلومه نهادند کذارد حضرت امیر المؤمنین متوجه آنحضرت کردید و فرمود ای سیدة النسا و این شیشه چیست یا دختر ابی عرض نمود ای آنحضرت عرض
نمود که شنیدم از پدرم که فرمود اشک چشم فرو ریختن در عضب پر دردکار را و فرو نشاند از باطن بهشت نمیشود مکر اینکه بنده که بیشتر باشد از خوف
خدا و از خوف آتش و این اشکها را از چشم خود فراهم اورده ام تا بهانم ابو در روز حشر چون آنحضرت اینکلام را از انمظلومه شنید اشک از دیدهای خود روان
نمود و کریست چون حضرت فاطمه کریه آنحضرت را مشاهده نمود دست مبارک خود را دراز کرد و از اشکهای چشم آنحضرت کرفت و بروی مبارک خود مالید
و فرمود اکر بکریه مخزون دکری هر اینه خشم رحم میکند انکه او و تو ای ابن عم من بسبب فراق من محزون و اشک چشم محزون اکر بر هر امتی مخصوص هم
کریه کند خدا ان امت را برحمت پس چکونه میباشد اکر واقع شود از اشک چشم بویک امر و کنیزی من ان اشک را بر تو خود کذارم بجهت طمع رحمت زیرا که
اند الله و دختر رسول خدا میباشم پس انحضرت شروع نمود بکریستن و حسنین نیز کریستند بعد انمظلومه سر انحضرت را بکرد و تا را چه سبز را زان حقه بر اورد
چون آن حریر را کشودند یکورق سفید در جوف آن بود که چند سطر در آن نوشته بودند و نور از آن سطرها ساطع بود حضرت امیر المؤمنین فرمود این چیست
ای خیر خلیقه کبری انحضرت عرض نمود ابیقینه بخاطر ای ابن عم رسول خدا اینحفه اما نیست که از قبل خدا هم املا است و سبب این اینست که چون پدرم
مرا تزویج نمود بمن خبر داد که جبرئیل من در زیر درخت طوبا است و نثار امده در وسی من از شجرة المنتهی موقع این نثار در بهشت بود و ان نثار نور فلان که
بید امند که بر حور العین نثار شد پس ان نثارها ذخیره است در نزد حور العین و ان طرفهای خود تا اینکه مومنین مبعوث شوند از قبور نحو مولف
کوید بعد در متن نا ربها الشیعیان کر اختیار از دست رفت یکی از این ورقها نشان در مسجد کوفه یافت شد در ایام والد شیخ بهاء الدین که فرمود کران در شتر
رنک بود و در آن نوشته بودند بخطی که شبیه بخط ادمی نبود و این بیت را در آن نوشته بودند انا در من السماء نثروه یوم تزویج والد السبطین
من در بیا بودم که از اسمان مرا نثار نمودند در روز تزویج والد الحسنین کنت اصفی من اللجین بیاضا صبغتنی دماء نحر الحسین من دریا بودم تمام سفید
تر و سفیدتر بودم و لکن خون کلوی حضرت امام حسین مرا رنک کرد ای بعد انمظلومه شوم ای ابا عبدالله پس حضرت فاطمه بجانب امیر المؤمنین عرض
نمود چون شب فاقرب برسید و من بخاطر تو امدم در نزد من بنود مکر در پیراهن یکی ازکرباس نو و دیکری کهنه و صله دار مرحبا ما نه نخود سجاده خود

نشسته بودم دیدم شخصی در خانه را کوبید و گفت ای اهل بیت نبوت و معدن خیر و فتوت چهار شبانه است عادت مردم که مهر و ند بخانه عروس برا که انخانه خالی
نیست از طعام از برای خاص و عوام و اکر در نزد شما پیراهن کهنه باشد بمن عطا فرمایید که من فقیرم و بان پیراهن سزاوارم ای اهل بیت محمد حبیب الله فقیر
برهنه ام پس من آن پیراهن نو را با نعفیم دادم و آن پیراهن کهنه و وصله دار را پوشیدم چون صبح نمودم در نزد بابم پیراهن کهنه کرد ناگاه پدرم بر ما وارد شد
و نور از روی مبارکش میدرخشید پس فرمود ای دختر من آیا پیراهن نو نداشتی چرا آن را نپوشیدی از برای شوهر خود من عرض کردم مگر شما نفرموده اید که چیزی را که
تصدق نمودید بجهت شما باقی خواهد ماند پس حکایت سائل را بیان کردم پس آنجناب فرمود خوب کاری کردی و لکن اگر پیراهن نو را می پوشیدی بجهت شوهرت و آن
پیراهن کهنه را تصدق می نمودی که هر این جمع در میانه هر دو نموده بودی پس عرض کردم علی با میمل رضا بود پس آنجناب تصدیق من فرمود پس عرض کردم یا رسول
الله ما بقیت هذا [illegible] و بتوا قتدا نمودیم درزمانیکه تو تزویج نمودی مادرم خدیجه کبری را و هر چه مادرم بتو داده همه را در راه خدا انفاق نمودی تا اینکه
امر تو کشید بجایی که بعض از سؤال کنندگان در در خانه تو سؤال نمودند پس پیراهن خود را دادی و حصیر تو پیچیدی و حال انکه تو از اهل بهشتی و شبیه و نظیری نداری
حتی اینکه نازل شد در شان تو ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا یعنی انفاق منما که بنشینی ملامت شده و مضطر و بیچاره پس حضرت رسول
بگریه در آمد و بعد از آن خود چسبانید که در این حال جبرئیل نازل شد و عرض نمود که حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید سلام مرا بفاطمه برسان و با او بکو که
میخواهد از من طلب نماید و هر چه طلب نماید جمیع چیزی که در آسمان و زمین است هر آینه با و عطا خواهم فرمود و بشارت ده او را که من او را دوست میدارم
پس حضرت رسول فرمود ای دختر من پروردگار تو بتو سلام میرساند و میفرماید که از من طلب نما هر چه خواهی پس من عرض کردم یا رسول الله مشغول ساخته
مرا لذت خدمت حقتعالی از اینکه سؤال نمایم از آنجناب چیزی را و حاجتی ندارم غیر از نظر نمودن بر وجه کریم او در دار السلام یعنی نظر نمودن بر جمال او پس حضرت رسول
فرمود دو دست خود را بلند نما پس من دستهای خود را بلند نمودم پس آنحضرت نیز دستهای خود را بلند نمود بعد بکه سعیکه زیر بالهای آنحضرت بود
بعد انحضرت عرض نمود اللهم اغفر لامتی یعنی خداوندا بیامرز امت مرا و من کفتم آمین در این هنگام جبرئیل از نزد رب جلیل نازل شد و پیغام آورد که حقتعالی
فرمود قد غفرت لعصاة امتك ممن فی قلبه محبة فاطمة و محبة ابیها و بعلها و ولدیها یعنی آمرزیدیم گناهکاران امت تو را از اشخاصی که بوده باشد در قلب ایشان
محبت فاطمه و محبت پدر فاطمه و شوهر فاطمه و دو فرزند فاطمه پس حضرت رسول فرمود من راضی شدم پس این باب تجلی میخواهم پس خداوند عالم فرمود جبرئیل که یک سنک
سبز و یک سندس سفید برای او حقتعالی بیند قد کتب ربکم علی نفسه الرحمة یعنی نوشت پروردگار شما بر نفس خود رحمت را
شاهد گرفت جبرئیل و میکائیل و حضرت رسول را پس حضرت رسول فرمود آن نوشته را من با خود در این حقه بگذارید چون روز قیامت شود
کرا او در لحد تو گذارند چون مردم از برای حساب بر خیزند و گناه کاران بمانند و زبانه جهنم ایشان را بسوی آتش کشند پس در این هنگام
بمن رد نما تا اینکه طلب نمایم ایشان را که حقتعالی فرموده است و تو پدرت رحمة للعالمین میباشید **الثانی** ایضا در انکه
که حضرت رسول امر فرمود با اسامه که حاضر نماید ابوبکر و عمر را بعد آنحضرت جناب فاطمه را طلبید و فرمود ای دختر من شوهرت
علی فرموده که مخلوقات حضرت فاطمه عرض کرد که اختیار با خدا و رسول او است پس حضرت رسول فرمود ای بتول حاضر نما انچه نزد خود داری پس جناب فاطمه
با دیده کریان داخل خانه شد پس یک بساط و یک قطعه از قطیفه و یک پوست کوسفند و یک حصیر از برک خرما و یک بالش از پوست که در جوف آن لیف
بود و یک چادر کهنه وصله دار و یک کاسه چوبی و یک نعل عربی و یک مسواک از خانه بیرون آورد و عرض کرد یا رسول الله جمیع ما املک من همین است پس حضرت
رسول فرمود برخیز و بیا ای یتیمه پاک بتول آنکه خاتم انبیاء است و خوب بر نیایست که مهر و بند بر دو بن چوبی بعد بگوشه چشم خود اشاره فرمود بصحابه
پس خود آنحضرت اسباب را بر داشت و بالش مبارک خود کرفت و حصیر را ابوبکر برداشت و عمر بالش را بر داشت و اسامه کاسه چوبی را بر داشت حضرت
فاطمه نعلین را در پا نمود و چادر کهنه وصله دار را بر خود پیچید و مسواک را بر دست کرفت پس جبرئیل فرمود من پرهای خود بزیر فکندم که آسمان فرش مینمایم
تا خانه حضرت فاطمه و اسامه میکوید من از قبل ایشان وارد خانه علی شدم و تفکر نمودم در این جهیزی که مهیا دیدم پس بکریه در آمدم چون حضرت رسول
صدای کریه مرا شنید فرمود چه چیز ترا بکریه در آورده است عرض کردم که دیدم جهیز فاطمه را پس حضرت رسول فرمود ای اسامه هذا لمن یموت کثیر
یعنی این مقدار از برای کسیکه میمیرد بسیار است **الثالث** منقولست که در زمان حضرت رسول پادشاه مسلمان صالحی در ملک خراسان
بود و یک پسر داشت چون مریض شد و مشرف بمرگ شد به پسر خود وصیت نمود که من ده بدره زر که در هر بدره هزار مثقال شرعی طلا است بتو میدهم
که چون من فوت شدم از آنحضرت رسول خدا سئوال کنی و یک بدره دیگر که در آن هزار مثقال شرعی طلا بود باو داد و گفت این بدره را بکسی ده که تو را
دلالت نماید با آنحضرت چون پادشاه فوت شد پسر بعد از مراسم تعزیت داری زرها را برداشت و بر شتر رهوار سوار شد و برهنه بجانب مدینه
روانه شد چون بمدینه رسید از قضا عید شهر رمضان بود و در بیرون شهر نخلستان فرود آمد و بکنار آبی فرود آمد دست و روی خود را شست و
بها سوده و در تفحص کسی بود که او را سراغ پیغمبر دهد پس بر شتر خود سوار شد چون اندکی از نخلستان بیرون رفت سه کس را دید که در مکانی نشسته اند و
بهر یک جوان بر ایشان سلام کرد و خبر رسول خدا را از ایشان پرسید و گفت هر کس مرا با آنحضرت دلالت کند بدره زر باو خواهم داد از قضا آن سه
تن از یهودان و از دشمنان رسول خدا بودند چون اسم بدره زر را شنیدند گفتند البته تا این شتر زر را از دست تو نباشد پس قصد قتل آنجوان نمودند چون

سوار شد

سوار شتر بود گفتند ای جوان امروز روز عید است و پیغمبر بجهت نماز عید بصحرا رفته است اینک میاید تو از مرکب فرود ای چون آنحضرت با اینجا امد بملاقات
او رسی و باتفاق و عملینه روی آن جوان از شتر پیاده شد و در نزد ایشان قرار کرفت پس بسبب رنج راه خوابش برد آن سه یهود بار شتر را کشودند و بدره ها
را برداشتند بعد مشورت نمودند با خود که چون این جوان بیدار شود فضل ما خواهد نمود باید او را کشت تا این راز فاش نکردد پس تیغ الفولاد یکی از ایشان
سر آن جوان را از بدن جدا نمود چون شتر بی صاحب آنحال را مشاهده نمود از جای خود برخواست و آغاز ناله و فریاد نمود بسر و روی خود را بخون صاحب
رنگین نمود نالان و خروشان و فریاد کنان بجانب صحرا شتافت از اتفاق عبور آن شتر چون افتاد بمکانی که رسول خدا در آنمکان نماز عید مشغول
و نماز را بتمام رسانیده عزم برکشتن داشتند که ناله و خروش شتر بگوش ایشان رسید چون نزدیک شد دیدند که اندوه شتر خون آلود
ناله میاید چون نزدیک آنحضرت رسید سر خود را بقدوم مبارک آنجناب نهاد و بر زمین میزد و طلب داد خواهی صاحب خود را مینمود پس آنحضرت
این شتر را مکالمه است و تظلمی است تا ببینم که چه میکوید تا کیفیت امر معلوم کردد پس شتر بر خواست و پیشاپیش میرفت و حضرت با اصحاب
میرفتند تا اینکه شتر آمد بسر کشته صاحب خود پسر پادشاه چون حضرت رسول کشته آن جوان را دیدند و آنسه یهود را ملاحظه فرمود که
مشغول بودند التفات بجانب حضرت امیر المؤمنین نمود و فرمود یا علی آیا می بینی که این یهودان بدین چه ظلم و بیداد بصاحب این شتر نموده اند
[illegible] یهود را کرفتند و بخدمت انحضرت آوردند پس انحضرت احوال قاتل آنجوان را از ایشان پرسید چون حال [illegible] انکار نداشتند عرض کردند
ما هیچ شیئی با سلحه بخانه نیاورده ایم و [illegible] کرده ایم [illegible] شدیم [illegible] بهر سو در طلب اموال مسروقه خود تفحص نمودیم
[illegible] انجا یافتیم چون خواستیم اموال خود را بکیریم تیغ بر روی ما کشید بقصد هلاک ما او را از خود دفع نمودیم چون حضرت این سخن را
از ایشان [illegible] کفت که فی الحال جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله حقتعالی تو را سلام میرساند و میفرماید صورت حال مقتول را
[illegible] شتر بپرس تا حقیقت بر اصحاب ظاهر شود پس انحضرت متوجه آن شتر کردیدند و فرمود بکو باذن الله کیفیت حال این جوان مقتول را
[illegible] عرض نمود یا رسول الله این جوان پسر پادشاه خراسانست و تمام قصه را بیان نمود چون امر منتهی شد [illegible] یهودان انکار نمودند
و گفتند [illegible] وحی نمود با انحضرت که از خدا طلب نما که این مقتول را زنده نماید پس انحضرت عمامه خود را از سر مبارک بر داشت و عرض
کرد [illegible] اللهم [illegible] بالسموات العلی والارضون السفلی و بعرشك الاعظم و بالکرسی واللوح والقلم والشمس والقمر والجنة والنار احی هذا الشاب
[illegible] یعنی خداوندا تو را قسم میدهم باسمانها و زمینها و بعرش اعظمت و بکرسی و لوح و قلم و آفتاب و ماه و بهشت و دوزخ که زنده کردانی
[illegible] هاتفی ندا در داد که یا محمد [illegible]
[illegible] انحضرت دست خود را بسوی آسمان بلند نمود و فرمود الهی تو را قسم میدهم بحق آدم و نوح و جدم ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و یعقوب و صالح و شعیب و هود و یونس و ادریس و شیث و موسی و عیسی و داود و سلیمان و زکریا و عزیر و هرون که زنده نما این جوان را
[illegible] وحی نمود با انحضرت که یا محمد تا اسماء مقدس خود و آل طاهرین خود را [illegible] قسم نشود اجابت نخواهد شد پس انحضرت دستها
[illegible] خالق الاشیاء و محول الاحوال [illegible] و بخواص اصحاب خود فرمود که شما هر دعای من آمین بکوئید پس انحضرت عرض نمود یا رب العالمین
[illegible] انبیاء عظام و ملائکه کرام [illegible] بحق محمد و انت المحمود و بحق علی و انت الاعلی و بحق فاطمة و انت فاطر السموات والارض و بحق الحسن و انت [illegible]
[illegible] بحق الحسین [illegible] نما تا این جوان [illegible] تا انتقام کشد از قاتل خود و هنوز [illegible] حضرت امام حسین تمام نشد
[illegible] خود را کشود پس انحضرت بسجده در آمد بعد سر مبارک خود از سجده برداشت و فرمود ای جوان بجهت ما بیان نما
[illegible] چه بر سرت امد پس جوان عرض کرد من مردم [illegible] خراسانم و پسر پادشاهم پس مجموع قصه خود را بیان نمود تا اینکه
[illegible] اموال او پس انحضرت اموال او را از ایشان کرفت و ایشان را بسوی اسلام دعوت فرمود
شرط نمود با ایشان که اسلام بیاورند [illegible] قصاص عفو فرماید و اموال منهوبه را با ایشان [illegible] آن یهودان قبول [illegible] پس انحضرت امر فرمود
[illegible] کشتند و سوزانیدند پس انحضرت با آنجوان داخل مدینه شدند و مال را بفقرا و مساکین قسمت نمودند پس آنجوان [illegible] تعلیم کرفت
[illegible] و بعد [illegible] تخت پادشاهی قرار کرفت مؤلف کوید [illegible]
[illegible]
[illegible] کرفت **الرابع** منقولست که روزی حضرت رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حاضر بود که ناکاه جبرئیل از درکاه رب جلیل فرود آمد و عرض کرد یا رسول الله [illegible] سلام

بنمائی که گیسوان حسین را غبار آلوده بر بینی من نیز بنمائی تا از آنها بصورت مشاهده نمایم و سزاوار بنیند که ... خوان عنبر فام ایشان از آب بهشت

که جبرئیل عرض نمود یا رسول الله من از جانب خداوند اعلی مامورم که بجهت تو گیسوان حسین را به آب سلسبیل بشویم فرمود با پنجه شانه و چنان نمای ...

بعد از عروج نزول نمود و با خود از بهشت طشت و ابریقی از آب سلسبیل پس آنحضرت اول جناب امام حسن را بنزد خود طلبید و عمامه از سر او دور نمود

پس گیسوان او را دو نصف کرد نصفی را بفاطمه زاد و نصفی را خود گرفت پس جبرئیل از ابریق آب میریخت و آنحضرت ... باب فاطمه زهرا می شستند تا آنکه

فارغ شدند پس آنحضرت رو بامام حسین نمود و فرمود الی یا بنی یا حسین یعنی بسوی من ای بسوی من ای پسر ابراهیم ... حسین ... آنجناب

آنحضرت امام عمامه از سر او برداشت و گیسوان او را از هم گشود و مجموع را از ابریشت مبارک خود گرفت و نمود دای برادر من ای جبرئیل آب بریز پس جبرئیل

سلسبیل میریخت و آنحضرت دست میمالید و غبار از گیسوان نور دیده خود می شست در آن اثنا نظر حضرت رسول خدا بجبرئیل افتاد دید که

حضرت امام حسین میکند بی اختیار اشک میریخت و بر ... جاری است آنحضرت پرسید یا اخی یا جبرئیل سبب گریه تو چیست و در شستن گیسوی

و گریه ای جبرئیل عرض کرد که گریه من بجهت آن است که ... اسرار مکنونه مخفیه و اضطراب حسین است و طلب کشف آن از راز ... آنحضرت فرمود

کردی و افسرده خاطر نمودی البته کیفیت آن را باید بیان نمود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله منکر شدم ... گیسوان او را

یا رسول الله همین گیسوان را که خداوند تعالی و تو که پیغمبر اوئی و من که امین حیم شستیم غبار آلوده دیدم و باب بهشت شستم کردی

که همین سر را بتیغ جفا از پیکر جدا کنند و بر سر نیزه نمایند و همین گیسوان حسین ... کشته براطراف بر فراز نیزه افشان

کرده و غبار بران ریزند ... پس بر ... کنند مرا که جبرئیل شویم ... کیسو ... از آب سلسبیل

از کتاب بشارة المصطفی منقول است که وقتی رسول خدا داخل خانه امیر المومنین شد در حالتی که خوشحال شد و سرور ... از روی مبارک

و سلام کرد بر آنجناب پس حضرت امیر المومنین عرض کرد که هرگز ندیدم شما را که بر من وارد شوید و چنین مسرور و خوشحال ... حضرت رسول

فرمود بشارت دهم یا علی بدانکه در این ساعت جبرئیل بر من نازل شد و گفت حقتعالی بتو سلام میرساند و میفرماید بشارت ده علی را که شیعه و مطیع

و طاعت او را اهل بهشتند چون حضرت امیر المومنین این بشارت را شنید بسجده در آمد و دست خود را بطرف آسمان بلند نمود و ...

من گواه باش بر من که نصف حسنات خود را بشیعه خود بخشیدم پس حضرت فاطمه عرض کرد ای پروردگار من شاهد ...

خود را بشیعه علی بخشیدم پس حضرت امام حسن نیز اینکلام را فرمود و حضرت امام حسین نیز مثل اینکلام فرمودند

شما کریم تر از من نخواهید بود گواه باش بر من که من نصف حسنات خود را بشیعه علی ...

پس خداوند عالم جل جلاله فرمود شما از من کریم تر نخواهید بود من امرزیدم گناهان

شیعه و محبت علی را ختم نمودیم این کتاب مخزن البکاء را

بر این بشارت عظمی و عطیه کبری

فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به

والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

وذلک الفوز العظیم ۱۲۸

بسعی بلیغ و جهد جهید با هتمام جناب فخر الحاج و المعتمرین حاج ملا باقر تاجر خوانساری ... بطبع رسید

قد فرغت من تحریر هذا الکتاب بعون الله الملک الوهاب علی ید اقل خلق الله محمد حسن ابن میرزا عبد الله

فلته الکاتب فی یوم الحادی من شهر شوال المکرم فی سنة ثمان و تسعین بعد الالف و المأتین من الهجرة النبویة

ولقد سعی لاتمامه الاخ الاعز الامجد آقا علی اکبر الحاج حاج ملا حسین اللهم اغفر لکاتبه و باذله

...